فرهنگ [illegible]

محمد حسن [illegible] عبد الملک
۱۰۴۹

[illegible] اصل [illegible]

اقیادرس جغرافیا

[illegible] کتاب [illegible]

لا ادری لسقوط اوراق [illegible]

کتبه [illegible] ۱۲۱۳ ۱۲۹۸

[illegible]

١٣٠١٧

فرهنگ مويد الفضلاء

محمد بن ... عبد الملك

هجري قمري ١٠٤٩

خواص وجوامن

في اكبر الاشكال

اقليدس جغرافيا

كتاب لغات

لا ادري لسقوط اوراق دال الكتاب

كتبه عبد الله في ١٢١٢ ١٢٩٨

[illegible]

۲۱۹

ج ۱۶
۴۱۱

اقیانوس جغرافیا

۱۲۹۸

وخنداخند

درهم آمیختم خنداخند یعنی دریک دیگر آمیختیم خندیده و خندیده هم شاید درا
اصل خنده بوده است و نیوشا و گوشا و جویا و گویا و بویا هم ازین قبیل است بمعنی
نیوشنده و گوشنده و جوینده و گوینده و بوینده نیز بمعنی نیوشنده و گوشنده
و جوینده و گوینده و بوینده و نیز بمعنی بهره برآید چنانچه مصراع در هلاکم بکوش زود زود
و نیز بمعنی ازینجا تا انجا آید چون سراپا و سراسر ای از سر تا پای و از یک سر
تا سر دوم شیخ سعدی راست بیت بخداو بسراپای تو کز دوستیت، خبر از
دشمن و اندیشه دشنامم نیست و نیز بدل حرف اند محذوف آید در آخر منادی ملحق
کننده و نیز مفخم آید چنانچه خاقانی راست بیت ای سلطانیا گورا بود رنج دل آگاهی
خوشا درویشیا کورا بود گنج تن آسانی، ای خوشا ای در اصل ای بود ای خوش
بوده است الف سلطانیا و درویشیا مفخم است و نیز برای دوام و استمرار در میانه
در آخر جمله دعائیه در آید چنانچه بماناد و باد و نیز بمعنی واو عطف آید کذا
فی الشرفنامه اقول قانون الف ساکن که میان دو کلمه متجانس یا متباین
واقع شود و آن الف برای مقارنت بود یعنی دلالت کند بدین که ایشان هر دو
بیکدیگر پیوسته اند و هم ازین این الف بمعنی بالصاق یا بمعنی مع آید و آن
هر دو کلمه که متجانس اند در بعضی مواضع مقید معنی حالیه نیز باشند چنانچه
در نظایر مذکور لفظ دوشادوش و خنداخند و زودازود یعنی تا رسیدند هر دو
در حال که دوش یکی ملصق بود دوش دیگر و در هلاکم بکوش درین
حال که یکی شتابی ملتصق بود شتابی دیگر یعنی قدری تاخیر بکن هم ازین
قبیل است رو ارو گفتم و پاپا رفتم ای گفتم درین حال که روی من ملاقی روی او بود
و رفتم درین حال که پای من متصل بپای او بود و همچنین است شباشب تاختم و سراسر
یافتم ای تاختم درین حال که یک شب ملصق بود بشب دیگر ازینجا است شب و شب

(margin notes:)

این کتاب فرهنگ
مؤید الفضلاء
تالیف محمد بن لاد ... ...
... است
که ... دارد
۲۲/۲/۱ . ب . ۲

با دوش دیگر
آمیختیم در برا
که خندیدن ...

فرهنگ مؤید الفضلاء

فارسی

مؤلف: محمد بن لاد بن عبد الملک دهلوی

تألیف: فتح محمد بن بهاء الدین قریشی
عباسی مصطفی آبادی

سنه ۱۰۴۹

خط نستعلیق

اوراق ۴۵۰

و خندا خند

درهم آمیختم خندا خند یعنی در یک دیگر آمیختیم خندیده و خندیده هم شاید در
اصل خنده بوده است و نیوشا و گوشا و جویا و گویا و بویا هم ازین قبیل است معنی
نیوشنده و گوشنده و جوینده و گوینده و بوینده نیز بمعنی نیوشنده و گوشنده
و جوینده و گوینده و بوینده و نیز بمعنی به و بر آید چنانچه مصراع در هلا کم بگوش زود زود
و نیز بمعنی از ینجا تا انجا آید چون سراپا و سراسر ای از سر تا پای و از یک سر
تا سر دوم شیخ سعدی راست **بیت** بخدا و بسراپای تو کز دوستیت، خبر از
دشمن و اندیشهٔ دشنامم نیست و نیز بدل حرف اند محذوف آید در آخر منادی ملحق
کننده و نیز مفخم آید چنانچه خاقانی راست **بیت** بدا سلطانیا کورا بود رنج دل آگاه
خوشا درویشیا کورا بود رنج تن آسانی، بدا و خوشا ای در اصل ای بدا و ای خوش
بوده است الف سلطانیا و درویشیا مفخم است و نیز برای دوام و استمرار در میانه
و آخر جملهٔ دعائیه در آرندش چنانچه بمانا د و بادا و نیز بمعنی و او عطف آید کذا
فی الشرفنامه اقول قانون الف ساکن که میان دو کلمهٔ متجانس یا متباین
واقع شود و آن الف برای مقارنت بود یعنی دلالت کند بدین که ایشان هر دو
بیکدیگر پیوسته اند و هم از بهر این الف بمعنی بالصاق یا بمعنی مع آید و آن
هر دو کلمه که متجانس اند در بعضی مواضع مقید معنی حالیه نیز باشند چنانچه
در نظایر مذکور لفظ دوشا دوش و خندا خند و زود از و دیعنی تا رسیدند هر دو
درین حال که دوش یکی ملصق بود بدوش دیگر نمخار ان بود بخندیدن او در هلا کم بگوش درین
حال که یکی شتابان ملصق بود بشتابی دیگر یعنی قدری تا خنیده بکنا هم ازین
قبیل است روا رو گفتم و بپا بپا رفتم ای گفتم درین حال که روی من ملاقی بروی او بود
و رفتم درین حال که پای من متصل بپای او بود و همچنین است شباشب تا ختم و سراسر
یافتم ای تاختم درین حال که یک شب ملصق بود بشب دیگر از ینجا از شب جو شب

این کتاب فرهنگ
مؤید الفضلاء
تألیف محمد بن لاد بن عبد الملک
دهلوی است
که وقف کرد(؟) است

۲۲/۳/۱۰ ب ۰۴

با دوش دیگر
آمیختیم در برا
که خندیدن

جر دی بسیار رفته و اندک مانده است یعنی بسیار جر

متصل مرادست از قبیل ذکر کل و اراده جزو شب رفته است آنچنان از اینجا معنی تاختم درین حال که یک جز شب متصل بود دیگر و دیگر دم از بهر این حاصل معنی میگویم که همین در شب تاختم یعنی روز نکردم و یافتم درین حال که یک سر متصل بود بسر دیگر ای یک طرف متصل بود بطرف دیگر یعنی تمام یافتم و موید این معنی است استعمال ایشان در محل سراسر سر باظهار با او در مقام الف الف و در قبیل این ترکیب الف امتدادیه نیز می آید ای از یک سر تا سر دوم و قوله سراپا هم ازین قبیل است یک معنی و نظائر دیگر ازان متجانس که اینجا معنی حالیه نیست بلک مجرد مقارنه است بسیار است چنانچه بیچ و بیچ ای یک بیچ ملصق بود به بیچ دیگر ازان متجانس که اینجا معنی حالیه نیست بلک مجرد مقارنه است و نجانج ای چخیدن یکی ملصق بود به بچیدن دیگر و آوازه بآوازه ای آوازه گفتن یکی ملصق بود به آوازه گفتن دیگری و نجانج ای یک نخ ملصق بود به نخ دیگر و همچنین است چکاچک و خواخو و روارو و کشاکش و آنچه مرکب است و بدو متجانس که میان آن الف ساکن است اما آنچه مرکب است بدو متباین است میانه آن الف ساکن مانند شبا روز نکا پو است ای شب تا روز دویدن یا پویدن در روایت که اینجا الف را بمعنی واو بگویم تا غایت معنی مقارنت بدلیل آنک شبا روز ترجمه تلمه ایام و لیا لیها است و سراپا نیز هم ازین قبیل است و می تواند و الف امتدادیه باشد و هر الف ساکن در آخر کلمه آید برای تصغیر بود و در درین در قنیه مذکور است در لغت بازاریا زیراچه گفته است و بازاریا تصغیر بازار است و تصغیر برای تحقیر باشد و تقلید نیز اندکی است که برای تعظیم آید بر وجه استعارت و برای مدح و شفقت و تلطف و ملاحت آید چنانچه در غزلی مشهور است و در بارسا الف سلطانیا و در درویشیا که در بیت مذکور است و هم ازین قبیل است یعنی الف سلطانیا برای تحقیر و تقلیل و الف در درویشیا که در بیت مذکور است و هم ازین قبیل است

تقلیل ۸ ص

بعض الف

یعنی الف سلطانیا برای تحقیر و تقلیل و الف در درویشیا برای شفقت و تعظیم است و سوق و سیاق کلام نیز موید این معنی است و مصححه جامی گویند که هیچ معنی نتوانند و نیز الف مذکور بدل حرف ندا هم می آید اگر در آخر منادی باشد چنانچه در روایع متقادمات سعدیا و حافظا اما خاقانی در یک شعر جمع کرده است جان بدل و مبدل یعنی الف و حروف ندا آنجا گفته است ای خاقانیا بعضی این الف مفخمه گفته اند اما اولی آنست که این الف برای تصغیر گویند و نیز الف مذکور برای استمرار یعنی همیشه چنانچه الفاظ خوشا و بدا در بیت ای خوش است همیشه بدست مدام و شیخ ابراهیم این الف را بدل حرف ندا گفته اند و محل ندا این است و لفظ بد و خوش صلاحیت ندارد منادی باشد زیراچه نه اسم علم است نه صفت و الف دعائیه هم ازین قبیل است و نیز الف مذکور برای فاعل بود اگر در آخر امر لاحق شود چنانچه گویا و شنوا و این مطرد نیست بلکه سماعیست زیراچه نمیگوئی در جمع که آخر زدن و کردن زنا و کنا و بدانک بعد الف فاعل در بعضی مواضع نون نیز می آید چنانچه علامت جمع آید که در آخر اسم مفرد ها باشد چنانچه بادها و جامها و نیز الف مذکور و در آخر بیت برای استقامت وزن و قافیه می آید بطریق اشباع چنانچه قطران راست قطعه

پیاده شود دشمن از اسپ دولت ، چو کردی بر اسپ سعادت سوارا
بر اسپ سعادت سواری و داری ، بدست اندرون از سعادت سوارا

چون این معانی مذکور هیچ یافته نشود مفخمه باشد این بود الف ساکن و الف که بدل با آید اکثر در باب نباید اما الف متحرک که آن را همزه خوانند دو است یکی متحرک است صورت و معنی آن همزه استفهام است دوم متحرک است صورت و ساکن است معنی آن الف وصل است فاما همزه در استفهام در فارسی مضموم آید و در شرفنامه مذکور است که در بعضی نسخ بخط محققان بعید همزه استفهام در فارسی پی مفتوح خوانند که تحقیق ندارند اما الف وصل

فاعل

جای مضموم باشد از بهر موافقت و جای مفتوح از بهر خفت یا موافقت و جای
مکسور از بهر موافقت یا باعتبار آن ان الساکن اذا حرک حرک بالکسر و در وصل
همزه وصل را حذف می کنند و ما بعد او را بحذف همزه و حرکت ما بعد او در و بحذف
همزه حرکت دهند یا همین ساکن بدارند و بما قبل او وصل کنند نظیر واو و چون او را
بحذف همزه حرکت ما بعد او درو بحذف همزه و وصل ما قبل چون اسطرلاب و سطرلاب
نیز آمده است بحذف همزه و ضم ما بعد و در درج در اسطرلاب نیز گویند بحذف
همزه در لفظ نظیر مفتوح آن آمده است و دران نیز آمده است بحذف همزه در
وصل و درین تحریک درست نیست زیرا چه الف قبول حرکت نکند و افسون بفتح
همزه و فسون نیز است بحذف همزه و ضم فا ما بمتابعة حرکت ما بعد و در درج همزه
وصل را حذف کنند بغیر تحریک ما بعد چنانچه در افسون نظیر مکسور است و در
بحذف آمده است و اسکندر نیز آمده است و نظایر این بسیار است کتاب الالف
باب الالف فصل الالف ... ابا بالکسر سر باز زدن و فارسیان بمعنی ناگوار
از جنس شوربا آورده اند ابن اوا کنیت جانوریست کوچک مانند روباه کذا فی الصراح
ابن آوا شغال ابو جلسا کوک که خر بجوزد و آن تره است که خواب آرد
کذا فی القنیة ابو الحصا کنیت روباه ابو الحیا کنیت امیر المومنین [illegible]
ابو اشفا کنیت شکر ابو المهنا کنیت شراب فی اصطلاح السالکین هر جا که ذکر
شراب افتاده است ازان شراب بیخودی و شراب عشق و محبت خواسته اند که بدین
همه بی شعوری باشد ابو الملجا کنیت امیر المومنین علی کرم الله وجهه ابو مضی ا
اسپ کذا فی القنیة اثنا جمع ثنی و درگردش گنبی میان آید ابو یحیی کنیت ملک
عزرائیل علیه السلام باستعمال دوتا کردن و در شکستن لبهای و دامن و آستین و
بازگردانیدن و دوم شدن دیگری را و در فرس بمعنی میان آید اجزی بالکسر

ابو الهیجا کنیه علی

بالفتح

راندن

راندن و چون در حساب صاحب خرج را مجروح دهد و صحیح کند گویند اجرا کرد چنانچه
قاضی چون سجل کند گویند امضی کرد و بعضی طعنه زن را گویند آن غلط است
زیرا چه در صراح معنی جرایه بالکسر وظیفه روان است و در شرح که افتاده است کم کس اطلاع
یعنی مجرا آمده که زیادت خورانند احبا دوستان حث بالفتح جمع حث درون
تن احشوفیها بگون شوید در دوزخ اذی ازار و رنج احصا حصر کردن دشمنان
نعمتها احیا بالکسر زنده کردن الطا درخت کرد بعضی درخت رشت را گویند
و منبت او ریگستان است و بلندی او از قامت مردم زیادت نباشد و او را
بوما دران هم گویند کذا فی الطب الصیدنیه اری و زن مسیحی دیهی از دیهای
شام ازا بالکسر برابر استسقا علتی است که هرچند آب خورد تشنگی زود بغود
بالله منها شکم هر روز بزرگتر شود این علت را جلندر نامند کذا من اصلا
بالفتح ای قطعا الف صلا الف وصل است و اصل بیخ را گویند استغنا طلب
بی نیازی استقصا بنهایت کوشیدن استقضا طلب ادا اسما جمع اسم و
جمع اسامی مقصور است و نام زن امیر المومنین حسن که بن علی رض که امیر را
بزهر کشته [illegible]
که روایت حدیث طلوع الشمس بعد المغرب است و نیز نام زنی که معشوقه
سعد بود و او را اسمانیت اسما گفتندی کذا فی الشرفنامه اصیلا شب استهار
سخریت کردن اعشی بالفتح نام شاعری تازی و شب کور اعضا بالفتح اندامها
اعلی برتر اعمی نابینا افعی نام ماریست که بنظر کشد اما چون نظر او بر زمرد
افتد دیده او برقد احمل حا یعنی همان ابو الحیا اصابع العذاری از
انواع انگورها کوهست کذا فی زفانگویا اصطلا بالکسر گرم شدن با آتش اصغا
بالکسر گوش نهادن برای شنیدن زن کذا فی القنیه افترا دروغ بر بافتن

[illegible] استسقا

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الف استوا: افتا توانائی و افزونی جاه و دولت الف استوا یعنی خط استوا و این نزد
حکما خطی است موهوم در وسط آسمان که یکسر او بقطب شمالی و سر دوم او بقطب
جنوبی انضا بالکسر حکم و در تاج مصادر بمعنی گذرانیدن است و دار عجب
سجل و نشان قاضی را گویند امعا بالفتح جمع معی روده کالی املا نبشتن از
تلقین غیری کذا فی الدستور انا بالکسر اوند انشا پالائیدن و فراخی
اقول املا نوبتی گرفتن و نویسانیدن غیر را بتکلف و تمکین انجلا روشنائی اخذا گوزیشتی
ازوا گوشه گرفتن و گوشه در کشیده شدن انشا بالکسر انگیختن از خود اینها
بالکسر جاسوسی انیس الاعضا حکما چشم را گویند اقول رئیس الاعضا چشم اما
انیس الاعضا دل اهلا بالفتح اسان اهلا سهلا مترادف اند ایا در
عربی برای ندا قریب است و در فارسی کلمه تنبیه است ایا ایا مکرر کلمه تعجب است
یعنی ای ای آسیا بایید شما و این مقتبس است از قوله تعالی ائتیا طوعا او
کرها و این خطاب است آسمان و زمین را **فصل فی الفارسی** آ آمد امر از آمدن ابا
آتش تمامی سنج اب افزاری است مثله آب اسیا با با موقوف آن آسیا که
بزور روش آب بگردد و انرا اسیا آب نیز گویند اتش زده آب بکران را یعنی
رونق بی وشش بکر جنوبی و شمالی و شرقی و غربی را محو کرده کذا فی اصطلاحات
شعرا آتش سودا یعنی گرمی طبع و فیاض آن کذا فی ادات و تیزی فکر و محبت
اتشین رای شیطان را کذا فی ادات اقول جنیان را نیز اتشین گویند آتشین
هفت اژدها یعنی کواکب سبعه آرا امر آرائیدن و بمعنی آراینده که مرکب آید چنانکه
سخن آرا آسا مانند و آسایش و امر آسودن و بمعنی فاعل مرکب آید و نیز فاره
کش کذا فی الشرفنامه فرق کرده است یعنی که بمعنی فاره گفته است آسیا
موقوف که بتازیش رحی گویند آشنا باشین موقوف آشنا کردن و رآیه بحذف همزه

برزانه است

نیز آمده است و ضد بیگانه آن عروس عور و رعنا یعنی فلک انگه را یعنی انگه او را
چنانچه هر کرا یعنی هر که او را کلا هام القنیة آوا مختصر او از آهن ربا مقناطیس
و نیز ربائیده آهن و امر آن ایا بمعنی تمنا آید کش و در علمی ایا بمعنی
شاید آید چنانچه گویند که شاید سبحان شود بو کان ایا از شیخ نمیدانم
منقول است ابرستا بفتح یکم و دوهم و سیوم و نام خضر علیه السلام و قیل اسمه بلیا
بن ملکان بالکسر نام پیغامبری ارسطا بفتح نام حکیمی که او را ارسطالیس
گویند ازار یا بالکسر را موقوف و با فارسی هر چه در پا پوشند مثل شلوار
اژدها و اژدرها با زا فارسی مار نر و بزرگ که در غایت شهرت اژدر و بزبان
بتازیش تنین و ثعبان خوانند در شاهنامه بمعنی سلاطین جبابر مثل ضحاک
و افراسیاب هم آمده است و علمی که بصورت اژدرها و در بعضی فرهنگ بمعنی
دلیر و تیغ هم آمده است و این معنی مجازیست آزرا با یا فارسی زیرا
آسا بفتحتین فاره استا بضم و فتح نام کتاب مغان در احکام دین و ملتیه
ابرا و زیرا که آتش پرستی تفسیر زند تصنیف ابراهیم زردشت و بالکسر ستایش
استغیلا نام ترکی سلاح زره او اسباب آتش کیاکه بتازیش سلیحه گویند کذا فی القنیة
ازخنده افته چو گل در قفا یعنی ستایان بفتد افتد ستاد آفد بستا نکوترین
ستایش حق تعالی است و در لسان الشعرا مذکور است که لفظ افتد با ستا مرکب
شده است و الف استا بسبب ترکیب ساقط شده است معنی لفظ افتد
شگفت است و ستایش و حاصل معنی نیکوترین ستایش است افزار با زا موقوف
با با فارسی هر چه در قدم پوشند مثل کفش کذا فی العلمی افزا امر از افزائیدن
و بمعنی فاعل آن مرکب آید اقاقیا صمغ درخت خار مغیلان و در تحفه
می گوید صمغ و آن را قصاقیا هم گویند اقلیما نام دختر آدم علیه السلام که در حباله

تاپیل بود ونیز ثقل زر و نقره و نحاس که بعد گداختن بماند اکرا بالکسر جنسی
از طعام که آن را رشته نیز گویند الف باتا یعنی تخته او الا الما لوزه و منجه
عراق و کوچک الوا بالکسر وقیل بالفتح ربستنی است بغایت تلخ و عرب صبر
گویند و نیز نام سلحدار رستم که موی کشائی او را کشته امیا همیان امی گویا
یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اندا بالفتح گاه گل کردن و امر آن
بمعنی فاعل مرکب آید اندر حوز ابا و او معدوله لایق آندروا بالفتح نگون او نخته
و بازگونه کرده و در بعضی صاحب نیز است انگره و ابا کاف و زا فارسی
جای گوسپند وقیل قاف نعط آن انگشت نما بانا موقوف یعنی در غایت
شهرت اما استعمال در بدنامی و نماینده انگشت و انگشت را نما انگشتوا باکاف
فارسی مکسور و تا موقوف یعنی نانی که در آتش پزند الوسا مذهب گبران
اول واخوشده برانبیا یعنی حضرت رسالت از روی خلقت و نبوت حیث قال
کنت نبیا و آدم بین الماء والطین کذا فی العتشینه اوریا نام مردی که زن
او را داود علیه السلام بعد شهادت او خواسته و نظر مبارک بر جمال او سابق
افتاده بود و سلیمان علیه السلام از و زاده شده و قصه آن در زاهدی
است ایرایا بایاء فارسی همان ازیرا ایسا صحف ابراهیم علیه السلام
ایلا نام مبارز را فراسیاب ایلیا بکسر یکم و سیوم بیت المقدس و در عجایب
البلدان است نام پیغامبری است و شهری که بوی خوانند و امیرالمومنین عمر خطاب
فتحش کرده این دو مرنج و ذنب و زحل سیما اشارت از سوی دو حلقه باز ا
اولانه است این زال رعنا یعنی دنیا این هفت بنا یعنی آسمان **فصل فی الرای**
آیا بالفتح پدر کق و بالضم تلخه از غا بالفتح آب آذغا با واو نیز لغه است ارقا
جایگاه استقبلا بکسر یکم و فتح سیوم نام مبارزی افراسیاب آغا بالفتح برادر

کر کالوس

انگشت

کنت

بزرگ الا ابلق امغا بالکسر بزکوهی الملغ ایشان انا بالفتح ما در اونگا
بالضم شمس آبا بالفتح گذشت این هر سه لغه کنیه است **کتاب الباء**
فصل فی الواو آب پدر و در فارسی شد و نیز بر آید بمنکه جد آب
و جد می گویند ابن سحاب باران ابن العنب می انگوری ابو ایوب شتره ابو راح
کنیة امیرالمومنین علی رضی الله عنه ابو خصیب گوشت ابو طیب عطر فروش
کق ابو العیاب اب ابو العجب کنیت بازیگر کق و لیکن در استعمال آلجه
شکفت تر باشد از او گویند آتب بالکسر دراج کق و دولج قبا را گویند اجب
بالکسر ساما کچه و آن سینه بند زنان است اجتناب جنب شدن و دور شدن
و پرهیز کردن آدب بفتحتین فرهنگ و پاس و شگفت و نگاه داشتن حد هر چیز
و دانش ارباب ملوب صاحب و لان ارباب اصحاب ارنب بفتح یکم و یا سیم
خرگوش کص و در دستور یعنی گور خر مسطور است دزد نام دارو که هندش
بزمین گویند اذیب کاسه کق ازیب نشاط و بسر خوانده و دشمنی و ترس و باد
نکبا که میان صبا و جنوب وزد و آن باد مهلک است اساییب بالفتح جمع
اسلوب راه گذر و بمعنی قانون و قاعده نیز مستعمل است و درش آورده
است اسکوبه بضم نام حکیمی و نیز جنسی از طعمه و در فنیه است اسلوب خبری
از استاد حکایات اسلوب بالضم گونه و روش و راه بقال هو فی اساليب من القول
ای فنون منه اسیجی به طلب عجب اشنان الذیب گیاهی است معروف بلیک کذا فی الجاح
اشهب گلگون یعنی سرخ و ام و سبز خدنگ و معنی جوهر حروف سپید که بسیاهی
زند و نیز نوعی از عنبر اشهب گویند ساعت از سرگین گاو میشود اما اشهب
از جگر ماهی میشود و بعضی گویند که قی اوست اصحاب یاران اطناب بالکسر
مبالغه کردن در سخن و دراز کردن اصوب بالفتح صواب تر اطیب بالفتح

اندرعا

بالفتح بازار هموین
یا رحطی و کذا فی الو
و فی الصراح ش ط
و بسر خوانده و دشمن

بلبل
اضطراب سخت جنانکه
دو با یکدیگر شمشیر زد

خوشبوی تر و نیکوتر اظفار الطیب ناخن خوش که بهندش چهرکت گویند و در فرهنگ نامه بمعنی خذف است و آن جانوری است از حشرات بحر که بهندش نکه و نکهوتری گویند و نیز در فرهنگی مذکور است اظفار الطیب بپارسی ناخن بریان گویند و بهندش نکه گویند و آن داروی است افواه الطیب کم کام راگویند کذا فی زفانگویا مفرح قوت بوی افزا و خوش بوی اکواب بالفتح جمع کوب کوزه بی دسته ام الکتاب بمعنی قرآن مجید و سوره الحمد العقاب بالکسر زبانه و شعله زدن آتش او ابالفتح و تشدید بسیار توبه کننده اما باجیم یا خاء معجمه بمعنی برگزیدن است چنانچه در مقدمه است اهدب بالفتح سیم و مردار اسنه تر

فصل فی الفارسی

آب معروف و رونق جاه و ماه و فیض و عطا و رواج و رحمت و سخن و این معنی از ادات است و بعضی از آب روح که روح است مراد دارند زیرا چه هر دو سبب حیات است و نیز کنایه از شراب خالص باب کنند و نیز ابداری تیغ دکارد را گویند و نیز مدت ماندن آفتاب در برج اسد که در میان آن را آب ماه خوانند و بهندش بهادون نامند آخر این ماه تابستان است بزبان رومی و نیز بمعنی طریق و شکل آید چنانکه در نعت برآید فلان می آید آب طرب می آتش و آب تیغ و امثال آن هرچه از آلات قتال باشد کق بدانک همان تیزی تیغ را بآتش تشبیه کرده است تشبیه معنوی است و نیز کنایه از شراب تیز و یا می انگوری و پیاله بلوری باشد آتش تر آب می انگوری که داخل خوی دانسک کرم عاشقان و غم زدگان آتش صلیب یعنی آفتاب کق آسیابه بابسین موقوف آسیا که بزور گردش آب بگردد کش و فیه نظر زیرا چه قیاس تقاضا کند که آسیا بنویسند اگر گوئی که این مرکب با آسیا و آب است لیکن بعد مرکب از ثقل و کثرت استعمال الف آب ساقط شده است یا مرکب با آب از آسیا مختصر

اسپاست بحذف الف چنانچه در الف استاد الف اخیر را حذف می کنند جواب گوئیم این سخن آن هنگام مسلم باشد چون بابسین موقوف مذکور نباشد اقول لا نسلم که وقف همین در مرکب آید بلکه در فارسی بعد مدت وقف نفخ است اگر بعد مدکی دو حرف ساکن باشد اوستا و اوفتاد در استا اوستا آسیب بایاء فارسی پرتو را گویند و در قنیه مذکور است که چون دو تن دوش یا پهلو به پهلو بر هم سایند و یا بهم رسند پس یکی دیگر را زوری و کوفتگی رسد گویند آسیب رسید یعنی دهکه رسید و در ادات مسطور است آسیب پرتو که دوش بدوش تا عزم یکی دیگر بهم نگویند یا ناگهان چنانچه زور رسد و از نجا آسیب سرگشته و مدهوش قریب یکدیگر در عرب از اصدمه نامند و در شرفنامه نیز همچنین پرتو را صدمه و دهکه تفسیر کرده است اقول پرتو عکس چیزی را گویند چنانچه صورتی در آب یا آینه نماید و آنچه وجودی لذات نباشد از وجود غیری موجود نماید چنانچه وجود عالم نزدیک موحدان پرتو وجود حق است بذاته وجودی ندارد از بدون موثر تصور نه پذیرد قول شیخ همه نورها پرتو نور است موید این معنی است و بمعنی صدمه و دهکه انجا هرگز نتواند بود و در شرفنامه که معنی پرتو نور و روشنائی نوشته است و در باب الباء آن هم مناقض تفسیر مذکور است و موافق این معنی مسطور است زیرا چه روشنائی اثر نور است بدانکه آسیب غم هم است هم دهکه را نامند و هم پرتو را و آنکه مزاحمت دیو و پری را آسیب گویند بدین که پرتوی ایشان است و بعضی که این را دهکه نامند باعتبار تعلق و مساس اشکوبه باشین موقوف و در فارسی آسمانه که عرب از ان سقف خوانند و هفت جهات اشکوب بقصر هم آمده است و در شرفنامه است بام که بتازیش سقف نامند اقول بام را بتازی سطح خوانند نه سقف و قول لسان الشعرا موید ادات است که معنی اشکوب سقف گفته است و در مقدمه مغز سقف آسمانخانه است و از ان آسمانه هم گویند و در شرفنامه

شاید سهو بهم آورده باشد آشوب با واو فارسی شور و غوغا بناز بیش هشتی با
غین معجمه خوانند و آشوبیده یعنی فاعل مرکب آید و امر آشوبیدن و در شرفنامه
که با غین موقوف گفته است غلط است و در دستور بمعنی فتنه مسطور است آفتاب
معروف یعنی شمس که یکسر برج قطع کند و بمعنی روز نیز آید چنانکه گویی هر آفتاب یعنی هر روز
و نیز بمعنی شراب آید کذا فی الشرفنامه و در اصطلاح سالکان از آفتاب روح مراد است
زیرا چه روح در بدن بمنزلهٔ آفتاب است و نفس ماهتاب و هم برین گفته است
و چون سالک نوری همچو ماهتاب به بیند بداند که این ظهور نفس است و چون آفتاب
به بیند داند که ظهور نور روح است بدین ملتفت نباشد تا در نور لی نهایت
و بیکران پدر خود را و کل کاینات را در آن نور گم بیند آرد و شاب بالفتح و با
فارسی چنگال است یعنی مالیده از آرد راست می کنند و باد و شاب میخورند گویی
از بن خواص خواب اشارت سوی فلک است اسطرلاب بضم یکم و سیوم آلتی است
حکما و منجمان را که بدان راز فلکی روشن میشود و معنی آن ترازوی آفتاب است
بیونانی زبان و قیل لاب نام حکیمی است که ساختش و قیل نام پسر ارسطو است
و قیل نام پسر ادریس علیه السلام و صحیح آنست که واضعش ارسطاطالیس است
اشتاب بالکسر همان شتاب است اصطرلاب همان اصطرلاب که بدان ساعت
بشناسند و آن طاسی است افرس آب سواران آبی حباب بفتح فا خوانند
افراسیاب نام بادشاه ترکستان زمین و او جادو بود در ازاد است آورده است
که بعد گذشتن نوذر بادشاهان ایران زمین دوازده سال بتغلب ملک ایران
افراسیاب زمین فرو گرفته و همیشه با ایرانیان منازعت داشت پس طهماسب
بادشاه ایران افراسیاب را بصلح یک پرتاب آرش از ایران بیرون کرده و باز
بترکستان فرستاد و در شرفنامه است همو سیاوش را کشت اندراب نام شهری

بسرحد خراسان و هندوستان و آنروب بالفتح در دکه پوست را درست و آواره
گردانند آندروب بفتح یکم و سیم صمغی است سرخ و سپید که کنجد خوانندش
مانند کندر است فصل فی الذال ایالب بفتح انقطاع یافتن از آداب بکسر و کش
الکب با کاف تازی رخساره باب الباء الفارسی آذرگسب بضم کاف آتش کده
بلخ که بانی آن گشتاسب شاه بود شاه ذو القرنین آن را منهدم ساخت و گنجها
برداشته ارجاسب نام پهلوان افراسیاب و نام بادشاه توران که پیش چند بسر
گشتاسب شاه در جنگ کشته بود اسیر کرده و در زوین محبوس ساخته او را
از دست اسفندیار بن گشتاسب هزیمت خورده و کشته گشته اسپ معروف
و نیز نام مهرهٔ شطرنج اسرب سرب که هندش شیشا نامند اندروبیا همان اندروب
آب نام ماه رجب الپ بفتحتین دلیر و قیل بسکون دو باب التاء فصل فی الالف
آیات جمع آیه ابو البنات خداوند دختران و نیز نام پشمینه یک نرم اثبات
بجایی بداشتن و نبشتن نام در دیوان اثبات کردن است بالکسر حلقه در
اشارات جمع اشارت و نیز نام کتاب بو علی سینا حکیم و نیز کتابی است در
علم اصول اعنات در کاری افگندن که از آن بیرون نتواند آمد و در اصطلاح
شعرا التزام حرف که پیش از روی باشد و آن را لزوم ما لا یلزم گویند چنانچه هم
عل و حل زیرا چه قافیه بدون اینهم درست است اموات مردگان اغلوطات
بضم مشکلات التفات برگشته نگریستن امهات مادران و این جمع
ام است و ام اصل را گویند و نیز آن اشکال اربعه که از آن نبات زایند اندروت
همان اندروت در شرفنامه بدان زر وصل کنند اوقات بالفتح جمع وقت
اوزات جمع اوزه بط و مرغابی و در اصطلاح مغنیان آنچه متولد از دو پرده
میشود و آن شش است گردانند از راست عشاق سلمک ارزنکوله و اصفهان

الماره وازعراق کوچک کوشت ازجی زدو لوا نوار حسینی وابو سلیک وشهنا
زازرها وی وبزرگ فصیح الفارسی اباقت بافا، موقوف جامه وشفت
وقیل سطر آب اور کمیت یعنی اوراجل کرد ابت زیر کاهست یعنی رونق
وحسن بوش است آب حامله الحیات چشمه ایست درظلمات هرکه آبش خورد
دیرکرده میرد میکویند خضر والیاس خوردند وبعضی کویند که پسر اسکندر نیز
هارون است خورده بود تا هنوز زنده در قلعه سراندیب است رهنمونی بخلق می کند
میکویند آن نان جوین بالا همه نانها داشته بود این بچه بود بر خورد و نیز کنایه
از دهان معشوق کنند وظلمات آن خط است و زندکی عاشق بدو است آب
خواب شراب آب درچه است یعنی دولت واقبال وفرمان دهی بر دست نیست
آبدست بابا، موقوف زاهد پاک که هرکز بلوث معصیتی ملوث نکردد واستنجا
کردن بآب و وضو وشستن دست و پاک دست آب ده دست باضافه یعنی
حضرت رسالت ونیز آنکه آرایش صدر ازو باشد کذا فی الادات وفی قنیه و
نیز آنکه جاه صدر ازو بیفزاید ونیز رونق ده سخاوت آب عشرت می آب
کوشت ای شوربا، کوشت آب نبات ای شربت کذا فی العلمی وقیل شراب
وقیل رونق رستنی وتازکی آن وشیره رستنی آتش پرست قومی اند از طایفه
ونیز قوم موسی ومغلطه ایشان قوله تعالی الهی الله است وبرو آیه آخر دست
صف نعال وعاقبت کار، دو او اخر نزد و قمار و وزر پرست همان آتش پرست
آذرمی دخت نام دختری پرویزشاه که لشکر بدو بیعت کرده شش ماه ملک
راند اندر است آنچو انها بلند دربند کاه بازو وساعد که انرا ارنج نیز کویند
ازاد درخت بادال موقوف درختی است معروف تبازیش علم کویند وهندش
بکاین نامند وسرو را نیز ازاد کویند آبستان برخاست ای بلند شد از کثرت

رونق

رونق ومعدوم شد وورود وازحرانی کذا فی الادات آسمان صفت ای
قادر بر همه چیز آفتاب پرست بابا، یکم موقوف وبا، دوم فارسی کل نیلوفر و
در شرفنامه است هر کلی که کبود بود آفتاب پرست است وجانوری است مانند
کرفش دراز که عرب انرا حربا وهند کرکت نامند ودر لسان الشعرا کل نیلوفر
ودر شرفنامه است هر کلی که کبود وبوقلمون ودر قنیه نام درختی که هندش هل
نامند روی برک سوی قرص آفتاب بود واین خاصیت در درختان دیکر معاینه
شاهد است ونیز طایفه از مشرکان وافلاکیان آفتاب دولت بخت واقبال
ومعنی ترکیب دولتی که همچو آفتاب روشن ومنور جهان است آفتاب فروکوه
رفت یعنی وقت مرک رسید و زوال دولت او شد آلکفت بکسر کاف بلا رنج
کذا فی لسان الشعرا وقیل بالضم کاف فارسی آهو پرست طالب آهو صیاد آن
آهن جفت آهن بزرکری که کدیوران بدان کشت شد کار کنند هندش پهال
نامند زال کوزپشت یعنی فلک آینه شش جهت یعنی دل حضرت رسالت و
اصحاب کهف ومشاهده ابلق بدست ای براق بدست کذا فی الادات الفت
وزن الفت نام داروی است رستنی که هندش کده برنه نامند کذا فی
ات بالفتح تو کذا فی اشرفنامه اقول واستعمالش در آخر کلمه دو الهاست خاصه
شده است وبدین ذات کفته است اردی بهشت ماه راکویند رومیان ازار ایار
خوانند هندش چیتره نامند ودر شرفنامه منقول ازرفانکو یاست که سیوم روز حبة
ازماه نامند ودر قنیه هم ازرفانکو یا منقول است که ماه راکویند والله اعلم بالصواب
ازدست دهر حیث ای مرد از صورت خواری نشست ای عزیز کردانید و بیار از
کذا فی القنیه ودر ادات بجای خواری نشست خوشبوی نشست نیشته است هم بدین
معنی از کور قفس خاربرست یعنی تن مردم زار نزار کشت کذا فی القنیه المؤید

آفتاب پرست

خاصه درخت

اقول این کنایت از کار زشت است از هلالت یعنی از ابرو تو است بالفتح
مختصر اسمه که تا زیش نعل نامند و نیز بمعنی هست و بالضم همان است که کد
بمعنی نام کتاب مغان اشعث ست استات بالفتح چنانچه در بعضی فرهنگی است
اما اغلب است که تصحیف استان است بنون بمعنی ... در اسطقسات
بالضم یکم و سیم و چهارم رومیان طبایع اربع را گویند و عرب انرا عناصر اربعه
خوانند کذا فی الادات و شرفنامه و یکی را اسطقس نامند چنانچه عنصر اقول طبایعه
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست او عناصر خاک و باد و آب و آتش و یکی آن
بمنزله جانست و این بمثابه جسم لیکن عوام فرق نمی کنند الخجت بالفتح یکم و
سیوم فارسی طمع و قیل بالضم والفتح و قیل بالکسر الفخت بفتح یکم و سیوم
کرد کردن و کنانیدن و گرد گرد شدن هو القیاس پس الف کوفیت ای ذکر است
الف نقش ثابت ای اول چیزی که افرید کار افریده اول چیزی که از حرف
تهجی وضع کرد کذا فی الادات اقول الف نقش ثابت بعضی ترکیب است و تمام
ترکیب است تختهٔ اول که الف نقش ثابت ای الف مصور شد و اول تخته
که بچگان را نبشته می دهند همین الف می نویسند و می گویند که چون قلم را فرمان
شد اکتب خامه در خوی شد قطرهٔ از وی چکیده نقش الف بدین آمد و درین
بیت مقصود همین صورت الف است که در اسم احمد است و نزدیک ارباب
معنی ازین مرتبه احدیت و فردیت مراد است که ظهور اول است و یا ازین
تختهٔ اول موجودات مراد باشد و از الف عقل اول که انرا جبرئیل گویند
مراد باشد و جواب حضرت رسالت است بر درجوبه احمد نشست یعنی اول
موجودات که عقل اول شد بر درجوبهٔ حضرت رسالت نشست انار ربایت بالفتح
حاجت الفخت بالفتح بوزن جست یعنی پیشرمایه الفغت بفتح یکم و سیوم

نقل مولف

پرده عنکبوت و تننه و فی الدستور پرده تننه انگشت باکاف فارسی مضموم
معروف و مکسور زکال مرده سیاه شده است که واو فارسی یعنی او و تو اول
اردی بهشت یعنی هندوی که انرا اپسا گویند و آن یک ماه پیش از اردی
بهشت است و کمال بهار در ان است و آن سر سال شمسی است و سال شمسی را
سال جلالی گویند و قول شیخ سعدی شیرازی اول اردی بهشت ماه جلالی چنانچه در
شرفنامه است و بمعنی این ماه را ماه جلالی گویند و قیل هرچه بشرف افتاب
درین ماه است این ماه را جلالی گویند و قول شیخ سعدی شیرازی اول
اردی بهشت ماه جلالی شاهد عدل است برین و قیل ازین اغاز اردی بهشت
مراد است و در خراسان درین ایام بهار بر کمال میشود و منسوب
بشاهزاده است که نامش جلال بود تاریخ جلالی است و درین ماه جشنی خوب
می ساختی و مال باختی این مسموع است از شیخ محمد خفری اول قنوت
یعنی فجر زیرا که نزدیک شافعی در فجر هم قنوت میخوانند این ساده دشت یعنی
این عالم ناسوت زیرا چه درین عالم هیچ ستاره نیست ستارکان همه در فلک
البروج اند از صفا این اسمان دیده میشود این سبز طشت یعنی فلک این
طبقات یعنی افلاک این گوژ پشت یعنی فلک این گوهر نیم سفت اشارت بسوی
سکندرنامه است بری و بحری و نیم چکیده بدین که تمام استعداد درین خرج
نکرد و با این بهم چنین مقرر شده و یا بسبب بسیار مشقت گفته است چنانچه
گویند ... خونابه جگر این کار شده است یا نیم سفت بدین گفته است که
هیچکس تمام وصل معنی انکشاف نکرده و الله اعلم فصل ... است بمد و قصر آ
کذا فی الشرفنامه و در ادات در فالکمو یا بمعنی گوشت است و بالکسر سک انت
بمد و کسر نون سوگند است اهبت بوزن سده است بزرک و بزرکواری ارفت بفتح

یکم و سیوم امرود است بکسر تین کوچه انگشت سرخاب کذا فی الشرفنامه و در قنیه
بدین معنی است بفتح یکم و کسر دوم ارفت بفتح یکم و سیوم پشت اوت اتش
در قنیه بمعنی کاه نیز است و بالفتح کاه دارو و کاه بضم یکم و فتح دوم شرم اورب
بضم یکم و سیوم غول اولت بضم یکم و فتح دوم بند است بالکسر سرخاب و بپای
فارسی گوشت و سک است بالکسر جه **باب التاء فصل الالف** ابو الغیاث آب
کذا فی القنیه اجاث بالفتح جمع جث یعنی کافتن اثاث بالفتح رخت خانه
احداث بالکسر پیدا آوردن و بالفتح جمع حدث استحداث بر انگیختن استحداث
جدید یافتن اضغاث بالفتح خواب که حقیری و تعبیری ندارد و نیز دستهای
گیاه اغافث بفتح و کسر گیاهی است که بهندوی اکاس بیلی گویند و آن را
فاغث نیز گویند اغریث بکسر یکم و سیوم و پنجم نام برادر افراسیاب پسر
پشنگ شاه که بدست افراسیاب کشته گشته بدین که او منافق بود و این هر دو
لغت اگرچه در عربی یافته نشده لیکن آورده شد بدین سبب که در فارسی حرف
ثا نمی آید نه در ترکی ام الخبایث یعنی شراب زیرا چه همه بدیها از و زاید اماث
بالکسر جمع الحقی ماده اجاث جمع جث بضم غلاف دل ایراث بالکسر
وارث گردانیدن **باب الجیم العربی فصل الالف** ابهاج و ابتهاج کلاهما
بالکسر شادمانه شدن ابراج بالفتح جمع برج بالضم یکی از دوازده بخش
فلک و مشهور بروج است ابو سریج نام سرودکونک اجاج شور و تلخ احاج
بالفتح جمع حاجت اخراج بالکسر بیرون آوردن ادراج بالکسر نوردیدن
و در آوردن و بالفتح جمع درج اخراج بالکسر بیرون آوردن استخراج و سب
گردانیدن بر تدریج و طلب درجه کردن و در اصطلاح متکلمان خارق عادت کفره
را استدراج گویند چنانچه خارق عادت مومنان را کرامت نامند اعراج بالفتح

عافت

ازدراج بالکسر گردانیدن استخراج طلب بیرون آوردن درج

استدراج

جمع اعوج الکشل از دیکه اعرج لنگ اعوج بالفتح کژ و نام اسب جنی هلال است امواج
بالفتح جمع موج ابج موج ابنه بالفتح نغزک کذا فی زفانگو یا المودج بالضم
نمودار و مانند و چاشنی معرب نمونه و قیل بالفتح و بحذف همزه نیز آمده اولاج
بالفتح رکها باریک و اول برج حمل ایلاج بالکسر در آوردن **فصل فی الفارسی**
آتشین دواج می تو ریته جام کذا فی القنیه اقول بسبب دفع سرما آتشین دواج
گفته است چنانچه آفتاب راجبة المساکین گفته اند اخشیج با خا موقوف و با
فارسی طبع از طبایع اربع که تازین عنصر خوانند و نا همتا کذا فی الشرفنامه
و در زفانگو با جیم فارسی است آرج و آریج ابستو انها بلند در بند گاه بازو
و ساعد که آن را ارنج گویند کذا فی الشرفنامه و در قنیه منقول است از
لسان الشعرا ترجمه نیز اربج لیکن لسان الشعرا که بر کاتب است در ان است
اریخ بوزن کیخ از ان روز افشردن و در ادات است ارج پرنده است
که از ان شکار کنند اکنج وزن اکنذ امعا گوسپند که شاه پر کرده که تباربش
عصیب خوانند کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا که بر کاتب نیز همچنین است
اما در قنیه مرقوم است که در لسان الشعرا مذکور است امیر اسدی گوید الکج
قلابه آهن بود بر سر چوبی محکم کرده که بدان بارهای تخ بر کشند از یخدان
در ادات الفضلا تعریف کرده است با کاف تازی و بمعنی قلابه است با کاف
فارسی بمعنی امعا است که آن را جکر اکنده نیز گویند آهنج بوزن کیخ انداختن
و اندازه کذا فی الشرفنامه و در شرفنامه بمعنی پوشنده است و در قنیه بمعنی
انجیدن کشیدن است پس باید که آهنج بمعنی کشیدن و کشیدن و کشنده و کشنده
نیز باشد زیرا چه مشتق از آهیختن است ارج بالفتح قدر و اندازه و ارجمند مرکب از این سبب
است آسریج بالفتح شنگرف زاولی که هندش کهند رکویند از سرب و حصاره

ویمو فج

بانه سازند کذا فی حقایق الاشیا اما در بعضی نسخ طلب امرج است اسفاناج
بالکسر سبزی بالک کذا فی القنیة اسفنج افسرده کذا فی القنیة اسفیداج
بالکسر سپیده و در نسخه طلب سپیدار زیز الفتح یکم و سپید الفتحتین جمع کردن
و جمع کردن و جمع کرده و بمعنی امر کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا بمعنی اول
است و در ادات بمعنی اخر است اماج بالضم اشی است که از آرد سازند
و اماج نیز کویند کذا فی الشرفنامه امریج بالضم همان اسریج اج بوزن ریج برون
رفتن و برون کشیدن کذا فی لسان الشعرا اما در ادات و در شرفنامه و در
فرهنگ قواس برون روی است چون بینی و نخ خواجه عماد راست
کفت عزیز کرم اندر کون سلبت و ریش کن موی اج را لیکن بمعنی برون
کشیدن اج بالام است اوج بالفتح بلندی و هوا است شد و مفتوح شعبه
عشاق اوریج سنگ انگور اما در ادات بدین معنی اوبج است و این صحیح
است اوبج بوزن سوکند سنگ انگور اوماج همان اماج ایرج بابای
فارسی و را مکسوره نام پسر فریدون که والی ایران بود و برادرانش بحسد
ملک کشتند و آخر منوچهر نبیره دختریش انتقام کشیده و تور و سلم را در
جنگ کشته و نیز نام پادشاه بابل که یکی از سران لشکر کیخسرو بن سیاوش
بود این برج اشارت سوی فلک است این پنج گنج و این پنج عبارت
از حواس خمسه است یا صلوات خمسه است اپنج بضمتین دام فصل فی الراء
اج بالضم کره اجاج بالضم بهشت و در زفانگویا با حاء مهمله است اتوج
بالفتح سبزه ارکنج بضم یکم و سیوم وارکوج کوهان شتر اریج بضم یکم و سیم
رشوت و قیل بفتح یکم و ضم دوم اریج بکسرتین دیگ کلین و تنک کهن
اناج بفتحتین درخت افنج بفتحتین بزوبان اوج بضم یکم و فتح دوم

دیگ کلین

کناره

کناره اورکوج بضم یکم و سیم روز اور کاج بضم یکم و فتح دوم حلق اوکنج
بضم پشیمان اویج بضم یکم و فتح دوم موانست باب الجیم الفارسی فصل فی
الفارسی اماج بلد آن خاک بلند که نشانه تیر بر و نهند و نشانه را نیز کویند
کذا فی الادات و نیز الیج است بزرکان دکش و رزان راکذا فی الشرفنامه
و بضرورت شعر بعضی نیز آید اماج و اوماج کلاهما بالضم مثله ابلوج بالفتح
با واو فارسی شیرین بغایت و نرم سپید و انرا قند نیز کویند کذا فی الشرفنامه
و بضرورت شعر بعضی نیز آید و در فردوس شکر بغایت سپید می باشد ملوا را
هم کویند ایج بوزن و معنی هیچ در قنیة بمعنی قلابه آهنین باب الحاء فصل
فی الهمزه ابن الصبح افتاب و روز و حرام زاده کذا
فی القنیة ابو الملیح بفتح میم چکاوک بعنی سرخاب ارماج بفتح سودها
اربعین صباح ان چهل صبح که در طینت آدم کذشت ارماج بالفتح جمع رمح
بالضم نیزه ارواح بالضم جمع جان استفتاح طلب فتح و یازدهم روز
از ماه رجب اشباح بالفتح اجسام اصلاح باصلاح آوردن اصطلاح
بایک دیکر صلح کردن کذا فی التاج و در عرف توقف بر چیزی افضاح
سرخ و زرد شدن غوره خرما و پدید شدن صبح کذا فی التاج اکنون
در استعمال غالب آمده بر پدید آمدن عیب یکی و بظاهر شدن عیب روی
مردم سرخ و زرد میشود افضاح بالکسر رسوا کردانیدن اقتراح چیزی بتحکم
از کسی درخواستن و در وقت بکفتن اقداح بالفتح جمع قدح الحاح بالکسر
زاری درخواستن و شنیدن الواح بالفتح جمع لوح تخته املح بالفتح سخت
نمکدار و نیز ازرقی که بسپیدی زند کویند املح العین و در طب بمعنی املیه است
ایضاح هویدا کردانیدن و نام کتابی فصل فی الفارسی آتش صبح ای آفتاب

وکرمی و روشنائی آن از الف آدم و میم مسیح یعنی از آدم تا عیسی علیه السلام
اندرین مستراح و این مستراح یعنی دنیا زیرا چه کنیف آدم است فصل
فی الترکی اجاح بالضم بهشت کذا فی القنیة باب الخاء فصل فی العربی
اخ برادرم فارسی از این استعمال کرده اند و مکرر آورده اند اخ اخ هیچ
نخ نخ اشاخ بالفتح دندان استنباخ طلب نسخه الشیخ و اشیاخ بالفتح
جمع شیخ اصلاخ بالکسر فریاد رسیدن اصطخر نام شهریست در ایران تختگاه
دارا ابن داراب و در عجایب البلدان است که لشکرگاه سلیمان آنجا بود انتساخ
نسخه کردن انفخ بالفتح آنکه در خانه او باد باشد اوساخ بفتح جمع وسخ بضمتین
ریم فصل فی الفارسی آب یخ ای شربت یخ آزخ بالمد گوشت پاره بلند
که در تن مردم بر آید بیشتر سیاه بود در عرب ثولول و هندی مسا نامند و قیل بازا
فارسی آوخ بالمد دریغ و افسوس تازیش حسرت خوانند انفساخ بمعنی
فسخ است ریزیدن و خوار شدن و دور شدن آینه چرخ آفتاب ابلق
چرخ روزگار و شب و روز آبنوس شاخ نای و شبهای اجرام چرخ افلاک
و کواکب اخلوخ نام نوح علیه السلام و در تواریخ می گویند نام ادریس علیه السلام
ازرق چرخ فلک اسپنساخ بالکسر باباء فارسی مکسور سبزه که بهندش
پالک گویند اشتاخ بوزن و معنی گستاخ آب تلخ اشک آب چشم که از اندوه
زاید الجوخ بالفتح شکنج روی و اندام و در شرفنامه گرفته و ترنجیده روی
است این چمن هزار میخ یعنی فلک این خشن هزار میخ مثل کذا فی الادات
باب الدال المهمله فصل فی العربی ابا محمد کنیت آدم علیه السلام در بهشت بود
ابد همیشه ابو اجاد ای الجد ابو جاد کنیت کرگ ابو زید نام شاطری در صنع
مقام حریری احد یکی و بضمتین نام کوهی و نام جنگی که در آن دندان مبارک

حضرت

حضرت رسالت فوت شد احمد نام حضرت رسالت علیه السلام ارشد بالفتح
پهلوانی که علم تیراندازی از وست ارد بالفتح نام قبیله و قیل شهری اسعاد
بالفتح و الکسر نیکبخت کردن و یاری نمودن اسد شیر و نام برجی اسود سیاه
در بزرگ مار و میان دل اشهاد گواه گرفتن و حاضر آوردن و ندی آزمردی
جدا شدن اطراد بالکسر و التشدید و براندن چیزی فرمودن افراد بالکسر
تنها و یکی بچه زادن و بفتح جمع فرد افساد بالکسر تباه کردن اکید بالفتح استوار
امجد بالفتح نام حضرت رسالت و نام شاعری امرد بالفتح ساده زنخ ام سوید کنیت
دبر ام القلاید شمارستان زرین کذا فی زفانگویا انشاد بالکسر شعر دیگری خواندن
و تعریف کردن کم شده اوتاد بالفتح جمع وتد میخ و آن چهار تن که در چهار
رکن عالم اند اعاد بالفتح جمع عدد اتحاد بالکسر هم یکی کردن و توکید کردن
ایراد حاضر گردانیدن فصل فی الفارسی آب آتش شد ای در شور و غضب شد
و نیز آب گرم شد آباد آبادان ضد ویران و نیز آفرین آب او برد ای
رونق و طراوت جاه او برد و او را خجل کرد آب بدل میشود ای سرد در دل
می افتد کذا فی الادات آب بقم شد ای سرخ شد آب خورشید یعنی الحیات
این معنی مجازی است از قبیل ذکر سبب و ارادت زیرا چه سبب نزد حکما همین
آفتاب موثرات بر احیات حیوانات و آفتاب تجلی روح است و ماه ظهور
نفس آب خورد معروف یعنی رزق و آب خور یعنی عطف آب چه در جگر ندارد
یعنی بغایت مفلس آب رکنا باد چشمه ایست در رکنا باد الحیات از دهن
گل چکید یعنی بوی جان پرور از گل رسید و یا کنایت از سخن محبوب است کذا
فی شرح الطن و میتوان گفت که عبارت از شبنم باشد آب رود دید و قصر سیل که بهندش
جهرنا نامند کذا فی قنیه باضافت بمعنی آب جوی است ای شرمنده شد و گدا اخت

آب آفتنه فروشد ای فتنه فروشد آب کبود یعنی آب دریا که در شهر چین است
در حدود مشرق هر شب عورات خوب صورت از آن کبود بر آیند و در دامن کوه
بازی می کنند و سرود گویند چون آفتاب بر آید درون دریا در آیند و آن را بحر
اعظم و بحر اخضر و بحر محیط نیز گویند کذا فی الاداة آبکند بابای موقوف مغاکی
از سیلاب در زمین افتد و در زفان گویا بمعنی آبگیر است آب گل را بستنی دهر
یعنی زمین را حاصل نامیه کرداند کذا فی القنیة آب مروارید یعنی رونق مروارید و
روشنی آن و جلیتی مردم کلان سال را در چشم پدید آید و بینایش کلی دور کرداند
مقدمه آن تمر است آب بجمد یعنی تیغ و پستان و امثال آن و پیاله آبگینه
و بلور آب منعقد شده و در اداة بمعنی می است آتش بنشاند ای اشتها برد کذا
فی الاداة و نیز فتنه فرونشاند غصه دور کرد آتش تیغ باد ای رونق ظلم و گرمی
بازار ظلم کذا فی القنیة و نیز بمعنی می آید آتش پیدا و رواج و رونق ظلم
کذا فی الاداة و نیز آتش ظلم و قیل از آتش ظلم و از بیداد ظلم مراد بود چون آخر
موقوف باشد آتش زد دود می و آفتاب و زر و غضب آتش خورشید نور آفتاب و
گرمی و سوز او و عشق و در شرح مخزن بمعنی سوز دل و حرارت است و نیز ظهور انوار الهی
آتش زدای ترک کرد و عقب آورد و بیقرار کرد کذا فی الاداة و نیز سوخت
و افروخت آتش از و یافتند ای رونق و بازار و گرمی از و یافتند آتش سرخ
می سرخ و آب کذا فی الاداة و نیز آرا شرح رشید یعنی نام نوایی و لحنی است
کذا فی الشرفنامه و نیز خطی که بر رخساره خوبان بر آید آتش قند ای شراب خوش
باخا موقوف بلند و نام آور شده کذا فی الاداة آرد بارا موقوف غله آس
کرده که از انقهر نیز گویند و بفتح را بمعنی بعد مر تو انداخت مصادر اردیدن بمعنی
آوردن آمده است آزاد خندیده و درخت سرو که یک شاخ راست رسته باشد

عقب آورد
آتش قند ای شراب اخته قند
با موقوف بلند و نام آور شده
فی الاداة
آرد ضد برد آرد کنجد
های است که با رطب دوشاب

ازاد کرده اند

و سوسن نیز و بمعنی علاحده و جدا آید کذا فی الشرفنامه و در زفان گویا است
درخت نیم و در بعضی طب درخت بکاین است و هر که از بند تعلقات دنیا وارسته
باشد گویند آزاد مرد است و سخی را نیز گویند آژند بازای فارسی کلابه تباز و پیش
املاط مقصوره نیز آمده است اسپتان برخاست و نهاد باضافت یعنی دنیا
آیین بزرد یعنی مستعد ساخته شد و آیین نالید و آیین برفشاند یعنی عطا کرد و خوش
شد و بمعنی رقص کرد و غضب شد آسمان ماسین کی کند یعنی بی شرمی می کند و یا از زردی
غبار می گوید آفتاب زند خربزه و می افتد بوزن آگند جنگ و خصومت کذا فی
لسان الشعرا و در قنیه بفتحتین است آمرد ممدود میوه آرا که بخت نما شود در
جراح بمعنی امرود بفتح آمده است آورد ضد برد و کارزار و حمله گاه جنگ مبارزه
تمام و در اداة است بمعنی اجزه بضم و او هم آمده است اوند بالمد و قیل
بفتحتین واو لی خانه و تخت و شطرنج کذا فی القنیة و مشهور بمعنی تخت کبیر
و اوا است آهن سنجر نخورد ای زخم سکه سنجر نخورد و بسیاست سنجر نه بود
و مزاحمت سلاسل نکشید کذا فی الاداة آهو حصن کرد یعنی آفتاب ایت مقصود ای آیة
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم آیین جمشید ای رسم جمشید و نام
نوایی است و لحنی ابر خس خورشید یعنی آسمان ابرو زند یعنی رضا دهد و اشارت با برو
کند اهبه بالضم ثالث نام دارویی که از آن در سپن نیز گویند و هندوی اهیر باشد
چون حیض بقوت راند و طبیعت نرم کرداند و اگر سوده بر خورده افکنند نافع آید کذا
فی القنیة اجود جوان خراسانی و در بعضی طب بمعنی گوراجوان یعنی کره و مد
نیز آمده است ادب آموز کرد ادب آوازه کرد ای بلند قدر و نام آور شده
اراوند بفتحتین نام کوهی است و در شرفنامه است پهلوی دجله را گویند ارجمند
بالفتح بجیم موقوف صاحب قدر و عزت و در دستور مسطور است بی همتا و غلبه کننده

ارجند

وگرامی یعنی عزیز ارجمند با جیم فارسی یعنی هرچند کذا فی القنیة آرد بالفتح
همان آرد و بار را موقوف و نیز هشت پنج روز از ماه ارغند بالفتح نام کوهی
است اورند بفتح یکم و سیوم فیروز سیاهی و مشتری و نام کوهی قریب همدان
و در عجایب البلدان است که برین کوه در یک فصل سه حالت بود بر قله زمستان
و بر صفح ربیع و در دامن تابستان و همان الوند بمعنی اخیر از پشت سیاه زین
فرو کرد ای شب کوتاه شد کذا فی الادات اول معناه شب آخر رسید و صبح دمید
از پشت کوه چادر جام بر کشید ای برف از پشت کوه که در گذر آورد کذا فی
الادات از جان بیرا اید یعنی زنده کالای خویش نمی آید از جای برد ای حیران و
بیقرار کرد کذا فی الادات و معنی ترکیب ظاهر است از خواب جستن ای بیدار شد
از دست بشد ای از دست رفت از عدم کند ای از مرده زنده شود و قبیل در علم
برود و فیه نظر از عدم در برد مثلا ازکرد عدم تمانه کرد ای موجود کردن موجود شد
و آفریده ظاهر شد و کرد کذا فی الادات از کل او برخوردند ای از شفاعت و از خلق و از
دولت او بهره مند کردند از هم بر آید یعنی پریشان شود و نیز بمعنی غضب شود
از هم شد ای جدا شد شکفت اسپند بالکسر با بای فارسی دانه ایست سوختنی برای دفع
چشم زخم و او را سپند بحذف همزه نیز گویند ابو زید را اسب و فرزین بنهی یعنی بطرح مهره اسب
و فرزین شطرنج باز دو در برد اسپد بکسر همزه یعنی اسب در سپید استاد
بالضم آموزنده و آنکه در کاری ماهر شود یعنی دانا بفتح را مهمله پرنده است
که هیچ جانوری را نیازارد چون گرسنه شود استخوان سوده خورد و هر که سایه
افکند بادشاه شود و غزلی همای خوانندش کذا فی الادات و معنی ترکیب استخوان شکسته
استخوان رنگ با کاف آورده است اسقود شهر دشتی و آن را اسقودریون
نیز گویند کذا فی الطب اسکندر اباد نام شهریست بسر حد جنوب اباد ان کرده

ازند

استاد

استخوان رند

ذو القرنین افشک داود اشک بسیار و اشک خون استاد بالکسر سپت و ششم روز
از ماه اشنود بالفتح دوم روز از فروردی افتاد بالضم ضد برخاست و نیز دور
شد که در قنیه منقول و در زبان عام بفتح افتاده است بحذف همزه و نیز
لغتی افتد و افتد کلا هما بالفتح شکفت تبارزیش عجب خوانند و نیز افتد مزارع افتادن
است و در قنیه منقول از بعضی فرهنگها مهاست که معنی افتاد جنگ و خصومت
آمده است اقول شاید آن افتد خواهد بود بالنون افراشته قد همان اخته قد افزند
فروزیبائی و مهتری و فروتنی کذا فی الادات اگرچند یعنی هرچند کذا فی الشرح
و قبل این مختصر اگرچه اندست و نیز مرکب از اگر و چند الف شد ای مفلس شد
و مجرد گشت الوند نام کوهی است بلند مقدار شت کرده و دوازده هزار چشمه از
دامن او فرود می آید آلو با واو فارسی میوه ایست در خراسان بغایت شیرین
و نازک و شیر و روخوشبوی بشکل نبات میشود از تشبیه و بستان به پور کنند
امید بالضم با بای فارسی معروف که تبارزیش رجا خوانند بفتح میم خطاب
اما تشدید با ضرورت آمده است و در ادات چشم و بوی بمعنی امید نیز آمده
و امیدبهی داشتن از کسی امید را بابرید ای نا امید کردند امید را پای کرد
مثله انار زاد درخت اناری که در کوه بیستون می گویند چون وعده کوه کنی فرهاد
بسید خسرو به دروغ او از بر آورد که شیرین مرد چون فرهاد خبر وفات شیرین
شنید تیشه بر سر زد از ان دسته درخت انار رست میوه آن از میان
سوخته میشود انبان باد انبان تهی که باد بر باشد و در شکم نیز طلاق کنند و
آدمی را نیز با انبان باد میگویند مجاز انبد بالفتح خنید و نیز بمعنی عدد مجهول که
میان سه و ده بود و سخن شک گفتن در شمار کذا فی الادات در قنیه است
اندر بوزن و معنی چند و نیز بالضد قرن را گویند اندرخورد لایق و زیبا بفتح را

امردد

گویند

مفاخر است

بفتح با، دوم بمعنی زبید است و نیز چنانچه گوئی خورش در چرم در چوز دای
سرشته کرد د انغند بزبرها به کذافی الطب انگزد بالفتح با کاف مضموم انگوزه
هندش هنگ انگشت برچشم نهادیعنی قبول کرد بطوع و رغبت آور فرد بار
موقوف ستاره ایست سیاره در آسمان ششم که قاضی فلک است خانه در برج قوس و
حوت دارد بتازیش مشتری نامند و قیل با واو فارسی نیز اول روز هم با ریان
است از ماه و نیز نام پسر بهمن بن اسفندیار اورند بالفتح فر و زیب و خداع ربه
کذافی الادات و در بعضی فرهنگ سیاهی است اوزچند با واو فارسی و زاء
موقوف نام سقاین است اوفتاد همان افتاد مرکب اولاد با واو فارسی
نام دیوی که رستم براه هفت خوانش بسته و او مقام دیو سپید نمود و او را سیم
کشته و جائی که کیکاوس بند بود راه نمود و او را بادشاه زند ان کرد کذافی الدستور
ایزد بیای فارسی نام خداوند عز و جل ایکد بالفتح والکسر سنا که هندش جهال مانند
ابن اباد یعنی جای امن ابن ایچ یعنی این جهان این شاه رخ زرد یعنی افتاب و می
زعفرانی این مشید یعنی این دنیا ابن مهد ای گاهواره زمین انیند بفتح یکم و سیوم
همان اند فصل الراء انجره اند سوگند بکسر یکم و سیم و امند بضم یکم و فتح دوم
آری فصل الذال المعجم فصل الخ جلوا بکسر یکم و سیم و مشد د مشتافتن شتر خان بالکسر
خوص استاد دانا و دانش اموز این معرب است استحواذ غالب آمدن استلاذ
لذت گرفتن اشغاذ بالکسر راندن اغذاذ بالکسر مشتافتن در رفتار افی ذبالفتح کرو معها
و در انها افلاذ بالفتح جگرها الواذ بالفتح جمع لیاذ بالکسر پناه الغاذ بالکسر متفق
انفاذ در گذشتن تیر از جائی که رسید و رفتن نامه و فرمان انقاذ بالکسر با قاف رها
نقذ رها بنده شدن فصل الفارسی اسپندارمذ بالکسر با رای موقوف
مدت ماندن افتاب در برج حوت که هندش جیتیه نامند اسفندارمذ مثله استاد

باسین

باسین موقوف همان اوستاد باب الالف فصل الزای آخر
پس و نهایت تمام و بمعنی باز آید چنانچه گوئی در لوح اخر فلان است نگر در
شرح مشارق الانوار است الاول پیدا آرنده موجود الاخر همیشه باشنده
و بفتح جای دیگر آمر کار فرما و بسکون میم کار فرمودن ابجر کنده همی ابناء عصر
و ابناء دهر همزاد و هم عهدان و اهل روزگار ابوبکر صحابه مصطفی یکی از خلفاء رسول
بود و نیز نام ممدوح شیخ سعدی ابو البشر کنیت آدم علیه السلام ابو الطهر ابو الغزار
بفتح عین مهمله و زاء معجمه مرغ دراز گردن که دایم در آب باشد و ماهی گیرد اثر
بفتحتین نشان و نشان زخم دست رسول و بالکسر اثیر کره آتشین که عنصر اعلی
از عناصر اربعه و در فرهنگ قواس و علی بیکی اثیر وزن عبیر آفتاب است و در
دستور مسطور است آسمان و ستارگان داشتن اجر بفتح یا داشن و پاداش دادن
و علوفه اجیر مزدور احمر سرخ و نام جانوری مانند سنگ که در عهد سکول شاه
پیدا شده کذافی الدستور و در تاج است مرد بی سلاح و مرگ سخت بمعنی احمر
با راء مهمله مصحح است و در قوله موت الاشطار احمر سپیدی چشم و سخت سیاه سیاهی
سخت سیاه بود اخسا بهتر با جک دشتی کذافی الطب اخضر سبز و فی القنیة آب
ریزه اخیار بالفتح گزیدگان و آن هفت تن اند منجمله سیصد و پنجاه و شش
کس خیر سپس ادبار بالکسر پشت دادن و پشت سپتور وبنی کردن خداوند
سپتور پشت ریش شدن و در باد د بور شدن ادبیر همان ادبار است با ثابت
الف پارسی بیائی نویسند بکسر یکم و سیم گیاه خوش ادراز بالکسر انعام موید کذا
فی القنیة است و قیل روان شدن شیر اذفر بفتح یکم و سیوم گنده بغل و مشک
نیز کذافی الناج اذان الحمار گیاهی بزرگ که بر نبات و سبزها بر گها بسیار است
مقداری یک بدستی در عرض و بیخ او از گز ریزتر باشد بمقدار ساعد او را

بخورند شرم میشود کذا فی القنیة اذن الفار و اذان الفار نبانی است
که وقت تشویر بر روی زمین گسترده باشد گل بنفش رنگ باشد و شاخهای
او باریک بود و هر شاخی از و مثلث بود و برگها او خورد مانند گوش موش و
اورا امرزنگوش نیز گویند و هندوستانی نامند اذن الحمار بضمتین همان اذان الحمار
اذان الفار بضمتین همان اذن الفار ازار بالکسر میزر شلوار و مانند آن مثل
لحاف کذا فی الصراح در دیار پاجامه دوخته که از فرود ناف تا ساق می پوشند
ازهار بالفتح شکوفها ازهر بالفتح یکم و سیوم ماه و کاو دشتی کذا فی القنیة در صراح
بمعنی سپید روی از کرم و جوانمردی و روشن شدن نیز است استحقار
حقیر شدن استار بالفتح معروف و آن ده درم سنگ می باشد و بعضی
مواضع شش و نیم درم دارند با خلاف مواضع اباتر. جماعت کذا فی الصراح
و در تاج ترجمه آن پیتیبر نبشته است و بیتره در بلاد هندست و چهار تو لچه
می باشد استعار پنهان داشتن ترس در دل استطهار طلب پشتی کردن نیکو
یاد کردن و نیز طلب ظهور استظهار یاری خواستن اسفار بالضم کتب و نیز
و بالکسر روشن کردن اسمر بفتح یکم و سیوم گندم اسیر بنده و دستگیر کرده
شده اشعار بالفتح شعر و بالکسر نیشانی کردن و آگاهیدن اشقر بالفتح
اسپ سرخ دوم اسپ سرخ که بزردی و سیاهی زند بحسن دوم او بهمرنگ بود
کذا فی زفانکویا و بالنتاج است سرخ یکرنگ بود و قیل دیو و پری را برده
بود و از ان هر دو نتاجی بصورت اسپ آمد و قوی و باد رفتار اشقر دیوزاد گفتندی
بعد از ان هر اسپی که بصورتش بود اشقر نامند اشهر بفتح یکم و سیوم مشهورتر
و بضم سیوم جمع شهر احرار بالفتح پیوسته بر گناه بودن اصفر زرد و اسپ
زرده اصطخر بکسر یکم و فتح سیوم نام شهری در ولایت پارس اغیار

نیز ... سطرنج ... [illegible]

سنطرا ... [illegible]

وقیل آب ابدر

بالفتح

بالفتح جمع غیر اما در شرفنامه بمعنی دشمنان و محافظان محبوب است و در
ادات است آنکه یار نباشد اظهار بالکسر آشکارا کردن و مطلع کردانیدن
اغبر غبار آلوده افتقار احتیاج اقرار بکسر بر خود ثابت کردن چیزی و آرام
دادن بعتر آوردن کار انتشر با یای فارسی همان انوار با حالت الف
پارسیان بیا بنویسند اکار بالفتح والتشدید باغبان که هند کوری گویندش و
فی انتاج الاکار کشاورز الله اکبر کوهی است در شیراز هر که برو بر آید بمقصد او
الله اکبر گوید و از و چشمه لطیف بیرون آید کنارهٔ رکناباد جاری است اولوالامر پادشاه
و صاحب رای نیز گویند امر فرمودن و فرمودن امور و امر جمع آن ام صبار بفتح صاد
و با است در زمین سنگ ناک سوخته آنذار ترسانیدن انکار ضد اقرار در
ادات بمعنی ناشناسی کردن است ام صبور بفتح صاد و تشدید با کار سخت و کاهی
حز القنیة امیر پادشاه انمر بالفتح اسپ پلنگ رنگ اول عنصر عنصر خاک اول
بشر آدم علیه السلام ایثار برگزیدن و در استعمال فارسی بمعنی عطا و فیض
است ایر بالفتح ذکر یعنی کیر فصل غ الفارسیه آب انذر و آب احمر می
انگوری و خرما کذا فی القنیة و در ادات می سرخ است آب انگور می آب جگر
خون و گریه غمز دکان آب خاطر رونق و روشنی خاطر کذا فی القنیة و در ادات
است صفا فکر و فکر صایب نیز است آب خضر بکسر ضاد و سکون آن یعنی الحیات
و در ادات بمعنی حیات آید و علم لدنی است آب خور بابای معروف و واو معدوله
مورد و عطف یعنی مقام آب خوردن و فاعل آن ابدار کیاهیست بلیف ماند و آنکه
طعم باشد و اندک بوی کذا فی الطب و مرواریدا اول جنس دلو و تیغ برای امثال
آن و دارندهٔ آب و آب را بدار و در ادات بمعنی تر و تازه و روشن است
آب زر می زعفرانی آب سیر بالفتح سین خوش رفتار از اسپ و مانند آن آبشخور
همان آبخور بمعنی اول آب شناسان کار قانونگویان و قواعد دانان کذا فی الادات

وقیل ماهیه دانندگان و ماهران آب شور معروف و اشک گرم که از غم و فراق زاید
آب کار باضافت رونق و رواج و فرمانروی و آبروی کذا فی القنیة و با یای
موقوف یکبی کر و نیز شراب خواره کذا فی الادات آب یاقوت دار همان آب احمر
آبگیر بابا موقوف و کاف فارسی نشیبی که در و آب باران فراهم آید آب نار
یعنی شراب آتش آب پرور تیغ آبدار و مصقول و امثال آن از اسلحه آب بهار
رونق بهار آتش تر لعل و می سرخ و نیز آتش حجر آن آتش که از آتش زن برون
آید آتش خاطر روشنی خاطر و تیزی آن آتش خوار حرام خوار و رشوت خوار و
خورنده آتش و نیز جانوری است که انگشت افروزان میخورد و آن را ککب و تدرو
نیز گویند آتش زر یعنی رونق آن آتش شجر می سرخ و شراب انگور آتش جگر همان آتش
خاطر آتشین ماری آه گرم و زبان آتش و نیز جنسی از هوا میشود مانند مباره و بیکرخ
بجای پتاره مانند مار پیچگان می کشایند آتشین بار اشک خونین و اشک غمگین
اجار بمد و قصر معروف و آن اجناس است از لیمون نوزک و جز آن اجو بضم
خاخور با واو فارسی علف ستوران و جا بستن و آب خوردن ایشان آذار
بمد مدت ماندن آفتاب در حوت که اسفند حیت نامند و آن اول ماه است از
ربیع آذر بمثله و آتش کذا فی الادات و در زفانگویا است که روز ناش جشن
مغان است و در شرفنامه است آتش کده و مدت ماندن افتاب در برج قوس که
اسفند پوش نامند و این از ماههاء خزان است آذر نام پدر ابراهیم علیه السلام
که تارخ نام داشت و نیز کر طمع آزور حریص ور و این مرکب است مثله رنجور
آزبر بازاء فارسی همان آب گیر و اماده کردن لشکر و هوشیار و غلبه و بانگ زدن
و هوشمند و زیرک در ادات بمعنی پرهیزکار نیز آمده است و در بعضی فرهنگ با
زاء تازی بغیر یا است بمعنی بزرگ و هوشمند استر بمد ضد آوره و در ادات بدمعنی
مقصور است و ممدود براه ضرورت شعر آسیمه ای آشفته و سرگشته اشام مزدور

ابلک

اقسنقر

آهنگ قبق که بعد از فاقها بسیار دهند آتش تیز آشی که از آرد سازند و بعضی
سپید هند و از امرور نیز میگویند کذا همان القنیة آشناگر باکاف پارسی
و آشنا و رهبرها آشنا کننده در آب آغار زمین که در رفته و نیک سرشته بود
و زمین نمناک و سرشته و بعضی مد نیز گفته است آزمیکار باد ال موقوف و کاف پارسی
پیدا کننده موجودات از عدم اسپنتر بمد و مضموم سین و قاف روم در دستور
بمعنی روز مسطور است و در قنیة بمعنی آفتاب و در ادات بمعنی سپید اما در
در شرفنامه بمعنی شکر سپید درزنگی آورده است آکور باکاف و واو فارسی
خشت پخته را گویند که آگور کرده یعنی بالای خشت گچ مالیده کذا فی الادات و در
شرفنامه است که در لسان الشعراء بر وزن ناسور مصحح است آلودگان دهر دنیاداران
بخیل و طالبان دنیا و محبان آن بمعنی گناهکار نیز آمده است امارگیر با راء
موقوف و امارگیر کلاهها با کاف فارسی محاسب و نویسنده انکه هر دو لغت
بغیر مد بر آمده است آمده گیر ای آمده تصور کن که گذشت و در قنیه آمدنها و قبول کناد
کردن و از دل پذیر بر سبیل دعا و تفاول آموزگار با واو فارسی و کاف نیز و زاء
موقوف در میان شاگرد پذیر و اموزنده اوار همان امار همان اواره گیر
همان اماره گیر و اواره گیر و اماره و اماره و مقصور اماره و اوره و اواره
مقصور اواره و اماره و اواره مقصور مترادف آن و اوار چه ماخوذ هم
از نیت اور وزن آذر بعین کذا فی لسان الشعرا و بیار و ارنده و خداوند اما
بدین هر دو معنی مرکب آید آهار بهت مالیده که در تنسه جامه یا درجامه بافته مالند
تا قوت یابد و وسعت نماید و نیز بمعنی غرات تنگ آید چنانچه از شام و جز آن
آهنین جگر یعنی مبارز سخت دل آهون بر وزن صابون اگر کسی در دیوار و یا
زمین نقب زند یعنی سوراخ کند چنانچه عمل دزدان است و بمعنی سوراخ آن

اهار

نیز آید امو رنر کنایه از ابری که سپیدی و سیاهی بهم آمیخته بود آبر رشک
آتش کذا فی القواسی اما در شرفنامه بدین معنی بازای فارسی آورده است امیدمهر
آفتاب اباکلو بر بالکسر کنایت از سرور جهان است و تنعم بدان اباکلوکیر یعنی زنیادی
و شادی که بقوت دشمنان کند کذا فی القنیة و در ادات بدین معنی هر دو لغت
است و معنی ترکیب نان خورش گلو برنده و گلو گیر و آن همین نعمت دنیاوی
است که مند شیاب نامند ابدشهر نام رودکی نام شهر ابر بالفتح مرد صند
زن چنانچه خواجه راست بیت ازان ابر عاصی چنان ریزم آب که نارد دگر
دست بر آفتاب یعنی ازان مرد چنان ریزم آبروی که باز نکشد دست بر آفتاب
ابروی زال زر ای ماه نو ابنا رکوار همان ابنا دهر ابوذرجمهر با جیم موقوف وزیر
نوشیروان اختر فال نیک و ستاره و منزلی از منازل ماه و بمعنی علم و رایت
طالع هم آید و نیز نام دوشنه است اهین کوبی در بستان اشوا یکی از هفت ستاره
هر که باشد و در قنیه بمعنی زن نکو فال گیر و منجم است اخکر بالفتح انگشت افروخته
و سوزان و در نوهنگ قواس بمعنی آتش ادغر بفتح یکم و سیم معجمه جایی که باد بسیار
بود اگر بالفتح اگر و بمعنی با که برا عطف است نیز آید و نیز مختصر اره که بدان درخت
و چوب پاره کنند اردشیر با دال موقوف نام بادشاه ایران پسر اسفندیار
و او را بهمن نیز نام بود و هما همای دختر خود را بر حکم دین آتش پرستی در حباله
خویش آورده و دارا ب را ازو داد کذا فی اشرفنامه و در ادات است
که پسر شیرویه بن پرویز شاه بود که یک سال پنج ماه در ایران ملک راند و
از دست شهزاده کشته شد و نام پسر ساسان بهمن اسفندیار که ملک فارسی
داشت وارد و بد همو گشت خلق او را و آل او را ساسانیان گویند و او را اردک
شیر بابک نیز خوانند ارزه کر ورزن هرزه کر اندیشی کرد در ادات است گاه گل کرای

نهاکر

کج کرا ارمانجور بالفتح حسرت خورنده کذا فی القنیة بمعنی امر نیز آید ای حسرت بخور
از گلاب شکر یعنی شراب که از گل سازند کذا فی شرح المخزن ازان سیمگون
سکه نوبهار کنایت از گلهای سپید است ازبر بالفتح با در شرفنامه است بتازیش حفظ
گویند اول بمعنی نگاه داشتن است و محافظ هم ازین مشتق است و هر که قرآن را
یاد می کند مردمان حافظ میگویند که او قرآن را از تحریف نگاه میدارد و ازین
می آید که گویند که فلان مارا ازبر میکند چنانچه میگویند یاد می کند که یاد ترجمه
ذکر است ازدر یعنی لایق و معنی ترکیب ظاهر است اژدر بازای فارسی مار بزرگ
و بزرگ یعنی اژدها از دست مگذار ای ضایع مگذار کذا فی القنیة ازکار نالایق و بیکار
ز هفت و از چهار هفت ستاره و چار طبع از یاد مبر یعنی فراموش مکن اسپ یعنی
لغتی است در سپر که بتازیش مجن خوانند اسپ عمر یعنی عمر که همچو اسپ است در
روانی اسفندار بکسر یکم و سیم همان اسفندیار اسفندیار نام پسر گشتاسپ شاه که در
در راه هفت خوان و رزم رویین هم در حیات گشتاسپ شاه که در راه هفت خوان
و رزم رویین بتیر دو شاخه از رستم کشته میگویند که او رویین تن بود و قیل تعویذ
او در پشت برو بود بدان زخم کارگر نمیگشت اسپندار بالکسر با دوم و سیم پارسی درختی
است که بارش نبود مثل بید اسپور بالضم با سوم و چهارم فارسی نهایت دان
دان و کج طبع و خالی ذهن و پر غضب اسپور بالضم همان اسپور [illegible]
که از حر برآید و این وضع فرعون است و همان استر محدود اسفندار همان [illegible]
و پنجم روز از ماه اسفندیار اسفندیار روز و معنی اسفندیار اسپغول آنچه از بیضه نهنگ
در ریگ نهند و از و ماهی باریک متولد شود و بعضی گویند خرنده ایست برای قوت
باه خاصه با شراب و آنچه در وی بکار آید خد سهره و تهیگاه است و وقت گرفتن
او ایام تیره است کذا فی القنیة اسکدار بالفتح و قیل بالضم و قیل بالفتح یکم و ضم

الاغی که هراو بهر فرنگی اسپ و توشه مهیا دارند چون ازین سبب فرود آید بر آن
برنشیند و در رفاقت کو باد است بتازیش بزید و هند دادوه گویند اسکدار بفتح یکم وضم
سیم زاغ کذا فی الدستور شاید این تصحیف است اسکندر بالفتح نام رستنی است
برای دفع بخیه بکار برندش و آنرا اسکندروس نیز گویند چنانچه تسامع است
که رومیان اسکندروس پسر را گویند کذا فی الشرفنامه در لغت اسکندروس و
نیز نام ذوالقرنین و در آینه سکندریست که از زون از پانصد سال پادشاهی
کرده و بنده کی خواجه آورده که عمرش دو قرن بود و وجه تسمیه او بذوالقرنین
همین و در شاهنامه است که او پسر داراب است که او را دارا اکبر گفتندی مادرش
ناهید دختر فیلقوس و او بخر داشت بدین جهة داراب او را نجانه پدرش فرستاد
و او حامله بود برای دفع بخر اسکندروس خورد نیکو شد بدین سبب نام پسر اسکندر
داشت و قیل اسکندروس نام ما در اوست و قیل لفظ اشترخار درختی است خورد
و خاردار که اشتر را نیک فربه گرداند و از خانه او مانند شهد شیر بدر آید اشترغار
مثله هندش جنواسه گویند و در ادات است گیاهی که از بیخ او اچار سازند و در
بعضی فرهنگها مهاست که گیاهی است تلخ و فی بعض الطب بیخ انگور خراسانی
در سرکه پرورده خورند معده را قوت دهد و اشتها آرد و جرم او دیر گوارست
و در بعضی نسخه بازار معجم است و نیز نام کالی است که از آن یاقوت سکندری آید
اشخار بالکسر کازران و رنگرزان بکار برندش هند ساجی نامند و کهار اصابع
منفر زرچوبه افدر بالفتح خواهرزاده و برادرزاده افزار الت چیزی افسار الجه
بران اسپان بندند افسر بالفتح تاج افشار بالفتح بیرد بریز و به و ریختن افغار
بالفتح باکاف فارسی ریتی اکسیر باکاف پارسی چون یعنی باکه برای عطف آید
بالفتح داروی کیمیا که بدان زر و نقره شود الفغار بالفتح اهل بلخ همه انواع الو را گویند

یعنی زرد آلو سرخ الو کذا فی القنیة امار همان انار میوه امارگر با رای موقوف
امارده همان امارگیر ممدود اخو بالفتح یکم و سیم و کسر چهارم روز از ایام عجوز
کذا فی زفان گویا انار بفتحتین میوه معروف که عرب رمان گویند همه نطاق
انبار انبار توده و جایی که غله بسیار دارند انبر بفتح یکم وضم سیوم التی اهنیش
که آهنگران بدان گیرند و بتازیش کلبتان و هند سنداسی خوانند و در شرفنامه
که گفته است بتازیش کلوب گویند آن هم غلط است زیرا چه انبر فارسی
است و در ادات یعنی برکردن تیر است انبور مثله انیر وزن انجیر برکردن
و کل تر خشک کذا فی القنیة و در دستور مسطور انیر کیش و دین و در لسان الشعرا
یعنی الکنش یعنی برکردن است و هو الصحیح اما در دستور شاید کاتب الف الکنش
را ترک داده و سهو آخر ورقه کیش خوانده شد و صاحب قنیة آن کیش را بدین
تفسیر کرده نظن و هویدا است که این را ادات که دران معنی برکردن است انجیر
بالفتح نام میوه است و آن چند جنس است از آن اندیشگر و اندیشگر همان ارزه
اندرخور باواو معدوله لایق و زیبا انگار وزن زنگار و امر انگاشتن و فاعل
است و در شرفنامه یعنی تصور کردن و تصور کن و تصور کننده است و در قنیة
یعنی ترجمه اسپ است و لیکن در استعمال یعنی پندار است انگور باکاف پارسی
معروف و آن انواع است فخری و خایه غلامان و مشقالی او را بضم که ما کذا فی
القنیة و بالفتح حساب اوبار بفتح کذا فی الشرفنامه و در قنیة است چیزی که جانور
زنده را فرو برد چون ماهی و زهر مهلک و آتش و غالب و نیز امر اکنندن چنانچه
گویند اوبار افکن و فرو دکذا فی الادات ایضاً اودر بالفتح باسیم مکسور برادر
پدر اور بالضم مشت که بدان زنند سه انکس که خدمت آن میر معظم
جو اور بعز تاش دگر هیچ نیاید اور مزد اردشیر بابای فارسی و بارای اول کودال

اهن گرم

خانه

موقوف نام شهری اهر همان احمر بمعنی دوم ایار بالفتح مدت ماندن آفتاب
در برج ثور که هندش جیتیه نامند کذا فی الشرفنامه و در قنیه است که آن آخرین
ماه از ربیع است ایدر بالفتح والکسر اکنون و اینک ایرمان خوار و ایرمان جوز
کلاهمان بارا موقوف و واو معدوله حسرت خوار و اخیر بمعنی امر فاعل هر دو اید
و قیل بابای فارسی ایمر بفتح یکم و سیم همان کذا فی الادات این بر یعنی این دنیا
این دو دختر یعنی آن ستاره که عرب آنرا اختا سهیل گویند این دو سه چیز یعنی افلاک این دد
کلهدار یعنی ماه و خور این سه دختر یعنی این سه ستاره که متصل بابنات
النعش اند این شش در دنیا این عدت دار بکسر اشارت سوی آنچه است و نیز
نهی در بر که سرش هنوز نگشاده اند این کبود حصار یعنی آسمان دنیا این مدر اشارت
سوی زمین است و نیز نهی در بریدن یعنی این مادر این شش در یعنی دنیا
این همه از قنیه است فصل فی التر که اتر سی یعنی ثلاثین کذا فی الادات
و در ملتقط بقلم میان قاضی شه بزا معجمه است اجز بکسر یکم و ضم سیم معجمه کلاه
اجبر بالضم با ذار ار بالضم اسپ جنس مینج و بالکسر مرد این معنی از قنیه است
ارز و الجز اشته بکسر یکم و فتح دوم درون غار درخت ارغز بالفتح یکم و کسر دوم زیان
و بکسر تین گران اکسر بالفتح یکم و ضم سیم لی پدر و بی مادر اتر بضم یکم و کسر سیم نشین
بالفتح انغار بالکسر تاخت انکر بضم یکم و فتح سیم ایشان او جاق بازار چهارم
پروین کذا فی القنیه اوکر بضم یکم و فتح سیم و چهارم میامور فی القنیه اولر بالفتح
موم اویر بضم یکم و فتح سیوم که دهم است از زن ام بالکسر سپرد و الغ بکسر سیم و
سیوم معجمه کش ایکه آری الچنان با باز از فصل الزا زر خالص کذا فی القنیه اوراز در حوز کردن
احراز برهیز کردن که بضرورت قافیه با ماته خوانده اند جباز بالفتح طراشمار ارز بفتح
یکم و ضم دوم بنظر هشد در برج اصابه المجز بفتح المیم و الحا مهمله بعضی مثل است و تمامه

ابراز
ابریز

اصاب المجز و طبق المفصل و این مثل در محلی گویند چنانچه با لی کردن کرده شود کذا فی
القنیه اعجاز عاجز یافتن و عاجز کردن و معجزه را هم گویند اعزاز عزیز کردن
و قوی کردن اعماز بالکسر عیب کردن و ذلی حرمت کردن و بر زمین نشاندن میان
شیخ ابراهیم در شعر خود بجای اهمال و ابطال استعمال کرده است امتیاز جدا شدن
انجاز بالکسر روا کردن حاجت ایام العجوز هفت روز است سه روز آخر شباط و
چهار روز اول ماه آذر کذا فی القنیه ایجاز مختصر موجز فصل فی الفارسی ابخیز
بابا موقوف فارسی یعنی موج ابرو بریز ای رونق و جاه او ببرد و شرمنده کند
روی ذلی نور ریخته آب زر می انگوری آفتاب افتاب آتش سوز یعنی شراب آتش
روز گرمی روز و روشنائی آن آز خواهش سخت که بتازیش حرص خوانند و
قیل خواهش سخت در امور دنیاوی و افعال محموده کذا فی الادات و در قنیه
نام مقامی است آذر فروز آتش فروزنده و بدانچه برافروزند و امر فروزیدن
و گویند نام مرغی است کذا فی زفانگو یا بتازیش ققنس گویند آتش سوز اشیائی از
مویز سازند آشفته مغز همان سراسیمه سر آغاز بمد نخست آواز معروف و آن
را بجت و نجت هم گویند و بتازیش صوت خوانند آگاز نام موضعی که اکثر ساکنانش
مغان و ترسایان اند و بظلم مشهور اند و انسا الجاز با نون و جیم هم گویند
آلسنز بفتح یکم و سیوم نام پادشاه خوارزم اختر سر سبز یعنی ستاره فال
سعد ارز بالفتح قدر و عظمت و بها که بتازیش قیمت خوانند کذا فی
الشرفنامه و در قنیه است ارز موازنه بها هر چیزی بتازیش قیمت خوانند و
ارز نده و درخت نار و قیل درخت سرو و قیل درخت صنوبر از قول الشرفنامه
معلوم میشود که قیمت بها را می گویند و از قنیه مفهوم میگردد که هر چیزی را
قیمت خوانند و در صراح معنی قیمت ارزیشته هر چیزی است و در تاج بها ترجمه

آورده است **اردبیز** باذال موقوف غربال **ارزیر** بالفتح قلعی **ارژنار** نام زن ضحاک که فریدون در حباله خویش آورده بعد کشتنش **اسپ انگیز** آهن موزه که را بعض فرا پهلوی ستور می زنند تا برود و بتازین مهماز خوانند کذا فی اجمال حسینی و معنی این ترکیب انگیزنده است و اسپ را بانگیز است **اسپرز** بالضم یکم و سیوم که دوم فارسی همان سپرز اما در قنیه در ترکی آورده است معنی میان فرج **اسپروز** بالکسر بابای فارسی و نام کوهی است **اشترغاز** همان اشترغار **افراز** بلندی بلند کن و بمعنی فاعل مرکب است **افروز** با واو فارسی روشن کردن و روشن بکن و بمعنی مرکب چنانچه چراغ افروز **البرز** بالفتح نام کوهی است شامخ و قیل میانه هندوستان و ترکستان و نیز نام پهلوان و در استعمال هر که بلند قد و قامت باشد **الویز** یعنی پس کذا فی التقلب **انباز** بالفتح شریک **ایجاز** همان انجار **انجم سوز** یعنی آفتاب **انداز** امر انداختن فاعل آن مرکب آید و نیز بمعنی مصدر است **اندرز** بالفتح وصیت و نصیحت و در دستور بمعنی کتاب مسطور است **اندوز** با واو فارسی جدا کن و جمع کن و حاصل کنند چنانکه سیم اندوز و غم اندوز یعنی دور کننده غم است اول اندوز امر اندوختن و معنی اندوختن دور کردن یافته نشد مگر آنکه گفته شود که صاحب قنیه یافته باشد پس از قبیل استضاد بود **انگز** بالفتح یکم و بسیم فارسی النی است آهنی که بدان پیل را رام کنند انگس نامند **اورمز** بارا موقوف همان اورمزد و قیل با واو فارسی **اهواز** بالفتح نام شهری در خوزستان که هوا بد دارد و میگویند کاهنده عقل است کذا فی عجایب البلدان و قیل نام ولایتی **ایاز** نام غلام سلطان محمود است که محبوب او بود **ایلدگز** با کاف فارسی نام بادشاه خوارزم **ایلغ بت کوز** یعنی فلک **این کوز** مشله **این کره هیم و سوز** مثله **فصل الزاء کے آز** اندک تقصر هم آمده است **ایجاز**

بالفتح

اهواز

بالفتح نام ولایتی ترکان کذا فی القنیه **اتسز** بفتح یکم و کسر سیم بادشاه خوارزم **اجبز** بضمتین ارزان بها **اسکز** بکسر یکم و چهارم ناپاک **اسپرز** میان فرج **اشغز** بفتح یکم و کسر دوم هیچ کاری **اسکز** بفتح یکم و کسر سیوم نی اصل **اغز** دهان **اکز** بضمتین کاو خصی **الکز** بالکسر مکسور نام بادشاه **اوتبز** بفتح یکم و فتح دوم و کسر چهارم نی شرم **اوکز** نرگاو چون **اینگز** نام بادشاه خوارزم **ایز** بالکسر حواصل **ایتبز** خواب **ایلدگز** هما الدکز **ابیز** بالمد نام دارویی که ابو مادران نیز خوانندش و نیز سوز آتش کذا فی الشرفنامه **باب السین فصل فی العربی آس** بالمد درخت موریز کذا فی القنیه و در زفان گویا است درخت مورد اگرچه هندش مورتو گویند و در تاریخ تاج نیز همدین معنی و در شرفنامه بمعنی امرود و آسیا آرد کردن غلط است بدین سرد و معنی پارسی است در عجایب البلدان است که ریحان و مبارک و خوشبوی و نیز نام ریحانی است و گویند عصا موسی علیه السلام از درخت آس بود در روم درختی از آن آس در عالم از آن بزرگتر نیست و در وقت بهار شکوفه آرد و هر که بوید بخسپد و احتلام یابد **اباعبس** درختی است شکوفه و آنچه برنگ سرخ بود و بسپرد آمدن مقعد را زیادت کند کذا فی القنیه **اباعوس** نام حکیمی **ابلیس** مهتر دیوان **ابن عروس** بکسر راء سو که هندش نیول گویند **ابو ادریس** کنیت فرج زن **ابوقبیس** بالکسر القاف شغال کذا فی القنیه **احساس** بالکسر دیدن و دریافتن **خابس** بالفتح جنس **اخساس** بالکسر خسات کردن **اخرس** گنگ **ادبس** اسپ کبود بود نه کمیت بلک دوشاب رنگ بود یعنی تیره بور ماند کذا فی القنیه فی التاج اسپ همیک سرخ **ادریس** نام پیغامبری معروف که بتن در بهشت است و آن مشتق از درس است که بمعنی آن ناپدید شدن نشان است و قیل از بسیاری درس و علم او را ادریس گفتندی

ادرایکان ... سیر گویند

عین

اساس بالفتح بنیاد استیناس طلب انس گرفتن اصل السوس کنند رود و سند روس نیز
گویند ش و آن صمغ مانند کهربا چون با آتش رسد بگدازد و بو خوش دهد اطلس
نام جامهٔ ابریشمی لعل و زرد و نیز سبز و لعل و درم لی نقش و گوگلی نقش چیزی
کهنه و گرگ و نره و گرگ کهنه ریخته موی چیزی که رنگ و نام زنی شاعره که در
عصر امیر حسن بود اجس اسب همند افراس بالفتح اسپان و ستوران افلاس
مفلس شدن ایاس بالکسر نام پیغمبر مصاحب خضر ام الراس پوست مغز انس
بکسر او میان و الضم الفت و بفتحتین نام صحابه انفاس بالفتح جمع نفس دم بالکسر
سیاهی دوات انکس بالکسر نام شکل انکیس است و او را منکوس نیز گویند
شکل او اینست انیس بالوف و مونس اویس بالضم اول و فتح دوم نام وسی
معروف و نیز نام بادشاهی که ممدوح سلمان است و این تصغیر اوس است
اوس گرگ و پدر قبیله از یمن و عطا دادن ایناس بالکسر انس گرفتن فصل
فی الفارسی آس با نام شهری آبنوس با موقوف چوبی سیاه که از درخت بتند میشود
و این در خراسان کم یاب است آتش لباس ای لعل اس مختصر بیاده و سوده
الت شناس سلاح شناس اکس بالضم کاف الت خراشیدن سنگ قیل تبار ریخ
محراس گویند اختر شناس یعنی منجم اجروس گندم دشتی یعنی خودرو ارس
بفتحتین نام رودی کنارهٔ تفلیس میگذرد و این سماع از امیر شهاب الدین
کرمانی کذا فی الشرفنامه ارسطالیس نام حکیمی که استاد زاده و وزیر ذو القرنین بود
در علمی مخصوص شاگرد افلاطون بود و او را ارسطو نیز گویند و نام شهری که
بنا بر او بود ارمیس خاریست که از برگهای وی کنج نرم باشد در ادویه استعمال
او کنند ارسیا بالکسر بای فارسی میدان و قیل بکسر سیوم و در فرهنگ قواس
سین آخر مهمله است که در قافیه کیش آمده است ارسطوخودس گیاهی است که بلغم نهد

دهانزه

دهانوره گویند تخم او بر ساق نباشد چون بمالند بوی خوش آید کذا فی زفانگویا ا
ماده هر چیزی و رومیان یکی از چهار طبع ان سطقسات آید اسکندروس نام
پسر اسکندر است و گویند که نام رستنی است که برای دفع لجز بکار برند و آن
را اسکندر نیز گویند چون تسامع شده است که اسکندروس رومیان سیر را
گویند اشامیس بابو نه بری اشکبوس با کاف موقوف و واو موقوف فارسی نام مبارز
کشتانی افسوس با واو فارسی سحر و دریغ و نیز نام مدینه که پادشاه ازاد قیانوس
الجبار گفتند اقلیدس بضم همزه و کسر دال نام کتابی است در علم حکمت که بنام
مصنفش خوانند و این سماع از امیر شهاب الدین کرمانی و از شیخ واحدی
بکسر همزه و فتح دال مروی است و معنی آن کتاب هندسه می گفتند چو بزبان یونانی
اقلی کلید و س هندسه را گویند الکوس با واو فارسی نام مبارز تورانی که رستم
او را کشت الماس نام گوهری نفیس که جز با زر زیر نشکند هند هیرا نامند و اگر به
سفته نشود و بی سخت بود و او را الماس سفته کرد و جنسی است از پولاد و جمیتر
گوهر دار و بعضی تیغ آید و نیز آبگینه را گویند الیاس نام یار خضر علیه السلام
و نام پادشاه خورزند اندیس بالضم یکم و سیم و چهارم شهری است اعظم بحدود
مغرب و نام جزیره ایست با بالا کوهی و در شرفنامه با کاف است ادس ریمان
اسپ را گویند و در نسخهٔ امیر با سین است ایاس بالفتح همان ایاس بالفتح
نام مردی بطال که در طالب ضرب مثل بوده است این سبز طاوس بازاء موقوف
یعنی فلک فصل فی الترکی اس قاقم که از موینه است و خورده ای اس بالضم عقل
باب الشین فصل فی اللغویا اخفش شب پرک و نام مردی از ائمهٔ لغت و نحو و
قراءت کذا فی العلم و در تاج بمعنی ضعیف چشم است از خفاش ارتعاش باخویش
لرزیدن ارشاس بالکسر باراییدن ایحاش بالفتح جمع وحش و بالکسر فحش گفتن

اسطقس

نام مادر اسکندر

اقلیدس

استیحاش بالکسر طلب وحشت کردن اطروش کران کوش کذا فی التاج در نصاب بمعنی
کران است اعمش صفت بصر وانکه از چشم او اشک رود دبعلتی ام البیش علم شکر
اوباش بالفتح جماعت المتفرقین من حزوب الناس لا اصل لهم کذا فی التاج
در فتنة است مردم از هر جنس آمیخته وقیل مردمان عوام وکمینه ودر استعمال
قلندران دیوانه وزلی سرو بامی آید اوخاش بالفتح ناکسان فصل فی الفارسی
آب صفت باش یعنی کثیر النفع باش ونیز بمعنی متواضع ولطیف باش آید
آب و آتش کنایت از حلم وغضب است فی المؤید ودر ادوات بمعنی غضوبه
ونفت مزاج است وبغیر عطف هم آید آتش معروف وقوت ما ضمو تنها
ونور وسوز ورونق ورواج کار وگرانی نرخها وبمعنی غضب وغضوب
نیز مستعمل است آذرخش آتش اسمانی که بتازیش صاعقه خوانند آذریش با یای
فارسی آتش ... کذا فی الشرفنامه آرایش نام نوائی است کذا فی الدستور
ونیز زینت وانچه در رخساره وجبین عروس سخت میکنند تا خوب نماید آرش
ممدود ومقصور سوزش وکسی را که رشوت ایندن بحری کذا فی الشرفنامه
دور زفانکو یاست کوینه هردو اغال کردند یعنی یکی دیگر بشوریدند وتنک
کرفتند آغوش واکوشش باکاف دو او هر دو فارسی کناره واغوش بمعنی بنده
در پرستار نیز آید چنانچه شیخ سعدی راست بیت ای خواجه ارسلان واغوش
زمانه خود بکن فراموش آکنده کوش یعنی کرم شده بسبب پری تا یا برکردن بحبری
آکنش باکاف پارسی برکردن آلایش خیانت وغیبت والودکی یوسفان
بینش یعنی آفتاب کذا فی الادات اباغوش کذر دشتی ابرش اسپی که نقطهای
او مخالف رنگ باشد بتازیش ابلع خوانند ونیز مرکب یعنی ابرا وابرخود آید
ابرطوش بفتح یکم وضم اسب بزرگ هیکل ومعناه ابر مانند طور اختردانش یعنی مشتری

وعطارد وهمان دانش باضافت بیانه ارش بفتحتین مسافت دو دست
چون فراز کنند ارش زیرک وهوشیار کذا فی الدستور ارمنداش بفتح یکم وسیوم
وچهارم نام حکیمی انیس وجلیس سکندر بود ازبن کوش یعنی بندگی وخدمتکاری
وفرمان برداری بطوع ورغبت ازجو یا زر آتش کش ای ازصراحی زرین
می انگوری بجام ریز ازکل باغش ای ازنعیم جنات ازمایش بالفتح تجربه ایرش
میدان استرش بالضم یکم وسیم شیار که هندش بهال نامند اش بالفتح اوراقلیدس
نام حکیمی واضع اشکال انکنیش بالفتح باکاف پارسی براوردن دیوار
انداش کاه کل کردن ای کج کردن انکشت کش بضم هر دو کاف کشنده
انکشت وکشته شد انکشت چنانچه پایمال ای مالیده شد پا بتو که بمعنی اسم مفعول
هم مر آید ونیز انکشت کش وبفتح کاف دوم ان کشنده انکشت وانکشت را
بکش اوش بالضم شهری است میان ماوراالنهر وترکستان اوذین نقش ای قضا
او بین ایش جاسوس کردار کذا فی القواسی این دم وجش روز وشب
سپید وسیاه روی وموی این سمع یهودی وش یعنی می کذا فی
القنیة این کبود وش یعنی فلک این کعبتین ای نقش ماهتاب ونیاز
فصل فی الترکی ارش بفتحتین هم نام الحمش نام بادشاه انش بضم یکم
ارقش نام بادشاه الکرش بکسر یکم وسیوم ترکی که مادر و پدر او هندی بود
وآن اسپ که از تازی وترکی زاید وقیل آنچه از دو جنس بیرون آید
وقیل پارسی اکش بضمتین بسیار التمش شب اشش بضمتین بخشش الغش
بالضم دعاء نیک ترغش صدا آن اورش بالضم یکم وسیم جنگ ادرش
بالضم جان وتن وسیر اوکوش دوست اوش مثله ابش بکسر یکم وفتح دوم یار
ایکدش همان اکدش باب الصاد المهمله فصل فی الالف ارص بس حص خاص تر

لی منع کردن ونی ریا وسمع اوردن طاعت مخلص را فی الصراح و در تاج
بمعنی نیز نکو و خالص است و نقل است هر کاری که برای رضا خدای کنند
برای خدا نباشد زیرا که در ان رضا منظور است بیس دران خلاص نباشد
اخمص بالفتح با خاء معجمه انجا که در زمین نشیند از پا و در صراح بمعنی باریک
کف پای است اصابع الصوص نبکی است که اسدش انکشت نامند بمقدار
شاه پیر غم است چون دانه او منقش کنند و زنان در آب نهند بر شته
بیندازد انها او ظاهر کرد و مزه تلخ است و نرج باشد اقول این حاییت
بخم بکهاره است و آن مقوی شهوت است و در بعضی طب است که آن را
با شکر سرخ بخورند و قدری شیر نوشیده در عقب آن بنوشند ماده مستی
بیفزاید و انرا بخورند جوز شکالی نیز گویند کذا فی القنیة و در بعضی طب است که تخم انجده
اصابع الصوص نامند و اسکنده هم گویند ایحاص کاویدن و حوص کردن
اوحاص بالکسر عطا دادن و بالفتح جمع قرص اقواص اشیانه سنگ خور را کذا فی
القنیة فصل فی القاف اکوین مقس آسمان باب الضاد المعجمة فصل فی الوجیا
ابعاض جمع بعض ابیض سفید ارض زمین اراض بالفتح جمع آن ارباض
جمع ربض دیوار گرد شهر سید الارض تخم زیتون دشتی اضاحض بالکسر نباه
اعراض بانکاه بیش آمدن و وارد کردانیدن سوال عرض بالکسر روی بگردانیدن
و پدید آمدن و بالفتح جمع عرض بمعنی الجنه قایم بغیر باشد چنانچه سیاهی
و سپیدی و نیز گویند بیماری و نیز جمع عرضه بالکسر کالامعار
الارض حر اطین ام اللبض شتر مرغ باب الطاء فصل الثاء آمیختن جمع خط
اما مستعمل خطوط است اخلاط بالفتح جمع خلط و آن نتایج طبایع عناصر است
و آن چهار است سوا دو صفر و خون و بلغم و بالکسر خلط کردانیدن ارباط

استنباط

بالضم رمال ارباط بالفتح جمع رهط کروه ابساط بالفتح جمع سبط بالکسر فرزند
و فرزندان یعقوب را اسباط خوانند و اسباط بنی اسرائیل چون قبایل
عرب بیرون آمدن چیزی اسخاط جمع سخط خشم و بالکسر بخشم آوردن
اسقاط افکندن اسماط بالفتح جمع سمط رشته مروارید اسواط جمع سوط تازیانه
اشراط بالفتح جمع شرط اطموط که اسدش شاول نامند علوط بالضم سکل
افراط پیش دستی کردن و بالفتح جمع فرط بمعنی کاری که از حد گذرانیده
باشد یعنی بسیار و بجد اقراط بالفتح جمع قرط گوشوار ام الخطوط قلمی از
شش قلم که خواجه معتصمی اختراع کرده و آن را ثلث نیز گویند امشاط
بالفتح جمع مشط شانه انبساط بستاخ شدن و بیمان شدن و بمعنی انشراح و
اختلاط مستعمل است انحطاط کم کردن مرتبه انماط بالفتح جمع نمط نوع
از افکندنی بساط و نیز گروهی که بر یک کار باشند باب الظاء المعجمة فصل الالف
احتفاظ بالکسر نگاه داشتن استحفاظ یاد داشت خواستن استیقاظ بیدار
شدن از خواب و طلب بیداری اغلاظ بالکسر درشت گفتن و بالفتح جمع
غلط انباذ سخت گرم شدن روز انطاظ بالکسر لازم شدن و مداومت
کردن بر چیزی الخاظ بالکسر ستایانیدن ایقاظ بیدار کردن و در نی کردن
که رغبتن باب العین المهملة فصل فی الوجه ابتداع نو پدید آوردن ابتلاع
فرو بردن ابداع نو باده پیدا کردن ابقع زاغ سیاه کذا فی دستور ابو الطمع
خداوند طمع اتباع بالکسر شد در پس روی کردن و در پی فرستادن و رسیدن
بکسی و در پنج دو نقطه یکدیگر کردن که بر یک روی باشد چون حسن
بس و قبیح و تبیح و بالفتح جمع تبع پس رو استماع بالکسر شد و فراخی
اجتماع عزم کردن و فراهم آوردن کار و اتفاق کردن بر چیزی اجماع کرد

مستعصمی

احفاظ

آمدن و نام شکل پانزدهم علم رمل بدین و در شرفنامه شکل چهارم هم گفته است والاول اصح صورت
اخراع از خود نشان کردن و چیزی بر انگیختن اختلاع مشتق از
خلع بیرون کردن جامه و خلعت دادن ارتفاع بلند شدن استوع بالضم هفته
استماع شنیدن اسرع بالفتح شتابان تر در نسخه طب بمعنی خون سیاوشان
که هندی رنگبات نامند اسروع بالضم خطها که در کمان پیدا آید و کرمی سرخ که در
تره باشد کذا فی القنیة اسیر طبع گرفتار نفس اماره اصبع بالکسر اصابع جمع آن
اصطناع نیکوئی کردن اصلع آنکه از میان سرش موی رفته باشد اضطجاع بر
پهلو خفتن اطلاع دیده ور شدن و گردانیدن اقتناع پذیرفتن اقراع بالکسر بهترین
مال بکسی دادن اقراع و اقرع کل گردیده کردن خراج زمین یعنی حواله کردن
خراج پاره زمین التیاع سوختن دل از عشق انتجاع بطلب آب و علف و نیکوئی
شدن انزاع دور شدن از زمین انقطاع نفع گرفتن ایزاع دور شدن و
شتاب رفتن اسپ و شتاب کردن در نسخه انقطاع بریده شدن نقلاع باز ایستادن
انقماع خوار شدن ایدع بالفتح همان اسرع یعنی احمر والله اعلم فصل فی الفارسی
از تو کش آید قفاع آب نافع می آتش طبع تیزی طبع و فیاحن ان از تو کش آید
فقاع یعنی از تو مفاخره کند فصل الترکی اصبع بفتحتین تلخ و شور و ترش
کذا فی القنیة باب الغین المعجمه فصل الالف بالکسر رسانیدن ارفاغ بغلها را و دست
ارساغ بالفتح بالضم خورده گاه دست و پا و آن باریکی پیوند سر دست
بود اسباغ بالکسر تمام گردانیدن برکسی و تمام آوردن وضو اشتغال طلب فراغ
کردن و در عرف هی را گویند و اکاک بالفتح کوکبه اصباغ بالفتح جمع صبغ بالکسر
رنگ و نان خورش اصبغ اسپ سپید بچه و اسپی که همه دنبالش سپید باشد
اصداغ بالفتح جمع صدغ بالضم میان چشم و گوش که از مردم موی دمد افراغ
بالکسر

بالکسر ریختن خون املاغ پوست مغز اوزاع بالفتح جمع از غه جانوری چون گربه
ایشاع بالکسر کم کردن عطار را فصل فی الفارسی آتش داغ ای داغ آتشین
اروغ ممدود بضم را، مهمله و اروغ با واو فارسی بادی که از گلوی مردم بخورد
طعام و یا چیزی گوار با واز بر آید و بعضی را سبب باد پیچیدن این جهت
میشود ازغ و ازوغ آنکه از درخت خرما ببرند و قیل با واو فارسی گردی که از کسی در دل
افتد امرغ ممدود بفتح و ضم میم قدر و قیمت امیغ بایا فارسی امیزش
و آمیخته اشتروغ جانوری است که پردارد یعنی
و هم پای اسپ چو شتر است و آتش خورد و او را اشترگاو و اشترمرغ نیز گویند
بتازیش نعام خوانند و در زفان گویا میگویند شترگاو که بتازیش زرافه گویند
اطفال باغ نبات و بهار نورسته و شاخها، نوخیز اباغ بالفتح جو دوزن
باز نادت و فرو شی یکی باشد و دیکی را نباغ بود و او را ایتاغ و بیغ با جیم تازی
و فارسی بس و بفتحتین بالضم و السکون بفتح یکم و کسر هم امده است الجوغ
بالفتح شکنج انده و گرفته روی و گرفته و ترنجیده این تاغ دنیا این بحر باغ
یعنی آفتاب ارساغ رزده در اریغ در شرفنامه با یای
تازی است اشغلغ بفتح یکم و کسر دوم و چهارم هم کاره اشلغ بفتح یکم و کسر
سوم اصلاغ بالفتح پرنده اعرج بفتح یکم و کسر سیم درد مند الاغ آنکه برای او
اسپ و توشه مهیا دارند تا بجائی که نامزد بود زود و رسد و نیز اسالغ بفتح
یکم و کسر دوم غزای نامزد الغ بضمتین بزرگ اوتاغ خرگاه باادیغ بالفتح
بازاریان اوشلغ بضم یکم و سیم و پنجم هوشمند اویوغ بیداری ایاغ بالفتح
کاسه و پیاله ایغ بالفتح خوش باب الفاء فصل فی الوند الحاف تحفه
داران اتلاف هلاک کردن و هلاک یافتن اخف نام مردی که او را صخر خوانند کذا

اصطلاع
انقطاع
انتجاع
انتفاع
دالاول
۲۱
اندکت
که بارعه زدن افراط منفوش
دردش در حکم
نیز گویند از تیغ بازار
و بیان فارسی
مطبخ
باصل
افشلغ
احنف

فی الصراح و فیه ایضا سخر سنگ بزرگ و سخر بر عم و برادر ختا و فیه الضیا
ختا نام زنی شاعره اسقف بالضم یکم و سیوم قاضی ترسایان و مهتر ایشان
و زاهد زنجیر پوش و مشوا و در زفانگویا بمعنی انجیل خوان است و در دستور
مسطورست دانشمند ترسایان که خوش آواز باشد و در بعضی نسخه
معجمه قاف بعد فاست اسکافی کفشگر اشرف بالفتح بزرگان و بلندسران
اشرف بزرگتر و بلند اشراف بالضم سورتی است که تکلم کرده شود دیدان
نزدیک و دشوار نماید الطاف جمع لطف الف نام یکی از حروف تهجی که
بحساب جمل است و نیز کنایه از مجرد و عبارت از راستی قد معشوق و نیز
کنایه از روح اعظم مهتر ادم و جوهر و دالف اعد بود و بفتح و بسکون دوم
هزار و بکسر یکم و سکون دوم دوستی و یار الیف کر الفت گیرند اعوف
بفتح عین هیچ ام اللسان بیابان دور دست انصاف داد دادن فصل فی الفارسی
آب لطف فیض رحمت و عطا کذا کجون جنید آفتاب کذا فی الاداة و قیل
اسمان آتش دو زخ علف تیغ کذا فی الاداة اخرین حرف نقدیر و عاقبت
کذا فی الاداة صف نام وزیر سلیمان علیه السلام و علیٰ از علماء بنی
اسرائیل بود بر رخیا ارغاف بالضم چوب آب اسیر هممان اسیر بس
اسیر طبع مخالف اسیر نفس اماره ادین حرف الف و علم لدنی باب
القاف فصل فی الاول آفاق جمع افق کرانه جهان و اب خوش اینده
ابریعت بالکسر آب دستان و شمشیر که تابنده بود ابلق اسپی
که دو رنگ باشد یکی سپید دیگر هر رنگی که باشد احتراق سوختن ستاره
و جز آن احمق معروف نادان اخلاق بالفتح جمع بضمتین خود و بفتح
اول و کسر ثانی خوشخوی بفتحتین کهن ارزق بالفتح کبود و کریه چشم و

سقف

کون بسکر

الشبی حدث آفتاب

ابریق

عالمی

اب

استنطاق

وآب صاف و شانه و در شرفنامه یکی خطوط جام جهان نمای استبق سبق
ترا استبرق و بپارسی استنطاق طلب نطق کردن اشتیاق آرزومند شدن کذا
فی التاج و در زفانگویا و در کشف الوجوه آمده است شوق کشیدن باطن بسوی
در حاله وصال سوی دوام وصال یار زیادت اشراق بر آمدن آفتاب و روشن
و تابان شدن اصطلاح المنطق نام کتابی است در علم لغت تصنیف
ابن اغلاق در بسته کردن کلام ام الطریق راه بزرگ املاق بکسر درویشی نام
ولایت ترکستان و در شرفنامه بدین معنی اخیر و تحت ترکی است انزاق
بیرون آمدن انفاق نفقه و درویش شدن اورق اسب که برنگ سیجاب
بود کذا فی القنیة و در تاج بمعنی شتر و کبوتر خاکستر گون فصل فی الفارسی
آب شقایق خون و می سرخ آب عنب کنایت از گلاب است آتش دقیق آتشی که از آرد
و برنج سازند اتاق بالضم خادم و غلام مثل وشاق اتق الخ در شاند
طبق گار رسیده آید کذا فی لغات الطب الباق بالضم نام جامه ایست
معروف و تنک را تشبیه بدان کرده اند و در فرهنگ علمی است تحقیق
آنست پاره جامه است بجای پشواز وصل می کنند پس پشت افتاده
می باشد هنگام سرما کردبند ها او در ناصیه می بندند ان جامه را زود دزد
می پوشند الماق بفتح یکم و پنجم نام ولایتی است کذا فی القنیة و در اداة
المانق باتا مثله مرقوم است و در شرفنامه با فاء مذکور است امیر دلق
یعنی امیر المومنین کرم الله وجهه انیق داروئی است که بدان موی زیر اندید
چنانچه فرع و هر دو را یکجا استعمال می کنند گویند فرع و انیق کذا فی زفان
گویا ایلاق بالفتح نام شهریست و نیز نام درختی و نشستگاه پادشاه در
تابستان و در شرفنامه بدین معنی در ترکی آورده است اینکه ناقه یعنی ملک

نان

صاحب

این اعنت اوراق واعنت رواق یعنی سموات سبعه فصل القاف التركی اباق
بالفتح کتاب ابراق داس خناق بالضم تنک و در زفانکویا یعنی خوی است
ارقودق بفتح یکم و پنجم چوزارتق بکسر و فتح دوم یعنی لاغر ارماق زدن اشتق
بالضم یکم و سیم شتالنک شلاق بالفتح نشستکاه پادشاهان در زمستان اشتق
بالضم اوسه علق بضم یکم و کسر سیوم شتالنک و بضم سیوم بزغاله اغلاق
بالضم حلوان وُ در شرفنامه یعنی بزغاله است انق بفتح یکم و کسر دوم وحشی
اق بالفتح خانه و در شرفنامه یعنی سپید است الاتق بکسر یکم و ضم سیوم
و پنجم انگاه الاق بالضم همان الاغ المتق چیدن المانق و امدق نام ولایتی
ترکان افق بفتحتین راست ادخیدق دیگران اددق ساق اوتنارق
فراموش کردن ادیق رورق ایاق بالفتح همان ایاغ ابریق بالفتح دیگر
و در زفانکویا یعنی کپل مشبه است ایق بفتحتین پای ایلاق بالفتح نشستکاه
ملوک تابستان ابلق کماچه باب الکاف فصل الالف الفارسی اک
رودزی سخت کرم کذا فی التاج و در صحاح است اک سختی کرما و در شرفنامه یعنی
افت است انگه بضم میم نون سرب که هندش سیسا نامند و در زفانکویا
بمعنی مس و رویینه گداخته است و در شرفنامه یعنی آبله است که بر اندام بر آید
و در تاج بمعنی انوک است ادراک دریافتن اراک بالفتح درخت شوره فی
التاج شجر السواک اریک بوزن شریک نام دادی و در تاج بازاء معجمه
اشراک بالکسر شریک کردانیدن چیزی و باز کردانیدن چیزی اکلیل الملک
بالکسر با میم مضموم نام گیاهی است که انرا بسک و بسه نیز گویند و قیل آسپرک
و قیل گیاهی که هندش کهری نامند و در طب عین الحیات است که زرد می
شود که بدان ابریشم رنگ می کنند اساک جنگ در دندان نگاه داشتن املاک

ابریق ق ک
الابریق معرب
ابریز
آ
انک

املاک جمع ملک اهلاک هلاک کردن فصل الالف اب خشک یعنی پیاله و آبگینه و بلوری
و ابی مجرد و بی ماکولات ابک آبکوار و کوارنده و ناصح ابلک یعنی شاره کان
اتشک کرمی خورد و سبزکون که بشب چون اخکر تابان نماید و نیز زحمتی در غایت
شهرت که کودکان را بروی دو میدری بر آید اخورخنگ آن اخور که در ان آب و کاه
نباشد ادراک بالمد خشکی میان دریا تبازیش جزیره خوانند ارغاک نبات زمین
دسکونت او و خالم بستر ازده کج ممدود و قیل مقصور و بالضم یعنی چنگال
بادام کوهی ازبراک ممدود با ژاء فارسی مفتوح بانگ ستوران افتاب پرستک
بشیرک و حربا افتاب گردک با کاف پارسی مفتوح مثله بمعنی اجزه و انرا افتاب
پرست و بوقلمون نیز گویند تبازیش حربا نامند اک ممدود آفت اموزا
ناک حق تعالی و معلم علوم و ادب انگ مصغر آن که اشارت بسوی بعید است
ای صند ایک ادرک ممدود موقوف آخ بار بیج که هندش بکن نامند
اهوی فلک و اهو بره فلک یعنی افتاب و نیز برج حمل اهک چونه ابلق
فلک روزگار یعنی روز و شب اتابک نگاه دارنده و ادب اموز کودکان
بادشاهان تیراز را اتابک از ان گویند که سعد زنگی اتابک سلطان سنجر
بود بشتی در حاله سعد زنگی و سه نفر دیگر را بادشاهی ایشان بعد او
بادشاه شدند خود را اتابک گویانیدند و برادرزادگان سنجر را بادشاه
می گفتند ارماک بالضم ارمال از چرخ زدن افتد افلاک یعنی افلاک از
سیر باز ماند و فرو افتد اژدها فلک تنین فلک در قنیه بمعنی راس و ذنب است
و در قنیه منجم بجوم است راس الذنب سر و دم تنین فلک اژدهاک همان
ضحاک اسپرک بالکسر با باء فارسی مفتوح رنگی است که رنگ ریزان جامه سبز
بدان رزند و در ادات بمعنی درخت خربزه مسطور است اهک بالفتح قی صدر

زنخ
حلیم
اتابک

والاغی اشنک بالفتح آن جامه که بچه طفل را بدان درپیچند و درون بپیچند و درد سوز مسطور است بدانچه بچه خود را بندند اشک بالفتح قطره آب چشم و در زفان گویایت نمی که برگیاه و بر زمین نشیند اشک نوش مک یعنی اشک سوزکه از درد فراق آید اصلداران پاک یعنی انبیا و اولیا و ملایک افشنک بروزن نفوک یعنی شبنم اکماک بالفتح قی لغت ترکی در قواس بالام است الجوک بالفتح نام دشتی اندیک بالفتح و بابا فارسی ریک بمثله بود که با شد اینک چنانچه کذا فی اللطف ادراک افلاک عرش کذا فی الادات والقنیة اقول شاید اوره افلاک است اما معنی اوره حباب است و آن مناسب نیست اینک بالکسر مصغر این که اشارت بسوی حاضر است و قریب و با با فارسی معروف چنانکه گوئی اینک آمده ام و اینک شیخ و اینک درویش این خاک تاریک یعنی قالب آدم فصنغ الثریا آوک بالفتح موزه اتک بفتحتین و امز انمک بالفتح نان اچک بضمتین نام اذکی بکسرتین بودیم ادک بضمتین زردالو ارکاک بفتح یکم و ضم دوم میش کذا فی القنیة ارکاک بالفتح انگشت ارگگ بکسر یکم و سیم سرود ارلک بالضم پشمینه است خوب تر از صوف ازنک بکسر یکم و سیم ریم ارک بکسر یکم و فتح دوم پخته ازه ملیداک بضم یکم و فتح سیوم نردبان ارسک بکسر یکم و سیم است اشک بکسر و فتح دوم سپتانه بضم یکم و کسر دوم انباک اک بالکسر علت اکسوک بالکسر اکماک بالفتح و قیل بالام الجیجاب نام شاهزاده الک بکسرتین دست او و در قنیة بالفتح یکم و کسر دوم بمعنی راه است و در نسخه بمعنی بیچاره است او بضمتین مرده الکلاک بکسر یکم و دوم و چهارم دستو انه املک بفتح یکم و کسر سیم ریخ انگب بفتح یکم و ضم سیم نام میوه است لطافتی ندارد انک رخساره انرید بفتح یکم و سیم کسره تخم از ان ایشان ادجک بام

اشک بمعنی شبنم
افشک شبنم

ازاری در غایه

اورک
مرغابی کذا فی القنیة ادبک رگ جان اوبک آموختن اولک مرده اوبلیک وقت نماز پیشین ادیرک بالضم یکم و کسر دوم مرغابی التبک بالفتح خو ایلکک بمار ایک بجوزی و نام ولایتی نزدیک شیراز که نارنج در ان خوب میشود و بهک ابا و ان جای و در زفان گویا بمعنی غربال است باب الکاف پارسی آب آتش رنگ آتش رنگ شراب سرخ آماده رنگ خون و اشک خونین آب رنگ تازگی و تری و با و اعطف آن چیزی است از سپیده شنگرف می سازند و بر روی می مالند تا زیبا نماید و آن را گلگونه نیز گویند آب گلرنگ شراب سرخ و اشک خونین آتش رنگ می سرخ اورنگ و ارنگ کلاهها بدرها کی دریج که عزلی دمار خوانند و در شرفنامه اجوک بدال معجمه آمده بمعنی روشن آورده است والله اعلم بالصواب ازنگ ممدود با زاء معجمه آن خیار که سبز بود ازنگ ممدود با زاء فارسی شکنج روی و اندام در ادات است و چین دو گونه و بیماری باشد بغیر مد هم آمده است و در زفان گویا بمعنی میوه هم آمده است استرنگ ممدود مقصور گیاهی است کدو چین که بصورت مردم بر آید و کبنده آن بمیرد و در ادات است که درختی روید در طرب هندوستان نامند اقول لکهمنان گیاهی است که بیخ او بصورت مرد باشد زوماده بود و برای پسر شدن کار می برآید با شیر ماده گاو میخورند ولیکن درین آن خاصیت نیست که کبنده آن میرد اترنگ ممدود با زاء معجمه ازرنک اورنگ ممدود و بهشتی اکسیرش ملکنی بجای و بسر دوم بجائی دیگر بند بدان جامه و انگور و مانند آن بزنند هندش ملکنی نامند درین و لایت انگنی خوانند و بمعنی اورنگ تخت نیز آید و در ادات اورنگ بزیادت رای مهمله آورده است و گفته غریب مقلاتن و هند ملکنی نامند و قیل اوخنه و بعضی نسخ دستور اورنگ

اورنگ
فرباد
اورنگ ست

بالف مسطور است و آنچه در قنیه است ابل با دام آخر تصحیف است آهنگ آواز
نرم در پرده سرود و قصد ارژنگ و ارژنگ بزاء فارسی نگارنامه مانی نقاش
صورت گر و قیل ارژنگ نام پهلوان توران که طوس بن نوذر او را کشته و نیز
نام دیوی است در ادات و دستور بمعنی و در زفانگو یا گفته است جای
که همه نقشها نگاشته بود یعنی علمخانه اهنگ نام قصبه استخوان رنگ
همان استخوان رند اشترکاوپلنگ بکسر را و قف همان اشترمرغ اورنگ
بالفتح همان زهنگ و زیبائی افراورنگ بالفتح تخت پادشاهان و نام عاشق
گلچهره و همان فرهنگ و در شرح مخزن است اورنگ پهلوی تخت و ثریا
را هم گویند اوشنگ بالفتح همان آورنگ و در فرهنگ قوس بمعنی اوند است
بعد من التصحیف این پیرزن دهر رنگ یعنی دنیا و زمانه این تنگ نشیمن نهنگ یعنی فلک
و قیل دنیا این زنگ یعنی روزگار این کهنه کرگ یعنی فلک این تنگ یعنی دنیا
باب اللام ممدود شخص همه چیزی و شراب که بامداد و شبانگاه در وافق نماید و
جو بهاء خیمه و ال الشی قرابته و قیل اهل دینه و در شرفنامه که بمعنی مصغر
و ماهی درم دار است و فارسی است اباکل بلا خورنده و در قنیه بمعنی سلطان
است ابابیل جمع ابول کله مرغان کذا فی التاج که اکنون تهم شد آن بزرگان
را که اصحاب فیل را هلاک ساخته و قصه آن مشهور است ابتهال زاری کردن ابدال
آن جماعت که تن ایشان را بدلا خوانند و بالکسر بدل کردانیدن چیزی بجای
دیگر ابل بکسر تین شتر ابن دابل ای سحبان وابل که بغایت فصیح بود و شتی
روز کار رود در کتابی که بر سرجمعی تا یک سال حکایت بعبارت دیگر
مکرر نگفتی اتیا لیل اواز صدا اتل بوزن و معنی ع ع و قیل درختی که او را
ابرس خوانند و هند او میر گویند خانها او را مقدار کتان کذا فی القنیه و در تاج

کردان حضرت امیر المومنین حسین رضی الله عنه مرموز است

فصل فی الاول

آل

اسم

کنار جود

پیش ابوغارل بکسر را مهمله و با عین معجمه نام مردی ابوالجلیل بکسر رای معجمه سوسمار کذا
فی القنیه ابوالفضل نام کارکن سلطان محمود سبکتگین و نیز حذاو و نداف فضل
اجیل بفتحتین با لام مشدد بزرگتر و مخفف مهلت و وقت مرگ در زفانامه
بمعنی اروغ مندرج است احمال بالکسر حمله کردن و مجمل کردانیدن اجمال تفصیل
نام صفتی است از قسم بدیع و آن است که اول چیز را مجمل ذکر کنند بعده مفصل
کردانند احتمال بار برداشتن و قبول کردن و جائی که محمل باشد گویند احتمال
دارد که چنین باشد یعنی میتواند در محل اشتباه می گویند این محتمل است یعنی
شود یا نشود احول کاژ اختاسیل دوستاره که اختاسیل که عربان
را شعری خوانند اختلال خلل پذیرفتن اختل نام شعری اربل مردی کلان و آب
که پای وی سپید باشد و آن را نگروه می پندارند ارتجال پا گرفتن و شعر
بدیهه گفتن و خطبه ارتحال کوچ کردن ارسال بکسر فرستادن استعمال مستعمل کردانیدن
یعنی در عمل آوردن استقبال طلب اقبال کردن و پیش آمدن استهال نرم شدن
شکم و طبیعت استیصال از بیخ برکندیدن اشتعال در افروختن آتش بمعنی سپیدی
نیز استعارت است اشتغال مشغول شدن اشتمال در گرفتن اشتغال بالکسر مشغول
بودن هنر و سخت بودن کاری و بتعدیه ازین معنی اعراض بود و بالفتح
جمع شغل اثل بفتحتین نی دست اشکال بالفتح جمع شکل یعنی هیئت و در
تاج مصادر معنی آن پوشیدن و پوشیده کی بودن است اصطبل آخر ستور
یعنی پایگاه و قیل لیس بعربی اصل بیخ و بنیاد چیزی اصل ارجل جثة الثابت
و یقال فلان لا اصل له و لا فصل له و نیز قاعده و قانون آید اصول جمع اصل و
نیز نام علمی معروف و بمعنی ساز هم آید اصیل با اصل بزرگ اضمحلال نیست شدن
و ناپدا شدن اضلال ضایع و هلاک کردن و بی کردانیدن و بیراه یافتن اطفال

شاعری

تاج بمعنی شکل مانند
و بالکسر مشکل کردن

بالفتح یعنی بحجه اطلال سرای کهنه اعتدال راستی وبرابر بودن اعتزال گوشه گرفتن
اعمال جمع عمل اقبال پیش آمدن وضد ادبار فی التاج الاقبال روی فرا
کردن و در فواید المؤید بکسی در استعمال با قبال خوندگار ای بدولت و کرم
ولطف خوندگار و چون بغیر اضافت آید اقبال اختر وطالع وبخت مراد
باشد جائی که میگویند فلان اقبال دارد ای عظمت وبخت نیک دارد وصاحب
اقبال آن را گویند بهر کاری که روی آرد دران فتح وظفر باشد اکال بالفتح
جمع مخفف طعام کذا فی الصراح وبالتشدید بسیار خوار اکتحال سرمه درکشیدن
اکحل رگ دست وسرمه چشم را نیز گویند اکلیل بالکسر تاج ویکی از بیست و
منازل قمر و در دستور بمعنی منزل ماه مسطور است اشتال فرمان برداری
کردن ارمال بالکسر را، گفتار و بفتح کاف کذا فی الصراح امل بفتح امید
داشتن و در مؤیدات استعمال این در طلب دنیا وی و افعال مذموم است
امیر النحل بکسر نون وفتح حا امیر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه انحل جمع نحل است
یعنی دین و بفتح نون وسکون حا پادشاه مگس شهد مگس دیگر تابع آن
مگس ند انحال سخن گفته دیگر بر خود بستن انتقال از جائی بجایی بردن اندمال
به شدن از بیماری انفعال شرمندگی وخجالت و نیکو شدن انزال فرو فرستادن
وآب از مرد جدا شدن انجیل نام کتابی که بر عیسی علیه السلام نازل شده
اول نخستین در شرح مشارق الاول پیدا آرنده وجود والاخر فنا کننده وجود
وقیل الاول همیشه بوده وهمیشه باشد اهل باشندگان خانه وشایسته وسزاوار
وهر که تابع کسی باشد اهل او بود و در صراح بمعنی کسان وکسان خانه است اهمال
فرو گذاشتن فصل الف الفارسی آب سیر و آتش نعل اسپ تندگام و تیز رو
آب شخ مهمی سخ آب گل یعنی قالب بشر آتش دل سوز دل ومحبت آتش قندیل
دام

روی آوردن

ام البلدی مم

والآخر

لحل

ال ادنی

ای رونق ورواج قندیل کذا فی القنیة آتش دل نیز مراد باشد وبخت وروشن
نیز آید آتشین گل ای گل که همچو آتش است ونیز رونق وروشنائی بمعنی گل
آتشین نعل ای اسپ تیز رو یعنی جهنده رو آتشین رخ می سرخ و ام اخال
ممدود و چیزی افتادگی که بتازیش سقط نامند آهل ممدود نام شهری
آموختگان ازل یعنی انبیا علیه السلام و اولیا نیز وقیل شعرا الان الشعرا تلامیذ الرحمن
آل معصفر و ماهی درم دار بمعنی آخیر وال دسیم وشیم مترادف
آینه پیل یعنی جرس چنانچه در سکندرنامه است بیت شغبها آینه پیل مست یعنی آوازه
جرسها ونیز آینه که در برگستوان پیل وصل کنند برای مهابت ابجل
نام پادشاه جابلسا ابول همان اصل البنبوس فی الطلب اردبیل بالفتح با
دال موقوف وبجیم فارسی نام شهری بحدود آذربیجان ارمال چوبی است که
بدار چینی سیاه ماند بوی او خوش باشد ولبیت او بهمن باشد ارمایل
بالکسر نام شهزاده که بدار چینی سیاه ماند که برای حمیت خلایق مطبخ
ضحاک شده ودوم گکائیل بود که ایشان از جمله آن دو نفر که گشته مغز
ایشان بماران ضحاک میدادند یک نفر را هر روز رها میکردند چون چندی
جمع شدند چندگان گوسپند به ایشان میدادند ومیگفتند که بروید و
درخرابه آن شوید میگویند کرد آن هم از اولاد آن دشتبانان ازمل
بزاء معجمه آواز کذا فی القنیة اسپغول بایاء فارسی تخمی است باشربت بکار
برند ای سردی را اسفیل بالکسر بیاز دشتی که بهندش چندنگ گویند و در طب
خلایق الاشیاءات یعنی پاموزش بتازیش بصل الفاء و هندوکذا گویند
وآن را فرد مانان گویند اسماعیل نام پیغمبری معروف ونام صاحب اباحه که در
دینش نره اسپ پرستیدی اسماعیل منسوب است بدو وافغانان نیز

شیبال

حکایه ...
واصل اللاله

دده

اسماعیلی اند اشتر دل یعنی غول الغال بالفتح اغالیدن و در زفان گویا نیست بمعنی
تیز کردن و تحریب و فرو خیزه در اغال کردند یعنی دگر بشوریدند و نک فرا
گرفتند و در صراح معنی تحریب بر اغالیدن است و معنی فریاد زکاویدن لکار
و در تاج معنی تحریب کسند زدن میان قوم آوردن است و بمعنی فرد
بر و بیدن از چیز است ای باز پرس کردن و معنی فرد فارسی معلوم است
اغرل ستاره که او را میزان خوانند افلاک یعنی سخت حمایت کذا فی الادات در
معنی ترکیب سایه هیچ افلاک ال بالکسر بلغت سریانی خدای عز و جل
انگشت غل ای نشان نقر انگل بالفتح با کاف مفتوح انگه زایده واو ملازم
باشد چنانچه بزرگی راست با نشادر ویشی خراسانی س عزیز که در کوی تبان
انگل شدم ؎ یک نظر دیدم از ان تنبل شدم اوتل نام میوه ای است کذا فی
القنیه جمع الدستور لیکن درین تصحیف است زیراکه بدین معنی اونگ
یافته نشده است با زاء و واو دوم فارسی شتاب در لسان الشعراء اوزول
نو نوول است ایثال بالفتح نام کوهی است ایلول بالفتح مدت ماندن آفتاب
در برج سنبله که رومیان تیر هندش بهادون گویند کذا فی الشرفنامه اقول
هندش کنوار گویند که در قنیه آورده است که شش ماه اول سال و آخرین ماه
خریف است بزبان رومیان ایل بالکسر همان ال این اکون یعنی فلک
این پرده دیرپال یعنی سپهر و دهر این دو منزل یعنی دنیا و عقبی بالفتح
یعنی دنیا ظلل بالظاء معجمه و اسمانها و زمین این لعاب عل یعنی آفتاب فصل
فی الزای اغل بضمتین ادم علیه السلام ال بالفتح رنگ لعل
و اسپ بود و بستان بالکسر شهر و ولایت و بالفتح الضم اوعل سه رنج بالضم
یکم و سیوم دروغ انکال بالفتح زنخدان ادغل بالضم یکم و کسر سیم بس روان

ظل

بکماه

این ظل

انزل

او ار کال و

کردن

کردن ابل بالفتح و زنده و لایت باب المیم فصل فی الهمزه ادم
سیاه رنگ و نیز نام پیغمبری بو البشر کذا فی الدستور اما در تاج و صراح بمعنی
گندم گون است ابیض الایام آفتاب و ماهتاب ابرام سخت یافتن و ستوه آوردن
و در بعضی فرهنگ بمعنی عیب است ابریشم بالفتح و الکسر مع فتح الشین
ابریشم الصناعات معرب ابریشم قال ابن الاعرابی لیس فی الکلام افعیل
یتوانی الکسر است و لکن افعیل بفتح لام مثل اهیج و هو ینصرف فی المعرفت
والنکرات و ان سمیت به کذا فی الصراح و در تاج معنی آن ابریشم بغیر الف
بدانکه ریشم از کرم پیله پدید می آید چنانچه آن کرم گرد خود تنند که تارها
از شکم او بیرون می آید و آن تنیده مانند بیضه کبوتر کم بیش میشود و از
تره آن شاخهای درختان شکسته بهیچ شانند تا آن کرم در ان میرود و اگر
سوراخ کرده بیرون می آید دران هنگام کار نیاید که ریشم ریزه ریزه گردد
ابکم بالفتح گنگ ابن سلام نام شوهر لیلی ابو تمام و ما ابو تم نام صحابه انصاری
که خبر از مشهور است ابو عاصم کنیت لب است که تبارزیش سویق خوانند
کذا فی الصراح ابوالادهم دیگ کذا فی اتاج اتمام تمام کردن و تمام شدن
ایام بار بر گرفتن زن اجرام سموات و سیارات و ثوابت کذا فی القنیه
اقول جمع جرم بالکسر است و معز آن دگونه واورات احتشام شرم یا هراس
داشتن احرام بالکسر در حرم شدن و در ماه حرام شدن و حرام گرفتن و باز داشتن
چیزی و حرام کردن کذا فی اتاج و احرام در عرف شرع آنست که حاجیان
بر خود لبس محیط و استعمال طیب و حجامت و مجامعت و غیر آن بر خود حرام میکردند
و جامه سپید می پوشند احسن تقویم روی خوب کذا فی فرهنگ علمی نیکی و در تفسیرات
قامت و نیکو سیرت احشام طایفه اند صحرانشین و در بعضی نسخه با خاء معجمه

احکام استوار کردانیدن اختتام ختم کردن و آخر کار ادرم بفتح با را، مهمله موقوف
که ازان لحه زیر حنه زین باشد ذو القاج الادرم جا هموار ادم ادیب سیاه
و خنک و بریدر سلطان ابراهیم ادهم که پادشاه بلخ بود ترک داده درویشی
اختیار کرده و قصه آن مشهور است ادیم بالفتح خوشبوی که انگام طلوع سهیل
آن را رنگ و بوی حاصل می آید و این دو نوع است ادیم یمنی و ادیم طایفی و در
فنیه آورده است ادیم پوست گوسپند و آن چرمی است لعل و در القاج ادیم معروف
و ادیم گلشی ظاهر جلد و ادیم النهار بیاض ارقم مار سیاه و سپید ارم باغ
بهشت شداد عاد می گویند که بعد شش ماه یک خشت طلا می رفتی تا آنجا که صفت
بهشت است همدران موجود کرده چون خواست که درون آن بهشت در آید جانش قبض
کرده نتوانستند رفتن نیافت بعضی میگویند انکه بهشت هشتم است همین است غلط است زیرا چه
در سراج القلوب تصریح کرده این بهشت هشتم نیست و آن هشت بهشت بالای هفت
آسمان طبقا عن طبق این زمان است و همدران مذکور است که این بهشت
نصیب مومنان است غارت خواهند کرد و در بعضی نسخ است بالای هر آسمان بهشتی
است و در زفانگویا مذکور است که ارم نام مردی نیز است و در زاهدی است
نام عادیت و شهریست و در القاج سکهاشان راه ازدحام هجوم کردن اریم
بالکسر چون ماه تاریک میشود باخر نام آهم و داغ اسلام معروف یعنی سلامت
داشتن نفس و مال را بگفتن لا اله الا الله محمد رسول الله و ایمان و اسلام یکی است
و قیل الایمان علی من الاسلام در تفسیر کبیر آورده است محل اسلام سینه است
و محل ایمان قلب اصم کر اضغاث احلام خوابها شوریده که آن را تعبیر نتوان
کرد اعلام بالفتح جمع علم و نشان اقالیم بالفتح اقالیم یعنی کشور فارسیان
بامالت خوانند و اقلیم بیان فارسی بنویسند و آن هفت از ربع مسکون است و هر

اقیم

اقلیمی منسوب بستاره است یعنی هند بزحل و چین بمشتری و ترک بمریخ و خراسان
بشمس و ماوراء النهر بزهره و روم بعطارد و بلخ بقمر اقانیم بفتح جمع اقنوم بضم
اصل هر چیزی و نیز کنایت جهودان و آن سه اند مجموعه را سه اقانیم گویند
و در تعتار زابلیه و مکرا آن مذکور است که اقانیم ثلث وجود و علم و حیات است
و انصاریها که قوم عیسی علیه السلام وجود را اب و علم را ابن و حیات را
روح نام نهاده اند و گفتند عیسی پسر خدای است و مریم زن در ظن ایشان است که
علم خدا منفصل و منفعل شده بسوی عیسی یعنی صورت علم اوست پس عیسی ابن
باشد زیرا چه علم عبارت ازین است چنانچه گذشت و علم را ابن بدان جهت
می گفتند که چنانچه پسر نمی مادر و نی پدر صورت نه بندد همچنان علم وجود و حیات
صورت منقوش نگردد و این هر سه یعنی وجود و علم و حیات را ازین اقانیم
گفتند که این هر سه اصل اند دیگر صفات متفرع ازان اکرام گرامی کردن
التزام در بر گرفتن و ملزم شدن التزام و التئام فراهم آوردن جراحت
الزام لازم کردن الم بفتحتین درد بالکسر درد دل افکندن الیم بالفتح
دردناک امام بالکسر پیشوای قوم ام مادر و اصل هر چیزی کل بالضم الیه سایر
ما بینه نسبی اما و قیل اصله امه ام میم از بهر این جمع این امهات آید
ام الدهیم مرگ ام الطعام گندم و معده ام قشعم بکسر قاف و فتح عین مرگ و بلا ام
العوم رئیس اللهیم مرگ مرزم بالکسر میم و سکون الراء المهمله و فتح زاء المعجمه
باد شمال ام مدم بکسر میم و فتح دال مهمله کنیت است که بتازیش حمی خوانند ام النجوم
مجره یعنی کاه کشان و سماع است کاه کشان تنین فلک است سر و ذنب او راس و
ذنب است والله اعلم بالصواب انتظام راست شدن کار و بهم بازدوختن
و منسلک شدن انتقام کینه کشیدن انعام بالفتح چهارپایان بالکسر نیکوی کردن بمعنی

عطیه نیز انفصام انقسام بمعنی تفرقه استعمال کرده اند زیرا چه معنی او مقسوم شدن
است و در قسمت تفرقه ظاهر است کذا فی الغنیة است اهتمام اندوه گین بودن
و تیمار داشتن ایام روزها روزگار ابهام بالکسر یکسان افکندن و نام صنعتی
از بدیع فصل فی الفارسی اب از چشم ای غنا دهم کذا فی اصطلاح الشعرا اب
اندام بابا موقوف سپید پوست و تر اندام بابا مکسور و شناسی اندام
تازگی آن اب حرام شراب و کنایت از عشق و محبت است لیکن اب حرام بدین
گفتت که زاهدان محروم اند اب دیده جام یعنی می در جرعه فری اب عام بکسر باران
و رونق ابرها ابگینه گون طارم آسمان اب میم شیره انگور و جاه و صلاح میم
ابستکم ای جاه و قدر حرز در غنیه بجا قدر و قرارست آتش مجسم تیغ و امثال
آن آتش رزم افتاب ارام قرار و مطیع ارزم بفتح و ضم سیوم عدل
و انصاف و نگاه داشت خشم و گناه و نرمی و در رفق گو یا بمعنی شرم و در
دستور بمعنی تنگی نیز مسطور است و در بعضی فرهنگها بمعنی قهر و شفقت
نیز است و در استعمال بمعنی امان نیز آید ارزوم نام شهر است و نیز بمعنی ارز
ری روم می آید استام عدم یعنی دنیا موت شام ممدود و غیر ممدود همان آتش
آتش حلیم همان اتش دقیقه الوده خون ادیم ای مجروح و خون کرباس آدم ام
نون والقلم ای حق تعالی و در لغت حضرت رسالة آهوان حرم شتارکان و شاهدان
آهوی توام ای اسیر و صید توام ای ایام یعنی افتاب و ماهتاب الجد
تجرید بستم یعنی از خودی خود و مزاحمت نفس بیرون آمدم و از ماسوا الله مجرد گشتم
ابراهیم نام نبی معروف و نیز نام کوهی است در کرمان زمین که آن را کوه ابراهیم
نامند و نیز نام زردشت که صاحب مذهب اباحت است ابریشم همان ابریشم و
اوریشم نیز در لغت است و بضم شین هم آمده است ابلق ایام زمانه ابلیس حشم حشی که سپید و

سیاه است اختر بچم مریخ ادو کریم کنایه از حوایج دیگ است چنانچه زیره و
فلفل و میخک و هرچه مانند باشد کذا فی العلمی از بوسه بر لبان ادم ای خنده زنان آمدم
و فارغ شدم کذا فی الادات اقول معناه از نفسانیت بیرون آمدم و بمعنی
و بمقصود رسیدم از جان قدم برارم یعنی از جان برخیزم ارزدم همان ارزوم ممدود و
قیل موضع و نیز ترجمه ارزوم و نیز مرکب از سه لفظ یعنی ارزدی مراد
یا ارزوی من و قیل موضعه و ترجمه ارزوم از سر زانو ساختم ای برای مراقبه قدم
ساختم کذا فی الادات اقول معناه سر زانو را قدم ساختم و این بیان حال مراقبه
است زیرا که سالک در مراقبه سر بر زانوی نهد و دل در سیر مشغول بس گوی سر
زانو را آلت سیر یعنی قدم ساختم اسپرغم بالکسر بابا فارسی رستنی است خوشبوی
که تبار زیش ریحان گویند استیم بالکسر آن سرما که بر ریش زند و ریش بها باشد
و آن سردی که از تابش ماهتاب است بر ریش بهیمه افتد و بمیرد و در
لسان الشعرا مرقوم است رگی که از جهت خون فراهم آید درون بر شود
اسطرلاب افتاب اشتلم بالضم یکم و سیم و چهارم ستم کردن و
بزور کسی را بر چیزی داشتن و درشتی کردن بر کسی و بزور از کسی چیزی
ستدن اشک خون بعم ای اشک خون الوده که از اندوه فراق آید
اشک شور رو کرم یعنی اشک اندوه و فراق اشکم همان شکم که تبار پیش
بطن خوانند افروز اعظم یعنی افتاب افعی زرفام کلک و زبانه آتش الف و دال و میم
یعنی آدم علیه السلام اول اقلیم و آن هند است کذا فی الادات و قیل یعنی
که برا اقلیم است و قیل از اقلیم همان اقلیم است و همچنین همی آید کذا فی الادات
الله بفتح یکم و ضم دوم غلامیست مانند کال اکرا اثرا در گرسنگی بخورند غذا حاصل
می آید و از آن آس کرده نان می پزند و آن در کلیا بسیار میشود کذا فی العلمی الالم

بکسر بفتحتین ای فوج فوج زود زود دام بالفتح استم من ومراعی صادق
کلام حضرت رسالة محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم انجام بالفتح اخر کار
وکاری که بنظام آید کذا فی لسان الشعرا اندام معروف وآراستگی و زیبائی ودر
قنیه منقل از لسان الشعرا بمعنی کاری که بنظام آید آورده است صحیح نیست
انگشت نام انگشت شهادت اوستام با واو فارسی وسین موقوف معتمد
این نال عقیم یعنی دنیا این کارم یعنی فلک این قبا معلم مشبه این هفت
خم یعنی هفت اسمان این یتیم یعنی افتاب فصل التای احشد نکم
گروستی یا نه ادم بفتحتین ادم علیه السلام اروم هزارم بکسرتین بود ارم
بفتحتین فرزند اسلم بالفتح سود الیع برم عبید فطر اوبم حکیک که آن کرساوات ادوم
بالفتح خانه دیوار اودم محلت اوزم بازا فارسی انگور باب النون فصل
فی الزای امان بالمد زینهاری وبلی بمعنی اما ابستعمل بغیر مدات امین قبول کن دعا
دچنین باد او محرد و مقصود در حاشیه کنز منقول است که امین نعقیب
همین است یعنی همین میخواهم و همین میخواهم می باید ابن سرینا نام معبری ابن
یامین نام برادر یوسف علیه السلام ابو حیان نام تورت خوان وعالم ایشان
کذا فی القنیه ونیز کنیت مرد بد دل ای غردل ابو قلمون توب بزاری بالالوان
شتی اذا قوبل به عین الشمس بیعیل ببلا دیونان کذا در ادات همچنین جایه
البت در روم بافند زمان زمان برنگی دیگر تا بد اما در عجایب البلدان
است که مرغ برکوه ایلاول هر لعل که در علم است در یرها وی باشد بامداد بلون
نماید چون شب درآید مانند آتش نماید واواز کی بحت نیکو دارد واقول سبز
جانوری است ازح باقدری بزرگ برنگها گوناگون نماید در صبح برنگی دیگر میانه
روز برنگی دیگر در عهد ملک شن منقطع بهار آن را سیاحی آورده بود ودر فتنامه

الکمز

که کنیت جوبات فارسی آفتاب پرست هم گویند اتان ماده خر اتقان کاری محکم
کردن واحسان نیکوئی کردن و داشتن احمد حسن نام وزیر سلطان محمود سبکتگین
کذا فی القنیه ونیز نام لشکر دریا که در دریا نایاب شده از یمن هنگامی که حجاز
شکست اوکن بالفتح خاک رنگ را گویند واین مشتق است از دکنه بضم رنگ
که بسیاهی زند امان بالکسر سبو بسته شراب خوردن هر خم هم از این مشتق
است این هر دو لغة از دستورات ارقان آفتی که بکشت رسد که از ارقان
نیز گویند کذا فی القنیه اقول این جمع رکن است ورکن الشی ما یقوم به
ذلک الشی استحسان نیکو شمردن ونیکو داشتن اسود العین کوهیست کذا فی القنیه
اقول این جمع رکن است ورکن الشی ما یقوم به ذلک الشی ونیز سیاه چشم
بکسر یکم وسیوم دوگانه فرزند زن اشنان بالضم گیاهی است خوشبوی که بعد
خوردن طعام بدان دست بشویند تا چربش برود کذا فی الشرفنامه وقیل که
جامه بدان شویند سپید گردد و در زفان گویاست که گیاهی است از جنس شوره
گیاه که از وشنی رسارند اعیان ذاتها وبمعنی عوام نیز آید اعیان ثابته صور
علمیه نیز آید اسما الهیه نامند اغصان بالفتح جمع غصن بالضم شاخ افانین
بالفتح جمع افنون وگونه از هر چیزی وبمعنی شاخها نیز آید افعوان بالضم یکم و
سیوم اژدها کذا فی القنیه و در تاج است مار زینه با یک سر افیون
معرب اپیون وقیل بنج والافیون حرام هر انکه افیون دارویی است که بیهوشی
آرد برای زیادت بیهوشی در شراب انداخته می دهند آن حرام است اما افیون
که از شیره خشخاش میشود آن بیهوشی نمی آرد از مسکرات نباشد اقحوان
بالضم شکوفه سپرغم بالکسر لونه کذا فی الشرفنامه و در تاج بمعنی بالوات فقط
اقران بالفتح نزدیکان وهم پشتان اکوان جمع کون بمعنی خلق الحان بالکسر آواز

اشنان الله احرص علیه

افیون داخل مسکرات ... ام ... ابن ... حرام ... سلطان ...

نرم در پرده و در اصل این مصدر است و بالفتح جمع لحن الکن بالفتح بکم دیوم الگه
نرسم در زبان او لکنت باشد ام الصبیان نام دیویست که بچگان را بترساند
و مغاده ما ذر بچگان ام غونه درختی است که خار او گو باشد هندش حاوی کویند
کذا فی القنیه و در نسخه است درخت خار که هندش لگر نامند و ما در عوان بها بایستی
امدان بکسر تین با یسیم مهمله کشید که چهارم است آب سخت شور امن ضد
خوف و بیم شدن میان بالفتح همیان مال امیر المومنین سر قوم مومنان امین معروف
یعنی امانت دار و اعتماد کرده شده انسان العین مردم چشم انسان مردم سپار او
انجذان معرب انگزان ادن بالفتح هنگام وقت آهون استان تر و در قنیه و
در تاج بمعنی روز دوشنبه است ایمان گرویدن و بیم گردانیدن و در
شرع تصدیق بدل و اقرار بزبان است وحدانیت خدا تعالی و حقیقت پیغمبر
علیه السلام را امین سوی راست و نام بیابانی که موسی علیه السلام در آن گوسپند چرانیدی
ایوان وزن کیوان و قیل وزن دیوان صفه و طاق و نشستگاه کذا فی لسان
الشعرا و در دستور بمعنی کوشک و سراپرده سطور است و فی التاج خانه پیش گشاده
و بلند ایهقان بالفتح والضم الهاء جرجیر که انرا اندوا نامند کذا فی القنیه و
فی التاج الایهقان سپند بود دهشتی فصل الالف مع الباء اب مدت بودن افتاب در برج عقرب
که فارسیان انرا آبان ماه می گویند هندش کنک نامند اول فی الادات یازدهم
روز از ماه و در العلایی ماه را گویند اب آتشین خون واشک غمزدگان کذا فی القنیه
و نیز شراب ارغوانی و می تیز اب اسکان رونق و درخشان و شش یکر منجان
از او جوه خوانند انبین نام پدر فریدون که ضحاک او را کشته و بعد کشتن او
فریدون ضحاک را کشت و پادشاه اب حیوان یعنی الحیات فارسیان حیوان را حیوان
یا خوانده اند اب خوان باران خوران آب خور آتشین شراب خواره و خونخوار

وچشم زدکان آب خوش خوردن اسودن و راحت یافتن و برخوردار گشتن
کذا فی القنیه وچون بکسر با خوانند خوش صفت آبها باشد ابران موقوف
مخفف آبادان و نیز نشیبی که در و آب باران فراهم آید و نیز اوند آب چنانچه
ملحدان آوند نمک و چیزی که بسوی آب بران دارند ابستان با با موقوف
اربیع و افتاب و مطهره اب دندان یعنی بر افقت تابش دندان و نیز بمعنی
ضعیف و مشقت آید و نیز امرود را گویند و در اصطلاح الشعرا بمعنی مضبوط
و موافق و نیز دندان آمده است و در قنیه بمعنی ابسجد گناه اورده است اندان
سزاوار و مستحق و خاندان کذا فی الادات اب رزان می انگوری اب زنگین
خون و اشک غمزدگان و می سرخ اب زن با با موقوف یعنی آرام و قرار
دهنده و نیز حوض خرد حوض معرب آن آب زن است کذا فی القنیه ابستن
نهفتن و چیزی پوشیده شده و حامله ابستن یعنی بربط اشتین با شین
قرشت نهفتن و جای چیزی نهفته و هم ازین مرکب است آشتنگاه بمعنی جای
نهفته و قدمجای خلوت خانه اب طبرستان چشمه ایست بر کوهی روان اگر بانگ بروی
زنی باز ایستد چون نهان دیگر باره روان گردد اگر صد بار چنین کونی او چنان
کند کذا فی عجایب البلدان اب گفت مز ای طرب و جای تفرج گاهی است در شیراز منشآت
و رسم است که در ماه رجب هر سه شنبه بیشتر خلق از عورات و مردان جا حاضر
میشوند تفرج و عیش میکنند و آن روز آب مرغان نیز گویند میان سعد و هم
در آب مرغان مشهور شده آب مرز اشتی جای حسن ای جایگاه مرز و جای حسن آب و مرز عشق
اب میگون خون اشک غمزدگان اب نارون ای اهی انگوری اتش لبان ای شور و
شوق و محبت بجان آتشین با میدن با چهارم فارسی شتاب کردن دشوار شدن

و نیز کنایت از ظلم کردن است آتش اتفان یعنی آتش که دماتین تابستان
در مرغزاری خشک زنند چون باران بهار دشتها بکاه نو بر آید آتش روحانیان
جرم ملایکه آتش سخ باسیم موقوف سخ با غضب گفتن دانکه سخ با غضب
گوید کذا در ادات بمعنی طاعن و طناز و عتاب کننده است آتش گون سیمابستان
باها موقوف یعنی آفتاب آتش گون باکاف فارسی نام گلی در غایت لطافت
چشم را از دیدن او روشنائی فزاید آتش منیان ای از رونق آتش نیسان و
رونق بهار آتش وادی ایمن یعنی نورانی انار الله الشیبان دیوان و بریان و کافران
آتش زبان تیز زبان آختن با خا موقوف بیرون کشیدن آخزیان با خا
موقوف کالا و آخزیان بقصر و کالا نیز گویندش کذا فی الشرفنامه و بکسر خا
بمعنی نسیان ضد اولیان آخشیجان با خا موقوف و با فارسی یعنی جمع آخشیج
است آخور سنگین آن آخور که بر کوه بود و مقامی نیز صلی آذرابادگان و
اذربادگان مرد و باکاف نام شهریست آذربایجان با ذال مضموم نام ولایتی
مشهور آذربرزین آتش کده ایست یعنی آتشکاه است بر وستای نیشاپور
و آذرابرزین نیز گویند کذا فی زفانگویا آذرجان نام شهریست آذرگون
آتش گون و نیز نام گلی است و قیل گیاهی است سرخ که در میان آب روید و
در دستور بمعنی سمندر مسطور است و در طب است که در میان شکوفها در
غایت خوبی شهریست و دیدن او چشم را روشنائی میکند و گویند نوعی از بابونه
است و شکوفه او برنگ زر ماند در میان شکوفه او چیزی است که برنگ مشک
مشابهت دارد و شکوفه با آفتاب باشد چون شب شود زبون پذیرد کذا فی القنیة
آذرهمایون نام زنی ساحره از نسل سام که خادم خدمت آتشکده سیامان بود

چون ذوالقرنین انجا رسید بلیناس بر حکم فرمان سکندر او را گرفته و در حباله
خویش آورده و بلیناس جادو و لعنت شد آذرنون همان آذرگون آذین با ذال
معجمه قبهها که بدان شهر را بیارایند و نیز آرایش آرمیدن و آرامیدن باراء موقوف
بارام گرفتن و وا دادن و ساکن و ناجنبان شدن و کرد اشیدن آرستان نام
ولایتی است و از ولایت بالادست در انجا نار خوب میشود آردن باراء ای موقوف
آلتی است مانند کفگیر که در سر ریشها بسیار دارد حلوائیان شکر و روغن صاف
می کنند هندان آن را پونه گویند و در ادات بمعنی تنگ نیز آمده است ممدود
مقصور از ابلان و بالوانه و پالونه گل بهار فارسی گویند و باراء موقوف
آرزدن صفتها خوب اریدن باراء مهمله همان آراستن کذا فی زفانگویا
آرد روغن و آردی روغن یعنی حلوا آراستن توانستن و آراستن کذا فی
زفانگویا آزادگان باکاف فارسی و فتح دال جمع آزاده یعنی احرار چون
مردان اولیا و حلال زادگان آرزدن با زاء موقوف زنگ کردن و خلانیدن
سوزن و مانند آن تقصیر نیز آمده است آرزدن بفتح زاء دیگری را آزردن خود
آزردن شدن کذا فی الشرفنامه و بضم راء غلط است زیرا چه مختصر آزرانیدن
آریدن همان آرزدن و قیل با زاء فارسی و در قنیه بمعنی آمیختن با زاء تازی
و بمعنی رنگ کردن با زاء فارسی است آژندیدن با زاء فارسی گل در میان دو خشت
اکیدن و از بریدن با زاء هر دو یاء فارسی هوشیار کردن و بانگ زدن
آسان ضد مشکل و نیز نام راهی بمعنی اخیر از صراح منقول است آستان
آستانه ای اسفل چوب در کذا فی الادات و در شرفنامه است با شین موقوف
با شین در آستانه گردون یعنی آسمان دنیا آستین با سین موقوف مختصر
آستین آستین برفشاندن یعنی عطا دادن و خوش شدن و رقص کردن آمده است کذا

فی القنیة و در شرح مخزن الاسرار بمعنی ترک دادن آستین برافشاندن امر آستین بر
افشاندن است آستین برافشان ای رقص کن آستین بر آستین یعنی عیب آسکون با سین
نام ولایتی است آسمان برین یعنی آسمان معظم و قیل عرش کذا آسمان را زمین
کردن یعنی آسمان را بی سر و زیر کردن آسودن راحت گرفتن و رسانیدن
آشفتن و آشوفتن با بای فارسی و خای موقوف شوریدن و شورانیدن و شوریده
شدن و جنبانیدن و جنبانیده شدن آشفته رو میان انگشت افروخته
آسون نام ولایتی آشوردن با رای موقوف خمیر کردن بست و چو آن آشوبیدن
یعنی دیوانه شدن و این متعدی نیز می آید آشیان با شین موقوف آشیانه جای
مرغان که آنجا بیضه نهند و بچه آرند آغاردن با رای موقوف تر شدن و نمک
سرشتن و حرکت دادن و این هر دو لغت میزان آمده است آغازیدن بالمد و الکسر
آغاز کردن .. آغالیدن تیز کردن و شدن و سخت شورانیدن و شوریدن
و در زفانگویا مذکور است هر دو اغال کردن یعنی یک دگر بشورانیدند و نیک
فرا گرفتند آغشته ترک کردن و شدن و آلودن و آلوده شدن آفرین
مدح و ستایش و دعا نیک و تحسین کردن و کسی را که کار نیک کرده باشد و امر
آفریدن و بمعنی فاعل آن مرکب آید چون جان آفرین آفریدون بالمد
والکسر نام پادشاه ایران زمین پسر آتبین از اولاد طهورث شاه ضحاک که آتبین
را کشته و دودمان او را بتلقین کاهنان برانداخته فرانک مادر افریدون
را تسلیم گاو پرمایه کرده او شیر گاو پرورد آخر از ترس ضحاک مادرش در هند آورده
هرچه او را لیاقت بکینه گاو شکافت بکوبید این دم پوست آن در کوه درماند
آوازنگاشت اخوال مر کاوه آهنگر از ضحاک خروج کرد با سپاه بسیار لشکر فریدون
بپوست ضحاک وارنده دستگیر ساخته و در ادات است که افریدون اول از مهرگان

برتخت ملک جلوس کرده و خلایق آن روز را عید شمرند و مبارک گرفتند و جشنها
ساختند تا امروز همه سال در ملک ما بلا در اول روز مهرگان خلایق جشن می کنند
او پانصد سال ملک راند سه پسر داشت سلم و تور و ایرج تمام ملک بر سه
قسم نهاده و هر سه را داد و افسون گر نیز بود آکندن با کاف پارسی انباشتن
و پر کردن آگین هم ازین مشتق است بمعنی پر و مالامال و پر کننده و پر کن و در بعضی
نسخه که بمعنی انباشتن است موافق قیاس نیست آلاهین ملوث کردن آلودن
ملوث شدن آلان نام ولایتی آلوده دامن ملوث و گنهکار آمادن ساختن و ساخته
شدن و کردن برکردن و شدن و آمیختن و آمیخته شدن آمودن مثله یعنی پر کردن
کذا فی زفانگویا آموی نام رودی که کناره خوارزم است و همان میان
خراسان و ماوراء النهر است آمیختن خلط کردن چیزی بچیزی آن اشارت
سوی تجدید صفت است و نیز بمعنی از آن نمک نیز آید و از تقریر بیان متجاوز و ممتاز
بوده و در دستور بمعنی هنگام مسطور است و نیز اشارت بسوی آن
جهان بود و در بعضی نسخه آن بمعنی شراب و عقل بود. آنان جمع آن است بمعنی
ایشان آن بتان شکستن یعنی ابراهیم علیه السلام آن زرین یعنی آفتاب
آوردیدن حمله کردن کذا فی شرفنامه و فیه نظر آوردن بر یدیا و رد مذکور
بمعنی مسطور آونگان با کاف فارسی آویخته و آویزان آوشتین با یای فارسی
موقوف گیاهی منسوب بزلف شاهدان بتازیش شعر خوانند آهیخته
کذا فی زفانگویا آه آتشین ای گرم و دردناک آهرمن ثنویه گویند دو اله است
خالق خیر یزدان و خالق شر آهرمن ممدود و قیل غیر ممدود قبل آن بود
کربلا است و دو شهاب و برابر بند و بسوزد آه عنبرین ای آه دردناک آهیختن
انداختن و در قنیه بمعنی کشیدن است و در حاشیه ملتقط شرفنامه و فنیه مرقوم است

آنچه پوشیده پس بمعنی پوشیده هم آید آهین اشیان انگشت دان اهن
جان سخت کش و جان سخت اهون وزن ها مون نقب یعنی سوراخ
که در دیوار و زمین کنند اهوکان بفتح واو و کاف فارسی آهو بره کان
و آهو بچگان این لفظ جمع مصنوعست ای جمع آهوک در شرح مخزن که این
را ترکیب اضافی گفته است و کان را بمعنی معدن گمان برده است و کان
آهو بچه را داشته درین تکلف است بوسیله کان آهو را نه است نه باغ زراه
بالفتح لاجماعت المتفرقین من ضروب الناس اصل بهم کذا فی التاج در قنیه است
مردم از هر جنس آمیخته و قبیل مردمان عوام و کمینه و در استعمال محل قلندر و دیوانه
و لی سرو پا می اید او خاش بالفتح ناکسان اهو زرین یعنی آفتاب آهوی سیمین یعنی ساقی
سپید پوست کذا فی القنیه اقول چون آهوی زرین افتاب باشد آهوی سیمین
ماهتاب بود آهوی شیر افکن ساقی و چشم شاهد آهختن همان آهختن آینده کسانیکه
درین علم می آهنجند آهین رسم و نهاد نیز گویند آینه آسمان ای آفتاب آینه بندد
آسمان ای آسمان آفتاب پیدا می آرد یعنی تجلی ذات آدم علیه السلام و نیز دل
آدمیان و قیل ذات حق کما قال الله المؤمن مرآت المؤمن نام خدای است یعنی
خدا آینه مومن است یا بگویم مومن آینه خداست یا مسلمان آینه مسلمانست یعنی
دل ایشان آینه طلعت درویشان یعنی دل ایشان و قیل روی ایشان و قیل
الاضافه بیانیه ای آینه که همین طلعت درویشان است آینه گردان جو صفت
موصوف باشد یعنی آفتاب بود الامر بکردانیدن آینه ابر نیسان گویند ابر نیسان
نام بارانی است که در هوا سرها بیار و صدف را گوهر دهد و اژدها و مار دیگر را زهر
کذا فی فرهنگ قواس اما از روی ترکیب ابر بهار را گویند زیرا چه مدت آفتاب
در برج حمل است و در استعمال نیز همین معنی آید اما آن خاصیت باران سیوانی

فر

راست

راست و سیوانی ابتدا زمستان میشود و آخر شکال و هندوی است اما با
عوا است و آن سه ستاره است در میزان چون آفتاب درین برج می آید باران
می بارد در روز بهاران میشود نزد یک حکما هند ابلق سلطان زمانه اینا
جنس و جا آدمیان و پریان آبون راس یعنی کل مخلوقات آبون راس
جنبه کذا فی الطب بادوم فارسی بالفتح شیره درخت خشخاش
بران که چون باد شش رسد نشکنند شیری که بدر آید جمع کنند و خشک سازند
افیون شود و نیز داروی است که سخت بیهوشی آرد اجزا با می ترکیب می کنند
اختر کاوان و اختر کاویان بکلاهها با کاف پارسی و ثانی با و او موقوف یعنی
علم فریدون و آن چرم بود که کاوه آهنگر بران نشستی از جور ضحاک آن را بر سر چوب
کرده علم ساخت و بطلب فریدون بیرون آورده چون بفریدون پیوسته
و فریدون ضحاک را دستگیر ساخته و آن علم چرمین را مبارک شمرده هر سلاطین
ایران آن را میمون گرفته و مکلل و موضع بلعل و جواهر کرده اختر کاوانی و اختر
کاویانی و درفش کاوان و درفش کاوانی و رایت کاویانی نیز گویند اخلام
در عهد دولت خلافت امیر المومنین عمر آن را بغارت یافته و میان مسلمانان
آن را قسمت کرده داده ادیم پیکران شفق بسیار امراق بالفتح بارای مشدد
نام ولایتی که آنجا معدن نقره است کذا فی عجایب البلدان و در قنیه است بتشدید
و تخفیف شهر یاء فارسی که تعرب آن آرجان است بالفتح و التشدید الراء المهمله
و الجیم اربیان ملح آب و آن نوعی از ماهی خورد است هندش جهنگه نامند
نوعی از اشکال و اسرار علوم نجوم اردستان بالفتح با دال مکسور نام ولایتست
از ولایتها بالا دست که آنجا انار خوب میشود کذا فی العلمی اردون بالفتح با دال مکسور
نام ولایتیست از ولایتهای بالا دست موقوف و قیل مفتوح نام پادشاهی از آل

ابلق جهان و نهار زمانه

آبیون دهست فی معربه
بلفظه افیون

گشتاسب شاه و بمعنی اگر و وان مرکبست اردن بضم یکم و سیم و معجم شهریست عظیم بشام که گور یعقوب و چاه یوسف علیه السلام در ان شهرست و مسکن یعقوب بود وازده فرسنگی او بود کذا فی عجایب البلدان ارزان چندگران نرخ و مخر ترکیب اگر زن است ارزن بفتح یکم و سیوم معجمه نام غله که بتازی دخنه دهند چینه نامند و بمعنی اگر زن مرکب است ارزن زرین جرعه می زعفرانی و نثارگان کذا فی القنیه و نیز حبا بها خورد یعنی سواران آبی که از تیزی شراب وقت ریختن می در پیاله افتد هندش حبابه نامند ارزتیون نام دختر بادشاه مغرب که در حباله بهرام گور بود ارزیدن لایق بودن و سزیدن چنانچه گوئی او بدین نمی ارزد و با بها بودن یعنی بقدر و قیمت بودن ارسلان نام بادشاه ایران زمین و شیر کذا فی الاداة و بمعنی بادشاه نیز آید ارطیون زیرک و دانا و نیز نام حکیمی محکم از حکماء روم ارغن و ارغنون کلاهما بفتح یکم و ضم سیم نوعی از سازهای ساخته افلاطون که رومیان دارند کذا فی اشرفنامه ارغن بفتح نیز آمده است در زفانگویا است که جمع مزامیر را گویند مثل رباب و چنگ و بربط و طنبور و در قنیه است چون هزار آدمی از مرد و زن پیر و جوان مزامیر مختلفه و آوازها متنوعه یک بارگی ساز کنند و بنوازند آن را انرا ارغون نامند کذا سمع و در دستور مسطور است ساز و اواز هفتاد دختر بکر که یک بار برکشند ارغوان بفتح یکم و سیم نام گل سرخ و قیل گیاهی است سرخ و صحیح انست درختی است که شاخها باریک دارد گویا مرجان آموده است و تمام سال یک بار برگها بار آرد تبا و یل معلوم نخم ارغوان مرنج ارمان بالکسر دریغ و افسوس بتازیش حسرت خوانند و نیز چیزی عاریت و نیز نام شهری از ایران زمین سرحد توران زمین ارمغان ارشیخ احدی بفتح یکم و ضم سیوم مصحح است تحفه که برای دوستان از جائی

بجائی ازو

بجائی می برند و یا بفرستند و بمعنی اگر مغان مرکب بتازیش عرضه خوانند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویاست درم را نیز گویند ارمقان و زن زرگران همان ارمغان بمعنی اول کذا فی القنیه منقول از لسان الشعرا لیکن نسخه لسان الشعرا که برکاتب است اورا ان ارمغان با عین است چنانچه در اداة و شرفنامه و غیرهما است از ان معلوم میشود که قاف تصحیف عین است و الله اعلم ارمغان و ارمقان راه آورد و راه اورد را نیز گویند بتازیش واصنه خوانند ارمن بالکسر نام ولایتی در کوه پایه که ابریشم ارمینی بدان منسوب است ارمین نام پسر جهار مین کیقباد شاه برادر خورد کیکاوس شاه اره زبان بالفتح تیز زبان ارسنگ جین باکاف فارسی نام قصبه که مدفن سر امیر المومنین چنانچه در لغت اهنگ است ازاندازه بیرون یعنی بسیار و بیشتر از بن دندان یعنی طاعت و رغبت و قیل ذکر خیر کرده شد کذا فی الشرفنامه از زبان در آمدن یعنی افکندن کذا فی القنیه و نیز عاجز گردانیدن و لغزانیدن از پای در گشتن ای لغزانیدن و افتادن کذا فی القنیه ازبی مغز خایدن با سیوم فارسی یعنی برای تری دماغ او میان کذا فی المویدا از خو فتادن در زبان ماورالنهر مردن را گویند چنانچه در بعضی فرهنگ است معنی ترکیب ظاهر است همان ارزدن محمد و بمعنی از خم مرکب است از دو سندان و چار دندان ای از دوسم کهین چار دندان پیشین کذا فی القنیه لیکن درین شکست ازگل آن باکاف فارسی از طینت آن و صفت آن از لباس نفس عریان ای از اوصاف ذمیمه مجرد شد و از خودی خود بیرون آمد ازمودن وزن فرمودن و تجربه کردن فی القنیه لیکن مشهور رمد و دست ازهم برآمدن یعنی پریشان شدن و بمعنی غصه شدن نیز مستعمل است ازیاد بردن یعنی فراموش کردن ازیاد رفتن لازم انست یعنی فراموش شدن ازین معنی چنین نیز آمده

کذا فی الشرفنامه اسارون بالضم درویست که هندش تگر گویند کذا فی زفان
گویا اسالیون بالفتح تخم کرفش که بتازیش سفر خوانند اب جایگاه ای آب جای
تکه بران کذا فی القنیه اسپهان بالکسر بایای فارسی نام شهری مبارک که هوای
لطیف دارد اهل وی زیرک باشد در علم ابتدا از ولایت سپاهان بود و شهر که چهل
روز دران مقام کنند بجیل شود کذا فی عجایب البلدان و خروج دجال
علیه اللعنة هم ازان ولایت شده خواهد بود استاد سرافت خشانان ای ستاره مشتری
استخوان معروف که بتازیش عظم گویند و جسته خرما و غیر آن را نیز گویند
و بمعنی اصل و نسل هم آید و نیزه سلاحی است استردن بمعنی همان استردن کذا
فی العجایب البلدان استرون بالکسر زنی نازاینده استوربان پرنده است که
هوا لطیف دارد بتازیش شور گویند کذا فی القنیه در زفان گویا اقول در تاج
بمعنی ستایش است اما معنی شور یافته نشده است و هم خداوند ستوران
چنانچه استهیدن بایای فارسی لجاج و ستیزه کردن اسغاان همان اسپانان اسرار
زمین یعنی نبات اسرائیلین بوزن و معنی اسرائیل کذا فی القنیه اسفودریون سیر دشتی
اسفوردیون بضم اول و کسر ششم و فتح هشتم مثله لغت اول از طب است
و اخیر از زفان گویا اسفوروقدریون بفتح یکم و هفتم بضم سیوم و پنجم و دهم و یکسر
هشتم پنج گیر رومی اسقولوسندریون بفتح یکم و دهم و بضم سیوم و پنجم دوازدهم
و یکسر هفتم بادال موقوف مثله این چهار لغة رومی است سکنجبین همان
سلنجبین و آن آنست که سرکه و شهد و روغن گنجد یکجا کرده میخورند و آن را سکنجبین
نیز گویند اسماعین بوزن و معنی اسماعیل اشارت کن امر اشارت کردن و فاعل
آن دو فرمان نویس اشدن بالضم گیاهی است که هندش مورسکها گویند اشکشارین
یعنی گردشادی اشکبوان بالکسر بایای فارسی نام مقامی است موازنه دو کروه

ازهرپو

ازهریو است اصفهان همان اسپهان فاریقون تخم زیتون دشتی افتادن از دست
افتادگان یعنی خراب شدن از دعا مظلومان افتادن بالضم هندی جاپستن و دور
شدن و نیز بمعنی تواضع کردن و افتادن لغتی است درین و عوام بفتح
میخوانند افتیمون زیره رومی که سپنج و تیز است افزیدون شکفتگی کردن
افراختن باخاء موقوف بر آوردن و بلند کردن و بر کشیدن افراشتن باشین
موقوف بمثله و سیاهی کردن و تخفیف نیز آمده است افرینیدن زیب دادن
آراستن افروختن بواو فارسی و خاء موقوف روشن شدن و کردن و کذا فی
الشرفنامه این اخیر است و همان صحیح است یا بمعنی بردن اقول استعمالش
در چراغ نیز است افروزینه مثله افرازدن بالفتح بابا موقوف او ندی که مانند
نمکدان چوب و غیر آن سازند و دران حوایج دیگ دارند بتازیش مغرفه خوانند
کذا فی القنیه افژولیدن بازا و واو فارسی بر انگیختن و دور کردن گو و جز آن
که بر جامه و امثال آن نشسته باشد دور کردن چون همزه را حذف کنند بکسر فا
خوانند افشاندن و افشانیدن گرد و سبوس و جز آن از علت افشان بالفتح بدانچه
تیغ و کارد و امثال آن تیز می کنند بتازیش مسن خوانند و نیز امر افشاندن
سان و فسان من افسانیدن بالفتح با سین مهمله فسانیدن یعنی مالیدن و دست
کردن و رام گردانیدن چنانچه گویند مار افسای افسونگری و بحذف همزه و کسر فا کذا
فی زفان گویا افسردن بربسته شدن و کردن و منجمد شدن و کردن و در زفان گویا
مذکور است اگر همزه را محذوف کنند بکسر فا خوانند اقول بضم فا اولیست بموافقت
ضمت سین افشتن داروی که بپارسی مشار گویند کذا فی القنیه افسون معزبان
و ساحران بسبب حصول از اعراض کار بندند و رواست که حذف کنند فا را
ضم بدهند اقیمون نام داروی است و این لغة رومی است کذا فی القنیه افشاردن

همزه را

باراء موقوف شپیدن نفشان معروف وریزان و ریزنده و بر یز افشاندن و
افشانیدن ریختن و نثار کردن نفشردن همان افشار کردن درین لغت
بحذف همزه بکسر فا خوانند مگر درین که بضم خوانند بسبب موافقت ضمت
شین و معنی فشردن پا محکم داشتن نیز است نفشین مکری که در اشعار
سوزنیه ذکر او بسیار است افغی قربان یعنی کمان افلاطون افلاطن بالفتح فریاد و غوغا و بانگ افغان
و نعره و نیز اصلی است مشهور میگویند تنها نام هم از افغانان افلاطون افلاطن
نام حکیمی که رهبر ذو القرنین بود در جهان گردی آتش و جلیس او بود استاد
ارسطوی در علمی مخصوص است افلاک شناسان با کاف موقوف یعنی منجمان افلاکیان
یعنی سیارات و ثوابت و طایفه انداز بد مذهبان افتدیدن خصومت
کردن آفارون زریره کذا فی الطب اکرشن جمع اکرش که در ترکی مذکور است اکسون
بالکسر جامه است سیاه در خور کسوت سلاطین و ملوک اکوان با کاف فارسی نام
دیوی که رستم را در یا انداخت و هم بدست رستم کشته گشت و بعضی ارغوان
را گویند الان بالفتح نام ولایتی از ترکستان زمین و قیل نام شهری کذا فی
الشرفنامه و در قنیه مذکور است نام کوهی است در عرفات الب ارسلان
با باء فارسی نام پادشاه است و نام مردی دلاور کذا فی الادات الفاخش با خای
موقوف الفخش و الفغدن کلاهم با کسر کسب کردن الف کوفیان یعنی کنایه
از چیزی که چه الف کوفیان کج است و بعضی کنایه از قصب کنند الفغیدن حاصل
کردن و کنانیدن و جمع آوردن ابیان بالفتح همیان مال کذا فی الادات امیر
آب حیوان خواجه خضر علیه السلام انباردن و انباشتن باراء و شین موقوف
پر کردن جای عمیق انباردن مشک انبان بالفتح پوست بزغاله خشک کرده که
درویشان در میان بندند و ذخیره در وی دارند بتازیش جراب خوانند و قیل انبان

.:.:.

خریطه که در و هر چه باشد بدارند انبران بالفتح چهارم معجم پیوم روز از ماه
کذا فی الشرفنامه و در قنیه بدین معنی انیران است بر وزن عزیزان اسهودن
یاد او فارسی بوی کردن کذا فی الشرفنامه و در قنیه منقول از حاشیه زفان
گویا مذکور است ابنوییدن نبالش با بانگ کردن چنانچه الوییدن بغیر یا انبردن
پر کردن کذا فی زفان گویا انجختن برجستن انجم افشاردن محکم کردن و سپلیدن
کذا فی القنیه انجمن مجمع و مجلس مردان انجم کهکشان راه کهکشان پرون
کشیدن انجیدن با لفتح بارزاء موقوف سوراخ کردن اندهیدن کاه گل کردن
اندخشیدن بالفتح پناه گرفتن اندرزده آستین یعنی آستین برزده ای در میدان
اندر میان نام مبارز توران اندوختن با خاء موقوف وام گذاردن و حاصل
کردن و کرد کردن کذا فی الشرفنامه و در قنیه معنی اندوزچیزی دور کند گفته
است زیرا چه مشتق هم از وست اندوختن همان انفختن و ملمع کردن و کاه گل
کردن اندوزیدن همان الفختن و اندوختن اندهان جمع اندوه برخلاف قیاس
اندیدن سخن سبک گفتن انگاردن و انگاشتن کلاهما با کاف فارسی
و با جیم موقوف پنداشتن و در شرفنامه بمعنی تصور کردن است و در زفان گویا بمعنی
داشتن و گمان بردن انگارید مثله کذا فی زفان گویا انگبین شهد و موم
آن انجبین است بضم کاردو فارسی مشهور است و در علمی بالفتح است
انگدان با کاف پارسی موقوف جا تری کذا فی الشرفنامه و در دستور
و در ادات مسطور است که عرب آن را البیاس خوانند و معنی آن در حراج
انگژد است و در ادات نیز وارد انگژد نیز گویند و در قنیه بمعنی لاف و سیاب
تصحیف لاف لاف زان انگزان با کاف فارسی و دال معجم درخت انگژد بتازیش الجذان
نامند انگشت بدندان گزیدن یعنی افسوس کردن و نیز اشارت امنع کردن است دیگر را

از فعلی کرشاید کرد و نیز کنایة از متحیر شدن است انگشتان گزیدن نوعی از انگورهای
انگشت بدندان نهادن یعنی تعجب کذا فی القنیه انگشت نهادن مثله کذا فی
القنیه انگشت بر حرف نهادن یعنی عیب کردن و نکته گیری کردن انگشت بدندان
نهادن افسوس کردن بر کاری که خلاف مراد باشد و نیز اشارت کردن است
دیگری را برای سکوت و نیز کنایة از متحیر شدن است انگشت بهمین یعنی ابهام انگشت
کهین یعنی خنصر انگشت مهین یعنی وسطی انگلکون با دو متجانس فارسی مضموم
صفتها خوب کذا فی زفانگویا انگلیون بالفتح باکاف پارسی مکسور نقش و نیز کتابی
است ترسایان انگیختن از جا جنبانیدن و برشورانیدن و پیدا ساختن و
انشا کردن و کشیدن و دور کردن انگیزیدن باکاف فارسی مثله انوشین بالفتح باواو
فارسی ناله و زاری کردن انیسون بفتح یکم و کسر دوم یعنی جو اینی رومی کذا فی
حقایق الاشیا و در بعضی طب میگویند و الان رومی ایزان وزن غیزان
همان ایزان که گذشت کذا فی القنیه اوباریدن ناله و زاری کردن و بالفتح
افکندن و فرو بردن کذا فی الادات و القنیه و در لغت اوبار را باز
انداختن و بر کردن بعضی اورندیدن بفتح یکم و کسر سیم فریب دادن اوزندان بازای
فارسی همان اوباریدن بالفتح و قوله شیر اوند یعنی شیر افکن مشتق ازین
است اوزدیدن بالفتح بازای فارسی همان اوزولیدن اوفتادن فاعل افتادن
اوین بالفتح سترگیاهی است و قیل نوعی از سبزه ماکول که از میان ترب و
پیاز کارند شش هندسانی گویند از ملک بالا در هند می آید کذا فی القنیه اهرن
نام داماد قیصر روم هم سلف گشتاسب اهل درون مقرب و خاص و محرم اسرار
ایام بسر بردن ای زندگانی کردن و معنی ترکیب روزگار را آخر رسانیدن
انجا بالکسر با خا معجمه نام ولایت ترکان کذا فی القنیه و الدستور ایگین

باکاف

باکاف پارسی خداوند خانه دار و اسامی ترکان کذا فی القنیه و الدستور
ایدون بالفتح اکنون و قیل بالکسر با خا معجمه بایای فارسی کذا فی الشرفنامه و
زفانگویا بمعنی ایچنین مذکور است ایران نام ولایت خراسان و عراق و
فارس و کرمان و اهواز و طبرستان کذا فی الشرفنامه و در ادات ایران نام
ولایتی است برین طرف آمون که همیشه دار الملک ملوکان کبار عجم بوده
است ایرمان بایای فارسی و را موقوف همان ارمان بمعنی سایل ای روزگار
رفتگان با جیم موقوف ای ای دولتان و اجل کذا فی القنیه ایلخان بالام موقوف
نام ممدوح بندگی شیخ مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی این چندان یعنی
ایستاده بسوی نزدیک و این جهان و این شکر خانچه بزرگی راست س
این شکر است و آن نمک این ده دیوان یعنی دنیا این پرده نیلگون یعنی آسمان
این خم آهن گون مثله این دختر رومین بکپر زال مثله این ده دیوان یعنی
دنیا این ده ویران مثله این زن یعنی دنیا این طبع کهربا گون مثله دنیا
را کهربا گون بدان گفته اند که در دهان بسیج کاه می آویزند و بدین بسیچ
کهربا گون ها زیباست این کاسه تابان مثله این نقره گیران یعنی طالبان دنیا
و شراب خواران که می بپیاله نقره میخورند و نیز نجیبکان و آن کنایت است
از جهان روزگار کذا فی المؤید و نیز کنایه از دنیا و خوشی و عبارت است از
شکر و نمک و اشارت بقریب و نیز برای تعمیم راست فصل فی الترکی ارسلان
بالفتح شیر و نیز نام بادشاهی ارکمن مثله ارن بفتح یکم و ضم دوم اب ارن
بضمتین دراز ابن بکسر تین سلامت انن بفتح یکم و کسر دوم کتف و نیز
گشت الب ارسلان با بای فارسی نام بادشاهی ابن بکسر یکم و بیم و فتح
دوم پیشانی در بنیان اللغات ترکی اکن باکاف دیده شده است اندی بفتح

یکم وسیم ازو اڈن بفتح یکم وسیم اڑو المزدن بفتح یکم وسیم وپنجم
ازایشان اودن بفتح یکم وسیم بیزم اوداکن بضم یکم وپنجم وکسر سوم
میرانند اوبلکالی بکسر افزایند آین بکسر یکم وفتح دوم یک بارگی و فتح یکم
وضم دوم بازی باب الواو فصل الالف ارجو امید میدارم فصل الفارسی
آب رو با با مکسور معروف ای تازگی وتری و روشنائی روی و با یای
معروف انگه پیش بزرگان قدری و قیمتی باشد آتش کاد چوبی که بدان آتش تنور
برگردانند و در تنور و مانند آن تا افروخته شود کذا فی القنیة معنی ترکیب کاونده
آتش ارزو بار اموقوف کشش خاطر که عرب شهوت نامند فی الادات
عقاب ارزدو یعنی خربزه الو نام میوه ایست که خوش ترش میشود و داش همان
هم میرند و بتشدید لام نیز آمده است امیجو بایا فارسی یعنی مردم دوموی
که تازیش کسل گویند امو برو نام لب آبی چنانچه گذشت در لغت آمون و سیل
زمین است میان جیحون و فرات آن تدرو اشارت سوی کذا فی القنیة
اقول اشارت سوی محبوب کبک رفتار است اود بالمد و فتح واو اول نام
شهریست او بشیرازی زبان آب را گویند آهن کاو باکاف تازی بسیار
آهو جانوری دشتی در غایت شهرت که تازی ظبی نامند بمعنی عیب و عیب
گیر آید و بعضی بمعنی چشم شاه هم استعمال کرده اند اما بمعنی شاه چشم بسیار آید
ارسطو همان ارسطاطالیس که گذشت ازین سی و دو یعنی همان ازین که بدان
که گفته شده است ازدو بالضم صمغ است که حلوا آن لعابیست لطیف و نافع
است ازکل او از عبادت و طاعت او و ولی نیازی او کذا فی القنیة بمعنی
میانه نیز آید ارکشش نام از شوق نام تو استو لجاج بعضی فرهنگ است اسقولو
قند فی لغات الطب اهو بالضم رهودن کذا فی القواسی و در شرفنامه اوسو یا داوات

بالهم

بالضم باکاف پارسی شتر گاو دان بهیمه است دشتی تازیش زرافه گویند کذا فی زفان گویا
استو بالفتح انگشت دان کذا فی الشرفنامه و در ادات فضلا مذکور است اشتوا
بالضم فتیل انگشت آتش وکذا لسان الشعرا ایضا درین فرهنگ قواس در بیان
نام اندام ابام اورده است وکفیه انگشت بمعنی اصبع افتاده شوا ای فرودین شو
ای افتاده شو متواضع اداو بالفتح آتش الماسخ ای دنبال تو اندو بالکسر جرجیر
دشتی یعنی بره بیابانی که تازیش امهقان خوانند اندخسو پناه کذا فی القنیة
انزرو باز هر انکشتو بالفتح باکاف پارسی ای مالیده انیسو دارویی است
خراسانی ای چهلیره مکوبه که در بعضی طب است که چهلیره اشار گویند ادبو بالفتح
والضم ربودن و ربایش وقیل بشین معجمه این ز ال ابرو اشارت سوی آسمان
است کذا فی القنیة و ابروسن اتیه از ماه نو است فصل فی الترکی ارتو بالضم پوشش
ارزو بضمتین رزی مسند ارغاد بالفتح چوب و انرا ارغا بغیر واو نیز گویند
اصلو بالضم عقل اکو بضمتین بوم او بفتح صید اونتو بضم یکم و فتح دوم شرم
ایاکو بالفتح پهلو الجکو بالکسر بکشه این همه از شرفنامه باب الها فصل فی
الالف اجله ممدود بکسر جیم آن جهان و موعود اجره مشعله یعنی تخت الله
دست فراز و نیز کنایه از قضیب فته اک یعنی بلای آسمان آمه ناله و زاری
فارسی بحذف ها مستعمل است ابه معروف درنیشان اباجه مباح کذا فی شندن
اباشه بالضم جماعتی که آمیخته باشند از جنس کذا فی التاج و در زفان گویا که
اوباش می گویند معجمه است ابره بکسر تیز سوزن و تیزی اریخ و نیش کژدم
ابله وزن بره معرب آبله ممدود و چون با ها ساکن بو خوانند و زبان اگر
بمعنی نادان بود ابن الله بعضی بدبختان علیه اللعنه عیسی علیه السلام
را گویند و بعضی عزیر علیه السلام ابن نغته بالکسر نام مردی شیراز ابن المرتبه

ابن کلم نبته ماه نو کذا فی القنیه ابن المقله نام واضع این خط میکویند بسبب جرمی
دستش بریده شد او حضرت رسالة را در خواب دید کیفیت دست خود باز
نمود فرمان شد بشومت آنکه خط کوفه کرد امیدی در شاهنامه است که از هر جنس
خطها اهرمن جمشید را اموخته و کاتب را سماع است در کرانه لب آبی علامات
با بهاء جانور منقش شده بود از آن خط استخراج کردند انورنه یا نون شد
بوزنه ابو الطاکه وطی یعنی اجاع کذا فی التاج ابو مره بضم المیم کنیت ابلیس
علیه اللعنت اجارة مزدوری که کسی را بدهی و اجر کرفتن و رهن داشتن
اجازت اذن دادن و در تاج بمعنی روا داشتن اجازة و زن اغره بزرکان
کرد چیزی در آمدن و داشتن و در کرفتن اجنبیه بالفتح و کسر سوم ستاره کذا
فی الدستور و این جمع اجناست بمعنی خیمها اداة بالفتح دست افزار ادات
مطهره الغارت همان اذن الغارت اذیه رنجانیدن اراقه ریختن مایع
یعنی شامل ارمله احاده بفتح زن بیوه ساده بالکسر بالش استخار طلب خیر
کردن و نیز دوکانه که برای خیریت کار بکذارند استراحه راحت طلبیدن
استکراه ناپسندیدن اسد الله اول خطاب امیر المومنین حمزه بود آخر
خطاب امیر المومنین علی کرم الله وجهه شد اسره بفتح یکم و کسر دوم تشدید
سیم شکنجه مثبالی کذا فی الدستور اسوت بالضم ستره و امام اشارت کردن
بدست و سر کذا فی التاج اشنه بالضم همان اشنان مذکور فی الطب کیاه
است که بپارسی دو الکه کویند و اسنه ش جیلیره نامند و در زفانکو یاست مرغ
از سماروغ اسابع الغنیا بفتح قاف فلخنک را کویند کذا فی زفانکویا اصاح رسیدن
اضاءه روشن کردن اضاعه ضایع کردن اطاعه فرمان بردن اعجوبه نوباده و
فی التاج الاعجوبة الاعظانه انادیه عطرها نباته چون ترنقل و دارچینی و خولنجان

دمانند آن اکمه آقامة مقیم شدن و استادانیدن اکمه بفتح یکم و سیم نابینا مادر
زاد اکنه باکاف مکسور و نون مشدد خانه مرغ هر کجا که باشد الانه بالکسر
افتاب الهه بکسر خدای عز و جل الهیه بالکسر خدای الفیه نام کتابی در نحو املته امة
بالضم والتشدید جماعت مردمان و کل جنس من الحیوانات غیر بنی آدم امت
و کل رجیل بانجیر لیسمی امه و امت دین و طاعة وقت بالا مردم کذا فی
التاج امانه بالضم نام زن امانه بالفتح معروف ام طلحه وام عقبه کذا فی
کذا فی القنیه امنیه بالضم و کسر النون و بفتح الیاء المدوده آرزو امینه
بالفتح نام مادر حضرت رسالة صلی الله علیه و سلم انبوه بالضم نایزه
آفتاب و مطهره و امثال آن کذا فی الشرفنامه انفحه بالفتح و کسر فاء پنیر مایه
انمله بالفتح و بضم المیم سرانگشت اوراچه معرب اواره بمعنی حساب
اوقیه بالضم و کسر قاف چهل درم کذا فی التاج و درقیه جهل در مشک آورده
است اسیه نام زن فرعون که مهتر موسی را پرورده بود و پوشیده
ایمان آورده میکویند او بتن در بهشت است الیوم در سیاست فرعون
جان داده اما از ایمان رجوع نکرده ایمه بالفتح یکم و کسر دوم جمع امام اما
در عرف علما و مشایخ و قضات و امثال ایشان را کویند ابکینه فیروزه یعنی
پیاله آبکینه و بلور و تیغ و امثال آن از آلات قتال ابجامه با یا موقوف
یعنی ادنه آب و معنی ترکیب جامه او نیز است کذا فی الشرفنامه ابجامه
با یا معروف یعنی قدم جای ابخسته آب منجمد ژاله و برف ابدیده کریه و اشک
اب ساله با دوم موقوف کذر آب هر جا که باشد ابره توی بالا مین در
کلیچه و قبا کذا فی القنیه و در ادات است ابره و اوره و امثال آن ابره
نام سرشکر اصحاب فیل که برای خراب کردن خانه کعبه بسیل سپید آورده بود

ونام آن پل محمود بود کذا فی الادات **اب زده** فروشانده آب زهره مر
آب سبحه ای رونق ومهره تسبیح **ابسته** کشت راست کرده بجهة زراعت کذا فی
الادب تورو در شرفنامه بدین معنی اس اورده است ودر ادات ابسته اسم
مفعول ابستن است چنانچه اغشته از اغشتن و معناه ظاهر و در شرفنامه بمعنی
کشت راست کرده بجهة زراعة **اب سیاه** آب طوفان و هر آبی که بعد خسف بر آن
آید کذا فی القنیه و بعضی کنایت از شراب این دیار می گویند **اباسیه** مثله **اتشین گاه**
لفظ ابستن وزن دانستن با شین معجمه مرکب با لفظ گاه یعنی قدحجا و خلوتخانه
کذا فی لسان الشعرا و در ادات یعنی جا نهفته نیز است **اب طره** چشمه ایست که
هفت سال خشک بود و علت آن حذا داند **اب غوره** شیره انگور خام که
ازان اش مرپزند خوش ترش و گوار بود **ابا منتسه** ای جاه منتسه و رونق
کار او و آب فته نیز رونق و جاه منتسه تباه این سه لغت از قنیه است
ابکامه با با موقوف اشامی است و نیز چیزی ترش و جمع کرده می پزند و نام اروی
که از ان چوب کلان و مرمی زبانک نیز گویند **اب کرده** یعنی اسمان **ابگینه**
با با موقوف و کاف پارسی الماس و نیز شیشه **ابگینه خانه** عرش و افلاک و آن خانه
که در محوطه او جای شیشه نهند **ابله** دمیدگی که از کثرت کار کردن بر دست
و از بسیاری پیموده در پای افتد و از علت و جز آن بر تن دمد تبازیش ابله مقصور
گویند چنانچه گذشت **آب ماه** روشنی ماه آتش افروزنه با وا و فارسی مجری
که آتش فروزند و بحذف الف نیز آمده است یعنی آتش فروزنه آتش نی زبانه
می سرخ و ام لعل آتشین و عقیق و یاقوت سرخ **آتش بانذه** افتاب و طبیعت نیز
آتش زده محو کرده و ترکی داده و سوخته و آتش افروخته آتش زبانه آن
الت پولاد که بر سنگش زنند تا آتش بدر آید و ترکیش چقمان و تبازیش زند جا نهند

آتش فروزنه همان آتش افروزنه **آتش کده** جائی که آتش افروزند برای پرستش
آتشین که مثله **آتشین گاه** یعنی افتاب **اجموز** جو این **اخته** با خا موقوف
بیرون کشیده **اخنه** با خا موقوف شرابی است مثل بگنی که از ارد جو سازند
و برزن مخمضه نیز گویند و در فرهنگ نخنی و گونه اورده که بعضی بشین معجمه
خوانند **ادینه** روز جمع **ادینده** با دال موقوف قوس قزح که از ان کمان رستم
هم گویند **ارسته** معروف و در بعضی فرهنگ بمعنی بت خانه است **ارمیده** ساکن
شده و قرار گرفته **ارامیده** مثله **اردهاله** با را موقوف اشی است که از ارد سازند
که از ان در ایام قحط و تنگی بخورند و اهل قریش نخوردن آن عیب کردندی تبازیش
سخینه گویند **ارغزه** بمد و فتح حکاب آورده خشمناک **ارزمیوه** یعنی حلوائی که از
پسته مغز و بادام و گوز و مقشر و قند می پزند و ان را بهفت مغز کنند **ازاده**
پیر و ولی و صالح و حلال زاده و اصیل و حر و سوسن و سرو ازاده گفته اند **ازرده**
آزرده بمد موقوف و بعضی با سکون و آن در لسان الشعرا بمد و فتح است رنگ
کرده و نیز بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن آید و در ادات زا فارسی نیز
آورده است **آزرده** با میم مضموم تنگ آمده و مانده شده و نیز رنجیده
ادر مدت ماندن افتاب در برج حوت **ازینه** با زا فارسی منقار اسیا که
بدان اسیا زند و اسیا نیز گویند و در قنیه آن را سفینه گفته است **اسیانه** مثله
استانه با سین موقوف همان استان مذکور **اسفنه** با سین موقوف بیضه مرغ
وقیل با سین معجمه **استین فند** ترشی است که زنان نی زنان گویا **اسغده** بمد و فتح هیزم
نیم سوخته **اسمانذره** با سین موقوف راه کهکشان **اسمانه** با سین موقوف
سقف ایرا انگو با نیز گویند و از راه کهکشان و راه کاه کشان و کهکشان نیز
گویند تبازیش مجره خوانند **اسکده** نی منفعت و نی فراحمت **اسپ** همان
اصل التوس کذا فی الطب و در شرفنامه کشت راست کرده بجهة زراعت و در لسان

الشعرا بمعنی کشت زراعت است اسیا زنه همان ازینه است دیوانه مزاج
وشوریده سر وشیفته استنینه همان استینه اش خلیل یعنی اش عدس که در روغنه
خلیل می پزند اش زیره آشی که از زیره می پازند اش الوچه باجیم فارسی
آشی که از الوچه سازند اشوفته باواو فارسی وفا موقوف شوریده شده
وشوریده حال ودیوانه مزاج وعاشق شده اشیانه همان اشیان آواز
اسپه که آن را شیهه نیز گویند بتازیش صهیل خوانند اصول فاخته نام صوتی
است وخزلی از خرنهار فارسی چنانچه تجری ودونجری اغده بمد وقصر وبازاء
معجمه نوعی از ساز کفشگران اغندوده بوزن ناکرده جامه تنگ وتازه ودر
فرهنگ قواس بجائی تازه وپاره اغشته بفتح عین کران آمیخته وآلوده وتر
کرده زمین بود وآب داده کذا فی القنیه اغنده اکنده آفتاب آفتاب سیاه
کنایت از سلطان است افگانه بافا موقوف وسکون وکاف پارسی بچه
ناقص مدت که از شکم مادر افتد آگاه خبرداشتن آگشته بمد وقصر باکاف
در محکم بسته اگنده باکاف پارسی میان واوره بود اکنیده باکاف پارسی
موقوف پر کرده الوسه درختی که بارا او سپید وام وترش جامی گویند اله
بالضم پرنده درنده که بدان شکار کنند عقاب خوانند اماچگاه باجیم پارسی موقوف
وکاف نیز فارسی یعنی دنیا کذا فی القنیه ومعنی ترکیب جای اماچ اماده
نقد موجود ومهیا ساخته برای کاری اماره بمد وقصر ودر ادات بمعنی
آواره است امخته مختصر آموخته امله میوه ایست سبز وام خاصیت سرد
دارد وهندش اوله نامند امنه بمد وقصر وبا فتح میم بشتواره هیزم وبکسر
میم محدود ونام حضرت رساله تازی است بر وزن اسوده واراسته وتمام
آمیخته وبرکرده آمه بر وزن خامه دوات امیزه بایای فارسی مردم دوموی
آمیخته ونیز او سیاه وسپید بهم آمیخته ودر فرهنگ قواس بمعنی موی درموی

است

است وبازاء فارسی موزون کذا فی القنیه آمیخته بابای فارسی وخا موقوف
معروف مخلوط گویند انجیته بمد نون وکسر جیم گیاهی است که بوی خوش دارد
اداره وآن را مشکک نیز گویند هندش موبهه وعرب سعتر خوانند همان اماره ودر
ادات بمعنی دیوان حساب ودور شدن از جائی است ودر بعضی فرهنگ
بمعنی دیو مرقوم است آوردگاه وآوردگه کلاهما باکاف فارسی ودال موقوف
جنگجای وقتیل بالضم وواو نیز کذا فی الادات اوره بمد وقصر همان ابره
اوه نام شهری دمجه بهناکش جامه که چابکان دارند وقت باختن درجامه
زنند هندش تانه نامند اهیانه کاسه سر وقیل نزدیک حلقوم که از آن کام نیز گویند
بتازیش حنک وهندش تالو نامند ودر قنیه است الخانی که از سر کودک می جنبد
در فرهنگ قواس است بمعنی موی است اشبنه جاسوس کردار وجاپلوس
کذا فی الادات ودر شرفنامه بدین معنی اشبنه وایشه است اشبه بمد وقصر
شکله کذا فی اشرفنامه ودر لسان الشعرا بمد جاسوس فقط ابنه معروف
بتازیش مرات خوانند وقرص آفتاب وماهتاب را بدان تشبیه می کنند ابراهه
بتازی اسب ابره بوزن اشهره نام لشکر اصحاب فیل وبوزن اوره توی بالا
وقبا وکلاه وامثال آن ودر ادات بمعنی آوره قبا ومانند آن است ابرتو
بفتحتین نام شهری است که آنجا خیار بزرگ میشوند ابرمرده دارویی است چون
در آب اندازند در خورد بتازیش اسفنج گویند ابرهه بفتح یکم شهری است
وسیم نام مردی است که قلعش یعنی کلیسا بصنعا آورده بود وقصه آن
در شرح مشارق است ابعاد ثلثه یعنی طول وعرض وعمق اطوشه نام عم شاپور اطوشه
که در اصطخر بود کذا فی القنیه ودر دستور بدین معنی با نون مسطور است
اجره ادانگ یعنی چرچره کذا فی الادات اختران تب زده ستارگان که در آب نمایند
اجغه بالفتح باجیم فارسی مهره زرد ونقره کذا فی الشرفنامه ودر قنیه است

که مهره است مسین اخسه بالفتح یکم و سیوم شراب ... چنانچه در فرهنگ نوشته است
بمعنی اما در شرفنامه وجه آن اخسه چنانچه گذشت اخکوژنه بالفتح و زای فارسی
و قیل کاف همان اشکل مذکور و در ادات بمعنی جوزه که پنبه است ادهاره
همان اجهره ادرخانه بهشت آب اوازه ای بلند آوازه ارده بالتشدید معروف
الت شکافتن چوب که بشکل برگ نم بود ارزه بالفتح کاه گل و نیز نام درختی و
در قنیه درست نار است و قیل یعنی سرو و نیز در قنیه است در لغت جلغوزه
میوه اوست ارزن ریزه قطره باران و جرعه شرار آتش و کفکر شراب
ارغنده بالفتح مرد خشمناک ارده درخت نجار ارمینه بالکسر نام شهری ازار
خرگاه بالکسر خیمها و پرده آن ازپوست بیرون آمدن ای کشف احوال کرده و ترک دنیا
کرده و از خودی بیرون آمده ازدود تیره ای ابوسه و بخار آن ازدهان مار
بیرون آمده ای لطیف و درست کذا فی القنیه ازدهان زاده سخن ازدیدهای بطوع
ازشکم فتاده یعنی سقط شده و دور شده ازکار رجیده شمار ای گذشته یاد
کننده قیاس تقاضا که بادال معجم است نویسنده اساسه بالفتح بکوشه چشم
نگریستن و در فرهنگ قواس بمعنی واپس نگریستن است اسپه بالکسر با یای
فارسی شکرابوه اسپغه بفتح یکم و چهارم و سیم فارسی موقوف برگستوان
بتازیش تجاف خوانند استاره بالکسر ستاره و نیز رباب سه تاره استرده
بالضم الت حلق کردن بتازیش موسی استخوان فشانده ای رخینه شده کذا فی
القنیه و در ادات است تخم جابجا و زمین کاشته استوه بالضم با واو
فارسی ارائه تنگ آمدن و تنگ آوردن و تنگ آمده و ماندگی گرفته
استه و زن جسته میوه اسکندریه نام شهریست بسر هنگ فرهنگ کناره
دریا اسکنه بالکسر با سین مهمله یعنی است درسکنه را با سین مهمله یعنی کردبر
تازیش برم خوانند کذا فی الادات و در شرفنامه با شین معجم الت سوراخ

کردن

کردن چنانچه بره در صراح ترجمه مثقب اسکنه و برم است و قیل اشکنه با شین
معجمه باکاف مفتوح آلت شکستن و این قول درست بفتح یکم و سیم با شین
معجمه هیزم نیم سوخته کذا فی بعض الفرهنگ اشکبنه شکنبه افتاده بالضم سقط
شده و صند خابیده و واقع شده و متواضع این مختصر افتاده است و بفتح
نیز آمده است اچه بالضم با جیم فارسی چیزی که در گشت نصب کنند برای ترسیدن
مرغان اسند شی دهوکه گویند کذا فی فرهنگ علی بیگی افدره بفتح یکم و سیم برادر
زاده کذا فی الدستور افرجه بالفتح نام شهری که آبادان کرده نوشیروان است
و در دستور مسطور است ارزنک بارکر نام ولایت استارزنک و درز فان
گویا نام مردی و نیز نام زمینی است در بلاد عرب افروشه ... نوعی از
حلوات و دلیده گندم را نیز گویند و قیل جنسی از طعام که از نان و شکر و روغن
راست می کنند و آن را مالیده نامند افسانه حکایت گذشتگان افسرده منجمد
افسون
اقبال بزه خوانده افسون کذا فی الدستور اقبال کیب نغته ای دولت اندک روز
اکجنه بالفتح همان اچه اکرچه بمعنی هرچه نیز آمده است اکیبه آن
الت آهنین که بدان گوشت از دیگ کشند بتازیش منشار خوانند کذا فی
القنیه البه بالضم طعامی است ترکان را چون بغرا در خراسان و نرغف
در شیراز میوه در لار البه و میوه در آفتاب می پزند امته خم
بزرگ که آن اسپید باشد قیاس کذا فی الشرفنامه الطب النفخه و النفعه کلاهما
بالفتح با لام مشدد با جیم فارسی همان کذا فی الشرفنامه اقول بمعنی خرد
اقول بمعنی خوردادست چنانچه یاجوج خورد امیله بفتح با سیم فارسی همان
امله کذا فی القنیه انباره بالفتح هارا موقوف بر کرده و یا نغمت انباشته
با شین موقوف مثله انبانه همان انبره بالفتح یکم و سیم و قیل بالضم باشتر

انبان

اکبش و غیر آن و اشیا کش و اشتری که از بس رنج بارکشیدن موی و رخته
شده باشد و شکم و وزه کون **انوه** با واو فارسی بهٔ از بسیاری بهم پیوسته
و بعضی آن را کش خوانند **اپنره** آن هنگام پوشش بر بام اندازند تا بالای کادر
آن گل اندازند و در میان دیوار برارند تا دیوار محکم گردد **اپخره** لخنی است
در تداوی بکار برند یعنی آنکه کذا فی الشرفنامه **اندازه** مرتبه و قدر موازنه و
حال **اندواد** ماله که آلت اندایش است **اندخسواد** بفتح یکم و سیم با سین موقوف
پناه پشتوان و حصاره و جای استوار که بدان پناه گیرند و در بعضی نسخه
باشین قرشت است **اندوخته** گرد کرده و جمع کرده **انطاکیه** بالفتح نام شهری است
نیکو بشام در ان بناها عجیب است **انکاره** باکاف پارسی همان از کاره
و در قنیه بمعنی خزنده ارشرم مرقوم است **انگبین خانه** زنبور خانه **انگسته**
بالفتح و با کاف پارسی ان فراخ که خدمتکار بسیار دارد اما در لسان
الشعرا بتا قرشت است بجای بای ابجد **انگشتاله** با کاف پارسی مضموم بابسته کذا
فی زاهدی **انگشتوانه** بالفتح با تا موقوف بهرد و معنی معروف کذا فی الشرفنامه
یعنی بکسر و ضم کاف **انگشتره** لغتی است در انگشتوانه بمعنی اخیر **انگله**
بالفتح با کاف پارسی مضموم همان انگل و در فرهنگ قواس بمعنی پاره که
گریبان **انوشه** بالفتح پادشاه نوجوان و در ادات است و نیز گویند
نوشا او را یعنی طول آب و در دستور مسطور است که نام عم شاپور بود
در ولایت مطبخ و در قنیه که بجای نون تا قرشت است انوشه شاید
تصحیف است **انیه** بالفتح ماده و هر بسته که بدشواری حل شود و نهره آبکینه
بسته شود کذا فی الشرفنامه کرده و الادات اما در لسان الشعرا بدین
معنی **انینیه** بر وزن بهینه همه **اوس** بالفتح ضم ربا شین و بالضم شین

کیاهی است

کیاهی است که کمانگران بر بازوی نمرود آمده بند و از اکی غ نیز گویند
تنازیش اشتق خوانند کذا فی زفانگویا **اوکنه** احبره و روهنجار فارسی خار کذا
فی الطب **اهل شوکه** خداوند قوت **اهیارده** بالفتح با را موقوف نام تفسیر
زند که تصنیف زرتشت و آن کتابیست مغانرا و نیز گویند از صحف منزل است
اهیرخانه با یا فارسی و برا موقوف خانه عاریتی و این لفظ مرکب است
با ایرمان که معنی آن حسرت و رعایه **ایزاره** بالکسر آنکه فرود دیوار رزه دارند
و کچ کنند **ایزه** بر وزن شیشه جاسوس کردار و چاپلوسی کذا فی الادات
ایغد بکسر تین بیهده کوی سبکسار کذا فی الشرفنامه و در ادات بهای فارسی
نیز است و در لسان الشعرا با فا موقوف است و در بعضی فرهنگ با
عین معجمه **ایلدانه** بالکسر با لام موقوف یعنی ایلچی گویند ولی غلاف میل
دایل نامه **ایه** بالفتح بیهوده **این بارگاه** یعنی فلک و این جهان و نیز اشارت
سوی سینه زنانست **این پرده** یعنی آسمان و نیز حجاب نفس است
این پنج گنج بادآورد یعنی حواس خمس **این گنبد** سلطان شکوه یعنی افتاب این
جاه یعنی دنیا **این خاک تیره** اشارت سوی قالب بشر است **این دکان** یعنی
دنیا این دو سه ویرانه ده اشارت سوی سینه است **این سیلگاه** مثله
آهینه بکسر یکم و فتح سیوم همان اینه که گذشت **اینیا** مثله **اهنه و اهنیه** بر وزنا
این همه مثله فی لسان الشعرا **این کارخانه** این دنیا **این کارگاه** مثله **این گا**
یعنی فلک و زمین دنیا و اخرت **این کره** ای فلک **این گل پرورده** یعنی
قالب مردم **این هفتاد راه** یعنی دنیا **این نه** اشارت سوی نه فلک و نه کوس
سوراخ و نه راه که در قالب بشر است دو چشم و دو گوش و دو پرده و یک دهان
و دو فرود **این هفت جزیره** یعنی هفت کشور **این هفت صحیفه** اشارت سوی

سموات سبعه و کرسی و عرش است کذا فی القنیه اقول ذکر عرش و کرسی زیادت
است این غلط یعنی سیارات سبعه ایوان ماه اسمان دنیا ایوره اراسته
فصل فی التاء که اته پدر اویزنه بکسر تین مع فتح اللام بود مذارنه بالضم
میانه اهره یک بکسر یکم و فتح یم از ان اسواله بفتحتین اسپ ابلق اجنه
چندان اذه بفتح یکم پر و ابنیه بفتح یکم و کسر دوم و فتح چهارم و پنجم با او
بهم انه مادر سببی ایمه بفتح یکم و سیم جهان و زبان و الله اعلم بالصواب
باب الیاء فصل فی الزای اذه سرباززننده اتی اینده بکاری الای نعمتها
و همین معنی لطف و کرم نیز می آید مجازا زیراکه عطا نعمت اثر لطف
و کرم است ای جمع ایه نشان ابدی منسوب سوی ابد است و ابد در شرح
مخزن است ابد نهایت ندارد ابن ابی شغال ابو علی نام حکیمی و نام پدرش سینا
بود میگویند که او ادمی از کاغذ راست کرده بود بخریده و فروخت میرفتی
و نیز نام پدر طبیبی که چنین نام داشت و نیز نام شاعری که او را بو علی زفاق
گفتند اخطی بفتح یکم و سیم نام شهریست منسوب بخوبان انوری راست
ساحت از شاعران بر اخطل و فضل و جریر محلبت از ساقیان بر اخطی وفای
اخی برادرم و در عرف صاحب مروت را نامند و اخیان تبریز مشهور است
اذلی همیشه کذا فی التاج و در شرح مخزن است انکه ابتدا ندارد اسامی
جمع اسما که جمع اسم است و انکه بمد گویند خطاست اسمعیلی بالکسر و اسماعلی و یائی
و نیز طایفه اند که نره اسب می پرستند و بتهانان نیز اسماعیلی اند و لیکن
ایشان میگویند که ما او لاد اسماعیل پیغمبر هستیم اعرابی بالفتح بیابانی
کذا فی التاج اعشی بالفتح نام شاعری تازی و شب کور افضل خاقانی را
گفتندی و نام او بدیل بود ام المثوی زن کذا فی القنیه امانی ارزوها و در بعضی

دبنل

فرهنگ است که نقاش بود اما ان بغیر الف مشهور است امهات سفلی یعنی عناصر
اربعه امهانی بنت عبد المطلب خواهر او در حضرت رسالة که در خانه او
مصطفی و امعراج شده بود ادمی نانویسنده و ناخوانده حضرت رسالة را
میگویند همبدین نه خواندن دانند و نه نبشتن انثی بالضم بالف مقصوره ماده
او ایتی جمع اتا و بالکسر خنور ایادی نعمتها و جمع ایادی ایاء علوی یعنی کواکب
سبعه آب اتشی یعنی می سرخ و اتشک غمز دکان اب اتش زدای شکله
یعنی اخر کذا فی القنیه و نیز شراب اب ارغوانی می سرخ و ام البتنی حامله و نیز
بمعنی بر بط اید بمقتضاء مقام ابادی با با موقوف ابادانی اب جوی در یعنی دو
و عظمت و فرما نذهی و همه یغمی در ذات اب رکنی چشم الیست در رکنا باد
و مصلی نماز که در انجاست اب شنگرفی می لعل و ام خون ابگینی شیشه است
در غایت صفا انچه منسوب سوی آب باشد و نیز میوه ایست مانند سیب
اگر زن حامله خورد طبعش خوش بود و هر که خورد طبعش خوش شود و عرب ان را
سفرجل نامند و در دستور مسطور است و انچه در ادات معیشت دارد اتش پاره
با سیوم موقوف و چهارم فارسی که دوم است بیقرار و اسپی که از تندی بر یک
جای نه ایستد اتش جام بلوری آن می سرخ و ام که در جام بلور یا جام نقره خورند
اتش موسی آتش که سوی طور رهبر گردید یعنی نور الهی انار الله و می سرخ و ام اتش
موسوی مثله اتش ننده تیغ پولادی آخرین راستی حضرت رسالة صلی الله
علیه و سلم ارای ارایش را ارنده و بیاری ارایش برابر چنانچه گویند ارازی
فلان کذا فی القنیه اقول ارزاء بالکسر بمعنی برابر تازی است اما بمد ایشان
یافته یا شنده ما تصحیف ازادی شکر و ازاد داشتن و ازادهستی اسای
اسایده و امر اسودن و مانند آن استی بالسین موقوف مختصر استین استی

باشین معجمه موقوف صلح دقیقی آزار و میده می سازند و مثل رشته می اندازند
و چیزی که خوش و ترش باشد در وی اندازند کذا فی التاج اکمی و اکامی
کلاهما با کاف پارسی خبر الامی ایده و امرا ز الائیدن السی رنگ معصفر
رزیده کذا فی القنیه الالی نام مینی است امای برکننده و آراینده و ساخته
کننده و امر امودن و امادان ای برکن و بیارای و ساخت کن اموی
برکرده کذا فی القنیه امر امودن و امر بمعنی مصدر نیز آمده است اما بمعنی
ماضی یافت نشده است امیر موی بابا فارسی همان ایزمو که گذشت
آهسته رای دانا کذا فی الدستور این کرسی یعنی سپندان ای اهوام
آمدن اینه سکندری ای آینه که ارسطو از حکمت ساخت و بر مناره اسکندریه
داشته و دیدن تعیین کرده خیر و شر و استعداد آمدن فرنکیان در ان
آینه معاینه کنند چون دو کرت فرنکیان مقهور شدند دید با نان غفلت آینه
کردند سیوم کرت فرنکیان اسکندریه را خراب ساختند و آن اینه در آب
انداختند چون سکندر از گشت جهان بازگشت باز اسکندریه از سر بنا
کرد و ارسطو حکمتی ساخته که آن آینه از قعر دریا جست و برای مناره نشست
از ان روز باز فرنکیان غالب نیامدند و نیز افتاب را اسکندری گویند همدرین
مناسبت که از دریا بیرون می آید و بر مطالعه می نشیند و بجای آینه
و بجای اسکندری اسکندر هم آید اینه خاوری افتاب و بجای ابر رکابی
ابر سیاه کذا فی القنیه ابروی فراخ یعنی خوشدلی و کرم منشی ابلق عرمنی برخوردار
[illegible] بالفتح نام جامه ایست و فی العلم جامه ایست مثل جابکی ابنباری
نام یکی از سران لشکر ابو مسلم مروزی است کیفیت بیوستن بر الجمله است
که احمد هم میان آمده و بسیاری از خوارج کشته بود ملاقات صاحب الدعوت

ابامسلم

آینه

ابامسلم بازگشته چون دوم روز در مصاف آمده و از ان طریقه نشسته
در زمین فرود برد بعد آن هر که از ملعونان بمیدان آمده و او را عطف
ساخته سر او بر سر یکی از ان نیزها می نهاد و درین بیت تلمیح آن جولاهکی
کرده است در مصاف اکه خواهد صفتو با باره احمد رمحیش باد ادر و غا
جولاه او اردوی بالضم با واو فارسی لشکر اردهی بفتح یکم و سیوم جانوری
است ارسطوی بفتحتین همان ارسطاطالیس ارسطوی سرخ ارغنی و ارغوانی کلا هما بالفتح
همان ارمغان مذکور و غنیمت ازجهانی نی کلاهما بالفتح ارمغان مذکور
اگه از مرض موت صحة یافته باشد کذا فی القنیه و معنی ترکیب از ان
جهان نیز از ان جهان هستی ازاستجوا از خسته خرمانی ازچه روی یعنی از چه جهت
از کعبه چو کذری یعنی اگر ورای آن تصور کنی اردهی جانوری است کذا فی الحامی اسپری
با بای فارسی تمام شدن که بمعنی تیر سپر گفته است درست نیست زیرا که الف
ای است اسپرک بکسر یکم و فتح سیوم رنگی است سبز که از اسپرک رنگ زنند و آن گیاهی
بالکسر با بای فارسی نام کنیزک که نزاد داما و افراسیاب که بغایت جمیله بود
چون نژاد کخت بود او را دستگیر کرده و نیز بمعنی محبوب الای بفتحتین
زد سودا ر و نام ولایت چنانچه در بعضی فرهنگ است اغاری ای سرکوی و
خوش خوالی افتادکی فروتنی و معنی ترکیب افکنده بودن افکندکی بفتحتین
مقربان حضرت را گویند اختدکی بالکسر با خاء معجمه کله اسپان کذا فی القنیه این
ترکی است اخی الج اهنرش مسین بهل نامند کذا فی الطب انبارکو با با موقوف
و کاف فارسی بری نخست تا زیش اشتر خوانند انباری ای بری کنی و باز معجمه شرکت
و بمعنی شریک هستی انجزو ریزی الجز بست اندازه هندسی ای طول و عرض اندامی
اندائیدن فاعل آن اندر تو سک یعنی در تن نفس اماره و لوامه داری و قتیل نفس برور

ارغوا

داری

داری این کنایه از مرده دلی است کذا فی المؤید اندروای ارزو مندی و نیاز
مندی و تمکون او لجت هستی اطاکی بالفتح دارویی است بهترین انواع سقمونیا آن
است بلون اصفر باشد و جرم تنک و صاف بود کذا فی الحقایق الاشیا
انگور فخری جنسی از انگور است بغایت لطیف انگور دشتی سک ستیان نوعی از انگورات
در شیراز که بعقد ثریا کذا فی العلمی اونکی نام نوایی است کذا فی الدستور اولین
راتبی یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه والسلم اوی با واو فارسی او بزیادت
یای ای با یای فارسی ترجمه یا که حرف ندا است و بمعنی نیز آید چنانچه گویند
والله در تصدیق کلام سابق بالفتح برا تغییر آید یعنی بمعنی این تازی است
با تا ایکیتی با تاء موقوف و کاف فارسی و خانه داری و خداوندی الیوی
بالفتح نام ولایت این دایره دیر پای یعنی دهر و این دیر پای کهنه
است بنسبت موجودات دیگر که در وست در شرح مخزن آورده است این
دایره این دایره اشارت بر فلک و دیر پای از سبب طول مدت خلقت او
میگوید از آفرینش آسمان و زمین بر قول حکما و اصحاب زیجان و صاحب
کفایت یک لکه و هشتاد و چهار هزار و چهارصد و نود و شش سال است و
بر قول حکما هندسی هشت لکه و نود هزار و چارصد و نود و پنج سال است و فلک
تا قیامت خواهد بود بدین سبب دیر پای گفت در تنزیل آورده است یعنی میگویند
آنچه زیر فلک قمر است عالم کون و فساد و آنچه بالای فلک قمر است عالم بقا
و ثبات است و همدران است که بعد چهل و نه هزار سال قیامت عظمی میشود
و درین قیامت زمین یک بار در زیر آب رود و آب محیط خاک گردد و بعد از
مدتی آن همیشه دیگر در آب بود و پیدا آید قول ازین لازم نمی آید آسمان جاوید
خواهد ماند میتواند که بعد از چند گاه یکی قیاس اینچنین آید که آسمان هم نماند

چنا

چنانچه از قرآن معلوم میشود اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت و نشانهای آن در
قرآن بسیار است و آن قیامت را منکر اند مگر خدا تعالی این دو رنگی و روغ یعنی روز و
شب دهری رجواع ایوان زنگاری آسمان ایوان سیمابی شعله ایوب خوزی وزیر امیر
المومنین منصور فصل الزای التازی ازتاتی بالضم سوار اجکری درون اپچی با جیم فارسی
برادر مهتر ازکی بالکسر زنان ازانجی بالکسر دو متجانس زن اردملی
بفتح یکم و کسر سیم هنرمند ارکی بالکسر خواست کرد اری بالفتح یکم و کسر دوم
زنبور اسری یوز اغزی بالضم دزد اکرمی بیت الکی بالکسر زبان است
ابی با یای فارسی شیری و شیرافکنی و دلاوری الکری بالکسر پیش الیج
بالکسر و قتیل بفتح یکم و سیوم چوب بازوی در ابری بفتح یکم و سیم و ضم چهارم
ازان سو ایری بالکسر این ساعت اینکبی بفتح یکم و کسر دوم و فتح چهارم
همچو او اوچی با جیم فارسی صیاد ای بالضم اسپ دیزه ایجی با جیم فارسی
اتباع ایکی بالکسر خوش کتاب الباء
الباه الرجل الشبق یعنی مرد بسیار شهوت و بحساب ابجد دو
را گویند ب بالفتح ترجمه باء مکسور تازی که از حروف جار است و آنچه زائده
بر فعل در آید مکسور آید با مضموم از بهر موافقت ما بعد چنانچه بزدن و بزنا
و بگفت و بعضی درین باب پیش میخوانند اما فصیح نیست زیرا چه خروج کسرت بسوی
ضمت لازم می آید اندکی است که یک مفتوح زائده آید اگر دریا بر در آن [illegible] به
زیر یا بر واقع شود و بعضی گویند که آن با بمعنی [illegible] است و آن نیز زائده است
برای استقامت وزن آورده میشود و هم از بهر این در بعضی مواضع آورده
نمیشود و بعضی تا ترجمه است نیز می آید چنانچه بمعنی به آید باب الالف فصل
فی الزای بوریا که از حصیر و مانند آن سازند بنیا بفتح طوطی بتیرا بالضم اول

و فتح ثانی افتاب بجیرا وزن تیرا نام راهبی از زمین شام که حضرت رسالت را
شناخته بعلامتی که در کتب سابق یافته و سرا الیمان اورده بود برزطونا تخم
اسپغول کذا فی القنیه برصیصا نام ویحا که یوسوپ شیطان کافر گشته بطحا
بالفتح نام مقامی است در مکه بعدما بالفتح دال سپس چیزی تقلت خرد که هندش
کونکه گویند و در بعضی طب نبشته بارخرج تقلت ازرشله بلا ازمایش بشدت
نفس یا بنعمت و بوسیدگی کذا فی التاج و در شرح مخزن است بلا بمعنی امتحان
و بمعنی نعمت نیز است بلقا نام مقامی بنا بالکسر معروف چنانچه گویند
خانه بنا کردی راست کرد بنا بالفتح مع التشدید النون رازکه بنا عمارت
کند بنو الغرا بفتح العین درویشان بوحنا کنیت یحیی علیه السلام بوالحیا کنیت
[illegible] بیدا کنیت هنق که در ضرب المثل و نیز کنیت
اهن بید بالفتح بیا با سینی که دونده در و هلاک بیضا زمین ناکشته کذا
فی التاج و نیز زن سپید و در رضا بمعنی افتاب است و در شرفنامه است که قصری
است عالی بیصره پیچا بالفتح بیناندکور با ترجمه که مع برا مصاحبت است
و بمعنی نیز آید و در قنیه است در اصطلاح بمعنی در که ترجمه فی است بسیار آمده
و نیز در آخر نانخورشی که در ان شوربا بود دبیار ند چنانچه زیره باو دغا بابا پدر
باخورا باخوربا و ابرا دعا معاینت آید یعنی همچنین با دال موقوف و بای
دوم فارسی روزنی که در عمارت برنج باد نهندش کذا فی الشرفنامه و در
قنیه بمعنی اسپ سخت دونده و چالاک که با پیش همچو باد تیز بود و نیز آمده است
باد برد باد دگیر کذا فی زفانگو با باد دال موقوف و چهارم فارسی بیجا حلی و
بیفایده باده پیما شراب خوره باد صبا باد صبا شرقی و در بعضی فرهنگ است
آن باد که بدان گل بشکفد و در تاج است بادی که از پس پشت آید چون روی بقبله

ارد

آرد پس ازین می آید کسانیکه سه طرف مکه اند باد غولی را صبا می نامند در
تذکره اولیا مذکور است صبا بادیست که از زیر عرش میخیزد و وقت صبح
می وزد بادی لطیف نسیمی خوش دارد باد افراه با دال موقوف با داش کذا فی
زفانگو یا باد سیحا یعنی باد که وقت طلوع الشمس از وزیدن باز ماند گویی
بگزیدن لب افتاب مشغول شد کذا فی شرح المخزن باد مسیحا یعنی معجزه
عیسی علیه السلام بادها بفتح دال جمع باد و باده بادهوا با سیم موقوف
وعده دروغ و هر چه وجود ندارد کذا فی الاصطلاح بارخدایا بار موقوف یعنی ا
خداوند و در احوال حسین ترجمه مولی بارخدایا اورده است و شعرا هم بدین
ممدوح را بارخدا و بارخدایا گفته است اقول معنی بار بزرگ است و در لسان
الشعرا بار خدایا اورده است پس معنی چنین باشد ای بزرگ خدایا بدریا مرکب
است یعنی نمایش بوریا تازی است چنانچه گذشت بازاریا تصغیر بازاری کذا
فی القنیه این دلیل بدین که از برا تصغیر هم می آید باغ سخا دنیا باکیرا همان اباء
اغلس بالا بلندی و قد و نیز جامه که درقت تقطیع موازی بالاچی سینا نهند و
نیز با کلمه لا اله بام خضرا آسمان بانوا نام مردی که عهد ذو القرنین بعد از
بینوایی شد بدو توانگر شد و معنی ترکیب ظاهر است باما نوعی از طعام که
تازیش باجه خوانند بنا بالکسر بگذار بالفتح و التشدید نوعی از طعام که
ازاتازی تبابه و بط گویند بخارا نام شهریست عظیم که در عالم خدای او
نیکوکمتر بود بدران این کار را بگذر یعنی تمام کن کذا فی القنیه و معنی ترکیب باره کردن
این کار را برج ثریا کنایت از دهن معشوق کذا فی الادات برخوردار همیشه
برخوردار باد ابرزدیلا نام مبارزی از افراسیاب برشیا نام مقامی است میان ایران
و توران برشتا کانی است مانند زرنیخ طبقی که بحل همچو زر مینماید در زبی

کارمی آید ابر چادرسا ای بالا ابر افتاب یا روشنائی آفتاب برگ و نوا باکاف
فارسی موقوف اگه کسی را روز کاری باشد چنانچه گونی فلان برگ و نوائی
دارد روزکاری دارد کذا فی العلمی برنا بالفتح جوان وارشیخ واهدی
بضم منقول است کذا فی الشرفنامه و در قنیه منقول از علمی است برنا بالضم
جوان وظریف وانکه بها مفتوح گویند خطاست بر تا ملا بر بالای که گردیده گردش
تره پیچنده و ترخان داشته باشند ب ای بسا کذا فی الشرفنامه اول
بمعنی بدایه درست نیست زیرا چه بس قایل بس نیست که نه علم است و نه
صفت و آن الف اصلی است باشبع و در بعضی مواضع که ای بب می آید انجا
بنادا محذوف است و در زفانگویاست که لفظ از اضداد است ای بسیار
و اندک و کم کردن بسته کمواره فنا اسیر محبت و بناو گرفتاران بغرا نام طعامی است
خراسانی بگلی بالکسر جامه حریر ساده کذا فی القواسی بکمیاب تمیلت
ای کلیم بنازم چشم مستت را یعنی فخر بچشم مست تو کنم بنیا بالضم اشتی است
که از بزکوهی بزند بینا بفتحتین و کلمه دوم بفتح واو والتشدید نون
رشته را که بتازی سطر نامند بوریا همان بوریا بویا چیزی
خوشبوی و نیز بدبوی بوی ورا انچه بالا، دیگ پخته انداز ند برا، خوشبوی
چنانکه ریزه، ادراک و قرنفل و جز آن و نیز زرچوبه اس کرده بهار را باجام
موقوف ارایندهٔ بهار بهار بر ابر ایندهٔ بهار بهشتی نبا نام ولایتی قریب
سمرقند که از اشعد نیز گویند بیا بالفتح صند خالی یعنی پرو بالکسر امر امدن
بی آبی است عالم را ای نا پاکی است کذا فی القنیه اقول معناه رواج و رونق
نیست عالم را و تعذر بیاض روی مرا ای روشنائی روی مرا بیت از سواد
چین زلفش چون بیاض روم را مینماید مینماید صبحدم در تیره شام بیلوا

با یا فارسی

با یا فارسی ولام موقوف دارو فروش و بعضی حرف نخست را پارسی
گویند بی محابا ای بی نگداشت بی منع و بی دریغ و یکایک بی بها مشدد بی
مهابت فصل فی الزکاف برزکا بالکسر مار بقرا بالضم نام پادشاه خوارزم
وانکه کلنگ که بهنگام بریدن پیش رود دیگران بود و نوعی از طعام و نیز اشتر
بلکا بالفتح دانا بودوا اشتر بچه باب التاء فصل فی الموحدة
باب در و نیز باب کتاب تباب بالفتح والتشدید نوعی از طعام برنج و دوغ
و یخ سازند انرا نیز گویند کذا فی الصراح در صراح است بیط خربط حرز
الطعام ارز وما، و هو معرب تبابجدب بفتح یکم و سیم و چهارم رستنی است
که در خانها روید مانند کدوی بزرگ میشود ازان حلوا می سازند و نان خورش نیز
می کنند بپزد و کنده نامند کذا فی القنیه بنت العنب یعنی شراب انگور بواب
دربان بوتراب کنیت امیر المومنین علی بوالعجب استاد بازی گر بولهب
عم رسول الله صلی الله علیه وسلم و لهب آتش حذاو بند شعله فصل فی الفارسی باب
مطور و یعنی در تازی است باب سیاب کیاهی است که انرا افتاب پرست گویند
بتازیش حبا و حباز و شکاعی دهند اهل نامند بادرنب تخم شبت است هندش
سوی نامند بازی شب یعنی جهره بازی و آتش بازی و بیرون آور دن صورتها
و این را حقت بازی گویند کذا فی شرح المخزن بر خشیده اب یعنی لعل بدخشانی
گداخته کذا فی زفانگویا یعنی شراب بدمهای سنجاب بابها دودناک کذا فی
الادات بره اب یعنی موج کذا فی زفانگویا و در شرفنامه بابه در باب النون
آورده است برخی آب و از فقیه عماد خواسانی مسموع است یعنی آب که بوقت
خوردن دیگری پیشه میل و طبع بیرون اید بغدادخراب شکم خالی بوب
بالضم مساط و فرش بوریه کباب بالضم چون گوسپند و یا حلوان و امثال آن در

آبرود

یشنج روغن نمک امیز کرده بیرند بارها اندک اندک بالا بر قد از اکباب می گویند
نهایت لذیذ میشود کذا فی القنیه بی آب یعنی شرمنده و خجل و بی رونق
بجاده تب بابا فارسی آنکه زرد و سرخ باشد کذا فی القنیه و الادات و بمعنی
شراب که برنگ کهربا باشد نیز آید بجاده بداب خون و می سرخ و زعفرانی
بعضه دراب یعنی بچه فرخ بابا الفارسی برجاب بالضم نام مبارز تورانی که برادر
سر لشکر افراسیاب بجنگ گودرز سر لشکر ایران آمده بود برکاب بوما دران
کذا فی الطب حق الاشیاه و در شرفنامه بابا تورشت است بابا التا فصل
فی الحرف الی بت نوعی از جامها و جامه ناشسته کذا فی القنیه و در تاج است
البت لیت کرباس و طیلسان از خز در تن بر ترفرد و تا حت و در شرفنامه است
بالفتح ازار جولاهه کرفت جامه که از اتار و تاتان نیز گویند و برجامه بافته که هنوز
تا شفت نماید بخت بالفتح طعام و شراب بی امیغ و محض بخت معروف
و هو عجمی کذا فی التاج وقیل بخت طالع را گویند و هم بدین ترجمه بداختر
و بدبخت گفته است و قیل بخت عبارت از تقدیر الهی است که در نهاد بنده
رفته است نیکی یا بدی لیکن استعمال بخت مطلقا در نیکی است قیل
بخت و نصیب یکی است اما فرق می کنند زیرا که معنی نصیب بهره است و دیگر
بخت را نیک و بد گفته میشود موافق و مخالف اما نصیب را بدانکه نصیب
نتیجه بخت است اگر بخت باشد نصیب میشود و در زفانگویا بخت بالفتح چرم
موزه و کفش و پای افزار و بالضم نام پادشاهی جبار که پدر او بخت نصر نام داشت
برات بال حجره لیلة البرات شب برات از آن میگویند که در آن برات
تمام سال از آن هر سه یکی میشود فارسیان این تا را دراز می نویسند برهوت
بالفتح جائی که ارواح کافران در آنجا باشد اما حدیث خیر البئر زمزم و شر البئر برهوت

در موید وصراح

در موید و صراح است بطن الحوت رشاک از منازل ماه است بنات جمع بنات
ای دختران و نیز لعبتان که دختران بوی بازی کنند بیت خانه دو
مصراع که یک وزن باشد و یک معنی بود مقتضی باشد یا نه بیات بالفتح شبخون
بیت الحیات آن برج که در وقت ولادت طالع مولود بود و فصل الفاء الفارسی
بادام مغز است یعنی ترقیده است از غایت پری و پر باد برود یعنی تکبر و غرور
باد بدست و باد در کلاه هما بابا موقوف یعنی بی حاصل و بیفایده و تهیدست
و در قنیه بمعنی سخن هم آمده است باد بشت با دبتازی دیو گویند باد ره
دست درمرد یعنی هر دو دست تهی داری با جوت بابیم موقوف و چهارم آنکه حمله
او در جنگ از وی سبکی و شتابی همچو باد بود با رکاب تو خاکست یعنی هنگام سواری
تو مطیع و ارام است باشکرت ای بالب تو کذا فی الادات و نیز با سخن
شیرین تو با عنانت هوا است عنان کرداری چون باد روان شود باکران بهشت
حوران بالا و بیت یعنی آسمان و زمین و نیز عبارت از همه عالم بام
بشت ای بام فرو افتاد کذا فی القنیه بایت حاجت و نیز چنانکه می
باید بت بالضم صورت نگاشته و یا از سنگ در چوب ساخته که بپرستند و
نیز معشوق خوب صورت را گویند بجائی خود است یعنی وضع الشی فی محله است
بجت بفتحتین او از هر چیزی کذا فی الادات بالکسر ماضی ای جستن
ای جهید بس و رهید بالضم میم ماضی جستن ای خواست بچشم افسانه ای افسون
کننده بچشم همت بچیچون نشست ای جیحون را عبر کرد کذا فی القنیه و در ادات
است یعنی در جیحون بکشتی سوار شد و قیل کنایه از گریه بسیار نیز آید بجردست
با سیم موقوف آن بخی که همیشه دهد و بعد دادن ندامت نیارد بحنت
بخت یعنی بفتحتین همان بخت و بالکسر ای شکسته و مجروح کرد بت ترجمه شرو ترجمه

پیمد بدگشت یعنی بدکردار بادرفت ای ضایع شد و چنان رفت که بار بازگشت
بربست خت ای سفر کرد بردوش احمد ای متابع احمد باش برفت بالفتح
تره ایست بهاری که چارپایان خورندش در زفانگویا بمعنی برگ هندش خ
بنوالی گویند آمده است برشت بالضم کاف بکسرتین بریان که در روغن
کنند کذا فی القنیه برکست بالضم کاف پارسی و سین اول مفتوح یعنی برگردانید
کذا فی نقل من الشیخ و مضی مشهور برگشت است برگردانید کذا فی الشرفنامه
برکت بالفتح با کاف پارسی مبادا و معاذ الله بلی است و بشنو درین لغت
است برنجات دروا، و دراد ات است که اکثرا بوما دران گویند برنشت
سوار شد بروت بالضم سبلت ای موی بر لب برنج شت یعنی کار بیفایده و
بیهوده کرد بست بالضم نام ولایتی و شهری از کابستان زمین و با لفتح
کوه و معنی از زفانگویا بست نیز ماضی بستن صند کشادن بشبت بضم شین
امر یعنی بشو کذا فی القنیه و نیز ماضی بمعنی امر یافته نشد اما بمعنی مصدر
آمده و بکسرتین ماضی شستن صند خاستن بکاست بفتح یکم و بسیم توشه راست
کرده و روغن ترکیب کرده بپزند بلنجست بفتحتین با سین موقوف همان
برنجاست تو بلند و بست ای اسمان و زمین و غنی و فقیر بندخت
بنزبت بالضم یکم و فتح دوم و چهارم ای سفر کرد یعنی مخالف و مبتدعان و
باطل و منکر دلایل معقول و محسوس بو برست سگ که بوی شکار می گیرند کذا فی
زفانگویا و جنیان دیر الخ ایشان هم بوی قناعت کنند بهرجائی که هستی
کردنی است بهرجای که دستی ای در هر مقام که قدرتی هست عجزی نیز است بهت
دار الجزا مردمان نیکوکار و بکیدات از هشتن بیخ انگشت درختی است معروف
که هندش سنبهالی نامند و در طب است که بیخ انگشت خار می باشد بیخت

گردانیست

بابا فارگ

باب الثاء فصل الباء

بابای فارسی بفتح و ضم خا چیزی که از تنش کنده باشند و بندی که
بتازیش مجبوس خوانند بیدخت و زن میگفت زهره که آنرا ناهید گویند بلبخت
بکسر البا و فتح البا و الفا و سکون اللام و نحا مهیدوخت یعنی جمع کرد
و گرد آورد کذا فی زفانگویا بیغلت زهره کذا فی الدستور و آن را مطربه
فلک و دفافه و سعد اصغر در زور و سلعث نیز گویند و الله اعلم فصل فی الفرس
بیاب ایزد تعالی بوت زان بیرغوث کیک بحیث در لغت گوید
و در عرف سوال و جواب کردن متعلمان بحاث بالفتح و التشدید بسیار بحث
کننده بعث برانگیختن و فرستادن و نیز نام شاعری از تمیم باب الجیم فصل
فی العربیه بابونج بابونه و در دستور مسطور است دارونی که در معوجات افتد
بادروج معرب بادرد کذا فی الشرفنامه اما از نسخه دیگر معلوم میشود که
فارسی است بجادنج نام دارونی است عظیم تا بعمان برسید که از ان آب
بجوشد و چوب بیرون آیدش برج حصن و کوشک و خانه و در بلند تر
و یکی از دوازده بروج آسمان برانبج دانها خورد مانند تمیلت لبوج حات
کذا فی الزاهدی بغروج جولب نان بازکن که بتازیش بالکسر خوانند کذا
فی الصراح بنج معرب بنگ گیاهی است که برگهاش با کنگره باشد
بیهوشی می آورد و بعضی گویند جو این خراسانی و از قرینه معلوم میشود که
داتوره را گویند و فی التاج البنج اصل بنبج بکسر یکم و فتح دوم معرب
منقش و در علی است رنگی است سرخ که بسیاهی می کشد فصل فی الفارسی باج
انچه بر زیردستی از ابنا سبیل زیردست بستانند باژ و باز مثله بادرنج بادل
موقوف است از وزن و آن کلی است سرخ بتازیش عبهر خوانند کذا فی زفان
گویا و در شرفنامه است که بستان افروز تاج خروس را گویند و قیل صنیم آن

[illegible]

بستان افزوده است و آن را با دروج نیز گویند و در حقایق الاشیا با دال
معجمه مسطور است بمعنی شاه سپرغم **بادسنج** با دال موقوف یعنی غافل و خام طبع
و متکبر و آنکه اندیشهها نامی دارد **بیروج** بالفتح همان اسپرنک در صیدنه
با یاء حطی مرقوم است **بنج** افشردن کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا آمده
معنی بنج امر بتجیدن است و معنیش فراهم نشاندن است پس بمعنی تنبیج
فراهم نشاندن باشد **بخ** اندرون دهن **بریج** بیله کذا فی الطب
برخفج بفتح یکم و سیوم و قیل بمعنی بالضم کابوسی که مردم را در خواب فرو
گیرد هندش اجهاهه نامند و در زفان گویا بمعنی سپنیه یعنی سخت بود و نیز
بمعنی ستر کار چنانچه در لغت بر خفی آید **بریخ** بفتحتین الجه برای تاریکی با گوری
بدست بردن و آوردن بمیدند کذا فی زفان گویا بمعنی برنک است و آن
دارونی است و رطبه بکسر تمین دارونی است که با بز نک گویند و در شرفنامه
بمعنی ارزن است و ترجمه بیکه هندش کانپه نامند **بروج** شهریست دار الملک
هندوان و ملک ایشان را سنیله بکم نام و آن شهر از آن سوی قلزم است کذا فی
عجایب البلدان و نیز دوازده برج حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان
عقرب قوس جدی دلو حوت هر یک ستارکان دو کان خانه دارند بکر
آفتاب که یک خانه اسد دارد و ماه خانه سرطان دارد و زحل جدی و دلو
دارد عطارد جوزا و سنبله دارد **بزوج** بازاء فارسی پیدا کردن تیارش
بروز خوانند **بستانخ** نام دارونی است خراسانی و آن بیخی است بر پوست او که بهتا
بهیت جانوری باشد که او را هزار پای گویند برنک روین چون بشکنند زرد
بیرون آید هندش کهین نامند کذا فی القنیه **بسیج** وزن مریخ با مالت آهنک
یعنی قصد کذا فی القنیه و مشهور بجیم فارسی است **بشیج** وزن زنگ تا ب

روی **بغنج** بالفتح آن چه که هنگام سخن از دهن بیرون آید و تیر لب ستر کمار
چشم فرو جسته باشد کذا فی لسان الشعرا و در موید با جیم فارسی است **بلبس**
بکنج با کاف پارسی مفتوح **بلنج** اندازه و قدرت چیزی **بلوج** چیزی که بر
سر تیزی طاق و ایوان و مانند آن راست کنند و نیز پاره گوشت که زیر حلق رسته
باشد و نیز ولایتی از ایران زمین **بنایج و بنج** کلاها بالفتح انباغ و قیل
کلاها با جیم فارسی و قیل با باء فارسی **بنج** بالفتح فشردن کذا فی لسان
الشعرا و در قنیه منقول است از لسان الشعرا بمعنی ابریج آورده است بصحت
نه پیوسته است و بمعنی نیک تازی است و بضم رخ کذا فی زفان گویا **بوعنج**
عین معجمه سیاه دانه **فصل الترکی بازاج** دایه ناف که تبار زیش با قله خوانند
بازنج بازاء پارسی موقوف رستنی دوناکه بیاویزند و بچگان و دختر کان
بدان بر نشینند هندش مهکه نامند **بالج** مثله کذا فی القنیه یعنی زشت **برج**
بفتح یکم و سیم سرشت کذا فی الادات **بیج** با یاء فارسی آهنگ و قصد و
در قنیه است که بعضی فرهنگ بمعنی ساختن و عزیمت و اندیشه نیز است **بلیج**
بفتحتین زاک بدان خضاب کنند **باب الحاء المهمله فصل فی العربی مسیح**
فلک چهارم **بادمسیح** دم عیسی علیه السلام **برهان مسیح** زنده کردن مرده و
بکردن صلی الله علیه و سلم **بیضه صبح** آفتاب **بخ** خوش کلمه است که استعمال
شود نزد یک رضا و مکرر نیز می آید چنانچه آخ در فارسی مشدد و مخفف **برزخ**
خطی است میان دو رخ و آفتاب کذا فی الدستور و در بعضی نسخه میان
دو اج دو آفتاب فیها دو برزخ آنکه در عشق زن باشد فی التاج البرزخ باز دست
میان دو چیز و در اصطلاح سالکان برزخ آنک روح اعظم را گویند و آن جم میان
دو چیز باشد و همچنین قبر را برزخ گویند **فصل فی الفارسی ام فراخ** عرش و قیل هر

لول

هر آسمانی بَنج همان بج بمعنی تخت کذا فی القنیه بَخ بمعنی حصه و نصیب
وقسمت و مترادف انیست همچو مهر در بعضی فرهنگ بوی نیز و بمعنی بهره و نصیب
بخ بالفتح بعضی از کل ای بهره از هر چیزی و حظ و نصیب و در دستور
بمعنی رشک آتش مسطور است و بالضم شبنم و اشک بشنج بفتح سیم
نام دعائی است بلخ اوند شراب چون صراحی و قرابه و نیز نام شهری است
بنیاد عمر برنج یعنی بنیاد عمر استوار ندارد نا پایدار است بهمن برنج
یعنی بهمکن کذا فی حقایق الاشیا و در بعضی طب است که بهمن سپید و بهمن سرخ
اسکندر گویند باب الدال المهمله فصل فی الاولی باعلمحه خوار کذا فی القنیه بتر فواق
لابد منه فراق منه کذا فی التاج وقیل نیست چاره ازان ای کزیر در قنیه
چاره جدائی از چیزی و حیله نشسته است برد بالفتح سرما سکنجه برید انگه
اورا جائی در بسته و جای فرهنگ زمین بنی ابید نام قبیله بوارد بفتح یکم و کسر
چهارم چیزاز ترشی که جنس محلات جمع کنند کذا فی الشرفنامه اقول بوارد
جمع بارد است و این تقاضا کند که از جنس سرد تنها باشد مگر انکه گفته شود که
ترشی خاصیت سردی است فصل فی الفارسی ... باآهن کشید یعنی بزنجیر
وسلاسل است بابادشت زد باباء موقوف یعنی بعدل شه و عمارت کوشید
کذا فی الشرفنامه بابادشه بت بزد ای باباد شه برابری کرد باب انداز دارد
شکر یعنی کداز آن است کذا فی الشرفنامه وقیل از آب آبادان خواسته و از لب شکر
باد موصوف و بمعنی نکبر هم آید و دوم روز از ماه وقیل بمعنی اخیر یا دال معجمه
است کذا فی الشرفنامه و در ادات قنیه بمعنی شراب هم آمده و نیز باد بمعنی بود و باشد
چنانچه در دعا بمعنی اسبح هم آید چنانچه کوئی باد بر دست است بادآورد بادال
موقوف داروئی است که اسنا خار سپید نیز گویند بتازیش ... دهند همسایه گویند

دارو

کذا

کذا فی القنیه و در لغات طب است باداورد همسایه بادآورد گنجی که قیصر روم
از ترس پرویز چند کشتی پر کرده بر پادشاهی و دولت نهاده باد آن کشتی
را بر پرویز آورده پرویز آن مال بستد و نام آن گنج بادآورد نام نهاد
بادبر قدم خاک زد ای خدمت بسر کنانید کذا فی الادات وقیل معناه تکبر بر
پای خاک زد یعنی خجل اکر دانید باد بود بادال موقوف که چهارم اشتای
کوی اسبح بود کذا فی القنیه و در ادات بمعنی هیچ بوده است بادپیرد
یعنی آه سرد که بنومیدی بود و دم سرد باد شد ای ناپدید شد کذا فی القنیه
وقیل بمعنی بریدهم آید مزاحمت باد شد آید و شد بمعنی رفت هم آید بادغد
بادال موقوف جائی بادگذار و مقامی که در ان باد از هر جانبی برسد و آن
عمارتی است مخصوص و مشهور کذا فی القنیه اما در ادات و در لسان الشعرا
و در فرهنگ اسدی با راء است و همین صحیح است و انکه با دال آورده است
غلط است باد گزیده لب خورشید در شرح مخزن است یعنی باد صبح گزیده لب
خورشید را که تا طلوع کرانه شمس باد صبح در گزیدن و هر گاه کرانهٔ خورشید
همچو لبی گردیده طلوع کرد باو از هبوب ماند از گزیدن همین مراد است فقط
ذوقیه لیکن اولی انست که گویند هر چه کرانهٔ خورشید لب میماند وقت طلوع
میشود گوئی ای صبا گزیده است لب خورشید را که او عاشق صبح است بعده
دران وقت می رزد باربد باراء موقوف نام مطرب خسرو که سرود مسجع گفتی
و آن پیش در اخسروانی نامند وقیل یکم فارسی و نیز مرکب از بار و بنده
باغ سپید باغ خاص که صحن و دیوار آن سپید بود و ازین قبیل یاقوت سپید لعل سپید است
بمعنی باغ روشن و لی مثل یابت باکند یاقوت کذا فی القنیه بالاد
اسپ جنیبتی بام بلند عرش و هر آسمان و نیز قصر آسمان بانگ بر ابلق زد ای زبانه زد

زجر کند و محو سازد **باورد** نام شهری از بلاد خراسان که زه باورده منسوب
بدوست **باید** شاید و در نظم و نثر بقرینه باید سابق در محل آخیر محذوف
بود و در تاج ماثر در یک مقام موازنه یک صفه مترادک است **تیر تنگ درکشید**
ای محکم درکنار گرفت **بپای می شد** یعنی ایستاده شد **بجای آورد** ای معلوم کرد
بجای خود بود ای وضع الشی فی محله باشد **بچه خورشید** یعنی لعل و یاقوت
و امثال آن کالی باشد و جریات بود **بچه نو براورد** یعنی نتیجه نو پیدا کرد **بخنود**
بالضم بندر و غنده کذا فی القنیه والدستور بجا خا حا مرقوم است **بجرد**
از خدمت امیر شهاب الدین بالکسر محقق است و در لسان الشعرا بالفتح ارزو
مندرج است عاقل و هوشیار و خردمند **بخم درشد** ای مراقب شد **بخواب**
درآمد ای در خواب رفت **بخواب سلوتم نشاند** ای انقطاع از ما سوی الله دارد
و معنی سلوت بیغمی و خرسندی است کذا فی المؤید **بد** بالفتح ضد نیک بود
کوئی نیم سوخته و سخت کهنه و سوده که دران آتش زند و درگیرد و نیز گیاهی
است که در زیر حقش نهند تا آتش در وزند و گیرد و قیل معنی اخیر با یا
فارسی کذا فی اشرفنامه و اقول بدین هر دو معنی مختصر بوده است پس باید
که بضم فارسی بود **بدرود** بالضم و قیل بالکسر وداع و ترک **بدرنیامد** درمانده
نکرد کذا فی القنیه و معنی ترکیبی برون نیاید **بدریاد** نشست و دور کرد
بدرو **بخند** بپارسی تخم کوک **برازد** بالفتح بیم و سیم و ولایت نیمروز و نیز مرکب
از بر و بدین و نیز مختصر **باربد** تا بدای طاقت ارد و تحمل کند و نیز بمعنی کرداند
مضارع تافتن و برزاینده باشد **برج قند** نیز نام بروجی از بروج حصار در بند
و آن برج که آن را ابتدای نه سازند **بر دارند** ای میوه دارند **برداز هستند**
یعنی بر صلب که هندش سولی گویند و نیز مضارع برداشتن **برد** بالفتح ازاد

بالضم ضد
دو شو **بردابرد و برد برد** تکرار همبدان معنی مستعمل است **برد** بالضم ضد
رنگاور و جایست و در ادات برد و نوعی از جامها پوشش زمستان **بردمید**
یعنی سبزه و خط بردمید اقول معنی آن دم برزدست زیرا چه این فعل
مشتق است از جاء مد یعنی دم چنانچه بتشدید یعنی شد شد از تندت و هم
از بهر این گفته میشود صبح دمید یعنی صبح دم زد و هم ازین قبیل است **سه** مانند
حبابیم که بر آب دمیدیم ای بر آب دم زدیم و مجازی سر برزد و ظاهر شده است
و هم از بهر این گفته که خط دمید **بر روی آب آید** ای ظاهر شد و در ادات لفظ
بر زبان او امد ای گفت شد **برسد** مضارع رسیدن بزیادت با
باد بر شوهر یعنی غضب کرد و جوشید و نیز بمعنی بر شوهر رسید یعنی بر شوهر جات
کرد **برشیر زین نهد** یعنی سخت دلاوری کند و قیل این مثل است در ورد و
زنی و محال گوی زین نهادن بر شیر محال است اما بدین معنی بر شیر زین می نهد
آید بریادت لفظ حی **برف آب کرد** یعنی آب در دهان کرد بوقت خوردن
و مکری بسبب میل طبع و این سماع است از امیر خراسانی **بمعلاحیه** باجیم فارسی
برفلان افتاد و در قنیه است گمان ثابت شد **برق شد** ای شتاب رفت
برقدم خاک زد ای خدمت بسیار کنانید کذا فی و نیز معنی خوار کرده اید **لاجورد**
آسمان **برکشید** باسیم و جیم فارسی جنسی است از پیکان **برگشته باد** ای زیر و زبر
باد **برنتابد** یعنی طاقت نیارد و تحمل نکند و در ادات احتمال نکرد است
برنج زرد یعنی برنجی که در وی زعفران و یا زرد چوبه ترکیب کرده بپزند **برند**
چوب ساده منسوب بچین و قیل با بای فارسی و در دستور بمعنی بر بدوش مسطور است
برومند با واو فارسی بمعنی برخوردار و در زفانگویا بمعنی برومند و توانا
برهود بالفتح چنان باشند که چیزی خورم و کامیاب و صاحب میوه

زو یک سوختن نرسد و انچه بدان آتش رسد زرد کردد و قیل بابا فارسی و فی القنیه برهود بالفتح و بهوده بابا فارسی جامه که از نقش آتش زرد نماید بزرگ امید با کاف و یا فارسی نام استاد خسرو که ندیم هرمز ابن نوشیروان بود او منجم و حکیم پیشه بود بزغند بالضم نام درختیست و درادب بابا فارسی است بزند بالفتح و با زا فارسی است و قیل بالضم با زاء تازی کیاهی است خوشبوی بستر د دور کرد کذا فی القنیه و در شرح مخزن بمعنی حاک کردن و محو ساختن است اما مشهور بمعنی حلق کردن است بسد بضم مشدد و مخفف مرجان لعل که مدش چیو انی نامند مناسب وی قعر دریاست در قنیه است که بر سر درخت در میان دریا از کوه بیرون آید و آن دو نوع است سپید و سرخ در کردن کودکان بندند از چشم زخم ایمن باشد و اگر صاحب دق بندند صحت یابد و صرع هم بستن آن دفع شود و اگر مرجان سپید و سرخ بسایند و یا شهد امیزند بر عوض طلا کنند سود دارد و اگر شش ماه بپوسته طلا کنند تمام رود برشتند بسکون دوم رشته کند کذا فی الشرفنامه و بیکار برشتند بکسر تمین آید بشکید رخنه کردن و فشاندن کرد و سرناخن با سر انکشت در افکند بغداد نام شهریست اباد ان کرده [redacted]
علی عبد الله بن عباس رضی الله عنه و بغداد را پیش از اباد دادی باغ داد کفتندی کذا فی الادات بکاغذ برند یعنی بوست تمام برند کذا فی الشرفنامه بکف آوردی قابض شد کذا فی القنیه و نیز بمعنی ظاهر کردن آید بکواکب سترد ای بکواکب روشن کردانید و زنک دور کرد کذا فی القنیه اقول این بعض ترکیب است و تمام ترکیب بدین سان است سه رنک هوا را بکواکب سترد و معنی است تاریکی هوا را بروشنائی ستارکان محو کرد بلکفد بوزن بشکفد رشوه آن را باره و ساره و ماره نیز کویند بنام یزد بالفتح بمعنی بسم الله است و نیز

براقم آمده است

[illegible] کذا فی الادات

بنا بخت بر زمین بالند

براقم آمده است بکاغذ برند یعنی بن بخت در زمین بیخ کرفت بسید بالفتح نام ولایتی و توقع و محبت و طلب جستن و قیل علیوار و بدین معنی مکر و حیله و زرق و فریب آید بنداد و بنیاد کلاهما بالضم بنیاد و اصل هر چیزی و قیل بن دیوار بنشکون مهد ای زمین کذا فی القنیه اسمان نیز بنیاد بالضم بنیاد و بیخ و ماده کذا فی رفانکو با بوارد شل جواری است که از و نان می پزند بود هستی و بودن و همان بد سطور و حسد جز تار جامه و قیل بمعنی احیز با فارسی بود و وجود و عدم و غنا و فقر برابود نبود مرد با هستی کذا فی الشرفنامه و معنی ترکیب نیکو آید به آمد و به فتاد بوصل همزه به بود یعنی چیز است کذا فی القنیه و لیکن معنی ترکیبی که بر افتادن و به بودن زیرا چه این فصل بمعنی حسد است بهزاد نام اسپ سیاوش بن کیکاوس شاه که او را بهزاد کفتندی و در ادات نام اسفندیار بن کشتاسب شاه است بهم بر آمد یعنی در غصه شد بهم بسید بالفتح آکنده کذا فی حقایق الاشیا بید سنک شکر مسدش کلهتی نامند کذا فیها خجل کرد و شرمنده و نی روغن بیاد یعنی به یاد اری کذا فی الشرفنامه و نیز بغیر فراموشی بجاد بابا فارسی نوعی از جواهر کانیست طبع وی کرم و خشک است کار او باس رباید و بعضی کویند ضمغی و آن ظاهر است زیرا چه بعضی دانها زیره معاینه میشود و در یکی دانه مکسی دیده میشود و صحیح است که دو نوع میشود و در طب حقایق الاشیاست که بجاده نزد یک یاقوت سرخ است بغایت نیکو و ابدار بیا لعل متوسط رسد و بسیار مشقت بیاقوت باشد فرق توان کرد و بعضی با تش هم فرق نشود بجاده شد ای بس راه شد و زرد کشت بجود انکه از خود یا دینار دو بیجز باشد بید بابا فارسی موش و نیز نام درختی که بار ندارد و باندک باد جنبد و آن هفده نوع است بعضی از ان در ظلمات

براز ید
نام دختر کشتاسب
شاه کذا فی الشرفنامه

ویکی ازان کره بیداست و نیز بمعنی باشید و نیز نام دیوی است مازندرانی
بپندود با بای فارسی ظلم و نیز نام شهری از ترکستان که رستم آن را فتح کرد و بادشاه
او کافور نام داشت و او آدمی خواره بود بپرزد با بای فارسی و را موقوف خبری
که گران برا او و صلاش بکار برند و بردمید کیها مالیدو آن را بزیره نیز گویند :
بالشکی کرد یعنی نی و صنعی کرد و بیوفائی بپضد زبن بند ای آفتاب بیدا آرد بپورد
نام مبارزی پیران فرستاده افراسیاب آمد بیوکند بفتحتین با کاف پارسی مفتوح
مفتوح بیکنند کذا فی القنیه بمعنی اخیر بیهوده و بیهوده لغتی است دران سپهود
با بای فارسی همان برهو دند کو رسفایده باب الذال فصل الاولی بغداد همان
بغداد مذکور بدانکه در فارسی هر دالی که بعد مدت افتد روا است که ان را ذال
خوانند باب الراء المهمله فصل الاولی باحر باحاء حطی بخاریست که از زمین خیزد
باقر لقب محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنه لبقره فی العلم ای توسعه
بجر بالضم اول و فتح ثانی از اسامی مردان است بحر دریا و آب شور
و اسپ تیزرو کذا فی التاج بحر الاخضر نام دریاییست که طول و عرض او خداوند
اکبر میداند و نیز آسمان بحر الشور دریاییست نزدیک کازرون بخار بالضم و سیم
آب و جز آن کذا فی الشرفنامه و در تاج است البخار دو شم آب گرم در طوبات و جز
است بخار تف و در قنیه است دو غونه و گرمی که از دهان و آب ها روان در
زمستان بر آید بخر گنده دهان بخور بابنجر به کذا فی الصراح و در قنیه بمعنی
عطر سوختن است و در تاج است بدر ماه تمام و نام غلام و نام جایی که در کنار
آن جنگ شده همبدین از آن جنگ بدر گویند بر بالفتح نیک و بیابان و با کسر
نیکویی و آنچه نزدیک کسی فرستند از هدیه و بساق القمر مشهور بذر تخم تره و جز آن بزاق القمر
کذا فی التاج بشار نام کل و قیصر روم بشر بالکسر نام عاشق هند و نیز نام ویسی

که از ابش جانی گویند و بفتحتین مردم احد و جمع در این یکسان است و نیز نام تازه
روی بشیر مژده دهنده و خوب روی و نام حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بصاق القمر همان بساق القمر همان بساق القمر بساذ القمر بضم با خا و مهمله سبد سنگ
رخشان کذا فی القنیه ... بفتحتین مبانی و سنگ سخت و سپید بصیر من الغار
بیابان دشتی و در حقایق الاشیا با زموش است اسقیل گویندش بطر بفتحتین
بزرگ منشی و در دستور بمعنی سخت مسطور است بق کاو بقور بالفتح
مثله کذا فی القنیه و در تاج این را جمع بقر آورده است بکر بالکسر دوشیزه
یعنی نارسیده و زنی یک بچه آورده باشد و بچه نخستین بکسر چیزی هندوی
شکافی کذا فی اللغات بلور بالام مشدد مفتوح موقوف و آن سنگی است لطیف
در غایت گفته اند هر که با خود دارد در دوشی آورد و در جام بلور اگر شراب خورند
از علت استسقا ایمن گردد و بعضی از بلور آنست که از آب بلوراند گویند و در
آب افکنند فرق نکنند و در ماهتاب عرق کند این نوع نادر است و یک جنسی
آنست که چون در متقابل آفتاب فرود او پنبه نهند آتش خیزد بنو الاصفر روم
بو بکر همان ابو بکر بوجعفر کنیت مردی طرار بوذر پسر غفاری بوالیس
کنیت صاحب یزدوی و نیز صاحب فراغ بوالعسر کنیت مصنف هدایه و صاحب
فقیر بومعشر نام حکیمی صاحب کتاب الوف بیجار بالفتح بچشک سنور بیقور
بالفتح گاو کذا فی القنیه و این در تاج جمع بقر است فصل الباء التازی باتر
کلنگ و نام مردی باختر باخا موقوف مغرب و نیز بمعنی مشرق آمده و در ادات
گفته است و صحیح معنی اول است خاور مثله باخور آن پانزده روز که در سال سخت
گرم است بادآورد همان باد آورد و نیز نام گنجی گنج خسرو شاه تسلیم کرده بسبب
خیرات باد انجیر بادال موقوف درختی است معروف کذا فی زفانگویا بادام امکان

بذار و دستار یعنی جرز باد او هم ممکن نیست که قرار آید باد افغن آسمان بادبر بالضم با
موقوف بالضم با و دوم چوبی تراشنده که بجکانش بریسمان پیچیده کردانند هندوان
نامند و در زفانگویا بمعنی قرمزه است که هندش سهرکی نامند بادور بادال موقوف
ای بسیج انگار بادر سرخباده که از آب گویند بادخور جائی باد گذار چنانچه در
فرهنگ قواس است بادسار بایا موقوف یعنی بیمجا و در زفانگویا بمعنی باد
گذار و سبکتر بادبهر بادال موقوف یعنی متکبر کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی
کبر است وقیل بادیست که اسب راهی شود بادبیزار بادال موقوف ای اسب تند
بادسیر بادال موقوف ای سریع السیر بادفر بادال موقوف بادبیزان بزرگ
که باریسمان بسته بسقف اویزند و جنبانند هم را باد رسد بادکرد بادال
موقوف شتابان بادگذار بادال موقوف باغ بادگیر بادال موقوف
وکاف فارسی یعنی روزنی که بر رخ باد نهند معنی ترکیب یادگیرنده است بادبر
بوزن بادگر چوبی که درمیان دیوار بکار برند وقیل حرف اول فارسی بادیه غولدار
یعنی دنیا بار چنانچه گوئی بار خدایا وقت ملاقات و درآمدن پیش کسی و محل
یافتن و میوه درخت و کرت و حمل و بارنده و ببار رو هر گرانی که از قماش و جز آن
نهند و بر کردن صحناک طعام و امثال آن و کناه چون بارگیری و دزد بار کرفته و
در لسان الشعرا بمعنی باریکی و امثال آن و حاجب دربار و عمل و حواله و نیز چیزی
بود که نویسندگان می نویسند [illegible] بگزرند و در قنیه بار بمعنی شاخ هم آمده
است منقول از نفحات خسرو شیرین و مسموع از خدمت میان قاضی [illegible] شه
باردار درخت میوه دار و زن حامله کذا فی الاداة بارگیر با را موقوف
وکاف پارسی اسب و ستور و شتر که بغایت برای سواری دهندش و در قنیه
بمعنی موج که آن را عاری نیز گویند هند و انباری و معنی ترکیب بارگیرنده و بار را

بگیر

بگیر بازار بازا معروف یعنی شوق و نیز بمعنی بازارش آید چنانچه گوئی امروز
بازار اوست یعنی رواج اوست و نیز امر بازآوردن و در بعضی فرهنگ ترجمه
بازارسوی است و همچنین چارسو بازار بزرگ را گویند بازدار دارنده بازو
بازرا بدار و نیز بمعنی منع آید و بمعنی نیز بدار و بار دیگری دار هم آید بازدا
بازدار بازا فارسی موقوف یعنی گذربان رود بازدار روز افتاب
بازور نام جادوئی باشا پای محمد خان درار ای متابع محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
باش و در اصطلاح الشعرا در فعل زا معجمه آورده است باریتار باسین
موقوف لطفی نفطی است متابع فلان و بهمان و استعمال آن نیز در اوصاف
مجهوله است باشمشیر باقلا دا گویند باعیش لیل و نهار حضرت عز و جل و علا و فنا با
برسبیل مجاز بانگار بافا موقوف و فا رفارسی بافنده یعنی حایک
بالار [illegible] و ستون و قرب جایه بود که بدان خانه پوشند بالاگیر ستون
که بالا پنهان نهند کذا فی الدستور بالار بانوته کذا فی القواسی بادر وزن چادر
استوار وار است و نیز استوار داشتن کذا فی زفانگویا باربار آونده را
گویند باهر که بهند یعنی باهر که مقابل شود و مقابله کند کذا قیل [illegible] شره
بالفتح دوده است دشمن شیر در فرهنگی بکسر بمعنی موش بپایمن تخت تو
بندیگر یعنی بپایه تخت تو بخدمت ایستاده کذا قیل تهیز لسان العصافیر
هندش اندرجو گویند کذا فی الطب بجنگ آزا تیغ بجنوز بالفتح والضم اول
غنده ابرو امثال آن بفتح اول و چهارم صاحب گخت در وجه که بدین
معنی بسکون واو خوانند چنانچه در کنجور بداختر یعنی بدبخت و شوم یعنی
بدسرشت بدرد بفتحتین بیرون بدگهر باکاف پارسی یعنی کم اصل بدر
ماهی بلورین ابدادار ای بهره انگشت تازه و تر معشوق بدین سبزه زار اشارت سوی

فلک کذا فی الادات و در قنیه بمعنی اصل و فاسق بذر که بتقدیم زال بارای
مهمله و باکاف پارسی کشاورز و کدیور در شرفنامه بدین معنی ندارد و بخلاف بذر
باذال که بمعنی تخم و کاشتن است بر بالفتح زن جوان و بلندی بالا هر چیزی
وکنار مردم و زاد و میوه درخت و پهنا هر چیزی و نفع زمین خشک و برنده و
ببر نیز برآب افکند چون زمینش ببر ای همچو زمین سراب افکند او را از و
عاجز شود و منهزم کرد دربرآور امر برآوردن و میوه بیاورد بیارنده میوه
بربر بالفتح نام ولایتی است بمغرب که خلق انجا نیز سبز رنگ باشند برپای دار
ای قایم دار برخط میرار سر ای اسیر و مطیع باش برخلد برو ای همیشگی یافت
وقیل سر باسمان برد برخور باواو معدوله برخوردار شو و جوانمرد و خداوند
و معنی ترکیبی میوه خور ای میوه امید مراد خود خور پس دعا باشد و نیز برخوردند
وقیل این هر دو امر بردن و خوردن است وقیل برخ در پهلوی است ای
خداوند بهره و خداوند نخ و در لسان الشعرا بوزن مفعول است آن قبیل بخور
وکنجور باشد بمعنی خداوند برخ و در فرهنگ قواس هم بسکون واو و صحیح است
و در ادات است خط از مرادات کیر برخوردار انکه محفوظ از مرادات و مظفر
بر حاجت خود باشد کذا فی الادات وقیل این هر سه ادعای برخوردار
بردبار بالضم باذال موقوف بارکش و جفاکش و ماضی بردن بار است
برزگار ای ظاهر برزگر با زاء موقوف و کاف فارسی کشاورز و کدیور و
پرورش و نیز دلیل که پیش طبیب برند کذا فی الشرفنامه اقول این معنی مذکور
این ترکیب مرخیزد از قبل غلط عوام است برفور یعنی فی الحال سنی در رنگ بر
رکاب محمد عنان دار ای متابع محمد باش صلی الله علیه وسلم برگشت گرد
جهان روزگار ای تغیر پذیرد و بگردد روزگار برگشته قلم ای خطا مرتکب کرده و

تجمل

وتجمل و ما خود کرده اینده برکار دشیر بادال موقوف نام شهری برک زرد بر
ای برک زرد برهم مکیر ای برمن اضافت مکن و خط مکیر برآدر خانه تابستانی
و بروزن سرو ر پوند که در جامه کنند برة عافیت نزار ای تندرستی و بمعنی مغلوب
وضعیف بزرجمهر بالضم باجیم موقوف نام نوشیروان و این وزیر بود
او کرا او را قباد وی کشتند بذر بالفتح کتان کذا فی العلمی و در صراح معنی آن
تخم و تهی آورده است بدرک همان بزرگ لیکن فارسیان بجای دال معجمه
استعمال کرده اند بساط سازی خسار از رخساری سجده کنی و مراقبه باشی بتار
بالفتح و الکسر همان اشار بتر بالکسر انچه کسر انند بتر هستند آتش بشتر
بالضم بفتح نام میکائیل علیه السلام و نیز فرشته باران و نبات و بضم یکم و
سیوم و میدی اندام بغداد معمور کنایت از پری شکم یعنی سیری و در شرفنامه
بمعنی سیر است بقلقار جانوری است بزرگ و فربه و گوشت او بغایت
ظریف میشود بکتر بفتح یکم و سیم سلاحی که هنگام جنگ پوشندش بکبر
خبار جزی که بهندوی کد گویند کذا فی القنیه در لغت خیار خبر مشرح مذکور است
بلادر نام بار درختی که هندش بهلاوه خوانند در موید است که تنه ندارد
اما موافق درخت ازاد دیده است بزرگ و تناور میشود زیر درخت آن را
دیده است بزرگ و تناور میشود زیر درخت او هر که بگذرد باد او دست گیرد
یا ناگشته بجوزد تمامی اندام او باماسد و محرور طبع را نهایت مضر است
اگر با کنجد بخورد باکی نیست کنجد واقع زهر اوست اگر با ماست آن بجوید طلا کند
بهتر شود و در ولادات کسی که ششم روز سوخته باشند مضرت بکنند چنانچه نشتر
کژدم را سوزند زهر آن اثر نکند و نیز آن عروسان که بر سرش بهند مرانی آنچ
بلادر گویند بلادور مثله معنی ترکیب ظاهر است بلغار بالضم جوم زنکین خوشبوی

میشود و بعضی میگویند دو وجوالی میکوهند و مشهور است که رنگ و بوی آن از
طلوع سهیل میشود و نیز نام شهری اصل این بن غارت نون را بلام بدل کردند
سکندر بکاه لشکر انجا که اشته در ظلمات رفت و نیز ولایتی است در ترکستان
انجا خوبان میشوند و طوطی نمی زید در حاشیه کنز است شهریست که دران وقت عشا
نیست بلغور بالضم بواو فارسی و قیل بالفتح طعام کاهی و در علمی است که دیگ
است مخصوص بلتعذر بالفتح یکم و سیوم تغلظی است که محل قدح استعمال کرده است
یعنی بی دیانت بلندنظر با دال موقوف یعنی عالی همت بناور بالفتح و الضم
دنبل تمازیش دمل نامند بندار بالضم صاحب رخشانه و اتباع دار بندایر بندی است
در شیراز بوتیمار معروف کذافی الشرفنامه و در زفانگویا است جانوری است
دراز گردن و آن را ماهی خوار کنشیر گویند و در قنیه است هندش بگلا نامند بود
ونمار استظام امور خلل کذافی الادات و القنیه یعنی ترکیب ظاهر است و باطن هم
آید بور باو فارسی سرخ تمازیش اشقر خوانند و نیز جانوری است خوب رفتار
و آتش خوار بکندیکین در فرهنگ قواس بدین معنی با یاء فارسی است بوزار بوی
فراز کذافی القنیه و نیز انچه در شکل فرع و یا کبوتر با تو آید جمع کرده پزند بوذرجمهر
با جیم موقوف همان ابوذرجمهر بوستان افروز بهار یعنی بهار ریاحین گوناگون متلون
شد بوم بر بضم یکم و چهارم کنایت از ملک است یعنی زمین و درخت بوی افزار
بوی زار یعنی نو آید بهادر بفتح و ضم چهارم پهلوان و مبارز سخت دلاور و نیز
از اسامی مردمان است بهار مدت ماندن افتاب در برج ثور حمل و جوزا
که بتازیش ربیع خوانند و نام بتخانه بترکستان زمین و نام جزیره و در زفانگویا است گیاهی
که از او گاو چشم خوانند بدین معنی تازی است و در بستان الشعرا بهار بالفتح نام خطه
در هندستان و نام رود باری در هند و نیز گل و در ادات است نام خانه در ترکستان

وکل زرد

وکل زرد و در فرهنگی است که شب را نیز گویند بهاگیر با کاف پارسی و بهاور
یعنی چیزی پیش بهاو [illegible] هنر یعنی اخیر برخ و بهره و مترادف بوزرج
شهر نام ولایتی و نیز [illegible] خط و نصیب و یعنی هلاک و نگونساری تازی است
بهرام آبهیر یعنی بهرام مریخ بهرام شیرزور و بهرام گور گلا هما بالفتح با کاف فارسی
نام پادشاه ایران زمین پسر یزدجرد اثیم وجه تسمیه اینست که شیری گور را گرفته
بود بهرام پشت شیر زد چنانچه از شکم گور بگذشت و در زمین نشست از آن
روز بهرام شیرزور و بهرام گور خوانند مدت چهار سال در عهد او قحط خلق
را از خزانه خود قوت رسانیدی یک نفر در قحط نمرد چون بهرام را خبر شد
چندان گریست در حضرت خدا که هاتفی آواز داد برو که از ولایت تو چهار
سال مرگ برگرفتم بعد آن آبادانی از وی تا بسپاهان شده بود و خراج هفت
سال بخشید و شش هزار مطرب و پایکوب از طرف ارایند تا خلق در تنعم باشند
و به دورش خلق در تنعم و شراب مشغول بود و عهد او در دور زهره بود و نور
طالع و همو کامرو امور یک سوار فتح کرده و خاقان چین که نه صد هزار سوار
داشت با سه صد سوار زنده گرفت و بیت فارسی اول او گفت ع منم آن
شیر یله منم آن گرگ یله نا منم آن بهرام گور منم آن بو جبله بیاض کافور با واو معدوله روز
روشنائی برق نور الصبح روشنائی صبح کاذب بیدار هوشیار و بیخانه
دلی سرای دارنده بید و بیدانجیر درختی است هندش ارند گویند کذافی القنیه
بیت و بغت بیکر یعنی آن صورت فلکی که رو بشمال دارند و قیل دوازده بروج
و نه ستاره بیشتر با یاء فارسی صد کمتر بیشمار بحساب نادر شمار مختصر بشمارست
و این از استعمال خواجه منصور شیرازی کذافی القنیه بیضه آتشین افتاب بیضه کافور
شکل بیضه زر کنایت از برف و افتاب بیکار با یاء فارسی کارزار اجوت کنانیدن

مرد

بیمار مریض و آرمده بیم و بیم را بسیار بیمر قیمت کذا فی القنیه و دیگر معنی بیم
را مبرو هم بر بده است فصل الزای بگز بفتح یکم و کسر دوم جگر بلغز
یلم و آتش گندم کذا فی العلمی باغور بالضم واو فارسی وقیل بالفتح طعام کاجی د
در علمی است که دیکی است مقصوص باب الزاء المعجمه فصل الزا باز
جانوری معروف در بذه و بمعنی دیگر فارسی است بازز ظاهر و در اصطلاح مترفان
رقم جمع حساب و در زفانه چهارم مینویسند و این الف را با مالت خوانند
بز جامه بزاز جامه فروش بطغور موب تبغور تباک الدروز پس و بچه اولاد
فصل الفارسی باب اندراز یعنی دور بکن کذا فی قتیل بابی زمابیاز
یعنی ما لا زما نی سکوت کن کذا فی المویه اقول تقریرما لا یعنی است باجوز
نام شهری و نیز نام پرده سرود باد نوروز معروف و نیز نام نوائی است و لحنی
کشاده بدین معنی اصل است و این واز است بعده واو را بیا بدل کردند و معنی
رجعت کذا فی الادات وغیره اقول بمعنی رجعت بازگشتن است نزشهاد باز
بمعنی قلب و عکس است و اصل بمعنی قلبه بمعنی انابت است زیراچه چون پوست خری
واز کنند منقلب شود و بمعنی الانا هم می آید چنانچه در باز کونه یعنی منعکوس
شکل و نیز مسافت و دو دست چون فراز کنی کرتبار ریش باغ و نیز بحساب جمل کذا
فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی باز وکشاده و بسته و گزیده یعنی رشوت و خراج
است و در دستور بمعنی سوی سطور است و همدران مذکور است بمعنی دوش کم
بند انگشت است لیکن تصحیح نشده است که باز کدام است و بای فارسی کدام
اقول باز بمعنی نیز و دیگر باز هم آید چنانچه کوئی باز کو و باز بیا و همبدین معنی باز است
و در ترجمه رجعه و در سلمان بمعنی شراب است و این سماع از ملک خلیل است
باز روز حقه بازی و جوز بازی باشگانه یمحنان دراز ای متابع محمد مصطفی

صلى الله عليه

مرغازا

صلی الله علیه وسلم کذا فی الادات و در قنیه در فصل را مهمله است پرداز
امر به داختن بغقور نگله وکرد کرد د تا قیل منقار و چار وارا دمان کذا فی اشرفنامه
در فواید بایا فارسی است و در فرهنگ فخر قواس با طا مطبقه است بتواز
جا آرام کبوتر و شکره که از سه چوب راست کنند و ازاو ورنه خوانند کذا فی
زفانگو یا و مشهور بایا فارسی است بجنیر بالفتح با جیم فارسی یکمنه براز
زیبا وقیل باز فارسی براندراز ای چرخ برق تاز ای تیز تک بریور بالفتح با
دوم کوسیوم است فارسی همان تبغور بردغور سرما اخرین برز بالفتح
کشاورزی و بلندی و بالا مردم و زیبای و زیبا و ماله که آن که گل کنند بضم
بلندی و بالا نشه درخت و بالا و بالا مردم و بفتح یا نیز است کذا فی الشرفنامه
و الادات ایضا در لسان الشعرا بفتح معنی زیبائی و ماله مذکور است و بالضم
بمعنی بلندی و بالا مردم و بلندی تنه درخت و بلندی مجر داست اقول صحیح
همین است و در استعمال بمعنی زیبائی بضم هم آمده است باکاف فارسی معروف
یا نیز خوان برک و ساز با کاف موقوف برک و نوا برموز بالفتح وقیل بالضم
علف و بار فارسی نیز آید بروز بالفتح جا آرام و در رسالة النصیر نبشته
است تبوازست بروز جستن بمعنی ظهور تازی است و در فارسی بمعنی
آرایش پوستین که در پا دامن و استین دوزند و پیوند جامه است چنانچه در لسان
الشعرا وقیل باز اخر مهمله بر وزن مرکز آمده است خاقانی است چنانچه
در فرهنگ قواس بمعنی حلبه است و سرکوه که آن را تیغ کوه نامند و بالضم چاروائی
که اینجا کوسپندش نامند و کوسپنده در لغت دیگی را کویند و نیز کوسپند کوهی
برناز بالفتح لباس است بساط از رخساز یعنی در مراتب جهان خود را حلقه ساز
که رخساره و مژکان تو ترپ زمین بربیند کذا فی المویه لیکن اولی آنست که همچنین

گویند و در مراقبه چنان سرفرو کن که رخساره بر زمین گسترده شود و گوئی تو
بران نشسته و این مبالغه در مراقبه است چنانچه خواجه فرماید ع سر بی شده
کرسی پای ما ، از فیروز خان صوفی سماع است یک دوگانه است بعد آن بر طلب حاجت
دعا خیت که صد باره رخساره راست زمین نهاده بخواند و صد باره رخساره چپ
بر زمین گسترده بخواند و صد بار جبهه نهاده از بین است مراد بشتابان فروز بواو فارسی
روشن کننده و بتبان را روشن کن و نام گلی سرخ که بتازیش عبهر خوانند و
در شرفنامه است آن را خود خورده نیز گویند و انچانا ج خروس و در زفانگویا که
ضمیر آن شاه پسر عم است که هندش بیری نامند و گویند ضمیر آن بستان
افروز است و آنرا با دبروج نیز گویند و راست بتیز بالفتح گیاهی است که
در تداوی بکار برندش و آنرا بوما دران و بوماران نیز گویند بشیز مهرکم لوز
وقیل با مشهور در یا بت فارسی بطروز نام مردی صاحب مذهب ترسایان
جانوریست بزرگ و فربه میشود بکماز بالکسر مهمانی و بمعنی شراب و غم و اندوه
و در فرهنگ قواس است شراب بلاتیه قز نوعی از ابریشم کمینه که آنرا بوشه گویند
کذا فی القنیه بیدرز بالفتح وقیل جوال دوز بوز بواو فارسی بوشه
درخت کذا فی الشرفنامه بوخیز زوبین چنانچه در فرهنگ بیدار مغز یعنی حکیم و
عاقل و زیرک و هوشیار بیمار خیز آنکه از بیماری خاسته باشد کذا فی القنیه
بی نیاز توانگر و آنکه احتیاجش بکس نبود بیواز بابای فارسی شپرک که آن را
شابور و شپر و شپیان فرو بوک و شبیره و شب پاره و مرغ عیسی و مرغ شب نیز
گویند و قیل خو بور و خوبو از تبازیش خفاش گویند و معنی غیر وارث بر
بالکسر توز بواو فارسی بیبز بکسر یکم و فتح دوم غدود فصل فی الزای باز
خراج و آنچه از انبار پیل و زیر دست بستانند و آنچه منقلب بر عاجز نهند و در دستور

بل

معنی بازو و دوش و یک انگشت است بز بالفتح ذکر بلند و قیل بای نیز فارسی
بوز بالفتح گرداب باب السین المهملة فصل فی الثوبات قوت در حرب و عذاب و باک
بخس چیزی ناقص و زمینی که بر دهد بی آب دادن و نگاشتن و پیدا کردن کذا
فی التاج چین و در شرفنامه است پیدا کردن و نیز پژمرده چیزی که در خوشه انگور
بود و غوره و کذا از دو ریخ برجاس بالضم نشانه تیر که بلند بدارند و در قنیه نشانه
آهنین در هوا برجیس بالکسر مشتری برطاس معرب برتاس و در قنیه است برطاس
بالضم جنسی از پوستین ها نغیس و در شرفنامه نام مردیست مبارز و شهریست بخلد و د
روس و قیل نام ولایت ترکستان بالفتح که آن را سیر دار نیز گویند هندش جابری
گویند و در دستور مسطور است برگ درخت قرنفل نام زنی که ضرب مثل بود در شوم
بقلة القدس بودنه دشتی بیاز دشتی تلخ کذا فی الطب بلبوس نام زنی
که بادشاه سبا بود ا خ الامر سلیمان علیه السلام در حبالۀ خویش آورد بوش
بالضم سختی و معرب بوسه بلقین کنیت کوه که تکیه است و قبیله پشتیبان فصل
فی الفارسی بادرس بدال موقوف نام دوا کذا فی لسان الشعرا بادنیس نام ولایت
بادسوس بیخ کیر رومی بابسوس بنالی که او را مرزنگوش نیز گویند بتازی آذان
الفار گویند کذا فی القنیه بادوس قدس بهشت بادوس کافور معشوق در فرهنگ قواس
معشوس بغیر واو عطف است و قیل با شین معجمه بالبوس ولایت قندهار را
بالبوس بفتح و کسر سیم پای بسته نه بیند مگس بسی که خوش نیاید رفتن از انجا نتواند
بود و در قنیه مذکور است بامس وزن ناکس و بکسر میم نیز آمده است پای بسته
فلان است و نسخه ذخیره که مصحح بود بخط خراسان دیده شد که قو و سه نقطه که آن
نشان پارسی است کرده بود در بوستان سندس ای سبزه کلها گوناگون
بخس نرمینی و سستی بحر الماس دریائیست عظیم که جزیره آن الماس باشد
بحر اندلس دریائی که کشتی دران نرود مگر روز سه شنبه وقت فرود رفتن آفتاب کند

شود اگر کشمیر روان گردد کذا فی عجایب البلدان **برتاس** نام مردی مبارز و شهری است
نجد و روس و قیل نام ترکستان و در قنیه است که روباه انجا می پوستین خوب دارد
چنانچه روباه بلغاری سکانی **برنس** بالضم یکم و سیم کلیمی است ترسایان و بزنی (بمعنی نخ) (برنوس)
و قیل کلاهها باشین معجمه سرشکریست **بوبیس** ای بیفایده و بیهوده و آن چشم دار
بس بالفتح فقط تخب بود بمعنی بسیار آید و در قنیه بمعنی بسنده است **بطلیموس**
نام حکیمی است که در علم ابدان و هیئت فلک و نجوم و طلسمات و کیمیا و انواع حکمتها
دیگر استاد بود و او از دهریه بود و نیز نام بادشاهی و در قنیه منقول از زفانگویا
بمعنی روشنائی مذکور است لیکن این معنی از استعمال دور است **بکتوس** بالفتح نام مردی
کذا فی زفانگویا بلکس بوزن مرس که حکیم بود دبرد یوار کذا فی لسان الشعرا و
در شرفنامه مذکور است که از آنکس نیز گویند و در دستور بابس باشین قرشته
مسطور است **بوس** و **بیلنیاس** بالفتح نام حکیمی که انیس و جلیس سکندر بود و او
جادو ان نیز بود **بوس** با وا فارسی بوسه و بوسنده و امر از بوسیدن و در قنیه
فروتنی کردن بزبان کسی فرستادن **بوستان افروز** ای بوستان کلها گوناگون کذا
کذا فی القنیه قیل بوستان تر و تازه **بندنویس** ای نویسنده بند **فصل الباء مع**
بوس بفتحتین بلبک **باباء شین المعجمه** از نور براق نام عوراج که در شوخی ضرب مثل
بود **بشش** تازه روی شاد کام **بشاش** بالفتح والتشدید بشاشت شده
بشش روی کذا فی التاج **بنات النعش** هفت اورنگ و در قنیه است که سه ستاره
متصل بنات و در دستور بمعنی آفتاب مسطور است **بربور براقش** مرغی است که هر زمان
از رنگ دیگر نماید **بوبش** غوغا و جماعتی بسیار از مردمان **فصل الباء الفارسی با دنج**
خیار بزرگ که بسبب تخم دار ندش و خوشه انگور که خورده بود **باش** همان و معنی
بادرام مرکب است **بادشش** بکسر ثانی اول ترجمه سکین کذا فی صراح **بادشش** با چهارم و
پنجم فارسی ترکیب اضافی یعنی باد شرقی زیرا چه در صراح ترجمه قبول نبشته است و در مقدمه

یعنی قبول باد شرق است و در مقدمه نیز قبول باد مشرق است **بادکش** یعنی آنچه باد
کشند و باد بیزن و باد زن و باد زنه نیز گویندش بتازی مروحه خوانند **بارکش**
با سیوم موقوف آنکه بارها بردارد و غمخوارگی کند و تحمل انده کند و نیز مظلوم و طنابها
بزرگ و صحنک بزرگ **بازار گرمش** ای خرافات را گوی و لاف مزن کذا فی القنیه جبری که
هنگام غلطیدن بزیرش نهند و نیز بدانچه تکیه کنند چون بدست نشیند و در دستور که بمعنی
افزون مسطور است غلط زیرا چه این معنی نالیدن است و آن با فارسی **بالوش**
همان بالوس **بپای باش** ای استاده باش **تخبش** بفتحتین نرمه بینی و پستی کذا فی
زفانگویا و در فرهنگ **تخش** بخ **بخنش** بالفتح حصه و نصیب و قسمت **بخشش** (بخشنده بخش)
(قسمت) عطا و بخشش **بدخش** بفتحتین جوهری نفیس کانی که معدن او کوههای مشرق
است سرخ دارد و قیل نام کوهی و در زفانگویا که بدخشان و بدخشی و بدخش نیز گویند
بیت باباش با تا موقوف تقصیر مکن **بدکنش** یعنی بدکردار کذا فی زفانگویا **براش** بالفتح
گدازش و قیل بالضم یکم و کسر چهارم بمعنی زیبائی است **براش** بوزن خراش بمعنی
(براش) پاشیدن و فرو فشاندن بالفتح جنگ فی لسان الشعرا و مشهور با یا فارسی
و آورد و پرخاش و رزم و ناورد و مترادف است تبار زیش و غاغامند **برون**
از جنبش ای برتر از فلک بجا برون بیرون هم آید **برپیش** بالفتح با یا فارسی فرو
شاندن و پاشیدن و قیل حرف یکم و سیم فارسی بمعنی جراحت و بیری او
مرکب است **برنیش** بضم یکم و کسر چهارم برآمدن شکم او بدیدن آن کذا فی الشرفنامه
و در زفانگویا است بر بیدن شکم که بپیچد **بسر خویش** یعنی با استقلال خویش **بستش**
بالفتح بند آهنین یا سیمین که بر تخته صندوق زنند و بمسمار بدوزندش استحکام
را و موجی کردن آب و ناقص و فرومایه کذا فی لسان الشعرا و در ادات بمعنی اول
بفتح است و بمعنی دیگر بضم با فارسی و در فرهنگ قواس است بش طرف بود که بند

گیر بر جبین کشند بسوش مکاس کردن و ربیع ای تاخیر کردن و در دوختن تا بهاید
زیادت شود کذا فی القنیه بشکش بفتح و تشدید کاف ای طلب او دسخن شیرین وبکسر
اول وسکون دوم ای ابشلغ اوراشکار بکن و بضم ای لباس او بنوماش بضم یکم
و فتح دوم زدن یا رنج کذا فی القنیه لیکن بدین معنی مستعمل بغیر شین است و در استعمال
هندیر است اما خراسانی میگفت که این لغت ترکی است و در اصل این الی است
مانند کفگیر که بدان بوزا می کشند و کسی را که همبدان می زنند گویند خوش بوز ماش
خورد بکتاوش یعنی نام ان پری که پادشاه جشه بود بکتاشش نام و پادشاه خوارزم
بناکوش بالضم با کاف و واو فارسی مشهور است یعنی بن گوش میدش میز بر
زده وکرد کرده رستدن را و نیز با غده و باغنده گویند هند کالا نامند بنغش
بالضم وقیل بالکسر کبود بنودش بالضم نام علة که هندش منکه نامند بن گوش یعنی طاعت
وانقیاد کردن بوفروش واو دوم فارسی عطار بیخ نوش زیم آهن کذا فی الطب
بیرون از جنبش یعنی برتر از فلک بسپدیوش با دال فارسی و دال موقوف یکی از
معده سپد یعنی سپدی که او را که سپد هم گویند بیش با یاء فارسی یعنی نی او
زیادت ضم کم بیلکش سلاحی است کذا فی زفانگویا باب الصاد المهملة فصل
الزای برص یعنی باب الصاد المعجمة فصل الزای باخفص و بو خفص ماکیان که
بچگانش زیر پر دارد و در اصل باخاص و بوحلص بود لیکن در فارسی الف
حذف کردند بارحس گیاهی که اول برآید بابراص بالضم اندک برعص جو بعوص
بالفتح پشه بعض بالضم دشمنان یکی یکی دشنام بنات الارض جو بها خورد
چنانچه در اجمال حسینی است و گیاهی زمین بیاض سپیدی و نام شکل نهم علم
رمل بیض بالفتح و تخم مرغ و بالکسر جمع ابیض باب الطاء المهملة فصل الباء بحر محیط
نام دریائی است منسوب بی منتها و فلک را نیز گویند بربط معروف و این معرب

کذا فی التاج

کذا فی التاج و در شرفنامه است که نام سازی است و در موید است که در و تار تا ابریشم بر
وآن خورد تر از رباب است و در زفانگویا است تبار زیش عود گویند و معنی ترکیب
ظاهر است بساط بالکسر شادروان و عرصه شطرنج بسط فراخی بسیط زمین
و عالم و نام بحری که تقطیع او مستفعلن فاعلن دو بار است و در اصطلاح
حکما غیر مرکب و غیر متجزی را گویند و قیل بسیط آنکه جزو مشابه کل باشد چنانچه
آب بط جانوری است مشهور و نیز صراحی که بصورت بود بقراط نام حکیمی
که انیس و جلیس سکندر بود و نام حکیمی دهریه بلوط بالفتح و قیل لام نیز
مفتوح نام میوه است متغ دار که آن را آس کرده نان پزند کذا فی الشرفنامه
و در زفانگویا مذکور است درختی است یک سال مازو ن بار آرد و سال دیگر
بلوط چنانچه درخت پسته یک سال پسته و سال دیگر بلیل آرد بهط بالفتح برنج
و شیر و روغن پخته کذا فی التاج باب العین المهملة فصل الباء باع قولاج و عبارت
از بزرگی و کرم بدیع نو باوه و نیز بمعنی مبدع بروع بالفتح نام شهری که اول
مردم نام داشت برقع بالضم روی پوش بقاع بالکسر جمع بقعه بالضم جای
و پاره زمین بجع بالضم فرخ و بالکسر شمار کم از ده براع بالضم مرد ظریف
بلع منزل من منازل القمر بلع زمین بی نبات بریع بهشت باغ رفیع و
باغ وسیع مثلث بریع عرش عظیم و اسمان و نیز قصرهاء ان بام رفیع مثلثه بام وسیع
عرش و قیل هر فلکی بحر وسیع فلک و دست سخی بام بفیع روح اعظم و قیل هم
هر سه نوع ای جوانی و کامرانی فصل الفارسی باغ معروف و فی المؤید جائی
که انواع درختان از میوه گل دار و گل آورد و بی بار و خاردار باشند و ریاحین
و ترکاری نیز بود بر خلاف بوستان و گلستان و معنی بهشت آید بالغ بالکسر لام
چیزی بغایت نیکو و در شرح آنکه احتلام یابد و زن چون حیض با حامله گردد
و در لغت رسیده بزاغ نشتر زن و قیل فساد است آنکه سخن که سخن که خواهد

بلیغ

فصل فی الفارسی بالغ بفتح بیوم ولایتی است شمالی و بکسر لام پیمانه است که
که از چوب و شاخ کاو سازند و بدان شراب زنند کذا فی الشرفنامه و
در لسان الشعرا و قیل بالفتح و در ادات بدین معنی با یای فارسی و لام مکسور است
برنغ آب و غوک بمعنی دم جغز نیز گویند کذا فی الشرفنامه و از تاج جغز بمعنی
بوم ز محقق است دیگ با کاف تازی و یای فارسی نیز غوک بزداغ بالفتح و
ضم و قیل بالکسر ایضا زنگ آینه و تیغ و امثال آن نیز و امند برنغ بوزن
مرغ همان مذکور و نیز زنگ آب مسطور است و در فرهنگ قواس بمعنی وسمه و
زنگ است بشترغ بفتح و ضم یکم و سیم و در لسان الشعرا وزن افسر است و
بالضم با نیز است و در ادات نیز گفته است قیل بالفتح درختی است انرا ایرک
گویند و قیل گیاهی است که رنگ سبز بدان رزند و آن رنگ اسیرکی گویند
دستور بمعنی باده و خوشه خرما مذکور مسطور است بلبل بوستان مازاغ
یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نباغ بالفتح و پرو نیز ریسمان خام که بر
دوک ریسند و مانند و مانند بیضه با درازگی با نامند بوارغ تخت بستن
مرزا بوستان مازاغ بهشت و در موحدان مقام وحدة مراد است که
بغیری نگر نیست مبت فراغ قدم جا بجاره گون تیغ باده هفتم پارسی ای تیغ
خون آلود فصل فی الفارسی پیغ فرو شدن باب الفا فصل فی الباء بیت الشرف
برج حمل که دران شرف آفتاب است فصل فی الفارسی پادرکف یعنی بیحاصل برف ثلج و
آن بر زمین بپرد شیر از ابر بارد برکرسی شرف ای آفتاب بر نقطه حمل
برنداف رود کافی کذا فی الفوائسی بهترین خلف یعنی حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم باب القاف فصل فی الباء بابطاق آن در بزرگ که در دو
طاق نهند چون در سلاطین و ملوک دریادار باذق باده و آن شیر انگور است
اندک پخته شیرین و حلال است باشق دراز و افزون و بالاینده براق بالضم

الترکی

اسپ بهشتی که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بران سوار تا مسجد اقصی رفته
بود و از انجا بر پر جبرئیل تا سدره و از انجا بر [illegible] تا کرسی و از انجا بر رفرف تا عرش
رفته و در طوالع لع است که این هر چهار طالع او بودند از لیلی
مجنون معلوم میشود که مرکب اول براق بود بعده جبرئیل بعده میکائیل بعده
اسرافیل بعده رفرف بروه بود سدرگاه برق درخش بساق و صباف
کلیم بالضم خیر بطریق بالکسر سرهنگ و مرد مبارز معرب کذا فی الصراح و در شرفنامه
بمعنی زاهد ترسایان بق بالضم مشدد پشه بنت طبق سنگ پشت یعنی باخه

بالفتح

بورق وزن زورق بود یعنی شوره که در آتش بازیها بکار برند کذا فی
القنیه و در طب است ارمنی بوده یعنی شوره بوق بالضم کرنای که هندش
بهره نامند بهق بالفتح نقاط سپید و قیل داغ که در گردن جوانان پدید اید و
در تاج بمعنی سپید است بیذق پیاده شطرنج بیهق بالضم نام شهریست
فصل فی الفارسی بام کشاده رواق فلک مشرق آفتاب پشت استبرق
ای دیبا با بهای سبز رسته بغلطاق بفتحتین کدو برگستوان بقبق بادو
متجانس مفتوح دبدبه اواز کبوتر بلاق بالفتح ازار پاچه بلغاق بالضم بلغاک
بندق جلغوزه هندی مغز او اسپیچو مغز زرد اوست که انکه مدور است
سندش چارا ولی نیز گویند بوسحاق طایفه اند گویند در نیشابور رجند کان پیروزه
است یکی را کان بوسحاق گویند و پیروزه بوسحاق بدان کان منسوب است
و نام شاعری که صاحب اطعمه است بسحاق نیز لغتی است درین و نیز نام
طبیبی حاذق برق بالفتح معروف یعنی جامه و جز آن که بر لب نیزه وصل کنند
بت و کیک وشاق یعنی بت و یک پیکر از جمله بسی و شنغ پیکر بیلاق
با یای فارسی خانه سرد که از جهت تابستان کنند تم والله اعلم فصل فی الترکی

بلغ بکسر یکم و فتح دوم اسپ بد دست بجناق اگه خواهرزادهٔ او در نشن باشد
بتازیش سلف خوانند بدن بفتحتین سنگ دراز موی برشق بفتح یکم و ضم
بسیم انگور جوار برقنق بضم یکم و فتح سیوم و کسر چهارم بتخانه برجاس بالفتح
دست ابق بفتحتین شبان برشق بکان بشماق کفش بق بالفتح
و بکر دو بالضم تنه درخت برسق بکسر یکم و سیوم و دوم روزه والله اعلم
باب الکاف فصل الاول بقلة الملک تره کذا فی القنیه بلوط
الملک جوز کذا فی فصل فی الفارسی نام بادشاه پارس بسر دختر بن
اردشیر بابک خوانندی در قنیه بابک بتصغیر بابک چنانچه بابک نام و درین
تصغیر برا تعظیم راست بازار خاک یعنی عظمت و رونق امور دنیاوی و عقبی
کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی قالب بشراست باسک بالفتح و ضم سیوم
فاره باشه فلک یعنی افتاب کذا فی الشرفنامه باشک بالکسر لام مصنوعی بالش
بابک نام مردیست کذا فی الدستور تبنک پارهٔ از خوشهٔ خرما و انگور
کذا فی الاداة و در لسان الشعرا با هر دو کاف فارسی بوزن خشک اورده
است و گفته است کاف عربی دارند و در فرهنگ قواس دوم دهم است بول
انک ای طمع انگه تجاک بالضم نام موضعی است نزدیک کابل بجک
با جیم فارسی انکه سجره باشد چهره و چه گوشتی کذا فی الاداة بجشک
بضمتین و قیل بکسر دوم فارسی ایضا بفتح یکم و در اداة با فارسی مصحح است
طبیب است کذا فی الشرفنامه لیکن کاتب در اداة دیدا انجا هیچ تعریح نکرده است
اما در لسان الشعرا در باب با تازی اورده است و جیم فارسی تصحیح کرده است
و در زفانگویا بمعنی کیافروش نجک بالضم نام میوه که انرا بادام کوهی نیز گویند
براق جای ملک ای اسمان هفتم کذا فی الاداة و در قنیه هم بدین براق چهارم ملک

اورده است

اورده است لیکن این معنی معقول نیست اگر افتاب می گفتی جایز بودی بردک
بالفتح افسانه و جزئی از اغلوطه پرسیدنی که هند بهلی نامند کذا فی الشرفنامه
اما در اداة الفضلا و لسان الشعرا فرق کرده اند برندک بفتح بمعنی افسانه
و بالضم بمعنی لغز و معما و آن را چیستان گویند برگک پشتهٔ کوه که خورد
باشد کذا فی القواسی برک بفتحتین نام ستاره که بتازیش سهیل خوانند
و نیز کلیمی است کذا فی الشرفنامه و در زفانگویاست نام ولایتی قطب جنوبی انجا
نموده میشود و گویند ستاره ایست و آن قطب برمک بالفتح نام مقامی
و نام ولایتی در مکه و نام مردی که کیش آتش پرستی داشت و یکی از جمله اینجا
بود . . . برمکیان در اینجا معروف برندک بفتحتین بشقهٔ کوه خورد که
میان دشت بود و در لسان الشعرا میان دشت قید نکرده است بره فلک
برج حمل برید فلک زحل کذا فی القنیه اقول اگر قمر گفتی به بودی زیرا که در میان
ستارگان سریع السیر هموست الخ زحل بهونیم سال کذا ردای بد و نیم روز
بزغالهٔ فلک برج جدی بزوک بالضم بازاء فارسی نار پستان کذا فی الدستور
و در لسان الشعرا بدین معنی بزول است با لام و با یکم و دوم فارسی بساط
خاک زمین بادفلک مشعله بساک بالفتح تاجی که هندش سهیره خوانند
و در اداة بدین معنی بسک آورده است و گفته است اهل هند مور خوانند
بسک بفتحتین گیاهی است که انرا اکلیل الملک خوانند و در شرفنامه گفته است که
آن را بسه نیز خوانند و در فرهنگ قواس است و در اداة و در اداة بمعنی بساک
است و با سکون دوم دستهٔ جو و گندم و نیشتر درود بشمک بالفتح و الضم
خمره کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا و زن چشمک است اما در اداة
بجای تا قرشت نون است بالفتح ژاله ای برف و عشق و دراز و بمعنی باشد که نیز امده

ونام درختی است خمره ولمعنی اخیر نیز آمده است کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا
بمعنی درآویز بسک وزن عسل با لام بلک بط خرد و نیز صراحی بصورت
بط بکب خیار دشتی کذا فی الطب و بالضم بهمن و رعنائی کذا فی الشرفنامه
و در شرفنامه لسان الشعرا بمعنی اول است بکوک جچه یعنی قمر مبشک
بضمتین چوبی که در بریان بدان تنور نهند و بسین مهمله نیز خوانده اند و در اداة
است آن چوبها که بریان نهند وقت تنور نهادن و در لسان الشعرا
بشین معجمه است بلغاک بالضم آواز فریاد و غوغاء عظیم که یک بارگی از
هم برآید بلک بکسر یکم و فتح دوم بو که خوش آید و آن را کنجک و نو باوه نیز
گویند بتازیش طرفه خوانند کذا فی الشرفنامه و در قنیه است تحفه که مسافران
برای احبا آرند و بالضم کنجکی یکطرفه باشد و در اداة همبدین معنی آورده است
بلونک بالفتح و قیل بالضم شمشیر چوبین یعنی مبنک مشک بفتحتین و قیل بکسر
بای فارسی سنبل و قرنفل بتازی و کره گربه را گویند کذا فی زفانگویا بلنگک بلگ
بوزن کلنگک مصغر لنگ آب مصغر شیر گرم و در اداة بدین معنی کاف
فارسی میان لام و نون بنجنگک بوزن و معنی کنجنگک بجسک بالضم یکم و
سیم تنبدک بالفتح یکم و سیم با غنده بزرگ که از پنبه برزده و گرده بپیچیده
باشند هندا ازا کاله نامند بک بالضم مصغر بن که معنی آن درخت است
و هم بدین معنی در اداة بمعنی درخت خورد است و نیز گفته میشود از ان بنک
نمانده است یعنی نشانی نمانده است بنگلک بالضم یکم و فتح سیم و چهارم
نام میوه غلیظ بوبک بالضم دخترکی دوشیزه و نیز جانوری تاجدار که بتازیش
هدهد خوانند بوته خاک قالب شاعر بورک بالفتح سکلی که بر وی نان کنده و امثال بشتر
آن نشیند هندش کهکهندی نامند بوس خسک با واو فارسی مجرد بوسلیک

نام نوائی

نام نوائی بوشاسک با واو فارسی کربه و قیل با نیز فارسی بوک بالضم مختصر بود
و نیز گیاهی است که زیر چقماق نهند تا آتش زود گیرد و ایضا محلی که غله پنهان کنند
و خاشاک بر سر اندازند و بمعنی مکر از زفان گویا و بیان الشعرا منقول است
بوی امک بواو فارسی در اصطلاحات امیدانکه بسیار آمده است کذا فی
القنیه بوکلک همان بکلک مذکور بهرک ریم و نیز از کرست بوستی که سخت
سبز و سخت گردد هندش گره نامند بلباک انک در و ترس کسی نباشد و دلاو بیدمشک
بیانک گیاهی که ازان بوریا سازند هندش کونه گویند کذا فی لغات الطب با
دوم فارسی و سیم موقوف نام گلی است در ولایت خراسان برنگ سرخ و
بچه کرم همبدین تشبیه او را بچه گربه نیز گویند بتازیش بهراج خوانند ببراک
با یای فارسی بچه خرکه از ماده بان زاید این فرعون است تنبابک بالکسر دریچه
در اداة با کاف فارسی آورده است کذا فی الشرفنامه لیکن در نسخه که بر کاتب
است دران ذکر نکرده است و داب اوست که در محل فارسی تصریح میکند بیلک
با یای فارسی نیز نیم شکاری و این لغت در هندوی هم مستعمل است بیرک
بالضم عروس کذا فی القواس و در لسان الشعرا با یای فارسی است فصل
فی الفرکی بکسر و فتح دوم بت بک بالفتح زیر و بالضم بهتیه بلک
بالفتح و اس بیک بالضم کلاه دیو تبیک با کاف آستین باب الکاف الفارسی فصل
فی الفارسی باجانه دریچه خورد و غیر مشبک که در دیوار کنند بدان سبو پنهان بکسر ند
و نیز با آواز جرس و بالنک بهر دو معنی مترادف است بادرنک
با سیوم موقوف مترادف است ترنج و خیار معروف در لغات طب است بادر
بویه شاه تره که هندش دوته و پره باد گویند برنک دارونی است که هندش
باد بهزنک گویند کذا فی القنیه بازرنک بازاء معجمه ترنج که میوه مشهور است کذا فی القنیه

بازیچهٔ روم و زنگ یعنی از سحره، رونکار کذا فی الشرفنامه و در ادات لفظ
سحره نیست **بانک** کران بار و عظیم القدر و با حرمت کذا فی القنیه **باشنگ**
با شین معجمه غیر منقوط خار و خوشهٔ انگور که بر او تخم نداد هرش کذا فی الشرفنامه
و در دستور بمعنی خوشه و انگور مسطور است **بالشک** بالام مکسور و شین و
مفتوح چیزی از جامهٔ پیچیده غیر جامه بتی که بر استخوان شکسته بندند و آن را بالش
خود هم گویند کذا فی العلی اقول معنی تقاضا می کند که بالشک بود نه بالشنک
بالشنک با نون غنه چنانچه مکتوب است **بالنگ** میوه ایست و نیز جنسی است
برنج و برنگ **برک** معروف و اسباب خانه و ساختگی و در فرهنگ است دستگاه و
برکوک باکاف پارسی عمارت کذا فی الادات و در شرفنامه با یای قرشی آورده
دخیر و کلید و قیل بالفتح بمعنی آخرین و با زاء معجمه خوانند بمعنی لخت
بضمتین هم گفته اند و ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نمود میشود چنانچه
در شرفنامه است اما در لسان الشعرا بفتحتین با زاء منقوط و عین منقوط
بمعنی آخرین و با راء غیر منقوط بمعنی اول و در ادات بر سه معنی یک نقط
آورده است مع غیر تبیین و در حقایق الاشیا بکسرتین معروف است و آن
دانها بود بهیئت مستدیر از دانه ببل خوردتر بهترین انواع او کابلی است و
یک نوعی است که دانها بزرگ دارد دردی چندان منفعت نبود **بزرگ** ضد خورد در تقسیم
اللغات بمعنی پرده است از دوازده پرده **بزرگ** یعنی لحاف و نهالی **بسنک** بفتحتین
در دستور بمعنی سوراخ مسطور است و در ادات است سوراخ کن نجار که چوب را
بدان سوراخ کنند و اهل هند آن را نهالی خوانند و سوراخ کن بنا که دیوار بدان
سوراخ کنند و در شرفنامه همچنین است **بلنگ** جوان دم بریده چنانکه در بعضی فرهنگ
بالفتح نام دارویی است خوشاسته تخم باریک دارد مانند تخم کرفس سیاه و سفید

میشو

میشود و پیلپایه را بعمل نمی آرند اکثر سپید و در کار بندند کذا فی القنیه و مشهور آن است
که آن گیاهی است بغایة سبز و باکنگره باشد بخورد بیهوشی آرد و تعریب آن بنج است
و در بعضی است بنگ رنگ نقش بسته **پشتنگ** با تا موقوف و کاف فارسی
دار الملک افراسیاب که پادشاه ترکستان بود **بهی روی باب هدنگ**
ای فربهی و سرخرویی کذا فی القنیه و در ادات بمعنی سرخرویی است **بورک** با واو
فارسی طعامی که آن را بغرا خوانند نی آب و رنگ یعنی هیچ خوبی ندارد **بیدبرک**
با بای فارسی و دال موقوف جنسی از پیکان نیز **پرنک** بالفتح طرحی که نقاشان بقلم افکنند
و رنگ آمیزند **پناسک** همان پناسپک که گذشت نی و زن و سنگ ای کالی قربا
و قیمت کذا فی القنیه و معنی ترکیب بقدر و قیمت نی محابا بانیک روزگار کذا فی الادات
و قیل بمعنی مرگ آید **باب اللام فصل فی الباء بال** عظمت و عیش و فراخ و قلب و
تن و ماهی بزرگ **بابل** بالکسر سیوم میان عراقست و میان جهان است و بابل میانه
علم زبر کار است و نیز بابل یونانیان مشتری را گویند و در بابل چاهی است که هاروت
و ماروت را دران عذاب می کنند و می آموزند مردمان را سحر و جادویی **بازل و باسل**
شجاع و ترش روی **باطل** ضد حق **باقل** کودک نشان ریش برآمده و نام مردی که
در کران زبانی و حماقت ضرب مثل بوده و در قصه است نام مردی از عرب که بکاهلی
و درماندگی سخن مثل زدندی روزی آهویی بیازده درم خریده بپرسیدند چند
درم خریده هر دو کف دست بگشاد و هر ده انگشتان جدا کانه در وکرده و زبان از
دهان بیرون آورده یعنی یازدهم آهوا از دست رفته و در دستور مسطور است
یکی از اولاد خلفای است و گنگ بود **بتول** آن زن که او را مرد حاجت نبود
و نیز لقب ام المومنین بی بی فاطمه رض و هم از بهر این سادات را آل بتول گویند
بخل ضد سخاوت **بخیل** ضد سخی **بدیل** بدل چیزی و در شرفنامه است نام خاقانی

فرهنگ

و نیز بدیل الامثال را گویند بذل بخشیدن باذل بخشنده بسیل باقی شراب مانده
بغل استر خیاگچه و رنصاب بصل پیاز بطل دلیر بطال مرد بیکار اما در استعمال
درست نیست بمعنی بدکار بقل تره بقال تره فروش بلال کبر و نام مؤذن
حضرت رسالت محمد رسول الله علیه وسلم ببیل بالضم هر دو بار هزار دستان
و مرد سبک بوالکمال کنیت ندیم فصل التاء الفارسی بادل اشجاع کذا فی الدستور
و صاحب دل و نیز مبارز باردل غم و اندوه بابکشته خوال انکه با مردم بدخوئی بود
کذا فی الدستور بال مردم را بازو و مرغ را شهپر بجال انگشت افروخته و
در لسان الشعرا بالفتح است بجر چگل با جیم و کاف پارسی دریائی عظیم بحر دمان
زیبق عمل آن ابر که از و باران تقاطر میکند کذا فی القنیه بخل نکبر تین عفو از
گیاه بخل ثلث لغات رفت بجبل لغت آن بددل ع دل ضد شجاع بدسگال
با کاف فارسی با سین مهمله مکسوره بدگوی و بداندیش و دشمن براجیل دل یعنی جوان است
کذا فی القنیه براعة استهلال نام صفتی و آن است که در ابتدا کلام لفظی آرد که مبنی
بر مقصود باشد برج هلال برج سرطان برخوبل کر کذا فی القنیه و در شرفنامه خواهل بغیر
نقط بدیدن معنی است برادال بوزن و معنی پرگار و با باء فارسی نیز است
و در دستور پرگار است بجای دال کاف است برده زشب ناخنه گل و در شرح
مخزن است گل صبح را می گویند و ناخنه او سپیدی فجر و یا مطلع الشمس تا ستاره گان
که از نورش محو خواهند گشت اما بدین معنی صحبت سکوت حاصل نمیشود صحم
مصراع اول برغول بالفتح با واو فارسی حلوائی که از گندم یا از جو راست کنند
و قیل بازنیز و در لسان الشعرا نیم کرده یعنی دلیده و نام خوانی و حلوائی که آن را
فروشنده گویند و بجوان فرقوت خوانند برکشیل دارونی که تبار زنبش و سمه بالکسر
خوانند برومند از ناه و دل یعنی متمتع از روزگار بسمل بالکسر یعنی ذبح بریسال

نام

نام رای دوالی بمز بسل باشنه ذبح را از ان بسمل گفته اند که وقت بسمل
میگویند بشخم گزک کلید آن کذا فی الشرفنامه افول نیز بشکلیدن بشکول بالفتح
با واو فارسی مرد چلد و قوی و سختی کش حریص و بالضم چلدی و نیز امر بشکولیدن
بشل بالفتح در او یز و در لسان الشعرا بالضم است و در فرهنگ قواس است
زیر با سه نقطه است بشول بالضم دیدن و داشتن کذا فی الشرفنامه افول
در فصل نون هم در شرفنامه معنی بشولیدن بشوریدن شستن است و این امر است
پس باید که معنی آن درین باشد و معنی این دران بکادل بالضم بکیم و چهام
ماروحی کذا فی القنیه بکبل ببر کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی شکن و دوست
گردن است باکل بالکسر با کاف پارسی آب آتشیر گرم مثل بلنگ مذکور که در باب
کاف تازی است بل بالفتح باشنه پای و قیل بهار فارسی و بالکسر بگذار
بلبل مختصر بلبله که نام داروی بناخن رسید خون دل عرق خون از سر تا ناخن
بود کذا فی القنیه والادات و قیل کنایه از خروشیدن سینه است چون سینه
خون چندان خراشد از حد که خون دل بناخن رسد و قیل عبارت از خون گریستن است
بهرام دل بامیم موقوف چون تره که بهرام چوبین از سرها ترکان بر آورده بود
بهل بکسرتین بگذار بهلول مرد بسیار خنده بیدمال صاف کردن آینه از جوهر
آهن بیل با یاء فارسی چوبی که بدان کشتی در آب رانند و نیز آلتی است مانند
تیشه که بره کاران بدان کلوخ یکسو نهند و زمین بکاوند و در بعضی فرهنگ
یعنی سد کناس باب المیم التازی فصل الالف الموحده الانجام دریائی است از ان سوی بلغر
کسی زهره ندارد که سنگی در ان اندازند و اگر کسی در ان افکند ابری عظیم
بر آید و در حد اصعب خلقی را هلاک کرد اند نزدیک وی نیارند رفت برسام
معروف کذا فی الاتاج و در قنیه بیماریست معروف که عقل را دور کند سخت گرم

زبان از غایت گرم بسوزد و بسینه اماس کند **برصام** مثله در قنیه است و در محلی
دیگر برصام برص یعنی پیسی **بسطام** نام شهریست که دران شهر کسی را آمدن نبود
بستم بجولی است لعل که زنگریزان جامه بدان زنگ کنند هندش بکم نامند
و در تاج معنی بقم دار بر زبان نشسته است **بلعام و بلعم** کلاهما بالفتح و بیسی
که سلب ایمان شد کذا فی الشرفنامه و در قنیه است نام مرد بسیار خوار سخت و زبده
بم رود سطر رباب که خالی است در فارسی مخفف مستعمل است جمع آن بموم است
و در قنیه است نام قلعه و در شرفنامه است شهریست در حد مشرق **بوتمام و بوتمیم**
یعنی ابو تمیم انصاری و خزاد مشهور است **بوم** جغد نیز **بوالحکیم** اگر دعوی
حکمت کند باز **بوالقاسم** حضرت رسالت اصل ابوالقاسم **فصل فی الفارسی با باد**
یعنی غرور و تکبر **بادام** میوه معروف بکنایه چشم شاهد آن را نیز گویند و بعضی جانور
درنده و باجال و یاد آجر و بادام مرکب است کذا فی الشرفنامه و در دستور مسطور است
بادام معروف و جانی که گوشت است **بادرشیم** چشم با سیوم فارسی که چهارم است یعنی شیطان
لعین و دجال و هر نا کور ی که باشد **بادرم** با دال موقوف و را مضموم بیهوده و از کار
بازمانده **بادرفام** و **بادروام** با دال مکسور و زا فارسی سرخباد که هندش
بت گویند **بادودم** یعنی تکبر و غرور و عجب و خودستائی **باره نهم** یعنی عرش
مجید **بارسکام** با سیوم موقوف و هر دو با فارسی ای بازپس روم کذا فی الادات
باشرم زمین آراسته کذا فی الدستور **باغ ارم** آن باغ که شداد عاد ساخته بود
بافدم با فا موقوف و ذال مضموم پایان کار و در ادات بجای فا قاف نبشته
است یعنی دو نقطه آورده است **بام** بالا سقف و نیز رو د سطر که تار زیر
بم خوانند **بام چشم** یعنی پلک چشم **بام نهم** یعنی عرش مجید **با هم** ای معا و نیز
بمعنی بکجا آیدام جمیدن است ای بجزام **بحر خوارزم** دریایی است کو حکب بخط

بخم

بلا سر برآدرم یعنی بلاکشی کنم و راضی باشم ببلا **بخم** نام ولایتی است مشکخیز
و بکسر یکم و فتح دوم امه جنبیدن است **بخور مریم** بالفتح یعنی گیاهی که مریم رض وقت
وضع حمل دران دست زده مانند پنج انگشت بوی خوش دارد **برام** بالکسر آراسته
و خوب و نیکو و با آسایش و جای آرام چون باغ و خانه و مجلس و در زفانگویا بمعنی
همیشه مرقوم است **برم** ای سرعت کذا فی القنیه و نیز بمعنی فن زن بفتحتین
بمعنی یک دستم و بدم و بدمرام مرکب با متکلم و ترکیب حرف جائی بمعنی بعض
است **بدلگام** اسپی که لگام کردن نه هد و نیز کنایه از مخالف است **براق**
جسم یعنی باد **برامد بهم** یعنی در غضب شد **براهام** یعنی و در براهیم است
و نیز نام جهودی متمول که بغایت بخیل بود براهیم همان ابراهیم که در فصل
الف گذشت **برجان مقدم نهم** یعنی ترک جان کنم و بر هلاک خود بکوشم
برج سیوم یعنی جوزا **برخود گرفتم** ای احتمال و اضافت این کار من گرفتم
کذا فی الادات و در قنیه بجای کار رهن گرفتم یا رمز کردن است و قیل معناه
برخود لازم گرفتم و در زیر گرفتم **برجم** بفتح و سیم چیزی که بوقت پرستش
آتش و جز آن بدست گرفته پرستیدن **بزنگام** مراد و بالینه دمان کذا فی خاشیه
زفانگویا **برو بوم** یعنی زمین خشک و زمین نارانده **برهم** یکی بر دیگر
چسپیده و نیز اندوه **بریشم** همان ابریشم **بزم** بالفتح مجلس شراب
و چشیده کذا فی الشرفنامه و در ادات بمعنی مهمانی نیز مهمان است و در لسان
الشعرا بمعنی مطلق مهمانی **بستم** بضم یکم و سیم تا قرشت با سین مهمله و مید کی
اندام مردم که آن را باد گویند کذا فی الادات و نیز بمعنی حلق کنم **بسته رحم** یعنی عورت
عقیم و نیز آنکه از زادن مانده بود **بستر تازیانه بستام** ای تای تیغ و نی فرهنگ بزخم تازیانه
فتح کنم کذا فی الاصطلاح **بشالم** بالکسر تین با شین قرشت طفیلی **بشترم** همان بستم

کذا فی شرفنامه سه بگفتارش مغز را تر کنم ما بگفت مغز در سر کنم ما
یعنی بگفتارش مخ را سرایم ... و بگفتار دیگران خاموشی نمایم بجم جمری که بدان
سنگ فلاخن نیز گویند بمانم یعنی بگذارم و بگذار مرا و باشم بنازم و یعنی
مفاخرت کنم بنفشه گون طارم یعنی آسمان بوم با واو فارسی زمین نارانده و
بمعنی ولایت و شهر و آبادانی و جغد مرغ و در زفان گویاست بوم نام ولایتی
و دیبای نفیس که هر زمان برنگی دیگر نماید در آن با قند و آن جامه را
رابرنیان نیز گویند و نیز بمعنی طینت و خلقت مستعمل و بضم یکم و فتح دوم یعنی
باشم بوی شنوم یعنی ببویم و بو کنم بهرام بالفتح پادشاه پادشاه ایران
زمین که او را بهرام گور گفتند و وجه تسمیه چنانچه گذشت وجه تسمیه چنانچه گذشت
دیگران است که بیک تیر پای گور با گوش دوخته و بعضی دیگر گویند بهرچه او
اکثر شکار گور کردی ازان این لقب یافته و نیز نام ازروزها فارسیان
و نیز ستاره بر فلک پنجم که تبازیش مریخ گویند بهم همان با هم که گذشت و یعنی
بیاکنم (بکاف فارسی یعنی بر کنم بینغام یعنی عود خام برم بسینه امر بیم ترس مینک
چشم مردمک دید فصل فی الکاف بازم است یا نیست بغم بالضم و کسر دوم نیست
بیرم بالفتح عبید والله اعلم بالصواب باب النون فصل فی الباء بادنجان
معرب بادنگان باطن اندرون حسن بشری والباطن من اسماء الله تعالی نوعی از
درخت کذا فی التاج در زفان گویاست که درخت سنجد را گویند و در قنیه است درختی
است مثل سرو منقول از خط مصنف شرفنامه و در شرفنامه است چیزی خوشبوی
از عطرها سوختنی و بمعنی خداوند آخر کلمه آید بان بالضم باد گرم و تب کذا فی القنیه
و بعضی فرهنگ بمعنی باد سموم است و آن باد سموم است بر هر که رسد سوخته
و بریان گردد و در شرح مخزن است در اصطلاح اطبا مقاومتی را گویند که میان

طبیعت

طبیعت و مرض بوقت معین در مرض ظاهر گردد یا طبیعت و یا مرض غالب
آید و آن غالب بعد تصحیح اماده باشد بعد آن روز بروز مریض قوی تر شود و
مریض فتور زید بردو این را بحران محمود گویند اگر مرض بر طبیعت غالب آید
بعد ازان روز بروز مریض ضعیف تر شود و هلاک گردد و این را بحران نا محمود
گویند و در صراح است بحران بالضم تغیری که بیمار را پدید آید در تب یقال یوم
بحران در اضافة علی الاضافة بحرین بالفتح یکم و سیم نام مقامی است که دریای
فارسی است و دریای روم جمع شده اند و وعده ملاقات با مهتر موسی علیه السلام
و خواجه همانجا بود کذا فی القنیه منقول از بندار که اول این مجموع مجمع البحرین است
لیکن باعتبار شهرت اگر اکتفا بر یک جزو کنند شاید بدن تن بجز دست
و پای و تنه پیراهن بذر الکتان تخم کتان است مانند بزدون بالکسر و فتح
ذال معجمه است تازی است و ستور برهان حجت روشن بستان یعنی بوستان
بساتین جمع آن و نیز بمعنی بستان خبر مرکب است با فارسی و عربی بطن
شکم و قبیله خورد بطین بالضم یکم و فتح دوم منزلی از منازل قمر و آن بطن
حمل است بنات العین اشک بنیان بالضم بنیاد و بنا و آن بو الحصین کنیت روباه
بهتان دروغ حیران کننده بیت الاحزان سوک خانه فصل فی الفارسی بابزن
با دوم موقوف میخ آهنین و چوب که بدان مرغ و گوشت بریان کنند بابزن
میانجی و بدان نیز گویند تبازیش همی خوانند بابیزن وزن بازی دان
مثله کذا فی الدستور باتندن وزن بازخن بچگان بابای سوم مکسور پارسی بازیچان
کذا فی القنیه بوحفصان یعنی معظم صبیان این مسموع است اصل این آنست که
باحفص ماکیان را گویند که بچگان را زیر پر دارد و دانه چه اند باختن با موقوف
بازی کردن و خرج کردن کذا فی القنیه و بمعنی دادن و بذل کردن نیز آید کذا

قبیل **باد اشکوفه شدن** ای چشم گریان شدن **بادبان** جامه که بر رخ و در جهاز
وکشتی بندند از جهت سرعت سیر و نیز پیش و پس در گریبان سرو استین
بادرنیا یعنی بادی که سوی مغرب جهد تا زیش ریور **بادبزن** با دال موقوف
انچه از جامه و برگ خرما و نی سازند و بدان باد کنند **باده پیمودن** با با فارسی شراب
خوردن **باد پیمودن** با دال موقوف و با فارسی یعنی کار بی منفعت کردن و لاف زدن
کفتن **بادخن و بادخون** هر دو دال موقوف یعنی جا بارگذار **بادردن** ای متکبران
و طالبان سپری و سروری کذا فی القنیه و معنی ترکیبی رانندهٔ باد و باد دارندگان
بمعنی امر و نیز بادبزن و نیز ملکی که باد را امیر اند **بادزنگین** یعنی شعر و بیت
بادزن با دال موقوف همان بادبزن **بادپران** با دال موقوف یعنی
متکبران و طالبان سپری **باد سلیمان** دولت سلیمانی علیه السلام و عظمت او
و آن باد که او را با لشکر بهم منزل بمنزل بردی **باد فرودین** بر وزن باد بر رمین
و باد فرودین وزن باد و برمین **دربان** همان باد بر بن که گذشت
بادبان یعنی پیش و پس گریبان کذا فی زفان گویا **بادنجان و بادنگان** با کاف پارسی معروف
بادویزن همان بادبزن **بادآهین** کدو تلخ کذا فی لغات الطب **بارفسان** با رای
موقوف جراحی کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی او رنده است که تا زیش دعا
گویند **بازمان** حادثه و جهار روز کار **بارکین** چیزی است که اسپ و حوض بر که راست
کنند و در زمستان آب در وی جمع کنند و آن اکثر در ولایت ما وراء النهر بود تازیش
فارقین گویند کذا فی القنیه **بازمان** نام مردی و پهلوان لشکر و بمعنی باز بمان
بازارگاه و بازارگان اول با را موقوف هر دو کاف فارسی طایفه سوداگر مایه دار **باژیان**
تازی و فارسی موقوف باج بان یعنی صاحب باج که آن را خراج گویند **باژدان**
با زاء فارسی موقوف اوندی که در وی محصل سیم باج می اندازند کذا فی زفان گویا

بازبان

بازبان با زاء فارسی طایفه اند از ترکان **باستان** با سین موقوف قدیم و کهنه
و بمعنی دهر و گردون نیز آید **باغبان** معروف **باغ** رنگین و نیا **باغ خیزیا** نام
نوایی است و طی باغ کاغذ شکوفه فشان ای چشم گریان کذا فی القنیه **باکر زمان**
بالفتح سیوم و چهارم پارسیان عرش را گویند و شوا آسمان را نامند کذا
فی القواسی و تا نید مبیت اینست **س** زحل با تیر و زهره باکر زمان **ما**
همه حکمی بفرمان تو رانند **م** این همه معین نمیشود که آسمان گویند ملک میتوانند
که نام ستاره باشد و سوق همان تقاضا می کند **بال افکندن** ای عاجز شدن
بالین انچه زیر سر نهندش هنگام غلطیدن و معنی ترکیبی با زمی است **بامدادین**
یعنی وقت فجر و ظهر زیرا چه در تاج تحفت علاه و علده اورده است میان نماز
بامدادین و بر آمدن آفتاب **بامیان** شهریست از نور ان زمین منسوب بنجاط و
زشت نویس و نیز معنی ترکیبی با بنیام است **بانگ زدن** آواز دادن در شرح
مخزن باز داشتن از چیزی و راندن کسی است **بانگ دادن** آوازه دین محمدی
علم شریعت کذا فی المؤید **بانیازان** حاجتمندان ای مخلوقات **باپیدان** میانجی و قیل
با با فارسی **بربانه** نام دده دشمن شیر یعنی شرزه و در قنیه با یکم و چهارم
مفتوح در فرهنگ نام بادآورده است نام جانوری است که ماوای آن در کوه
قاف است و گذر وی در کوه البرز بود و رستم او را در کوه شام کشته بود و از
پوست او زره ساخته در وی تیغ و تیر کارگر نبودی و خاصیت او اینست که در
آتش نسوزد و در آب غرق نشود و در قصه آمده است نوشیروان ده هزار سوار
در محلی نامزد کرده گذر وی بر ایشان افتاد چه زخم خوردند و در زفان گویا مرقوم است که
دیبا منقش را نیز گویند و آن را در یوم با فند هر زمان رنگی دیگر نماید **بپرور جان**
یعنی جان را طالع و طامع نفس کمن کذا فی الاصطلاح **بت رویان** بکداشتن کذا

ببوی نقش

کذا فی القنیه بت رویان یعنی خوبرویان بت کندن و بت کندیدن بالکسر الباء
و فتح الکاف فارسی سر باز زدن از خوردن سخت بسیار کذا فی زفانگویا و در
شرفنامه بدین معنی بتکن امر بت کندیدن است چنانچه افکن از افکندن
لیکن هرچه در لسان الشعرا امر را بمعنی مصدر می آرد دیگران تابع او بند
باکاف پارسی نوعی از ساز بزرگان و ماله و درا داست بانون فارسی آمده است
و در شرفنامه است تبنگ بالکسر با کاف فارسی و قیل مکسور بمعنی بت کندیدن
بچشم کردن یعنی تیز نگرستن و نظر زده گردانیدن بحر طاوس علوی آشیان ای حکر
کرطاوس علوی آشیان آتش است بدین که عنصر عالی است دریائی است عظیم در ان لولو
بود و عمان نام قصبه ایست کناره دریا که از اضحی رکعتشدی نخجوان نام ولایتی است
نخسانیدن و نخسیدن گرازان رفتن ای حد خرافات و گرازیدن و گرازانیدن
نخسادان و زن مردان گرازان و این هر سه با یاء فارسی نیز می آید بخشودن
شفقت آوردن بجوزدن سر زبان کذا فی القنیه بخشیدن دادن بدپران یای خلفان
و آنکه خانه پدر را خشت کنند و بفروشند کذا فی القنیه و الادات و معنی ترکیب ظاهر
است بدخشان بفتحتین نام شهریست میان خراسان و هندوستان آنجا کوه سپیدان
بزرگ سیجهان باشند بران سوار شوند معدن زر و لعل آنجاست بدراق بالفتح
سبزه ایست مثل ترب که بوی زشت دارد کذا فی الشرفنامه و معنی ترکیب رانده
به و بدرا بران و نیز بمعنی ران بد آید بدریشان با یاء فارسی یعنی با پریشان و با
یاء تازی یعنی بدی ایشان بر تخت روان یعنی آسمان کذا فی القنیه و نیز نقش فلک
بذل سیمین یعنی بخشش بسیار براب فلان یعنی بر طریق فلان و بر شکل فلان
کذا فی الاصطلاح چنانچه گویند چون براب خورد دیدم و چنانچه انگور بر لب سایه
یعنی چه از او اگرفت یعنی بر طریق سایه چه گوشه گرفته و مثل این در استعمال آمده است

بحر عمان

کذا

کذا فی القنیه برازیدن بالفتح زیبا نمودن برشیدن بالفتح فروشاندن کذا فی
زفانگویا براغالیدن بلغمیدن و بر کلاهما بالفتح یعنی در برغلانیدن است یعنی تحریص کردن
برافکندن دور کردن برباد خلق را خوان با دال موقوف عیش خلق متهلک است
برباد شلیلند بربران ای دلاوران برباد شوند بر اسب سوار گردند بربون بالضم و بابائک
بربون و بربون و بزبون مترادف است برهمن تخم خوخ که بتازیش بقلت
الحمقا گویند بهندوی نونک گویند یعنی گیاه نمناک که تخم او را کلبیه گویند کذا فی لغات
الطب بر حرص نا زمرده بیخ یعنی حرص را بمیران بر خاستن ابستانان و دور شدن و در بعضی
فرهنگ بمعنی افروختن است برخوردن یعنی حظ از امید و نعمتها برگرفتن و برخاست
خود ظفر یافتن و برخورداری گرفتن کذا فی الشرفنامه و بیکر معنی ترکیب میوه
خواران است برد و جهان زن ای بر هر دو جهان غالب ای برودیدن بالفتح دور
شدن و یکسو شدن بردن بالضم یافتن است که گویند فلان از فلان زر برد یعنی
یافت کذا فی القنیه و معنی مشهور یعنی ربودن است بررسیدن بالفتح تفحص کردن
و تحسین کردن و بررسیدن برزن بالفتح کوچه و کوی که بتازیش محلت گویند
و در رساله البحر بمعنی چهار قوم است و در بعضی کوچه و لاکاه است و نیز ام
زدن است برزبرزین نام آتش کده در بلخ است برسان نام آتش کده در بلخ
و در لغت نوندا است که آن نام آتش کده نوندا است و برزین نام مبارز ایرانی
که پسر او فرهاد نام داشت و همان برزن سرقوم برسان بالفتح دوشاب سیاه
خوشبوی و بالضم گروهها آدمی بر سخن زنان یعنی بر سخن او در آویز کذا فی الشرح المخزن
بر سر زدن یعنی بخود شدن و در اندیشه شدن کذا فی القنیه و معنی ترکیب
ظاهر است برشنجان بفتح یکم و سیوم نام مقامی میان ایران و توران برغلانیدن
بفتح تیز کردن کسی را در کاری بتازیش تحریص گویند برغمان بفتح یکم و کسر میم مار زرد و برزگر

برفندان بروزن سرگردان ایامی اخیرهٔ ماه شعبان که دران شراب خواران شراب
بافراط نوشند و تفریط روا ندارند برق یمانی یعنی برقی که از طرف یمن جهد و نسبت
برق بسوی یمن ازان است که اگر برق هم ازان طرف جهد دلیل بر باران بود برگ بیران
با کاف موقوف خزان برکشتن یعنی قبول کردن برمایون با کاف پر گاوی که فریدون
شاه بشیر اوی پرورده شده بود برمخندن بمعنی ما درو پدر کردن برمکان بالفتح
موی زهار برنشستن یعنی سوار شدن برنون بالفتح نون مضموم همان برون
مرقوم یعنی دیبا نمک برنیان جامه ابریشمی بتازش حریر گویند وقیل با
بای فارسی بروسیان بالضم همان برسان بمعنی اخیر برون ضد درون و
غیر کذافی الشرفنامه و در قنیه است حلقهای چنی از کوی موی و هر حلقها که باشد
چون دوستانه و خلخال و گوشواره برهنج بفتحتین معروف یعنی زنار رو از
برهون بالضم آرایش و نیز دایره ملون که گاه گاه بگرد آفتاب و ماه برآید و
قیل بابای فارسی بتازش هاله خوانند بریزن بالفتح بابای فارسی چیزی که ارد بیزند
و قیل با بای فارسی برین بالفتح بالا و نیز آتش کده است و در زفان گویا بمعنی
بزرگ و بالاترین است برنج زدن ناپدید کردن و معدوم گردانیدن بریج نشستن
عبارت است از کردن چیزی که وجود ندارد و ناپاینده داشتن و هیچ انگاشتن
بزبان یعنی خاموش کذافی المؤید بزیون وزن افسون دردی که پوست را
او را کند و درشت کرداند کذا فی لسان الشعرا سندش داد گویند و در شرفنامه با
بای فارسی است و در بعضی فرهنگ گرد بر گرد دهن است براندختن و برازیدن
کلا هما بالضم و با رای مهمله گداختن بزداییدن و بزدودن دور کردن زنگ از تیغ و
آینه و امثال آن بزمان بالفتح و قیل بالضم مجوزه و غمگین و قیل بزمان با بای
فارسی و زای فارسی ارزو بزمان بالضم بازای فارسی ارزو و قیل با نیز فارسی بزیون

بالـ

بالضم همان بریون مسطور است برزین بالفتح با رای معجمه آتش کده ایست ازو
بیشاپور کذافی زفان گویا و در شرفنامه با رای مهمله است بسالت کردن ضد گشادن و
خیال و طمع را بستن استعمال کرده اند بسردن آخور رسانیدن و فاکردن
بالفتح ساخته شدن دست زدن و سوده کردن با سین مهمله چنانچه
در ادات بتصریح است با واو فارسی نفرین کردن و گنانیدن
باسیم و چهارم فارسی قصد کردن و ارمستن کذافی زفان گویا بشکلیدن
با شین معجمه رخنه در افکندن کذافی الشرفنامه و در ادات معنی بشکلیدن نشان کردن
و سر ناخن انگشت در افکند اورده است و نیز بشکلیدن بمعنی بستن رسن و مانند
آن آید بشکوکیدن با واو فارسی جلدی نمودن بشوریدن معروف که
بتازی هیجا گویند و بمعنی بجوشیدن و غضب شدن نیز آید و اصل شوریدن است
کذافی الشرفنامه و در بعضی نسخه بشولیدن است بوزن بشکولیدن و هم در
شرفنامه در باب شین شوریدن را بمعنی متحیر و درمانده نشستن اشتبه است و
درین شبهه نیست که اصل شولیدن است و باز ایدست مگر انکه با اصلی باشد
آن هنگام قرئ مشکله تا زیش همین نامند مختلف باشد و نیز در فصل لام معنی
بشول و بهان و داشتن اورده است چنانچه گذشت پس باید که معنی آن منخذ باشد
زیرا چه مشتق ازین است بشون وزن افیون فربه ضد لاغر بغدان بالفتح لغتی
است در بغداد بکهوتسان نام مردی کبیر و در قنیه است نام شهری معروف بکیوس
بابکران بضم یکم و فتح دوم نیز دیگی که طبقه طبق فرود دیگ بندند و بندش
کهرخی نامند وقتی که با روغن جمع گردد جان خوانند کذافی الشرفنامه بکر نشاط خزان
یعنی شرابی که هنوز ازان شراب کسی نخورده باشد کذافی القنیه و فیه اضافی
انگوری بگل آفتاب اندودن ای حس پوشش کردن که در غایت شهرت باشد

و آهنگ

و این مثل است بکهان و مز یعنی سنگ شکن که سندش کلمتهی نا مسند کذا فی لغات الطب بکوجیان با واو فارسی و جیم موقوف وقیل با واو تازی جرشته کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا و ادات الفضلا با خا معجمه مرقوم است بلسان بیلجز سید الجز کذا فی القنیه وفیه ایضا نام درختی است در مصر قیاس یک دست و زیاده نیز شود و در شرفنامه باب مفتوح نام درختی که بمصر است روغن از وی می چکد و در تمام عالم همان یک درخت است روغنش بغایت نافع است و در ادات است بلسان بفتح لام ولایتی بنطادن گیاهی است که بتازی بقلة یمانیه گویند د بهندوی جولاهی نامند کذا فی القنیه بلکین با کاف پارسی سردیوار بلند بنان ای صاحبان کوه بلندین بالفتح والکسر پیرامون در وقیل با بای فارسی بضم زیر و بیخ درخت و نیز بنیاد آید و در ادات بمعنی تنبیه نیز آید و در فرهنگی بمعنی خوشه خرمات بنات النعش گردون و بنات نعش گردون و بنات گردون سه ستاره جمع زده در میان بنات النعش صغری نیز می آید و نیز بنات گردون و ستارگان را گویند بن دامان شبستان کن ای زمین را خوابگاه خود ساز کذا فی المؤید و در قنیه است یعنی در مراقبه باش و در ادات هر دو معنی گفته است لیکن معنی ترکیب است فرا دامن را خوابگاه خود ساز و حرم خانه سلاطین کن انکار یعنی قناعت بدامن کن برا شبستان بن دامان یعنی زمین و فرو تر دامن کذا فی القنیه بمعنی قصه است بسیر جان اسیر محبت جان کذا فی القنیه و بند جان عشق و محبت است و نیز خیال جانان بن دندان یعنی فرمان بردار ای و کمال تواضع و ذخیره کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی قصد و تمام است بندیدن بستن کذا فی زفان گویا بنشاختن با خا موقوف بنشاندن بنگشتن بالضم یکم و بیم و کاف پارسی و شین معجمه فرو بردن چیزی کذا فی زفان گویا و در ادات بفتح یا است وقیل

بالضم کاف

نشکیتدن

بالضم کاف بنشکمر بالضم کاف پارسی و نیز مضموم مشکله کذا فی زفان گویا بالضم وقیل بالفتح خرمن بوان بالفتح نام ولایتی که مویز و نار دران جای بسیار باشد بوستان با واو فارسی و سین موقوف جایی که درخت گل و میوه خوشبوی بتازیش بستان گویند و نیز بمعنی بستاننده بوی و بوی را بستان و در شرفنامه بدین معنی با واو تازی آورده بوقلمون همان ابو قلمون که گذشت بوکان بالفتح وقیل بالضم زهدان بوماذرن همان اشتر بمعنی لخشت و در فرهنگ بمعنی کشنیز است بوران همان برنجاست در زفان گویا است بوماذران و بوران نام داروی است از زر رستنی اما بتازیش قیصوم گویند و آن همیشه سبز باشد همین زاوله و در بعضی نسخه بومتین است بومیمون گینت شهد بون روده گوسپند که سرگین در وی بود همان بوکان مرقوم است برادرین نام خواهر اسفندیار که گشتاسب شاه و معنی ترکیب نیکو لخشتین است بهاران بالفتح وقت بهار بهرام چوبین با جیم و واو فارسی نام سرلشکر هرمز بود چون سبب آن لشکر شکست گرد او را زقد بود و فربهی نداشت بهرمان بالفتح گل معصفر بهرزین با کاف پارسی اگر نیکو اختیار کند و سپس اگر سیم را سره کند بتازیش ناقد خوانند بهمان از بندگی شیخ واحدی بالفتح محقق است و مشهور با لکسر است یعنی آن متابع فلان است بهمن بالفتح داروی که بر دو نوع است سرخ و سپید برا باد و فربهی و قوت باه بکار برند پس اشکناه خواهند و دوم روز از ماه و مدت ماندن آفتاب در برج دلو و نیز نام پادشاه ایران زمین که اردشیر نام داشت و همان نام داشت و همای دختر منکوحه این بود و صد و چهارده سال ملک راند و وقت مردن تاج و تخت بهمای داد و نیز نام حصاری است کذا فی الشرفنامه در علمی مذکور است که

که بهمن ماه را گویند و در لسان الشعرا گفته است نام گل و آن دو نوع است یکی بهمن
لعل دوم بهمن سپید بهین بکسر تین توانگری و یافت و نیکوترین جزی
یعنی بر گزیده خالی بیابان جنگل بیابانیان طایفه بیابانیان اند که اعتبار ندارند
و ایشان نزارند کذا فی الادات بیاین بالفتح دده است دشمن بشر کذا فی القنیة
در آمدن کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی در ماندن بجنبیدن مثله کذا فی زفان
گویا و بمعنی شکستن و پی شکنیدن مرکب است بیج موسن مهلتی و نیز گویند کذا
فی اللطب بیجن همان بشرن که می آید و با یا تازی نام شاعری بیدن
با یای فارسی و دال موقوف درخت بید بیدم مردان ای کالی دعا مردان و اولیا
بیران بالفتح نام سرلشکر افراسیاب و قیل با یای فارسی هندوی بار رزه گویند
کذا فی لغات اللطب بیرون همان بیرون بیژن نام پسر گیو که خواهرزاده رستم
که عاشق منیژه شده بود گویند شبی خفیه در کوشک منیژه در آمد افراسیاب بگرفت
و در چاه زندان کرد چون رستم شنید شبیخون بر نگاهبان زد و بیژن را
اخلاص داد بیستون با یای فارسی نام کوهی است که فرهاد بکفته پرویز کنده
و در ادات مذکور است ... نام کوهی که شیرین کمند بدان انگوه فرهاد بود که
موت شیرین شنیده خود را از بالا افکند و هلاک کرد و تسامح است از بعضی حکایات
که روایت صحیح و مشهور است که شیرین چون شنید که فرهاد بدین حادثه مرد او هم
بهانه دیدن کوه آمد و خود را از آنجا افکند و مرد و بعضی گویند که چون خسرو شنید که
شیرین هم مرد او هم خود از آنجا افکند و جان داد اما این روایت مخالف روایت
خواجه نظامی گنجه است زیرا چه ایشان گفته که شیرین خود را بر تربت خسرو کشته و
این اصح است و بیز مرکب فی عماد بیست و یک پیکران همان بیست و یک پیکر که گذشته

بسن

بَسَن با یای فارسی و سین مهمله مفتوح زهر قاتل باسخن با یای فارسی شکسته لکن
کذا فی القنیة و نیز آنانکه تربیت از مادر و پدر گرفته اند کذا فی القنیة و نیز آنانکه
بر سر ایشان کسی نباشد صاحبی و معینی بیشه گکن با یای فارسی و سین معجمه نام یکی
خواجه نظام و ظهیر فاریابی کذا فی القنیة بیضه زرین آفتاب بیقطون نام مردی
بیکانکان با هر دو کاف جمع بیکانه بی کمان ای بی یقین بیلقان بالفتح یا
لام موقوف نام مقامی که خواجه مجیر شاعر بیلقانی انجا بود بیمارستان بالفتح
الا مقامی که در ان بیماران باشند چنانچه نخلستان و شارستان زیرا چه
این لفظ مرکب اند بلفظ ستان که بمعنی جائی است وانکه بکسر را خوانند خطاست
بی مقدران آن اصحاب خلل که فاسق باشند کذا فی الاصطلاح بیوز رکن
ای بمیران کذا فی القنیة و نیز بمعنی بی آب کن و روشنای دور کن بیوکندیدن
با کاف پارسی بیفکندن کذا فی حاشیه زفانگویا فصل الترکی با غز سنگ بزرگی
بدن بالضم یکم و فتح دوم نشستن بان باست بتورکان سیدار زنده
بجین بکسر تین بورنه بربین بورزنه دشتی برقن بالضم برجبین
چرخ بلدرجن بالضم یکم و کسر سیوم اشنا بوکردن بالضم یکم و سیم و چهارم
کوه زرین بوکن امروز بوین کردن بتیرگن بکسر یکم و سیم سپید اباب
الواو فصل الالف بسطو درنگ فصل الفارسی با درو چیزی است
که بتازیش بادروج گویند کذا فی زفانگویا و در شرفنامه و در ادات گفته است نوعی
از خیار که بادروج خوانند بادکیسوی او یعنی عظمت گیسوی محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم کذا فی المؤید بادکیسو عظمت گیسوی کذا فی الاصطلاح باره
افیون در دوای نقطه سیاه درو کذا فی الادات بارو بارا و فرشت دیوار حصار
کذا فی الشرفنامه لیکن در علم گفته است که این لغت ترکی است بارد معروف

که تبازیش بال گویند ونیز رس باکو باواو فارسی نام شهریست کذافی
الشرفنامه ودر علم گفته است نام قلعه ایست بالا کوه لبجایته مرتفع ودر قنیه
مذکوراست از امیر سید ناصر الدین خراسانی سماع است نام شهریست که دران فرزند
امیر المومنین حمزه رضی باشند بامدرو بالفتح همزه راء زو یعنی بمکتب برکذا
فی اکثار خالی بالو نخ که هندش منسله گویند وقیل داو فارسی ودرا دات با
یا، فارسی نیز است بانو عروس وخواجه درخسرو شیرین بمعنی آب ونیز استعمال
کرده است بتو بالفتح وکسرده روغن زبرد انچه کلاب دروا نداز ند وقیل
قبه مانندی بر ستارها نه وعصا وامثال آن نهند در لسان الشعرا بدین معنی لتو
که بدان الجبکان بازند آورده است وآن را تمع گفته است بکسر قاف وفتح میم
وقمع را تفسیر بدین معنی کرده است ودر شرفنامه است از اقمع گفته است تجو ان
سنگ دراز وامثال آن گویند وبسایند تبازیش مقمع نامند بجکو
باجیم فارسی جوافزاده تبازیش بقط خوانند وزراعت کنند ولیکن این معنی
از ترکیب نمی آید بزره گاو باکاف فارسی ان گاو که بدان زراعت کنند
برشاخ آهو یعنی وعده دروغ ومعدوم را موجود نمودن کذا فی الاصطلاح
اقول این ضرب مثل است جائی که حصول مقصود ممکن وحصول بمراد متعذر است
زیرا که شاخ آهو خالی از برگ وبار است وحاصل ازان خار خار است وبسبب نفرة
ووحشت او خود وصال بشاخش قریب محال واصل درین آن مصراع است
برات عاشقان برشاخ آهو این بعضی ترکیب است برمو بالفتح اشطار زمو
مشکه بره بروزن بسره ماه وجوز چنانچه در شاهنامه است
بمالایتو درچرخ بسر رونیست جو رخسار تو تابش بر ونیست
ابرو کذا فی شرفنامه حاشیه زفانگویا بریخ زنند نام او یعنی ذکرش نکنند بتو

بفتح یکم وبضم دوم خرمن بو بالفتح پوست شتر بچه که درست کشیده کاه در
آن برکنند وپیش ناقه برند تا بداند که بچه اوست وبشفقت ومهر از ا بیند شیر
بدهند بوشنو ای بوکن کذا فی الاصطلاح زیرا چه شنیدن بمعنی بوئیدن است
بهشتی روای خوب ولی ریش بهشتر وبا دوم فارسی وسیوم موقوف وچهارم مفتوح
بسیار رونده فصل الزاء برغ با دکاد برغو بالضم کوساله والله اعلم بالصواب باب
الباء فصل الثاء بابوه ارایش وجا شستن کذا فی الصراح ودر فارسی جا رکینن است
در کار خانه است باقلی غله است که در هند نمیشو ومثل خونحک ودیگاه قدری
بزرگتر ازان باکره زن نارسیده ودر تاج بمعنی بامداد است باکوزه
میوه نخستین برسد بدرقه بالفتح راهبر بدحشه نو آورده بدیهه
مثل البداهت والبداهه الفجات بدر الانجرت شاه داز کذا فی الطب وبالفتح
اترو ی وسیاری در فارسی این را طاهم میکنند چنانچه در حرکت برقه روشنائی
برقشه درفشنده که براتو همان برات مذکور برارت بوی کردن ده برکه
بالکسر چاه خورد بزکر بالکسر وضم با دال معجمه لطیفه وجواب آن بردد سردی
بشرته بیرون پوست مردم وانچه ظاهر شده باشد بشارته بالضم وکسر مژده وبالفتح
شاد شدن بضاعت پنهانی بجرت بالضم انگور که در حجت می آید وبالفتح
نام شهری بضاعت بالکسر پاره کالا که بفروختن بفرستی بقعه بالضم پاره
زمین بقلة الحمقی گیاهیست مانند بقلة التیهو اشتمان للذیب وآن گیاهی است
مالوف بنگ بلبله کوزه با نایزه یعنی مشربه ونیز صراحی ودر ادات دستور
بمعنی اندوه نیز مسطور است بلیه بالفتح جمع بلا ودر قنیه مذکور است بلیه نام ماده
شتر که در جاهلیة بر سر گور رها او ندش می بستند ویا حفره می کنند درون آن
می انداختند همانجا بمردی بنت الشفه سخن بوزنه بوزنه بانون مشدد کنیت

کپی است بوقحافه کنیه ابابکر صدیق رض بهجه خوشی و شادمانه شدن
بهط بالفتح مع التشدید الطاء ضرب من الطعام از زرد ماده و هو معرب
کذا فی الصحاح و شاید این معرب بهت است بهیمه ستور و کل ذات الاربعه
من ذوات البر و البحر بهنه جو دو خایه مرغ و میان هر چیزی بهته
بالفتح پیمان و عهد و بالکسر کلیسا ترسایان مینه کو امان فصل فی الفارسی با
آهن افسرده ای آهن بی هنری و بی دردی و سنگ دلی کذا فی القنیه و معنی
ترکیب منجمد شده که در وی زخم اثر می کند و نرمی ندارد بانجه ژاله باتوره کوزه
پر آب و آن را در زیر بالا در نهند کمنه نیز گویند بابونه با جیم موقوف لقب کذا
فی القنیه باجعفانه سخن مبتذلانه و بچگانه که معلمان صبیان بچگان را گویند
باخته با خا موقوف راهی که در عقب در برای آمدن خانه بود و نیز گذاره
چهار پهلو و قیل با بای فارسی کذا فی الشرفنامه و در ادات بمعنی نو واره با ح
جانوریست در غایت شهرت که انرا سنگ پشت نیز گویند باد افره اهل هلاک کننده دکه
و در ادات انرا باد لوطخوانند باد افراه و باد افره عقوبت و جزا مکافات و در
بعضی فرهنگ بمعنی جزا آن است بادامه آن خرقه که از برگ کلهای سه گوشه یا
چارگوشه جوز جوز کرده بدوزند برای بر نشان و زیبائی و نیز جنسی است
از ابریشم کمینه و در شرح مخزن است بخیه منقش را گویند که جامهای زنانه و برگلاه
زنند و چیزها سازند مثل بادام هر نوع از حریر است بادوالم همان باد افراه
مرقوم بادسره نام زحمتی است که اسپ را میشود بادروزه جامه کهن کذا فی القنیه
و در شرفنامه بادروزه این معنی از ترکیب بنخیزد بادروج بویه با دال موقوف
گیاهی است که برگهایش شکافته و بوی ترنج دارد و آن را شاه تره نیز خوانند
کذا فی زفانگویا بادروزه با دال موقوف با واو فارسی هرچه آن را اکثر بکار

بسته بکنند

بسته باشند و جامه کهنه که بتازیش بذل خوانند بادرنجبویه با دال موقوف همان باد
روج بویه بادریسه با دال موقوف و یای فارسی آن گروه چوبین که میان سوراخ
کرده بر ستون خیمه کنند و نیز چوبی مدور که در دوک بود بتازیش فلکه گویند بادزنه
با دال موقوف همان بادبزن مسطور بادفراه و بادفره کلاهما با دال
موقوف مکسور همان باد افراه و نیز بادفره چوبکی تراشیده را گویند که بچگان بر رشته
پیچیده گردانند بهندش لتو نامند باده شراب و بمعنی پیاله نیز آید مجازا
بادکانه با دال موقوف و کاف فارسی دریچه بادهره از خدمت امیر شهاب الدین
حکیم محقق است که در شهر هریو موازنه هفت و هشت ماه بتواتر باد شمال می وزد
بغایه لطیف و موافق مزاج خلایق است بادهره افسونی که دزدان بر اهل صاحب
خانه بخوانند کذا فی زفانگویا بادیه خوانی و این را با مالت بدیه نیز خوانده اند بارگاه بارگه
کلاهما با را موقوف و کاف فارسی نوعی از خیام مراتب سلاطین و ملوک و جای
بار دادن پادشاه و نیز پیشه زنان بارنامه با را موقوف لقب نیک یا بنهادن
و تفاخر کردن و منت نهادن در صراح زیر بای سه نقطه کرده است باره
اسپ که بارگی نیز گویندش و شهر مشهور شده و کرت و حجره و بالا و نیز دیوار
حصار ایضا رشوت بمعنی آخر پاره با بای فارسی نیز خوانده اند کذا فی الشرفنامه
و در تاج اسامی باره ترجمه شکل بالکسر آورده است و گفته است و یقال در حد
ذات شکل اما در استعمال بمعنی باب و حق نیز می آید چنانچه گوئی ملک در باره
او رحمت کرد یعنی در حق او در باب او بارخداه با را فارسی موقوف با جای
وکذر با نان بار دیده ای بار نمود بازگونه معکوس و مقلوب باز گشاده یعنی نیازمند
کذا فی القنیه معنی ترکیب ظاهر است بازه چوب دستی بارجا با جیم فارسی
هرانچه بازی کنند و مسخره کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی بازی خورد است بارسه بکمبیسیم

زمین کشت نداد باس سیاه روی کذا فی القنیه باشاه سرپوش چون دامنی و چادر
وامثال آن باشکونه باشین موقوف وکاف پارسی بازکونه و بازکردانیده
و در قنیه باسین مهمله بمعنی نخستین مذکور است باشه نوع از شکره که عوبان
را باشق کویند باغ برستاره ای باغ پر از کلها شکفته باغچه باغین موقوف
وجیم فارسی باغ خورد باغوه آن زحمت که از زحمت دیکر متولد شود و در اداث
است که از ان زحمتی دیکر متولد شود و بیند کاه مردم برکردن و کلو مثل علوله
کرد و چون دیر کشند لخته کردد و ریم کنند باشیح باجیم فارسی بالشت خورد
بالکانه همان بادکانه کذا فی القواسی لیکن نزدیک کمتر آن تصحیف است بالوانه
وزن باد خانه مرغکی است بر زمین نشیند و بدشواری پرد کذا فی لسان الشعرا و در
شرفنامه با حالی مشهور است بالواه بالوا پرنده است که آن را فرشک کویند و در
کذا فی الادات و در شرفنامه لسان الشعرا و در فرهنک قواس بدین معنی بالوانه بالون
است و در شرفنامه بالوایه مذکور است بامدادان بکاه ای صبح کذا فی الاصطلاح بام زمانه
اسمان بانه دراز ریش بانک العد بکسر کاف و فتح همزه العدیع بانک نماز
کذا فی التحفه و سکندری باه شهوت و پشت پری شهوت افزا و آب منی پیرک کهنه بیت
با هر دو کاف فارسی ای بیت بیت باد اندراند ای لغزیده و بیفتاده کذا فی القنیه
تبجاله تبنج که بر روی اید اقول این تصحیف است اصل بجاله اول نا نوشت بعد
با ابجد تبلیغ دترش حاده ای برا شده دهر صابر و بر قسمت رازق قلیل کشیر
بقضاء حق تعالی راضی باش ای قناعت کن کذا فی المؤید و در قنیه است ای مصیبات
فقره و سختی و نرمی روزکار راضی باش تکابند بالضم تجانه تبیاره بالفتح باتا
مشد و همان بتواخیر که کذشت یعنی آن سنک دراز که بدان دارد و امثال آن
بکوبند تبا زیش مقمع کویند و در لسان الشعرا است بمعنی قمع تبیاره بالکسر باتا

توشت ساکن چیزی که دشمنش دارند فتنه و بلا و محنت کذا فی الشرفنامه و الادات
و در لسان الشعرا بدین معنی وزن بیچاره است بجام عدل بده ای اندک و کم بده بجکان
دیده با دوم و سوم فارسی قطرات اشک بخاک افکنده یعنی مظلوم کذا فی المؤید
اقول خوار شده و خوار کرده و بر زمین زده بخت نزاده یعنی شتر بختی که بیهچو
ماده نزاست و آن کنایه از دنیاست و بعضی این بخت را بفتح خوانند و معنی
چنین کویند بخت نزاده یعنی آن بخت که اقبال او را ثبات و دوامی نباشد
بختم بالفتح میش و هر چیزی که پوست باز کرده بود و نیز و بنه فربه و پرورده
بختو بالفتح و قیل بالضم بمیم و سیم و قیل بفتح با و نون بخور خوش بالفتح چیزی از
عطریات یکجا با آب و یا شربت تر کرده و شیشه پر کنند در مجلس بر آتش دان می
نهند چون دود از ان بر سر می آید همه مجلس معطر میشود بخیده بالفتح پنبه و سیم
برزده و از هم جدا کرده بداکه بد اندیش و خشم الود بدرزه همان بدره
که با فارسی است بدرنه انچه بدان پنبه و پشم نداف کنند کذا فی الزاهدی بدره
وزن صدره درخت است که بار ندارد و بالضم جامه سخت کهنه و سوده که آتش در و
زند دیکر دو کیاهی است نرم که زیر چقمق نهند و قیل بهر دو معنی با بای فارسی
است بده کوی ساخته براده بالضم سوزش هر چیزی کذا فی القنیه برآورده
یعنی حصار برسته بالفتح حجره بالا حجره دیکر و همان بالاخانه یعنی تخت کذا فی الشرفنامه
و در ادات بمعنی اول فقط است لیکن برآورده را مترادف با خاور ده آورده
است برسته بفتح دو متجانس جمال و هر چه بفزاید ضد برسته دیکر است و
انچه خود رسته باشد و دیکر است برجفته ای پرپیچیده کذا فی القنیه برجیده با بای دوم
وجیم فارسی یعنی پژمرده و درهم شده نام مبارز ایرانی برج خوشه ای برج
سنبله برجه علامت برجکاه بالفتح جیم و کاف فارسی که سی کذا فی زفانکویا بر دهم

شهریست سرحد مبتنیه با کوه قبو **برده** وزن شهرده شاخ درخت را گویند
کذا فی لسان الشعرا و بر وزن کرده بمعنی اسیر و عبید **برسته** ای افسرده و جامد
برزسته گیاه وصنه برپیته برزده شاخ و ساخته و بلند شده و برمالیده برزه
بفتح شاخ درخت و قیل ماله برشته بکسر تین بریان کرده بشکر س مکس رحنیة
یعنی عاشق بمعشوق بپیوسته و ناپدید گشته **برموقه** شهریست بشام **برگوه**
بادال فارسی یعنی برمیانه کوه و بلندی کوه و قیل با کاف پارسی برآسمان چهارم
برکنه بالفتح والکسر وزیره از عطریات است و قیل با کاف فارسی نیز خوانند
و این اصح کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا برکنه وزن سلسله دایره **برکه**
وزن سرکه آب گیر خورد کذا فی فرهنگ رفیع الدین عتیق و بالضم دخان آلی
برمایه بالکسر همان برمایون مذکور **برمجاه** بفتح یکم و سیم فرزند عاق
و لی فرمان **برزمانه** بالفتح نوعی از آلت درودگران که بدان سوراخ کنند و آن
را ماه ریه نیز گویند **برنامه** بوزن و معنی سپر نامه که بتازیش عنوان نامند
برنامه بالکسر کلح کذا فی لسان الشعرا **برناه** بالضم همان برنا و اکثر بفتح می
خوانند **برنج شمال** باتین مفتوح مرکوبند و در شیراز طباخی بود بر سر راه برنج زرد
در شب بختی و در آنجا فانوسی داشتی و مشعلها افروخته و بر دست کرده فریاد
کردی که برنج شماله برنج شماله و این مصرع خوانده **بیت** این شمعها که در دل
اسحاق بر فروخت **مصرع** از زهگذارهای برنج شماله بود کذا فی العلمی **برجنده**
فرزند عاق و بی فرمان کذا فی القواسی و معنی ترکیب برجنده **برده** بالفتح همان
باخه بمعنی یکم کرم فوم گشت و در لسان الشعرا بمعنی حجره بالاترین است و در ادا
بمعنی گذاره چهار پهلو نیز است **بردقه** بفتح اول و سیوم گیاهی است که بجوزدن
آن شکم گوسپند درد کند **بروازه** آن آتش که پیش عروس افروزند

و خوردنی که پس از رفتن قومی و یا در غیبت کسی بزنند بالفتح سلة قماش ای
سبد و در ادات بابای فارسی بمعنی لقمه جامه و سلة قماش است **بچه** کوسپند
که از او بکی کویند بتازیش حلان نامند و آنکه حلوان می گویند معنی مناسب
نیست با را مشد و آید **برهم نهشته** ای یکجا جمع کرده و پیچیده چنانچه خارپشت
یکجا جمع کرده پیچید تا یک دیگر بپا میزند **برهنه** بالفتح عریان و نیز مرکب از
برهنه زین یعنی بالا هنه زین .... بفتحتین راه بر بره راه کذا فی الدستور
بریزه بالکسر بابای فارسی است که خاصیت سرد دارد و بلغم انگیز است
برشیده باسیوم فارسی و قیل یک نیز فارسی پریشان و پریشان کرده شده و بر
افشانده برین دایره اشارت بکره خاک است و بفلک نیز برین سفره یعنی
فلک و نیز دنیا و زمین مستوی اند و بمعنی بسه بالاترین سفره هم آید برین شاه
ای پادشاه بزرگ و بالاترین پادشاه **بزغاله** بچه بز اینجا بغلط بغر بزان را گویند
بتازیش جدی خوانند و نیز بچه گوسپند **بزغم** بالفتح آنچه بر و شاخ درخت
بر افکند و در دستور مسطور است آنچه از شاخ بر افکند و در فرهنگ قواس است
آنچه از شاخ خرما باشد **بزکله** بالضم با کاف پارسی یعنی کله بز بچه بالضم
باجیم فارسی همان بزغاله مرقوم **بزم** بالفتح طرفی از آن بزم **بزه** بالضم
زمین باشته و میوه است کرد و خوشبوی که مزه خوب دارد **برشه** بالضم کنجد
آرد و قیل حرف یکم فارسی کذا فی الشرفنامه و در زفان گویا بمعنی کنجاره است
و در ادات است کنجد آرد کرد ای کنجاره **بزهره** غول **بسته** بالفتح حریر منقش
که عطاران بدان بندند و نیز حند کشادن بسبر و دیده یعنی لطوع و رغبت **بسغده**
بفتحتین باسین مهمله و عین معجمه سازواری و مرد ساخته **بسوده** دست زده شده
و نیز دریده **بسه** بالفتح اکلیل که از آن استک نیز گویند و در فرهنگ بسه بالضم است

بسچیده سیوم و چهارم فارسی ساخته و قصد کرده بشخوده پا بمال کرده و بتاختن
کنده بشخره بالفتح ساخته شده بشکه و بشگنه کلاهما بالکسر آنکه کلیدان کذا
فی الشرفنامه و در ادات بجای بشکل بشگنه است اما در لسان الشعرا بدین لفظ است
بشکله و زن مشکله آنکه کلید و هو الصواب بشمه بالفتح پوست خام پیراسته
که از ابریشم گویند و در ادات بجای ابریشم پیره باهای بشمینه بعد شین یا حطی است
شله بشنجه بکسر تین و قیل بالفتح ثانی مالیدار دو در فرهنگ نجار است بشیره
بالضم یکم و سیوم حلوائی که در خرما و نان باریک کرده مثل چنگال کیجی مالند بعدرم کسر
بالضم یکم و فتح سیوم دیوانه و دهزده بعدم بارزده یعنی نیست کن بغامه
بالفتح با زاء معجمه غول بیابانی کذا فی فرهنگ علی بیگی بقله مبارکه بقلة الحمقا
بقله یمانیه بلیطاون و آن گیاهی است که هندش چولای نامند نوعی از وی
سرخ سرخ مرد تعریض کنند کذا فی القنیه و در لغات است چولای سرخ مرا گویند
بعلم باز زده یعنی محو کن و در شش بکاه ای بوقت بامداد و قیل با بای
فارسی و بمعنی اول وقت صبح آید بکبله وزن غرغره روغن بانج و شیر انجیه
کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا بالامین م قوم است و در ادات بکیلیله مکتوب ببله
است و در بعضی فرهنگ بکیله حرف دوم کاف تازی است بمعنی روغن
باجک بلاوه وزن خرابه فاسد کار بلایه بالفتح دشنام و نابکاره یعنی زانیه
بلغنده رزمه و بقچه بسته بود چنانچه بلغم و جز آن قیل و متاع تبیر و سوی اطراف
سر کذا فی الشرفنامه تحفة المجرین بلیمه بالفتح همان بامه مبید وزن هلیله با دمناک
و نیز داروئی معروف که هندش نامند بماهی روان شد ای برج حوت رفته بمهره
حقه ای زمین و آسمان بمیخانه ده ای بمیخانه را در بار کن کذا فی القنیه و نیز در
میخانه بده بمعنی اول باید کرم کب ننویسند مگر آنکه قصدا غلط باشد یا دو معنی

بهره

بهره بوزن فرفره سوراخی و یا دری که از خانها و کاخها سوی کوچه باز دار بود
و قیل با های پارسی مذکور بندیه کو تیک کریبان بنده مثله کذا فی زفانگویا بنفشه
بالضم گلی است و نیز گیاهی است که در آب سبز و کبود باشد و اندکی به سیاهی زند
و تخم دار باشد بر کوزه و سبجو دو چشم و گوش نسبت کنند لیکن بوی نیک لطیف دارد
سوزنی راست بنبت کنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ یعنی تو کنده
دماغ هستی بنفشه بوی هیچو کالوخ که آن بوی دارد و قیل بالکسر بنفشه کرده ای کبود
کرده بنگاه و بنگه کلاهما با نون مخفف دوم و کاف پارسی آنجا که رخت نهند بنوده
بفتح یکم و ضم دوم همان پوند مذکور بینه بالضم رخت خانه کذا فی الشرفنامه و در
بعضی فرهنگ بمعنی خیلخانه و بنگاه نیز است و بالفتح دشنه که راز بدان رده عمارت
کنند کذا فی القنیه بنیغه وزن علیقه خشک و پراهن کذا فی القنیه بوتقه بالضم بوته کذا
فی القنیه شاید این معنی معرب است بوته باواو فارسی آنچه در و زر و نقره
و امثال آن بگدازند بوده شده و گشته بوره شکر نیک و صافی و سپید و در لسان
الشعرا بمعنی و در طب آورده است بوره ارمنی شوره بابوزه باواو فارسی گیاهی است
...... خوشبوی بوره باواو فارسی نهر درخت و با زاء فارسی نیز آمده است
و نیز شرابی که ترکان از شیره سیب سازند بوسه باواو فارسی همان بوس
بمعنی نخست کذا فی الشرفنامه بوکه یعنی باشد که بجای تمنی آید اما در لسان الشعرا و
زفانگویا بمعنی مگر که کلمه استثناست و بغیر ها نیز آمده است بونده بالضم اول و کسر ثانی
مرد هستی و قیل بالضم دوم بویه آرزومندی کذا فی الشرفنامه و در لغات طب است
شاه ترکه هندو دونه و پیر گویند بهارخانه بازای هوز فوق نیابه بلند را گویند و بزبان پهلوی
کذا فی زفانگویا بهانه واسطه و بمعنی کذا فی القنیه بهدله بر وزن شعله نام مادر امام
عاصم که یکی از قرای سبعه است و نیز نام مردی از تمیم به بالکسر میوه است مانند سیب

بوی خوش دار از و شراب سازند چون بیمار ببوید ش بهتر شود و پشم دارد و نیز به
رنجدان نسبت کنند ش بهراه بالفتح شو لعل بهره نصیب و بخشش و حصه خوانند
بهنجه بهیله بالفتح دستگیر جانورای شکاری بهمجنه بالفتح با جیم فارسی دوم روز از
بهمن که روز جشن اهل عرب است درین کار روز در طعامها بهمن سرخ و سپید اندازند
و در زفانگویا می گوید هم برین طریق اهل عجم اول روز از بهمن ماه می سازد و در فرهنگی
که پنجم روز است از بهمن ماه و در دستور مسطور است آخر ماه زمستان که بعد او بهار آید
و در فرهنگ قواس با جیم تازی بمعنی لخت بهانه بالفتح کپی بوزنه کنیت اوست و
قیل با بای فارسی بمعنی زن و خوشبوی و خوش نغیش تازی است و بالکسر کلیچه و حص
بهنه بالفتح همان بادزه که مندش لتو نامند و در فرهنگ قواس بمعنی کو تازی
بهنه بالکسر بهترین چیزی بیتاره بابای فارسی همان تبیاره که گذشت بیجاده همان
بیجاده مذکور و معنی ترکیب نی راست نی چمتبه نی ترسناک بیخشه بابای فارسی و خای
مضموم مانده و در ادات بفتح خا و ضم است بی دیده شوخ و بی شرم و نابینا
مادرزاد و آنکه هر دو دیده او کشیده باشد کذا فی القنیه و نیز ناشناسی کند و بینائی
نکند در چیزی پیرایه بابای فارسی معروف و زیادت معنی آن از شرفنامه است بیرزه
بفتحتین همان برزه بابای فارسی بیشر نوعی از شکره و نیز چیزی که از اسپ زاید
بیشه بابای فارسی دشت و نیستان و جنگل در زفانگویاست و نیز سازی است مثل
چنگ و رباب بیشی بی توشه گوشه فقرا بیضه در کلاه یعنی آن بیضه که بازی گران در
کلاه دارند و نیز کنایت از سراست بیعانه بالفتح آنچه بر سر بیع چیزی بدهند
بیگاه غیر وقت بیگه مثله بیله بالکسر و قیل حرف دوم فارسی نوعی از کیاه
دار و زمین کشاده و خشک که میان دو ساخته بود و نیز ریم که از خون شود و نیز آب
کرم ابریشم که تخم ابریشم و قیل حرف نخست هم فارسی کذا فی الشرفنامه و بالفتح بوی

دان

۲۵۱

بومسلم کاله از مسلم
بومسلم مرکان

دان یعنی خریطه عطار کذا فی القنیه بیننده یعنی چشم و دیده مردم دیده کذا
فی الشرفنامه یارب درین لغت چه خطا بوده که آورده اند و برای استشهاد بیت
شاهنامه آورده اند لیکن کاتب هرچه دعوی کرد که از لغات شرفنامه و قنیه هیچ
طرح نه بهر ضرورت آورده اکثر لغات آسان آورده همبدین جهة بنده را معذور
دارند بیواز بابای فارسی غریب و تنها و بیوه هم ازین قبیل است یکی را هم فارسی خوانند
و الاول اصح کذا فی زفانگویا بیوه زنی که شوهرش مرده باشد و مردی که زنش
مرده و فات یافته بود بیهده و بیهوده کلاهما بابای فارسی ناحق و باطل و بی نفع
و بی فایده و آن را فلاده نیز گویند و نیز جامه نیم سوخته که هیچ کار نیاید
بسره بالضم یکم و سیم پرنده برتکه بالفتح کبک برکه فصل فی التاء
بالکسر از مینو بقه بالضم کوساله بلبه بالکسر یکجا بله بالفتح نیز بزخوله بکسر یکم و فتح
دوم و چهارم یک بار رب ایا فصل فی الذال باری نام خدای تعالی و رانده قالم بازی
بازار منجه بازکه بدان شکار کنند و بمعنی لب و لعب فارسی است و کلاه ارا
صفت کرده اند و تشدید لام نیز آمده است بالی بناکننده بحری آنچه دریای باشد
و نیز جانوری است که بدان شکار کنند بختی بالضم اشتر خراسانی و قیل اشتر
سرخ موی این منسوب است سوی بخت نصر که جهادی داشت بری بالفتح
بتشدید آنچه در خشکی باشد و بالتخفیف بی عیب بسطامی منسوب سوی بسطام و خواجه
بایزید بسطامی و نیز مرکب از بس و طعامی که بمعنی شتافنده است بسیار سرعت کننده
سوی مقصود بچالان نام درویشی که پابرهنه می گشتی بوعلی شاعری بود بروزگار
خویش مشتی که بوعلی دقاق گفتندی و نیز نام حکیمی که اشارات و عیون صح اشارات و عیون الحکمه
شفا و قانون از مصنفات اوست نام پدرش سینا بود بویحیی کنیت عزرائیل علیه السلام
فصل فی الفاء بابا شنجی نام جزیره است بابا کوهی نام مردی بابرد فراخی ای بخوشی
باطن کذا فی القنیه و گشادگی مزاج و در ادات با خوشی و تازه روی بادپای

باد ال موقوف بابا فارسی اسب دو منده و نیز کام **باد عیسی** یعنی معجز عیسی
علیه السلام **باد یمانی** بادی که از جانب یمین می آید حضرت رسالة فرمود
انی وجدت نفس الرحمن من جانب الیمن معنی انست بدرستی که یافتم نفس رحمان
را از جانب یمن و قیل مراد ازین خواجه ویس قرنی است و قیل همین باد یمانی
است که آن بحت لطیف است در اصطلاح سالکان باد یمانی عبارت از نفس
روحانی است که از طرف راست باشد و در مخزن گوید که ازین باد بهار مراد
باد دیه ای باشی تو این در حاله خطاب است چنانچه در مناسب گوید باد
باد نجان دشتی الخ منذش برگفته باشد یعنی کتانی بزرگ **بارانی** بارا معروف و
نیز کلاهی از گیاه و گلیم و جز آن که هنگام باران اکثر شبانان پوشند تا باران
جامه و اندام تر نشود و ان طریقه جهتر می باشد **بارخدای** بارا موف خداوند
در جمال حسینی و نسخ لغات و ترجمه مولی یک معنی بارخدای نبشته است و شواهم بدین
معنی ممدوح را بارخدا گفته اند کذا فی الشرفنامه لیکن در لسان الشعرا و در ادات
الفضلا معنی آنها بار بزرگ نبشته است چنانچه گذشت **بارگی** بارا موقوف و کاف
تازی اسپ و قیل اسپ بارگیر و نیز محبکی گویند روسپی بارگی یعنی شاهد بازی در اسپ
هر دو لغته اخیر از زفانگویا و در بعضی فرهنگ بمعنی اندازه و توانائی مسطور است
بارنگ و بوی یعنی با تازگی و آب و دگر آنات گرو فراستعداد تمام **بار** معروف
و یک بارو در قنیه بمعنی کاهی و در علمی بمعنی دیوار حصار ترکی است و در قنیه
باری وزن فاری کاهی و در علمی بمعنی دیوار حصار و مثله **بشکوک** باشین هردو
مجانس فارسی بارکو کنی **بادال** کند وخود اسپ بارگیر و اضح بابا فارسی در زفانگویا
بمعنی جسته است **سیغ** بالفتح باغین مکسور دفع کذا فی القنیه و در شرفنامه دوم دادم آمد است
بالش عال ای مسند عالی **بادرجی** باجیم فارسی چاشنی گیر که بر سر طعامی می باشد
کذا فی العلمی بها دوم فارسی یعنی بمان و صند دست **بابیل بی** ای نوا به بر می تیر جای

بطاوس

بخاک افکنده روز

بچه طاوس علوی آن آتش و آفتاب روز و جرات نفیس یعنی لعل و یاقوت کذا فی القنیه
دو لول و خوار یعنی بخت و بدان خای یعنی بخت بد و هواقف **بخجری** نام شاعری
وقیل بالفتح دانائی **بخردی** هوشیاری **بخشای** امر بخشودن ای شفقت آوردن
وشفقت آرنده **بدخشی** بفتحتین دناهای لعل بدخشانی **بدی** بالفتح ضد نیکی
و مختصر بادی چون دعا بمجا طلب کنی کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی درزدی آید **برج**
آذری یعنی برج آتشی و آن سه بروج است حمل اسد و قوس **برنج** بالفتح الخ
بدل چیزی بکسی دهند و فدا کنند و قیل بارا، هوز و نیز بارا، فارسی
خوانده اند و نیز مرکب از برنج و یا نسبت چنانچه مردی و فردی بمعنی پاره از چیز
و حظی و نصیبی **برخجی** بفتح یکم و سیم بار، مصدریه شنیکی و بستیز کاری
داکر باجیم با، فارسی خوانی برا هنگی و بمعنی برخج مذکور **برخجی** بالفتح گیاهی است
معروف که بیخ خورد بود و نیز گیاهی که در آب روید منذش تیرانا مند کذا فی
حقایق الاشیا **بزرگ** بازای موقوف و بزرگی کلاها بالفتح با کاف فارسی مختصر
برگیری **برماه مشک دارد** ای خط سیاه بر عذار خوب داری **برنائی** جوانی **برنیان جوی**
ای نرم خوی و خوشخوی **خوی برداز** فربه **برومندی** بالفتح با واو فارسی برخورداری
برهنه سر محرمی **بری** ضد آری **برزقی** یعنی با حتیاط تمام کذا فی الشرفنامه
بساطی که آن را بمقراض بریده نقوش مختلفه پدو زند کذا فی القنیه **بسر باری**
ای بر سر آن یکین معنی ترکیبی باری که بر سر بود **بسر و دستی** ای بسر سری و اندک
سعی کذا فی حاشیه الحزمه **بسی** بسیار و بس و اگر در آخر یا تازی خوانی بمعنی بس هستی
و بسنده هستی آمد **بشکول** بالفتح با واو فارسی و یا تازی اگر یا مصدریه باشد بس
بمعنی جلدی و قوت و سختی کشتی و حریص و اگر یا خطاب باشد بس بمعنی بشکول
هستی آید و اگر با فارسی بود و برای تنکیر آید بس بمعنی یک مردی بشکول باشد

در دستور بمعنی سطور مسطور است بصبور نیم شبی ای آباده نیم شبی است
بطاسرخای اکرای ای صراحی که ازان می سرخ ریزد بقری بفتح یکم و سیم کارگاه جولاهه
و آن چوب که هنگام بافتن بر جامه زنند آنرا هعت نیز گویند بکار آمدی بالاضافة
یعنی شراب مشغول هستی کذا فی القنیه و با افق یعنی بکا میوه ای را بکر پوشیده
روی یعنی شراب سگنی بالفتح با کاف فارسی ... نوعی از اشربه که از
جوب سازند تبار زیش نبید گویند کذا فی القنیه و نبید از تمر تیز میشود بلاذری
نوعی از معجونات که از بلادر ترکیب کنند ببلاقی بفتح یکم و سیم طعامی است
تکان را کذا فی الشرفنامه و در علم بمعنی حلوائی است و این لغت ترکی است
بالضم یکم و سیم صراحی کوزه و ساغر بلبذری با چهارم موقوف
و نجم فارسی تفاخر کردن و بزرگی و ادعای مهتری بر سبیل مبالغه کذا فی القنیه اول
این معنی مصدریه است و اگر یا برای خطاب باشد بمعنی بلند بر هستی بود
بلندگرای ای آنکه میل بر بزرگی کند بلندی ای بزرگی بنات النعش صغری
هفتو زنگ کهین بنات النعش کبری هفتو زنگ مهین بند بازی با دال موقوف
نام بازی است که بازیگران چوبی دراز و بزرگ ایستاده کرده طنابهای بندند
و بازیگری بوسوی آب بر سر کرده بران طنابها میرود کذا فی العلمی بن کوی
بالضم با واو فارسی یعنی گیاهی بغایت مجرب ازان آتش می زنند بوکان
بالفتح عروسی کذا فی بوخلافی یعنی شیطان بر راه منی ار شوره لغات الطب
بوستان کلنما با کاف فارسی مضموم آسمان بوی معروف که بتازی ریح
و هندی گند گویند استعمال این اعم است و هم ازین میگویند خوشبوی و بوی
کند و اثر علامت چیزی را نیز بوی کنند چنانچه گوئی بوی ازان مانده است کذا
قیل و در بعض فرهنگ بهره و نصیب است و در شرفنامه بمعنی امید و محبت و طمع

دول

و خوی بس روی بضم یکم و کسر دوم یعنی باشی بوبای یعنی بدانچه عطر سازند
بوی یکی خوی اتحاد و طمع اخلاص و محبت بی ریا کذا فی القنیه بمعنی علامت
اتحاد و اخلاص نیز می آید بهابکی داروئی است که ازان اسودا، کبیر و کنند همین
نامند او کل هم میگویند کذا فی الطب بهرامی دلاوری و خونریزی بهبی بالکسر
نیکو و نیز همان به که گذشته تبانی کوچک ای نی باک و بی غم بیکسو شدن
بیداری با دو متجانس فارسی یعنی دلی بیدطری بایکم فارسی نام درختی است و آن
را کربه بید گویند و پنجه آن چونی پنجه گربه است و گل خوشبوی دارد بی زبانی
ای خاموشی بضیه خاکی زمین کذا فی القنیه و نیز آن حبشه که نی جفتی زبیرون آید
کذا فی قیل دفع کذا فی الشرفنامه بی محلی بی التفاتی کردی یا تیغ
بی محل زدی کذا فی العلمی اما معنی لغوی ظاهر است. بی نیازی نوکری والله اعلم
بالصواب فصل الترکی باری دیوار حصار ببلابی حلوائی است کذا فی العلم
کتاب الباء الفارسی باب الالف فصل الفارسی بابر یسوم موقوف ازمخاصی
و دعایم بری تبار زیش قراکویند پادشاه با دال موقوف سلطان بالا
امر بالیدن او حیته هرچه باشد پخته تدبیر معقولات روان شونده و
قبول کنند و فرمان بردار و سخن شنونده پروا بالفتح فراغت کذا فی الشرفنامه
و در لسان الشعرا بمعنی پرواد است و در زفانگویا بالمعنی قصد و پرداخت و پروا کی
است و در استعمال متعارف بمعنی باک و التفات برگشته نگرستن پرنجی و ما
با سیوم موقوف صلوات جنس پورسقا نام مردی عالم ربانی و زاهد ترین خلایق
که بر دختر ترسا عاشق شد و دین مغان اختیار کرد چون دختر بحباله او درآمد حق
تعالی او را و آن زن مشکوحه او را نیز طایفه محجوب یا ترا هدایت معرفت
و دین اسلام روزی کرد پیل بالفتح امر به پرستن و فاعلان و پرنده بورسین

همان بو علی که لغت شد **بو عنف** یعنی دستان بن سام **بیور دو دنا** آسمان **پر**
پاستبا یعنی جرات **برگشته ستبا** امیر المومنین عثمان بن عفان رضی
الله عنه پیش آتش و پس دریا ... یعنی عالم پر از حوادث است کذا
فی المویّد اقول مثلا این مثل است بر عمل کار سخت پیش آید که او را هیچ چاره
نباشد **پشتوا** بابا فارسی و سین موقوف بلندی و آنکه موازی میل بالا
باشد و نیز کنایت از بیارست **پل** بابا و لام موقوف جاله شراب سخت بزرگ
و یکی از اسلحه است زنگیان را **پل ملق در هوا** **ابر پهلو** بوزن پشتوا ادا رو
فروش و در بعضی و در بعض نسخه بهلور با رای و قیل حرف یکم تازی **باب الباء**
التازی فصل فی الوبی باد رکاب ای رکاب پای **پایاب** آبی که مردم غرق آب
نبود و در لسان الشعرا است که طاق و بن آب و حوض را گویند و نیز بمعنی طاق
و قدرت آید **پایست** یعنی مترقب کذا فی شرح المخزن **پاشیب** بادوم
فارسی عقبه است دشوار برای رفتن حمار **پایکوب** با واو فارسی یعنی رقاص **پای**
بند قوت ابا و اجداد **پیکوب** بالفتح با واو فارسی اچار که از جوز و پسته و شیر
جرات سازند و ترش بود و در لسان الشعرا با اقوه فارسی هم آید **پرتاب**
دوری پرتاب کردن ای انداخت **پیر آب** آب پیر **پوسیده** چوبی است که در شب
طاقی انگشت سوزان نماید و ریخته و کهنه چوب را نیز گویند **پشاب** با دوم فارسی
و قیل بالفتح معروف بتازی بول خوانند کذا فی الدستور و نیز مرکب بلفظ
پیش و آب بقول اول و بقول ثانی و نیز مرکب از پی شتاب آید والله اعلم
باب الباء الفارسی فصل فی التاء پتکوب همان پتکوب **پیر سرانداب** یعنی آدم علیه السلام **بیو**
اسب وزن دیو رفت نام ضحاک کذا فی لسان الشعرا بیوراسب بابای فارسی
و واو موقوف نام بادشاه که سخت ظالم بود و نیز هزار است کذا فی الشرفنامه

و وراوادت یعنی ده هزار است و نام ضحاک ماران والله اعلم **باب التاء فی الفارسی**
پالوده گشت یعنی او بدر که کم شد و سوده گشت **پای بست** مقید او ایستاده و
منظر و اسیر محبت بخشگان حقیقت و اصلان حق و لیکن موجب لفظ دانان اسیر آزاد
و مشایخان حقیقت **پای در رکاب است** ای سفرش در سواری است **پخت**
بالضم پنج را گویند یعنی لگد زن کذا فی زفانگویا و بضم فارسی ماضی پختن و نیز
بمعنی مصدر آید و نیز بمعنی توانا تو آید چنانچه گویی فلان فلان پخت یعنی
توانا تو شد **بر انداخت** نشاط کرد کذا فی القنیه اقول بر انداختن در ظهور عبادت
از پخته شده است و اگر بر خوردن و نیز شکر و مانند آن که بر مهره می اندازند
وقت صباح و آن دلیل خصم شدن و طعمه است و نیز بمعنی بهجه گشت **پرداخت**
و پرداخت ماضی پرداختن و پرداختن است در شرفنامه است بمعنی فراغ و خالی
شده و کردن **پرده عنکبوت** نوعی از عدل و چشم و خانه عنکبوت **پور بخت** ای عاجز
شد آنچه ارتفاع ندارد و با زمین برابر بود و نشیب و صفت او از سخت آمده
هم آمده است و بالکسر آرد جو و گندم بریان **پشت** بضم پشتیوان و براه
و هر چیزی و معروف **پشت** بفتح یکم و دوم و قیل بالام مکسور پلید و ناپاک **پنج**
شاخ درخت پنج انگشت دست مشکه **پنج نوبت** با جیم موقوف معروف که بر در سلاطین
زنند این نوبت از عهد سلطان سنجر و پیش از ان همین چهار نوبت می زدند و قصه
آنست که دشمن سلطان سنجر و همان را شاه بودند بر هلاک آن بنا بر آن
سلطان سنجر روز بروز ضعیف و نحیف میشد هیچ درمانی و دعائی موثر نمی شد
بعده دانایان سلطان سنجر گفتند که غیر وقت نوبت بزنی و آوازه برادی
که سلطان سنجر را بادشاهی دیگر است بشنیدن این و اهمان شغل خود
گذاشتند سلطان را فراغ شد از آن گاه پنج نوبت مبارک گفتند کذا فی

پرت

فی القنیه و نیز ترنج بوالت اعلام که در جنگ و شادی بر در سلاطین و امرا
زنند چنانچه دهل و دمامه موروف وطبل و کوس و دمامه و بوق و شهنای و طاس
که سه نوبت سپید گویند و الیه اشار خواجه نظامی هم در مخزن آورده است مرغان
دهل ساز سحر که پنج نوبت را باوار پنج نوبت سلامت گواس حس بیداشت بالکسر
سین موقوف یعنی تکبر و داشتن پرورده تست آسمان پنج ... است بابای
باباء فارسی و سین موقوف سابق و قومی و در قنیه بمعنی پیش نشین نیز است
پست بابای فارسی ببرو ص و جزو دم پش نیز درین لغت است فصل الباء
الفارسی بازاج دایه ناف که تعهد زچه کنند و قیل با جیم فارسی اما آنکه با رای مهمله
میخوانند خطاب پای رنج پیش کش مهمان باب الجیم الفارسی همان بازاج پتج بالفتح
چون میوه و هم مثل آن بزیر بار گران افتد پهن گردد گویند پخ کرده است کذا
فی الشرفنامه و در لسان الشعرا بمعنی بخشش پتایج بالفتح نان پهناج
یعنی ابتاع پچاپچ یعنی خم در خم و سخت پیچیده پخ در پخ مثله و نیز در صفت
دلیر آید مدح بود و در غیری ذم والله اعلم باب الخا پاتخ بالضم سین جواب
ترنج بالکسر آنی غلیظ که از پیغوله چشم بر آید و برمژه و پیغوله خشک شود
پرورده چرخ فلک پرشتم چرخ مشتری دور چرخ باب الدال المهمله فصل فی الموحده
پاشید فندکرده شده و معیل ضد مجرد و بای را تابند پابر آمد یعنی کرکیت و همت
نمود و کم افتاد پابس شد یعنی پای برجا نماند و در هیچ پاد بروزن بادشاه
و بادشه مرکب آید ازین باد موقوف پاربد بارا موقوف نام سرود
گوی پرویز که سرود میسیح گفتی و قیل با تازی پاره ازرد طعامی است که فقرا
از آرد گندم راست کنند و از آن هش سازند یعنی آن جامه زرد که یهود در کتف
دوزند بسبب شهرت و تعریف تا از یش غیارت کنند و بر افتاب نیز اطلاق

ومعشوق

پاره زرد

کنند

کنند بروجه استعارت پاژند کتابی است مغان را در احکام دین آتش
پرستی و قیل صحف ابراهیم علیه السلام پاغند همان بحیک مذکور پالاد
اسپ چینی کذا فی الادوات پالید ماضی پالیدن و مصدر نیز می آید چون دز تر ب
بکسر دال خوانند پانید شکریست مثل برشکر و شکر قلم و با دال معجمه نیز
آمده است و از روی قاعده همین دال است فاء نیز تعریب آنست کذا فی
الشرفنامه و در قنیه است پانید شکر برگ و آن شکریست که در کوهپار برگ شکل
راست می کنند و شکر قلم همان شکر برگ را گویند حلوایی است از قند بعضی عصاره
چون منجمد شود پانید از و سازند کذا فی زفانگویا پای آن ندارد ای قوت آن
ندارد پای بند همان پای بسته پای بجید یعنی سر تافت و برفت و کجیت بار
دارد یعنی روان کرد و نیز قوت داد پامرد یعنی شفیع و یاری ده و معین
یعنی آن اجرت که قاصدان را دهند و چیزی که بکسی دهند و آن را دهند
پذیرا بندا ای پذیرا پند و نصیحت بد بالفتح والضم همکان بد که در باب
سابق گذشت کذا فی الشرفنامه برباز کند ای روی ببریدن ازد و ببرد کذا
فی الشرفنامه القنیه برده بفتحتین مضارع بریدن و بالضم یکم و فتح
دوم بر شود و بر کند برند بفتحتین حریر ساده که بحین بافند و نیز گوهر
شمشیر آمده است پرداز کند مضارع پرواز کردن پرواز کرد ماضی آن لک پرد
بالفتح همان برهود مذکور پر نادند با واو فارسی چوبی که در پس در افکند تا کسی
در باز نکند و آن را فرزانک نیز گویند پرغند با زاء فارسی نام درختی
است و قیل با زاء تازی پرمرید با زاء فارسی گیاهی است خوشبوی و قیل
حرف تازی برد بد بچه جامه بس افتاد و بس افکند یعنی آنچه بعد مردن کسی بماند
و ذخیره سپند بکسر یکم و فتح دوم و قیل بفتحتین سپندیده و نعل آن و سپ

پابرمرد

هستند پس نهاد ای ذخیره پشت رجان کرد بالضم بایتا موقوف یعنی ترک جان کرد
کذا فی العلمی پشته بتبدیل پشکلید بوزن و معنی پشکلید مذکور پشماکنه بالفتح
باکاف پارسی آنچه میان تنگی پای و پشت ستور و خ اکنده بود و منشش جهتی
نامند پشه غرگرد آن پشه که مزد ور را هلاک کرد بنیش زدن در منو سرش
بلبل سپید تخم سپهنه و بلبل جام نیز گویند پنجره لاجورد فلک پنجه زرد ای
پنجه کردو طپانچه زدو در ادات معنی قابض کردهم آمده است پنج تیک گرفته باد
ای ششش جهت میان خاسته و رنجیز آمده کذا فی القنیه پند بالفتح نصیحت
و نیز جانوری پرنده کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مذکور است پنید بالفتح علوا
وقیل بابای تازی نیز کذا فی الادات و در لسان الشعرا بابای تازی آورده است
بوه همان بد سطور و صد تار و قیل بابای تازی و در ادات فرق کرده
است باواو فارسی آن کیا آبی که نیک نرم بود و در ته چخماق نهند تا آتش
زودگیرد و بابای تازی صد بافتن جامه پور قباد بالضم قاف نوشیروان عادل
بور مسد باواو فارسی و را موقوف گیاهی است خوشبوی کذا فی الشرفنامه
و در ادات یعنی پسر و فرزند ما دان گرفتن مندرج است پوشنده ای پوشانده
پهلو تهی کنند باواو فارسی آهنی چون و نام پهلوان ایرانی و نام مبارزی بوله
که بمدد افراسیاب آمده بود و نیز نام دیوی مازندرانی و در دستور مسطور
است رو بتا معروف پهلو تهی کند و پهلو کند یعنی بگریزد و پشت دهد
کذا فی الشرفنامه معنی ترکیبی ظاهر است پهلو داد یعنی تنجگه داد و نیز بمعنی پشت
داده است پید بابای فارسی بی فایده و هرچه از تف آتش زرد و
سوده شده باشد چنانچه هیچ کار نیاید کذا فی الادات پیراهن کاغذ
شعاع آفتاب و شعاع صبح پیشتر کرد بابای فارسی ای سابق شد پیش خورد

مربا

بابای فارسی و شین موقوف طعام اندکی که بر سبیل چاشنی بخورند پیشید
بابای فارسی و شین موقوف یعنی پیش خورد چیزی از خرما که از آن پیس سازند
تقدیم پیروشت خلد رضوان علیه السلام پی کند نام مقام است از توران زمین
پیل امرود بالام موقوف جنسی از امرود کلان است کذا فی زفانگویا پیل افکند
یعنی پیل مات کرد کذا فی القنیه پیل بند نام بندی است در شطرنج بدو بباید
ویک پیل بند میشود دیگری مرد دیگر را امید ار دو نیز بند سخت پیمانه پر شد یعنی موت
نزدیک رسیده و زندگی بسر رسید شد و رزق نماند پیوند وصل چیزی با چیزی
و قرابت پانید همان پایند که گذشت والله اعلم بالصواب باب الذال المعجمه فصل الفارسی
باب الراء المهمله فصل الفارسی پار بوزن دایر نام شهر ماه کذا فی لسان الشعرا
پادار یعنی آنچه باقی همیشه و پایدار بود پاذیر آن چوب که میان دیوار زنند
وقیل بابای فارسی و بابای و بازاء نیز است چنانچه که گذشت پار سال گذشته
اهر سال حال و بمعنی باره نیز آید کذا فی الشرفنامه و در قنیه نیز مذکور است پار
پار سور گذشته پازار همان پایزار پاپیار و پاپار لگد و آن راچ نیز گویند
و در فرهنگ قواس این را در بیان پای ربها ذکر کرده است ازین معلوم میشود
و آن لگد باز نیست که بچگان در آب و سایه می بازند مراد ست و لغت تازی
باسین مضموم و بازاء فارسی است پاغر چلپا پاکبر آنکه تمام ببرد کذا فی
القنیه و نیز امر آن پاگیر یعنی زمین خوش اینده کذا فی لسان الشعرا پالار
آن دار بستر که بالای آن سقف کنند و ستون و قیل بابای تازی پا افزار نعلین و
کفش و هرچه در پا پوشند کذا فی القنیه پابست مادر ای اسیر محبت مادر کذا فی القنیه
و نیز موقوف رضای مادر پایدار همان پادار که مذکور رفت و دار کذا فی الشرفنامه
و در قنیه است پابست و همدران قنیه است در محل دیگر تن داد لیکن در سر یعنی

نوع تامل است و معنی ترکیب امر باییدن و ایستادن و فاعل است **پایُ** مدت ماندن
آفتاب در برج سرطان که فارسیان تیر ماه گویند **پایزار** یعنی پای افزار پای طرب
سبک برار یعنی چرخ زن و رقص کن **پایکار** یعنی آنکه قدمی راست کند بمار کش
کناس گویند کذا فی الشرفنامه و کاف پارسی پیاده دیوان و سرهنگ و شحنه و
نیز بنده و کارگذار مه قوم است **پای دیر** با دوم فارسی یعنی طاقت و قدرة
پایه دار یعنی صاحب مرتبه و بزرگ یعنی کد کذا فی القنیه و نیز داماد پدر بکسر
یکم و فتح دوم والد را گویند **پذرفتار** بکسرست قبول کننده و نیز شاینده و کارگذار
کذا فی القنیه **پذرفتکار** بالکسر با تا موقوف و کاف فارسی قبول کننده مختصر پذیرفتکار
کذا فی الشرفنامه **پدپذر** مادر کسی که پدرش نباشد **پدرفتار** همان پذرفتار
پذیرفتکار مشله **پذر** با بای و دال معجمه مفتوح همان پدر مذکور پرا آدر برنده
و نیز برنده یعنی حذاوند **پرخاشخر** با شین موقوف یعنی جنگ آور و
طالب جنگ باشتیاق هر چه تمام تر کذا فی الشرفنامه و معنی ترکیب خرید کننده
جنگ است **پدخوار** بسیار خوار و بسیار خورنده **پرده دار** دربار و پرده پوش
پرده شناسان کار عارف و صاحب فراست و منجمان پرده نشینان بار ملایکه
پادشاه کذا فی القنیه و آنکه در پرده نشسته بار می دهند چنانچه بعضی ملایکان مقرب
پرده نشینان کار یعنی محرم اسرار و او یا مستور و آنکه در پرده نشسته کار می کند
پر بالفتح معروف یعنی ریش و امر پریدن و فاعل آن و نیز پهلوی مردم را گویند
و آن پر که در تیر نهند که بسوفار وصل کنند **پرستار** کنیزک و پرستنده کذا فی الشرفنامه
و در قنیه بمعنی مطیع و منقاد **پرکار** قلم آهنین که نقاشان بدان دایره کنند
و قیل با کاف تازی کذا فی القنیه و در فرهنگ علمی مذکورست هر گه با کاف
غزلی و با بای عربی مفتوح گویند خطاست لیکن مشهور با بای فارسی و کاف تازی

که پخته خوار

است **پرگر** بالفتح با کاف فارسی و قیل با کاف تازی قلم دو شاخه که بدان دایره
کشنده کذا فی القنیه و در شرفنامه بمعنی طوق است **پرانداز** بالفتح تیغ گوهردار
و قیل حرف یکم تازی **پرمر** بفتح و بمیم همان پرمور که در باب سابق گذشت
واو مندرج است یعنی اشطار و بعضی بزای معجمه گویند **پروار** بالفتح خانه تابستانی
کذا فی زفان گویا و در لسان الشعرا بمعنی پروراشتر و در شرفنامه بمعنی پرورش
و نیشالی که از ان بیمار بر طبیب برند **پرور** بالفتح بوند و با یای تازی نیز
خوانده اند چنانچه گذشت کذا فی زفان گویا و الشرفنامه و در قنیه بمعنی فراو بر است
پروردگار با دال موقوف و کاف فارسی خداوند تعالی و بمعنی پرورنده نیز
آید و در اظهار اعراب دال خطاست **پروندار** تیغ گوهردار کذا فی زفان گویا.
و در شرفنامه بدین معنی پرنداور است چنانچه گذشت و همان صحیح است زیرا چه
پرند بمعنی گوهر هم شیر آمده است لیکن الف خطاست **پریدار** یعنی آنکه در وجودش
اثر پری باشد **پریر** با بای فارسی روز پیش از دی و آن سیوم روز است از روز
حال **پریم** با بای مفتوح زای ساکن تخم کتان کذا فی الشرفنامه **پسر** گیرای پسرخوانده
و نیز دایه اتابک و آنکه متبنی باشد **پسندر** پسر زن پشت شوهر روز **پغار** بالفتح
و قیل بالکسر چوبی که اره کران هنگام شکافتن چوب شکافته زنند تا اره
انگیز **درپل اب گون آتش بار** یعنی فلک اثیر **پلنگر** با کاف فارسی نام پادشاه
زنگ که اسکندر او را در میدان کشته **پنج و شش و هفت و چار** ای حس و شش جهات
و هفت کواکب سیاره و چهار طبع کذا فی القنیه **پنجیر** با جیم موقوف نام ولایتی
از توران زمین باشد **پندار** با کاف امر پنداشتن و اسم فاعل آن و نیز تکبر و خود را
بزرگ و نیکو نمی پنداشتن **پندر** قلعه ایست در شیراز بالا، کوه **پنیر** بالفتح جزی
ترش که آن ماده شیر است کذا فی الشرفنامه و در قنیه فروغی که از خلد سازند و در علم
نیز بالفتح چیزیست که در جامه می نهند آب از وی می چکد و چندان بسته را مانند قرص

آفتاب و ماهتاب بسیار تشبیه کرده اند در وقت بستن میان او می اندازند چون
نرم میشود و آن را خشک کرده هم میدارند از این پنیر خشک نامند و بعد بور
پسر و فرزند نادان گرفتن پشینه پل خیبور یعنی پل صراط کذا فی زفان گویا
پوپیان هزبر اسپ کذا فی القنیه بهر بالضم مدرسه جهودان کذا فیها پنهادر
بایاء فارسی هر چه عوض فرخ بود پیام آور پیک که خبر رساند و نیز بمعنی امر آید
و پیغامبر پیاله جور بفتح جیم پیاله پر و مالال را گویند و جور نام یکی از خطوط جام جم
بود که پر آب بود کذا فی القنیه پیروزه چادر فلک پیرونده شلوار پی سپر با سپر نیز
نیز فارسی یعنی پایمال لگدکوب کرده شد و فی القنیه متاع پیشکار بوزن شکار
پیشاب که در شیشه پیش طبیب برندش و پیش آوردن پیش این کار ای حیله و
تدبیر این کار کذا فی اصطلاح الادات لیکن معنی ترکیب نخست این کار است
پیشتر بایاء فارسی ضد پست پیشکار باشین موقوف و کاف فارسی آنکه
کارها صاحب متمشی کرد اند یعنی روان کردند پیشدر بایاء فارسی صاحب
هنر پیکار جنگ و در بعضی فرهنگ بمعنی قصد نیز است و نیز مرکب است بمعنی
دنبال کار پیکر بالفتح صورت که آن را تندیس نیز گویند و شکل و در ادات گفته
گفته است پیکره چهره که عرب از او صورت خوانند اول چهره را روی گویند
و صورت هیئت مجموعه را گویند اما اطلاق پیکر بجای پری چهره زیرا چه صفت
پری همین در حق چهره کرده اند زیرا که هر دیگر اندام ایشان مرغوب نیست
بی نشان کذا فی القنیه و نیز دنبال کور رخ جانور رسید و کور بمعنی قبر هم آمده است
با واو و کاف تازی اعمی را گویند پس بمعنی دنبال اعمی باشد و نیز با اعمی
پیلیلو بالکسر و لام موقوف طبیب و دارو فروش پیور بایاء فارسی ده هزار
و بیاء عربی نیز گویند کذا فی زفان گویا والله اعلم باب التاء المثناة الفوقانی فصل
الفارسی تابنده نیم روز دیباچه آفتاب کذا فی فرهنگ علمی نیکی و نیز آدم علیه السلام مسکو نیند   نیم روز

او در بهشت نیم روز بود تاپاک باز با کاف موقوف یعنی بتمام و هر چه در
ملکش بود همه بقمار در بازد و مجرد و زاهد و آنکه در عشقبازی از معشوق حظ خود
نخواهد تالیز کشت خربزه و خیار و امثال آن و باغ و بستان و قیل با یاء فارسی
تابیز و تابز مدت ماندن آفتاب در برج سرطان و قیل کلاها باز داء فارسی
و نیز با راء مهمله خوانده اند تبقوز کله و گرد بر گرد دهان و قیل مرغان را منقار و
چار و را ابر گرداسن و نیز با باء تازی خوانده اند چنانچه در باب سابق گذشت
تتواز بالفتح جای آرام شکره و کبوتر کذا فی اشرفنامه و در زفان گویا مذکور است
آن از سه چوب راست می کنند و آن بهندوی آوه خوانند و بعضی عربی نیز گویند پیدا
همان تتواز که مذکور است کذا فی القنیه پرامد قفیز زندگانی بسر شد پریوز
بالفتح با باء فارسی همان تبغور مذکور کذا فی اشرفنامه و در ادات الفضلا و لسان
الشعرا بمعنی گرداگرد دهان پرواز امر پرداختن و فاعل آن پرز بالضم پرزه
جامه و امثال آن پرموز بالفتح والضم فاعل الف پرواز پریدن کذا فی الادات
و نیز پرباز پرورز بفتح یکم و سیم آرایش پوستین که در آستین و یا دامن دوزند
پیوند و جامه کهنه را با پوشیدن که نوی پس از لولی نماید پرورش آموز یعنی
علم و حکمت و مجاهده آموز و آن حق تعالی و تقدس است و نیز بمجاز بر مرشد و
آدمی را نیز گویند و در ادات بمعنی اصحاب ادب و علم و حکمت دار باب مجاهده پرویز
بایاء فارسی نام پسر هرمز بن نوشیروان و آن را خسرو نیز گفتندی کیفیت
او مشروح در شرفنامه منیری و در ادات الفضلا مسطور است و نیز اتنی شکر
نیز است خواجه نظامی میفرماید ه از آن شد نام آن شهزاده پرویز ه که بودی
در سخن گفتن شکرریز پریز در ریزان آمده است پرهیز با بای فارسی دور نگاهداشتن
خویش نگاهداشت خویش از مضرت و نیز بمعنی تفاوت آید پریز بالکسر با یاء فارسی

او در بهشت

فریاد و بریز بان هم بدین مرکب است بشت انداز نام مقامی که شیرین از
دست الجوان انجا رفت وبشت اندرز آنکه لوطی باشد بر فاعل و مفعول
اطلاق کنند اما بر مفعول اشهر است کذا سمع بشیز درمی است کم ارز که در خرید
و خرید و فروخت روان شود پنج روز با جیم موقوف و واو فارسی یعنی مدت اندک
و اقل قلیل و این معنی صحیح است کذلک شش روز و ده روز کذا فی الشرفنامه
اقول پنج روز از ان گویند که در هفت یک روز زادن و روز دیگر تخت اند
مردن باقی نمی‌ماند پنج روز حیات مردم است و دیگر بدین شبنه همین پنج
پوز گرداگرد لب و قیل میان لب و بالای بینی بر گله بر طباخی که سر بریان
و پاچه برد پیروز با یای فارسی مظفر و فیروز کننده و نیز مبارز ایرانی
کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی مبارک است و اقول نیز نام پادشاه که
انرا فیروز هم نیز گویند پیسوز با واو فارسی جنسی از شمع که درویش سوزند
ولی پیه را گویند کذا فی الشرفنامه و در علمی است با واو فارسی جنسی از چراغ
مثل فانوس و پیسوز با یای فارسی و زاء تازی دو حی است معروف که هیچ وار
ندارد پیش اندرز آنچه زنان در گلو پوشند و بر سینه بود دوام به پیش انداختن
و فاعل آن پیش نهاد با شین موقوف بعد فارسی امام که پیش او نماز گذارند
باب الزاء الفارسی فصل الالف الفارسی باژ همان باز که در فصل سابق گذشت برژ
بالفتح زمین پشته و بلند و دک و کشته و نرم و سرخشه گویند برژ بمعنی نرم بیای
تازی است و قیل بمعنی تخت با یای تازی چنانچه مسطور گشته کذا فی الشرفنامه
اما در لسان الشعرا بروزن کژ با بای فارسی بمعنی کهنه و فرتوت مذکور است و بمعنی دک
بلند با بای تازی و فارسی دو را داده است برژ با با و زای هر دو فارسی بمعنی
پشته بلند کمند که عربان را تینه خوانند پژ سرکوه و نرم و در لسان الشعرا این هردو

باب السین المهملة فصل الف الفارسی است تازی هر دو یا وزا نرم و کوه پسر یعنی سفینه
پاس محافظت و نوبت و استوار داشتن و چهار حصه شب است
و در زفانگویا پاس است پارس نام ولایتی در غایت شهرت و آن چهار شهر مذکور
شیراز و سپاهان و کرمان و یزد و در استعمال یک حرف این زیادت از وزن
آمده است پامس بالفتح سیوم و کسر که در باب سابق گذشت یعنی پای
بسته بند کذا فی القنیه پالوس همان پالوس مذکور یعنی معشوق کذا فی الاداة
و در فرهنگ قواس بمعنی کافور مغشوش بعبیر و اوعطف پلیس بالفتح دوم
فارسی و سیوم مضموم طعامی است که از نان شکسته بزند پخس بالفتح بزمردن
چیزی که در خوشه بود و عشق گذار و رنج و قیل حرف یکم تازی چنانچه مرقوم شده
پس معنی اخیر با شین قرشت نیز خوانده اند برطاس بالضم جنسی از موینه
است مثل قاقم و سنجاب پرکس بلارک کذا فی الشرفنامه پرواس بر دوختن
و بسیار هرچه از آبسالی بهر اسید کذا فی الشرفنامه و در اداة است بسودن
و هرچه آن بیسالی گونی پراسید اقول شاید که گوید بر و اسید و همچنین است
و در لسان الشعرا زیرا چه گفته است بر و اس و زن انقاس بسودن و بر داختن
و بسیار رود و در فرهنگ قواس بمعنی بسودن است پلاس نوعی از پشمینه تنک
ستبر و درشت که درویشان دارند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مذکور است
بت گر از شی سازند پوس با واو فارسی بجرب زبانی کسی را بفریفتن و
فروتنی کردن پرخیس یعنی زحل و شیطان علیه اللعنت پیس با یای فارسی
خوانا بوجهل که از پوستش رسن سازند و زهر همین دو معنی با سین مثلثه نیز آمده
است و مروس و مجذوم که پیس نیز گویندش و در فرهنگ قواس آنچه از خمار سن
سازند و در اداة است بمعنی سپید نیز است والله اعلم باب الشین المعجمة فصل الف الفارسی

پاپوش با واو فارسی یعنی آنچه در پا پوشند مثل کفش و موزه و جز آن کذا فی القنیه
پاداش جزاء نیک و بد پاش بر زیر و ریز معنی ترکیبی پای او و پای
او را باشد پالش بکسر سیوم از ذوی الافزایش پالوش همان پالوس مذکور
پاپوش با چهارم و جیم فارسی همان پاپزار پخش آخش بالفتح همان نخش
مذکور بسه معنی اخیر و نیز همان پخچ که در فصل فارسی مندرج است پخته جوش
بالضم با واو فارسی شرابی است تیره کذا فی الشرفنامه پرتاش نام ولایتی
ترکان کذا فی الدستور پرخاش بالفتح همان پیکار مذکور و در بعضی نسخه خصومت
زبانی نیز مسطور است و در محل افغان نیز مستعمل میشود و پرستش بفتحتین عبادت
نماز بالضم نام ولایت ترکان لیکن در دستور بجای شین تا قرشت است پرندوش
بفتحتین با واو فارسی شب پیش از دوش بتازیش اللیلة الماضیة اولی گویند پریش
با یای فارسی پریشان کننده و پریشان کن و پاشنده و بپاشین فرو
نشاندن و پاشیدن پژوهش با زاء هوز و واو فارسی باز پرسیدن و باز جست
و نصیحت کردن و پژوهیدن مصدر است پشیمی از کلاهش ای نصیبی از
بادشاهی او پش بالضم چند پشک نیز درین لغة است و بالفتح موی گردن
است و طرف که بر که زنند و ذو مایه از هر چیزی و قیل بمعنی نخست با باء تازی
بالکسر بزبان شیرازی مختصر پیش کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا بباء فارسی
وزن جوش بمعنی طرف است و بباء عربی نیز لغت است و از ادات معلوم
میشود که پش مختصر پشت است زیرا چه در لغت کلوخ لغة کلوخ گفته
پش و قومی میه نیز گویندش پلنگ موش با کاف فارسی زمینی است خوشبوی
که مانند شق سلسی مانند پنیر کنده گوش تا شنوا و کرپیخ نوش با جیم موقوف و واو
فارسی شرابی که در آن تریاک می افتد کذا فی زفانگویا پوزش وزن سوزش

پرتاس

عذر خواه و بهانه و قیل حجت پازموش با زاء معجمه نخود است که بتازیش
عصل گویند کذا فی زفانگویا و در قنیه مذکور است نام داروئی است که بتازیش
اسقیل گویند و هندش کنده نامند و بعضی آن را فرذمان خوانند پترمر بادوش فقاه
فلک پش زهره و جز ما ابو جهل با سین مهمله نیز درین لغت است کذا فی الشر
و نیز ترجمه حبل صندلیس که ترجمه لعد است و بمعنی حرکت در فع نیز آید و در دستور
مسطور است آنچه از خمار سر سازند پشم کش با باء فارسی و سیوم موقوف خدمتی
پغلیوش با غین موقوف و واو فارسی پیغولوش گلی است از جنس سوسن آسمان
گون نیز گویندش و نقط سیاه دارد و خانه مورچه و گوشه کذا فی الدستور
و در ادات مذکور گلی است جنس سوسن و آن را آسمان گون نیز گویند و بر
کنارهای آن گل رخنها و نقطه سیاه است پیکران درفش ستارگان و در اصطلاح سالکان
صورتهای روحانی مراد است پیل انجش با باء فارسی یعنی ابر پیلگوش بالام
موقوف و کاف و واو فارسی همان پیغلوش مرقوم و نیلوفر نیز داروی
است که هندا از آنکه گویند و عورات آن را بسایند و در سر مالند و عطاران
در اخلاط و خوشبوها ترکیب کنند باب العین المعجمه فصل فی الفارسی پالیغ
بکسر کم و فتح سیوم پیمانه که از چوب و یا از شاخ گاومیش سازند بدان باده نوشند
و قیل با باء تازی و در ادات مذکور است بدین معنی با باء فارسی و کسر لام نام
ولایت در شمال پرزغ بالفتح والضم و قیل بالکسر ایضا بدانچه صیقل زنگ
آینه و تیغ و امثال آن بزدایند و قیل با باء تازی پیلاغ بالفتح ماشوره
جولاهه بتازیش گویند باب القاف فصل فی الفارسی پنجم رواق
باب الکاف یا یای تازی
بکسر را یعنی فلک خامس مقام مریخ پل هفت طاق با جیم موقوف
هفت فلک والله اعلم باب الکاف فصل فی الفارسی پاچک با جیم فارسی سرگین

دهن

حایک

ماد گاو که خشک شده باشد و نیز سرگین زده کرد برگ کذا فی الشرفنامه و در
ادات و فرهنگ قواس بهمین معنی پادچک با واو آورده است پاسیل فلک
باسین موقوف یعنی زحل پاسک باسیوم مفتوح و مضموم فارزه که هندش
چهائی نامند پاک تمام و پاکیزه بتازی پادچک با واو موقوف و جیم فارسی
همان پاچک مذکور پلوچک بوزن خشتیک پاره از خوشه خرما وقیل با کاف
پارسی و در ادات هر دو کاف تازی است تبنک خایسک بزرگ که آهنگران
دارند هندش گهن گویند تبنگ بوزن سپند دریچه و اصح با کاف فارسی است
بچشک بالفتح وقیل بضمتین جیم فارسی طبیب وقیل با تازی کذا فی
الشرفنامه اما در لسان الشعراء و در ادات الفضلا بجای تازی فقط است و در
قنیه مذکور بجشک بضمتین با جیم فارسی سرگین گوسپند و بز و مثل آن بتازیش
بعره و هندش مینگنی نامند و در زفانگویا بمعنی گیا فروش است بجواک
بجو بالفتح جیم زبانی را بزبانی دیگر ادا کنند بتازیش ترجمه گویند پرده دار فلک
فلک کذا فی القنیه پرک بفتحتین نام رودی و نیز نام ستاره که بتازیش
سهیل خوانند وقیل با با تازی پرنگ بکسر اول و فتح دوم برنج که هندش
بهتل گویند پروهک جانوریست که پیش شیر روان شود و آواز کند تا معلوم شود
که پیش شیر می‌آید پس جانوران بگریزند بتازیش فرانق گویند و آن معرب
و بهندوی آن را بهیکاری نامند و آن پس خورده شیر را بخورد و از اهند خاله
شیر نامند و در صراح آورده است فرانق بریده و هو الذی یقدم الاسد و هو
معرب و در جا سموا اللیل الحبس فرانق و در قنیه پروانه و پروانک را یک معنی درج
کرده است پرویز فلک یعنی خورشید پرشنک بوزن و معنی همان بچشک
مرقوم پشت فلک بالضم اول و چهارم قوت فلک بدو باشد پشک بالضم سرگین

تمسیک

گوسپند

گوسپند و شتر و امثال آن و بالفتح جعل کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است
پشنگ بالضم صقیع و فی الصراح صقیع پشنگ افتادن بر زمین صقیع شبانه
کو شبها نیز ماه قند بر زمین ارض مصقوعه پشنگ زده پشمک بالفتح جعد
حلوائی که طریق پشم درو پیدا شود و از شهد می پزند مصنوع پشم پک و زنج
لک علک را گویند کذا فی لسان الشعرا بزنغ و کلا و گل او و جز مترادف است
و در شرفنامه است بالفتح غوک و با کسر بند انگشت و پاشنه پای و قیل با کاف
فارسی بهر سه معنی و در قنیه مذکور است پک بالفتح لک است چنانچه گویند لک پک
آورده است یعنی بهترین آورده است پلارک و پلالک کلاهما بالفتح گوهر تیغ و شمشیر
و امثال آن و جنسی از پولاد گوهردار و نیز بمعنی تیغ آید پلپل مشک یعنی
مشک دانه و آن دانها باشد مانند بابچی و درخت او قیاس درخت خشخاش
بود او قریب است ببوی مشک پلک بفتحتین و نیز بسکون دوم معروف
و بام و چشم هم گویندش پلپل مشک همان بید مشک در باب تازی گذشت پلوک
نشستگاه چوبین که فراز بام بود بتازیش غرفه نامند و نیز خایسک آهنگران
کذا فی الشرفنامه و در ادات بمعنی نخستین فقط مذکور پچناک با جیم موقوف
پس آن بای فارسی جانوری آبی که در خشکی بپای خود رود و پنج پای دارد
پرزک گیاهی است که همواره رویش سوی آفتاب بود و آن را نیلوفر گویند
پدبک بالضم بای دوم فارسی مفتوح مرغی است در غایت شهرت تاجدار
بتازیش هدهد نامند بالضم و بفتح سیوم کرمه پیارک بالکسر گیاهی است که
ازان بوریا سازند هندش کونه گویند کذا فی زفانگویا پرفلک زحل پریفت
فلک مثله وقیل مشتری و لیکن درین نظر است پیک بالفتح پیام آورد
بندگی شیخ و احدی با کاف فارسی میخوانند پیله فلک صخره فلک کذا فی الاصطلاح

پاچنک

پنانک دریچه پروک بضمتین عروس پایکان باجیم فارسی دریچهٔ خورد غیر مشبک
که در دیوار کنند و بدان سو پنهان نگرند و نیز بای افراز چوبین پاشنک
خیار و خوشهٔ انگور که بران تخمش دارند و قیل با بای تازی و در ادات آورده است
خوشهٔ انگور که خورد بود و خیار بزرگ که برای تخم دارند پالنک مفتوح همان
باجک مسطور پالاهنک و پالهنک بالام موقوف قود کش و دوالی که بدان
اسپ را گیرند و نیز پالهنک راه‌شکل را گویند که در آسمان شب پدید آید تبازی
مجره خوانند و در دستور مسطور است پالهنک کمند دو شاخه و طول چوبین
پاهنک همان پاشنک مرقوم در ادات بمعنی دریچه خورد آورده است پای
سنگ خاطر درآمد یعنی جا میل دل شده پتیک بابای دوم دریچه کوچک پرزک
هم پرزک شتالنک را گویند پرده هفت رنگ رای دنیا و هفت فلک زیرا چه هر آسمانی
برنگ دیگر است از کعب مردی که در تورات است هر آسمانی که برنگی دیگر است
اول از سنگ خارت و دوم از آهن پولاد و سیوم از مس و چهارم از نقره و
پنجم از زر و ششم از زبرجد پرنک باکسر گوهر شمشیر و فروغ آن تبازیش
فرند خوانند کذا فی القنیه و در زفانگویا پرنک پای برنک را گویند پشلنک
پس افتاده پشنک بفتحتین نام پدر افراسیاب و نیز نام پسر او که رسیده نام
داشت و نام مبارز از ایران زمین که نام پسر او روئین بود و نام پدر منوچهر
شاه پک رزن نار پستان و فندق که بچگان بازند کذا فی القنیه و در
شرفنامه مذکور است پک بالفتح و الکسر که گذشت پلنک بالفتح و قیل بالکسر و در
فرهنگی گفته است بکسر یا خطاست نوع از رنگ کبوتر و جانور است دشتی دشخو
شیر و نیز بمعنی دو رنگ آید و هر رنگی منقط باشد از آن پلنک نامند و بوزار
تشبیه به پلنک کرده اند از جهت نقاط که در دمی افتد و در لسان الشعرا

بمعنی نزار فرا است پتنک همان پتک که گذشت پک بالفتح همان پک که در
فصل سابق گذشت و در فرهنگ علمی آورده است آنکه بکاف عربی گویند خطاست
باب الباء فصل الفارسی پاتیل آلتی است حلوائیان را که سندش گرا هی نامند پاتله هنگه کذا فی
العلمی پارسال بارا موقوف سالی که پیش آن سال گذشته باشد کذا فی زفانگویا
پاکان خطه ادل یعنی گرد بیان پبل بپاس است معبری که در وصورت پای دارد
و نام سلاحی در رنگ بار کذا فی زفانگویا پای شمال درکل ای با دشمال یعنی وزد پای عدل
ای قوت و شقاعت او پای عقل ای قوت عقل و شجاعت عقل و قیل حرف
اللام کذا فی الاصطلاح پتکول بالضم با واو فارسی شتالنک پردل یعنی دلاور کذا
فی الشرفنامه و لیکن مشهور بمعنی جوانمرد است یعنی سخی پرغول با واو فارسی حلوائی
که از گندم و یا از جو راست کنند و قیل با بای تازی پرده دیرسال باشین فارسی و هفتم
موقوف فلک پرستنده جبال یعنی شاعر پرورش آموختگان ازل انبیا علیه السلام و
اولیا رض پرول وزن سوس با زاء و واو فارسی فندق که بدان بازی کنند و ستان
نرم کذا فی الادات و در لسان الشعرا بمعنی نار پستان مندرج است که بچگان بازند
پشته دکل کوه و حیوانات پک مال آهنی که چرم دوزان بدان خط کنند و نقش
کنند تبازیش مخط گویند کذا فی القنیه پکول با واو فارسی همان پلوک که در
فصل تازی گذشت کذا فی الشرفنامه و در ادات بمعنی چچه مذکور است و بالفتح
همان پک بالکسر و قیل با یا تازی و در ادات بمعنی پاشنه فقط پلپل بکسر دو متجانس
موقوف کذا فی القنیه و آن دو است یکی پلپل گرد که آن را هندی مرچ گویند و دوم پلپل دراز
و هندوی پیپل گویند پل و پول کلاها بالضم جسر که بر روی آب و یا بر فراز نشیبی بندند
فرازش گذرند و نیز پول مهره است سپین در ملک بالادت که در و زید و فروخت
روان میشود پنغال پس افکنده مرغ و نیز آبی غلیظ که از چشم برآید

پویل

باب الباء من الفارسی

بابکم و بسیم فارسی میوه درختی است که بتازیش نوفل و هندوی پیاری گویند کذا فی
الفنیه باب پبان طارم بهم زحل بادرم بابواو فارسی موقوف و دال مضموم
دوال که زیر دم اسپ بود بای دام آن مرغ که صیاد آن بر دام ببندند تا مرغان
دیگر فرود آیند نیز گویند بتازیش ملواح نامند پر دام او بالکسر همان مرغ مذکور
است آن حلقه رشته که بپایهای بهر دو پای جانور اندازند تا بر درخت میرود و
نهند آن را کوی نامند و پایهای را پارسی میخوانند پر دام او بالکسر آسیبه و جوام
و نیکو و با اسایش چون باغ و خانه و مجلس و بابا تازی نیز خوانده اند بریچم باییوم
فارسی مفتوح موی بن ماد گاو وحشی کوهی پرده خالی کنم ای ظاهر کنم الخ در بر ده ا
پرشم بابا فارسی ابریشم بروم بادرم فارسی فقیر و خوار بپیش جام
بلبل سپید کذا فی الطب پلی حکیم بالضم یعنی نام پلی است در شیراز و وجه تسمیه
در شرفنامه منیری مشروح است بنجرم کیاهی است خوشبوی و خاریست خورد کیف
بدان پیتم می شویند کذا فی زفانگویا و در شرفنامه مذکور است یعنی کیاهی است
که مریم رضی الله عنها هنگام وضع حمل دست در آن کیاه در زده مانند پنج انگشت
کیاه مذکور شد بوی خوش دارد پور ملجم یعنی عبد الرحمن ملجم یعنی
کشنده علی رضی الله عنه پوشنده چشم معروف نابینا کذا فی الفنیه و قول آنکه
نظرش بر نیکان نیفتاده باشد بر تعلیم یعنی معلم دینی بکام یم آنکه همش
چون پیکان بود بیلم نام برادر پیران که سر لشکر افراسیاب بود که بر دست
رستم کشته کذا فی الشرفنامه و در اصطلاح مذکور است چلیم ای شب سیاه

باب النون

دو زاد ات بمعنی تیر است باید گردن کوشه گرفتن و حجر کردن و قانع شدن بانشتن
مجبوس شدن و منتظر ماندن بابنگ رسیدن با شین فارسی موقوف با هیفتادن و خوشنود
شدن باپس بردن بنگ کردن و باز آمدن از طلب بعجز و نیز منهزم شدن در رزم

بادرزمی

بادرسینا آمدن ای پای پیار افتادن کذا فی الفنیه و نیز کنایت از کم افتادن بار دان
بارا موقوف جوال از هر چه باشد یعنی رنگ بتازیش شتر بچه خوانند و خاقانی
بجای او بند شراب استعمال کرده است با بر رکاب بر داختن عبارت از سواری کردن
بارکین بارا موقوف و کاف فارسی آب کند و حوضکی آب و ناودان و آب گنده
و غساله دران کرده آید و در قنیه مذکور است چیزی است که همچو حوض بزرک
راست کنند و در زمستان آب در وی جمع کنند و آن اکثر در ولایت ما وراء النهر
بود بتازیش فارقین گویند باد شاهختن باسیم موقوف یعنی آفتاب در روز بارگیر
همان باد رخه که گفته آید بالشیدن ریختن و ریخته شدن و بر کردن در بر کرده شده
بارکوفتن با واو فارسی یعنی رقص کردن بالادن الی حلوا ایشان مانند کفلیز
بسیار سوراخ روغن و جلاب بدان چیزی بالایند یعنی تنکیز کنند که بهندوی
اسامانک گویند بالشیدن زیادت کردن و شدن و نیز صافی کردن چیزی
بالودن صافی و روشن شدن و افزون شدن و بزرگ شدن و کردن
خلخال بپایان آخر مجلس و آخر کار و صف نعال و سر حد چیزی بای کار بجن
یعنی متابعت کردن کذا فی الفنیه بار بنا کندن با کاف پارسی کنایه از سپری کردن
برای طلب کسی قیل اصلش آنست که در خراسان چون گوسپندان برای خوردن
بروند استخوان پای او را اندکی کشیده دارند بجای آن کیاه پیوندی کنند تا او به
میشود چون میخواهند که گوسپندی را ذبح کنند استخوان پایش که کشیده داشته
باشند در آتش بنهند آن گوسپند از چراگاه و یا دکان روان بسوی این آید
و خود را ذبح کناند بای پسنک آمدن یعنی افتادن و لغزیدن بای بجیدن یعنی سر
تافتن و گریختن بای پس آمدن و بای پس شدن عبارت از منهزم شدن است
کذا فی قیل بار تابش تن یعنی از سفر باز آمدن و اقامت کردن بای جوش

بادر بجن

بی نهادن

انگه بازیگران چوب راست می کنند کرده می بندند پا خاکی کردن سفر کردن و بی طلب
کردن کذا فی القنیه پای دامن آن محل که از دامن بزمین نزدیک باشد پای
بنج ای قوت بیخ پافشردن یعنی استوار کردن پا فرو کشیدن ای گرد آوردن
پای کشادن باز آمدن بپا ماچان باجیم فارسی است یعنی رسمی است درویشان
درویشان را چون گناهی کرده باشند از ایشان او را بصف نعال که مقام
غرامت است بیک پای ایستانند و گوش او هم بدست او گیرانند پاینده ان
بوشن پازیجان یعنی بید با مکسور با نون ساکن سیاجی که تبازیش ضمان
خوانند پایندگان با کاف فارسی یعنی بهشت و دوزخ و اهل آن و عرش
و امثال آن که فانی نخواهد شد پایین بسرایه پایین مدینکن با کاف فارسی
آورده است اما اعراب بیان نکرده است بخسانیدن بخسیدن بالضم ژندیدن
و بخسه گشتن و خیال و سودا و طمع بختن استعمال کرده اند کذا فی الشرفنامه
و نیز استعمالش بمعنی ساختن و سازیدن آید یعنی توقف کردن چنانکه گویی
گویی با ایشان ساز نخواهی یا ساز نخواهی بخسائیدن و بخسیدن گران و خرامان
رفتن و ثقیل با یا تازی بخشاییدن کسی را در رنج و اندوه کردن و کداختن
بخشیدن خود را و یا دیگری را در رنج داشتن و اندوه کردن و کداختن پذرفتن
و پذیرفتن اول بکسر است و ثانیه بکسرتین قبول کردن پذیرا سخن ای سخن مقبول
پذیرانیدن با کاف قبول کردانیدن پذیرا کردن بالکسر فرمان بردن بپوشیدن
فرو نشاندن بر انداختن عاجز شدن از بریدن کذا فی شرح المخزن برابر کردن
همان پرواز کردن پرپون بالفتح دیبای تنک پرهیب بفتح یکم و سیم و چهارم
با بای فارسی سبزه است زیرین که او را خوقه نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در قنیه
مذکور است تخم خفج که تبازیش نفلت الحمقا گویند و بهندوی نونک یعنی کیاه

است

است نمناک تخم او سیاه باشد و مغز سپید پرتاپان تیر اندازان پرچین
بالفتح با سیم فارسی خاربنها که گرد باغ و کشت و کلا از فرود در بند محافظت را و آن
را خار بست و حفقد هم گویند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مذکور است بالفتح
با جیم فارسی تازی که بر بند تحت کنند پرداختن با خا موقوف خالی شدن از
علایق کردن و پاکی در ساختن و انگیختن و ترک کردن و آراستن و ساختن
و دور کردن و نیز مرتب کردن زیرا چه معنی پرداختن مرتب کرده آمده است
پروازیدن مثله کذا فی زفانگویا پردلان دلاوران و جوانمردان پرده بردوختن
یعنی پرده وی نگاه دار کذا فی القنیه پرده خالی کنم کنایه از ظاهر کردن چیزی است
که در پرده است پرده شناسان یعنی مطربان و مغنیان پرده برگرفتن ای آشکارا
کردن و بی شرمی کردن و بی روی کردن پرده نشینان یعنی ملایکه و محرمان
خلوت پرده نیلگون یعنی آسمان باغ رنگین دنیا کذا فی القنیه فیه نظر زیرا چه
این صحیح نیست بعدم التناسب و التعارف بلکه معنی پرده نیلگون آسمان
است چنانچه بالا ذکر کردم و باغ رنگین دنیا است و الله اعلم این از تصحیف کاتب
است پرسیاوشان رستنی است مانند کشنیز شکوفه و میوه ندارد و برگش مانند
کرفس و شعر الجبار گویند پرستیدن ای عبادت کردن پرن بفتحتین منزل
از منازل قمر که شش ستاره اند در برج ثور و تبازیش ثریا خوانند پرنیان
بفتح یکم و کسر سیم حریر منقش و ثقیل با یا تازی پرواز کردن ای برکشادن
آن برای پریدن یا برای جفت شدن و هم از بهر پرواز کردن عبارت است
از جفت چنانچه گفته اند هم جنس با هم جنس خود پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز و نیز
برکشاده کردن در پریدن و آن عبارت از سرعت پریدن است برای گریختن
و هم از بهر آن گویند باز پرواز کرده چون میرود و پرواز گرفتن عبارت از

کرنجین جانور است مانند باز و چرغ بر داسیدن بتو دیدن برزویرن باواو فارسی
بجیری که آرد بیزند پرویت همان پرن مذکور برهون بالفتح آرایش و دایره و ماه
و آفتاب و قیل بالضم در فرهنگ مواس بمعنی دایره مجرد است پری خوان یعنی
احضار پری و حاضر کننده پری پرئیزبان یعنی پزنده آرد کذا فی زفانگو یا
برینیدن بابا فارسی پرشیدن پرشیدن بالسیوم فارسی بد حال شدن و پر
کردیدن و شدن و پر کردن و بخود کشتن پریزادگان خوب رویان و قیل خوبه
کذا فی شرح المخزن پریدن بالضم پر کردن و پر شدن و نیز بمعنی پاشیدن و ...
نشاندن آید پریرن بالفتح بالسیوم فارسی پرویزن تبار شیغ غربال گویند
پریون ... که پوست را او اره کند درشت کرد اند پراختن بافا موقوف
کداختن پرمان بالفتح و قیل بالضم فارسی وحش و مخمور و غمگین و قیل بابا
تازی پژدمان بادوم فارسی چند توانگران و غرو ... یعنی فقیران و خواران
در زاهدیست تفسیر قوله تعالی قالو لا تذر گفتند مهترشان اگر پرستن خداوند
اولین بودی و فاضل پرستندگان وی توانگران و غازیان بودندی و
ایشان پژدمان ثم آن فقط پژولیدن بازا و واو فارسی نصیحت کردن و
بازپرس کردن که تبار شیش تفحص نامند کذا فی شرفنامه و فیه ایضا پژولیده
بازا و واو فارسی نرم شده و پژمرده ازین معلوم میشود که معنی این نرم شدن
و پژمردن نیز است زیرا چه مشتق هم است از و پژوهیدن تفحص کردن بازا
فارسی مشله بمعنی اخیر کذا فی الادات و در بعضی فرهنگ پژوهنده سوال
کننده و نصیحت کرد خوانده است ازین معلوم میشود آن معنی درین نیز است
زیرا چه آن مشتق است ازین پژمان بالضم بازا فارسی ارزو و قیل بابا
تازی پزبون بالفتح دباغت کذا فی الفوائد و در شرفنامه بابا تازی است

پشتان

پشتان بالفتح و بیا کذا فی الفوائد بالکسر معروف که تبار پیش تخری گویند
کذا فی القنیه پسته شکر فشان بالکسر لبهای شیرین گوی پسر آبتین ای فریدون قاتل
ضحاک پادشاه ایران زمین پسندیدن ستودن و خوش آمدن کذا فی زفانگویا
پسندیدن برگزیدن و تحسین کردن پشت پازدن باد او فارسی نفرین کردن پشت پا زدن
با چهارم موقوف از سی که دوم است و منهزم شدن کذا فی القنیه و اقول اگر او
موقوف آخر باشد پس معنی چنین باشد یعنی پشت را پا زدن و آن عبارت از
غالب آمدن و چیره شدن است اگر اول مرکب باشد یاد دوم ترکیب اضافی پس
این را دو معنی است یکی از پشت پای زدن و دیگری را و آن موجب توسن و
داشت زیرا چه معتاد صاحبان است اگر چیزی نظر قهر و حقارت میندازند یک
پای او را دور کنند و دوم زدن در پشت عبارت از تجیز است پشت چمن ای صحن
چمن پشت لیموان عبارت از روی گردانیدن و آن بر دو نوع است یکی بر طریق اعراض
بانار و دوم بر طریق فرار در کار زار پشت زمین ای روی زمین پشت نمودن
عبارت از گریختن است پشتمان پشتیوان پشتوان بابا تازی موقوف و پشتیوان
معین و حصار مختصر پشتیوان پشت یافتن بایوم موقوف توت یافتن پشم شدن
و پراکنده شدن پشم کشیدن ای منتشر کردن و پراگنده ساختن و جدای و ... زیدن
و جدائی در میان کشیدن پشین بفتحتین نام مقامی که میان طوس سرشکر
خسروشاه و میان پیران سرشکر جنگ بود پشته زرین شرارهٔ آتش پشته
زعفران انگشتان افروخته پشین نام پسر سیوم کیقباد شاه پتوان بالضم
پتواره گاه کذا و جدت مکتوبا بخط آبی پلندین بالفتح والکسر پیرامون درو
قیل حرف تحتانی تازی و در ادات بلندت والله اعلم پلنگان کوه آن فکن
باهر سه تحتانی فارسی یعنی مردان دین کذا فی الادات شیران آهوگیر پلنبر شدن

بسوزیدن

یعنی گریختن کذا فی اشرفنامه و در قنیه بمعنی به زه بریدن مذکور است و نیز عبارت
از نرم شدن است پنبه کردن عبارت از خامشی و عاجز گردانیدن کذا فی الشرح
المخزن و نیز متفرق کردن پنبه زحیمدن یعنی دانه از وی جدا کردن پنبه کن
یعنی منکر شو و محو کن کذا فی الادات یعنی توحید و نماز و روزه در کوج و حج
پنجه تیز کردن یعنی جنگ جوی و ستیزه گردانیدن پنداریم پنداشتن کذا فی زفانگویا
پنداشتن بالشین موقوف دانستن و کبر کردن و گمان بردن پندیدن نصیحت
گفتن و نصیحت پذیرفتن پنگاشتن نقش کردن کذا فی زفانگویا پنگانگان آفتاب
بسیار رایت که در کان مردا فتاب اند کذا فی الادات لیکن در ترکیب نوع سقامت
است کذا فی الادات لیکن در ترکیب و در قنیه حرف دوم یا است چنانچه می آید
پیکان بالکسر و کاف پارسی صحنک و بن کرمندش تهال نامند و یا جسدی که
درغیر آن پور اشین یعنی فریدون شاه پور دستان یعنی رستم پور سبکتگین
با دوم متجانس فارسی سلطان محمود پادشاه خراسان که وزیرش ایاز بود
پور عمران یعنی موسی و هارون کذا یا ان شرح پوزن بازا فارسی زمین
پاک کرده و قیل بازا تازی پوستین با واو فارسی و سین موقوف جامه که
استر آن از سنجاب و قاقم و قندز و امثال آن بود و بر عیب و غیبت نیز آید
پوشیدن با واو فارسی سخت سوده و نزدیک ریختن شدن و در زفانگویا
بمعنی الماس بیدن نیز آمده است پوشیدن با واو فارسی معروف لباس پوشیدن
و بمعنی پوشانیدن نیز آمده است پوشکان باشین موقوف و کاف فارسی
نام مقامی نزدیک نیشابور پولاد با جیم موقوف که چهارم است مبارزان
دلاوران پون مندزین پهن عرض پهلو تهی کن ای تنها مشو و از جود
دور مکن پهلو دادن روی گردانیدن پهلو دادن یعنی برابری کردن بدعوی در رزم بنه

باکسی

باکسی که از خود عالی و بزرگ باشد پهلوزدن فاعل است وامر آن پهلوکردن
یعنی گریختن در ادات بمعنی روی گردانیدن است پیچیدن گردانیدن و خم دادن
رسن و ریسمه و موی و تنه و بالا شدن و غصه کردن پیراستن بالفتح با سین موقوف
آراستن و نازیبا دور کردن و زیاد دست بریدن و آراسته شدن و دباغت
دادن چرم و یافتن و باعث در ادات بای فارسی است و در زفانگویا مذکور است
پیراستن بای نیز فارسی آراسته کردن هر آنچه باشد خواه پوشیدن خواه بریدن
و از اینجاست که ناخن پیران را ناخن پیرای گویند و نیز فلان نسبت نه پیراید
یعنی غیر اند پیرنا و پیرنا بالفتح کلاها و قیل با فارسی گردا گرد هر چیزی پیراهن قبا کردن
یعنی پاره کردن و چاک ساختن پیر دهقان یعنی می انگوری و مهتر دیه پیر کنعان
یعنی مهتر یعقوب علیه السلام پیروزه کان آسمان پیمودن میل کردن پیش بین
با دوم فارسی و سیوم موقوف عاقبت اندیش پیشن بالکسر چیزی از جامه که از آن زین
تابند پیش نشین با دوم فارسی یعنی دایه با زاج کذا فی اشرفنامه و معنی ترکیب
امر پیش و فاعل آن پیشوای فرستادگان حضرت رسالت محمد مصطفی علیه السلام
پیشیار پیشاب که تشنه بر طبیب برند پیغون با بای فارسی شرط و عهد و پیمان
و هرزه کذا فی اشرفنامه و در قنیه است پیمان بالفتح شرط و عهد در دیوان
شیخ ابراهیم قوام که نامش اصلی است معرب بقلم ایشان بفتح با است و
در حاشیه نیز بقلم ایشان مکتوب است پیمان و پیغون هر دو با بای فارسی مفتوح
شرط و عهد پی افشردن ثابت قدم بودن و استوار شدن و استوار کردن قدم
زدن کذا فی القنیه پیکاربستان بالفتح بجیم موقوف و ششم فارسی که دوم است جنگ
جویان پیکان بالفتح معروف کذا فی القنیه یعنی آهن تیز که بر تیر وصل و آن
دو نوع میشود پیکان کان آفتاب و سیارات که کانی محدود آفتاب اند کذا فی القنیه

ودر اصطلاح ادات بجا، با نون نبشته است چنانچه گذشت ودر ترکیب
هردو استعمال است و اغلب است که معنی چنین خواهد بود یعنی آفتاب سایه
که در کان محمود و بند پیل افکن مات شدن است گویند پیل افکندن بیلمات کردن
کذا فی القنیه پیل تن باللام موقوف رستم را گویند پیمان بالفتح و قیل بالبا
فارسی سوگند و عهد و شرط پیوستن بهم شدن و نیز گویند فلان خان با فلان اما
پیوست یعنی با او ساخت پیوکان بالضم با واو فارسی و کاف نیز عروس
کذا فی القنیه باب الواو فصل الفارسی پاد زنخ کذا فی الادات یعنی آن گوشت
پاره سیاه و بلند که در تن مردم برآید و در و کند هندش گویند عرب ثولول خوانند گویند
پرتو روشنائی هر چیزی کذا فی الشرفنامه دیگر در اصل پرتو چیزی را گویند
که وجود عالم پرتو وجود باری تعالی است بذاته وجودی ندارد و روشنائی که پرتو
را می گویند بدین وجود آن سبب جرمی منور است پرپستو بفتحتین مرغی که
هندش بهنگراج گویند کذا فی فرهنگ فخر قواس و در شرفنامه است سیاه و
سپید که در خانه و دریچه آرد پرمیو بالفتح با جیم فارسی زخمی است معروف که بول
نماند و درد شود کذا فی القنیه و اقول این را سوزاک گویند اما پرمیو بر هرده
نوع میشود چهار ازان لا دوا است و باقی بتدادگ بهتر میشود و آن منی خام است که
برابر پیشاب می افتد یا از پیشاب و یا بعد از پیشاب یعنی پرمیو سپید میشود و
بعضی همچو دانه خشخاش زرد در پیشاب افتد و بعضی سرخ میشود و بعضی
زرد و بعضی سیاه پرنو جامه باریک کذا فی زفانگویا و در ادات الفضلا با
یای تازی است پس رو مقتدی پسندیده بفتح را یعنی پسندیده روش کذا فی
القنیه اقول معناه خوش رفتار و خوش رونده و خوش برد پلاو بالفتح نعمت
پرپو همان پو یک مسطور پهلو بفتح یکم و سیوم راست و چپ چنانکه خشم و دم

ایم بکن

و یعنی سخت تیز و نیک باید و نیز مرد توانا و دلاور و بزرگ و ضابط و درشت
پیرو بالفتح پیرو مقتدی پیشرو امر بپیش رفتن و فاعل آن و امام و مقتدا
پیلوا بالکسر چوبی که بدان مسواک کنند نرم و تلخ بود تبار ریش اراک گویند و در
طب حقایق الاشیا مسطور است که پیلو بار درخت اراک است پیلو با واو فارسی
جوزات چکیده و عرب بزرا ما خوانند کذا فی الادات و نیز جوزات چک زده که بهبور
مسکه از و بیرون نیاید دروه باشند پیو بابا فارسی کلوخ و قیل با واو فارسی
پیشه رو یعنی پیوسته بر رو پیهو جانوری خورد که خون از اندام مردم مکد و این
لغت فارسی است کذا فی القنیه باب الهاء فصل الباء التی است حلوائیان را که هندش کرائی خوانند
باجه ویا شنام بابسیوم معجم موقوف آنکه او را شبه گویند کذا فی زفان گویا باجامه
جولاهه گرد روی پاپوش باشد پاجره باجیم فارسی معروف تبار ریش کراه خوانند
پاخره باخا موقوف نشستگاهی که پیش در راست کنند هندش اوته گویند
پاخسمه باخا موقوف و سین مهمله رشته بناکه هندش روره نامند و در زنگی
مرقوم است باخته چه بلند پادشاه و پاد کلاهها با دال موقوف نگاهبان بزرگ و کسر
دال غلط است پاده گوبان و نگاهبان گویند رمه کاروان و ازینجاست
که گوبان را پادبان گویند کذا فی القنیه و در لسان الشعرا اند گور است و زن
باره پاده چراگاه اسپان و شتران معروف و رشوت کذا فی الشرفنامه و در زفان
گویا یعنی شکسته است و در اسد طوسی است که شهر و قلعه و حصار و مانند و در قنیه
یعنی ازاده یعنی مولود نیز آمده است استعمال آن مرکب آید چنانچه شیخ
پاره و مخدوم پاره ای شیخ زاده و مخدوم زاده کذا سمع من اهل اللسان پارینه
یعنی از آن سال گذشته و روز گذشته و نیز بمعنی کهنه آید پاره بازا فارسی همان
پاره پاشنامه باشین موقوف متو از یک دیگر و آن را نیز گویند پاشنه باشین موقوف

معروف و در قنیه مذکور است عقب پای و عقب کفش پاغره آن جمیت که
از آن جهتی دیگر متولد شود و در بندگاه مردم و برگردن کلو مثل غلوله گرد
و چون و یا گشاد سخته گردد کذا فی الادات پاغنده پنبه بر زده و گرد کرده رسیدن
را هندش کاله گویند پادکان یعنی بام بلند کذا فی زفانگویا و در شرفنامه مذکور را
با سیوم موقوف و کاف فارسی در الحه پالاینده افزاینده پالاینده افزوده پالوانه
با لام موقوف همان پالاون که گذشته و در ادات با یای فارسی مرغیست سیاه
سپید گنجشک کوتاه پا بر درخت و بر دیوار نشیند و اگر بر زمین نشیند دشوار
تواند پرد پالوانه با لام موقوف همان پرستو که گذشت کذا فی الشرفنامه و در
زفانگویا یعنی فرشتک است پالوده چیزی صافی و مروق و نیز نوعی از حلوای
مروق که عرب انرا فالودج خوانند و خلاص حلوائی در غایت شهرت و در قنیه آورد
است که آن را اکرالحان گفته اند اگرچه حلوائی سبکی است ازین که نازک دراز
است و نیز افزوده پالونه همان پالون مندرج گشته و قیل شراب پایه افزاه
افزوده و چیزی همان پالون مندرج گشته صافی و مروق و خلاص پایه افزای
افزاینده پاپوش پینه زده پایزاری که در هند آن را پنهی گویند کذا فی العلمی
پاریزه بچیزی که در قبض کش استوار که در بن دامن خیمه استوار کرده
پارکشینه ای گریزنده پایکه و پایگاه کلاهها با کاف فارسی مرتبه و صف نعال
و جائی بستان اسپان پاینده انچه فنا پذیر نبود و باقی پاینده بود همیشه پایه
مرتبه و سلطان و چوب نردبان که هنگام بپذیرفتن پا بر و نهند پدرزه بفتحتین
دمده بالفتح بهره و در لسان الشعرا مندرج که بدره چیزی را گویند که جامه و یا
ازار کرده ببندند کذا فی الشرفنامه لیکن نسخه لسان الشعرا که پیش بنده است در آن
مذکور است پدرزه و پرزه در آن هرزه چون نفی هرزه کنی چیزی که در جامه و یا

غان د

ازار

ازار کرده ببندند همدران مذکور است پدمه بوزن پرمه بهره اقول ازین معلوم شد
و در شرفنامه که پدرزه پدره را از قبیل مترادف آورده است غلط است بلکه مترادف پدرزه
پرزه است چنانچه گذشت و در ادات نیز موید انست پده بفتحتین درختی است
که بارش نبود و با تازی غبیرا خوانده اند و بالضم گیاهی نرم و سبک زیر چقمق نهند
جامه سوخته که در و آتش زود گیرد پذیره بکسر تحتانیه پیش کسی رفتن و کسی قبول
کننده و راه گذر پژمرده با را ساکن و میم مضموم یعنی یتیم براذده بالفتح با زا
موقوف اسفرغنده آرد خمیر که هندش کلیره گویند کذا فی القنیه و قیل
پاره خمیر که بجهت نان گرد کنند و آن را زواله نیز گویند بتازیش فرزدقه
نامند باشیند از هم جدا کرده برداختن و برداختن سابق موقوف ساخته و مرتب کرده
و موجود و خالی کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی برانگیخته و ترک داده و با کسی در ساخته
و دور کرده است زیرا چه مفعول برداختن پرده بالفتح انچه در میان حایل بود
و از جامه و غیر آن و پوستی دقیق که بر دیده رود و پرده سرود و در بعضی
فرهنگ فلک الافلاک است پرزه پاره ابریشم و ریسمان که از جامه دیباکهنه
و نو بر دارند پرستنده عابد و خدمتکار برکاله پاره از هر چیزی جدا کرده و صلی که
در جامه دوزند و قطعه جامه و غیر آن پرکنه با کاف پارسی مختصر پراکنده پرکنه
بالفتح پارسی و قیل با کاف تازی مذکور اخلاطی که عطاران سازند بتازیش بزور
خوانند معنی دیگر لغت اول در غایت شهرت است کذا فی الشرفنامه و در ادات است
پرگنه با کاف فارسی پاره زمین خراجی که یک سال دهند تا خراج جمع کنند تم
لفظها اما درین دیار پرگنه دیهی را گویند که بسیار دیها در حیطه او باشد و خراج آن
همه قریات در تحت آن دیه جمع کنند پرموده بالفتح نام پادشاه پرواره انکه
او را چرانیده و فربه کرده باشند بتازیش مسمن گویند کذا فی القنیه پروانه جانوریست

که شب خود را شمع زند و سوخته شود و در چراغ نیز و آنکه متوسط نقادان بود
و معنی ترکیب فراغت کذا فی الشرفنامه و نیز مرکب بسه لفظ معنی پر بازنه کذا
قلت در قنیه مذکور است پروانه و پروانه بریده و هو الذی ینذر قدام الاسد
نیز نامه وزیر را و خوانین و ملوک چنانچه فرمان سلطان را سلۀ قماش و بقچه جای
کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بدین معنی بر وزن غلطیده است و در لسان
الشعرا مذکور است با مفتوح و را مضموم و واو نون هر دو ساکن و دال مفتوح
پره بالفتح والتشدید دایره لشکری که برای گرد گرفتن شکاری و جز آن دایره
زنند و پره کلید **پرشیه** پراگنده و پریشان کرده **پژمرده** بالفتح روی بخشکی
آورده چند تازه کذا فی القنیه و در زفانگویا بمعنی ترکنیده شده است **پژولیده**
بازا و واو فارسی نرم شده و پژمرده کذا فی الشرفنامه و در فرهنگی است بمعنی ابتر شده
اقول این مشتق از پژولیدن است پس باید که معنی این در آن باشد و معنی آن در این
بسبب اشتقاق **پژوهنده** بازا و واو فارسی بازپرس کردن و باز پرسنده و پژوهنده
دانا و نصیحت کرده و خواننده و سوال کننده **پژده** بازا و واو فارسی زمین شیبه(?)
بلند و آستر قبا و جز آن کذا فی الادات **پسته** بالکسر میوه مشهور که از بالا دشت آید و
آنکه آتشش کشته بود و آن را پسته خندان نامند و باستعاره بر دهن معشوق نیز اطلاق
کنند و متوش(?) نسبت بلب هم کنند **پرنجه** بالکسر و جیم فارسی معروف یعنی بدکاره و
سفله **پستنده** کمترین برگزیده **پشت بام رفت** یعنی کوز و راکع و خاضع کذا فی القنیه **پشت بازه**
باتا موقوف سالک مهرها است که بتازیش صلیب خوانند پرده سخت باریکی که خانه
بدان گیرند تا شب در آن در نیاید و آن را کله خوانند کذا فی القنیه اقول شبی نه مثل
چپرکمت(?) میشود و چارمی و اسد عجوزگان را بهندوی آن را مهری نامند و در دزد دست
اکثر دارند **پچکلم** بالفتح کرک کلیدان چون شبکه کذا فی زفانگویا **پشه** معروف و آن

جهل

جهل روز عمر نباشد و در کعب الاخبار گوید عمر پشه سه روز بیش نیست و در مؤید
الفوائد است پشه از زمین نمناک و از مزبلها خیزد **پشیزه** جرمی که در داخل خیم(?)
دارند و پاره در دوشنند و چیزی که میان تیغه و دسته کار دوصل کنندش **پلغته**
بالفتح پله نردبان **پلغنده** کنده کوسیند مرغ بیضه را بلغنده کرد یعنی کنده کرد و بچه نیاورد
کذا فی القنیه **پگاه** وقت صبح کذا فی الاستعمال **پلمه** بالفتح بهانه و دروغ
گفتن و متهم کردن **پلمه** مشدد گفته **پله** بالفتح درختی معروف که انجا از پلاس گویند
پز — و در شرح مخزن است پلم ضاعت(?) قلیل و متاع یسیر و موی اطراف سر **پنبه دزمنه**
یعنی دانه از و جدا کننده و بتازی علاج نامند کذا فی شرح المخزن **پنجاهه** بالفتح
اعتکاف زهاد ترسایان و آن پنجاه روز است چنانکه اهل سنت و جماعت را روز چهل
است **پنجپایه** جانوری آبی که در خشکی بپا پنج رود و پنج پا دارد و بتازی سرطان
نامند بندکاره نامند کذا فی زفانگویا **پنجره** بالکسر چیزی که در و مرغ دارند
و نیز سوراخی و پادری از خانه و کاخ جانب بازار و کوی دارندش در شرح مخزن
است پنجره قفس و موضع دیدبانان برکشتی و جا **پنج شعبه** باسیم موقوف
حواس خمس پنج کانه نام شعبه ساست و نیز لغت **پنج نوبت نیاه** ای نباه کیرنده صلوة
خمس کذا فی القنیه نام گلی است در ولایت خراسان برنگ زرد مانند پنجه گربه و آن را
بید مشک نیز گویند بتازیش بهرامج نامند **پنجه** بالفتح نوعی از رقص عجم که دست ها بیکدیگر
بپنجه — گرفته رقص کنند کذا فی القنیه و این لعب دختر کان است بهندوی آن را بهوبودی(?)
نامند و نیز آنچه دو پهلوانان دست یکدیگر گرفته زور می کنند پنجه بگیر و از پنجه
عبارت از پنج انگشتان است و در شرح معنی بمعنی غلولها(?) شکل که در دیده بانان
دارند برا جنگ واکر پنجه بروزن سغده نابود مختصر پنجاه باشد و نیز نون را گویند
زیرا چه نون بحساب جمل پنجاه است و نون در لغت ماهی را گویند و نیز کنایه از بت(?)

بحساب جون پنج بحساب جمل یعنی با دو نون پنجاه جیم چهار و ها پنج شصت باشد و
شست دام ماهی را نیز گویند چنانچه گفت بیت پنجه صفتم بقید پنجه یعنی ماهی صفت استم
در قید شست پنجه برهم تافته ای پنجه برهم تا پیچیده کرده اند پنیر کیسه یعنی پنیری که
در خریطه بود سوده و ریخته و کیسه پنیر خریطه از او گویند که در آن دارندش پودنه
بالفتح رستنی معروف که برگیاه او را بر طعام هار نو خام بخورند لذیذ و تیز بود و تازیش
نعناع گویند پوده سخت سوده و ریخته و در ادات بمعنی کنده آمده است پوزه
با واو فارسی تنه درخت و قیل بایای تازی پوزبانه فروتنی کردن و بزبان
شیرین کسی را فریفتن و تا معروف و بایای پارسی آن پوست کاو آهنگر که هنگام
عذر ضحاک بر سر نیزه نهاده و بر سر فریدون داشته و کیفیت آن در شرفنامه
منیری مسطور است پوست کاله که تازیش جزه گویند کذا فی الشرفنامه پوسیده
با واو فارسی و نرم در ریختن شده پوشنه با واو فارسی سرپوش هر چیزی پهنا پوی
با واو معدوله نوعی از دویدن که متوسط باشد تازیش جنیب خوانند کذا فی
القنیه ولیکن در استعمال با واو فارسی مشهور است پهنانه بالفتح جانوری معروف
و قیل بایای تازی و او را کسی نیز گویند پهنه بالفتح گوی بازی کردن اهنگش خوانند
و نیز چوب کج بود بدان گوی بازی کنند تازیش طبطاب گویند پیاله کاسه
که بدان شراب زنند پیچ بیای وجیم فارسی طره زلف و نیز گیاهی است که بیخ ندارد و
بر درختی که در پیچد خشک گرداند تازیش عشقه خوانند و هندی اکاس بیل خوانند کذا فی
الشرفنامه و در ادات قنیه مندرج است که پوشش بالا در خانه گویند که تازیش سقف
گنه بالضم گویند و در لسان الشعرا مذکور است پیچه طره که موی عورات بر کلاهها نهند و
پیشانی و در ادات آورده است پیشانی و موی بر عذار عورات که برای زیبائی
ببرند و کلاهها اند تم نقطها و در بعضی کتب ترجمه عقاص پیچه موی خشته اند که بهان

سو را بچه و از او موبند گویند و بعضی گویند پیچه موی پیچیده که برهم کرده گره
زنند و از او بهندوی جوره خوانند نیز پیچه نام پیرایه است مرصع و مکلل که کلهها و روسپیان
می نهند بهندوی آن را جوز گویند و سماع است طره آن تار موی پرشکر که از
علاحده شده بر پیشانی یا بر عذار غلطد و آن نهایت خوب و زیبا مینماید و در
زفانگویا ترجمه گوین با کاف تازی پیچه با جیم فارسی نوشته است پیراسته
بایای فارسی و سین موقوف آراسته و ناز یبا بریده و قیل بالفتح پیراوه
و پیرایه کلاهها بالفتح آنچه بدان زینت افزایند و زینت و نیکوئی پیر چهار
پایه یعنی ملایکه و عقل و نیز آدم علیه السلام پیر سالخورده پیر فرتوت یا شرابه کهنه
پیزه بفتحتین همان پرزه یعنی اخیر کذا فی الشرفنامه اقول ازین معلوم میشود
که پرزه را دو معنی است و همچنین نیست چنانچه گذشت در لغت آن پرزه و پیرزه
مبنی از جواهرکان پیزوام پیزر صند جوان بز یا دست ها پیسه سیاه و سپید
بهم آمیخته تازیش ابلق خوانند و قیل هر رنگی که با سپید آمیخته بود پیشخانه با شین
بایای فارسی و شین موقوف رواق پیشگه و پیشگاه کلاهما بایای فارسی و شین
موقوف صدر و نیز زلیچه و جامخانه که در صدر بگسترندش کذا فی الشرفنامه
و در قنیه مندرج است یعنی محراب و مسجد و صدر مجلس و از ادست نیز گویند پیشخاره
بایای و کاف فارسی با شین معجمه موقوف خدمتکار پیشه بایای فارسی کار و حرفه
پیشاره تنگارج پیغاره بالفتح و قیل بایای فارسی سرزنش و طعنه کذا فی الشرفنامه
و در ادات و زفانگویا بمعنی بهتان نیز مذکور است پیغوله بالفتح با واو فارسی
گوشه چشم و گوشه خانه و در فرهنگ قواس مترادف پیغاره است پیکان غولفه بالفتح آن
پیکان که از او دو شاخه گویند پیلسته بایای فارسی و سیوم مفتوح رخساره پیله
بایای فارسی کرم ابریشم که تخم ابریشم است و قیل بایای تازی پیله بوزن حیله [illegible] که

کاف نیز با

از خون شود و گیاه دارد و قیل حرف تحت تازی کذا فی الشرفنامه و در ادات
مذکور است پیله بابا فارسی فقط ریم و کرم ابریشم که تخم ابریشم و بعضی بباء عربی
هم گویند پیلم بابا هر دو فارسی زمین گشاده و خشک که در میان لب آبها دو شاخه
بود و نوعی از گیاه دارد و تم و در لسان الشعرا گفته است پیله و زن پیله که در لب
آب باشد اصل ابریشم امیر اسدی نبشته است پیله آن با دکه باشد که تخم ابریشم اندر و
باشد پواره بابا و وا فارسی غریب و تنها و بعضی بباء عربی هم گویند و این درست تر است
دبوه کذا فی الادات پیمانه تیغ و کیل که بدان هر چیزی بپیمایند کذا فی زفانگویا و نیز
پیاله را گویند و از شیخ محمد خفری سماع است که پیمانه اند شراب که بدان بپیمایند
و هر زه را گویند پیوسته بهم شده ضد مفصل و همیشه پیر بالکسر چرخ شب و نیز
بمعنی کبر آمد چنانچه گویند در پیه خود میرود از کبر خود و در ادات مذکور است کذا فی القنیه
باب البا فصل الفارسی پار یکی بارا موقوف فارسی و کاف عجمی بادل
کنند و اسپ بارگیر و نیز اسپ جنیبتی را گویند و افزا و صافی کن و صاف شود و قرانند
و صافی شونده پالوده رواق ابر بجر یعنی بهاران ابر بهاری پاینده موصوف پاینده
و بمان و فرود و هر چیزی و بمانند و توانا و بیخ درخت و بنیاد دیوار پای بر جای
یعنی ثابت قدم پای خانکی سفر و در فرهنگ بمعنی قدم رنج است پایمردی دستگیری
کذا فی بعض الفرهنگات و در ادات بمعنی شفاعت و قوت است پامنار میانجی گری
تمارزیش حمایت خوانند پذیرای فرمان بر دار شوند سخن و پیش رونده و قبول
کننده فرمان برده خانه شب پرستش گری عبادت و خدمتگاری پردگی با دال موقوف
و کاف پارسی مکسور چیزی پوشیده و زنی که از نامحرمان به پرده بود تمارزیش
مخدره گویند یعنی مستوره و در اصطلاح الشعرا مذکور است صاحب پرده دار
اقول این لفظ مرکب از پرده و از کی بمعنی بودن چنانچه بندگی و آراستگی و پایندگی

و فرخنده

و فرخندگی یعنی بمعنی مصدر و مصدر است که بمعنی فاعل و یا مفعول باشد و
معنی لفظ پردگی هم ازین قبیل است پرده ایزدی یعنی حجاب الله پرده
زنبوری کنایه از دنیاست و آشیانه زنبور پراگندگی بادو و تجانس فارسی و دال
موقوف مختصر پراگنده پرنیان خوی نرم خوی و خوشخوی پرپ موصوف کذا فی الشرفنامه
یعنی چنانکه بفتح باشد و بالضم ضد خالی یعنی پر بودن و نیز بمعنی پر بودن و نیز
بمعنی پرستی و در هر دو لغت مشدد و مخفف هر دو آمده است و نیز مضارع
پریدن چنانچه گوئی اگر بر هوای پری مگس باشد پرنوی بای تازی فرومایه از
مردمان که شادی اراذل گویند پشم قندی کنایه از حلوای پشمینه است کذا فی العلمی
پلاسیح بالفتح اسپ گران رو کذا فی حاشیه زفانگویا پنبه پای پا بزاری که هند
انرا بهنی گویند کذا فی العلمی پنداری یعنی تصور کنی پولاد وند باو فارسی طعامی که
پویوی پویه یعنی شتاب شتاب پهلوا لغت آتش پریشان و آن را پهلوی
نیز گویند و پهلوانی رزد کوئی که مخصوص در شهر یزد شوند پهلو سای یعنی مردم هم
مرتبه و موازی پهلوی همان پهلوانی مسطور است ستی بالفتح معروف که کمان
بدان استوار کنند و سنت و قدم بر اثر قدم و این کنایه از متعاقب رفتن است
پا بازی بیاز موشی برای بالفتح و قیل با بای فارسی ارای ارایند و برنده
پرخدای [illegible] پرزی رخت و اسباب فروزی فروشان
پروری باو و فارسی فری بر اعداد روا نمی حاجت تمارزیش ظفر خوانند و در
لسان الشعرا با و یا اول و و او هر دو فارسی است پشتانی بایا موصوف و
قوت و صلابت و شوخی کذا فی الشرفنامه پاک یعنی بجائی که با هیچ بود
پیش دستی بابا فارسی و شین موقوف سبقت پیش کسکی بایا فارسی پیش
از موقوف یعنی خدمتی و پیش آرائی پیشکشی و پیشکاری هر دو بایا فارسی و شین

قرشت موقوف و کاف پارسی مرتبه بلند و صدر و انچه روزه دار دو وقت
افطار خورد و صد بسحر کاهی کذا فی القنیه **پشتی** بابای فارسی همان پشتی وستی
پیمانه کشی ای پیمانه کشی و نیز شراب **پیک پایکانی** بالفتح با کاف فارسی ماه و سودا
کو و راه کذری کذا فی القنیه **پیک هوای** ابر پلپیای همان پلپپای و بمعنی صراحی
نیز در بعضی فرهنگ آمده است **پکال** بالفتح جنسی از نعل و نیز نوعی از نوشادر
دیکلی بالکسر غنو و لی سبک که تبار زیش بسته گویند هندش الو نکهی خوانند مسموع
از شیخ محمد شیرازی **پیوستگی** وسلیت کذا فی القنیه و منقول از زفانکویا اقول معناه
توصل باهفتم فارسی پیوند کری **بوکانی** بالضم با واو کاف پارسی عروس
بعضی که بپا تازی خوانند غلط است **بیوی** بالضم با واو فارسی عروس کذا
فی زفانکویا **کتاب التاء التاز** بحساب ابجد چارصد باشد ت متحرک و ساکن
بمعنی تو و تراد شما آید و نیز بمعنی خود بود و نیز بدل واو ارند چنانچه کردیت و
رفیتت در کردید و رفتید این لغت خوارزمیان است **باب الالف**
فصل فی العربی تاتا اکثر زبانش درنا او یزد یعنی وقت تکلم تا تا چند بار تکرار کند چند
آن کلمه ذکر کند **تبرا** اصل تبری لیکن فارسیان با الف خوانند **تقاضا** طلب اصل
تقاضی است **تمنا** آرزو و اصل این نیز تمنی است **تلالا** روشنائی و نیز
صورت قلندر است وقت تکدی تلالا می زنند و سرود می گویند حضرت شیخ
حسین قدس الله **بیت** سره که در لنگر عشق تو تلالا زده ام ٭ سکه بر عین دو عالم
بتجلی زده ام ٭ لنگر مهمان سرا را گویند که اکثر فقیران و غریبان در ان نان می
یابند بنده کی شیخ میفرمایند که در لنگر عشق تو گدائی کرده ام و تلالا زده ام
قلندروار قلندر مجرد را گویند سکه بر دو عالم که لوازمه پادشاهی است تجلی زده ام
ای ظاهر شده ام در هر دو عالم پادشاهی و عین زر را گویند سکه بر زر میزنند

زنیا

توتیا معروف و در شرفنامه سنگی است که از ان سرمه سازند و قیل بصری باشیره
انگور است کرده و این منقول است از زفانگویا **تولا** محبت و دوستی و بمعنی
تصرف کردن مشتق از ولایت است با لکسر تصرف کردن و دست یافتن کذا
فی الصراح **فصل فی الفارسی تا** ترجمه حتی است و بمعنی توی نیز آید برا تاکید ارند چنانچه
زنهار یعنی برا استواری کلام و بیداری متکلم و در علمی اعلام برین کرده است
که در اصطلاحات تا بمعنی بسیار آمده است **تاش** داروی است و گویند جمع
سداب دشتی کذا فی القنیه **تاسیا** مثله **ترا** بالضم تو را بود و بمعنی خود را نیز آید
و ترا بالفتح دیوار کذی فی الفخری و در شرفنامه است دیواری سخت کرده با
کلابه استوار کنند و بالضم مختصر تو را بود و بمعنی خود را نیز آید و ترا بالفتح دیوار کذا فی
الفخری و در شرفنامه است دیواری که بگاه سخت کرده با کلابه استوار کنند و بالضم مثله
ترا ترا ای طوفان دنیا و فاسقان **مانرسا** بالفتح طایفه آتش پرست که
دین عیسی علیه السلام اند تبارزیش نصرانی خوانند و جمع این ترسایان کربایا
می نویسند غلط است بلک ترسا آن بهمزه باید نوشت در یک نسخه احمال حسینی
برین نمط کتابت دیده شده است فقط کذا فی الشرفنامه اقول این را غلط انگویند بلک
انجا همزه را بیا بدل می کنند با التحقیق را و این را در غزل نطیمه گویند چنانچه خطایا
و مطایا و در فارسی هر جا که همزه میان دو الف واقع شود دیا مکسور باشد خود
یا ما قبل آورده است که بدل کنند به یا چنانچه در اسباب آمده است و بهایدو دیگر
دمی گویند ترسایان علیهم اللعنت در کف پا خود نام حضرت می نویسند و در قران یاد
خواندن ایشان را غلط می نویسند و در مؤید آورده است که رسم کتابت ایشان بر
خلاف عادت مسلمانان یعنی از چپ آغاز می کنند و سوی راست می روند
چنانچه این زمان کافران می نویسند **ترکش جوزا** ستارگانی که در برج جوزا صورت

ترکش نماید زکیم زبان را یعنی سخن گویم و نقد در دهان کنم تصحیف قبای قنا
کذا فی القنیه تصحیف قنا ای قبا تقلیب قبا ای بقا تمخیت نام دعا ایست
و در وسط مسطور است که نام یکی از اصحاب کهف تمغا بالفتح نشان و داغی
که بر ران اسپ و باج که از انها سپل ستانند کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور
است تمغا بالفتح مهر که بر چوب کنده باشد بجهت انبار و چون آن تباز یش
رسم و رسم خوانند بهندش چهاپه نامند تنکت سپیدان چیج را ای چیج را
بقاکم است تنکلوش بالفتح با کاف فارسی موقوف علمی نه دو سیان و صور کی
غرا هنک و ورز فانکلو یا تنکلوشا در باب مثله نیز آمده است تنکه بوزا جنسی است
از طعام از آرد و فطره کرده بشکل تنکها، نقره کرده می سازند و بوزا یعنی بید کذا
فی القنیه اقول شاید که این بنا بر آنست که در لفظ ترم بفتح نیست بخلاف ایام
دماها، دیگر که منقوط اند ته بالا یعنی زیر و زبر و نیز عبارت از بیقراری و اضطراب
است کذا فی القنیه تهیلا وزن قبیلا چیزی رسن و نیز چیز دوک منقش تیما
بالفتح دشت و بیابان باب الباء فصل فی التاء المثناة هلاکی و هلاک شدن و زیان کار
شدن ترب خاک الوده کردن تجربه و تجرب آزمودن تجنب جنب شدن کذا فی
التاج و بمعنی دور شدن مضارع تجنیب است تحزب گروه کردن یعنی متفرق
کردن و زراندوده کردن تراب بالضم خاک ترب هزار ترتیب چیزی
اندر جای نشاندن ترغیب راغب کردن و رغبت نمودن ترکیب نهادن چیزی در چیز
آن ترهیب ترسانیدن تشبیب غزل گفتن تعب بفتحتین رنج و مشقت تعجب
شگفت داشتن تعجیب شگفتی نمودن تعذیب عذاب کردن تعصب عصب
کردن یعنی عصبه شدن و آن قرابان طرف پدر اند در دمندی کردن و نیز جنگ
دشمنایکی کردن زیرا چه عصبت تعاقب از پی یکدیگر در آمدن اکثر دشمن می باشند

تن محرم سا
الا تن برهنه کذا فی القنیه

دبز

و نیز عصابه بر سر بستن بدین معنی مقوی شدن و فراهم آوردن آید تعقیب
از پی در آمدن و کسی را بگناه او گرفتن و از چیزی بدر سیدن و عاقبت نیک
یافتن تعقیب از پی در داشتن و آمدن و سد کردن در کاری بجد و نشستن از
بهر دعا چنانچه در حدیث است من عقب فی الصلوة فهو فی الصلوة تعنیب با یکدیگر
شدن تقریب نزدیکی جستن و نزدیک شدن و دست بر بهجاه نهادن تعلیب
بازی کردن کرتی بعد کرتی تناسب با یکدیگر خویشی داشتن و در اصطلاح فضلا
سخن با مناسب گفتن تهذیب پاکیزه کردن فصل فی الفارسی تاب روشنی ماه و
آفتاب و فروغ هر چیزی که روشن بود و گرمی آن و توانائی و نیز آن پیچ که در
زلف خوبان و شاهدان و در رشته افتد و در زفان گویا بمعنی نوج و ریخ نیز
آمده است و در استعمال بمعنی غرور و غصه و تفتی هم آید و در لسان الشعرا بمعنی
طاقت نیز آید چنانچه گویی او تاب پادشاهی ندارد و بدان تاب می کند اما مارت
آن نیست یعنی او غرور و قوت پادشاهی ندارد بدان تفتی می کند اما ما را قوت
آن نیست و این همه صحابی در یک غزل کاتب آمده است که مطلع او اینست
بیا تا بر رخت که آفتاب است مبتب ز تابش جان من در تب و تاب است بسبب
طویل انچه ترک افتاده تب زحمتی است معروف که تبازیش جمی خوانند با
فارسی غلط است تراب رفتن روغن را و ندیها اما تیغ و رفتن بپالا اندک
اندک تکاتب بالفتح مکر و حیله و کذاف و زرق و تزویر و هرزه تکاب بالفتح
زمینی که در و آب فرد درود و جائی بجائی بماند کذا فی الشرفنامه اقول شاید که این
لفظ مرکب است از تک تکیاب با کاف فارسی موقوف یعنی هر چه بدشواری بتمام تر
دست دهد و فراخ نبود توب دیده گرامی زفانکو یا تیغ افراسیاب آن رشته شکل
که در پیاله گلین از تابش آفتاب و تیزی شراب دیده میشود و همچو تیغ مینماید

واین را تیغ افراسیاب بدان گفت چنانچه افراسیاب پادشاه ایرانیان را
کشته و تغلب آن را مالک گشته الجنان آن تیزی شراب آن عقل را دور کرده و
دار الملک عقل را بزور گرفت تیب بوزن و معنی سبب و نیز بیقرار گشته و
مدهوش و در بعضی فرهنگ بمعنی بلند و فرود آمدست تب بالفتح پس و بالضم بیگاه
باب التاء فصل الالف تابوت معروف و آنچه تربت در ان می نهند تخت
آنچه پادشاه بر پشت نهند و نیز تختی که در ان جامها بندند زات بالضم با شده
رای بو اطل کذا فی التاج و در شرفنامه است سخنان بیهوده و خرافات و در
دستور بمعنی فریفتن مذکور است و نیز شطحیات مشایخان را گویند تعنت
بفتحتین با نون مضموم ورش جستن توت تود نام میوه ایست چون پخته شود سیاه گردد
و شیره او سرخ باشد بغایت شیرین میشود و در برگ آن کرم پیله را سخت فربه کنند
از آن ریشم میشود خواجه راست مت دونبادده صم تود و هم برگ تود را زعلوا و
ابریشم آورده سود زرت بالفتح بریان و مرت مشتابع است مثل مغل و دغل
نفت کرم شد و کرد و تافته شد و شتاب کذا فی الشرفنامه تملیت و تنبلیت
کلاهها بالفتح باراندک که بر ستور نهند شش والله اعلم فصل الفارسی
تنگدست باکاف فارسی موقوف یعنی بخیل و فقیر و بی ملک تنگ نام مقامی
که انجا بلور آبی شود و بلور آبی چینی از بلور است در غایت شهرت کذا فی الطب
حقایق الاشیا تهیدست فقیر و خالی دست نیز است بوزن جزات عدد ده را
گویند و قیل عدد صد کذا فی القنیه تات ماهیک باب الثاء المثلثه فصل
التاء تثلیث سه گوشه زدن و نوعی ساختن از عطر که آنرا مثلث خوانند و در اصطلاح
منجمان اگر دو کوکب نظر به پنجم و نهم دارند دوستی تمام باشد و این را تثلیث گویند
چنانچه یکی در حمل باشد و دومی در اسد آنچه در حمل است نظر او به پنجم است و آنچه در

اسد است نظر او بپنجم است زیرا چه از حمل تا اسد پنج خانه است و از اسد تا حمل نه
خانه است و اگر سیوم و یازدهم نظر دارند نیم دوستی است و این را تسدیس
گویند و اگر چهارم و چهاردهم نظر است نیم دشمنی دارد و تمام باراد رد و آن را تربیع
گویند و اگر اول و با هفتم نظر دارد دشمنی تمام بار آورد و این را مقابله گویند
و اگر هر دو بیک برج باشند قران نامند تحدیث حدیث کردن تراث بالضم
گران تشیب چنگ در زدن تشعیب پراکنده کردن تمییث در نگی کردن تلکث
درنگ کردن باب الجیم المثار فصل التاء تاج معروف یعنی کلاهی که پادشاهان
بر سر نهند تخالج دل خلیدن تخریج بر راه فکنده شاگرد را کذا فی المصادر و نیز
برون آوردن تدریج بر کاری داشتن اندک اندک و در نوردیدن تسریج
نیکو گردانیدن روی و جز آن تعالج بهم در کوشیدن تفریج اندوه بردن تفرج
انس جستن و بعدی باللباء و گشادگی گرفتن و در فارسی بمعنی تماشا آید
با لکسر شور و غوغا فصل الفارسی تاراج غارت غور و درین معنی از یکدیگر
جدا کردن تماج بالضم همان تماج که با جیم فارسی مشهور است تخت سراج
مدرسه شیخ ابو اسحاق شهر یار کازرونی که چراغ در ان بدست خویش افروخته
بود موازنه چار صد بود که هنوز آن چراغ افروزان است تخت عاج تخت دندان
فیل و کنایه از روز است و عبارت از زمین و شرمگاه نور تیز کنند تخم خرج
لونک و انبلونه هم گویند ترفیغ بودن زر سنج راه باریک و دشوار ترنج بضمتین
نام میوه است و آن دو نوع میشود شیرین و ترش تماج بالفتح شور و غوغا و در لسان
الشعرا وزن خرج بمعنی بانگ و مشغله است و در ادات بمعنی فراهم شدن
نیز است بانگ و غلبه است اما هر یک معنی قریب است وزن ریخ افسردن
و در ادات بمعنی مشغله و غلبه است اما هر یک معنی فراهم شدن نیز است تورنج نام پسر

بزرگ فریدون که توران زمین بحصهٔ او بود **توتیج** لبلاب آن گیاهی است که
آن را بتازی عشقه نامند **تیج** طبقه **فصل فی الترکی تتماج** طعام است معروف
تخم خفرج همان تخم خفرج مذکور **ترتیمانج** یعنی جوالی است دراز باریک مثل تیر که
بدان نان را پیچیده میمالند **تیماج** بالکسر چرم است رنگین بوی خوش دارد در
شب طلوع سهیل آن را رنگ و بوی حاصل آید **باب الحاء فصل فی الوزن ترشح**
آب چکیدن **ترشیح** آب دادن کذا فی الدستور و در تاج بمعنی پروردن است
و نیز نام صنعتی است یعنی ذکر ملایم مشبه به و در جامع الصنایع لوازم جانبین رعایت
کردن **تسبیح** خدا را بپاکی یاد کردن و نماز گزاردن **تفاج** بالضم سیب **تفلیح**
بالکسر نهنگ و مرد مملق شیرین سخن **تلمیح** صنعتی است اشارت کردن سوی
مسئله شرعی و یا حکم عربی کذا فی الاساس **توضیح** روشن گردانیدن و کلاه نام
تباشیر صبح اول صبح انه و الله اعلم **باب الخاء المعجمه فصل فی الوزن تخ**
خمیر ترش شده **تناسخ** نقل کردن روح از قالبی بقالبی چنانچه کافران میگویند
هر که بمیرد باز روح او بحسب اعمال در قالبی دیگر تنزل می کند و میگویند این تناسخ
را تا آن زمان است که او واصل بحق نشده است دیگر تناسخ در میراث است
که وارث پیش از قسمت بمیرد بعده قسمت کننده **تنوخ** نام قبیله از یمن که اکثر
شاعران غلیظ الطبع اند **فصل فی الفارسی تاخ** نام درختی است که عرب ارغضا
گویند **تارخ** بر وزن صارخ نام پدر ابراهیم خلیل الله که او را آذر گفتندی
تراز و خرخ کواکب سبعه **تشلیخ** بوزن تطبیخ سجاده و مصلا **تدرینخ**
ای آتش انگشت دان **تلخ** معروف ضد شیرین **تمارخ** گیاه نمک کذا فی بعض
الطب **تیر بار و تخ** یعنی عطارد و نیز کمان **باب الدال المهمله فصل فی العربی تباعد**
از یک دیگر جدا شدن **تبرد** با بسر و نشستن برهنه شدن و در اصطلاح

قصهٔ مشهور **تلویح** صنعتی است اشارت سوره

ادل من

درویشان تجرید از علایق و تفرید از خودی و در دل و قیل تجرید هر چه امروز
دریابی از آن آزاد بیرون آئی و تفرید آنکه در بند فردا نباشی **تردد**
آمد شد کردن کذا فی النتاج و نیز باز گشتن **تردید** پس وا گردانیدن **تعبد**
بندگی گرفتن و عبادت کردن **تعدد** بالضم شمردن **تعود** عبادت گرفتن
تعهد نگاه داشتن چیزی **تعمد** وصل چیزی کردن **تفقد** گم شده جستن
و بستمل ور غم خوارگی است **تودد** دوستی **تواجد** از وجد یافتن جنبیدن
تشدید سختی و نیز آن علامتی مثلث که مدغم بکنند **تفرد** یگانه شدن **تفرید**
عالی از تجرید است چنانچه گذشت در لغت **تجرید** **تمهید** ستوبه و گسترانیدن
تمراد بالکسر کابک کبوتر کذا فی النتاج **تماجد** با یک دیگر فخر کردن و بزرگی
تهدید ترسانیدن **فصل فی الفارسی تاچه سردارد** یعنی تا چه خیال دارد و اندیشه
و هوا دارد **ترنبد** بفتحتین همان ترب که در فصل بالا گذشت **تپید** با دوم
فارسی از جا بر جست و نیز بمعنی جنبیده و لرزه آید چنانچه در لغت قبیله مندرج
است یعنی آنچه از جا به بر استخوان شکسته بندند هندش سنی نامند **تخت محاسبان**
ای خاک بر سر افشند و گرد آلوده کرد کذا فی القنیه **مستقبل** ترابیدن و تراویدن
است **ترید** بکسر یکم و سیوم دوم دارویی است که براه استهلال بکار برند
و استهلال که از باب استهال غلط است هندش سوت خوانده و در ادات
ور فانکو یا مذکور است دارونی و چوب لی که میانه خالی **ترفند و ترکمند و ترادند**
کلاهم بایکیم و سیوم مفتوح همان که گذشت یعنی مکر و حیله و کذا فی زرق
و تزویر و محال **ترکمند** زن پر کید مکر و حیله و تزویر و هرزه **ترکان چرخ کبود**
کمند ای سیارات از برج ببرجی انتقال کنند و در عرب شعدند **ترک**
سوزن ای مریخ کذا فی القنیه **ترمد** بالکسر نام شهریست که شهر سادات انجاست

تخته بند

ترابد و تراود

بالاتفاق صحیح العنب اند **ترید** معروف که تبازیش ثرید گویند و بهندوی
تریت نامند **تمند** بفتحتین و قیل بالکسر خانه مرغ و جا داشتن آن
بالضم جنبان و جنبنده و غضوب کذا فی الشرفنامه و ورا دات زفانگویا مذکور
است **تند** بالضم توانا و پ اول تند بمعنی سخت و درشت نیز آید چنانچه گوئی
فلان در سخن تند گفت یعنی بلب سخت و درشت گفت و نیز گفته میشود که آتش
تند شد **تندید** یعنی تفت شد و در غضب آمد کذا فی القنیه اقول این با حتی
است هر معنی که در تندست اینجا نیز است **تن در ان ده** یعنی در تن بپوشد
کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی در ان راضی شود **تن در داد** یعنی راضی شد و منقاد
گشت و بپوشید **تن در گمان ده** یعنی مخلوط احاطت محیط ظن شود کذا فی
الشرفنامه و این ترجمه است از لغت و دیگر معنی انست که داده شود **تن در نده**
یعنی راضی نشود کذا فی الشرفنامه و نیز یعنی نبو شد **تنومند** با یکم مفتوح
و واو فارسی زور آور و توانا و پهلوان **تنید** بالفتح یکم و سیوم خاموشی
و خاموش بودن و در فرهنگ قوس بمعنی فریبنده است **تیغ خورشید** ای روشنائی
افتاب کذا فی القنیه والله اعلم **باب الذال المعجمه فصل فی التاء تعوید**
معروف یعنی دعائی که بکاغذ نبشته در نقره و مانند آن گیرند و اکثر در بازو
ببندند و یا در گلوی بیاویزند **تلمید** شاگرد **تلامید** جماعت **تنفید**
فرستادن و روان کردن فرمان **فصل فی الفارسی تاخط بغداد** یعنی پر و مالامال و در
جهان نمائی چند خطوط بود یکی همین دوم ازرق سیوم جور فاما روایت
خط جور تا غایت صریح یافته نشده است مگر طریقه ابهام **باب الراء المهمله**
فصل فی التاء تاجر بازارگان **تاخیر** درنگ کردن **تجار** جماعت بیزوسم
ناکداحته **تذکیر** مواعظ گفتن بالاشیر و یاد دهانیدن **تذکر** یاد کردن و

ذکر گفتن

ذکر گفتن بالاشیر و یاد دهانیدن **تزویر** دروغ **تبار** هلاکی **تباشیر**
اول هر چیزی و بمعنی روشنائی اول صبح نیز آید و در دستور سطورست تباشیر
صبح و سفیدی روز و داروی اطفال را نیز گویند و در شرفنامه است نام داروی
سرد مزاج برنگ سپید هندش لبلوچن گویند و در علمی است براه حرارت دل
می لرهند و آن را بصبح و صبح را با آن تشبیه میدهند **تحقیر** حقیر کردانیدن **تدبیر**
اندیشه کردن در عاقبت کار و بنداز او کردن بعد از مرگ **تدویر** گرده آوردن
کذا فی الدستور **تسخیر** سحر کردن **تسخیر** مسخر گردانیدن **تجاسر**
با یک دیگر دلیری کردن **تضاغر تحاذر تقاخر** با یک دیگر خلاف کردن و با یکدیگر نیزه
زدن **تشاعر** شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد **تضاغر تفاخر**
با یکدیگر فخر کردن **تشمیر** برچیدن **تبختر** گرازان رفتن **تصغیر** حقارت
کردن و کوچک گردانیدن و این صیغه عرب مصغر صیغه مصغر بر وزن فعیل
و فعیل آید و در فارسی بزیادت کاف ساکن در آخر و بزیادت الف نیز آید
و بزیادت لفظ چه در آخر ترجمه چنانچه باغچه و موت بچه و بازارک و مردک
تطهیر پاک گردانیدن و نیز ختنه کردن را تطهیر میگویند تطهر پاک شدن
از حیض و پاک شستن **تقهر** بزرگی نمودن **تفکیر** تفکر و اندیشه
کردن **تکسر** خورد و مرد شکستن **تناقر** با یکدیگر نفرت کردن **تکفیر** کافر
گردانیدن **تنفر** گریختن و نفرت گرفتن **تنور** یعنی در اینجا نان و غیره
پزند فارسی مخفف هم مستعمل است **توفیر** تمام کردن حق کسی را و در استعمال
بمعنی آن افاضت مال آید **تهور** دلاوری و مردانگی **فصل فی الفارسی تابه زر**
تابه زر یعنی آفتاب **تاتار** نام ولایتی شکیخیز که نیز منسوب است به یکان
تتارچه و تاتاری را هم و تاتار نیز گویند کذا فی الشرفنامه **تاجدار** بجون جیم

موقوف بود دارنده تاج ای پادشاه وتاج دارنده ای خازن ومحافظ تاج
وتاج رابدار ونیز خانه که مخزن تاج است وچون بکسور باشد معنی آن تاج ازان
دار بود وایضا تاج خانه وتاج دیوار رحم الله علی من الصنف کذا فی الشرفنامه
تاجور پادشاه وخداوند تاج تار تاریک ومیانه سر یعنی تارک سر که آن
منفرق است ترکت وچکاد ومیاک ونیز گویندش تنه جامه که ضد پود است
وآن را تار ودرخت نیز گویند تارتار با سیوم موقوف یعنی دزه دزه کردن وریزه
ریزه ساختن تارتور باسیوم موقوف وپنجم فارسی یعنی سخت تاریک وهمچنین
تاتار تارمار یعنی زیر وزبر کذا فی الدستور ودر حاشیه زفانگویا ودر قنیه
معنی سخت پریشان است تازه گیاه شیر ای شیر گیاه تازه کذا فی الشرح الطرب
تاکور جام وآن را تونکر وکرانیز گویند چنانچه در فرهنگ قواسی است تبار
بالفتح خیلخانه وخاندان تبیر بالکسر نام مرغی وتبازی زبان رخاص بود
چنانچه گذشت تبارو تبتر کلاهما تاتار ویکم وتاتاری را هم تبار وتبیر گویند
وتیر دوم بسکون گویند ودوم هم آید تخوار بالضم باواو معدوله نام پادشاه
دهستان که سپاه ترکان کخیز وشاه بود تخته سیار چوب جفت که هندش پروهته
گویند کذا فی زفانگویا ودر قنیه تخته سیار بالضم سین وبا فارسی تخته که بر سر
آن آهن باشد وبدان زمین را پار کنند برای استمالت تدرو زین بر
باهم فارسی مفتوح آتش کذا فی زفانگویا والقنیه تر مرغی است خوش آواز
که در باغها نشیند جهان جهان رود اما اندک بود وقیل بازاء تازی ودر رنگ
خشینه بود وقیل سپید خود رنگ بود ودر قنیه است ترصند خنک ونیز کردی
خورد تری اشقر مریخ کذا فی القنیه ترمیز دار دنی است که اکثر زر خالص سازند
تریاکی کبر تره است تلخ مانند طرخون باضافت آن با زهر که معشوق بعاشق دهد

انه
بوزن

ترمذر بوزن قلندر صعوه را گویند کذا فی لسان الشعرا تستر بالضم یکم وفتح
دوم نام شهری که خواجه سهیل تستری منسوب بوی است تسخ بالفتح یکم و
سیوم بمعنی تسخیر فارسیان استعمال کرده اند تعلیم کر استاد ومعلم کذا فی الاداة
تغار آنچه در طعام کشند در لنگر ازان چوب کشاده شود ودران آرد آب سرشته
را مالش دهند تفته جگر با کاف فارسی موقوف تفیده وعاشق کذا فی القنیه
تغور بالفتح وقیل بازاء تازی ودرادرت بمعنی زجاره است یعنی طین نگادر
بالضم یکم وفتح سیوم تیری معروف که برای مرغان فرستند عامی وتکه می گویند نگادر
بالفتح باواو فارسی آب دشنه که تنگ دونده بود کذا فی الشرفنامه اقول معنی
ترکیب تکیه آورنده است یا خداوند تکیه است لیکن در استعمال غالب بر است تمبر
بالکسر علتی است که چون عمر مردم از چهل سال افزون شود ودر چشم حادث شود بینایی
نقصان پذیرد وبعضی را چون عمر شش به پنجاه رسد خود دفع گردد بعضی را آب
مروارید گردد وازان بینایی بکلی مرتفع گردد نعوذ بالله منها کذا فی القنیه
تمثال گر نقاش کر وصورتگر تناور بالفتح اول وچهارم بعضی قوی کذا فی القنیه
واقول این حاصل معنی است واین لفظ مرکب است از تن وآور معنی مرکب
خداوند تن واصل تن تنه بوده است لیکن ها ساقط شده است از بهر امتزاج
ترکیب چنانچه در اسباب که مرکب است از اسپه وآب وهم از بهر این اسباب
را اسبا می نویسند واگر مرکب از اس بودی این آب می نوشتی چنانچه از اسیاب
واستعمال لفظ تناور در صفت درختان ولیکن ظاهر است برین که اصل تن
تنه است تندر وتندر کلاهما بالضم یکم وسیم وقیل بالفتح دال لغت تخت
غرنده که تبازیش رعد خوانند ودر زفانگویا مذکور است تندر رعد غرنده یعنی آواز
ابر ونیز بلبل را گویند تندور با دال موقوف برجستن تنکابار بالفتح با کاف فارسی

اگه سندش سها گویند و در وی اختلافی است بعضی گویند کافی آب دریا در موضع
جمع شود و چون بند نگاه شود و بقیاس چون مینماید که کافی است کذا فی
الطب حقایق الاشیا تنگ بار بالفتح با کاف فارسی موقوف یعنی آنکه بهره
هرکسی را راه نداده نهد و بهر وقتی بار او را نباشد کذا فی شرفنامه و در اصطلاح
سالکان تنگ بار حضرت خدا تعالی را گویند با عیار و حدت حقیقی که نگنجد در آن
غیری نه از روی وجود نه تعقل تنگ در بر گیر با تنگ موقوف یعنی سخت در
کنار گیر تنگ شکر کاف اول پارسی بار شکر و شکر بسیار کذا فی القنیه تنگنای
دهر با کاف فارسی موقوف یعنی دنیا توار بالفتح رستنی بود که چون
بار بر چارپایه نهند بدان بندند کذا فی اللسان الشعرا توده کافور انبار برف و
نیز بر همین را گویند الشش کذا فی القواسی و در بعضی نسخه با نون است
تور بالضم مهمالی و نام گیاهی است که آن ترمش نیز گویند کذا فی زفانگویا
و در شرفنامه است تور بالضم همان تورج مذکور است و نیز ولایت توران
و نام دختر تورایرج منوچهر پسر اوست تومار معروف که در آن تعویذ انداخته
در گلوی بچگان می اندازند اصل این تومار است تونکور همان تونگر توانگر
و توانگر مال دار و سخی تیر معروف و مدت ماندن آفتاب در برج سرطان
فارسیان از اتیر ماه گویند و نیز کشتی و آن چوب ستبر که بدان بام خانه پوشند
تبار زیش جایزه خوانند بهنه وی که نامسند و آن چوبی که در از بر و میشوند و بعضی
چار پهلو میشود و بعضی گرد که بران تبار سقف باشد و نیز تیر اقداح و آن
را نه برست و نه پیکان و آن سه اقداح است در یکی نبشته است امرنی ربی و در
دیگرا نهانی ربی و در ثالث عقل با غین معجمه مضموم و قاف ساکن اگر تیر امر آید آن
کار کنند و در نهی نکنند و در عقل مهلت ندهند یا جلی بعید این در ایام هست

بود حق تعالی منع فرموده بهره که تبار زیش حصه گویند و ستاره در آسمان
دوم تبار زیش عطارد نامند و نام مرغی و فصل خزان و تاریک و سبز و روز دهم
از ماه و در بعضی نسخه ماه ربیع الاول است و در قنیه آورده است تیر بالکسر
معروف و اما و چون پادشاهان شهری را فتح کنند و در غارت آرند اگر در آن
شهر بزرگی و یا دوستی ساکن باشد چون خواهند که خانه او را کشتی نرسد یک تیر
از کیش خود بدست او دهند تا از آن تیر بدست گرفته بر در خانه خود استاده
باشد چون صحاب پادشاه آن تیر ببینند نکبت نرسد تم نقطها اقول این هردو
معنی اخیر از آن قنیه است از روی مفهوم یکی است مگر اخیر توجیه و تغییر ما قیل
ذکر لازم و در ادات ملزوم و در دستور نیز بمعنی طاقت مسطور است تیرباران سحر
کذا فی الادات تیز و تیر با دوم فارسی و سیوم موقوف سخت تیز و خداوند
تیزی تیغدار با عین موقوف دارنده تیغ و امرآن و نیز تابدار تیغ سحر
روشنائی صبح کاذب تیمار بالکسر غمخواری و نگاهداشت غم تیمار
[illegible]
اسپ و بضمتین ماه پیشانی تمر بالفتح ترک باب الراء التا و فصل الواو
بر روی یکی دیگر بیرون شدن برای جنگ تبریز
نام بلد فارس منسوب بتبریز مراد ندیکن فارسی زا را بکسر خوانند تجریز
ساز تیر طراز کردن تعجیز بر شدن و بعجز منسوب کردن تشمیر پیش
بر چیدن والله اعلم فصل الفارسی تاز تاختن و امر آن و تازنده و فر و مایه که تباز
سفله خوانند کذا فی الشرفنامه و در حاشیه زفانگویا مذکور است تاز سک
تازی تحرز وزن تسلسل حرام زادگی کردن و این موضوع فارسیان است
مشتق حرام زاده تخم ریز با یاء فارسی یعنی قیمه که هنگام بریان کردن تخم مرغ

ورومی پوشند و چندان کفچه میزنند که یک ذات میشود و سبوسه هم ازان
می سازند و با نان نیز خورند برای قوت باه دنافع بلکه بالفتح است کذا
فی العلمی ترکتاز بالضم با سیوم موقوف یعنی تاختن ترکانه کذا فی القنیه و
اقول معناه ایضا تاراج نده ترک و ترک را بتاز و بمعنی غارت هم آید و بمعنی شتاب
هم امده است تریز بالکسر تریز تز بالفتح همان تز بمعنی اول که
در فصل را مهمله گذشت تغوز بالفتح تغوز که در فصل سابق رفته تک تاز
با کاف فارسی یعنی دویدن و تاختن و جستجوی تموز بالفتح با واو فارسی
که مدت ماندن افتاب در برج سرطان رومیان یک ماه شمرند و تموز ماه
خوانند تنکبیر بالسیم و جیم فارسی موقوف و یاء فارسی با لادن و آن الیتی
است حلوائیان را مانند کفکیر که بدان روغن و جلاب صاف کنند کذا فی
القنیه توز نام درخت است و چیزی بکمان بچسبند تا بازیش جلد ار خوانند
و قیل با واو فارسی جستن و دوختن و کشیدن و حاصل کننده دام ان
و آنچه از کسی بر بزبان بد و رسانیدن تو تمغز بلبل خطائی کذا فی الطب
تریز همان تز بر تیز وزن نیز بادی که از وی جدا شود و با یا فارسی
صند کنند و بمعنی شتاب نیز آید چنانچه گویی آب تیز میرود فصل فی الترکی تاز
اسب ابرش تنوز بالضم خوشاوندان زن تموز بفتحتین نمک والله اعلم باب الزا
فصل فی الفارسی تز بفتح یکم اول برگ گیاه که نو بر آید و در زد هنگی است
مرغی را گویند تبکز بفتحتین جارپسی داغه انگور میان غوم بود ابزا انکس سین
مهمله نیز گویند توز نام پسر افریدون شاه که توران زمین بخشش او بود باب السین
المهمله فصل فی العربی تجنیس مجانست و نیز نام صنعتی معروف و آن مجانس گردانیدن
دو کلمه ان انواع است تدریس درس گفتن ترس بالضم سپر تقدیس سرد

تجسس جز جستن

کردانیدن

کردانیدن وور اصطلاح منجمان است که نظر دو کواکب بسیوم و یازدهم باشد
چنانچه یکی در حمل باشد مثلا و دومی در جوزا این دلیل بر دو نیم دوستی
تشمیش چیزی با افتاب پساختن تقدیس پاک کردن وبپاکی صفت
کردن تلبیس پوشانیدن کار بر کسی و مکر و حیله تنفس پراکنده شدن صبح
و شکافته شدن کمان و باد سرد کشیدن و بابیدن موج و نفس زدن
مردم و جوهر حروف دلالت بر خراج نیم می کنند فصل فی الفارسی
تاج خروس و انرا لالک نیز گویند و گوشت پاره لعل که بر سر خروس بود که از
زفانکو یا اقول آن زرد نیز میشود و بشکل تاج مرغ ماکیان میشود و آن
را پستان افروز نیز گویند و در قنیه گفته است که بتازیش عبهر گویند
ترس بالفتح یکم و ضم دوم زمین سخت کذا فی الشرفنامه و در بعضی فرهنگ
باشین قرشت است و بسکون سین که بتازیش خوف گویند ترمس
وزن ققنس تو ریعنی باقلی مصری که دانه و شکل مهر هاست مستدیر اگر اورا
در آب بجوشانند و آب او بگیرند یا قدری شهد بجوشانند کرم دراز و کرم کدو
دوانه کرم خورد و جمله را بیرون آرد اگر ترمس شود سوده بر ناف بچه خورد
نهند عین عمل کذا فی زفانکو یا و ترمش با شین معجمه نیز گویند تس بالضم
خوی ببوی کسی انداختن تفلیس بکسر یکم و سیوم نام شهری که رود ارس
کناره ادمی گذرد تکبس بفتحتین با دوم فارسی همان دانه انگور تماس
شهریست در ترکستان باب الشین المعجمه فصل فی العربی ترشاش بالکسر باریدن
تفتیش کاویدن و تفحص کردن والله اعلم فصل فی الفارسی تابش
بکسر یکم سیم که دوم است روشنائی کذا فی القنیه و اقول بمعنی افتاب نیز مستعمل
است چنانچه میگوئی امروز تابش افتاب سخت است و ترکیب تقاضا کند که

بجمیع معانی تاب مستعمل باشد زیرا چه این لفظ مرکب است از تاب و شین
مصدر است انکه لفظی علاحده موضوع است و آن بر اهل دانش ظاهر است
تاجامش با میم موقوف خداوند تاج کذا فی القنیه تاخش خداوند بار
و خانه خاص و معنی ترکیب تاو را او مار خورد تانوش نام دختری قیصر
روم تبش بفتح یکم و کسر دوم کرمی تخته ارشش التی چوبین بزرگی که
هندش پل نامند و استرش بهال را نامند ترازوی اهنین دوش
یعنی آن ترازوی که دسته او اهنین باشد تراش بالفتح زایدی که هنگام اراستن
چیزی بر زده و تراشیده و جدا کرده باشند کذا فی الشرفنامه و در اداة
است هر زایدی که بریده کم و جدا کرده باشند بوقت اراستن هر چیزی و کرفتن
و پستدن و قول تراشی بر آورده چیزی که ریزه ریزه باشد و امر تراشیدن
و فاعل آن اگر مرکب باشد ترش نام مزه معروف چنانچه مزه سرکه ترش
بالضم یکم و سیم نام کیاهی است که آن را تور نیز کویند کذا فی زفانکویا با
سین مهمله نیز لغت است چنانچه گذشت تشش بالفتح و الضم تیشه بزرگ که
درخت بدان بشکافند و پاره کنند درودگران دارند تفش بالفتح طعنه زدن
باشد کذا فی القنیه اپسی و کسر دوم کرمی تنگ عیش با کاف موقوف فقیر و انکه
اکثر اوقات او در اندوه گذرد کذا فی القنیه تفتیش باز پرس تکش
بفتحین با کاف پارسی دانه انگور و کسر تین اسمی از اسامی ترکان تنکلوش
بالفتح کاف فارسی رومیان در صور تکری غیر از منک توخش بفتحین کشیدن
کذا فی زفانکویا توش با واو فارسی توانائی کذا فی الشرفنامه توشش
دیو تش کلاهما با واو فارسی یعنی توانائی و کرد فر را کویند با توش و
بوش می آید کذا فی زفانکویا و در اصل این او از جادشان است فصل

فی الراء کے ترزش بالفتح بیش جذبیتی و بذان باب الصاد المهمله فصل التاء تبیش
تخصیص خاص کردانیدن تخلیص برهانیدن و ریزه کردانیدن تخلص برستن
و نیز در اصطلاح الشعرا تخلص نام ممدوح آوردن است کذا فی جامع الصنایع
اما در اساس الفضلا که تصنیف قاضی شهاب الدین است در ان مندرج است
حسن تخلص آنست که خروج از غزل و دخول در مدح با حسن وجه باشد در معنی
لغوی تخلیص مراعی میشود رستن از غزل است تغمض وا پژوهیدن تلخیص
هویدا کردن تنصیص موجود کرده شده کذا فی الدستور و معنی تصریح است
باب الضاد تباغض یکدیگر را دشمن داشتن تبعض پاره پاره کردن تبعیض هم
دشمن کردانیدن تحرشف بر افزولیدن تحریض بر افزولیدن بر قتال و جوانان
تبعیض مثله تعارض یک دیگر پیش آمدن تعریض پیش چیزی بردن
و اظهار دن و پهن کردن و بشولیدن و نوشتن و راه اورد دادن و سخن
سر بسته گفتن و در اصطلاح فصحا تعریض آنست که مخاطب بر کلام دیگر کسی
باشد و مقصوده بخطاب دیگر باشد توص بار ا مضموم مشدد پیش آمدن
و نیز بمعنی رسانیدن آید تعارض بار ا مضموم بوام قرا دادن یک دیگر
را تناقض بالضم قاف ضد یک دیگر باب العین المهمله فصل التاء
تابع چاکر تربیع مربع کردانیدن و در اصطلاح منجمان اگر نظر دو ستاره بهم
و چهار دهم باشد تربیع کویند و این دلیل بر نیم دشمنی است چنانچه مثلا یکی
در حمل باشد و دوم در سرطان ترصیع در نشاندن جواهر بچیزی و سخن
بخش بخش کردن هر کلمه با مقابل خود در وزن در روی یکسان باشد تسجیع
سخن با سجع گفتن تشنیع نیک پوش کردن کذا فی اتاج و در صراح بمعنی
زشت گفتن بر کسی و خوشیتن در چیدن و بتوه آمدن و زشت شمردن چیزی را

فصل التاء

تصدیع دردسر رسانیدن و سخن بیهوده گفتن است تصنع روش نیکو نمودن
از خود و خویشتن آراستن تضرع بارا مضموم مشدد زاری کردن تقطیع
پاره پاره کردن و نیز وزن کردن تمتع برخورداری گرفتن توزیع
قسمت کردن بر جمعی برای دیگری و پراکنده کردن توقیع نشان کردن
بر نام و نشان و در دستور مسطور است نشان پادشاه بخط و در عرف زمان
پادشاه که بقلم پادشاهان نشان او باشد مهر کرده باشند و انرا استعمال توقیع
الحاکمند که فرمان برای کشتن و بستن و تاختن باشد و منشور ضد انست
توابع ستارگان یک هزار و اسپ روان کذا فی الدستور و در بعضی جیک
ترابع بارا و بابا مکسور بمعنی ستارگان است باب الغین المعجم فصل فی
الوی تبلیغ رسانیدن تشریع روا داشتن و روان کردن عطا را تفریغ
ریختن آب و جز آن و خالی کردن خود را توزیغ صورت در شکم بچه را تا ز فصل
فی الفارسی تارمیغ بارا موقوف و یا فارسی نجار سبست که چون ابر بود از
هوا پدید اید و آن را مشرنبه نیز گویند کذا فی زفانگویا تاغ درختی است که تغنغ
انرا که انرا تاخ نیز میگویند و بتازی غذا گویند و در قنیه است نیز بصیغه
مرغ مرغ تیغ بفتح یکم و سیم قفیز غله کذا فی القنیه و در شرفنامه در باب
نون آورده است توغ بواو فارسی چیزی است که اتش او سخت تیز است
و در فرهنگ قواس است چیزی باشد سخت تیغ بابا فارسی معروف
و روشنائی افتاب و ماهتاب و آتش و شمشیر است و فروغ شمشیر و نیز بلندی
تیغ چیزی و در قنیه بمعنی سر کوه و سر هر چیزی نیز آمده است فصل فی الکاف الکرسی الرماسی
بفتح یکم و ضم دوم حذف تنغ گرد نهادی ترتغ بفتح یکم و سیم و کسر دوم شکش
ترغ بضمتین اسپ کمیت تریغ بفتح سیم کشاورزی ترنغ بالضم داغ

باهنا

تجفیف

بالضم یکم و کسر سیوم برامدن توراغ بالضم بانگ تورانغ پاتیابه والله اعلم
باب الفاء فصل العربی تاسف بالضم سین مشدد افسوس کردن تالیف
فراهم آوردن تجفاف بالکسر برگستوان و در صراح است تجافف اسب بمند
و آنچه حوی اسب بدان خشک کنند خشک کردن و بر پشت اسب انداختن
تحریف گردانیدن سخن از موضع خود تخلیف سلب کردن تخالیف پس ماندن
کسی را تخویف ترسانیدن بزرگ داشتن کسی را و بزرگ گردانیدن تصحیف
خطا در نبشته تعریف گردانیدن تصرف دست در کاری کردن در تهذیب
المصادر بمعنی برگشتن است تضعیف کوته کردن چیزی را و جدا
کردن بعضی از بعضی تضعیف دو چندان کردن تعرف بارا مضموم مشدد و
ستم شناسا کردن و نام کتابی تعریف شناسا کردن و آگاهیدن و گم شده جستن
و خوشبوی گردانیدن تف بالضم ریم ناخن کذا فی التاج تکلیف باندازه
طاقت کار فرمودن کسی را تکلف بخود گرفتن کاری بی فرمودن و رنج
بر خود نهادن تطفیف بفتحتین هلاک تنظیف پاک گردانیدن توقیف وقوف
آوردن در حج و واقف گردانیدن بر چیزی میگویند اسماء باری تعالی
توفیقی است یعنی موقوف بر سماع است فصل فی الفارسی ترف بالفتح نوعی از ترشی
که از دوغ جوشانیده و خشک کرده راست کنند هنگام حاجت حل کرده
بخورند و نیز پنیر را گویند تف بالفتح گرمی آتش و در قنیه است بفتح بخار آب و
زمین که از گرمی و جز آن بسبب دود برآید و در ادات بمعنی عقوبت نیز است
تلف بالضم کسافت که بعد از شیلیدن انگور و امثال آن بماند والله اعلم
باب القاف فصل فی العربی تحمیق احمق کردن تریاق بالکسر تریاک
تسابق و با بالضم الباء بر یکدیگر راست گرفتن و دوستی و بزه داشتن تصدیق

بالضم الدال مشدد و صدقه دادن تصدیق راست گوئی داشتن تعانق تفاعل
دست باکیدیگر بکردن فرا تعشق تفعل عشق نمودن تعنق بالضم اللام مشدد
چنگ در زدن و بنغمه در آویختن و نیز نام قلم است و در اصطلاح نویسندگان
آنچه اهل دیوان حجتها را نسخه کرده بدانند تفریق پراکنده کردن و جدا کردن تمتیق
بنشتن توثیق استوار کردن توفق موافقت و اتفاق کردن توفیق سزاوار
گردانیدن تملق بالضم لام مشدد چاپلوسی فصل فی الفارسی تا خط ارزق
یعنی پیاله پر و مالامال دارزق نام خط است از خطوط که شرح در فصل ذال
گفته شد تتق بالضمتین پرده و در دستور مسطور است تتق آنچه پیش
تخت عروس وقت جلوه باشد تفق بو زدن و معنی لغت نگار ابلق با دوم
فارسی روزگار کذا فی القنیه تلاق بالفتح ازار پاچه و بالکسر ریشی که میان
فرج بود تیغ نطق زبان فصیح فصل فی الترکی تاریق بالکسر لام تنکی تبراق بالضم خاک
تبغاق خدمتی تبق بفتح یکم و ضم دوم سبب تغرق بکسر یکم و سیم جلد تغماق
بالفتح زادن تق بالفتح دیگر تغلق بفتح یکم و کسر دوم استانکی خانگی تلشق بضم یکم
و فتح سیوم کمان زم تمشق بالضم یکم و سیوم منقار تموز توقا بالفتح با میم و قاف
مضموم داد مسعد و لهستاره قطب تنغ بفتح یکم و کسر دوم کوتاه تنغلق
گواهی تولق بالضم مادیان اول شکم باب الکاف التازی فصل فی التاء تبارک
برکت کننده خدایتعالی ترا تبرک برکت کردن تحرک جنبیدن تدارک دریافتن
ترک بالفتح خود کذا فی التاج و معنی دست بر داشتن و در تاج مصادر است
یعنی باز ماندن و بالضم اصلی است مردمان را که جمع آن اتراک آید تسویک
مسواک کردن تشویک بستان از جای برخاستن تسلک بالضم کاف اسرد بگمان
افتادن تماسک باز داشتن و چنگ زدن تمالک خویشتن بادشاهی داشتن

تمتیق بضم النون مشدد باز زیش

و مانک شدن تمک بالضم لام بادشاه شدن و جدا و مد شدن تهتک
بالضم تا سوار شدن کذا فی الصراح و در بعضی فرهنگ شتاب زدگی است والله
اعلم فصل فی الفارسی تاپاک بایوم فارسی که دوم است بیقراری
تاک درخت انگور و معرب آن طاق و اصلی است آدمی را که
هندش تاک خوانند کذا فی القنیه و نیز آنچه از رسن راست می کنند و در چیزها
و امثال آن می آویزند و بران سبزها میدارند هندش چهکه نامند کذا فی فرهنگ
فخر قواس تاپوک بیرون داشت در عمارتها تاجیک غیر عرب و ترک را تاجیک
نامند تارک میانه سر که مفرق است و خود مغفر احیر از فالگو یاست تازیک
و تاژیک دو بازاء فارسی همان تاجیک مذکور و نیز اصلی است ترکان
را و قیل بچه عرب که در عجم بزرگ شود ناوک خورد کان جوانه تباکی بالفتح
نام مردی کذا فی القنیه تبوراک بالفتح اودی و قیل آنچه آرد بیزند و در اداة
است و قیل اودی که دران سبزه و جز آن میندازند کربال گویند تبورک
طبقی است مانند دف که بیشتر بقالان دارند و دران طعام خورند تخت
نشینان فلک بادشاهان و درویشان و ارواح و ملک و ساکنان زمین تخته خاک
یعنی تخته محاسبان و نیز زمین کذا قیل ترازو فلک یعنی برج میزان تیرترک
پرنده سپید و سبز و نوک دراز دارد و سرکچه نیز گویندش بتازیش صعوه و هند
ممولا نامند ترتک با دو متجانس مضموم جانوری است خوب رفتار انرش
خوار اندک و در کوهسار و نواح هند بود ترزک بفتح یکم و سیم کرم گندم خوارک
و قیل بازاء تازی ترسک بالضم و فتح پرنده است سبز و ام ترک بالفتح بوزه
کلاه و کلاه آهنین که هنگام جنگ بر سرش نهند بتازیش خود و مغفر خوانند و ترک
بمعنی باز ماندن و دست باز داشتن تازی است و استعمال در کلام اساتذه ترک

ترک اوردن وکردن وبترک کفتن کفت اند کذا فی الشرفنامه اقول بمعنی کلام
آهنین نیز تازی است چنانچه بالا کذشت ترک بفتحتین حلوائی است که دران
تخم ریحان وعطریات بقیه کنند ودر دستور بمعنی برکاله کلیم مسطوراست ترک
فلک مریخ وقیل آفتاب ترندک بفتحتین همان ترنک مذکور یعنی عصوه ترو
خشک ای با نانخورش ونان اندک وبسیار کذا فی الاستعمال ترو تیزک بابای
فارسی سبزه که تخمش را بهند حالم وجز سور نامند تریاک بالفتح وقیل بالکسر پا
زهر آن مهره ایست که از کف مار زورد شود وقیل کف کاو دشتی نیز کویند
هرکه موی شیر خورده باشد یا داروی مسهل یا زهر یا مار کزیده باشد اکر او را
بدهند نیکو شود کذا فی بعض الطب ترناک شکر چو زتریک تازی کذا فی الدستور
ودر فرهنکی است نای کر ترنک بارای معجمه همان ترنک مسطور تزدک بالفتح
بارای معجمه همان تردک توزیک ادب کردن ودر دستور بارای معجمه مسطوراست
تفنک بالضم نی بیزه خالی که بدان غلوله اندازند تک بالفتح تک است
وغیر آن وقعر چاه وامثال آن ودر ادات بمعنی بن حوض وچاه وآب وقعر
دریا یعنی ته آب ودر دستور مسطوراست تک بر حوض یعنی بلندی تکوک
صراحی که از زر وسیم وکل بصورت جانوری سازند ودر بعضی فرهنک بدین
معنی بالام احدث ودر فرهنک علمی نیکبی مسطوراست تکوک بالضم باواو فارسی
غرفه بزرک یعنی جهچه ودر قواس بمعنی هدف است تلخ چکوک نام تره ایست که از
طرفستوق نیز کویند بتازیش بعیل نامند تلخک تصغیر تلخ است ودر قنیه است
بمعنی خربزه تلخ است تلک بالکسر غله بتازیش نوبیا خوانند وقیل بالضم ادرک
ودر دستور بفتحتین است برکنده مسطوراست ودر بعضی فرهنک بمعنی سلبت بهمزه گشید
است وآنچه در دستوراست تصحیف است تلوک وتموک نشانه تیر تبازیش هدف خوانند

کذا فی القنیه

کذا فی القنیه لیکن صحیح تمیک بوزن فعیل چنانچه در کاف فارسی می آید ودر رونق تمک نوا
تمکوک است بدو کاف بمعنی هدف وتموک بمعنی اشکنه نیز است تمرزک یعنی
قرآن مجید کذا فی فرهنک علمی نیکبی ودر تحفه قواس هم بدین معنی بفتح یکم وچهارم
وپنجم وکسر دوم مرقوم است تمبک دریچه زین ونیز با بهام وسپا به ووطر
کرفتن چیزی خوردنی چنانچه تنک وشکر هندوی جیوتی نامند وقیل کف
مصغر کف وشنک تنبک وتنبوک کلاهما بالفتح جناح زین کذا فی الشرفنامه ودر ادات
مذکوراست تمبک دریچه زین وتنبوک نیز کویند دریچه زین مرکبان باشد
تمباک بادشاهی ونام مردی تنین فلک یعنی دنیا وقالب بشر نیز یعنی راس
وذنب ودر قنیه است تنین فلک کواکب سبعه اما جامع این مجموعه در نسخه نجوم
قوم دیده است که اژدهائی است در آسمان که سر او را راس ودم او را ذنب
کویند وآن را تنین فلک خوانند چنانکه یک اژدهائی است در زمین که تمام
روی زمین را اسپیچو انکشتری کرد کرفته است میکویند کوه قاف بس است
وبعضی کویند پس کوه قاف است میکویند آن اژدها تمام روز بقصد دم خود می کرد
اما سر او بدم نمیرسد میکویند وقتی که او خواهد رسید قیامت قایم خواهد شد
وهلاک او از او خواهد شد والله اعلم بالصواب ورازق رزق یک ماهی او را
از دریا کرده هر روز آن ماهی از دریا جسته در کناره می افتد وما را در امیخورد
تونک بالضم کنجینه وبلغتی بجای با نون است کذا فی لسان الشعرا وقیل با کاف
فارسی ودر بعضی فرهنک بجای با تا توشت است توده خاک طبقات زمین والله اعلم
کذا فی القنیه اقول قالب بشر هم می آید توهرک باواو فارسی سبزه ایست که
بهندش لولی نامند ودر فرهنک علمی نیکبی باواو فارسی یکدسته موی وپشم وجز آن
وقیل پاره از آن تبازیش عذره وخصله بالضم فیها خوانند کذا فی القنیه اول

تنک

خنجر

[illegible]

اقول معنی اول شاید چنانچه بهر چیم و پنبل در نوشنک قواس بمعنی چشم آمده است
تنک بفتحتین خالی و برهنه و قیل با کاف پارسی تیزفنک عطار و تیرک
ابلها که بالا دیکی جوشان از غایة پخته شدن کوشت و امثال آن در روغن پدید
آید کذا فی القنیه فصل الکاف بکسرتین خلیش و خودمند ترشک بالکسر ارج تزنک پوششی
است ترکان را خواجه را است سی ترک ... کرش و نشاکر شکر و ترنک پوشش
ترک بکسر زنده و بفتح یکم با پسر دوم سرکین ترنجک بالکسرتین چادر ترنک
بفتحتین عرقاب تلک بفتح یکم و سیوم دو زن توشنک بالضم جامه خواب تونک
شفتالو تنیک بکسر یکم و فتح سیوم پنج باب الکاف فصل فی الفارسی تاریک
بیلپایه دیوار و در لسان الشعرا تارنک و زن با سنک مندرج است و در دستور
چون آن نیز تارنک مسطور است و صحیح همین و آن تصحیف است ترک همان ترک
که گذشت کذا فی الشرفنامه و در اداة است ترنک و تارک مهره غوقاب و واوان
کمان ترنگا ترنگ آواز کمان که بعد از انداختن تیر پیدا بی و از چاشنی دادن
کمان خیزد تک بالفتح آن تک مذکور که در فصل سابق گذشت و قیل
بمعنی غیرنک است کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا تک بالفتح تا بن حوض
تکرک بفتحتین با دوم فارسی که یکم دو متجانس است چیزی که از ابر بارد و آن
را تراکه نیز گویند یعنی آبی بسته همچو بلور در بهار رمی بارد و در زمان ناپدید میشود
و آن بغایة سردی باشد هندش اوله نامند تلنک بضمتین حاجت تلوک
نشانه تیر تمیک چیزی است سرخ از رستنها طعم ترش از درخت اندش و در
نفایکو یا تمسک بجا یا نون مرقوم است تنباک نام پادشاهی کذا فی القنیه و در
شرفنامه با کاف فارسی بمعنی پادشاهی و نام مردی است چنانچه گذشت تنک
صند فراخ و شکم هم است و استر و ستور و نیز دره کوه سخت قریب و خود ارشکر

و بار پستو رو نیز دره کوه سخت قریب و خود ارشکر و بار پستو و خود و مثل آن اینجا
بمعنی بسیار آید و بدین معنی تنک مکرر استعمال است و تنگا تنک بمعنی سخت نزدیک
بود و نیز مقامی است از ترکستان یعنی ترکان تنکی منسوب اند بدان مقام
و نیز تنک فرو بردن و بمعنی پوشیدن و ناپدید کردن است و در شرح مخزن
است که تنک ثمره کلنکر است و صراحی نیز مراد باشد تنک ای نیک نزدیک کذا فی
القنیه تورنک بالفتح و قیل همان ترنک مذکور تینک گنجینه باب اللام فصل التاء
تابل دیک افزار تامل اندیشه و نیک نگریستن تبجیل بزرک داشتن
تجاهل خویشتن را نادان نمودن بی نادانی تحصیل آماده کردن تحلیل بجای
فرو ماندن و گداختن و در اصطلاح حکما گداختن و آب کردن است تحمل بار بر
داشتن است و قبول کردن چیزی تخییل بالضم با خیال تسامح تسلسل
روان شدن و روانی آب تطاول دست درازی کردن تعال بیا تعطل
بی زیور شدن و بیکار شدن تعطیل فروگذاشتن و بی زیور کردن تعلل
بهانه ساختن و بهانه ساختن و بازداشتن کسی را از کاری تفصیل هویدا و جدا
کردن از یک دیگر دو باره پاره تقابل با یک دیگر برابر شدن تقبیل بوسه دادن
تماثیل بالکسر جمع تمثال زمین بلند سیف التاج توده که از سرش بس فراخ بود و تمثال
تمثال بالکسر و صورت تمثیل داستان زدن و بر مثال چیزی شدن
تمحل مکر نمودن تمهل درنگ کردن تنزل فرود آمدن بدرنگ تنزیل
فرو فرستادن و بر قرآن پیغمبر نیز اطلاق کنند بمعنی منزل فرو فرستاده
شده و نیز نام کتابی توابع بکسر جمع تابع فصل فی الفارسی بابا، فارسی
تنه درخت تال و تالی یعنی متفرق و زیر و زبر تال بمعنی درخت بو جهل آمده است
هندش تار نامند بر کی که برابر بسیاری بخورند هندش تنبول گویند کذا فی الطب

همان حرکات و جوانه تیخال ومیدگی که بر روی پدید آید از تپش تب تخته ادل
لوح محفوظ و ابجد و الف تراول بالفتح را مهمله ساکن برگ گیاه و در زفان
گویا با زا معجمه است ترادل وزن ها حل مشکله کذا فی لسان الشعرا و در دستور
با زاء فارسی است مسطور است تصحیف غم حال یعنی غم حال تغت دل یعنی تنگ دل کذا فی القنیه
تکسل بفتح یکم و کسر سوم خسته موبیز و مانند آن بتازیش عجم بفتحتین خوانند
تکل انک خطش ندمیده بود بتازیش امرد گویند و در زفان تکو یا است بفتحتین
با کاف پارسی دنبه سر زن یعنی کیش و جوانی که هنوز خطش بتمام ندمیده
بود و قیل با کاف نیز آمده است تکول چراغ که صورت جانور بود خیابه تازی
در فرهنگی است اما در لسان الشعرا بدین معنی به و کاف است تنبل بفتح
یکم و سیوم خاموش و مرد هیچ کاره یعنی بیکاره و بسخره و نیز تن زدن و مکر و حیله
توبال مس که بتازیش نحاص و در لغات طب بمعنی سونش مس تعدیل
وزن جمیل بیشانی از افراز سر تیره کامل ماه گذشته فی القنیه فصل الکاف بالکسر زبان
فصل فی الزل تام مشدد اسم فاعل تمام سپری شدن تالم درد مند
شدن تبسم دندان سپید کردن بخنده تراکم برهم نشستن ترحم
بخشیدن ترنم اواز کردانیدن و در تاج بمعنی سرائیدن و بانگ کردن
وقت کشیدن تسلیم سلام کردن و وا سپردن و گردن بنهادن تسنیم
بالفتح نام شرابی است در بهشت کذا فی القنیه و در صراح بمعنی آبیست در بهشت
تظلم از بیداد کسی نالیدن تعلیم اموختن و اموختن و آگاهیدن تعدم
تقدیم در پیش شدن و مهتر شدن تقویم تحصیل و قایم کردانیدن و حساب
یک ساله منجمان هر سالی تقویمی دیگر میشود تقویم بارتیه کار نیاید در فرهنگ
علمی بنیکی تقویم بمعنی صورت است تکسک بقوله تعالی فی احسن تقویم

گرامی کردن تکلم سخن گفتن تلاطم با یکدیگر طبانچه زدن و جوش دریا و موج
بپای و طبانچه زدن تمام درازترین شبها در سال و بالفتح معروف و نیز ماه
شب چهارده هم بوتمام لغتی در تمیم است تمیم نام قبیله بو تمیم و نام صحابه
انصاری تنعم بناز زیستن و سخن نرم گفتن تیم بالکسر خانه و کاروانسرای
کذا فی القنیه و بالفتح قبیله و بمعنی بنده نیز آید چنانچه تیم الله و نیز نام مردی و در
فرهنگ است بتیم والله اعلم فصل فی الفارسی تاج برسکم بفتح با تازی و سین
نیز چیزی است که آنرا ابستنی نیز آمده است و در فرهنگ علمی است که این لغت
ترکی است تخت خورشید بر سر خرغام ای آفتاب در برج اسد تخت مرقوم
تخته رمال و منجم تخم بالضم معروف و آن اصل همه چیز و نیز اولاد ترازوی انجم
یعنی اصطرلاب ترتمام بالکسر آن بخار که مانند ابر بود بر زمین و نزدیک باشد
و آن مثل دود است هوا تاریک کرداند بتازیش ضباب نامند تنک
با کاف فارسی موقوف و جیم فارسی یعنی بخیل و ممسک و حقیر از دل و مردم
نادیده و دیو رنگ و صفت معشوق تنگ چشم می آید بدین که هیچکس در چشم نیاید
و او بکسی ننگرد و این صفت تن قاصرات الطرف تهم بفتحتین و نیز بسکون حور است
دوم که بیخم است نی همتا بزرگی و قامت تهمتن مرکب ازین است تیره شد
ابتکم ای ظلم برفت کذا فی القنیه تیشه زنا دتیز میکردم است یعنی او را عشق می اموختم
کذا فی ها ایضا والله اعلم فصل فی الترکی تنم بضمتین تر شاده کذا فی العلی
تو یوم بالضم یکم و سیوم اسلحه باب النون فصل فی الزل تحمین
بالفتح گمان ترجمان بلغت دیگر باز گردانیدن و در چهار لغت است بفتح و ضم
و فتح سیم پس دو و چهار بود ترخین بفتحتین و بالضم جیم بخنین تراکمین تزئین زیب
داده شده کذا فی الدستور اقول این مصدر است و معنی آن آراستن لیکن
مصدر بمعنی منقول نیز آمده است تشحین با سین معجمه و حا مهمله گرد آوردن

کذا فی الدستور اما در تاج مصادر این لغت نیست تسمین با سین مهمله و خاء معجم
بمعنی کردن است تشرین دو ماه اند از خریف بزبان رومی یکی را تشرین
اول و دوم را تشرین آخر کذا فی التاج و در شرفنامه میگوید که ترکی است
تمکین جاه دادن و در قنیه بمعنی مرتبه است و در دستور بمعنی فرمان برداری
و بندگی کردن مسطور است تن هزاد و مانند تنین اژدها و ستاره جوزا
و زهره توامان دو بچه که یکبار کی زاده شوند تهون تفتی کردن کذا فی الدستور
تین انجیر تینی کوهی است بشام و در قنیه مذکور است تین بوزن دهن
بالفتح بچه کرد از کونه زاید یعنی اول بای های بیرون آید بعده سرش میگویند
آن بچه اینک بخت بود فصل فی الفارسی با بریان یعنی دم تخم است که بعد پختن
گوشت میان روغن کاو بدست می کنند اکثر از شوربای آن کتف لطیف بود
تابان بابا فارسی نه درخت مثل تابان کذا فی زفانگویا تابیدن
طاقت آوردن و درخشیدن و لازم نیز آید کذا فی الشرفنامه م قول تابیدن
و تجمیع معانی تافتن آید و اشتقاق تاب ازین دلیل برین است که آن معانی
درین یافته شود تازیان با سیوم مکسور قصد کمان کذا فی الشرفنامه و نیز
جمع تازی می آید بالف و نون چنانچه میگویند سگان تازیان تاج سعدان
زحل تاج کردن یعنی آفتاب تاختن موقوف دوانیدن و جز آن تاخت
کردن بر کافران کذا فی القنیه و نیز بمعنی غارت کردن چنانچه کوئی در تاختن
یافتیم و این پرده از آن تاخت کذا فی الاستعمال تافتن با سیوم موقوف
گردانیدن و تاب دادن رشته و جز آن و پیچیدن کذا فی القنیه اقول معنی
تافتن حقیقت همین است اما گردانیدن و تاب دادن داخل در پیچیدن است
نه گردانیدن ترجمان جعل و بصر است و تاب دادن رشته خود همین پیچیدن و   پیچیدن
نیز بمعنی چنانچه آفتابی در هزاران آبگینه تافت طالع شد و نیز در قنیه آورده

تفـ

تفته بالفتح تافته یعنی آزرده و مکدر و کرم تم لفظها اقول ازین معلوم میشود
که تفته و تافته مترادف اند بلکه تفته مختصر تافته است و نیز ازین معلوم
میشود که معنی تافتن آزردن و مکدر و کرم شدن نیز آمده است تارومان
زیروزبر چنانچه در فرهنگی آمده است تان دهن که تبازیش فم گویند کذا فی
لسان الشعرا و عنیره تماد و قیل دهن از دردن کذا فی الادات الفضلا و در شرفنامه   دستمار ن
معنی تو اتر و تمام آید و ضد این شان است و اکثر محل تعدیتان و تسارا محذوف   تادهن تار ن
بود و نیز تا جایه که صندوق است تاوان غرامت تبابدن از کرما بخود
شدن کذا فی زفانگویا تپیدن بادوم جنبیدن و لرزیدن و نیز بمعنی از جا
برجستن چنانچه در لغت تپید گذشته است تیرزین با راء مجزوم تبری است
فراخ سر که بر زمینش بند و بدان کار کنند تخت سلیمان ای تخت آن اصحاب
که تخته خاک میخوانند تیه زدن تیه را المحلوج ساختن تبازیش ندف خوانند و
فاعل آن را نداف گویند و نیز قبا و امثال آن بحلوج کذا فی القنیه تخم
ریحان و تخمکان یعنی امثال الاجی و ابلدانه را نامند تخم کتان
تخمی است که از و روغن بیرون آرند و عرب آن را زغیر و بهذا السی نامند
تدبیر شناسندگان ای عاقلان و حکیمان ترابیدن و ترادیدن رفتن آب اندک اندک
و چکیدن بنرمی و آهستگی تراز و ی پولاد سنجان یعنی نیزه مبارزان تراشیدن
هموار کردن و خراشیدن و انگیختن و نگاه داشتن کذا فی زفانگویا ترجمان
انیس کذا فی الطب ترین بفتح یکم و ضم سیوم که دوم است زمین سخت
کذا فی الشرفنامه ترخان بالفتح خونریز و نیزه سبز است مثل بره و پودنه که
با نان و پنیر خورند و نام شهری است که ترکان دارند چنانچه شعر بابر بادشاه
مشهور است مصرع اگر آن ترک ترخانی بیا زار د غم ما را ترد امن با رای

مجذوم کناه کار و معیوب و ملوث در چیزی کذا فی الشرفنامه و در قنیه تردامن
بدکمان است ترزفان بالکم و سوم همان ترجمان مرقوم ترجیان مترادف
زبان و ترسنده ترتن زبیحت جنانکه در بعضی فرهنک است ترقین
خطی که محرران در بعضی محل میان او حرف در از کشند این لغت بنظر ترکان تیر
بالضم کدا با نشوخ کذا فی العواسیی و جمع ترک اصلی است مردمان را ترکمان
بالضم با کاف موقوف اصلاح است ترکان را انجا ست نام دم دنباد است و
بالفتح معنی ترکیب ترک رابکذار و کذارنده ترک و ترک بالش است و بالفتح خود را
بکذارد و کذارنده خود بود ترن بفتحتین نیکی است منسوب بزرح خوبان و
شاهان و در دستور بمعنی نسترن و دشت مسطور است و در زفانکو بالمعنی
نسترین کلمه مذکور است ترنج مهرکان آفت آب کذا فی القنیه ترنجیدن بضمتین کنجلک
شدن و خشک شدن پوست و جز آن و درشت شدن ترنکبین بفتحتین با
کاف فارسی موقوف شیره که از خار و شتر خار پدید آید مانند شهد کذا
فی الشرفنامه و در مدارک مذکور است که آسمان همچو برفی باریدبر قوم موسی
وقت صبح از انبازی مَنّ می کویند ترنیان بفتح یکم و کسر سیوم و قیل بازاء معجمه
و تریان بالفتح سپیدی که از بید با فند و نیز طبقی است تریدن بالفتح از
سر کشیدن ترزفان بالفتح همان ترجمان ترزدن بمعنی استودن جنانکه در فرهنکی است
تشتن بفتح دو متجانس مقصور بتین قرشت است نبشته بزرک کذا فی القنیه
تعویه سیمین ره کذا فی القنیه و فیه شک اقول بمعنی ماه و هیکل جوزا جون معلق
بجهره بیاشد مناسبتی دارد تفتن مصدر تفت که کذشت تکین حوض خورد
جنانچه در فرهنکی است تکین با کاف فارسی نام بادشاهی و نیز نام پهلوانی
کذا فی الشرفنامه اقول نام بادشاه سبکتکین مرکب بود و در فخ قواس بمعنی آتش

مذکور است تلخ جوان با خاء موقوف و جیم مضموم زهره یعنی تلخه جنانچه در
شرح مخزن است اما در قنیه این را تلخ جوان کفته اند معنی آن زهره کفته جنانچه
می آید تلخ خوان با خاء اول موقوف و واو معدوله زهر کذا فی القنیه و قیل
موت تهمتن نام پهلوان ایرانی تناسید نا بالضم ازار کوتاه کشتی کیران تنبان
تن پرستان بالسیم فارسی یعنی تن پروران و نیز کاهلان کذا فی الاصطلاح
تنکزکان با سیم فارسی مکسور نام موضعی است از ترکستان زمین تنک شکوان
یعنی برکهاء زرد که درختان می ریزد تن زدن با دوم مجزوم یعنی خاموش
بودن و کشف فی الشرفنامه و در زفانکو یا بمعنی تحمل کردن مذکور است و در دستور
بمعنی آسودن اما معنی ترکیب ظاهر است بالضم زور و قوت و نیز از توان
مرکب است توبان بالضم همان تنبان مرقوم و درادات بمعنی جابک نیز آمده است
توبان با واو فارسی و فاء موقوف چیزی که از کسی رسیده باشد باز بدو
رسانیدن و در قنیه توختن بمعنی کشیدن و حاصل کردن و نیز بمعنی جستن
دوختن نیز آید جنانچه از لغت توز معلوم میشود توران بالضم نام
ولایتی است بدان طرف آب جون که بخشش تورج بن فریدون آمده بود
و نام دختر پرویز که بعد شاه ازادیه شکر بدو بیعت کرد جون حضرت علیه
السلام شنید در شان او فرمود لن یفلح قوم اسندوا امرهم الی امرات توریدن
با واو فارسی بنهایت شرمنده شدن و شکسته کشتن بحضور خصم کذا فی القنیه
توزیدن توختن توسن بالضم و قیل بالفتح که ناتمام و نوزین است تبازیست
جون نامند کذا فی الشرفنامه و در قنیه بقلم مبارک قاضی شه منقول از زفان
کویا بمعنی آب جهنده است و نیز و قیل شاید این باب از سهو کاتبان که بجای
اسب مرقوم شده بود توشکان با واو فارسی بفصل شین موقوف آتش دان

که به ود در بستان الشعرا مذکور است ایوان حمام یعنی الجاکه آتش سوزند و در
فرهنگ خرمی بمعنی آتش کده گرمابه و بزاوه **نوفیدن** با واو فارسی
غرنبیدن **تون** بالضم قرارگاه نطفه در رحم و زهدان نیز گویند و نیز
روده گوسپند که در و سرگین بود **توین** مهمانی کننده کذا فی القنیه و در دستور
بمعنی مهربانی مسطور است **تهمتن** بفتحتین و قیل بفتح یکم و جزم دوم پهلوان
و خداوند سپاه گران و نیز رستم را نامند و در دستور بمعنی سپهدار دگر ار مسطور
است و در زفانگویا مذکور است بعضی گویند که نام بهمن است و در بعضی
فرهنگ بمعنی فرمان برداری کردن و بندگی نیز است **تیر کردن** عطارد و
تیر میکند ای دعای بد مکن **تیره خاکدان** یعنی دنیا تیره شب اختران رفته **تیشه**
زدن بیستون یعنی فرهاد و بیستون نام آن کوهی است که او کنده بود تیغ
زر آسمان صبح آفتاب و مریخ والله اعلم **فصل فی الترکی** **تبن**
مشورت **ترغن** بضمتین ترنج **تحاذن** بالفتح اخیار **ترلکانا** بکسر یکم و سوم
باکاف فارسی زنده کنند و پدید آرنده همه تعالی و علی **تشتن** بفتح یکم و کسر
سیم بیرون **تکمین** بالفتح بچه و نیز نام بندگی و در بستان الشعرا مذکور است
تواکن وزن تسکین نام ترکی است و ترکان سرا بچه تسکین گویند **تواکن** بالضم
یکم و چهارم علیواز **تورنگان** باکاف فارسی همان ترلکان مذکور **تخ** بالضم
ده هزار **تونیکن** بالضم علیواز باکاف پارسی همان ترلکان مذکور است
تون جامه شیروی **تودن** بالضم یکم و سیوم مادیان نازاینده **باب الواو**
فصل فی الوزنی **تشو** بالفتح فیهما اوازی است مرغوب وقت استانیدن
و خواندن خر کنند کذا فی القنیه **تورین** دختری تنها کقوله علیه السلام الطواف
لقلة والاستحار تود فارسی این را مخفف استعمال کرده اند چنانچه می گویند که تو دود

تو تکو بچه شتر از پس ما در میرود **باب الواو فصل فی الفارسی** **تاتکو** باکاف فارسی جام
تاو طاقت و قدرت کذا فی الملتقط اقول این ترکیب سوه همبرین است
که قدرت عطف تفسیری طاقت و پیکی لیس کذلک ایک طاقت با خود است از
طاقت که صد جفت است بمعنی تورکاله چنانکه میگویند ده طاقه کاغذ و هیچ
طاقه جامه **تنبکو** بفتحتین بوی دادن که تبارزیش چون خوانند و زنبیل جام
و تغار و سپید **تربوی** بفتح یکم و سیوم سخن لاغ و در دستور و قنیه نیز بو
با مسطور است والله اعلم بالصواب و در زفانگویا است و بعضی بفتحتین و
سکون واو فارسی گویند **تدرو** بفتحتین کبک و آن پرنده ایست آتش خوار
خوب رفتار سوبکو بسیار بود کذا فی الادات و از ابو رو ترنگ و چرز نیز گویند
و در زفانگویا مذکور است تدرو و بفتحتین دراج گویند جانوری است سرخ دام
و خوش رفتار و بعضی بذال معجمه نیز گویند **تربو** بالفتح جامه شفت و باده
تزاو بازا فارسی نام مبارز تورانی که نام افراسیاب بود **تسو** چهار
جو تبارزیش طبع خوانند **تشنه تو** ای مشتاق تو **تفو** بضمتین همان
نس که مندرج گشته **تکاو** بالفتح باکاف فارسی همان تکاب که در باب باق
گذشت ..... یعنی زمینی که در و آب او کم شود جائی بجائی بماند **تکو**
بالفتح یکم و ضم دوم موی زنکیانه و قیل باکاف فارسی **تندرو** بالضم باد
موقوف یعنی بخیل و ممسک و ترش رو **تنکو** باکاف پارسی نام بادشاه
ختن کذا فی الادات **تو** بالفتح با واو فارسی همان توران مذکور **تو**
معروف و نیز بمعنی خود آید و ایضا تا آید چنانچه گویند او و تو و در فرهنگ
است بمعنی مهمانی است **تونکو** بفتحتین باکاف پارسی همان تاتکو مذکور
تهو بضمتین همان تس مسطور است و تهو گفته اند تهی رو ره روی که هیچ

ندارد تهو بالکر زور و قوت و در لسان الشوا بر وزن دیو طاقت تیهو
بالکر مرغی است جزو تر از کنجشک بعرپیش تهوج خوانند فصل فی الترکی
تلکو بالضم روباه باب الماء فصل فی الفارسی تبه چیزی که باشر غایة تجارت
بازر کالی تحته درو و بادشاهی تحفه انچه برای ملوک و بادشاه تحفه
برند تخه ناکوار کذا فی التاج و در ملتقط است تخمه بالضم اصل و نسل
و نیز علتی است که ابیا نا شود اقول و نیز علتی میشود در چشم کبوتر و ماکیان
و در علمی مذکور است کوشت و کندم و جوز مغز و پسته و غیره یکی بدیک کرده تجنه
ترتبه خاک و نام وادی و فارسیان بمعنی کور استعمال کرده اند تربیته
پرورش و استخوان سینه ترجمه بالفتح اول و ضم سیوم همان ترجمان
ترفیه وزن و معنی ترجمه چنانچه گذشت ترکه بفتح یکم و کسر سیم انچه از مرده
مانده باشد ترمه آسوده کردانیده ترویه روز هشتم ذو الحجه تره واحد
التر هات وهی الیواطل تسعه نهم و مانند و شکل تکه شلوار بند تکلّه   تشبیه م
کر ان عجز کار بر دیکران افکند و نیز نام بادشاهی که در شیراز بود و قتیل بالفتح
تهنیت مبارک بادی دادن و کفتن تنوره تنور اتش و نیز سلاحی
است پوشیدنی مانند جوشن لیکن جبا دراز دارد تمیمه تعویذ رص
توبه معروف یعنی بازگشتن بسوی خدا تعالی تهلکه بالفتح هرچه عاقبت
وی هلاک شود تهمت بالضم معروف یعنی دروغ بر بستن بر کسی تیه
بیابان که رونده در وی متحیر شود فصل فی الفارسی تابخانه بابا موقوف خانه که در ان
شیشه بندی بود تا هرچه از بیرون باشد دیده شود و روشنائی خورشید در
ان جا نه افتد تابه انچه بران نان پزند تاوه نیز کویندش تاج بهموده
باجیم موقوف بادشاهی تاج فیروزه یعنی تاج کیخسرو شاه تاره تارک سر

تازانه

تازانه تازیانه تار سفله و در وقت قدح کویند یعنی تو سکی و سفله کویند تار
سک تازی است کذا فی حاشیه زفانکویا تازه نو و در زفانکویا مذکور است
تازه جدید و بالاینده تازیانه بازاء موقوف چابک کذا فی القنیه تاس
سیاهی روی که از اندوه پدید آید تابازیش کلفه نامند و در قنیه مذکور است آوازی
از مردم فسرده بر آید وقت دم زدن و نیز بیابانی آمدن دم از مردم و اسب و جز
آن و در اداة بمعنی قراری نیز است تافته بافاء موقوف خز کران جامه
ابریشمی است و ارزده و مکدر و تاب داده شده و کردانیده و غصه شده و بجد
تالانه میوه ایست مانند شفتالو تالوژ بالام موقوف غم و اندوه و در اداة
بمعنی بیقراری است و عام ان را آلو اسپه خوانند تاوه همان تابه مذکور و بمعنی
توی آید و رنک شمشیر و جز آن و در زفانکویا مذکور است و نیز کنایه از اعداد
کنند و کویند تای چند تبابجه بالفتح باجیم فارسی و چهارم موقوف و جیم فارسی
کوشت نرم کذا فی القنیه تباه بالفتح انچه باطل باشد و چیزی که بهیچ کار
نیاید تبابه خایه ریز تبجاله بالفتح همان خالی که کذشت و در اداة کفته است
تبثی که بر روی مردم بر آید و اهل هند هم خوانند تبش بفتحتین باجیم فارسی
التی است آهنین که دو روی دارد یک طرفش همچو تیشه و دوم نیز و در میانش
دسته می باشد تبار زیش علامت خوانند تبرمیشه بفتحتین همان طباچه تبوه
همان توبه کذا فی الاداة تبه بفتحتین همان تباه مذکور تبهیاره بالفتح
تب لرزه که از بزرک شدن سپرز آید کذا فی زفانکویا و در لسان الشعرا
لفظ تب مرکب با لفظ بازه یا رزه است و بازه لرزه تپیره بابای فارسی و
در لسان الشعرا بر وزن تبیره طبل و دمامه و در حاشیه اجمال جیبنی آورده
است که تپیره دهل که میانه او باریک باشد و در اداة بمعنی دهل مطلق آمده است

معروف که تبارزیش خطم
خوانند طباچه بالی و

تتارچه بالفتح با راء موقوف و فارسی نوعی از اسامی تیرها باعتبار پیکان
تتریوه مسخره و لاغ کذا فی القنیه و در دستور تجه لسبک چنانچه در بعضی
فرهنگ است تخت فیروزه یعنی تخت کیخسرو و در اصطلاح الشعرا بمعنی آسمان
نیز است تحکوه بالکسر نعلین و عصا تخته بالفتح با دوم مشدد نوعی از
از حلوا که در زلما قرص بود و آن را خشت گویند کذا فی القنیه تراشه همان
تراشه که گذشت ترانه بالفتح آواز موزون یا از گلو باشد یا از رباب
و در شرفنامه است از اسماء اجناس که بود و نیز بمعنی شاهدان تر و تازه
آید و از کلام سلمان معلوم میشود که معنی سرهم آید بیت ز رشک قد لبت
در عرق گداخت نبات ما بدین ترانه گرفتیم چوب در دهنش تزده بالفتح
خود آراسته کردن اشیاء و بزاء تازی نیز لغت است ترزده بالفتح یکم و سوم
قبا ترغنده بفتحتین و قیل بفتح یکم و سکون دوم گرفته و ترنجیده و هر عضو
و چیزی که از درد و حرکت نتوان کردن گویند ترغنده شده است ...
ترفنده بفتح نون و همان ترفنده مذکور تره ترب کذا فی لطب تروه
بالضم جفت صد طاق و در فرهنگ ناقه بدین معنی ... توده است
کذا فی القنیه تروده و واو فارسی اول مشکله کذا فی الادات ترده شه نام میوه
با دوم مشدد و نیز رستنی که سبزش توان خورد و نیز چیزی از درها مخصوص
اند که بر خوان طعام افکندش تا زیش بقل خوانند کنیت بوجبل دارد ترنجیده
بضمتین گرفته و درشت را گویند کذا فی القنیه اما در استعمال بمعنی شکنج گرفته
ترمیره تره است که بتازیش البقال نامند ترنبه بالفتح جنسی از طعام
که بتازیش غوشه خوانند ترنبو بالفتح راه بسته بسته و با یای فارسی افصح
است تزده بالفتح همان تروه مرقوم تزه بالفتح بازاء فارسی دندان

کلیه

کلیچه و غنچه درخت تسمیه بالفتح چرم خانه تلچ تو نامند بهرم و نیز موی
شانه کرده برافراز بشالی دستش ... تی نامند تاچه نهنگ تشنه موذن
و مشتاق کذا فی القنیه تشه بوزن پشه بمانه روغن و در بعضی فرهنگ
بدین معنی با سین مهمله است و در فرهنگی است تشه بالکسر با شین معجمه تیشه
بزرگ تصحیف آید بتوشه تصحیف توشه بوب تقاره بالفتح اوندی چه بهین درختان
شهرت که در روی جامه شوید بتازیش اورا کرن و اجانه گویند بهندت کمولا
نامند وقیل بالفتح اوند بزرگ و کشاده کذا فی القنیه تفته سخت گرم
شده و جگر مردم گرم شده کذا فی المنتخب و در قنیه گفته است تفته بالفتح تافته
از زوه و مکدر و گرم شده تفه بالضم همان تاسه که مسطور است و بالفتح طعنه
بمعنی اخیر ... تفته جگر مردم گرم شده تفشیله جنسی از جامها که از آن قبا
و لباچه سازند و در ادات است که نوعی از جامها که برای کسوت زمستان
بافند تفشه بالفتح همان تفته جگر مردم گرم شده تفشیله ... بالفتح بیضه
و جوز مغز و گوشت و کند نا تا یکجا نی پخته اما در لسان الشعرا بجای کند نا
گندم آورده است و در ادات هم میگوید که گوشت و گندم بغیر از این خوردنی
پزند آن را تفشیله گویند چون کند نا و جوز مغز و بیضه یکی کرده بریک پخته
تفشیله بود تم نقطها و در بیان الاحکام آورده است اگر کسی وقت تواتی فلفلو
گوید تفشیله محوز کافر گردد تفته بالفتح مسنه عنکبوت و خانه او و در
بعضی فرهنگ با تاء است بجای نون تکردانه انگور تکمرداغ بالضم یک کلاه
و امثال آن تکه بوزن کمه بز کوهی و در علمی گفته است این لغة ترکی است
و در صراح ترجمه تیس تکه و در تاج اسامی معنی گشن بز مسطور است تلمبه
بالضم حاجت یعنی نیاز و قیل بالضم تلوسه غم و اندوه تکوسه شکوفه چای

بعضی فرهنگ است تلوسه . بوزن بوسه غلاف کارد و تیغ وقیل بالضم
وبفتحتین وآن ازان بارخرما ز است کذافی زفانگویا و در ادات مذکور است
غلاف دانه خرما و در دستور مسطور است غلاف کارد یعنی شکوفه تلکوسه
بفتح یکم وکسر دوم همان تلواسه و نیز بمعنی تیشه آید تله . بوزن هم خال
که عرب فخ رام گویند و در دستور مسطور است تله کودکی تماخره با خاء
موقوف بیخره تماچه . بوزن و معنی طبانچه تمیشه بالفتح تا میم مشدد یا فارسی
شهریست در ایران زمین تمنتنه اواز چنگ تنده بالضم غنچه که از برگ
بیرون آید تندیسه بالفتح صورت و با با افصح است و در ادات است
وقیل بغیر حرف پارسی پس تندیسه باشد و در دستور مسطور است تندیسه پیکر
وصورت تنبره بفتح یکم و دوم لانه وسوراخ کذافی الدستور تن زده باتون
مجزوم یعنی تنگ معلوله بالفتح با کاف موقوف و با فارسی کنایت از دنیا
تنگ باکاف موقوف و بافارسی کنایه از دنیاست تنگ باکاف
موقوف و فتح حا و صاد انکه او اسرار و مال نتواند نگاه داشت کذافی القنیه
اقول معنی ترکیبی این اندک که از غاست و مستعمل بجای کم همت نیز است یعنی
همت بزرگ نیست چنانچه گویند فلان حوصله اندک دارد تنکه باکاف فارسی
موقوف و نیز آرد قطره کرده مثل نقره می سازند و بوامی پزند و ازانکه بغرا
نامند کذافی الملتقط بزرگی تواره بالفتح یعنی نشستگاه و خانه که در وسر کین
وپلیدی در دیو دو نیز خار بهانی که دیگرد بستان وکشت فرو برند که
بهندوی باره و در فرهنگ قواس بمعنی آخیره توله بالفتح بالام مفتوح
مرقوم است تواسه مشت کذافی القواسی تواچه باجیم فارسی بوزن و معنی
همان طبانچه تواجه . بوزن و معنی تباهچه کذافی القنیه توایه نام

تنگ حوصله
حسب ... که تنک حوصله بهم ... تنها ... حماقت
نسخه

۲ رز

مبارز ایرانی توبازه بزنبار ... و فارسی تو یه قوس قزح و در بعضی فرهنگ
تو یه با یا حطی تودوه واو و یکم فارسی جفت که ضد طاق است و در لسان
الشعرا توده مرقوم است تبار بالضم تبار هر چیزی کذا فی الادات توزه
بالفتح فرزند عزیز توره بالفتح و الضم شکال که بر دست اسپان نهند یعنی
دست گیر و بالضم جانوری نادرنده که آن را شکال نیز گویند تبار دیش شغال
خوانند کذا فی الملتقط و در قنیه آورده است تاتوره بالضم نام شریعتی که
چنگیز بادشاه مغلان از خود نهاده بود واو علیه اللعنت جهانی
را خراب کرده بود اما از بعضی خراسان سماع است که توره بلغت ترکی قاعده
و رسم را گویند توشه برداشته و مسافر شده توده همان تره ده مذکور کذا
فی زفانگویا و در بعضی فرهنگ بمعنی جفت است تو انکه باکاف فارسی
گنجینه ته . بوزن شه همان تاه مرقوم و زیر هر چیزی را گویند تهیشه
بالفتح نام شهر که فریدون در آن بود کذا فی الادات و غیره تیراه بالکسر
جانوری است که بران نجابة سبز با موج بود از زرد و زی بکار برندش
کذا فی القنیه و آن را سبزک نیز گویند تبرماه یعنی افتاب در سرطان
تبره تاریک تیغ کوه یعنی سر کوه و تیغ هر بلندی هر چیزی تیه بالکسر
بیابانی که مردم در وحیران مانده نیز آن بیابان که موسی علیه السلام
با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبطی پنجاه هزار مردم بود در آن
بیابان چهل سال محبوس ماندند از ان بیرون نتوان است آمد کذا فی المؤید والله
اعلم بالصواب فصل التاء مع الیاء تیرمه بالفتح ترب
ترنه بالضم تکه نهان کذا فی الملتقط و در علم مذکور است تکه . بوزن
تکه بز کوهی توره سیم و قاعده تورنه کلند توشه سینه توقه بالضم

را اهل
مواسته

کمسار تنوره بالفتح والکسر سو توانگر بالضم با کاف فارسی شب تاریک تن قره
ابر سیاه باب الیا فصل فی الزا تجلی ظهور و روشنائی تحاشی یکسو
شدن و نی باک نمودن تحت الثری زیر هفتم زمین ترقی بلند شدن
تقوی بالفتح پرهیزکار و نام حضرت رسالت صلی الله علیه السلام تلافی
تلف کردن چیزی و خود را نادان ساختن کذا فی القنیه و در فرهنگی است خود را
ابا دادن تناهی بنهایت پذیر توابل سرگشته و ناپدید گشتن توانی
بالفتح سستی و کاهلی توقیع احمدی نامهٔ مهر نبوت حضرت محمد رسالت صلی الله
علیه وسلم توزی معروف کذا فی التاج و در ادات است توزی بالضم با زاء
معجمه جامه ایست مثل کتان که چون شعاع افتاب افتد پاره گردد اقول و نیز منسوب
توز است که رنگ کمان بدان می کنند و آن پوست درختی است تولی
بخود گرفتن کار و روی گردانیدن فصل فی التاء تابه ماهی را بعد از پختن میان روغن
پرست می کنند نباتیست ظریف و نازک میشود و این وضع مخصوص از ان
قاضی شده و هم فرید بر مجلس سلطان ابراهیم که شارح طعمه بسحاق
بوده و آن شرح را فرهنگ علمی گویند تابل با باء تازی بمعنی طالع مقوی
و روی کردانی غصه کنی و به هیچ و بباء فارسی بمعنی تک تاب تاتو تیل زنگار ز
برکش تر زنند لاکر یعنی تا تواز سیاهی خط بر رخساره نشان کننده استی تارکی
تیره و تاریک تازی عربی و مضارع تاختن براه خاص را بمعنی تاخت
کنی و اسب معروف تامک کشیخ و شتی تای همان تاه و نیز بمعنی طاق
آمد چنانچه گویند تا کاغذ و چندین تا جامه و در اصل وضع جامه و کاغذ درست را
گویند تبزی بالفتح ترشاوه است معروف که در دیگ اندازند کذا فی العلمی
تج نیلی بفتحتین آسمان و ابر سیاه تخت ناقدیش نام نوائی و لحن تخته کارزار

با پنج و ششم فارسی در صراح ترجمه طبطاب نوشته است و در تاج اسامی
معنی طبطاب بهن بازی آورده است و آن چوبکی است که خراطان راست
کنند و در رشته ریسمان بچند بچکان در زمین زنند بگردد و هندش لتو و بهونر
نامند کذا فی القنیه اقول این تفسیر با لفظ تخته را ابی است زیرا که لتو گرد
میشود تردامنی یعنی ملعونیت و گنهکاری و معیوبی ترکتازی تاخت ترکانه
و ترک تاخت ترکحصاری ای افتاب ترکی منسوب است بترک و اسپ و دزد فال
گویا مذکور تشرنک خار انداز این جانوری است از خوندکان تری بر وزن پری
با ماله یعنی بالکسر و بایار فارسی دیوار تبازیش جدا گویند کذا فی فرهنگ علمی
نیکی تشی بالفتح جانوری است که پشتش مانند دوک خارها سپید بر تیز اند
چون کسی قصدش کند خود را بیفشاند خارها چون تیر جهنده و در اندام قاصد
نشیند تبازیش قنفذ و هندساهی نامند تفنه پردهٔ عنکبوت کذا فی الدستور
تکاپوی با کاف و واو فارسی یعنی دویدن و پوئیدن و جست و جوی
تمنگی بضمتین با کاف فارسی حاجتمندی تملی بالضم دست افزار و آن
و آن جام که هندش بهاندی نامند و دست افزار جام کذا فی الادات و در
زفانگویا بمعنی اول است و در فرهنگ قواس بمعنی اجره تماشا با یاء تازی
تماشا دهی کننده کذا فی القنیه تمدی بالضم درشتی و بلندی تمندوک با دال
موقوف بخیل و ترش روی کذا فی القنیه تنگدستی بالضم کاف پارسی یعنی فقیر
و مفلسی و بخیلی تنگنای با کاف موقوف یعنی تنگی و تنگی هر جای و راهی
که میان دو کوه بود و درهٔ کوه کذا فی الشرفنامه و کنایه از دنیا و دنیه کننده
و در لسان الشعرا بمعنی ظلمت و دنیا و قالب مردم مذکور است توالی بالفتح
طبانچه کذا فی زفانگویا و در شرفنامه این لغت را در ترکی آورده است و بجا

لام نون است توذی تونلی و تودشتی هم گویند کذا فی الطب تودری
نام گیاهی است و در زفانگویا بذر کور است که آن دو نوع باشد لعل و سپید توزی
باداوفاریی و با تازی معضارع تاختن چنانچه دوزی از دوختن و نیز بمعنی
مصدر آید و انکه برا تازی برا مصدریه هم آید و نیز توختی زنده باشد بدین
هر دو معنی مرکب مستعمل است چنانکه گونی تا توی برخاست موحد نباشی و در زفان
گویاست نام پرنده خورد است تهی بکسرتین دار شیخ واحدی بالضم مصحح ا
تیرماهی یعنی داروی و در قنیه بمعنی کندر است تیرهندی یعنی عطارد کذا فی القنیه معز
ترکیب ظاهر است تیغ دودستی یعنی کشش و دهش و قیل این عبارت از جهاد
قوی است و نیز آن دراز دو دست یا شراعی دو دراع تیلماجی ترجمان یعنی زبانها بتغ
مختلف فهم کند و هر یکی را بزبان فهماند و نیز کارگذار کذا فی القنیه
فصل التاء الترکی تریقی بالضم با جیم فارسی است کام رو ترغجی بفتحتین با جیم فارسی
کشاورزی ترغی بالضم گنجشک خشک ترکی بالفتح یکم و کسر دوم خوان
ترنغی بفتح یکم و سیوم تنک آب تنشوی بالفتح برون ترتیشی بکسرتین
ماده تغدی بالضم برآمده تغری بالفتح بزاد تغری بالضم باشد تغلی بالضم
بره شش ماه تکلی بکسرتین دیوانه تنگری بکسر یکم و سیوم فارسی
خدای تعالی و تقدس تنگی با کاف فارسی دریا توامی همان طماچی
مرقوم توی کل رشته کتاب الثاء المثلثة الثاء مایعیش من کل شیئ
یعنی آنچه زندگانی کند از هر چیزی و بحساب ابجد پانصد ثاد اکنیزک الثرثا
چشم زخم از هر چیزی کذا فی الدستور ثرا بسیاری و توانگری ثریا
چند ستاره اند جمع در برج ثور که آن را پروین گویند شش ستاره است
و قیل هفت و آن یکی از منازل قمر است ثنا ستایش و بالکسر دوبار

کذا فی الدستور ثور الماء بالفتح جز لاوه و آن رستنی است سبز که در آب
روید هندش سوال گویند فصل الفارسی ثکلو بالفتح با کاف فارسی مو توف و واو
فارسی نیز علمی به رومیان در صورت کری و این لغتی است در شکلوشا
با شین قرشت است باب الباء التازی فصل الثاء ثاقب ستاره درفشنده ثعلب بفتح یکم
و سیم لقب احمد بن یحیی برکلی نحوی و نیز نام علتی است که آن را داء الثعلب
نیز گویند تمام موی اندام بار ریزاند نعوذ بالله منها و نیز زبانه نیزه که
در سنان نیزه باشد کذا فی القنیه و بمعنی روباه نیز آمده است ثغب
بفتحتین و بسکون دوم نیز حوض در سایه که آب خنک وارد از سرداب نیز
گویند ثقب سوراخ ثقوب جماعت ثواب بالفتح نام مردی کذا فی القنیه و نیز
پاداشت یعنی ضد عقاب ثوب جامه والله اعلم باب التاء المثلثة فصل الاولی ثبات
ثبات قرار ثبیت بالفتح مرد عقل برجای و ضد هیت که معنی آن مرد بد دل و
ترسنده است ثقات بالکسر جمع ثقة یعنی موثوقات ثواقب تارکان
غیر سیاره باب الثاء المثلثة بکسر سیم ستاره و نام ولایت کذا فی الدستور ثلث
بالضم نام قلم است که خواجه یاقوت معتصمی اختراع کرده بود و اسامی آن
درین باغ می آید مبث بکار می خط خوش می نویسد ، بغایت خوب و
دلکش می نویسد ، مناشیر و محقق نسخ و ریحان رقاع و ثلث
هرشش می تویر مناشیر را توقیع گویند و متأخران یک قلمی دیگر هم ازین
استخراج کرده اند و نامش نسخ و تعلیق داشته اند معنی ثلث آنست که
سه حصه خط از ان دست دهد و ام للخطوط گویند باب الجیم فصل الاولی ثلج
برف و باریدن وی کذا فی الصراح باب الدال المهملة ثمود ثمود بالفتح
قبیله از عرب و هم قوم صالح علیه السلام و اهلکت والله اعلم باب الراء المهملة فصل

نحن ابناء الله واحباؤه نه آنکه از این حقیقت پسر مراد است ثصیل به کسر ثا و تشدید یا
به کسر ثا او معنی ترکیب سیوم ثرسه است و کنایه از سیوم طلاق و بالا آید ثجرت
بالضم میان وادی و فراخی آن و میان سینه کذا فی القنیه ثرطیه بکسر یکم و سیوم
مراد احمق است کذا فی القنیه ثقه بالکسر نام حضرت عزة کذا فی الدستور لیکن
در نود و نه نام نیست و معنی آن استواری است بمعنی موثوق است ثلمه بالضم
رخنه ثمیله باقی مانده از شراب و غیر آن باب الیاء فصل فی الونی
ثریی خاک نمناک و در دستور هفتم زمین مسطور است و در قنیه بمعنی
توانگری است اما در صحاح این لغت را بالف ممدوده آورده است چنانچه در باب
الف گذشت فصل فی الفارسی ثور موئی برج سید تبارش اصبح خوانند کتاب الجیم
التازی ... الجم جمیل المعلم بمعنی شترمست و بحساب ابجد سه باب الالف
فصل فی الاول جزا پاداش نیکی و بدی اما فارسیان فرق کرده اند در
نیکی و بدی نیکی را جزا گویند و بدی را سزا جفا ظلم و جور جلا روشنائی
جوزا بالفتح نام برجی از بروج فلک که حکما آن را بروج بادی خوانند
چون ماه درین برج باشد خوب نباید کشت و در دستور بمعنی دو پیکر مسطور
و نیز نام کنیزک الیه باو والله اعلم فصل فی الفارسی جابلسا شهریست بسر حد مغرب هزار دروازه
دارد و بر هر دری هزار پاسبان در تاریخ طبری است جابلسا و جابلقا
را ده هزار در است و میان هر دری ده فرسنگ و چندان خلق است اندران
که هر دری ده هزار مرد هر شبی پاسبان بود که نیز نوبت به ایشان نرسد
در جابلسا از نسل قوم ثمود نند بصالح ایمان آورده اند و در جابلقا قوم عاد
اند بهود علیه السلام گرویدند و در شب معراج بر پیغامبر هم ایمان آوردند اما
یاجوج و ماجوج دران بر جابلسا اند ایمان نیاوردند و جابلقا شهریست بر حد

فی الفارسی ثبیر بر وزن کبیر نام کوهی است ثربار بالفتح نام چوبی است کذا فی
القنیه ثنغ دندان پیش و در قنیه مذکور است .... جائی که انجا خوف باشد
و در هند کانشر ثمر میوه ثمار جمع آن ثور بالضم لغتی در تور بمعنی
نام پسر بزرگ فریدون که او را تورج نیز گویند کذا فی القنیه
برجی که او را گاو گردون گویند والله اعلم فصل فی الفارسی ثخت کافور بالفتح نام
کاهوز داروی است که هندش گنگرانسکی نامند تا کو و تنا کستره والله اعلم
باب الطاء المهمله الاول بفتحتین ریش که در کمان و نیزه و جز آن بکار برند والله
اعلم باب الفاء فصل فی الاول ثقف دانا و استاد در حرب و زخم ثقافت کالید و نیزه
ثقیف سرکا تیز کذا فی القنیه و در تاج است ثقیف بروخما والله اعلم
باب القاف فصل فی الاول جمع تولول ثادق نام اسپی کذا فی القنیه باب
الکاف التازی فصل فی الاول میوه ایست که هندش آبت نامند فصل فی الفارسی
ثنگ نام کتابی است در علم نجوم خانه رومیان و اصل نقش ستارگان
والله اعلم باب اللام فصل فی الاول ثاٰلیل جمع تولول نرخ که هندش مسا
گویند ثقیل گران ثیل بر گیاهی است که او را لحیة الیقین نیز گویند و آن نباتی
است که در زمین در هم بافته شود ثخین درشت ثعبان نوعی از مار
واژدها ثمین پیش بها و فربه ثمن بفتحتین بها و بالضم هشت یکی
و بالکسر و فتح الثانی فربهی ثومون گیاهی است که عرب او را حاشا گویند
و آن پودنه کذا فی القنیه باب الثاء فی الاول ثالث ثلاثه نصرانیان که قوم عیسی علیه السلام
اند خدا را می گویند و گمان می برند که عیسی پسر خدا تعالی است و مریم زن او
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و این افتادن ایشان از انجاست که در
توریت افتاده است عیسی ابن الله و معنی آن محبوب الله چنانچه کافران گفتند

نحن ابناء الله

اعتقادهم الاقانیم الثلثه ... الاقانیم الثلثه
... لا تقولوا ثلثه انتهوا ...

مشرق ازین او هیچ ابا دارای نیست جان صبا الخ حیات بود وامثال
آن جان صبا ای خاصیت صبا جان فزا با کاف فارسی مفتوح یعنی کاهنده
حیات همچو زهر و مانند جان من وجان شما یعنی سوگند بجان من وجان
شما باد و نیز جائی که اتحاد و یوحد باشد بگویند جان من و جان شما یکی است
اقول بمعنی سوگند بغیر حرف قسم در قسم کمتر آمده باشد و فدا نیز از لفظ مستفاد
نیست اما معنی اتحاد از واو ملازمت مستفاد میشود چنانچه کف من و دامن او
رسول دیگر دست من و دامن تو و تیغ تو و گردن من جهنا لغتی است در جهنه یعنی
گزنده و جهنده و دو تا گشته جنبش سیر کواکب سبعه جوز بویا میوه است معروف
که هندوی جایپهل گویند کذا فی زفانگویا و در طب حقایق الاشیا جوز بویا
با یا نوشته است و این زیرا چه مرکب بلفظ جوز و بلفظ بویا که اسم فاعل بوی
است و لام مکسور علیواز و بعضی بجیم فارسی گویند کذا فی لسان الشعرا جو فروش
گندم نما یعنی دغاباز جو یا باواو فارسی جوینده و نام پهلوان که رستمش
کشته جنطانا نباتی است که اول او را خیطس ملک شناخته بود کذا فی
الشرفنامه با حا حطی آورده است والله اعلم باب الباء التازی فصل
فی الجیم جاذ گشنده جانب کرانه جلاب بالضم و التشدید شکر آب و بالفتح
بسیار کشنده و انکه قماش و جز آن از شهری بشهری کشند جلب بفتحتین
لفظ تازی است اما مستعمل در فارسی بمعنی زن فاحشه است کذا فی الشرفنامه
و در تازی بمعنی بانگ زدن است اسب را وقت دوانیدن بسکون لام بمعنی
کشیدن است و عورت فاحشه را که جلب میگویند بدین سبب که او دلها مردم
بسوی خود می کشد جلباب چادر جوذرب گرداب جناب آستانه جنوب ضد
شمال جنب بالفتح پهلو بضمتین آنکه دخول کرده یا بعد فعل یا انزال شده باشد

جلاب فی ...

جناب فی ... و اهل ... و الله ...

بدار

جورب نام نیم موزه جوع الکلب علتی است که هرچند بخورد سیر نشود کذا فی المؤید
جورب باسخ جاروب چیزی که بدان صحن خانه را روبند در روبنده جاروب و جا
روب جلوجب بالکسر والضم با چهارم و پنجم فارسی بر آنچه کاشت و جا نور
بریان کننده و بیخ را نیز گویند والله اعلم باب الباء الفارسی فصل فی الفارسی
نام حکیمی که وزیر گشتاسپ شاه بود و جاماسب نامه از تصنیف اوست والله اعلم
جبت نام کافری که داوود او را کشته بود
بود اعلم بالصواب باب التاء فصل فی العربی جبت الله
و این لغت اگرچه عجمی است هرچه مستعمل در عربی است هم در عربی آورده باشد
جبروت عالم با لقوت را گویند و معنی عظمت و بزرگواری است و این
صیغه برای مبالغت است ملکوت والله اعلم فصل فی الفارسی ... جام از
دست رفتن یعنی مست شد کذا فی الاداة و در قنیه از دست رفته فلک
رفته است جخت چرخ آنکو ل مال کذا فی زفانگویا و قیل با جیم فارسی
جرت بالفتح مع الراء المهملة المشدد و از بر هم سودن دو دست و دندان
و جز آن جرس رنگوبت یعنی دعا گفتن با واز بلند جرعه بر دست ای پیمانگان
جست بالفتح یعنی خلاص یافت کذا فی القنیه و در شرفنامه است بالفتح
جهیدن و بالضم طلبیدن جغوت بفتحتین پنبه آگنده و حشو آکنده و قیل
باجیم فارسی جغرات جمجمه بالضم معروف یعنی ماست بتازی صفوا ط تازی
خوانند کذا فی القنیه شیخ محمد خفری میفرمودند که این لغت شاید سمرقندی
است جمست بفتحتین جوهری است فرومایه کبود فام اندکی سرخی زند
و در عجایب البلدان مندرج است که میان سرخ و سپیدی جوهری است اگر
بقدح جمست شراب خورند مستی نیارد اگر بار است در قدح انگشتی همین تاثیر
دارد و اگر زیر بالین نهندش خوابها نیکو بینند چند بدست خانه جوان است که

که موی او مانند دله است کذا فی زفانگویا جنبت کش وربا ای مطیع فرمانست جوشن
صورت به خوی و ترش روی فصل فی الترکی جنت بکسر جیم و فتح دوم پری
باب الثاء المثلثه فصل فی الاول جیرث مارماهی باب الجیم التازی فصل فی الاول جمیرج
دارو نیست که فارسی آن را چاکسو نیز گویند هندش چاکله گویند کذا فی
القنیه جوح آنچه بر سر تیرهای خود و بر سرهای طاق دایوان و امثال
آن وصل کنندش از جهت زیبائی و نیز پاره گوشتی که بر سر خروس رسته بود
والله اعلم باب الحاء المهمله فصل فی الاول جبل الفتح نام کوهی است در مصر هر که در ان کوه
مشغول بوده است او را کارها کشاده وهم ازان جهة او را جبل الفتح می
گویند کذا فی معدن المعانی جلاح بالفتح سیلاب جماح سرکشی جموح
بالفتح اسپ سرکشته جناح بازوی پرنده و در استعمال خواجه نظامی و فردوسی
بمعنی مقدمه لشکر آمده است و بالضم گناه جوارح تیغ جارحه اندام فصل
فی الفارسی جرم صبح آفتاب و روشنی باب الخاء المعجمه فصل فی الاول جلواخ بالکسر وادی
والله اعلم فصل فی الفارسی جخ بالفتح یوح ذکر آن کذا فی زفانگویا باب الدال
المهمله فصل فی الاول جبهه نام یکی از منازل جدجد بالضم کرمک سیاه که بشب بانگ الاسد
کند مانند ملخ که هندش جهنگر نامند جزالعود بالکسر نام شاعری جدموی سر بالا
کردن و بستن جغندر همان چغند کذا نقل من الشیخ جلاد زننده تازیانه
و آنکه بکشد بامر سلطان مردم کشته کار را و پای ببرد دزدان را جلد بالکسر
پوست و در عرف کتابی که جرم پوشیده باشند ازا گویند و بالفتح چابک از
هر چیزی یعنی چالاک جلبیده بالفتح برق و نام یکی از پردهای چشم کذا فی
القنیه جبد زمینی که باران بوی نرسیده باشد و هر چه جان ندارد جند
بالضم رود باری جواد بخشنده و نام حضرت عزت و باران بزرگ قطره را

گویند

گویند و نیز بخشش جهاد بالکسر کارزار با کافران و در قنیه است
جهاد میوه درخت اراک را گویند و اراک درخت پیلو را نامند که ازان مسواک
سازند و ازا جهاض باضاد معجمه نیز خوانند جهد بالفتح و الضم توانائی و طاقت
و رنج و بالضم کاف را گویند و نام درختی است بلند بالا چون میوه او پخته
شود از میان آن نظر قدر جا که خسته او بغایت متفرق شود و در نهایت پراکنده گردد
و بجدی که خواهند ازا در یابند یکایک نیابند گویند این درخت را مار نامند و تخم
جهود و نهایت پراکنده را ازینجا گویند کذا فی القنیه فصل فی الفارسی جامه خورشید یعنی زمین یعنی
و قیل برگ درختان همین که برگ آفتاب را از نظر مردم می پوشد و بعضی
شعاعات آفتاب را گویند و فیه نظر و قیل عبارت در اصطلاح سالک
عبارت از بدن ظاهر شده است زیرا چه جسم لباس جان است و خورشید در
اصطلاح ایشان روح است و در فرهنگ علمی بیکی معنی این مردمک دیده
دیده شده است جامه سیاه کرد و جامه نیلی کرد کنایه از ماتم نشستن است کذا فی
العالمی جارود و جاورزد نمالی بازار هوز خار سپید جاوید الجهان و همیشه
و جاودان جه جه بالضم کرمک سیاه که شب آواز کند مانند ملخ هندش
جهنگر نامند جرغند بالفتح کوپ پند بگوشت به پر کرده و در لسان الشعرا مذکور
است چرغند و زن جلوند جزاباد موضعی است قریب شیراز جعد بالضم
یعنی بوم کذا اسمع من الشیخ و مشهور با جیم فارسی است جگر اکند با دو معنی است
فارسی همان چغند گذشته و در لسان الشعرا عصب را گویند جگر بند بالکسر با
کاف فارسی فرزند و نیز لاغر و این از میان این منقول است و در فرهنگ
علمی مذکور است دل و جگر و شش و آنچه درون شکم یکجا او بزان می باشد و
ازا در اصطلاحات جگر بندی گویند تبا زیش سواد البطن نامند جلوند

جامه خورشید در اصطلاح جسمه خور
در اصطلاح خورشید
مسئله در خور

بتارزیش سواد البطن نامند جلوند بوزن دربند چراغ جمشید با یای فارسی
و در شاهنامه با میم مشدد نیز آمده است پادشاهی بود حکیم پیشه و بمعنی سلیمان
هم آمده چون ذکر نگین و اسب و باد در وصف و امثال آن افتد و چون سد و مانند
آن آید اسکندر مراد بود و جم نیز بدین معنی آید و در تواریخ علما می گویند که او
برادر یا برادرزاده طهورث بود و اول بعدل و انصاف بود چون مدت سلطنت
امتداد یافت منویات شیطانیه و تخیلات نفسانیه موفور رشح علم بی نیازی
برافراخت و بتان بصورت تراشیده در اطراف فرستاد تا پرستش نمایند
لاجرم امور مملکت مختل گشت شداد عاد ضحاک را باستقبال او فرستاد
جمشید منهزم شد آخر کوهستان گرفت و بدست ضحاکیان افتاد و کشته گشت
جمند بالفتح نام شهریست جنبید بوزن و معنی گنبید و بالضم مضارع
جنبیدن جنگ سود جنگ جو و ساینده جنگ جوهرزد یعنی خرا لانجزی فصل فی
التاء کی جود بالفتح منحوس باب الذال المعجمه فصل فی النون جذاذ
ریزه ریزه باب الراء المهمله فی الزای جار همسایه جبل اخضر کوهی است از سوی ظلمات
از زبرجد کرد عالم در آمده با سبز و رنگ ارتفاع دارد گرد بر گرد دیوی است
عکس رنگ آن بر آب می افتد و عکس آن بر فلک منعکس شود آسمان نیز سبز
نماید و اگر نه چرخ در غایت صفات که آن را کوه قاف نیز گویند کذا فی شرح قصاید
انوری کوه قاف از سوی ظلمات نیست که آفتاب از و طالع میشود و غایب
میگردد و اول روشنائی آفتاب بر آن می افتد جبر مرمت و بستن شکسته
فی الصراح خلاف القدر قال ابو عبیده هو کلام مولد و فیه ایضا اجبار هم
بر کاری داشتن بهند انتهی معناه جذر بالفتح کشتر چهار ساله و اشتر هم
در بحر مفتاح الحساب است جذر بذال معجمه در لغت اصل چیزی را گویند و بمعنی بشیدن

و در بحر او رون نیز آمده است و نزد یک محاسبان جذر هر عددی است که چون
عدد را در مثل ضرب کنند آن عدد که جذر به و منسوب است حاصل آید چنانکه جذر
چهار که دو است چون دو را در دو ضرب کنند چهار آید پس دو جذر و چهار مجذور
و جذر را ضلع و شئی نیز گویند و مجذور را مال و مربع و جذر بر دو نوع است یکی جذر
منطق دوم جذر اصم منطق آنکه در و کسری واقع نشود و جذر اصم بر خلاف آن
جار همان جواره و غیر معنی اول و نیز بسیار کشنده جبریر نام شاعری
جبر بالکسر بل جعفر نام پسری برمکی و نیز مردی کیمیاگری که زر جعفر منسوب
بدو است جلنار بالضم معرب گلنار یعنی گل انار و هر گل لعل جمهور انگشت
کروه جور بالفتح میل کردن از راستی راه ستم و نیز یکی از خطوط جام جم که بر لب
پیاله بود و پیاله جوریه و مالامال را گویند جوهر آنچه به وظاهر و قایم بود و
نیز معرب گوهر و در اصطلاحات سجاقیه جوهر و کنایه از ذات نخود کذا فی
العلمی و نیز خلاصه چیزی که در چیزی باشد چنانکه خاصیتی که در آدمی باشد
گویند که گوهر خود پیدا کرد و گوهر آهن و جز آن کذا فی القنیه اقول جوهر بمعنی
اصل نیز آید فصل فی الفارسی جاشکر با کاف فارسی بسیار مباشرت کننده و خوابنده
نیز آمده و قیل با جیم فارسی جام سحر آفتاب در شرح مخزن باد صبات جام
سحر مشکله جاپاکی جوار در دی نوش و نیز پرستار جانشیر یعنی پستان شیر دار
کذا فی القنیه و الادوات جانوسپار نام قابل دارا بن داراب جانور
هر چه جان دارد چه آدمی و غیر آن لیکن در استعمال غالب بر پرندگان و نیز
هر که عقل و کفایه ندارد گویند جانور است جانشکر با سین معجمه مکسوره یعنی نگار
کننده جان جانور و جانور بضم نون ساکن با نون غنه و دوم نون موقوف
همان جانانور جبر بالفتح همان جانوری خار دار یعنی قنفذ جرد

جوهر زرد

جبل الاخضر و تفسیر کوه قاف

جذر و اصم
جذر واصم

جوهر

جبر زین اسب جوسپار ماروس یعنی قاصدی که او چوبها در کمر دارد و
روان شود و این نشان اوست جوسپار زر ستارگان جبر دریا بالضم چیزی
که از پنبه دبنه بعد که اختن مانده و بعضی بفتح جیم گویند کذا فی زفانگویا وقیل بالکم و
دوم فارسی جغز غوک و آن را کلاو بزغ و بکه نیز گویند کذا فی القواسی در شرفنامه
باجیم فارسی وتازی آورده است جگر باکاف فارسی معروف و شفقت وبچه
ومیانه هر چیزی را جگر هر چیز نامند کذا فی الشرفنامه و در قنیه هم آمده است
جمن بور بور اسپی که روی و شکم و هر دو دست و پای او سپید باشد جمشید باهکیر
باکاف فارسی یعنی سلیمان علیه السلام و نیز آفتاب را گویند چون در برج حوت
بود جنگار باکاف فارسی جانوری است آبی که در خشکی بپای کج رود و آن را پنج پای
گویند بتازیش سرطان نامند وقیل باجیم فارسی و معنی ترکیب ارزنده جنگ و پیکار
جو د جوربور جوکجو هر دو واو فارسی و زا موقوف پرنده ایست خوب رفتار رو
آتش خوار تدرو نیز گویند جوزهر بفتح یکم و سیم و کسر چهارم که بخم راس و ذنب
را گویند جوبار باواو فارسی سرا آنجا که بر جوی بزرگ باشد باکثرت جویها
خورد و در ادات است جوی بزرگ که در آن جویها خورد جمع شوند جهاد اصغر
کارزار با کفار برای کردگار جهاد اکبر یعنی مجاهده بانفس اماره کردن جهاندار
بادشاه و دارنده جهان و جهان را بدار جهانسالار پادشاه جهانگیر باکاف فارسی
گیرنده جهان و جهان را گیر حبر یه چادر خیمه مهدمه باب الزا
فصل الجیم العربیه جواز رواو جواز روانی و دهانی دگذر راه جوز که دکان جهاز
بانگ کشتی که در دریا روان شود و نیز آنچه ساختگی کار چیزی که عروس را باید هند
و بفتح نیز لغت است در ادات جرز بالفتح فرج زن والله اعلم فصل الفارسی جزجز
بالفتح نیز مذکور جسیر بازیعنی باز سپید جزجز بکسر یکم و سیوم آواز دیگ که

بیلغ

هنگام بریان کردن گوشت و یا دنبه و هر چه باجوش باشد کذا فی العلمی نوعی از جنز
او تار چنگ و رباب و امثال آن و آن سه نوع است جفت ساز و یک نیم ساز از آن
جلاز حریه یعنی طباخی که در شیراز بود و هریسه خوب پختی جلوریز
باها فارسی عوان و شرط یعنی خیار این گیس وقیل بابا تازی جوارز بالضم
چیزی که از چوب و سنگ برای گرفتن دارد غلوله و جز آن سازندش در لسان الشعرا
ترجمه این ماون مذکور است جوزهنز جوزی که سخت باشد کذا فی زفانگویا حاصل
آنکه جوزی که مغز دان سخت باشد جوز مغز است یعنی مغز او همچو مغز جوز است
باب السین المهمله فصل الجیم العربیه جودرس کاورس معرب جاموس جوامیس جمع آن جرجیس
نام پیغامبری جرس بفتحین درای هندش گهانت نامند فصل الفارسی
جاسوس معروف یعنی آن قاصد پیاده که خبر از لشکر یا از جایی برد به حقیقت
بیارد جالینوس نام حکیمی جاماس همان جاماسپ مذکور جفت مقوس طاق عمارت
کذا فی القنیه اما در ادات بدین عبارت افتاد خمی است در عمارات
سنگ و خشت والله اعلم باب الشین المعجمه فصل الجیم العربیه جاش بالفتح کشتی طبش و جمش
بازی است و نیز بمعنی سخت آید و بمعنی دلیر و شوخ هم استعمال کرده اند و در
لسان الشعرا بمعنی جاروب است جیش لشکر جانبخش بخشنده و جان نصیب
جحش بالفتح و بسکون دال غله غوک مانند کدویی که در گلوی مردم ستار گان
و فرغانه و چیگل دل شود در بریدن مخاطره دارد هندش گرندنا نامند جنبیت گش رکابی
دار و میراخور جوبوش چوب است که پوست ندارد جوغش بالضم شورش باب الصاد
جاوس نام بالکسر چرم برزن شکم جماص همان جید مذکور
بمعنی اخیره جامع جمع کننده جامع کرسنه جزع بالفتح مهرهای یمانی
منسوب است بچشم شاهدان و تیغ را نیز تشبیه بدان کنند و نیز ترکان چیزی را گویند

باب السین المهمله

جغ

ونیز شتر چهار ساله به پنجم در آمده باشد و در فرهنگی بمعنی ترس است و بفتحتین غرز دزاری چنانچه جزع وفزع باب الغین المعجمه فصل الجیم الوزی جغ بالفتح چوبی که در گردن گاو جفت کش بود و در بعضی فرهنگ باجیم فارسی مفتوح مضموم شیر زن وان چیزی است که بدان مسکه از جغرات بدرآرند بجگ روغن اسفودی ربی گویند دبو تر زر باب القاف فصل الجیم الوزی جاف خشک و در فرهنگ فارسی بمعنی زن بد کاره که بریک شوهری قرار نگیرد و زود از یکی بدیگری شود جاف تبکرار نیز استعمال کرده اند و در فرهنگ فخری باجیم فارسی است جاماسپ همان جاماسپ مذکور جام صدف آن جام که از صدف سازند جلبا شگرف لاله و گلها لعل باب القاف فصل الجیم الوزی جاثلیق عالم و عابد و حاکم ترسایان و در تاج است حکیم ترسایان را جاثلیق گویند و در بعضی فرهنگ بمعنی بزرگ پهلوان جلاهق کمان گروهه جوالق بالضم جنسی از پوشش قلندران در غایت شهرت جوسق کوشک جام مشرق قرص آفتاب و ماهتاب و پیاله و پادشاه مشرق جناق بالضم همان چوق گذشته جسب آبق کونه آسمان جانق گاسه کنایه از کاسه بغیر است باب الکاف فصل الجیم الوزی جامه غوک باواو فارسی گیاهی است سبز که در آب روید هندش سوال گویند و در قنیه مذکور است که در بعضی جایها مسطور است تمازیش ملکت خوانند و هندش کاهی نامند و در طب حقایق الاشیا نوعی از ان طحلب است و بر سنگها روید و بر سواحل دریا باشد و آن بر سنگ چنان باشد که موی بر اندام جوان و در باری بیشتر بموی ماند بازی است و در قنیه است جلایک کوزه کوزه آنکه در کوزه یکی بر سر یکی بگذارند و دم بر شیشه و در فرهنگ نام است جلایک کوزه گرد آنک جلانگ بالضم جانوری است خورد تر از تیهو آن را گنجشک نیز گویند کذا فی زفان گویا جیب فلک خم فلک

جهنگ

کذا

کذا فی القنیه جکب جنبانیدن جلب بفتحتین مرغی است خورد چنگ بفتح در خربزه وقیل باجیم فارسی تربز نیز گویند جالوک باواو فارسی نام مردی قاطع طریق جنباک بالفتح کفش جکب بالضم منقار کذا فی القنیه و در فرهنگ قواسپ باواو اوات صاحب قنیه گمان برده است که واو عطف است جلکوک باکاف فارسی موقوف و باواو فارسی آنکه هر دو دست بر کسی نهند و نشینند و افصح باجیم بالکاف فارسی جکلوتک بالفتح وقیل بالضم کوکب کربان و بالفتح وقیل بالضم کوزه باز ال باواو فارسی عنکبوت و آن را دیو پای و کس گیر نیز گویند کذا فی الشرفنامه باب الکاف الفارسی فصل الجیم الوزی جنگ یعنی جو مقدار و همچنین جو در جوزدی و درون خربزه جنگ بای سوم موقوف آن آلت چو مین که زنان شوخ بهنگام فراهم آمدن بکار بندند و آن زنان را بتازی سنوی گویند وقیل جیم فارسی خنبک بفتح یکم و کسر سیم نام رابکراست که در بنا دل بادشاهی کرده هندش نام او جنکراست پارسیان جنبک نامند والله اعلم بالصواب باب اللام فصل الجیم الوزی جبل بالکسر جنگ جدال جدل بفتحتین ستیهش و بحث جول بالفتح جوی خورد و معروف جبرئیل بزرگ جعد الامام بخیل کذا فی الصراح جعل جزدوک جلاجل وجلجل کلاهما بالفتح معروف کذا فی الملتقط اما در تاج مذکور است علام جلاجل وجلجل ای ضعیف الروح ذنتط فی عمله لیکن مستعمل در فارسی و از و را بانیت میشود و در شرفنامه مذکور است زنگوله جلاجل را گویند یعنی جرس خورد و هندش گهنگهرو نامند و از شیخ محمد خفزی رحمة الله علیه سماع است جلاجل آنرا گویند که از آن روی و برنج و بتر آ مدور میسازند و در دایره و غرباله و دف وصل می کنند تا وقت زدن جلاجل یکبارگی آواز کنند جلال بزرگ و نیز جلال که صفات حق مختص است و در جمال و جلال آنچه در و لطف و رفق باشد آن را جمال

الجلال والجمال ... ذالعونهما

می گویند ونیز صفات باطنه را جلال نامند وصفات ظاهر را جمال جبل
آنچه بالای آن وچوب آن باندازند برای دفع سرما بهندوی آن را جهول نامند
ودر تاج معنی جل بادبان کشتی نبشته است اما معنی جلیه خرما آورده است وشاید
جل هم ازین ما خوذ است که آن هم جامه سطبر ودرشت می باشد جلیل بالفتح
نام خدای تعالی وبالضم بالام مفتوح جل است وبیل ونیز پرده جامکی اقول
مصغر جلال است جمال خوبی وخوب ان الله جمیل ویحب الجمال جمیل
بالفتح عاشق پیشه وخوب وبه ونام مردم بالکسر جمع جمل شتر نر جوال
بالضم تنگی که در وقماش غله وچز آن اندازند واستوار بار کنند جیل
معرب گیلان نام مقامی است شافعی جیلی جد شیخ احمد صالح منسوب بدوست جاجم
دام وجامه را رنگ داده نیل ای کبود کرده جامه ماتم فصل الفارسی گاگل ای شکم زمین
وآن قبر است جماشان کل کل جنبان جنبش اول یعنی حرکت نخست قدرت در
ازل واول حرکت فلک وقیل حرکت سیارات از برج حمل جوان کل معروف ودر
اصطلاح بسحاقی کنایه از برنج است کذا فی العلمی جهان آب وکل قالب بشر
کذا فی القنیه اقول نیز عالم وملک را نامند جیبال بالفتح باواو فارسی نام باد
لوهور که سیصد زنجیر بیل داشت وبیسی هزار دهل شاهی که هند دانش نکهتاد
گویند وضع اوست کذا فی اشرفنامه است باب المیم فصل فی الوسطی جاجم
حشم بلغت حمیر کذا فی القنیه جام پسر نوح که بعد طوفان زنده مانده بود کذا
فی اشرفنامه وآن غلط زیرا چه جام باحا حطی است اما باجیم فارسی نام مقام
است وشهر بیت ویمعنی پیاله ونیز شعر وشیشه مختصر جامه این لفظ مشترک
میان عربی وفارسی جحیم نام دوزخ پنجم است جرم بالفتح کرم وبالکسر تن
واوار کذا فی التاج جزم نام ضمی که علامت سکون ونیز قطع جسیم

بزنست

شیرست فصل فی الفارسی جرم نام شهری جام جم یعنی پیاله جمشید که ساخته
حکما بود راز فلک درو مشاهده کردی تا از سکندرنامه معلوم میشود وگمان
پیاله وضع کیخسرو است جام سیم زنخدان معشوق جان بر بستار چه دهم
ای جان بهدیه وشکرانه دهم وسبلای پیش آرم وبرسبیل عطار ما حضر دهم
جان عالم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم جذر اصم در تخته خاک عددیست
راگویند ودر علم نویسند کی عددی راکه از وی مجذور بدر نیاید چون عدد یازده و
امثال آن گویند تخته خاک نه مرتبه دارد وهفتم آن جذر اصم است وهشتم جذر
اصم ودر فرهنگی نام پهلوان وعددی که اورا ثلث نباشد جشن مریم یعنی مادر
عیسی علیه السلام حق تعالی اورا اسباب خوردن واشامیدن مهیا کرده بود
هر وقت که حاجت بودی درخت رامی جنبانیدی غرض حاصل میشدی و
جوی آب خورد زیر شعله روان بود که خلوت نی منشا ومشوش بود جدول قلم
آن سیاهی که در شکاف قلم است کذا فی الادات ودر قنیه مذکور است آن
سیاهی که بر قفا قلم است کذا فی الادات ودر قنیه مذکور است آن سیاهی که بر
قفای قلم است جگر گرم جگر مرقوم وجگر عاشق وتفشیده وسوخته جم
بالفتح اگر با خاتم ونگین وبلقیس وماهی وامثال آن مذکور بود سلیمان مراد باشد
واگر مقابله اینه وسد وامثال افتد سکندر مراد بود واگر ذکر پیاله وشراب آید
جمشید معین باشد وچون هیچ ازین مذکور نباشد آن محل تقاضا کند ان مراد
دارند ومشدد هم آمده است جیجم بادوم جیم مضموم کفش جایکی وقیل
باد ومتجانس فارسی جهان قدم ازل باب النون فصل فی الاولی جان
بانون مشدد پدر پریان چنانچه درادمیان آدم پیش از همه در عالم امین
ایشان بودند جبان احمق وترسنده جنة المساکین افتاب جلستان

مش پسر جلستان معرب کلستان جلنهین معرب کلنکبین جن بالکسر پری
و بالضم سپر جنون دیوانگی جنان بالفتح دل و بالکسر جمع جنت جنین
بالفتح بچه که در شکم مشیمه باشد و مرده درکور جوشن بالفتح جنسی از پوشش
مبارزان و در قنیه بمعنی زره و در علمی بمعنی آن تنک است جولان در عربی
بفتح واو است و در فارسی بسکون دوانیدن اسپ و حرکت جیحون بالفتح رود
است بزرک آبی ناخوش دارد میان جیحون و بلخ دوازده فرسنک از جانب
مشرق است آید کذا فی عجایب البلدان و در دستور مسطور است که نام
دریای است که چار جوی از بهشت فرود آمدند جیحون و سیحون و سند و فرات
جیران همسایکان جیرون بالفتح دروازه از دمشق جیلان معرب کیلان فصل
فی الفارسی جادو سخن شاعران با فصاحت و بلاغت جادو بازی کنایه از سلیده درمراقبه
کذا فی الاصطلاح و معنی ترکیب جا از مژکان بروید و نیز نوشته از مستان
جام بر سنک زدن باجیم و کاف فارسی موقوف یعنی توبه نصوح کن از شراب و آن
بسیار بشکن جامه نو طراز ای جامه چاک زن جان سخت جان سخت جانان محبوب
را کویند و اصل این جانا است بالف که عوض اند بعده نون غنه برای تحسین
صلوة افزودند جان بر میان یعنی مستعد ساخته و مرده انکاشته کذا فی
الشرفنامه جان جان را کویند و نیز روح اعظم مراد بود و کنایه از حق تعالی
هم آید زیرا که جان زنده بدوست و اوست و نیز بکو چنانچه در کتابها
کذشت و در اصطلاح منجمان نیز کنایه از زنان و مادران سر جان کویند جان جوان خوان
روغن و شیر و شهد و امثال آن و کوشت کذا فی الادات جان نماند جان من
جان جان من جان جان شما که کذشت جان کنان ای طالب جان یعنی بقصد
جان و در غایه کوشش کذا فی الشرح الطحن ن م ص فتح بدندان زنش جان کنان

جان زمین

جان زمین یعنی سبزه و میوه و کل جادوان و جاویدان با یا فارسی الکهان و همیشکی جاورن
کاو پران چیزی است که میان زهره کاو یابند هندش روین کویند جا کرم کردن
ای بر جای قرار کرفتن جد زمین اناج مزین جد زمین مثله کذا فی الدستور
جو سهای زمین یعنی ستارکان جرعه آن چیزی که در و جرعه شراب ریزند جاجان
تماطر امغان کذا فی الدستور جرون بالفتح نام شهری از هرموز و آن را
بحری خوب می برند کذا فی العلمی جستن بالفتح جنبیدن و رها شدن و کردن با هم
طلبیدن و طلبیده شدن جشن خوشی و کامرانی که تبار پش عید خوانند
جفته زدن میان پشتی زدن اسپ کذا فی الاصطلاح جکر کون سرخ جلاجل زدن
اکر غوبانه و دایره دف زنند جلجلان بالضم هر دو کشنیز جنایت ستان
ای خراج ستان و جزیه ستان جنایت ستان ای کفر و کناه ریز جنبطین
نام ملکی است از یونانیان جیدن برجستن با واو فارسی و با نیز و در
زفانکو با جیم نیز فارسی اورده است و کفته که بعضی بحیم عربی نیز آورده اند
کویند مینه دانه که از مینه جدا کنند هندش ادنی نامند جوزن بفتح یکم و سیوم
آفتی است که جو و کندم و جو میزند رنک آن زردی بسرخی مایل است در هر کشت
که می افتد کشت خراب و خشک میشود و این آفت بسبب ابر بید می آید هندش
کردهی نامند این را با آتش سوزند تشبیه بدین که رنک او قریب برنک آتش
آتش است و دیکر خاصیت آتش هم دارد بدین که در کشت میزند سوخته کرداند و
بعضی جوزن ساحر را هم کویند و دیکر جوزن آن براهمه که آتش می افروزند
و روغن بدستور در وی سوزند و چیزهای دیکر در وی اندازند و آن آتش با جو
میزنند چیزی خوانده هندش هوم کویند جو غن وزن رو روزن سداده سکین
کذا فی علمی جوهر جان پاکی جان و اصل جان کذا فی القنیه اقول معنی تخت در اصطلاح
ادات نیز است لیکن جوهر بمعنی پاکی یافت نشده است اما جوهر جان عین ثابت

آن را گویند و نیز آن جوهر که حق تعالی اول آفریده بود جوهرکین بالفتح قومی اند
بدمذهب که حق تعالی را جوهر گویند کذا فی الشرفنامه والادات و نیز جمع جوهری
که بمعنی جوهر فروش آید چنانچه گفت شعر قدر گوهر شاه داند یا بداند جوهری
جستن طلب کردن جهان بالکسر جستن جهنده و از خدمت میر شهاب الدین جهان
کرمانی و شیخ واحدی شیرازی بمعنی روزگار بالکسر صحیح است و در قنیه بمعنی مال
و اسباب دنیا آید و این سماع است از میان آتش و انور در شرح مخزن بدین
معنی بفتح است جهانبانی خدا عز و جل و نیز پادشاه را گویند جهانبان خلق
جهان بین چشم جهان بیننده و جهان را به بین جهان داشتن
ای داشتن جهان و مال و اسباب دنیاوی جهیدن و جستن بالفتح یعنی بجست تیز
رفتن جهن نام پسر افراسیاب پادشاه ترکان زمین جیتن بادام
فارسی انباه مزین بالکسر نام شهری و نیز نام میوه و مانند کناره تبارشیر
غیاث خوانند و اصح جیم فارسی است فصل فی الترکی جمن اسب کابل جیغن پسر جغتان
دنبه جهن بالکسر بمس باب الواو فصل فی الفارسی جادو ساحر جان دار الجیات کذا
فی شرح المخزن جیلو بفتح بکم و سیم شنگ که جنسی از غله است و در لسان
و در لسان الشعرا در زن تعلیق شنگ تزنک و تنک است یعنی مصنوعیت و کتابت الی
است چو بین قلندران را و صحیح همین است زیرا چه داب فواس است که
ذکر ذکر جنس می کنند این را فرهنگ و کوته و بخشش می گویند و این لغت را در کوته
بازیها آورده است د فرو دیج باسیار و زوبین که لکد بازی و مانند آنست
ذکر کرده که این هم مشت بازی است و در لسان الشعرا تصحیف و خطای کاتب
که کاتب یکسان است یک کاف و فا طرح افتاده شرفنامه تابع است جو
غله ایست معروف یعنی شعیر و بود ششم مرتبه از گوهر زر که تمام زر دیش عیار خوانند

جزازل

جزی اندک جو کجو و جو جو یعنی پاره پاره و جز جز و ذره ذره جو کجو بمعنی
کل و تمام هم آید جیره همان معنی که گذشت باب المیم فصل فی الاول جاده
راه فراخ و روشن جارزه زن با شوی جاریه کشتی و افتاب و کنیزک
جاوه نام ولایتی است از دریا بار جاه منزلت و مرتبه نیز و لیک سلطان
جایزه عطا کذا فی التاج و در علمی است آنچه شاعر را صله دهند جبه
بالضم و التشدید نام جامه مخصوص که کوت صوفیان و مشایخان است
جبلت بکسرتین خلق و بیکون و دوم خلقت جباه بالکسر جمع جبهه جبابة
بالفتح خراج جبهه رخساره و یکی از بیست و هشت منازل قمر است که آن را
جبهة الاسد گویند و فی التاج الجبهة پیشانی و نیز ستاره و در شرح مخزن
است بمعنی مشتر قوم و جماعة مردمان و منزل افتاب و ماهتاب است جبیره
چوب شکسته بند و استخوان شکسته و در فارسی بعضی با بای فارسی میخوانند بالفتح
جمع شدن کردی جثه بالا و مردم خفته و یا نشسته جحجمه چشم بلغت
حمیر و بلغت اهل یمن حجیه میگویند جحیم بدمذهبان و در فرهنگ دیده بان
است جده بالفتح مادر و بالضم دریا نزدیک مکه و راه در کوه جذبه
کشش جراءة دلیری جراحت خستگی جراره بالفتح بارا هشد دبسیاه انوه
که از بسیاری آهسته رود و کژدمی است که دنبال کشان رود و گزیده او
کمتر زید کذا فی التاج و غیره و در منتخب بمعنی زلف نیز است و این معنی
اخر شاید بر طریقه تشبیه زلف بکژدم است بدین که زلف بدنباله میماید و
بدین که زلف نیش در دل می زند و گزیده این کمتر زید جبره بالضم و التشدید
باز مهین یعنی پرنده درنده مشهور و در قنیه و تاج بمعنی واه هوا است
جریده تنها و دفتر و فی التاج گروهی از لشکر جدا کرده از بهر کاری جزیه

بالضم و فتح الزا، نام دختر بهزادو که بحباله سیاوخش بود و بفتح یکم و سکون
دوم خشکی میان دریای فارس و دریای حبش و میان دجله و فرات جزیه
مالی که کافران ذمی بدهند جعبه تیردان جعده جبّت بکسری بالموافق
کذا فی التاج و در قنیه میگوید گیاهی که اسدش بهنکره نامند جثه بلک جسم
جابانه زن بدخوی جمازه بالفتح شتر باقوت جمازه گروه مردمان و نیز نام
شکل علم رمل بالضم هر دو جیم کاسه و قدح چوبین کذا فی التاج و این که میگویند جمجمه
جمجمه نام بادشاهی بود غلط است و قصه جمجمه مشهور است یعنی کاسه سر که
با عیسی علیه السلام بتکلم آمده بود و قصه بادشاهی خود را و هول مرگ و تلخی
جان کندن باز نمود جیره دم بستدن زمین و در سال تمام سحر میشود
در انگشت زنده و سنگ که در منجنیق اندازند و سپاه مقدار هزار مرد
و چون در قبیله صد سوار جمع شوند کذا فی التاج و نیز مستعمل است در بویا فیل
ستدن از عود سوخته جنّه بالفتح بستان بهشت و بالضم سرو پرده و بالکسر
دیوانگی و پری کذا فی التاج جنابت دوری و در شرع حاجت غسل یا سبب
انزال یا بخر یا بالتقاء ختانین و درین معنی یافته و درین مدت از قرب
بعید میکرد و نزدیک اهل معرفت سخن حظوه برحق جنابت است عیزه
که دوری از حق میشود جنازه مرده کفن کرده بر نعش جنایه گناه جنبیده
کنید جنیبه اسبی که پهلوی امیر برند جوسیره با واو فارسی چرک جبهه
مردار بضم الفارسی جومیه چشمه ایست بر آب چون آفتاب بر آید یک قطره
آب در آن نماند جامه پیاله شراب و هراوندی که باشد واوندی مانند کوزه
که در شراب کنند و آنچه بپوشند تبازیش ثوب خوانند و بدین معنی بعضی
تنیز آید و نیز شعر و نظم بدین معنی با جیم فارسی نیز آمده است جان کاشانه

امی می بده کذا فی القنیه جاودانه همیشه جبه داروی است که بهندوی مو که
گویند جهه خورشیدها یعنی روز و شب جحله یعنی آنچه بر روی جوی بسته میشود
و بعضی مردمان میبرد و نداز خسکی در ان جوهای افتد هیچ حرکت نمی
کند و بام بهای ایشان لخشان میرود کذا فی زفانگویا جدکاره راههای
مختلف جوده بالفتح اسبی حسنی که بتازیش هجین گویند کذا فی زفان گویا
جو عدریز ای خورزیز و اشک جزره بالفتح اسب خنک جذره وزن
و رد آنچه از وی بید و به کداخته بماند و بعضی بفتح جیم گویند کذا فی زفانگویا
جغانه با چهارم و پنجم فارسی کنا بهکار کذا فی القنیه جغانه کله زغان
و قیل با جیم فارسی جفته بالفتح گزیده و خمیده و دوتا گشته و قیل با
جیم فارسی و در قنیه بمعنی طاق که در بنا کشند و بعضی گویند کوه از تخت
است و در فرهنگ فرخی است جفته طاق انگور کذا فی زفانگویا و بالضم جفت
لگد اسب و سرین مردم و غیر آن در قنیه بمعنی کره ریسمان مذکور است جهزینه
بفتح یکم و سیم ریسم خام که برودک ریسند ش و اسنه گاری نامند جگرگوشه
با دو تیجانی بوو او فارسی یعنی فرزند و گوشت جگر جگرتافته عاشق و مدقوق
و انفیده جگرتشنه با دوم فارسی و سیم موقوف مشتاق جگرتفته همان
جگرتافته مذکور جگرخواره با کاف فارسی و واو معدوله جان گزا و نیز رنج کش
و مشقت کشنده جگرکیه چیزی پاکیزه را کم کرده گویند فلان جگرکیه را
خورده است یعنی چیزی از چیزهای پاکیزه گم کرده است کذا فی القنیه جکاشه
بالفتح همان شبی جکیجه خورمسکه بتازیش عسکه خوانند و در تاج ترجمه عسکه
جکیجه کاو است و در صراح خورازین معلوم میشود جکیجه او بذی را گویند که درو
روغن ستور میدارند جلغوزه بالفتح با واو فارسی میوه ایست مانند

پسته که از خراسان آرندش و در قنیه است میوه درخت صنوبر جله
بالضم او نه شراب و جز آن و نیز کیاهی است که از جایگاه عوض روید سیاه تغ
جنبده جانور کذا فی زفانگویا نوعی از اسلحه که هندش کتاری نامند کذا
فی القنیه اقول آن جنبی و یکر میشود و را کتاری که ان را جدهری گویند بیخ جنده
یکم و سیم و چهارم طریقه اسلحه می باشد که در میان آن صوت و جامها دیگر
شکنجه کشند جوازه همان جوان بزیادت ها چنانچه در کلام خواجه نظامی می آید
زن از نغمهای جوانه و در قنیه بمعنی جوالی مذکور است جوبرز . جوبی است
که پوست دارد و سپید و سرخ بتازیش سلستر گویند کذا فی زفانگویا جوجبه کار رواعکم
جفنک کذا فی الفرهنگی جورینه بالفتح لوزینه و در زفانگویا بمعنی شوربای
جو رند گور است جوزنویه باواو فارسی بسیار زن لشکر ردس جوزیوه بایای
موقوف انگه جا بهل گویند جوسته بالفتح نام کوسک تعریب این جوسق است
و در فرهنگ موادس جوامه است و زن دواجه جوشیره جشیره باجیم و یاء فارسی
جولاه و جولاهه کلاهما باواو فارسی حائک جوهرزمانه اهل روزگار جوینه
مرغ است بزرگ و سپید با کردن دراز بتازی آن را کردن گویند کذا فی زفان
گویا جهانیده مسافر جخه کفش بابانکی کذا فی زفانگویا جهونی بالضم نام
درختی است که کلک صمغ اوست و چوب رود ده بربان جیوه بایاء فارسی سیماب
باب الجیم فصل الفارسی جانا هکاره در فارسی بمعنی جان هستی نیز منسوب بهد
است بسوی جان جبل کوهی و در فارسی کوه هستی جدی بز غاله و ستاره
و نام برجی بالضم یکم و فتح دوم و با هشدد و مصغر جادی ستاره که باز
پسین از بنات النعش صغری که قبله بدان شناسند بزرگی و قهاری و آنکه منسوب
بجلال باشد جمالی خوبی و صفت مهربانی و آنچه منسوب باشد جنی بالکسر

والتشدید

والتشدید پری جمادی الاولی و جمادی الاخری نام دو ماه است جندی بالضم
لشکر جوالقی جوال باف جودی نام کوهی است که کشتی نوح علیه السلام بر آن
قرار گرفته بود جوهری گوهر فروش فصل الفارسی جودی ساحری جادوئی
ای خیال جادو دانه جالی درختی است که از چوب آن مسواک سازند هندش پیلو
نامند جام پر از شیر دی یعنی پیاله پر از کوثر که آب کوثر هر دو صفت دارد و نیز
کنایه از دهان و لبان و نیز کنایه از کلامی که شیرین و مستی انگیز باشد و
قیل نظم جام جهان نمای و جام گیتی نمای همان جام جالکی بایاء سوم
موقوف فارسی آنچه نوکران را از مشاهره و سالینه و تنخواه و جز آن کذا فی
الشرفنامه اقول آنچه برای جامه چیزی بدهند و آن را جامگی گویند و آنچه
از آن جامه می باشد چنانچه پرده جامگی و نیز آنچه در وی پیاله بود جام
گوهری یعنی پیاله بلورین و حلبی و آبگینه کذا فی المؤید و قیل پیاله لعل
و لب جامه قطرانی یعنی جامه سیاه و جامه ماتم جام پر از شیر همان جام پر از شیر
و می جان در سر دل کنی این مثل است جان تو در سر دل رود و ترا ابکشد جان
فرسای یعنی کاهنده جان و نقصان کننده عمر جان گداز با کاف فارسی
مفتوح یعنی زهره امثال آن جاودانی سرا بهشت و آن جهان جحی
بالضم با یاء فارسی نام مسخره که لطیفه لطیف کردی آورده اند که روزی بمحفلی
لطیفه خوب کردی که کسی بدان نخندید و از قشوی آن چون بخانه رفت جحی
جلغوزه مادر را شکست جدائی بالضم همان جدا بزیادت یاء هندوی جدا ولی و آن تخم
جگرخوار بار است که میوه جنگلی است مغز آن هیچ مغز ندارد الواث جکی جکی
غم و اندوه و مشقت هرچه تمام تر کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی جکر خوار هستی
جکی جکی هر دو کاف فارسی یعنی مراد بخش و یکذار و از شیخ محمد خوجی

سماع است که چون کسی بر کسی منت کنند .... چوم در گلوی خود انداخته
مروانگشت گرفته بگوید چکی چکی و از بعضی کسان سماع است که این لفظ زنان
در وقت جماع می گویند جمهوری نوعی از شراب و بعضی گویند کسنه ساله
را گویند کذا فی القنیه جری بالفتح والضم والاصح بالکسر بازاری فی کم
اصل سجیع با کسی مشورت کردن کذا فی الشرفنامه اما در قنیه با جیم
فارسی معجم گویند که ترکی است جکلای باکاف موقوف فارسی جوع کلی علتی
است که بخورد و سیر نشود کذا فی المویه جوزهندی انکه هندش ناریل گویند کذا
فی الطب جوهر علوی یعنی آسمان و نیز روح بر قول کسی که روح جوهر است
و قیل آتشی منه عناصری جویای باواو فارسی جوینده جهانبانی یعنی پادشاهی و پادشاه
هستی و بنا کنندهٔ جهان جهانجوی پادشاه جهان کی ای جهان پهلوان و پادشاهان
جهان جابنی باکاف فارسی یعنی دنیا کذا فی القنیه کتاب الجیم الفارسی فصل
فصل فی الفارسی چادر زرت یعنی چادر کبود و نیز آفتاب و روشنائی آن چاروا بارا
موقوف طبایعه اربعه چاروا بارا موقوف است ستور و شتر و مانند آن
چرا بالکسر براء چه و سبب چه و راء بالفتح چریدن و چرنده کذا فی الشرفنامه
و نیز امر چرامیدن اما بمعنی فاعل از چریدن چرا آید چنانچه از کزیدن کزنده چرا
چوب بالا یعنی انکه بالایش خوب بود چرخ خضرا و چرخ مینا اسمان اول جلیسا
بالکسر بایم و چارم فارسی الخ سه گوشه سنگی از زر و مس و امثال آن که براهنه
در زنار می اندازند اما درین ولایت این رسم نیست چرخ مینا اسمان اول
جوجا باواو فارسی جامه است پشمین و نوعی از پوشش کوتاه که جوکیان پوشند
پوشند هندش کتها نامند چوزا علیوا جوزه کذا فی زفانگویا چهاردها
بالضم بکم و کسر لام و قیل بازاء فارسی مثله چارهارده همان چهارده جهره

الش نا

آتش نما سر جوئی و راوان غضب باب الما فصل فی الفارسی چهار اسبا با یعنی جاذبه و
ماسکه و هاضمه و دافعه کذا فی الشرفنامه و نیز کنایه از چار عناصر بود که آن اسباب
ایجاد عالم اسطرلاب ربع اقلیم چارم چارم کتاب یعنی قرآن عظیم چهارم اسطرلاب
یعنی افتاب چراغ شب ماهتاب چرب فره افزون چشم سیاب یعنی روز و خورشید
جلوجوب بضم جیمین و لام و باو فارسی سیخ که بدان گوشت بریان کنند
چوب ایزم و عصا را گویند و چوب کردن و بعنی زدن می آید چوب کرمطوبه
یعنی زر کذا فی القنیه چابکدست ای شتاب کار که در کار ها سرعت نماید چار
میخ حیات عناصر اربعه چار جوهر مثله چارجهت ای عناصر اربعه و سیارات
سبعه چوب دست بابا موقوف یعنی بشترین کار در قنیه بمعنی غالب آمده است
جوحست بفتح جیم و قیل بالضم خار انگور مال و قیل باشین قرشت چیت
بالضم تنگ در گرفته و جنبان و چالاک و زود خشم چشم سوزن است ای تنگ
است جعبوت بالفتح جیم و عین معجمه منه اگنده و حشو اگنده جفت حم که در تنور
عمار نهان افتد چکناکوب باکاف فارسی و لام موقوف و خاء معجمه چیزی مالیده
و قیل واو فارسی و در زفانگویاست بعض طعام که با روغن تخلیط کنند
چوسایه در کل خفت ای بمرد و بغلط باب الجیم التازی فصل فی الفارسی چاچ
نام شهر از ترکستان زمین منسوب بکمان و قیل جیم اخیر نیز فارسی مرانچه
علاف شانند از اشک نیز گویند چکوچ بالفتح باواو فارسی سنبه تیز کردن
اسیا و قیل با جیم فارسی و در بعضی فرهنگ است اسیا تیز کردن و بجای کاف
لام است چار خشیج باراء و خاء موقوف و یاء فارسی طبایعه اربعه یعنی آتش
و باد و آب و خاک کذا فی زفانگویا اول این هر چهار را عناصر اربعه خوانند
اما طبایعه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست را خوانند لیکن عوام فرق

نمی کنند یکی را محل دیگری ذکر می کنند و آن غلط است چنانچه بجا، جان جسم ذکر
کنند **چانج** همان جاج مذکور **چکوج** همان چکوج مذکور **باب الی مضل فی الفارسی**
یعنی جل صبح که در ان تخمیر طینت آدم شده **باب الحاء فی الفارسی چارمیخ** بالسیوم موقوف
یعنی عناصر اربعه **چارمیخ** مثلهٔ و بمعنی نگون نیز آید و آنکه بر دست و پایش چار
میخ زده باشند از شیخ واحدی نامیح بابا تازی منقول است **تخج** بالفتح
امر جنبدن و فاعل آن **چاتخ** یعنی او از تیغ که هنگام زدن بر دیگری متصل
چخاچاچ و چخاخ و چخاخ یعنی چقمق و آنچه بدان روغن و شیره نیشکر و جز
آن بکشند و چرخی که زنان بدان ریسمان می ریسند و چرخه هم و دایره و کمان
حکمت که از الات حصارگیری است و نیز چرخ بدان انداز زند **چرخ** دور فلک
و گردش او **چخ** بالکسر آنکه آب چشمش همواره بر روی دو دموی مژکان
ریخته گردد و الله اعلم **باب الدال فی الفارسی چاراجا** همان چار خشج **چاربرد**
بابا، مفتوح فارسی نام شهری که برجا ربردی شرح شافیه منسوب بدان [حاشیه: جار بردی شرح شافیه]
است این از شیخ محمد خوزی مسموع است **چارحد** ای شرق و غرب و جنوب
و شمال **چارمیخ** یعنی عمل لوط کنند کذا فی المؤید **چارم بالا** ای اقلیم چارم **چادر
لاجوردی** ای آسمان سبزه زار چراغ روز را پروانه کردند یعنی آفتاب
را پنهان ساختند زیرا چه چراغ روز کنایه از آفتاب است و عبارت کردن
عبارت از پنهان کردن است زیرا چه چون پیش ملوکان شمع می افروزند
دران پروانه می افتد پرده زیرا و بدی پنهان می کنند و نیز پروانه کردن
عبارت از پیچیدن است آن هنگام بمعنی نامه باشد یعنی آفتاب نورد دیدند
و در طبله مغرب داشتند چنانچه پروانه را مردم میدارند و قیل چنانچه پروانه
در روغن چراغ فرو میرد آنچنان آفتاب را در دریا فرو بردند و قیل پروانه

کردن عبارت از پیچیدن است آن منعدم ساختن است زیرا چه پروانه چون خود را
در شمع میزند در کتم عدم میرود و بعضی گویند پروانه کردند یعنی التفات
نکردند و بعضی گویند پروانه کردند یعنی پرنور کردند زیرا چه پروانه نوری ندارد
چرخ کبود آسمان اول **چوغند** بالفتح چراغ و چراغدان و امعا، کو سپند بگوشت
پر کرده **چو بید** پیروزه شده فرو رفت و کرد **چشمش مساد** یعنی چشم زخمش
مرساد **چشم زر** ای طمع مزن سه کذا فی القنیه **چشمهٔ بامداد** ای آفتاب
در حوت آید **چند** موی گره زده و بقفا بربسته و کنگره حصار و نیز آن
جانور پرنده شوم که شب بیرون آید و در روز نه بیند و دانش خرابه بود
بتازیش بوم خوانند و آن دشمن زاغ است و سبب عداوت آنست میگویند
جانوران پرا، بادشاهی اختیار کرده بودند زاغی از دور پرنده آمد گفتند
این هم جنس ماست تا با هم مشورت کنیم زاغ گفت او چنان خسیسی و لئیم است
امور امارت از و نمیتوان کرد دیگری را اختیار باید کرد چند بار زاغ عداوت [حاشیه: مهمشی ۸]
گرفت چنانچه کیفیت ایشان در کلیله دمنه مشروح است شیخ همین معنی
با جیم تازی خوانده است و نیز آنچه مازچه بران نشانند در کریز خانه این معنی
از میان شیخ درویش مسموع است **چکاد** بالفتح سر کوه و پیشانی و نیز مبالغه
سرلغت بزبان نگارست **چخسند** بالفتح آب کاهل چاپک جوار که چنان
بنود **جمید** بفتح خوامیده و خرامان شده و کرد **جنبد** بالضم گنبد
جبر کبود فلک **چند** شمار اندک و عددی که کم از ده بود و شمار غیر معین
فیه **چندان بود** یعنی تا آن زمان بود فقط کذا فی الشرفنامه چون حرف ابجد
زا یعنی چون بیل چه حرف ابجد غین است و غین بحساب جمل هزار باشد
و هزار بیل را گویند کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی همچو الف مجرد آید زیرا چه در اخر

ابجد الف است اما در اول ابجد همزه است و نیز بمعنی صفر آید یعنی در شمار نیست
زیرا که آن الف را هیچ عددی نیست در حساب جمل چون صدف کشاد ای دهن
چون صدف کشاد و چون سگ در پس زانو نشاندن در مراقبه نشاندن چون سگ
در پس زانو نشانده یعنی منافق شد کذا فی المؤید چهارم باد یعنی اقلیم چهارم که آن خراسانست
منسوب بافتاب چهرزاد با سیم موقوف نام همای بنت بهمن که مشکوحه
بهمن بود بر حکم دین ایشان چه سر دارد یعنی چه خیال دارد کذا فی زفانگویا چهره
زراندود صورت زرد چه گشاید ای چه کار آید و چه فتح شود کذا فی الاصطلاح
چه ماند ای مثل چه مناسب چهارچاره چهار چاشنگر
با کاف فارسی خوانند و قیل با جیم تازی و در قنیه با جیم فارسی بمعنی چکب
آورده است چپار اسپی که در نقطهای مخالف رنگ باشد یعنی ابرش تابی
خلع خوانند کذا فی القنیه چتر سحر افتاب چراغ سپهر یعنی افتاب و ماهتاب
چراگز بالفتح با کاف فارسی جانور چرنده جا جانور نخواهد بود چوب تر
ای چوب تر ...... ای مجرب و تر چرخ شیر فلک بکم که برو ماه است و نیز رایج ز
گره چرخ اخضر اسمان اول چرخ اکبر یعنی عرش مجید چرخ سپهر فلک
چرخ مدور شده چرم شیر عبارت از تازیانه چرم گور کنایه از زه کمانست
چپر چیزی که از پیه و پیه بعد گداختن بماند چشم تر یعنی منزه و قوت
متفکر و در قنیه بمعنی موحد تمیز است چشمه خضر ای چشمه الحیات و نیز کنایه از
دهان معشوق است و شراب چشمه خور افتاب کذا فی الاصطلاح اول بدین
معنی اضافه بیانیه باشد یا صفت موصوف باشد و اگر اضافت بمعنی لام
بود خور برج اسد باشد یا مطلع افتاب یا آن جمعیت نوشته فیه الشمس و چون
غروب افتاب در چشمه باشد از سوال این چگونه متصور شود افتابی که رنگ

چشمه خور سرچشمه ... مراد خورشید در دریای محیط

چشمه غروب شود و جواب هرچه مقابل آن چشمه فرو میرود متصور میگردد
همچنین میگوئی در آن چشمه فرو میرود هر که در کناره باشد او همچنین بداند که
آفتاب در دریا فرو میرود و از دریا بالا میشود و لیکن که نکته چشمه هفت اختر
یعنی منزلی از منازل قمر در برج ثور که آن هفت ستاره است از اثر یا نامند
چغز پرسیدن و التفات نمودن چغندر و چغندر و چکندر بالضم سبزه ایست خوردنی
مثل ترب بهندی شلغم نامند و در زفانگویا است شلغم نیز گویند چپار
بالفتح نام درختی است که بار ندارد و بر کش یعنی مانند آنچه زنان برده است از
چپار که میگویند از امیگوید چنبر بالفتح حلقه از پس تا با و حلقه دف
و جز آن و چنبر کردن و از شیخ بمعنی تند مشغول است چنبور فود کش
چندر بالضم همان چغندر مذکور چکار بالفتح با کاف فارسی همان چکار
که در باب سابق بمعنی تخت گذشته چور و چوربور کلهم با واو فارسی تدرو
و قیل چوربور بمعنی تدرو است کذا فی زفانگویا در گویند جیم فارسی تخت
را مهمله مرکب مذکور است و در جیم فارسی فصل را مهمله تازی تنها چون بدین
معنی است و در لسان الشعرا در باب جیم تازی چون همین معنی است و در تنها
لسان الشعرا در باب جیم فارسی تخت را مذکور است جور وزن تدرو
چرزبر ای رب سبز که آن را سیرگی خوانند کذا فی الادات چو مهره شد ای عاجز
چون دانه انار یعنی سرخ چهارجوهر یعنی عناصر اربعه چهارگوهر مثله چهر
بالکسر پیکر روی مردم و غیر مردم از تراشیده و نقش برده چهر با ها فارسی
دلاور و چیره درین لغت است و در قنیه بمعنی غالب است چین انداز د بچهره
یعنی مخالف چاشر کارد چغر بخیل چور بالضم نحاس چوقمر با دا معد له
گرو با کثر نسخه نی واو است مندرج چمار مفر باب الاول از ثنار فصل فی الفاء بر
و چغار

چاره ساز یا چاره کن و کننده چاره چاچمغز باسیم موقوف چو مغز
فارسی بهیذش اکهروت چاسنود باسیم موقوف که تخم است و دا دفارسی
آن خار را برآهنی سرکژ که بدان دلو افتاده از چاه برکشند چپ انداز اکثر تیر بدست
چپ گیرد و اندازد چپنداز بادوم فارسی سبر موزه که تازیش چو موق
خوانند چترروز آفتاب چرخ ساز یعنی بگرد و بگردان و گرداننده و سازنده چرخ
و چرخ را بساز و چرخ شکل چرز بالفتح پرنده ایست آبی سرطان
آفتاب چشم و بز
و در زفان گویا مذکور است که پرنده ایست از شکوه چراغ پوز بابا فارسی یعنی
برقع و نیز گویند که از موی راست میکنند و بر چشم می اویزند تا او را کسی
نه بیند و او همه را به بیند چشم بیمار آفتاب چغز بالفتح مع السکون
العین المعجمه و فتحها جانوری است آبی که از اغوک گویند و در زفانگویا است که
درست تر آنست که چغز باسکون عین اوازغوک را گویند و در صراح معنی چغوغ
بالضم یکم و فتح دوم نوعی از جوزه و انرا جوگک نیز گویند است جفت ساز
نوعی از تیر تار زدن چنگ و رباب و ارغنون و امثال آن کذا فی الاصطلاح
و تیر امر جفت ساز و ساختن فاعل آن چنگز و چنگیز کلاهما بالکاف اول و
ثالث فارسی نام بادشاه مغلان علیه اللعنه و او را چنگیزخان نیز گویند
شریعت او را کتاب نهاده و تورا گویند جوز بالضم کبک که تازیش تذرو
خوانند چارمغز بارا موقوف همان چار مغز که گذشت چهره هیر دارد باب السین فی الفارسی
صورت کذا فی زفان گویا و معنی ترکیب ظاهر است چاپلوس بابا موقوف
فارسی و واو نیز فارسی فریبنده و شیرین زبان و فروتن که مردم را فریبد و چپلوس بدوم فارسی
چرخ اطلس یعنی عرش مجید چرخ معقوس یعنی فلک گوژپشت چس بالفتح
چوغ است که بدان انگور مالند کذا فی زفانگویا چار دیوار نفس در اصطلاح

کنایه

کنایه از تن مردم است کذا فی زفانگویا چهار گرکس با چهارم موقوف یعنی طبایع
اربع باب الشین المعجمه چاشس خرامیدن و بناز رفتن چاوش و چاودش
نقیب چخش میان چخش یعنی علت غوکر مانند کدوی در گلوی مردم برآید
چوبش بفتح یکم و ضم سیوم چون نی چوب کاوش با کاف و یاء فارسی و واو
موقوف نام گلی است چشم اتش یعنی آفتاب چنگ بیع و شش ای چنگ مانند اصطرلاب
ربعی است چنگلش بالکسر با کاف فارسی نام سلاح زتور ای چوبش الحق بدان
دانه بیرون کشند کذا فی زفانگویا چارپاشس باوا فارسی موقوف مشدد و در زفان
گویا بمعنی تخت آراسته و در ادات بمعنی عناصر اربعه است و در قنیه بمعنی جهات
اربعه است چهارنگارش ای چهار دوم نافه کذا فی الاصطلاح الادات ذکر این چیز
راجع سوی کسی باشد چهار عناصر قرار داد بود باب الطاء المهمله فصل فی الفارسی چهار بسیط
یعنی عناصر اربعه چشم منقط و چشم منقوط چشمی که در دیده نقطه سپید افتاده
جوانظ باشد باب الظاء بالنشه بیمر د ضم خرامان رفتار باب الغین المعجمه فصل فی الفارسی
بالفتح یا دوم فارسی جنسی از ماهی چراغ چراغ بالکسر معروف چرخ تیغ
ای تیغ چوخ چرغ بالفتح شکره ایست تیز زیش صقر خوانند چرغ همان
صدف چند مذکور چشمه تیغ ای آب تیغ باب الفاء فصل فی الفارسی چام آن جام که از صدف
سازند چاجف است نزدیک سلطان کذا فی القنیه و نیز واسطه پادشاهی
باب القاف فی الفارسی چارطاق باسیم موقوف جنسی از جام مخصوص بمطبخ
چاه شقوق نام چاهی براه کعبه الله چق بالفتح چوب که بدان جزات زنند
چقاچق چقلق آواز زخم تیر چون بهلوی در اندام رسد چقیق آواز سنگ و
چو آن که در ان نغمه نباشد چوماق بالضم اگرچه لفظ عربی است ولیکن
فارسیان بجیم فارسی استعمال کرده اند ... نوعی از سلاح است

و چه نفع و چه لطافت چرخنگ باسیوم موقوف چرخنگ که گذشت در جیم تازی
باب اللام فصل فی الفارسی چاشنی دل باشین موقوف بفتحتین سخن زیرا چه اهل
کدام در دل است و زبان دال است بر و چال پرنده است همچو زاغ گوشت او
چون گوشت بط است و در قنیه بمعنی خرام است و نوعی از رنگ اسپ و اسپ
گلگون و صاف کذا فی زفانگویا و از شیخ محمد خوری سماع است که استعمال چال
انجا می کنند که کسی در بازی برد گویند فلان چال کرد چنانچه در چوگان و گوی انجا
می گویند فلان حال با حاء حطی است ایشان میگویند حال تصحیف چال که جیم
فارسی است چاه بابل آنجا که هاروت و ماروت بدان چاه در بندند یا نحاره
چنانچه چاه زنخدان شاهدان نیز مراد بود چرخ سنگدل ای فلک نامهربان و در
قنیه میگویند آن فلک که آفتاب دروست اقول نیز آن فلک که مهتاب
دروست چرغوک بالفتح با واو فارسی نام دارونی است که آن را خرگو
نیز گویند چشم اغول باسیم موقوف و واو فارسی نام دارونی است که آن را
خوشنگ نیز گویند چشم اغوی باسیم موقوف و واو فارسی بگوشه چشم نگریستن
چشم اغیل همچنین است که بچشم بنگرد کذا فی زفانگویا و در شرفنامه مذکور است یعنی
از خشم بگوشه چشم نگریستن چشم باخال همان چشم منقوط چشم اهمیل چشم غلتان
کذا فی شرح المخزن چخیل نوعی از پوشش که هنگام جنگ در پوشند
چنداول و چنداول و چنداول کلهم بالضم راننده لشکر چکاک میانه تارک
چگل بکسرتین با دوم فارسی نام ولایتی و گویند شهریست از ترکستان زین
منسوب بخوبرویان و معنی ترکیب چو گل چلیل بفتح یکم و سیوم نالی است
بروغن می بزند کذا فی العلمی چل بالکسر مختصر چهل اربعین چنگال و چنگل کلاهما بالفتح
با کاف فارسی و دوم با سیوم مضموم سیخه دست چه از آن مردمان و چه از آن

جانوران

جانوران و چنگال بالیده را نامند و در زفانگویا چنگال با کاف فارسی بمعنی
باریک میان نیز آمده است چهار چال عناصر اربعه چهار بیبال شعله چو دل بمعنی چه
قدرت و چه دلبری باب المیم فصل فی الفارسی چارتکبیر زدم یعنی ترک
کردم و این کنایت از نماز جنازه گذاردن که بعد آن مرده را گذارند و وداع
کنند چرخ چارم فلک خورشید چرخ نهم یعنی عرش مجید چرخ بوم بفتحتین
نام مقام از ایران زمین چشم معروف و امید نیز و بمعنی چشم زخم آید و در
قنیه مذکور است چشم گیاهی که هندش چاکسو نامند چشم زخم باسیوم موقوف یعنی
آسیب نظر چشم نام باسیم موقوف تعوید چهم بفتحتین با واو از جانکی که در او باشد
سازند و قیل با جیم عربی چنانچه گذشت چیم بالفتح بخرام و خرامنده چنگ
مرگیر گیاهی است که بشکل بچه مردم که برای اسقاط حمل کار آید هندش ناتها
علم جوری نامند چو گل از پوست بیرون آمدم خنده زنان ام چاکرا بارا موقوف خلفا
باب النون راشدین رضوان الله علیهم و عناصر اربعه چهار نظم بارا موقوف یعنی طبایع
اربعه و عناصر اربعه چرم بالکسر نام شهری چادر اخرمیان ای برف چار
بالش ارکان باسیم موقوف ای طبایع اربع چهار پهلو سخت سیر شدن
کذا فی القنیه و نیز ستان چارپهلو شدن سیر شدن و بدان بخوردن تکرک بچه
که بغایت سرد باشد این مسموع از شیخ محمد خوری است چپلان سرموزه که
که تا زیش چموق خوانند کذا فی القنیه لیکن در ادات و شرفنامه در فصل
بچخیدن را تازی آورده است چرخ زرین آفتاب چخیدن بالفتح ستیزه کردن چخیدن
بکسرتین ریمکین چدن بالکسر مختصر چیدن چراغ آسمان آفتاب و ماهتاب
چراغ کشته شدن عبارت از مردن چراغ مغان یعنی شراب چرب زبان بالفتح با سیوم
موقوف الکه گویا باشد کذا فی العلمی و در قنیه بمعنی سخن و چاپلوس و در

دو

فصل الکاف التازی چاقق عهد چقماق و چمق کلاهما بالفتح همان حماج که کد
چمقاق بالضم کر رشش بره جولق شک باب الکاف الفارسی فصل الجیم
الفارسی چابک بالضم سوم طریق و چالاک و جلد سخت کش و نیک جنبان و در
قنیه بمعنی تازیانه مذکور است چاک شکاف چاکاچاک با سوم موقوف آواز
زخم تیغ و گرز چون پیاپی زنند چالاک همان چابک مسطور چپلک
بالکسر دوم فارسی نباشد لیت اگر دو هیند و در زفانگویا است بمعنی ترجمه
لذوبا چپلک شدن است چیچک بضمتین خالی و رخساره و در زفانگویا
کل در بستان باشد و بعضی بکسرتین گویند و نیز بالضم اول در شرفنامه بمعنی
کل و ترکی آورده است چوبک بالضم سخت که چون لف یکی با دیگری گوید
و چیزی از اغلوط بر سیدلی که تنها زبش لغو هندهالی نامند و در زفانگویا بمعنی
طنز مذکور است چرز و خرلک یعنی نیک و بد و زیادت و نقصان و ما حصل
چوک بالکسر ریم جامه و امثال آن و در لسان الشعرا بمعنی خار پشت تیز
است اما حرف دوم را هیچ بیان نکرده و لیکن حرف سوم منقوط است و در
دستور بمعنی دمن است اما چم را هیچ بیان نکرده است چودوک نانی که فرزند
بهشت با کچه نهند ش چریک بالفتح لشکری که بمدد بیاید چشم چرک بالکسر با
زاء فارسی همان خار پشت اما در لسان الشعرا بمعنی ریم اندام نیز است و حرف
دوم را هیچ بیان نکرده چشم چراغ فلک یعنی آفتاب چشمک یعنی چشم بر یک
دیگر زدن و اصل او چشم بستن و کشادن را گویند کذا فی القنیه و نیز چشم کوتاه
را گویند چغوک با واو فارسی پرنده ایست آبی که از اسرخاب نیز گویند چکک
بالفتح قبالهٔ پیغام و در قنیه بمعنی منشور و آواز زخم تیغ و آواز چیزی خاستن
مختصر چاک چکاچک و چکاچاک آواز زخم تیغ و گرز چون پیاپی زنند و در زفانگویا مذکور است

سیاهی که هندش جکر گویند منشور رنویس و مهره سای کذا فی زفانگویا و نیز
انکه در و کوهی بسنبند یعنی سوراخ کنند چکاوک بالفتح و قیل بالکسر با دوم
فارسی همان چغوک و نیز نام نوائی است چکک مرغی است خورد بالضم
دوال ابریشم و در لسان الشعرا با دوم مضموم یعنی دوک ابریشم و کجه دیگیا
چک میزک بالکسر با فارسی بوک چکان کذا فی زفانگویا و گیاهی است و همان
چوزند گویند چلانک کرم سرکشی یعنی چنبر دوک که هند و ش کبر و ره نامند
چلیک بالفتح بابا فارسی تابی است که سیان روغن بزند چلک بالضم و بالفتح
لام دوال ابریشم و بسکون لام کجه دیگران و در بعضی فرهنگ بلام بعد کاف
است بمعنی اخیر چلوک رسنی که بر گردن اسپان ببندند چلیک بالفتح در جت
خربزه چیمک و چیماک کلاهما بالفتح کفش چمک بفتحتین مشت و دستی و فی او فزود
و جنبانی چنک بالفتح منقار مرغان و در لسان الشعرا و زن تنک است
چنکوک با کاف فارسی موقوف انکه سر دست فراز کسی نهند هنگام نشستن
چواک بالضم نانی است که در روغن بپزند چوب خوراک با واو فارسی و با
موقوف دیوک چوکک بالضم بوم نر تا زیش صنوغ خوانند کذا فی التاج
چونانک چنانکه چزک همان خار پشت یعنی قنفذ فصل فی الترکی چچک
کل چچک بکسرتین لشکر چرکلک لشکری چلکلک بالفتح مشترکه باب
الفارسی فصل فی الفارسی چرخ سداب رنگ یعنی اسمان چرنک بکسرتین آواز
درای که بزدن بر آید چوم ارک یعنی کوس چیمک و چیماک کلاهما بالفتح کفش
کذا فی زفانگویا و قیل با ول و جوغ و لی چنک بالضم کشتی بزرک کذا فی فرهنگ
علمی و بالفتح دست مردم و چنکال درندگان و نوعی از مزامیر در غایت شهرة
و نیز بمعنی اعتصام چوب شیلک یعنی البق چو قاث ودوک ای کودک چه رنگ یعنی چه فایده

چو چیدن فزون آمدن وا وآریدن وفره رفتن وکردن چوخ برین عرش و
وقیل کرسی چوخ زن رقاص وسیاح چوخ زدن رقص کردن وسیر کردن
وگشت کردن چرخ کذا ناگون آسمان اول چوغون نام داروئی است که
آن را زبان بره نیز گویند چوکمیدن بکسرتین با کاف فارسی اداز کردن گرز
انگام زدن وامثال آن چون نام شهری هرمز چونبدن چاره جستن و
ودیدن چپیدن با دوم فارسی میل کردن یعنی غلطیدن وافزون آمدن
چشم اغلیدن از چشم گوشه نگریستن چشم میش کن یعنی چشم بر بند این معنی
منقول از میان اشن است کذا فی القنیه ومعنی ترکیب ظاهر است
چشم داشتن امید کردن وانتظار نمودن چشم زدن ترسیدن و نیز عبارت از
زمان اندک کالمح بالبصر چشم سوزن و چشم سیل ندان ای چشم گریان چشم
عزیزان ای چشم خوبان وچشم موسان چشم کردن ای چشم زخم کردن و رسانیدن
چشم آفتاب ای چشمه تدبیر شناسندگان ای منبع عقل و عقلا و حکما چشمه خون
دل که صنوبری است چشمه در ماهی ای آفتاب در برج حوت جغان بالفتح نام
شهری جغریدن ترسیدن والتفات کردن چکان چکنده وامر از چکیدن
ونیز چکانیدن ونیز کدام کان ونام ولایت چکیده خون می انگوری
چکن بالکسر با کاف فارسی ای جامه کشیده وزردوزی چمان بالفتح
خرامان چمانیدن خرامیدن ودر زفانگویا خرامانیدن است چمن بفتحتین نشستگاهی
که گرد بر گرد آن درختان سایه دار باشند ورای را گویند که زیر درختان باز
هشته بر شاخهای ایشان بهم پیوسته بود و بعضی ملون را گویند و در دستور و
قنیه بمعنی باغ و بوستان وآب ساکن رود زمین وصحن باغ و گلزار است
ودر شرح مخزن است باغ مجموعه بوستان است وچمن مقامی که آنجا انواع

کلهابا

گلها باشد وصحیح همین است چمیدن خرامیدن و یا باز رفتن چن بالضم
بمعنی چون که ترجمان اذا است چنانچه در تفسیر زاهدی مذکور است چنانستی که
مختصر چون است چنان بالضم چون آن چندان یعنی آن قدر واین
کنایه از بسیاری است وبعد ازین لفظ که آید بعضی گویند بمعنی چنان هم آید
ونیز بمعنی تا آن زمان آید چندن بالفتح چوبی است خوشبوی که بتازیش
صندل خوانند واز امیر زین الدین هروی ملک الشعرا بنگاله مسموع است که
چوبی است خوشبوی ورای صندل زرد ونام ولایتی است آنجا میشود چوبان
با واو فارسی چوبی که بدان راست کنند هندسش سلیمی وتبازیش محور خوانند
چنگ در نای زدن یعنی دست در گلو نهادن چوپان با واو فارسی گوبان
ودر شرفنامه گوید شبان گوسپندان و گله بان اسپان چوبک طاعت و نوبت
زن چوب کلان ورزی کذا فی القواسی الغزنوی چوبین با دوم وسیوم فارسی
همان چوبین [illegible] ای خوشه گندم و خوشه خون حیوان روغن ستور و
شیر و شهد وامثال آن چو خون رزان می انگوری چخیدن با واو فارسی لغزیدن
وافتادن جوش وزن سوسن وقیل جوشن لازم کذا فی لسان الشعرا چوگان
آن چوب سرکج که بدان گوی را باز زنند بتازیش صولجان خوانند چون
بمعنی چگونه بسیار آمده است کذا فی القنیه اقول نیز برای شرط آید مترادف اگر
بمعنی وقف هم آید ترجمه اذا و نیز برای تشبیه آید مترادف مانند و بردی لفظ
هم آید چنانچه گوئی شب چون روز روشن اما بر شرطیه لفظ هم در نیاید چونان
ای چو آن چونین وچنین کلاهم بالضم چون این چهار آخشیج عناصر اربعه چهار
کان و چهار گلخن و چهار طوفان کلهم مثله و در موید بمعنی طبایع هم آمده
چهار زانوان چهار یار حضرت ابکر وعمر جهات اربعه مشرق و مغرب و جنوب و

جها از زبان مشعله بمعنی اول کذا فی المؤید و نیز کسی که بریک سخن بماند چار
حانی گز یعنی فراموشش چهره چو تاج خسروان ای زرد چیدن و چنیدن کاه
دانه از منقار بر گرفتن جبستان بالکسر با سین موقوف چیزی که از اخلوط
پر بستد که بتازیش و هند بهلی نامند چیلان بایای سیوم نام میوه ایست
که عناب خوانند منقول از امیر حسین خراسان چین شکن هر چیزی و چینیده
و امر چیدن و شهری مشهور که کافران دارند نوتب آن حسن است و آن
دو است یکی مغرب و دوم مشرق است و آن را چین ماچین گویند و خطوط
پیشانی که هنگام غضب و ترش بر روی پدید آید و چین قبا را و امثال آن چلیپن
بالکسر برهای بزرگ چکمن بفتحتین شکال چکمن بکسر تمین شاخ با یا لواو فصل
با رای موقوف بازار و چهار طرف از شیخ منقول است آن چهار بازار که بهم
متصل سازند و انجا محصل خصاص و اجزای احکام سلطان باشد چارکو
با کاف موقوف کذا فی الطب حقایق الاشیا چاره کو با کاف و واو
فارسی یعنی غزلخوان و مطرب چاچوان خار آهنی بسر کج که بدان دلو
افتاده از چاه کشند چربیو چوبی و چوبیس چوب پهلو فربه چرخ تهی رو
ای تنها و لی فایده گرد چشم ارزو یعنی آنچه برای دفع چشم زخم در باغ و
بر بام بر پا کنند چکاد بالفتح و قیل بالکسر با کاف فارسی همان جوز که گذشت
در باب زای چنگل دراج بجون تدرو سلسله او بخته در پای سرو
یعنی از پای دراج زیر در ختان هیچو زنجیر در ساق ایشان است بجون تدرو
بدین گفته است که دراج و تدرو بهم جنگ می کنند کذا فی الشرفنامه چنو
بالضم با واو فارسی چون او چو با واو معدوله مانند و فتی چنین و چرو
با رای فارسی جانوری است خرنده که بتازیش قنفذ و هند ساهی نامند با یا الف

بالکسر

فصل فی الفارسی چاره با یای سیوم موقوف نام سازی است مانند رباب چاره جرای
از چیزی و حیله درین لغت است کذا فی الشرفنامه اقول این ترجمه بدست و
که بر مترادف است چاپه شود نظم و قیل با جیم تازی چانه هندش
پره و لوی نامند این مسموع از شیخ محمد خزی است چچله بالفتح با دوم فارسی
مفتوح خلا تهی که در رو پای بلغ دچراغیانه بالکسر با غین موقوف و بای فارسی
چیزی که در ان چراغ نهند و از محلی بمحلی برند چراغله بالکسر کرمی است خورد
که بشب مانند اخگر تاب نماید و آن را شب تاب نیز گویند و در نسخه با کاف
است چرمه بالفتح چیزی که بر روی کاشی بندند هندش هلانی نامند چرخ
ترسا جامه یعنی آسمان دنیا چرخ زرین کاسه یعنی فلک چهارم چرخ صوفی
جامه یعنی اسمان دنیا چرخه آنچه زنان بدان ریسمان ریسند چرده به
بالفتح با جیم فارسی که دوم است آنچه بزه کرده و جگر بجر بو تبار بیش چهاره
گویند کذا فی زفان گویا چرده و چرزه بالفتح پوست سپید و چرده و چرزه
آدمی سپید رنگ را گویند و چرده اسپ را گویند که برنگ بور باشد چروند
بالفتح همان چراغیانه را گویند و چه کذا فی الملتقط و در قنیه بمعنی چار سته
دو دونده مذکور است و در لسان الشعرا چه زه وزن و رزیده چار جستن
چوره بالفتح سپه جوشانیده که روغنش بر آورده باشند چغدره بالفتح
و قیل بالضم آنچه از دنبه و پیه گداخته نماند کذا فی زفان گویا و قیل
با زای فارسی و بغیر ما نیز آمده چنبیره بالضم با یای فارسی طعامی است که از
آرد قطره کرده میان آن ها دو به می اندازند و در آب می پزند بعده در جوات
با سیخ چوبین می کشند و میخورند و در هند از آنچه که گویند و آن را تشبیه با
گل سفید می کنند و با تاج نیز مناسبت دارد و آن جوشیره نیز گویند کذا فی القنیه

نی زفان گویا سچنگی با کاف پارسی مطرب که ساز چنگ زند چو تخته چوبهر ای سبز و کبود
کذا فی القنیه و قیل رنگ برنگ چو مهره پای پیدل دو سوی یعنی مرده دلی و اهل دلی نه دو هم
خلل داری چو دل کعبه گردن ای توجه بدل کردی چوکانی بالفتح اسپی که در گوی و چوگان
باختن موافق خراج بود چو مهره پای بر ای بیقرار و لی ارام هستی و همچو به دوری
یعنی روی بهیچ جا نداری که بدان ارام یابی چهار دری معروف کنایه از ین جهان
است چهار زبان عناصر اربعه و نیز زبان بودن چهار جوی معروف که در بهشت خواهند
بود و نیز عناصر اربعه چهار سوی بازار موقوف بازاری که در وسط شهر باشد
و چهار طرف چرکی بایای فارسی و کاف نیز نفصل را موقوف دلاوری
فصل فی الزای چنغی بالفتح باکسی شورت کردن کذا فی القنیه اما در شرفنامه با جیم تازی
آورده است و عین مهمله هم بدین معنی در قسم فارسی آورده است سچی بالکسر
چون آخر کلمه ترکی افشرانید صانع آن مراد بود حرف چون ما کان با جی کما
یسر فی الشرفنامه کتاب الحا الحا المرأة السلیطة لغتی زن زبا ورد
بحساب الجد داشت باشد باب الالف فصل الواو حا کلمه ردع است همچنین و استعمال
این در فارسی اکثر بجا نعوذ بالله می آید حاشا نیکو و آن گیاهیست نباتیه
سبز از خوردن آن عقل مستفاد شود حرا نام کوهی است که حضرت رساله
در انجا مشغول بودی حربا بالکسر جانوری دراز دم آفتاب پرست حصبا
سنگریزه کذا فی الکلستان حمرا ریزه استوار حلوا شیرینی لقب عایشه
رضی الله عنها حنا بالفتح معروف یعنی حنا زین و بالکسر حنا که بدان
خضاب سرخ کنند هند مهندی گویند حوا نام زن آدم علیه السلام که از پهلوی
چپ او بر آمده بود حورا بالفتح زنی که سپیدی چشم او سیاهی سخت باشد
حمیا بالکسر با لف مقصور مرغزار حمیا سورت شراب و قوت او

بالفتح

بالفتح باران بهار و فراخی سال و بمد سال و شرم و فرج استر حبا
جو رست کردید کرد و حورت الملک بحنه و نیز تصغیر و کنایه محبوب هم آمده والله اعلم
فصل فی الفارسی حدادا بدخواه حقه مینا فلک حلوا بها ای بهای
حلوای جند قوقا دو پوست کذا فی القنیه اما در تاج در حرف قاف آورده
حطایا خلایق است که او را خطن نام ملکی بود از یونان کذا فی القنیه اما در
شرفنامه است و معنی نبات گفته یعنی رستنی حوض ترسا یعنی آن حوض که در ان
انگور مالند فصل فی الزای حماما میوه ایست شکل حنا در هم بافته مانند بود دانه دار
کذا فی القنیه و فیه ایضا نوع از دارو باب البا فصل فی الواو حب حاجب ابرو پرده
دار حب بالضم دوستی حباب بالکسر مار و بالضم قبه آب و انجا که معظم آب
بود حب القلب خون بسته سیاه که می باشد در درون دل حبیب دوست
حجاب بالکسر پرده و بالضم آنکه پیش پادشاهان خبر اینده رساند حوب
جنگ حزب بالکسر گروه حب کوهر مردم و شرف طرف بد رو نیز اندازه
و قدرت حساب شمار حلب بالفتح دوشیدن حلب بفتحتین نام شهری
که انجا چوب و شیشه خوب میشوند لطیف کاسه حلبی برای شربت خوردن
حلوب شیر فصل فی الفارسی خواب خرده پرده ای خواب از دیده رفت کذا فی الاصطلاح
یعنی ارانیده آب بسبزه افزاینده فرو ارید از قطرات آب کذا فی الشرفنامه
حلی بند آب آن نقوش را گویند که از باد و زیدن بر آب پدید می آید و روا
باشد که افزاینده بشر از نطفه مراد بود کذا فی شرح المخزن حوض آب
یعنی آسمان خیر آب عنصر رطوبت و زمین کذا فی القنیه و معنی ترکیب فرود آ
باب التا فصل فی الواو حانات دوکانهای میفروشان حانوت دو کان
گندم حسانت نام مداح رساله علیه السلام حسنات یعنی نیکوئیها جمع حسنت بفتح یکم

جشنه. بوزن شبه بمانه روغن چشم براه با سیوم موقوف یعنی منتظر و انتظار
چشم گاو دانه با کاف فارسی یعنی چشم فراخ چشینه آنچه چه رنگ بود چغانه
نام سازی است که بهندش سرمندل خوانند چغزیده بالفتح ترسیده چغزباره
و چغزلاوه کلاهما بالفتح با دوم معجمه و چهارم فارسی رستنی که بر آب رود بهندش
سوال نامند و بتازی طحلب خوانند کذا فی القنیه چغزاوه مثله چغنه بالضم خمیده
و کج شده و دوتاشته چغار کله مرغان چغزشه بالضم نام ریسمان که
برد و کدر سبندش هندش گری نامند چمیله همان چفت چکرنه بالکسر بزنده
که از آن شولت و کارد آنکه گویند بتازی جباری نامند کذا فی القنیه چلباب بالکسر
نام سیوم فارسی کرمش را گویند چل چلیه با دو متجانس مکسور مختصر چهل چهله و
قیل چلیچله علیواز را گویند و در فرهنگی یافته نشده است چمانه بالفتح پیاله و نیم
کدو تهی خشک خالی که پیاله اش سازند چمچرغه بالفتح با سیوم فارسی مضموم
جنسی از تازیانه معروف خمیده خامنده چندمرده یعنی که چندمرد را پسندیده
و در قنیه است موازنه چندکس چیپه بالکسر دانه ایست و این مختصر چینه است و
انزا ارزن نیز گویند چوب پاره بابا موقوف ماله که برگشت مالند و کوبنه دیگر است
از ساز بزرگری که آن را سکک گویند کذا فی زفانگو یا چوبه با واو فارسی آن
الت چوبین که بدان نان مالند هندیش بلین نامند و نیز بمعنی خانک و تازیانه
و زخمی چوب دستی چوبیه با واو فارسی پرنده ایست یعنی کاروانکه چوتره
بالفتح یکم و سیم بلندی مربع که در صحن خانه و با حصار است کنند و آنکه چبوتره گویند
غلط است چوزه بازا تازی بچه نوزاده ماکیان چوشیر و چوشیز کلاهما با واو فارسی
همان چشیره چوقصب سوخته ای همچو قصب سوخته یا همچو جامه کتان سوخته که بتابان
بتابش ماه سوخته می افتد ماه چوچار با را موقوف یعنی ناچیز و معدوم چوگان

سبل ناخرید

سنبل تافته ای حلقه گیسوی معشوق چه بالفتح برای تصغیر آید چنانکه باغچه
و باغچه بروزن ده مختصر چاه که بتازیش بیر گویند و بالکسر معروف یعنی استفهام
و نیز مغیره آید و بمعنی بسیار هم آید و نیز لاحق میشود در آخر زیرا چه میگویند
و همچنین در آخر چنان تا چنانچه میشود و همچنین اگرچه و هرچه چه چه حبذا زهی
چه ساده ای چه چه مکلف کذا فی القنیه با را موقوف یعنی چشم و بینی و دهن
و گوش چه چه ساده ای عطارد چاربک با چهارم موقوف ای چهار تکه چهارگاه
نام شعبه زنگله و چهارم نغمه چهارگوشه با چهارم موقوف و کاف و واو فارسی یعنی
جنازه و نیز چهار طرف سفره خورده سرپوش چارنقطه ای چهارم فلک
چهره بالکسر پیکر و روی مردم و غیر مردم از تراشیده و نقش کرده چره
با یای فارسی دلاور و در قنیه بمعنی غالب است مضلع الفارسی چاشنی
معروف و نمودار و صفت مزه چاپال با یای فارسی نانی لطیف چادر کلی
شب چاربردی با یا معقوح نام شرح شافیه که شارحش منسوب چاربرد
چارم بردی با جیم عربی تعریب است با تصحیف چاه جوی با ها موقوف و فارسی
آن خارهای آهنی سرکج که بدان دلو افتاده از چاه برکشند چوب اخوی یعنی
فراخ عیشی و کثرت علت و کثرت متاع چو بوی چرنی چرخ حنبری فلک چرخ
دولابی چتر گلی آسمان بالفتح جنسی از جامه ابریشمی است و نیز جنسی
از اطلس که آن را اطلس چرخ نامند چشمه زای ای عدل زا کذا فی القنیه اما در
اصطلاح ادات چشمه زا بمعنی عادل مذکور است لیکن هیچ معنی معقول نیست
چشم شب بیدار یعنی چشم شب بیدار چکچی بالفتح بدانچه اسیاکرد یعنی حد
آسیا از نجاست که حد خانه را چک گویند کذا فی القنیه چکال ساقی و خوانان
هستی بالفتح با کاف فارسی موقوف غلیواز و جیم تازی نیز آمده است کذا

وکسر دوم انکشد حوت ماهی و نام برجی فصل فی الفارسی تجرید را سرت یعنی
سر حلقه تجرید است و تجرید در اصطلاح آن بود هر چه امروز در یابی از آن امروز
برون آیی و تفرید آنکه در بند فردا نباشی و در مکتوبات شیخ جهانیان است تجرید
از علایق و خلایق و تفرید از خود اگر کوئی حلقه سر ندارد زیرا چه مدور است جواب
کویم نقطه اول که نهایت دایره بدان است سر دایره است و آن روح اعظم که
دایره ارواح مجردات را سرست یا از حلقه مجلس مراد است و از تجرید مجرد دیگر
سر مجلس مجردان و یا از تجرید اهل تجرید و در عرف هر که بزرگ باشد در مجلس اورا
سر حلقه کویند حوادث جفت ای حوادث معدوم شد حور زدست یعنی روح ازو
کذا فی الشرفنامه حوضه آن چشمه که خورشید است حوضه رخساره محبوب و چشمه
ینبوع لطافت و ناز و کرشمه و خورشید جمال و یا نور او کذا فی الشرفنامه شرح
المخزن اقول حوضه آن چشمه کنایت از ذات محبوب حویت بالفتح بایاء فارسی کردا
کرد کوهان شتر و آن را هویه نیز کویند کذا فی القنیه والله اعلم باب الثاء فصل فی
الاول حادث نو خاست بزه کار نیست خلاف سوکند حدیث سخن و چیزی نو در
اصطلاح و عرف سخن حضرت را کویند و نیز مکتوب ایمه و مشایخ که بجانب سلطان
و امرا بنویسند مشتمل غرضی حرث کشت کاشته حنث کناه حوادث جمع حادثه
در لغت قصد و در شرع عبارت از طواف کعبه و وقوف بعرفات باب الجیم التازی حج
بزه و تنگی و سختی حوایج توابع فصل الفارسی حلوا بیج یعنی حلوا بیج بس حویج بالفتح
بایاء فارسی آنچه بالا دیگ تخته انداز ند برای خوشبوی مانند ادرک و زیره
و فلفل و قرنفل و جز آن تبازیش تابل خوانند کذا فی القنیه و در فرهنگ علمی بدین
معنی نقط حوایج بالها هوزن بوزن توابل آمده است اگرچه این غزلی است اما
در فارسی آورده شده است والله اعلم باب الدال المهمله فصل الاول حاد پسر نام یعقوب
علیه السلام از مادر یوسف علیه السلام حب الرشاد سپندان دراز که هندش الیون
نامند و آن را حرف نیز کویند کذا فی حقایق الاشیا حاسد آنکه حسد برد بدخواه
و در شرح زوال نعمت دیگری برای خود خواستن حسد بدخواه حفد کیه حل
و عقد دارو کیر پادشاهی اما معنی حل کشادن و معنی عقد بستن حمد
سپاس و ستایش حماد بسیار حمد کوینده و نیز نام مردی حمید ستوده و نیز
نام مرد فصل فی الفارسی حوادث افیون خوردای حوادث معدوم شد و فتنه
بخفت حسد برد بغیر حسد کرد و الله باب الذال المعجمه فصل فی الاول حاذ میان پشت
باب الراء المهمله فصل فی الاول حاضر ضد غایب و در تاج است باشنده در شهر یار
در دیه حجر بفتحتین سنگ و بالکسر کناره و حرام حذر پرهیز و بیم حرور
گرمی و بالفتح باد گرم و بشب و روز حر ازاد مرد و کبوتر بچه و آهو بره و
بالفتح گرمی حریر پرنیان و نیز جنسی از کاغذ حشر برانگیختن و
بفتحتین کرد حصار بالکسر معروف که هندش کوت نامند حضر متراد
امنیت و نیز نام ولایتی و شهری و در اصطلاح مغنیان نام شعبه حجاز
حصور آن مرد کش که رغبت بر زن نکند حصیر بوریای خرما و زندان
و در قنیه بمعنی پادشاه است حضار بالکسر حاضران حضور جمع حاضر و نیز
ضد غیبت یعنی مصدر حفار مشدد کوران حفیر کورکن کذا فی القنیه و در
تاج بمعنی کور و چاه است حقیر خوار حنجور بالضم نای گلو سیاه چشم و نقصان
و بمعنی روح نیز آمده و در صراح است حور بالضم حورا اقول فارسیان در محل مفرد استعمال
کنند حیدر اصل این حیدره است یعنی شیر و بنیز نام علی رضی که ما در ش
نهاد فصل فی الفارسی جبرئیل علیه السلام حال سفار یعنی خوکذا فی القنیه
و نیز عالم عز عاقل و کاری جاهل استوار یعنی قران مجید حرف کیر بافا

علیه السلام

موقوف و کاف عیب گیر و عیب گیرنده و خطا را بگیر و خطا گیرنده حریف کار بر
یعنی روزگار غدار و در اصطلاح بمعنی غرور جهان است حسن عاری یعنی برنج
تمیر ای بوزرتسر حضرت بنک بار حضرت حق تعالی باعتبار وحدت حقیقی که انجا
دوئی را بار نیست حلوای شکر یعنی مخصوص نام حلوای است حور زاد مبار تیغ کذا
فی الاصطلاح حیدر کرار یعنی علی رضی الله عنه واو را کرار بدان گفتندی که
جند کرت حمله کردندی باب الزاء المعجمه فصل الاول بارزدارنده میان دو چیز حجاز (margin: جابز)
بالکسر مکه و مدینه و نیز نام پرده سرود و این را با مالت نیز خوانند حارز
استوار و نیز ادعیه را حرز گویند که بواسطه آن شیطان و غیر ذلک تعرض
رسانیدن نتوانند و بمعنی نگاهداشت نیز آید حراز براء مثلثه شورش دل از
خشم و جز آن براء مهمله غلط است والله اعلم فصل فی الفارسی حرام مغز نخاع را گویند
کذا فی القنیه و نخاع بالضم مغز پشت مهره را گویند حق طرازی حق نگار یعنی پیدا
کننده حق حقه باز بازی گر و بازی کننده و بازی کن حقه سبز
آسمان حکم انداز تیر راست اندازنده اند که خطا نکنند حبص عروس رز
می انگوری حارس پاسبان حبس بند حدیقة القدس حضرت واحدیه که (margin: باب السین فصل الاول)
آن را عالم جبروت نامند کذا فی الاصطلاح صاحب نفوس حظیرة القدس
بهشت حس دریافتن یکی از حواس خمس یعنی بصر و سمع و ذوق و لمس و
حواس جمع دریابنده فصل فی الفارسی حس کاوک یعنی نام لحن و نوائی باب الشین المعجمه
فصل الاول حبش حبشی از سیاهان اند حرنفش کوتک خوک خشیش
گیاه خشک فصل فی الفارسی حلقه بگوش یعنی مطیع و فرمان بردار و اطاعت کننده
و فرمان بردارنده حکم کش بامیم موقوف و کاف مفتوح یعنی مطیع و فرمان
بردار و اطاعت و فرمان بردارنده حلقه دست بند فرش یعنی زمین حلقه

نوش

نوش یعنی آب والله اعلم باب الصاد فصل الاول حصاص از حصاص سختی دویدن و
تیزی آن کذا فی الصراح میان شیخ ابراهیم خراط با ضاد معجمه آورده
اند و آن غلط است حفص بچه شیر و نام مرد حمص نخود باب الضاد فصل
الاول حامض ترش حایض زن بی نماز شونده حراص صیغه مبالغت از
حرص انکه از عشق گداخته شود حضض بفتح ضاد داروی که بهندوی رسوت
گویند کذا فی القنیه حضیض فرود حوض معروف یعنی مغاک حواس الاربع
پنج آفت سرما و گرما و باد و یخ و بستوه آمده کذا فی الصراح حیض
خون که زن بالغه بیند و اقل سه روز و شب و اکثر ده باب الطاء فصل
الاول حابط دیوار حنوط بوی خوش برای مردگان باب الظاء المعجمه
فی الاول حافظ نگاهدارنده و راه پیدا روش که اثر وی منقطع نشود و
نیز نام بعضی شاعران چنانچه حافظ شیرازی و حافظ تا لی و حافظ نوع
و حافظ خموش حظ بهره حظوظ جماعت حظیظ بهره مند کذا فی
التاج حفاظ بالضم والتشدید جمع حافظ بالفتح والتخفیف عار و حمیت
حفیظ نگاهدارنده و نام خدا تعالی باب الفاء فصل الاول حارف
بارزاء معجمه نام مردی از خوارج حالف سوگند خورنده حف مرگ در لغت
گشت گردن برای عیال است در حرف گوی حرف آنچه دلالت بر معنی نفسه
ندارد و حرف هجا مفردات ابجد را گویند چنانچه الف با تا تا آخر و نیز بمعنی
قرات و بمعنی نوع و در اصطلاح سالکان بمعنی روح و مجرد هم آید و بالضم
سندان دراز که سه دش حالیون خوانند و از حب الرشاد نیز گویند کذا فی
حقایق الاشیا و در تاج بمعنی سندان کننده مذکور است حروف موقوف
آنچه در و حرکت ظاهر نگشته اما در وزن گیرند بخلاف متروق و او معدوله

حروف. جمع حرف حُشُف بضمتین که هندوی کنکر کذا فی زفانگویا حرف
هم پشه و فارسیان بمعنی همیازه و یار هم استعمال کرده اند بالکسر حیف
پاکیزه کردن خرما از خرما تباه جیف پاکیزه و بمعنی غیظ عداوت نیز
آید حلف سوکند حلیف هم سوکند عهد و نیز زبان و فصیح حنیف مسلمان
راست دین حیف بالفتح ستم والله اعلم باب القاف فصل فی الاول حاذق
آنکه در کار خویش استاده باشد خنق بفتحتین و با نون مشدد و مفتوح نام مردی
که در حمق ضرب مثل بوده بود و نام کرسی است و قیل بالکسر والتخفیف نام کوهی نیز
اما صحیح آنست که همین نام کرسی صهبد بن ستون الطاق گفت در خسرو شیرین
گفته است حدران که زیر و زبر شد اکنون اگر کوه بودی زیر و زبر شدی
لیکن او را کوه کلان گفت بدین که سنگ سنگین بود و بالای آن سنگ
بود و مابعد شکستن آن سنگها هیچ کوه نیز بمعنی کوه منقول از میان بحث
است اما درست نیست حدق جمع حدیقه سیاهی چشم حرق سوختن آتش
حراق بالضم حقیقت و بالتخفیف افصح است حق نام خدا تعالی و نیز
ضد باطل حلق بالفتح ستردن و بفتحتین نام کلو جند فوق دیوست کذا فی
التاج حوق بالضم حشفه والله اعلم حرف مسروق انچه در خواندن بود و در وزن
نیاید اما مکتوب باشد حصار معلق فلک باب الکاف فصل فی الاول حاک.
جولاهه خاشاک چو تو و پاک هستی تو از ان و دور باد و معاذ الله حاک
ای حرکت حسک بفتحتین خار سه گوشه که هندش کلکهره نامند شیخ سعدی
بجا حسک تا معجمه خوانده اند و معنی آن خار و خاشاک گفته اند اما فی الصراح
حسک با فتح یک خار مغیلان و انچه از آهن سازند چون خار مغیلان و بر راه
لشکر خصم اندازند و کینه ورشدن هذا هو الصحیح عدو را بجای حسک زیر ریز

همین معنی مراد است حسک با خا معجمه غلط است حسو الملوک بالفتح روده کرم کرده با
په دوره بجند و سیخ کنند از اجیب البز غاله نیز گویند آن سیخ چون برد شود
چندانی لذت دهد اگر چه باز کرم کنند و ملوک را در بازار بدکان کبابی نشستن
ممکن نه بدین جهت که حسرت می برند حک بالفتح والتشدید سوده کردن
حکاک سوده کر حنک بفتحتین سبش و هر چیزی خوردتر نیز ازال حنک
بفتحتین کام و منقار زاغ فصل فی الفارسی بفتحتین سبش و هر چیزی خورد تر
نیز ازال بفتحتین کام و منقار زاغ بفتحتین کل تبازی
و ردخواهند کذا فی فرهنگ علمی بیکبی خرنک حرفی کمینه حسیک همان حسک
الملوک این تصغیر است حلمه کر خاک رویاننده سبزه حمایل فلک میل فلک و آن
دو اند میل جنوبی و شمالی حوضک مصغر حوض حوض قطاس بزرگ و ایلام
باب اللام فصل فی الوسطی حال وقتی که موجود باشد و در اصطلاح
انچه وارد شود بر دل سالک از موهبت وهاب باز از ان ترقی نماید یا تنزل
و در اصطلاح گوی باز ان گویند فلان حال کرد چون گوی از میل بالا ابر و اما
از شیخ محمد خضری کمان مسموع است که آن را چال گویند با جیم فارسی و می گفتند
که این مختص بگوی نیست بلک در هر بازی که فره برد و گویند حال کرد اما جائی
منقول یافته نشده است والله اعلم بالصواب و نیز حال بمعنی هشت مردم
آید حاصل انچه یافته شود و از چیزی حامل زن باردار یعنی آبستن
حایل مانع حصل مهره نرد حل بالفتح گشادن و بستن و بالکسر ضد حرمت
حلال ضد حرام و گشاده و در شرح مخزن معنی جلال فرود آمده گفته است
اما در صراح معنی بالکسر حله آورده است و معنی حله نزول ذکر کرده حلال
فرود آمدن حلیل شوهر حل بالفتح بار شکم و بر درخت و بالکسر بار سر و پشت

وبفتحتین بره و ابر سیاه و نام برجی **حمل** بالفتح و التشدید بار بر **حمایل**
دوالی که بر کتف اندازند و زیر کتفی دیگر اندازند بحسب مراتب چنانچه زنار
می پوشند و دران تعویذ و چیز متبرک کنند و نیز مصحف که بتقطیع خورد
باشند و آن را هیکل نیز گویند و در حمایل آن را مردم میدارند **حمول** بار نهاده
شده **حنبل** بالفتح یکم و سیوم مرد کوتاه و کلان شکم و نام مردی صاحب مذهب
حنظل کدو تلخ و نیز خربزه تلخ و در بعضی طب بار اندر این است
حواصل کذا فی التاج و تسامح است که آن مرغ آبی است که حوصله بزرگ دارد
و در قنیه است جانوری که بدان شکار کنند هندش لکه نامند کذا فی فرهنگ
علمی **حوقل** پیر ضعیف و عاجز شدن از جماع در بخرن بمعنی عیب کل و سرخی
کل **حیل و حیال** بالکسر جمع حیله چاره و الله اعلم **حساب جمل** یعنی حساب ابجد
حیص کل یعنی خنده کل کذا فی القنیه **باب المیم فصل فی الونی حام** نام یکی از
پسران نوح علیه السلام که بعد طوفان بود انکه بجیم غلط است **حاتم**
نام مردی مشهور که در سخا ضرب مثل است او را حاتم طی گویند در زاغ سیاه
حاکم داور و در بعضی نسخه ان داور نشته است الجبان قاضی بردارنده حجج
خصومت و منازعت **حجام** خون کشنده و در تاج بمعنی در بن شعرات
حرام ضد حلال یعنی باز داشته شده **حرم** بفتحتین گرد برگرد کعبه
که انجا صید کشتن و کسی را ایزار رسانیدن درست نیست و نیز مساکو ی
را گویند **حرم** باز داشت کرده شده و گرد برگرد حوض و چاه و باغ
و جزان **حزم** هوشیاری و استواری و آگاهی و فراهم آوردن
کار خویش **حسام** بالضم شمشیر و نام ساغی **حسان العجم** خاقانی
حشم بفتحتین خدم و نیز قوی اهل خدام الشین **احشام**

چنانچه داور بروزن نسخ است

نجازن

جمع است **حصرم** بکسر تین خوشه انگور خام کذا فی المؤید **حطام** بالضم
شکسته و ریزه گیاه **حطیم** دیوار بیرون کعبه از سوی مزاب **حکم** میانجی و
حاکم **حکیم** راست کار و استوار کار و درست گفتار و نام کردگار **حلقوم**
بچه **حلقوم** نای **حلیم** بردبار **حمام** بالتشدید در اصطلاح سحاق
شکم را گویند و در تاج بمعنی گرمابه است و بتخفیف کبوتر و جانوری که با طوق
بود چون فاخته و قمری سنگ خوار **حمیم** .. خویشاوندان و غمخواره و مرد
تب گرفته و آب گرم و با آب سرد و خوی و باران تابستانی و مال برگزیده
حیزوم میان سینه و نیز نام اسپی از اسپان فرشتگان که دران جبرئیل سوار
شدی و هر جا که اسم افتادی سبزه رستی و سامری خاک سم او را در گاو زرین
انداخته و او بانگ کرد چنانچه مشهور و در طوالع **خیزوم** با خا معجمه و رای
مهمله نام یکی از چهار مرکب رسول است و در شب معراج اول براق دوم جبرائیل
سیوم **حکم** چهارم رفرف **فصل فی الفارسی حنها مینا** یعنی افلاک **حکم قدم**
یعنی ازلی **حلدرم** یعنی بر **باب النون فصل فی الونی حان** مختصر خانه بمعنی
دوکان **حابس** ماه حبل المتین یعنی قران مجید **حبل حبل نارنا** نخه حبل المساکین
عشقه لبالیب **حران** بالفتح و التشدید تشنه و نیز نام ولایتی در کناره
دریا مسکن زردشت حکیم مصنف زند استا انجا بود کذا فی المؤید و مصنف
ایساغوجی که در علم منطق است **حلزون** حیوانی مشابه کرم با درنا جیب مهر
میشود **خرز** سپید مهره هندش سنکه نامند کذا فی الحقایق الاشیا **حرمانی**
بالکسر بی بهرگی **حرون** بالفتح اندوهگین **حرون** بالفتح شتر سرکش و کره نا رام
کرده **حزن** بالضم اندوه **خزین حزیران** بالفتح نام اول ماه تابستان **حسان**
بالفتح و التشدید نام مداح حضرت رسالت و بالضم نهایت خوب **حنیان** بالضم غذا

حزین حزیزان بالفتح نام اول ماه تابستان ... بالفتح والتشدید دیه و در
نام کی حسن بالضم نیکوئی و بفتحتین نیکوئی و خوب روی و نیز نام مردی حسین
نام مردم و نیز نام حسن و حسین نبیگان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حصن
بالکسر جای استوار که از ان پناه گیرند و بالضم تنعکی و پارسائی حصین بالفتح مشکله
بمعنی اول حلان بالضم بزغاله حلزون بفتحتین نوعی از حشرات که هندش
کهونکهه نامند کذا فی زفان گویا و فی التاج دابة یکون فی الرمث حلون
همان حلزون مذکور حلوان بالضم نام شهریست بر نعمت و نیز در وی که کابین
دختران برادر خویشتن ستانند و نیز اعار عند العرب حلوان المرأة مهرها مرد قال
کوی و بمعنی لحب کوسپند غلط است و بدان معنی همان خلام و حلان آمده است
حلان الت مرد یعنی ایرو نیموز حنان رحیم حرشو جنین بالضم نام مردی و نر
گفته میشود مرحبا دالاولی یا حنین حیران فرو مانده حرون کنده حیوان
بفتحتین جانور وفارسیان بسکون با استعمال کرده اند حین بالفتح و
دهلکی و بالکسر وقت فصل الخاء الفارسی خابل شیطان یعنی زنان خرف
زبان سخن حصار زرین فلک حصار پولادین السندان حصار دهان
نام شهریست از ولایت ماوراءالنهر حلقه بر در زدن و حلقه بر سندان زدن
یعنی طلب فتح باب حلقه زن طالب حلقه سیمین آن برف که در حوض و غدیر
منجمد شود و نیز نام ماه حوت کردن برج حوت حوض نعمان یعنی آن حوض
که نخست نیسان نام داشت چون پیغامبر علیه السلام بر سر آن حوض رسید نعمان
نام نهاد حق تعالی آب آن که در نهایت تلخی بود به نهایت شیرین رسانید حیله زنان
آن تزوج بزوج دیگر برای حلال بودن بر شوهر و لهذا اگر گوید مرزن خود را
حیله زنان کن مطلقه ثلثه شود والله اعلم بالصواب باب الواو فصل الحاء الاولی حشو

بابو

بالفتح اسپاج کذا فی الشرفنامه اما در تاج با شین قرشت یعنی اشامیدن
دانکه بسیار آشامد حشو اکین بالش و جز آن و پنبه را نیز گویند بدین جهت
که قبا و بالش بر کنند و نیز جامه کمین که در میان ابره و آستر می نهند و در
اصطلاح اهل عروض حشو وسط مصراع را نامند بدین مناسبت که اگر در میان
می باشد حلو چیزی شیرین مزه والله اعلم باب الهاء فصل الحاء الاولی حاجب
نیاز حادثه بلیتی که برسد و چیزی نو پیدا شده و بمعنی قصه نیز آید حاش لله
ای پاکی مر عیسی که خدا تعالی است این کلمه تنزیه است چون خواهند که
کسی را وصف کنند بخوبی و بعیبی اول این کلمه بیارند چنانچه یوسف علیه
السلام گفتند حاش لله ما هذا بشرا حاشیه کرانه جامه و جز آن و شتران خورد
و مردمان نامعتبر فرومایه و نیز آنچه در کرانه کتب باشد و نیز دهل و بوق و طبل
زن و مانند آن را گویند حانه دوکان خمار حاله حال حامله زن باردار
حبه دانه تخم گیاه و تخم تره و نیز حبه انگور نو و ششم حصه توله میشود و
آن لعل میشود و برخی سیاه و نوع از ان سفید میشود و هندش گونهکی نامند
و گرجی نیز گویند و حبه که بار میشود حبشه معروف یعنی نام ولایتی است
که مردمان آنجا بغایت سیاه میشوند حجته بالضم برهان و بالکسر سال بالفتح
واحد من الحج حجره بالضم معروف خانه خورد تاریک می باید روشنائی افتد یا
در آن نمیرسد اصل این حجره است یعنی سوراخ موش که بعده قلب کردند یا
ماخوذ خطاها یا از حجره که بمعنی کرانه است بدین که حجره اکثر در کرانه صفه یا
کاری باشد حجله پرده و خانه آراسته تخت و جامه حدت تیزی حداثه
جوانی حدقه سیاهی چشم و قیل هی العین حدیقه زمین حظاونده درختان
میوه دار حره زن آزاد حراثه کشاورزی فارسی بسین میخوانند

نفت خرابه بالضم گیاهی است برگ او بزبان آدمی میماند و تخم او مثلث بود کذا فی زفانگویا و بالفتح دشنه اما در تاج بمعنی نیزه کوتاه است حرف تیشه حرکت جنبش حروه گرمی طعام حریره آرد ماله باشیر و روغن کذا فی التاج و بمعنی آرد ماله بالام مذکور است حریقه بالفتح آستانه کرم کذا فی القنیه اما در تاج بمعنی عصیده تنگ مندرج است و عصیده حاجی را گویند حزب الله یعنی مومنان و صالحان و عارفان و حافظان و درویشان حزمه بالضم بند هیزم و کاغذ و علف و جز آن کذا فی الصراح و در نصاب الصبیان بمعنی دسته حسرت پشیمانی سخت حسنه نیکوئی حسبة البزغاله همان حسرة الملوک حشاشه باقی جان حنه زیر حنه کاه حشمه عظمة و فی التاج الحشمة الانقباض عن اخیک فی المطعم و طلب الحاجة بفارسی شکوه نامند و معنی انقباض باز ماندن و گرفته شدن حشیه نهالی و مانند آن حسیه بهره حصاة سنگ ریزه و سنگ که در مثانه بود الحصاة کرة المعدة شبه بحصی الحجارة و الحصاة الرزانة و العقل کذا فی التاج حضرت نزدیکی چیزی یقال کلمه بحضرت فلان بهر سه حرکت آمده است حظیره جای شب بودن ستوران از شاخ درخت و چوب راست کنند و قبر را نیز گویند کذا فی القنیه حفده بفتحتین بازیگران و خادمان کذا فی التاج و بمعنی نبیره نیز مستعمل است حفره گور کاویده حفظه بفتحتین بازیگران و خادمان کذا فی التاج و بمعنی نبیره نیز مستعمل است حفره گور کاویده حفظه بفتحتین فرشتگانی که محافظ بندگان اند حقه بالضم ظرف چوبین که خورد بود و دهنش تنگ بود اکثر بر عطاران باشد و بر بازیگران نیز بود و بالکسر ماده شتر سه ساله کذا فی تفسیر الاحکام حقنه بالضم دارو درد

برچیدن

برچکانیدن حقیقت علم و کرانه چیزی که باز داشتن و نگاه داشتن آن بر تو واجب و حقیقة الامر ما یصیر الیه حق الامر و جوبه و یقال بلغت حقیقة هذا الامر و جوبه و یقال بلغت هذا الامر یعنی شانه کذا فی التاج اما در اصطلاح صوفیان حقیقت ماهیت را گویند یعنی چیزی که بدان چیز آن چیز است و آن هیولاست و اهل دین گفته اند حقیقت کل شیء و هو الحق و بعضی میان ماهیت و ماهیت فرق نمی کنند حکمت بالکسر سخن استوار و باز داشتن از ناشایست حکومت بالضم قضا حلت بالضم ازار و ردا در صراح هیچ اعرابی پیدا نکرده و بالکسر و قیل بالفتح نام قبیله و نیز نام مقام و منزل و نیز نام شهریست کذا فی القنیه و در الصراح کرده را این دو جامه را حله نگویند و در عرف حله چادر شب را گویند حلبه بالضم شملیت حلقه مجلس که مدور نشسته بود و حلقه زر و نقره و امثال آن و حلقه زلف حلیه بالکسر آرایش و پیرایه و بمعنی صورت نیز آید چنانچه در خطوط می آید فلان مستغنی عن بیان الحلیة بشر بها حلیمه زنی که ضرب مثل بود در شهرت حماة مادر زن و گوشت ساق حمامه کبوتر حمایت نگاه داشت از بدی و پناه حمدونه بالفتح بوزینه کذا فی القنیه حمرة سرخی و نام هم شکل علم رمل حمله آهنگ کردن در جنگ حمیت معروف و ننگ و عار داشتن از چیزی حنه زن مرد کذا فی التاج و نیز حنه زین آن چوبی است که آن را بر می کنند یا خام می پیچند حنجره بای گلو حواله بالفتح و التشدید غربال حواله معروف یعنی نقل دین از ذمه خود بذمه دیگری و نیز گرد بر گرد شهری چنانچه گویند حواله گاه آن شهر چنین است حوالیه بالام مفتوح و بکسر لام خطاست یعنی بر گرد آن حوصله دو کان حباز حوصله بفتح یکم و سیوم و چهارم زاغ مرغ کذا فی الشرفنامه و کنز

همت نیز آید و در شرح مخزن الاسرار منع است **حیی** مار **حیا** بالکسر حلقه
تنگ اسپ **حبس** بالکسر جاره **حیات** زندگانی **حرّ بسینه** چهارم موقوف یعنی
نرم سینه حرف زبان را بقلم باز ده یعنی قیامت کن کذا فی الشرفنامه
حریف آب دندان یافته ای حریف مست و ضعیف یافته کذا فی القنیه
حصن فیروزه یعنی آسمان و نام شهری و حصار آن حلقه سوزه حلقها که در کناره
سفره بود **حولگاه** تفرج گرد بر گرد شهر باشد یا اطراف کوه و یا آب
باب الیا فصل فی الزا الحاء حامی نگاهبان **حادی** بارگیر کذا فی التاج و بمعنی
ماهر نیز مستعمل است **حباری** بالضم جانور **حبشی** منسوب سوی حبش
و ایشان سوی حبش سیاه می باشد بدین مناسبت هر که سیاه باشد او را
نامند و هندیان در اصطلاح نگال را می گویند که آن سیاه می باشد **حبلی**
بالالف مقصوره زنی باردار **حجر الحبشی** جنسی از سنگ که در زمین حبشه می
باشد چون او را بسایند شیر آبی از وی بیرون آید و آن آب تیز بود چنانچه
زبان را بسوزد خاصیت آن آب آنست بلغم را که از معده جمع شده
باشد بر آید کذا فی الطب **حرامی** راه زن و حرام زاده **حرمل** کافران عهد
حسنی آنچه ظاهر شده باشد **حسینی** ... که منسوب بسوی امیر المومنین حسین
و آنچه منسوب بسوی حضرت شیخ حسین است چنانچه مبارز حسینی و آنچه منسوب
بسوی سلطان حسین چنانچه نمک حسینی و نام پرده سرود و حسینی
هستی **حلالی** حق و ملک و بها دانه کبوتر و حلال زاده **حلی** بالضم یکم و کسر
دوم جمع حلی و بسکون نیز آید **حفی** مهربان **حمی** بالکسر بالالف مقصوره
مرغزار **حواری** بالفتح یاران و همدین اصحاب عیسی علیه السلام حواریان می گفتند
گازران یاری میدادند عیسی علیه السلام و قیل الحواری الناصح و اصله الشی الخالص

حجر الحبشی ...

حسینی

حواشی جمع حاشیه **حی** نام خداوند و قبیله که کم از شعیب **فصل
فی الفارسی** حامل وحی جبرئیل علیه السلام **حجاب ظلمانی** شب **حجاب کحلی**
یعنی ابر سیاه و آسمان و غبار **حرف گیر** است یعنی عیب گیری و عیب گیرنده
حسن عاریتی یعنی آن خال که از وسمه بر روی عروس نهند و هر آرایشی
که غیر حسن ذاتی باشد **حسن میمندی** نام وزیر سلطان محمود سبکتگین **حصار پولاد**
یعنی انگشتدان آهنی کذا فی الشرفنامه و نیز آسمان اول و نیز حصاری
که لا فتح باشد **حق کوی** با کاف و واو فارسی نام پرنده که تمام شب
بشاخ درخت آویزان حق حق گوید چون روز شود مختفی گردد و بعضی گویند
آن شب از دهن او یک قطره خون بچکد **حقه بازی** بازیگری و چشم بندی
حکم اندازی درست اندازی در تیر و حکم انداز هستی **حلال** بالیا تازی
تاره که تهاریش طری گویند کذا فی القنیه و نیز بمعنی حلال زاده و حلال
هستی و بمعنی حلال بودن نیز می آید **حلچ** بالفتح با جیم فارسی زنبیلی
که یک حلقه باشد و آن را هفت رنگ می کنند کذا فی الشرفنامه **حنی**
بکسر نون با سیوم همان حنا تازی که با ملت همچو انند **حوض ماهی** یعنی برج حوت
کتاب الخاء خاء نا شعرالات یعنی موی سرین و بحساب ابجد ششصد
باب الالف فصل الاول خیمه پشمینه **خضرا** قصر عظیم بشام و سبزه و در
تاج است **خضرا** سیاه است سیاه نماند از بسیار که در دهن اند و نیز
آسمان را گویند **ختا** شهریست از ترکستان زمین مشک خیز منسوب
بخوبرویان و صندوقها **خط استوا** نزدیک حکما چند خط اند موهوم در
وسط السماک یک سر او بقطب شمالی و سر دیگر او بقطب جنوبی پیوسته
است و در هر اقلیم خط استوا دیگر است و ارتفاع آفتاب در استوا از آن اقلیم تا

... روزها که عرض سایه بدان ارتفاع اول

آن خط

تا استوا بود و چون آفتاب بدان خط رسد روز برابر گردد و از پس آن سیر
آفتاب را ارتفاع نگویند بلکه زوال خوانند هرچند که ارتفاع است و آفتاب و
روشنائی آن زمان و قوای بشری نیز بتدریج در مکاسب دنیاوی نقصان
پذیرد کذا فی المؤید **خسارا** آمدن جنگ و رفتن آن **خسنا** نام زنی شاعر
فصل فی الفارسی خاتم گویا یعنی دهن شاهدان **خاتون صبح** آفتاب و صبح **خارا**
سنگ سخت و جنسی از جامه قیمتی ساده و مخطط باشند و نیز بمعنی خار آید
با نجام الف کذا فی الشرفنامه و در شرفنامه و در زفان گویا گفته است جامه ابریشمی
که آنرا اصاجی گویند کذا فی القنیه **خانق** بالای آسمان و الا علی **خاذون**
دها ای ششصد و پنجاه و پنج **خدا** خداوند خانه کذا فی القنیه **خدا**
بالضم فارسیان اطلاق این لفظ تنها بر خداوند تعالی کنند بندگی شیخ و جدر
میفرمودند که اکثر محل در اصل وضع فارسی ذال معجمه بوده است که اید ون
بدال مهمله خوانند مگر لفظ خدا که بغیر نام خداوند جل جلاله روا نیست در خدمت
امیر شهاب الدین حکیم بدال مهمله خوانند فاما چون مستعمل باشد مثل خانه خدا
و کدخدا و دولت خدا آن بکدام اطلاق بر غیر خدا هم کنند و معنی آن خداوند
خداوند دولت بود **خرگاه مینا** آسمان **خرم گدا** گدائی که در خرج بگدائی کنند
خرد زرین عطا آفتاب **خجی** بالفتح همان خنج که می آید خم زه پشت کمان را ای معاینه
را در کمان اندازد کذا فی القنیه **خرم فضا** آسمان خود حاجت نبود ای با واو
معدوله یعنی در مقابله توحید بجائی رسانید که ذکر الله قایم مقام غذا شد
و بذکر حق مانوس گشت کذا فی المؤید قول این سالک بجائی رسید که بنور حق منور
گرد و وجهت لحم منور یعنی در تو نور بنهایت رسید و با خورشید حاجت احتیاج
نبود که تاریکی باشد ازین خود نور عقل مراد باشد **خوبیا** با واو فارسی

فی اطلاق خدا در خدا اند سنای خدای دو دهن [illegible] الکلام

لا یطلق [illegible] الاصفیا [illegible] الدال [illegible]

چیزی است

چیزی است که او را تصرف کند و مانع نباشد و دیوانه مزاج و ماخولیا نیز
گویند **خنبا** بالضم خنیاگر سرود و رامشگر خنیاگر مطرب را گویند **خوا**
بالکسر و ضم مزه که بتازیش لذت خوانند و بالضم آنچه بدان روز بگذرانند
خوان یغما خوانی که کریمان فراز کنند و صلای عام در دهند مران را خوان
کرم هم گویند **خوا** همان خوا بمعنی اجزای بها خون **خوش** با واو معدوله
و دوا و فارسی نیز آید خشکی که بتازیش طوبل خوانند و لی خوش **خونما**
شکیل **خیمه خضر** فلک **باب الباء التازی فی الواو** خانومید **خراب** ویرانی و در شرفنامه
خراب حصاری که لا بفتح باشد **خشب** بفتحتین چوب **خضب** بالکسر
فراخی سال **خضب** زمین بسیار علف و سال فراخ **خضاب** رنگ موی خطاب
ضد غیبت یعنی بدانچه با حاضر سخن بگویند چنانچه تو و شما و در عرف چون
ملک کسی را عتاب یا غضب شود نیز گویند فلان در تحت خطاب آمده
و چون کسی را لقب نهند یا مرتبه بدهند گویند فلان چنین خطاب یافت
جمع خطبه **خطب** سخن مردمان و در استعمال خطیب فصیح را نیز گویند و
نیز آنکه در عید و جمعه خطبه خواند **خصی الثعلب** بیخ گیاهی است با هم دیگر فراهم آمده
کذا فی القنیه **خصی الکلب** گیاهی است که شاخ مربع و برگ گرد متفرق دارد و اهل هندش
سرماده گویند خیر الثیاب جامه سپید **فصل فی الفارسی** خاتون عرب یعنی
کعبة الله **خرگه سنجاب** ماه و آفتاب خاک و آب یعنی قالب بشر جذر رباب و
خرک رباب یعنی آن آلت چوبین که بر کاسه رباب وان بود و تارها برکشند
خرگه سنجاب آسمان **خلاب** ای خط سیاه **خلنج** بالفتح زمین کلناک
که در ان پای بلغزد **خلنج** بفتحتین با جیم فارسی چوبی که بدان ملاح کشتی براند
بتازیش بالکسر مردهی نامند کذا فی القنیه **خنیب** بالفتح طایفه وصفه **خوب**

باواو معدوله صنه بزاری و انچه درخواب دیده میشود تبارد بیش بامند
خوشاب باواو معدوله و نیز باواو فارسی مروارید رخشنده و آبدار رد
آب خوش خیزاب بایاء فارسی موج آب بفتح الفارسی خرابات
بالفتح طرب اباد و میخانه کذا فی الشرفنامه اقول این جمع خرابه است و معنی
آن ویرانه است طرب اباد و میخانه کذا فی الشرفنامه اغلبه اکثر در دیار
اسلام همین در ویرانه می باشد و یا بگویم اصل این خرابه منه رد یعنی بسیار
خواب کننده و طرب اباد و میخانه خواب کننده خانهاست و دیگر در شهری
کر این هر دو اشکارا باشد خواب کردن واجب است بفتوی شرع خرافات
خرافات بضم سخنان خوش پریشان و خرافه واحد است کذا فی الشرفنامه و
در ادوات صراح است خرافات حکایت شب خرافه نام حدیث خرافه و فی
الحدیث و خرافه حق و در قنیه است خرافه بالضم سخنان شیرین خرافات
جمع آن خرب بالفتح والتشدید نام مردی از انصاره که بازی روغن
فروش کار خود کرده بود و در عهد دولت صلی الله علیه وسلم و مثل
اشغل من ذات النحیین در باب آن زن مذکور بود خرات بالفتح نیکو نهاد
خیر الحرکات نماز یعنی روزه خاتون کاینات یعنی کعبة الله خات
بروزن زاغ وغلیواژ کذا فی القنیه خاربشت باراء موقوف انچه از خارها
و امثال آن بر کرد باغ و کشت فرو دمی برند محافظت را اندرش خاربشت
باراء موقوف و فارسی مضموم جانوریست خرد که در پشتش مانند دوک خار
باشد چون اندام خود افشاند آن خارها همچو تیر را شوند اندامها هر که
نزدیک آورد و آن خارها بخلند در وی تبازی قنفذ و هندی ... نامند
و نیز میوه که اندرش کتهل نامند خاره مانه با حرکات یعنی هر تنگی را فراخی است

و هر عسری را یسری است یعنی بنده و مطیع و منقاد دست خاک جفت
ای خاک پوش خاک دبات یعنی بنده دست و قاصد دست و خانه است و بنا
خراج مصر طلب می کند لبت نبق در شیرینی کجوری غالب آمده است از
از مصر که مشهور بقند است خروس کنگره عرش برنی از کفت یعنی روح شاد
شده و درانجا آمد حنره و هشتم بهشت حضرت رسالت صلعم حنره و سیارات
افتاب خشت بالفتح ماضی خستن و بمعنی مقدار از فرس قدیم است کذا سمع من
محمد شیرازی مد معروف و نیزه و زوبین و نیز حلوائی که مثل خشت مربع
کرده خشک می کنند برابر قرص و نان تنک بروح مرده بخشند خشک سال افت
ای جهان خط اره پشت آن خط که در میان پشت است مهره از افتد کذا فی القنیه خفت
بالضم خسپید و خفتن و امر آن یعنی در خواب شو کذا فی القنیه اقول امر بلفظ ماضی
یعنی در خواب شو کذا فی القنیه اقول امر بلفظ ماضی نیامده است تا امر را از آن
گیرند چنانچه گفت و رفت را گوید در روید آمده است پس امر آن بحذف دال که
علامت مضارع خفت است بلک مضارع خسپید لیکن بضرورت این هر دو را
مضارع است در فارسی می آید بنا استعمال کرده اند زبادت
دال یعنی خفتند و سفتند پس امر آن بخلاف دال معجمه ضرورت بلفظ ماضی نهند
خواجه کریبان جسور ای دل نوری حاصل کرد و قیل ای دل دست بکریبان
عقل زد خواست باواو معدوله خواسته یعنی مال کذا فی القنیه و نیز ماضی
خواهد و بمعنی مصدر از آن هم آید چون باضافت آن ذکر کنی چنانچه گوئی
خواسته خدا تعالی بود یعنی اراده است او خودپرست یعنی خودبینا و متکبر
و سرکش و پلید خوشت باواو معدوله خربزه و مالیده در راه کوفته خونت
برهنه مادرزاد چنانچه در فرهنگی است جره دست سرکش منقول از شیخ است

خوبخ عیش خوش خونج معروف خواج الخ حزاجی نام آید و جوارس
گزیده خروج بالضم بیرون آمدن خلج شاخ از دریا و جوی بزرگ کی بار کنند
و پارهٔ از دریا کذا فی التاج و در شرفنامه گوید شاخی از رود کاو دیده آب آرند
هندش ذونک گویند خسفوج بالفتح پنبه دانه کذا فی التاج خنج بفتحتین آن
گرانی که مردم را شود و میگیرد و قیل با میم فارسی هندش اجهاجه نامند و در زفان ار خورب
گویا بمعنی پوستینه گفته است خشکانج بالضم خشک گوشت یعنی آنکه از ترازوی
گوشتش بر استخوان چسپیده باشد و از وی خوی آید بتازیش ضمیر خوانند کذا
فی القنیه خرمنج رنگی از رنگها اسپ است کذا فی زفان گویا خود تماج
ای خود پیشواء معظم خفرج بفتح یکم و ضم دوم سبزه ایست ترش خوردنی
بتازیش بقلة الحمقا گویند و هند نونک نامند خلج بفتحتین دو رنگ
بتازیش ابلق نامند و نیز آن کبوتر سیاه که از زیر بال و زدی او یک پر و یا
دو پر سپید باشد خناخ بفتح ناز و طرب و نفع خوتج کلهٔ مرغان
والله اعلم فصل فی الفارسی خروج بالضم و فارسی خروس خنج بفتحتین
همان خفنج که گذشت خنج جانوری است کذا فی زفانگویا خلج بالفتح
نام ولایتی از ترکستان زمین و نیز اصلی است ترکان را خوج بالضم نام گلی
است که از ان تاج خروس نیز گویند و نیز گوسپندی که کودکان بران نشینند و
سواری کنند و از اقچ هم گویند و در فرهنگ فخری المعنی تاج خروس است و
آن را خروه نیز گویند خرمج با دو شین فارسی همان خونج مرقوم بمعنی
تخت فصل فی الفارسی خواجه مسلح یعنی حضرت رسالت صلعم و المسلح کثیر الطیر
باب الخاء فی العربی خوخ شفتالو والله اعلم فصل فی الفارسی خطیخ
یکی از اجناس خط است ختخ بفتح یکم یا دوم مشدد مضموم نام شهری از ترکستان

زمین

زمین و نیز ولایتی است قسمی منسوب بخوبرویان کذا فی الشرفنامه و در لسان
الشعرا مذکور است خلخ وزن فرخ نام شهری است در ملک بالا و خشو را نیز گویند
باب الدال
خوشه چوخ برج سنبله والله اعلم خالد نام قربت حضرت رسالت صلعم
پسر ولید و نیز نام پدر یحیی برمکی که صاحب فضایل و مکارم بود کذا فی الشرفنامه
و در اداتست [illegible] علی بن عبدالله بن
عباس بود او را خالد برمکی گفتندی در [illegible] مخصوص است که نام نبی که قربت
حضرت رسالت بود و دختر او را پیش مصطفی آورده بود زهد فرمان شد مرحبا
یا ابنة نبی اضاعه قومه لیکن نبوت ظاهر نشده بود بجز رسول علیه السلام
معلوم نشد قصه او چنان بود که از مغاره عدن آتشی بیرون آمد تمام شهر را
سوختن گرفت او بعصا خود آتش را زد تا باز بمغاره رفت او گفت قوم
خویش را من درین مغاره میروم تا آتش را بجلی بکشم و چند احوال قبر و
و آنچه از موت تا قایم قیامت میشود بشما بیان میکنم مرا باید که تا سه روز او
را امید او در آن مغاره چند بر قوم او را شیطان وسوسه کرد بعد از دو روز
او را زدا د ندا او بیرون آمد با درد سر گفت مرا ضایع کردی اکنون من خواهم
مرد بعد مردن بر قبر من مرقب خواهید بود تا چهل روز در طبع من که منقذه خر
دم بریده بگذر خواهد آمد چون مقابل قبر من بایستد پس قبر مرا بکاوید تا
من بخیزم و خبر کنم شما را باحوال برزخ و قبر از تعین دو میت پس مشترط بود
چنانچه او گفت همچنان شد خواستند تا قبر او را بکاوند اولاد او را باز داشتند
بسبب جهالت خویش که ما را عار خواهد بود اولاد مشوش الفقر خواهند گفت
او را خالد بن سنان گفتند جبت آلد آهن خلد کورموش و جاودانگی
کذا فی التاج خلد بالفتح رخساره خرابلاد یعنی مکه و مدینه و بیت المقدس

والله اعلم خاد جانوری است پرنده در غایت شهرت که اورا غلیواز
گویند و در فرهنگ فخری است که باز را گویند و در فرهنگ اسدی طوسی است
خاذ بذال معجمه یعنی گویل و اثر اخر را نیز گویند بزیادت را مهمله قول زعغ
بمعنی گویل یافته نشده است خاکی نهاد آنکه خلقتش از خاک بود و بمعنی
متواضع نیز آید خار سپید بادوم فارسی که آن نجم است نام داروئی
کذا فی الشرفنامه و در قنیه گوید داروئی است که آنرا بادآورد نیز گویند تبارک
تمامه دهند و همیاه گویند خاک شد با کاف موقوف یعنی خوار شد
خاک دایدش خوار و ناپدید شد خان باد با نون موقوف و عین مفتوح
خانه تابستان خانه باد یعنی میزان و دلو و جوزا خانه صیاد یعنی کانه
صیاد خاکی گند ای بندگی و خدمتکاری کند خباد چوبی باشد که جاروب
بدان بندند دیوار و سقف پاک کنند خجند بالضم نام شهری
در بلاد ماوراء النهر خرداد بالفتح نام پادشاهی که بدانش منسوب بود
کذا فی القنیه و در شرفنامه می گوید نام پهلوانی ایرانی خراد بالفتح غلیواز
و نیز روغن بمعنی گویل کذا فی القنیه منقول از فرهنگ اسدی طوسی خرده
بالضم ضد بزرگ و بالفتح گل که تبارزیش طین خوانند کذا فی الشرفنامه
و در زفان گویا گوید توده گل خرداد بالضم مدت ماندن آفتاب در برج
جوزا که فارسیان بگاه شمرند سندش اساره گویند کذا فی الشرفنامه و در
زفان گویا است هفتم روز از ماه خرد دانشمند و عاقل و دانا خرسند
بالضم قانع و آنکه همیشه خوش باشد و در قنیه بمعنی خشنود مندرج است
خرد بر ماه طبع ابد ای خرد از نفس پرورش و بقا یابد خرغند
بفتحتین گیاهی است مانند اشنان خطش بقلم کشید یعنی موی بر رخسار رسید

خم ده یعنی کژ شود و ضد خم نده خمنده یعنی رد و هم دفع نکند و نتواند کرد
خمرا جورد بالضم آسمان و نیز برجی از آن لاجورد رزند خود با واو معدوله
بمعنی او هم آید کذا فی الشرفنامه و نیز ضد بیگانه چنانچه گویند فلان از آن
خود است یعنی بیگانه نیست و ضد غیر هم آید کذا فی الشرفنامه و نیز چنانچه گویند
فلان خود را چنین می داند یعنی ذات خود را و اینجا مضاف مضمر آید و بمعنی
بلکه هم آید چنانچه گوئی ما خود را نمی شناسیم و مترادف خویش است و با واو
فارسی کلاه آهنین یعنی ترک خود را پس گدای محبوس ساخته خورد با واو
معدوله اکل کردن و خورش از طعام و میوه و جز آن و خوردن و ریزه کذا فی الشرفنامه
و نیز بمعنی ریزه ریزه کردن آمده است چنانچه گوئی شکست و خورد یعنی شکسته و
ریزه ریزه کرد و نیز بمعنی لایق آید و خورد هم ازین باب است خورد مرد
با واو معدوله و سیوم مضموم یعنی ریزه ریزه و در تاج مصادر ترجمه تکسر خورد مرد
شکستن مندرج است خورشید با واو معدوله و یای فارسی آفتاب و مقدار او مساحت
وی صد و شصت بار هم چند جرم زمین است چون شب زیر زمین و در زمین بالا
وی چون در می باشد و از پری و نیز نام مردی و نیز نام زنی معشوقه جمشید
بود و قصیده آن سلمان نظم کرده است و نام آن خور و جمشید نام نهاده سوال در
قرآن است عین حمئة تغرب فیها الشمس آفتابی که وسعت وی چنین باشد در چشمه
که بر زمین است چگونه راست آید جواب این در لغت چشمه خورشید گفته است خوشه
به گلو آورد یعنی پخته شد و قریب به درو شد خورشید با واو فارسی
خشک شدن و خشک کردن و شدن خوشید شد و کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی
خداوند آید چنانچه گوئی خوند کار ای خداوندگار خون دل در بن ناخن آورد یعنی خون
خورد و قتیل بمعنی سینه خود خراشید خوهر با واو معدوله مختصر خواهر در

خورشید یعنی شمس

رجع الکلام
در حاشیه خورشید گفت
در قرای ...
در چشمه ...
مراد ...

دیوان سوزنی اکثر محل است خوید کشت زار جو کذا فی الشرفنامه اما در عرف
کیاه جو که بار نیاورده باشد آن را کویند خیمه زد یعنی فرود آمد و مقیم شد
وز دل کرد و شکر کشید خیمه کبود آسمان خیرم جولان باد ای بطواف بر خیرم و
شتاب خیرم کذا فی القنیه خیمه بجواند ای شکر کی کرد خوی از خجل و آن شدی
شرمنده شد و مشقت کرد خیزباد بایوم موقوف لفظ دعاست خوشکبها آرد
با واو معدوله و کاف موقوف لفظ دعاست یعنی آرد خشک والله اعلم باب
الذال فصل الخاء خیفه ای خاذ آنکه او را اهل عیال نباشد خاذ زغن یعنی
کویل و خاو نیز کویند بزیادت را مهمله چنانچه در فرهنگ سهدی است خواد
بالفتح غلیواز و نیز زغن یعنی کویل خط بغداد نام خطی از خطوط جام جم و در قنیه بمعنی
پیاله لعل است خورند دوازده هم ماه خارسند زیانکار خاطر انجه بجنبش
دل آید از تدبیر کارها خالی اسیر تنها رو ماه را چون با ستاره اتصال نبود
خالی السیر کویند خبر بفتحتین آگاهی و بالضم دانش خبیر آگاه و دانا خار
بالضم پاک کردن باغ و کشت از کیاه خودروی کذا فی الشرفنامه و بالفتح مع
التشدید فرمینده کذا فی التاج خنر بالفتح والتشدید کل سخت تر و توده گل
کذا فی الشرفنامه و در تاج بمعنی سوراخ آسیا مذکور است و خواهی بمعنی بر رو
افتاد خس الحمار شنجار کذا فی الطب خسر بالضم زیانکار و پدر زن و پدر شوهر
این هر دو معنی از شرفنامه است خضر سبز و نام صاحب موسی علیه السلام در
نبوت اختلاف است و در ولایت معروفست و او را از آن خضر کویند هر جا که نشستی
سبز می شدی بامین که آب حیات خورد و در شرح مخزن بفتح خا و کسر ضاد و
سکون ضاد خطر بفتحتین قدر و عظمت و دشواری و سبقی که در میان نهند شرط
در چیزی کرو بندند مثل تیر انداختن و چوکان باختن و امثال آن کذا فی الشرفنامه

باب الراء المهملة فصل الخاء المعجمة

رحمه الله ... خضر

و در تاج

و در تاج بمعنی مشکل نیز است چنانچه کویند هذا خطر الهذا ای مشکل و نیز خطر شرف
و پاک و در شرفنامه همین معنی بدشواری بیان کرده است اما از آن این معلوم میشود
اکرچه این هم نوع دشواری خطر شمار و نهند آن چیزی و مردی با قدر کذا فی التاج
خلیع العذار یعنی اسب بی لکام و شتر بی مهار را کرده و رها شده خمار
می یقال ما عنده خل و لا خمر ای لیست نزد او نه خیر و نه شر خمار بالضم ملال و طبع
و کدورتی که بعد خوردن شراب حادث شود کذا فی الشرفنامه و بالکسر مقنعه و دامنی
و بالفتح مع التشدید می فروش خمیر بالفتح مایه خمیر خنجر دشنه و در شرفنامه
بمعنی روشنائی آتش و ماه و خور و امثال آن آید و بدین معنی تیغ و شمشیر نیز
آمده است و در بعضی طب بمعنی خرمای هندی آمده است خنصر انگشت خورد خیر
نیکو و مال و در قنیه بمعنی اسب مسطور است خیر بالفتح مع التشدید المکروه
مرد برگزیده پرهیز خیبر بالفتح نام قلعه معروف و فی التاج اسم موضع فی
الحجاز خیتعور بالفتح لعاب آفتاب و شراب کذا فی التاج و فیه ایضا لعاب
الشمس مانند تاریکی از هوا فرود آید و یقال لعاب الشمس الرآب و در صراح مذکور
است انچه بر یک حال نماند و نباشد چون سراب و جز آن و غول و کرک و سختی خیتعور
والله اعلم فصل فی الفارسی خارخار با سیم موقوف یعنی تعلق باطن و خلجان
و خاریدن و امر آن و خاریدن و خار و خارنده خار سپهر
با سیم موقوف یعنی فارسی حادثه خادم سپهر با جیم فارسی زحل خاکدز ای مقیم
خاکدان عنصر و با سیم موقوف یعنی دنیا خاکسار با کاف تازی آنکه جاهل
بصفت خال بود و خوار و کرد آلود خاکستر انچه هیزم و جز آن بعد آن سوخته
شدن بماند بهندش راکه کویند خانه ششدر بفتح دال یعنی دنیا با عتبار جهات سته
خانه خیر بستان و با یاء فارسی برج اسد خانه کیر یعنی کیرنده خانه و خانه زای

لعاب الشمس

نباشد

درها ریخاند و سبتاد در زیاد الله

و بمعنی بازی چهارم نرد و آن هفت اند یکی فارد دوم زیاد سیوم شاه چهارم
هزار که آن را ده هزار و ده هزاران نیز گویند پنجم خانه گیر ششم طویل هفتم منصوبه
خانه هجم در یعنی دنیا بدین که زمین را فلکک محیط است و فلک نه است و در
هر فلکی دری است و قیل عبارت از وجود آدم است و نه در دو سوراخ چشم و دو سوراخ
گوش دو پره بینی و یکی دهان و دو سوراخ سفلی خاور مشرق و نیز مغرب را
گویند کذا فی اشرفنامه و در قنیه است خاور مرکب است از خای معجمه و را و مهمله و
واو برای عطف راست یعنی خر که بتازیش حمار گویند خنبر مرد مفلس که بجو نگرای
لاقد خدیور خوسوار کذا فی القنیه گیا از رو ترکیب مغز آن خداوند کار است
خدمتگر مختصر خدمتکار خواج مصر شیرینیی از قند و نبات و شکر و آن عبارت از
. نوبه خراخر بفتح دو مجانس آوازی که از گلوی خفته بر آید بتازیش غطیط گویند
و انزاخرکی بالفتح والتشدید نیز گویند خراخر بفتح یکم و سیوم دو تو شدن و دو
توی و بسته ایوان خرگاه قمر و خرگه قمر و خرمن قمر کلهم بالکسر یعنی دایره
که کاه گرد ماه بر آید بتازیش هاله گویند خریدار باشتم موقوف و هفتم فا کسی
انکه هر کسی خریدن خواهد بتازیش نافقه گویند ضد کاسره کذا فی القنیه و نیز
معنی خریدار را بگیر خزدور بالفتح معروف و نیز کنایه از احمق است از زمین کنند
کذا فی القنیه وام خریدن و فاعل آن و در زفانگو یا بمعنی کلاب و لاشه مندرج است
بالفتح دو تنگبار و جامه و تماش و جز آن که خریدن تواند اصل
است بار شتر و ستور را گویند کذا فی القنیه خزر نام ولایتی که طوطی در ان ترید
و شهد در ان ولایت بسیار می باشد و در قنیه است خزر بفتحتین و زا معجمه نام ولایتی
است از ترکستان زمین که انجا مردها سپید پوست باشند و در ان زمین قند زیاد
می شود و خزران نیز گویندش فودا شیر با دال موقوف و واو فارسی نام شهری با دال

کرده شیر وار و شیر نام بهمن بن اسفندیار حریر بر وزن جریر انگشتی که از چلب
ریزه و امثال آن باشد هندش تپل گویند کذا فی القنیه و در فرهنگی است خاکستر
سوزان که در آتش مانده باشد و در فرهنگ مولانا فخر الدین بمعنی آتش است
خشیر بالفتح خرمده یعنی آفتاب و نیز پادشاه زمین خاور یعنی پادشاه
مغرب خسرو چارم سریر آفتاب خسرو چارگه یعنی سال قحط خشکام بالضم علتی که
تشنگی ار دنخوردن آب زود و هو شکم کلان شود بتازیش استسقا نامند و هند
جلندهر کذا فی اشرفنامه و در قنیه است لفظ خشک و زن نشک بالفظ
اماروزن ازار استسقا را گویند خشک سر با کاف موقوف یعنی دیوانه فراج
خللی خشک روز یعنی تنگ و بد و قیل کبتر و بحر و بر و آنچه ما حضری بود خشنسار
بالفتح و النون موضع الیا همان خشیشار کذا فی القنیه خط ساغر نقش
جام جم خط نصف النهار خط استوا خط محور نزدیک حکما رصد خطی است موهوم که یک
سر او بمشرق و دیگر سر او بمغرب پیوست و متقاطع است خط استوا خط کردگار
فرمان خدا تعالی خلخل زر معروف و نیز نام شهری قریب گیلان معنی آخر منقول
از شیخ محمد خضری خنجر تیغ پولاد خنجر افتاب و عمود الصبح خنجیر
بالفتح بوی گوشت و چربو که هنگام بریان کردن آید و دود آن را نیز گویند کذا فی
اشرفنامه و در زفانگویا با جیم فارسی مرقوم است خنوز بالفتح اوانی مطبخ
چون کاسه و خنبره و امثال آن و کنذ و که هندش کوتهی نامند و قیل بانون
مشدد خنیوز قیامت چنانچه در فرهنگ است خنیاگر بالضم با کاف فارسی
سراینده خنکانوز افتاب خنان جانوری است آبی که گوشت خورده میشود
با واو معدوله ضد عزیز و اسان شوخ و اندک و خورنده و نام مقامی است کذا
فی اشرفنامه و در زفانگو یا می گوید نام خطی است نزدیک ری خوار با واو معدوله

خسرو خاور
خشکار
سپهر

ورا موقوف کنم واکچه بخورند ومزه وحظ است نزدیک رسی کذا فی الشرفنامه
خواجه بعث ونشر ای صاحب روز قیامت خواجه سبز باواو معدوله وهفتم فارسی
مشتری خوان سالار باواو معدوله طباخ و درصراح ترجمه طباخ گفته
گفته است خوانسار بالضم باواو معدوله وسین موقوف باوا معدوله وسین
موقوف خواهنده خوانیگار بالضم باواو معدوله وکاف فارسی طباخ ومطبخ
خواهر کیر خواهر شخوانده وکیر خورنق بالفتح باواو معدوله انچه بدان روز
بگذرانند ومزه و نام کوشک بهرام گور ساخته نعمان بن منذر هرچه خورده
بود از طعام وجز آن و امر خوردن وفاعل آن وافتاب خوشسار باسین موقوف
همان خواستار یعنی خواهنده خوانچه زر باواو معدوله وجیم فارسی افتاب خوشتن دار
بالکسر باواو معدوله وشین موقوف اهل باسکه ووقار و اسوده ومعنی
اجزه از اصطلاح الشوات کذا فی القنیه خوان نشیا وشان نکر ای روشنائی
صحکه وشفق نکر کذا فی القنیه خورده کیر یعنی عیب گیر وعیب گیرنده وسخن چین
راکیر وسخن راچین وبدین معنی که چنین کار کرده بکیر یعنی خورده تصور کن
خوشگوار بالضم یکم وچارم فارسی با دوم معدوله یعنی هرچه زود هضم شود
وشیرین خوش خونش نظر بالضم باواو فارسی معدوله نام کلی است که بعل دارد
وسپید وهندش رهن تماری نامند خوگر بالضم باکاف فارسی مختصر خوگیر
ای امیزنده والفت گیرنده خوبکیر بالضم همان خوگر و باواو معدوله انچه زیر
زین نهند خیار میوه معروف که بتازیش قثا وهندکیره نامند وقیل گگری
خیار چنبر باجیم فارسی داروی تلخ مسهل که بهند کد گویند کذا فی زفانگویا و در
طب حقایق الاشیا درخت او بهند کرواله گویند و در حاشیه عین الحیات مسطور است
آهن بیره راگویند خیارشنبر همان خیار چنبر کذا فی القنیه خیرخیز بالکسر هر دو خا بهودز

وباریک کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی شوخ مسطور است خیره سر خودرای
سرکش خیزگر بایا و کاف فارسی بفصل را موقوف خیزه کیر بایا وکاف
فارسی نام بازی که کوتاه موی تیز گویندش کذا فی الشرفنامه و نیز جرز که ماده
کبوتر کوست باشد چون زینه نشاط کند او تمکین کند و نیز بجیز وبکیر باید از التماری
فصل خ الواوی خباز نان پز خبز نان خز بالفتح والتشدید نوعی از
جامه ابریشمی فصل خ الفارسی خارانداز جانوری است از خزندگان کذا فی زفانگویا و
هندش آن را ساهی نامند و بتازی قنفذ گویند خاز ریم اندام خانه باز آن مقام
که اسباب وکالا خانه در قماربازی در بازد خانه برانداز یعنی خراب کننده
خانه و خانه را خراب کن خایه دربد بایا فارسی یعنی خایه کینه ونیز بچه گیر
خنزر بفتح یکم وضم سیوم خربزه هندی وقیل گیاهی است مانند اسفاناخ
خربوزه خربوزه بایا فارسی پرنده است برش منیت و برون
نه بیند هندش کا درخوانند وقیل جانوری است که بشب بیرون آید و در روز
نه بیند از اشپرک نیز گویند خزاخز امر خزاخز امر خزیدن است مردمان را در
مجلس تا مقام شود اینده را ای بایک دیگر بجزید خرخیز بالفتح بایا فارسی
نام ولایتی است از ترکستان زمین مشک خیز و انجا از میان جابک و زیباد
خوبان باشند کذا فی زفانگویا خزند بالفتح نام شهری خرقه در انداز یعنی
مجرد شو واز خویشتن برای خرکوار بالفتح باکاف مضموم چوب دستی باریک
که بدان خر برانند خرگاه سبز اسمان خشک مغز بالضم باکاف موقوف خلل و دیوانه
فراج خط سبز آن خط که نو برآمده باشد ونیز انچه از غیب مرقوم بود خفت
خیز عبارت از بیقراری است کذا فی القنیه ونیز کنایه از جماع است یعنی با
یک دیگر خفتن وخاستن شت خات خفت خیز باسیوم موقوف وجیم فارسی

آهسته تر کذا فی القنیه خور بالضم نام ولایتی است منسوب بشکر و بابا
سنه خوری نامند و آن قرب اسپاهان است و بهار آن را ستوده اند مانند
بهار هوشنا خوشنود با دوم معدوله نام واله هیاطله که شهری است بزرگ کذا فی
الشرفنامه و معنی ترکیب نوازنده خود نبود و خود لبوز با دوم معدوله و ششم
فارسی نام آتشکده آذرابادکان کذا فی الشرفنامه و ده نیز سوزنده خودی
با بای فارسی خیزنده و امر از خاستن و نیز موج آب کذا فی و نیز مستی ماده کبوتر
وقت نشاط با سین المهمله خس بالفتح مع التشدید کرک و مرد کوهی و کاه ریزریز
شده و بهم آمیخته معنی اول تاج است و دیگر از ان بشرفنامه و بمعنی اخیر در
فارسی مخفف مستعمل است خنیس بالفتح فردا یه خمیس پنجشنبه و جامه منج
کذا ی دشکری که پنج رکن دارد خناس بالفتح والتشدید دیو وسوسه کننده
خندیس بالفتح می کنانه فصل الفارسی خایه دیس همارو غ کذا فی زفانگویا
خدیس بالضم بابای فارسی کدبانو خانه کذا فی زفانگویا خراس بالفتح
آسیای بزرگ که بخر و ستور کردانندش خرس بالکسر جانوری دشتی درنده در
غایة شهرت که موبها تمام اندامش رسانو انبوه بود دبهال خوانند خرکمس
بالفتح باکاف فارسی مکسی است سبز که چون بر ریش و کوشت نشیند تباه
کند و انجا کرم می افتد خروس بالضم با واو فارسی نر ماکیان خنجر الماس
کرانه برق بیم گداخته خندروس بالفتح گندم رومی خورده الماس ریزه الماس
خوش دستاس با واو معدوله و اضافه بغیر کلیک مثت از جو با جمع حب دانه
هر جنس که باشد کذا فی القنیه خون خروس می سرخ باب الشین المعجمه جوش
معرب خارکوش ... یعنی تمالی خشتی بش کو کنار خموش بالضم شب بر جموش خارکش
بالفتح نیشه فصل الفارسی خاردار دلوکش یعنی خاری از آهن

ابدان

که بدان دلو در چاه افتاده بکشند کذا فی زفانگویا خاکش با رای موقوف و
کاف مضموم سرموزه که بتازیش جرموق خوانند کذا فی الشرفنامه و باکاف مفتوح
هیزم کش و هیزم فروش کذا فی القنیه خاکی باب با سوم موقوف ای متواضع
و خوار و کرد آلوده باش خامش مخفف خاموش خاموش با سوم موقوف و واو فارسی
یعنی خورنده شراب غیر مغطوا امثال آن خانه زدش با واو فارسی خانه را بفروش
و فروشنده خانه و تارک دنیا و مجرد بود خجش بالضم علتی است که بهچو باد نجان
بار ان مردم شود و ورد کند و درد اورده است که درد کند بر یدنش
مخاطره دارد خدش بالضم با بای فارسی خداوند کدبانو کذا فی الشرفنامه و در
زفانگو با تحت سین مهمله اورده است بمعنی آخر چنانچه گذشت خراش بالفتح
خراشیده و خراشیدن بناخن و جز آن هرچه انداختنی بود که بکار نیاید تباریش
سقط نامند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا میگوید خراش بالفتح ناپکار خرکش
کشنده خود خر را بکش و سرموزه خرکوش بالفتح با سوم و چهارم فارسی
سکاری چهار پایه که او را کوته نیز کویند و دمیتن است از میان قصب تا سر او
تخم رباشد بتازیش خرجوش کویند کذا فی زفانگویا خرنجش نام مبارز توراتی
خروشش با واو فارسی فریاد با کریه و امر خروشیدن و فاعل آن خروشان
شد علم بر سرش ای خوان تعاقب اوست خسپوش با بای فارسی پوشیدن
بر سبیل احتیاط کذا فی الشرفنامه و معنی ترکیب توپش خس و قیل پوشیدن حق
بباطل خط بجیب نگش یعنی تاریک دنیا باش خط بر سر جرکش ای خطاه یکیر خط در
خط عالم کش ای فرمان عالم محو کن خلاش بالکسر خلیش خلاکوش با واو فارسی
مشغله و غلغله و علبه و در فرهنگ مواس خلالوش خشش خروش با واو فارسی همان خارش
خنده خروش با دوم و بای مفتوح و بای فارسی خنده با سخن و افسوس خواب

آرسته تر کذا فی القنیه **خور** بالضم نام ولایتی است منسوب بشکر و بابا
سنة خوری نامند و آن قریب اسپاهان است و بهار آن را ستوده اند مانند
بهار هوشا **خورشنواز** با دوم معدوله نام والی اصیاطله که شهری است بزرگ کذا فی
الشرفنامه و معنی ترکیب نوازنده خود بسوز و خود بسوز با دوم معدوله و ششم
فارسی نام آتشکده اوزاباد کان کذا فی الشرفنامه و نیز سوزنده خودی
بابا فارسی خرنده و اماره خاستن و نیز موج آب کذا فی و نیز مستی ماده کبوتر
وقت نشاط **باب السین المهمله خس** بالفتح مع التشدید گرگ و مرد کوهی و کاه ریزه ریزه
شده و بهم آمیخته معنی اول تاج است و دیگر از ان شرفنامه و بمعنی اخیر در
فارسی مخفف مستعمل است **خنیس** بالفتح فرومایه **خمیس** پنجشنبه و جامه منسوج
کذای و لشکری که پنج رکن دارد **خناس** بالفتح و التشدید دیو وسوسه کننده
خندریس بالفتح می کهنه **فصل الفارسی** خایه دیس بمار وغ کذا فی زفانگویا
خدیس بالضم بابا فارسی کدبانو خانه کذا فی زفانگویا **خراس** بالفتح
آسیا بزرگ که بخر و ستور گردانندش **خرس** بالکسر جانوری وحشی درنده در
غایت شهرت که موی های تمام اندامش دراز و انبوه بود و بهال خوانند **خرکس**
بالفتح با کاف فارسی مگسی است سبز که چون بر ریش و گوشت نشیند بنا
کند و انجا کرم می افتد **خروس** بالضم با واو فارسی نر ماکیان **خبز الماس**
کرانه برق یم کداخته **خندروس** بالفتح گندم رومی خورده الماس ریزه الماس
خوس دستاس با واو معدوله و اضافه بغیر یکی مشت از حبوب با جمع حب دانه
هر جنس که باشد کذا فی القنیه **خرخروس** می سرخ **باب الشین المعجمه جوش** خشخاش
معرب خوکوش ...... یعنی تماشای خشتی کش کو کنار **خموش** بالضم شب پرخموش (?)
بالفتح پشه **فصل الفارسی** خار دار دلکش یعنی خاری از آهن

که بان دلو در چاه افتاده بکشند کذا فی زفانگویا **خاکش** با رای موقوف و
کاف مضموم سرموزه که تبازیش چرموق خوانند کذا فی الشرفنامه و با کاف مفتوح
هیزم کش و هیزم فروش کذا فی القنیه **خاکی باب** با سیوم موقوف ای متواضع
و خوار و گرد آلوده باش **خامش** مختصر خاموش **خاموش** با سیوم موقوف و واو فارسی
یعنی خورنده شراب غیر مغطوه امثال آن **خانه فروش** با واو فارسی خانه را بفروش
و فروشنده خانه و تارک دنیا و مجرد بود **خبش** بالضم علتی است که بیجواد بکجان
باران مردم شود و درد کند و دراد اب اب و دراد ابهاست که درد کند بر یدیش
مخاطره دارد **خداش** بالضم بابا فارسی خداوند کدبانو کذا فی الشرفنامه و در
زفانگویا بحذف سین مهمله آورده است بمعنی اخیر چنانچه گذشت **خراش** بالفتح
خراشیده و خراشیدن بناخن و جز آن هرچه انداختنی بود که بکار نیاید تبارش
سقط نامند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا میگوید **خراش** بالفتح نابکار خرکش
کشنده خره خر را بکش و سرموزه **خرکوش** بالفتح با سیوم و چهارم فارسی
سنگاری چهار پایه که او را گوشه نشین گویند و دمیتین است از میان قصب تا سر او
تخم بر باشد تبازیش خرچوش گویند کذا فی زفانگویا **خرنجش** نام مبارز توراتی
خروش با واو فارسی فریاد بانگ و امر خروشیدن و فاعل آن خروشان
شد علم بر سرش ای خراسان تعاقب اوست **خپوش** با بای فارسی پوشیدن
بر سبیل احتیاط کذا فی الشرفنامه و معنی ترکیب توش خس و قیل پوشیدن حق
بباطل **خط بخیاکش** یعنی تاریک دنیا با شیخ خط بر سر جرکش ای خطا مکن **خط در**
خط عالم کش ای فرمان عالم بجو کن **خلاش** بالکسر خلیش **خلاکوش** با واو فارسی
مشغله و غلغله و علبه و در فرهنگ مواس خلالوش **خمش و خموش** با واو فارسی همان خاموش
خنده خروش با دو متجانس مفتوح و بای فارسی خنده با سخن و افسوس خواب

خوکوش با واو فارسی یعنی تغافل و خفته ساختن خواجه‌تاش یعنی خداوند
خانه و نیز غلامان و چاکران یک خواجه هر یکی مر دیگری را خواجه‌تاش بود
خوش با واو فارسی خوشی و خوشدلی و نیز مادر شوهر و زن یعنی خشو کذا فی
الشرفنامه و با واو معدوله شاد و نیک طبع خون سیاوش و خون سیاوشان گیاهی
چون لاله است سرخ بهاران رز و بتازیش بقم خوانند و هندی کم ناسند و وجه تسمیه
آنست که چون افراسیاب سیاوش را کشته جائی که خون او بر زمین ریخته
شده همان زمان از آن مقام این درخت رسته و نیز بمعنی شراب آید خوشی
معروف است و قرابه و در قنیه بمعنی خود و خ مرقوم است جرکش بالضم کاف
ای ضعیف کش با یای فارسی جامه معروف پنبه آکنده کذا فی زفانگویا و اینکه
پنبه در بافت یاری کند چنانچه پشم در دوالچه باب الصاد المهمله فصل الخاء المعجمه خاص
ضد عام خصوص تنهایی خلاص بالفتح رستگاری و بالکسر آنچه خالص کرده باشند
او را آتش از جنس زر و نقره و کرده هر چیزی آنچه بماند از روغن پس که اختن
خلوص مثله باب الضاد فصل الواو [illegible] تام خدا تعالی و نیز فرود آرنده [illegible] حرف
جار را نیز حافظ گویند خوض غور کردن در چیزی باب الطاء خط آمیختن خراط
حقه گر خط معروف یعنی خط کتابت و اصل وضع آن از زبان قاضی ادریس مسموع
است و ایشان از جائی نقل میکردند که در کرانه لب آب نقش پای بعضی جانوران
منقش شده بود صورت حروف از آن استنباط نمودند و واضع شدند خط این
مقوله بود و الله اعلم و نیز اطلاق خط بر ریش نو دمیده می کنند بر وجه استعارت
و تشبیه و نیز نام مقام است که نیزه را نسبت بدان می کنند بر وجه استعارت و لذا
میگویند رمح خطی خلط آمیختن خمط نوعی از درخت اراک که میوه او را
بخورند خطوط شاخ باریک یک ساله و در فارسی مشدد به را خوطه می‌گویند و بالضم

فاری

فارسی میخوانند خبط بالفتح رشته خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و التشدید درزی
فصل الفارسی خوط یعنی بط کلان خوش خط آنکه خوب نویسد
خون بط شراب سرخ باب العین فصل الخاء خدع بالکسر دعا خزوع بالکسر و سکون
الثانی و فتح الثالث بید الجبر خضوع فروتنی خلع بالضم طلاق بمال فصل
الفارسی خوزنا ایرزا است از طبع ای کامل عقل خالیف است از نفس
کذا فی القنیه خسیس طبع مردم سبک و فرومایه باب الغین فصل الفارسی خایه مرغ
بیضه کذا فی زفان گویا خانه مرغ آشیانه باب الفاء فصل الاول ترسنده خرف خایف
بالضم و التشدید حق و آن رکوی نیم سوخته بود که زیر چقماق نهند تا آتش
زود گیرد کذا فی القنیه خرف بفتح یکم و کسر دوم پیر فرتوت کذا فی التاج
و در قنیه مذکور است حیوانی است از حیوانات دریا که بتازیش اظفار الطیب و هندی
نکه و نکهه تنبی گویند خریف تیره ماه و باران تیره ماهی از شیخ نقل است
که مدت ماندن آفتاب در میزان و عقرب و قوس و آن فصل خزان است
و در بعضی طب بمعنی سپیدان دانه است خسف کمی و بالضم گرفتن ماه خفیف
سبک خلف پس و بفتحتین بدل نیک خلاف بالکسر بید و نوعی از بید است
که از شاخ او بر سیت موی سر آدمی طرف آب آید تا مقدار بیست گز و نوعی
را مشک بید گویند کذا فی الطب حقایق الاشیا و بمعنی مخالف نیز آید
خلوف دم دهن خون زن فصل الفارسی خاک ضعیف قالب بشر حفه بالفتح رکوی
نیم سوخته که زیر چقماق نهند تا آتش زود گیرد و نیز گیاهی است نیک نرم که آن
هم زیر چقماق نهند باب القاف فصل الخاء خارق و خارق پیکان و تیر که بهدف
رسیده کذا فی القنیه خالق آفریدگار خانق کرانه شهر کذا فی التاج و در قنیه
بمعنی کوچه باریک است خرق بالکسر جوانمرد و مرد نیکو خوی و کریم و بالفتح پاره کردن

خریق بالکسر نام مردی کذا فی القنیه خربق بالکسر و را مهمله بچه خرگوش کذا
فی القنیه خلیق آفریده شدگان درین مذکر و مونث و تثنیه و جمع برابر است و
بمعنی آفرینش کنه نیز آید خلوق بوی خوش کذا فی التاج و در شرفنامه مذکور است
عطری است و نیز آنکه خوب خلق دارد خنیق بالفتح باران خندق معروف
خناق بالضم مرضی است که از غلبه خون حادث شود مفصل فی الکبیر خاکی حلق
زمین خربق بفتح یکم و سیوم سپندانه که بهندوی سرسو گویند خرگه ازرق آسمان
خط المحاق آن خط که در جام جهان نما بود خط الحاق خطی که نویسندگان در مقام
الحاق نویسند خنجاق بفتح یکم و سیوم فارسیان در محل ذم و دشنام استعمال
میکنند اما اصل لغت او معلوم نشده است کذا فی القنیه خنجاق بالفتح با جیم
فارسی نام بیابانی و اصلی است ترکان را که اکثر آن خنجی قجان گویند و نیز یکی از
خنجاقی را گویند خنجاق نامند خق بالضم حوض خشک کذا فی القنیه خورنق
بفتح یکم و دوم و چهارم نام قصر بهرام که بغایت غریب و عجیب بود و قصه آن
در شرفنامه مسطور است چنانچه زن خیمه ازرق آسمان باب الکاف التازی فصل
فی الخاء ... خاتون فلک زهره و آفتاب خاتون شبستان افلاک مثله
کذا فی القنیه خاشاک ریزه کاه با خاک بهم آمیخته و در اداة است ریزه های
چوب و خاک و امثال آن یک دیگر بهم آمیخته باشد خاک انگبین غالب ... خاکمک
نام بیماری که کونا موی بز گویندش خایسک پتک آهنگران و امثال ایشان که منگ
خورد که تر گشنیدان دارند خیاک بالفتح با دوم فارسی نشستگاه گوسپندان
با چهار دیواری سرش گشاده باشد و در اداة بمعنی عربی نیز آمده است
خردوس بفتحتین خزنده است که سرگین را غلطانند و در زفانگویا مندرج
است که بعضی هزار پا را خوانند خنگ بفتحتین با دوم فارسی افسردن گلو

دیر بیاض

ازرق

خفزق

ونیز سیاهی روی که از غم و اندوه پدید آید تبازیش کلفه خوانند خجک
بفتحتین با دوم فارسی نان بزرگ خجوک بالفتح محکم یعنی استوار کذا فی زفان
گویا خجک بفتحتین یعنی نقطه و نکته کذا فی الصراح خجک خدرک بضمتین آتش
زنده تبازیش جمره و جذوه خوانند و قیل پاره آتش کذا فی القنیه خدرک
بضمتین شرمنده و خجل شده کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است و بالضم
با واو فارسی طیره شدن یعنی خجل شدن و کسی که تیره شده باشد گویند خدوک
است یعنی خجل است خراک بالفتح بانگ خفته و در قنیه بفتح با تشدید مذکور است
یعنی آوازی که از گلوی خفته بر آید تبازیش غطیط خوانند خرجلوک بالفتح
با سیوم فارسی گیاهی است که بزنان کم شیر می دهند بزیادتی شیر را کند
و در زفانگویا مذکور است داروی است که او را ... گویند کذا فی زفانگویا
خرچنگ فلک برج سرطان خزک بفتحتین مصغر خز و نیز چوبی که بر آن صحاب
[illegible] را لحفت انند و وزه زغند و آنچه از چوب تراشیده با یلاک [illegible]
و امثال آن باشد که بران تارها آن برند و نیز خرهای را گویند کذا فی الشرفنامه
و در حاشیه ملتقط نقلم میان قاضی شاه خطا بر قوم است آنچه دیوار را
رخنه کنند خرگوشک با سیوم و چهارم فارسی مصغر خرگوش و نیز گیاهی است
که اطلاق شکم باز دارد خرمک بالضم مهره ایست که دفع چشم را در گلوی کودکان
بندند خودک بالفتح گیاهی است که خرچکوک گویندش که بزنان کم شیر
دهند بزیادتی شیر را و نیز خرجنیک خوچک خس و خاشاک و خار کذا
نقل من الشیخ محمد لطفی خشک مصغر خشت و نیز خشتک جامه که در بغل
پیراهن و شلوار و بکتانی میدهند خشنوک بالضم یکم و سیوم و بخیل و
بمعنی و جای که خستک [illegible] الخ قلیل و کثیر و گچه و برماد است

ازا

خطیب فلک مشتری **خشتک** بالضم جانوری است پرنده که آن را کارداک نیز گویند و بچه ماهی مفتوح گویند کذا فی القنیه **خلخال فلک** افتاب و ماهتاب **خلشک** بضمتین گل ناپخته رنگ کرده که دختران خلج کشند و کوزه رنگین **خمک** بالضم والتشدید آواز و بانگ و دست بر دست زدن و دستک زدن و نیز آن دف خورد که چنبر شش ازدی بود و نیک عمیق باشد و بالتخفیف مصغر خم **خنبک** بالضم نوعی از پوش درشت که درویشان پوشند **خارخشک** بالفتح و قیل بالکسر دانه **خروک** و قیل کلمه هندیه که گوکهرو است که بهندش کلهنی خوانند **خروک** مثلثه **خنک** بضمتین خسک و سرد و نفس زدن و خوش باد گفتن که بتازیش طوبی گویند و در بعض فرهنگ بمعنی خفته زدن است **خنیاگرک** باد و متجانس اول فارسی ستاره که زهره **خواتیم الملک** گل است در روم **خورنک** بالضم با واو معدوله مهره ایست برای دفع چشم زخم در گلوی کودکان بندند و در فرهنگ قواس خورنگ با واو فارسی و رای تازی است **خوابجه فلک** بالضم با واو معدوله مهره آفتاب **خوک** بالفتح کبک الجبر جانوری است **خون دل خاک** ای تربها که در تجو یفات کوه از بخار آن باد و آفتاب منجمد شود کذا فی القنیه **خوه اتش ناک** خوی بد و با غضب کذا فی القنیه **خونجیک** علماء است در غایت شهرت که خلم کنند هندش کلهنی نامند **باب الکاف الفارسی خدنگ** جنسی از تیر چوبین که هموار و سخت باشد و چنان زین از و سازند کذا فی الشرفنامه و از شیخ محمد خضری سماع است که خدنگ نام درختی است جنگلی از و تیر چها سازند نیک لطیف میشود و آن تیر را که تیر گویند چوب آن استوار و صاف می باشند زخم و آلت زدن دهل و دمامه هم از آن میسازند **خوفکند** بالفتح با سیوم فارسی برج از بروج فلک که بتازیش سرطان

خوانند

خواهند و نیز جانوری آبی که در خشکی بپا پنج رود و از انچپایک نیز گویند **خوسنگ** یعنی سنگ بزرگ و سخت گران خط زبرجد رنگ ای خط سبز نو بر آمده **خنک** بالفتح بد نفسی و بالکسر اسب سپید و این چند کوهست سبز است و سرخ و نقره خنگ و مکس خنگ و خنگ زنبور و خنگ بو روخنگ و غیر آن کذا فی القنیه **خنگ شاهنگ** بالضم خنزیر هر دو متجانس فارسی ای براق ابلق که در معراج حضرت رسالت بر آن سوار شده بودند و صبح کذا فی القنیه **خوک** بالضم خنزیر **خنیک** بالکسر شراب دان خمار و مشک بزرگ هندش بکهال نامند **خیمه فیروزه** رنگ آسمان **باب اللام فصل فی الخاء خال** برادر مادر و نشان روی و شتر بزرگ سپیاه و نوعی از برد یمن و اثر چیزی چو آتش و علم که بوالی دهند و بر آن دار و نیز نام کوهی در رویش کذا فی التاج و در فارسی خال آن را گویند که بمقدار کنجد در روی یا اندام دیگر سپیاهی باشد این معنی نیز از تازی است زیرا چه اخیل نام پرنده است که در آن نکتها سپیاه باشند **خامل** فرومایه **ختل** بالفتح فریفتن و نیز نام ولایتی است و اوی آن زر باشد و اسب ختلی منسوب بدان ولایت است **خجل** شرمنده **خردل** سپندان و خوش **حصل** بالفتح همان و تیر انداختن و گروکه در تیر انداختن بندند و زرد و خمار و مهره نرد را نیز گویند **خل** سرکه و مرد لحیف و دوست **خلل** آنچه از میان دندان بیرون کنند از خلخال و سوراخ و فرجه میان دو چیز و سستی کار **خلال** بالکسر دندان افریز و سیخی که در جامه زنند **خلخال** پای برنجن و نیز نام شهری که خلخال گویندش و باستعارت بر آفتاب و ماهتاب نیز اطلاق کنند **خلیل** دوست و درویش و مرد ضعیف تن و دسته شمشیر و بره دراع مثنی کذا فی التاج و نیز ابراهیم علیه السلام را خلیل گویند **خول**

خیال ستان

خیر العمل

بالفتح خدمتکاران واحد و جمع برابر است و در قنیه بمعنی لاغر است و در
فرهنگی بمعنی کیا است **خیال** صورتی که بخواب بینند و در آینه و چیزی که در میان
کشت زار بپا کنند تا وغان برمند کذا فی القنیه المؤید و التاج و نیز
خیال عالم مثال را گویند و آن برزخ است میان عالم ارواح و اجسام و از خیال
هم برین میگویند که عکس عالم ارواح است و نیز خیال تصور صورتی در خاطر
آن که صورت حسی باشد یا معنوی چنانچه خیال شاه **خیر العمل** یعنی ذکر در صفات
جل ذکره کذا فی الشرفنامه و نیز ذکر لا اله الا الله را گویند چنانچه در حدیث آمده
الا انبئکم بخیر اعمالکم فقالوا نعم یا رسول الله فقال ان تقولوا لا اله الا الله
خیل بالفتح گله اسپان و اصحاب را نیز خیل گویند **خوجال** بالفتح بای پارسی نام
پرنده است آبی یعنی سرخاب کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا مذکور است مرغی
است که سر بالا کرده دارد و بتازیش کری گویند **خردل** یعنی نام دو غردل
خرمن گل رخسار و عارض محبوب **خرغول** بالفتح باواو فارسی گیاهی
است که اطلاق شکم باز دارد و بازهران وا نماجو عون و جوغول نیز گویند
خروس کنکره عقل باسیم و ششم فارسی روح کذا فی القنیه **خنکسال** خط بر عیب
خطاوان خط گل عرش را گویند **خوابگاه غول** یعنی دنیا خواهران سهیل یعنی دو ستاره‌ان
که بتازیش شعرایان گویند **خول** باواو فارسی و قیل بفتحتین بمعنی لاغر است
مرغیت خانه کعبه تیز پرو بعضی گویند که دراج و آن را کبک الحجر گویند و در
بیان الشعرا بکسر یکم و فتح ثانی مسطور است و در قنیه بفتحتین بمعنی لاغر است
خولان خانه کعبه کذا فی القنیه **خورهل** بوزن سوسن که ضد راست و قیل
کج بار **با الیم فصل خ الفوقانی خاتم** بکسر التاء آخر هر چیزی و بفتحها مهر و هر دو معنی
انگشترین نیز آمده است **خادم** خدمتکار غلام بانح یا خایه **خدم** بفتحتین جمع

ان حزم

آن حزم بالضم والتشدید نوعی از گل و یقال عیش **خرم** ای ناعم کثیر الخیر
کذا فی التاج و در قنیه بمعنی خوش مسطور است و در فارسی این را بواو معدوله
نیز می نویسند و بالفتح نام تقلیلی از عروض یعنی حذف حرف اول از فعولن
و مفاعیلن و بینی و کوه بریدن **خرطوم** شراب و بینی و قیل کذا فی حاشیه
زفانگویا و فی التاج الخرطوم شراب و بینی و خراطیم القوم ساداتهم
بالفتح معروف و درین مذکر و مؤنث و احد و جمع برابر است یعنی باکسی خصومت
بود و بمعنی صاحب و دشمن نیز آید **خزدم** نام گنبی که مصطفی علیه السلام
بران سوار شده از سدرة المنتهی تا کرسی رفت در طوالع مذکور است که در شب
معراج چهار مرکب بود از کعبه تا مسجد اقصی براق و از مسجد اقصی تا سدرة
المنتهی پر جبرئیل علیه السلام و از سدرة المنتهی تا کرسی خزدم و از کرسی تا
عرش رفرف بنظر بصیرت بنگری آن چهار مرکب چهار طبع بود که ترکیب صورت شخ
ازان بود و آنکه سر لابیکه گشته **خیم** بودن **خیم** جراحت و طبع و خوی
ریزش و ردکالی کذا فی الشرفنامه و در تاج بمعنی طبیعت و گوهر نیز
آمده است **خیشوم** بالفتح اندرون بینی **فصل خ الفارسی** خاتم جم یعنی انگشتری
سلیمان علیه السلام **خام** چند تخته و مردنی که تجربه و حیا ندارد و چرم دباغت
نا داده و کمند و نیز شراب نا مقطر و نیز ابریشم خام و در فرهنگ قواس
بمعنی جل است و در فرهنگی است بمعنی قرطبان و دشنام و جامه پوستین خام
رو بینه یعنی چرم ازان خمک **خاید لگام** ای سرکشی کند **خرام** بالکسر رفتار
با ناز رفتن رونده کذا فی الشرفنامه اقول صیغه این امر خرامیدن است
و امر بمعنی مصدر و فاعل می آید خرو سان طاوس یعنی حراجیها **خرو
انجم** آفتاب **خشم** بالکسر جراحت کذا فی الشرفنامه **خصم** تو مخصوص دم
یعنی خصم تو از حیات تو می ماند است کذا فی القنیه **خصم بکب** **خیم** شیطان

کذا فی القنیه خ بالکسر آب بینی که سطبر بود کذا فی القنیه خلم خشم بیجا و خشم
خلم بفتحتین چنانچه که آب چشمش همواره بر روی و سوی فرش کاشش
ریخته باشد این هر دو لغت از زفانگویاست خوارزم باواو معدوله نام
شهری و ولایه آن را نیز گویند خورم بالضم و التشدید باواو معدوله
خوش خیالش فرو برده دندان بکام یعنی خیال آن مستولی و متمکن شده عاشق
آمد و بنهایت رسیده و معنی دوم آنست خیال او را بمعنی فرو گرفته که در
معرض هلال آورده و خیال او را تشبیه کرده است بشیر در حق هلاک و دندان فرو
برون بکام که لازمه او است در ابیات کرده این تخییل بالکنایت گویند باب
النون متصل فی الوسط خان کاروانسرا کذا فی التاج و در شرفنامه
مذکور است پادشاه ملک سمرقند هر که باشد و در زفانگویاست که در ترکستان
پادشاهی که فروترین مرتبه بود او را خان گویند و پادشاهی که بزرگترین
بود او را خاقان نامند و نیز نام ولایتی است در ترکستان و بمعنی خانه نیز
استعمال کرده اند خازن نگاه بان خادنجان بکسر لام معروف کذا فی التاج
و در طب حقایق الاشیا مذکور است خردار و آن بنجها باشد کرش
در هم پیوسته بلون سرخ و ام بود و آنچه از طرف سواحل آرند بهتر بود و
آن را بوی تخ مانند باشد و بهترین انواع او آنست که محکم بود و این لغت
معرب است خاین نااستوار ختن بفتحتین و اما در ضم یکم و فتح دوم نام
ولایتی است مشکخیز از ترکستان زمین منسوب بخوبان و شاهدان خرلان
بالکسر پیشتر بهره کی خرزن بالضم زبان خشن درشت خراشیدن خفقان
علته کذا فی القنیه و در صراح است جنبیدن علم و طپیدن دل سراب و برق
و باو خلان بالضم و التشدید دوستان خلفا الراشدین یعنی امیر المومنین
[illegible] علی رضی الله عنهم خلقان بالضم جمع الخلق و بالفتح جمع الخلق بلغه

الوبس

الوبس کذا فی الشرفنامه و در تاج خلقان جمع خلق کهن بفتح مرقوم است
خماهن بالضم و کسر الهاء سنگی باشد سیاه که از وی نگین کنند کذا فی التاج
و در شرفنامه مذکور است بالفتح و قیل بالضم سنگی است سیاه که نگین سازند
و پاره سبز خرد نیز و در زفانگویاست مهره است یمانی و او کبود است و گویند که
سیاه و سپید است خمسین پنجاه و اعتکاف پنجاه روز ترسایان چنانچه اربعین
اهل سنت و جماعت خوان بالضم و الکسر معروف کذا فی التاج و در شرفنامه
میگوید خوان با واو معدوله بمعنی خوان طعام اما در عرف زبان واو معدوله استعمال
نکرده اند لیکن این در استعمال فارسیان است خیزران بالفتح درختی است چوبی
کذا فی التاج و در شرفنامه مذکور است بیای فارسی و سیوم موقوف چوبی است
که بهندش بیت خوانند و نیز نام ولایتی است و در قنیه مسطور است بفتح یکم و ضم
سیوم شاخ درخت و الله اعلم از شرفنامه معلوم میشود که این لغت فارسی
است و نیز مرکب است امر خاستن و راندن خیل المساکین گیاهی است که بر درخت
بپیچد و درخت را خشک کند و آبش را بجوز دو طراوت و تازگی ببرد و برگهاش
زرد گرداند تا زیش عشقه و لبلاب نیز گویند کذا فی القنیه فصل فی الاول خاتون
عروس و صاحب خانه کذا فی القنیه اقول عروس و صاحب خانه لفظی مشترک
است یعنی کدبانو خاتم سهیل نشان یعنی دهن معشوق و دهان شاهدان
کذا فی القنیه خارکن بار را موقوف کننده خانه و خانه را ایکن و نیز نام نوایی است
خار مغیلان خار درخت مغیلان که هندش [illegible] گویند کذا فی القنیه خاقان
پادشاه ترکان و پادشاه چین کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است پادشاه
چین و سمرقند و هر پادشاهی که در ترکستان بود بزرگتر شود خاکدان با کاف
موقوف دنیا کذا فی الشرفنامه اصل آنست که خاکدان آن را گویند که خانه روفته

انجا بنداند و بتازی دمن و سباطه گویند و آن مزبله باشد و دنیا نیز
همچنین بمعنی خاک بدان نیز آید خاکس ذبیان ای تالب کافران و جاهلان
کذا فی القنیه اقول خاک دل خواهد خاک دیوار خوردن خال نان یعنی بر روی
نان که سیتره و تخمکان کرا فکنند کذا فی الشرفنامه و قیل آن نقطها سیاه
که بر روی نان بسبب آتش می افتد خام کن بامیم موقوف ای محو کننده کذا
فی القنیه خاماهی سپید مصری خاماه دن و خاماکیون مشل خانجانان
بادشاه حبش خانهٔ خیلخانه و نیز بمعنی خانه بدان آید خانه فروشان باو او فارسی یکبارگان
مجردان و خراباتیان و ناخلفان خانه کن یعنی مدبر و ناخلف که خانهٔ پدر
براندازد خاوران نام ولایتی که حکیم او حدین انوری از وست و دشت
خاوران قریب بطام است و نیز بمعنی خاور آید خایه زرین آفتاب و ستارگان
خائیدن بدندان روشن کردن کذا فی زفان گویا ختن بالضم نام
ولایتی است مشکخیز از ترکستان زمین منسوب بشاهدان و خوبرویان
ختلان بالفتح نام ولایتی است وادی آن زر باشد و اسپ ختلانی
منسوب بدان ولایت است خداوندان یعنی انان که بعید اندازد و عدل و
نزدیک اند بفسق و فجور و ملعونان کذا فی الشرفنامه و معنی ترکیبی اناکه از خدا
دور اند یعنی که از رضاء خدا خدا فروشان باو او فارسی یعنی اهل تصوف و
معرفه کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است و متصوفانی که خود را بفوطه
مرقع ارا میند اقول یعنی مرایان خدایگان با کاف پادشاه پارسی پادشاه
و در ادات بمعنی خداوند و مهربان مذکور است و گفته است استعمال این
لفظ در حق غیر پادشاه نیامده است خدای فروشان یعنی آن اهل لعنه که دعوی
خدائی کنند خدنگین نام سلاحی است کذا فی القنیه خراسان کشور چهارم

المنير

که منسوب است بخورشید و خورشید را بعضی کسان خراسان هم بموجب آن
گفته اند کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است نام ولایتی و نام نوائی خراس
خسان اسمان خراشیدن بالفتح تراشیدن و دست برشدن خراطین
کرمی است که از گل پدید می آید بتازی امعاء الارض و شحم الارض نامند خرامیش
مثله خرجین با تا زو تکبیر رونده بتازیش منتجر نامند خرغون بالفتح ریل
و یا جوال بزرگ که دران هر چیز میندازند خرغون بالفتح نام شهری خرقه در انداختن
با خاء موقوف یعنی معترف بگناه شدن و عاجز گشتن و تسلیم خودکمان بالفتح یعنی
کمان ... بلند و کار کلافنج دل یعنی و کار دشوار که ازان بد نخواند اکمد
کذا فی الشرفنامه و در اصطلاح الشعرا بمعنی خرقه عطا کردن است خرماستان
با سین موقوف جای که خرما بسیار بود خرمن بالکسر تودهٔ غله مالیدن و غیر
آن با کاه آمیخته از شیخ منقول است یعنی خا بمعنی خوشها غله بعد درودن
بر بالا هم جمع می کنند خروشیدن باو او فارسی فریاد کردن بانگ و زاری
خردان بالفتح هشتم روز از شهریور ماه که خورشید در برج سنبله بود و آن
روز جشن مغان است و بعضی گویند که خردان سیوم روز است از شهریور و فصل
از فصول اربعه سال و آن سه ماه است که آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس
باشد و آن را تیرماه نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در زفان گویا است که درست
تر آن است که خردان هژدهم روز از شهریور ماه باشد و در فواید مذکور است
ایام برگ ریز ... خوزان نام ولایتی که اخاطوطی نزدیک کذا فی المویدو در شرفنامه
بدین معنی خوز بفتحتین بغیر الف و نون است پس هر دو لغت باشد خوردن بفتحتین
وکشتانی نام سازی در توران کذا فی الشرفنامه و در لغات شاهنامه مسطور است
..... نام دیوی خزیدن بالفتح در چیزی در آمدن کذا فی زفان گویا خستن
بالفتح مجروح کردن و شدن و در زفان گویا بمعنی خزیدن مذکور است خس

پوشیدن با سوم و چهارم فارسی ای مشهور را پوشیدن و زمین پوشیدن کذا فی القنیه خرو سیاوشان افتاب چتر و نشان یعنی آنکه هر کرا خواهد شادی رسانند و نیز در کسی که نشان سلطنت بود و یا نشان پر و برز و چتر و باشد

خسودن بالضم درودن خسپیدن بالکسر خابیدن و در زفانگو یا بالفتح مرقوم است و در بعضی فرهنگ بمعنی میل کردن است خشتنامه مادر شوهر زن یعنی خشوی زن کذا فی الصراح خشت پران باتا موقوف یعنی آنکه خشت زند و انرا انجا خشت نیز گویند و زننده خشت ای پزنده خشت یا خشت را بپزد و آنکه خنک کننده خشت و باز وبین بود یا خنک بخشت و چو نو بین بکن خشک انگبین یعنی شهدی که هم در زنبور خانه خشک بود خشک زرین افتاب خشک با کاف و خا موقوف یعنی نلی کرد باختن و هر چه اسباب بود تمام در باختن خشک جان با سوم موقوف یعنی جان مجرد و جانی که در ان عشق نبود و از نعم دیگر بی بهره بوده باشد خشک جهان با کاف موقوف یعنی روزگاری که در ان اهل کرمی نبود خشودن بالضم برکنا از درخت و بر کردن خضرا خضرای آسمان دنیا خط بر سر کشیدن بخطا و عیب منسوب کردانیدن خط شکین ای خط سیاه خفتان بالفتح قبا سلاحی کذا فی زفانگو یا و در شرفنامه گفته است معروف که بپندش آنکه حواهند خفتانیدن بالضم غلطانیدن خفتن و خفتیدن بالضم غلطیدن و خواب کردن و نماز عشا بزانو بستن شتر و جراحت شدن و منجمد شدن خفتان بالفتح جان خفتان خلد برین یعنی بهشت بالا بین خلیدن بالفتح خستن و در زفانگو کذا فی زفانگویا خمستان بالضم خانه خمار که انجا خمها زمین برده باشند خمسه خمس ای پنج انگشت خم خمک زدن بالضم التشدید للمیم دست زدن و دف زدن و خوشی کردن خم نیلگون فلک خنبیان بالضم جنبان کذا فی القنیه جنبیدن بالضم و بفتح برجستن لغة از قنیه است خنج زر افشان

عمود الصبح

عمود الصبح و افتاب خندشان بالفتح سحر و افسوس و مسخره خنشیان بالضم و قبل بفتحتین و در زفانگو یا بکسر خا و سکون نون نیز است مبارک خنبیدن بالضم همان خنبیدن کذا فی القنیه خوابیدن خواب کردن خواجه خران مشتری خوانستان با دو او معدوله سیاهی دوات تیار زیش دوات خوانند خوالنیان با دو او معدوله همان حاو نیجان خور داروی خوالیجین با دو او معدوله مشک خوانجه زر افتاب خوب کلان نام داروی است خور خجون بالضم دو مجانس قبل خا و دوم کسور دیوی از مرده شیاطین و این لغة سریانی خور خوانان ای خوان خورش و خوارد خوانرا و خوانچه کوچک و باضافه بمعنی لایق خوان خوردستان با تای معدوله شاخ نو که از درخت و یا جین سپر برزند و نیک تازه و نازک بود کذا فی القنیه خوردستان با تای معدوله همان خوردستان اما معنی ترکیبی لایق دوستان خورده دان با واو معدوله یعنی دانا و باریک بین و نکته دان و نیز عیب دان و بمعنی ما کو دیدان نیز آید خورده فروشان ریزه فروشان خورده بین عیب بین و باریک بین و دانا خورشید پرستان با واو معدوله و دال موقوف و یاء و با فارسی یعنی مغان خورشید سواران با وقف دال یعنی غیب بیدار کذا فی الشرفنامه لیکن این معنی از ترکیب مستفاد نمیشود اما اگر از ین صاحب دلان مراد دارند که مالک دل اند یعنی عنان دل ایشان بر دست ایشان است جائی که مشغول بیدارند مینماید جا جا نوع مناسبتی بود زیرا چه دل در عالم بشر بمنزله افتاب است پس هر که مالک آن شد گوئی بران سوار شد یا از ین مراد دارند که از مقام روح در گذشته اند و بسر رسیده اند و روح را افتاب گفته اند و لهذا تجلی روحی بصورت آفتاب می باشد چنانچه در مکتوبات شیخ جنانه مذکور است پیش هر که از روح مقام در گذشت و بمقام سر رسید گوئی که

کاملا

بران سوار شد و نیز خورشید سواران را گویند که در وقت هوا و متوز سوار
میکردند هر چه ایشان در گرمی افتاب سوار انند و همچنین می گویند سایه
خورشید سواران طلب یعنی بر سر ایشان سایه کن و اسایش ایشان طلب
و مصراع دوم نیز موید این معنی است زیرا چه میگوید رنج خود و راحت یاران
طلب بدین تقریر میان هر دو مصراع ربط ظاهر است اما بر تقدیر اول میان
هر دو مصراع مناسبتی نیست لیکن از قبیل سواغط باشد زیرا چه معنی مصراع
اول آنست بر توی طلب و معنی شرفنامه محتمل هر دو معنی است بر تقدیر اول از
شب بیداران همین اولیا مراد باشند و بر تقدیر دوم از شب بیداران
رنجوران مراد باشد زیرا چه کسانی که در افتاب سوارند ایشان رنجوراند
زیرا چه معنی شرفنامه از موید الفواید است و دران توجیه این معنی چنین گفته
گفته اند افتاب دو شب زیر زمین میرود هر که در شب بیدار می باشد
گوئی بر افتاب سواران است **خوران** با واو فارسی نام مسار زکیخسرو
شاه بن سیاوش **خوراستان** با زاء مکسور موقوف و نام ولایتی است
قریب اصفهان منسوب شکر و در فرهنگ مولانا فخر الدین کمان که مسطور
است که خوزستان شکر را گویند **خوش دامن** با واو معدوله یعنی خشو مادر زن
یا مادر شوهر **خوش عنان** اسب فرمان برداری **خون** معروف اگر گوئی خون
شد یعنی بیجان گشته و نیز بمعنی خودی و تکبر آید **خون ابله** تن رزان یعنی
می انگوری **خون باران** یعنی خون گریان کذا فی الموید **خون جهان** ای خون اهل
جهان **خون حبش** یعنی مومیائی کذا فی زفانگویا **خون حیوان** یعنی روغن و شیر
و خمرات و شهد و جز آن کذا فی الموید **خون دل** از ناخن روان ای عرق سر
ناناخنهای روان کذا فی العقبیه **خون رزان** می انگوران **خون سیاوشان**

ظاهر

وجیل

چوبی که تازیانه بقم خوانند و هندی بکم نامند کذا فی الشرفنامه و نیز می
لعل را گویند **خیال انگیختن** ای طمع کردن خیال بر بستان ای عاشقان **خیبر
ستانی** یعنی امیر المومنین علی کرم الله وجهه **خیزران** چوبی که ازان
تازیانه سازند **خیزرانی** با باء فارسی و زاء موقوف شروان را گویند آن
قصه مولد خاقانی است **خیمهٔ روحانیان** ای اسمان **باب الواو فصل الخاء**
خار خو خار خوکیاهی است **خاک تو** ای تربت و متواضع بودن
تو کذا فی العقبیه و بمعنی طینت تو نیز آید **خاکدان دیو** دنیا **خانهٔ زادو** برج
میزان **ختو** بالضم در وی اختلاف بسیار است بعضی گویند شاخ
گاو است و آن گاو در زمین باشد بعضی گویند شاخ مار است چون هزار سال
بگذرد مار را شاخ براید کذا فی القنیه و در زفانگویا بمعنی شاخ افعی یا پای
کرا و را ارازل گویند **خیرو** بفتحتین با دال مضموم خزنده ایست که سرگین را
غلطانند جز دک نیز گویند **خدو** بضمتین ترچیزی از مزه کذا فی زفانگویا
خسو بالضم والکسر با بای فارسی خداوند و پادشاه و وزیر و درزفان
گویا و زیر قوی و در فرهنگی بفتح بمعنی مکر است **خدیو** بالفتح پادشاه و قیل
نایب پادشاه **خسرو شیو** بالضم یکم و سیوم جانور خزنده و بذیر فتگار که
بتازیش مقر خوانند **خسرو** بالضم نام پسر سیاوش بن کیکاوس شاه
که خسرو گفتندش و نام پرویز شاه بن هرمز شاه بن نوشیروان که معشوق
او شیرین بود و شکروفرزن سپاهانی را نیز بحباله در آورده چون پادشاه
را بزرگی صفت کنند خسرو عهدش گویند کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است
خسرو معروف و بمعنی سگ نیز استعمال کرده اند کذا ام لفظها و نیز نام شاعر
دهلوی که خمسه خسرو منسوب بدوست و نیز نام شاعری سبزه معروف

خیزران
چوبی که ازان تازیانه
بسازند

خسرو دارو خواجگی کذا فی الطب حقایق الاشیا خشو بالضم مادر شوهر و مادر زن خطو ای فرمان تو کذا فی القنیه خطوه ای نیزه تو که آن خطر است خجاو بالفتح با کاف فارسی نام مقامی خو بالفتح مشتی از غله و آب و جو آن و در لسان الشعرا صحیح است گیاهی که از کشت بر کنند و دور اندازند و در اداوات الفضلا بمعنی اخیر بالضم مندرج است و معنی آن سرشت و عادت نیز است خیرو بالکسر نام گل لعل بشکل گل بنفشه که خیری نیز گویند تازی خطمی گویند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا میگویند که گیاهی است که بهندوی بت سن گویند گلی بزرگ دارد و الاول اصح و در شرح مخزن گلهای چرو سپید تو بر توست هیچ مکتوبی مرکب مینماید و در فرهنگی است که چره گل زرد است که تشبیه با تیر و ترکش دارد خشو بفتح یکم و ضم دوم آب دهن که خوی نیز گویند باب الها فصل الخا خاتمه آخر چیزی خاله مادر و زن خواهنده خالصه خاصه مردم خجاله شرمندگی خدیو خداوند و خداوند بیت خدامه خدمتکاران خدته بالکسر معروف و ذال معجمه غلط است از خط شیخ ابراهیم قوام خدیجه من السماء الثناء و نام مادر بی بی فاطمه رضی الله عنهما خدیمه نام پادشاهی بزرگ که او را خدیمه ابرش گفتندی خوافه سخنهای شیرین و خوش خرافات جمع آن کذا فی القنیه و نام مردی که پریان عاشق او شدند و او از ان عالم حکایت می گفتی خلق باور نمی کردی و هر حکایت را که باور نمی داشتندی گفتندی هذا حدیث خرافه و الحدیث و فی الحدیث خرافه دروغ ملیح را گویند خربنه درخت سهجنه را گویند خوزه الثور بهندوی گاوزبین را گویند کذا فی بعض الطب خریده دختر شرمگین خریطه خریطه معروف خزاعه بالضم نام ولایتی و نیز نام پادشاهی که در قحطان

بلادی

بهکه کذا فی الشرفنامه و فی التاج حی من الازد خزانه بالکسر و الفتح معروف و فی عمل التجارن من اسماء الرجال و نام صحابه معروف خسارت بالفتح مشاخها پراگنده از درخت بریدن کذا فی القنیه و نیز زیان خشارت بالکسر الخراد طعام بر خوان بماند که بکار نیاید و بالضم روی از بهر خنجری کذا فی التاج و در شرفنامه است خشارت بالکسر پاک کردن باغ و پالیز و کشت از گیاهها خود رو خشته بفتحتین چوب خشخشه بانگ کاغذ و جامه نو خصله خالة خصومة معروف یعنی جنگ خضره بالضم خانه خط بالضم سبزی خط با الکسر جائی که باشند تا کسی دیگر فرود نیاید کذا فی التاج و نیز شهر خود را خط نامند خطه بهار و جز آن خطبه بالضم معروف یعنی آنچه خطیب بالا منبر میخواند و آنچه کلام فصیح باشد انرا خطبه نامند و بالکسر زن خواستن خطوه بالضم میان دو گام کذا فی التاج خطیه گناه خفته بالکسر سبکی خجاعه بالضم قومی اند جرا مکه الله قاطع طریق کذا فی الشرفنامه و در تاج است خفاجه حی عقیل خفیه بالضم پوشیدگی خلته بالضم دوستی و بالفتح تراب ترش خلیل الله مهتر ابراهیم علیه السلام خلاصه بالضم روغن گاو خالص خلعت بالکسر معروف آنکه پادشاهان مرحمت میدهند خلوت بالضم رسوا کذا فی القنیه و بالفتح تنهائی کذا فی التاج خلیفه معروف یعنی نایب خیمه بالفتح معروف یعنی خانه جامه و بخیمه که اهل خیا دارند فصل الدال خانه معروف یعنی نایب خاتوله بالفتح معروف دغا و مکر و روائی و دغای کذا فی الشرفنامه و در ادات است خو تو له بجام کاف همین معنی مذکور لیکن بجای دغا و دغا بازیست خاده بچولی که جاروب بسته سقف و دیوار را از گرد رفت انند خاره سنگ سخت و جنسی از جامهای ابریشمی

و

قیمتی که بدو کونه بود ساده و مخطط نانی را موخار را عتابی خوانند
وصاحی همان است ساروجه با راء موقوف باجیم فارسی الة تیک زدن
دمغ بهنک زدن است کوشت و پوست ببرد و انکشت و یا موخینک بکیرند خار
جنبه را بتازی منتهاس کویند کذا فی زفانکویا و در تاج معنی مشابه
موی کن نبشته کویند کذا فی زفانکویاست خارنه خواهر زن خاره کل سرشته
که بتازیش طین خوانند خاربرچیده ای از خار کرد شده خاشه ریزه کاه با خاک
بهم آمیخته کذا فی الشرفنامه و در زفانکویا بمعنی ریزها سرکین هرو کاه و
مثل آن مذکور است و درادات است کاه و چوب و سرکین و مانند آن بهم آمیخته
و خوار شده خامه قلم بامیم موقوف فارزه خانقاه و خانقه و خانگاه و خانکه
هردو باکاف فارسی عبادتگاه خانه یعنی خیلی نه خانه معروف که بتازیش
بیت نامند و در قنیه بمعنی زن مذکور است و این مجازی است خایه بیضه
مرغ که تخم مرغش نیز کویند خبه بالفتح افشردن کلو تا به دم ملو اسه
کذا فی القنیه خیزه بالکسر خیوه و خیبوه بالفتح محکم و استوار خبره و خبنوه کلاهما بالفتح
مع باء الفارسی جمع حساب کذا فی الشرفنامه و در زفانکویا خبره بمعنی
توده ریک مذکور است خجارنه بالفتح والضم اندک خجارمه بالضم مبارک خجسته
خدره بالضم پاره آتش که میان دود برود یعنی شراره کذا فی زفان
کویا خرابه بالضم جوی که آب از وی کیرند و در عشق بندند اکاه از آن بدین
خوار خوار بالاید و خواریه باواو معدوله هم نویسندش و بالفتح ویرانه
تازی است خربنده آنکه در علف دادن و پالان نهادن و پاره کردن
تعهد خر کند و خربان که معاش روزکارش از کرایه خر بود و بتازیش مکاری خوانند
خربشته باپ سیوم فارسی مضموم مبندی را کویند کذا فی زفان کویا و در

[illegible]

و در قنیه مذکور است مبندی قبر و جز آن که ماهی پشت باشد و آن را قبر کوهانه
نیز کویند ... صندوق قبر است خربیط بفتح یکم و سیوم کردوم است یعنی مسخره
کذا فی زفانکویا خرچینه بالفتح باجیم فارسی همان خرچلین مذکور است و بالضم
باجیم تازی جوال دو کوشش یعنی جنک بار و نغار بتازیش خرج کویند کذا فی القنیه
خرخشه بلواح خرخشه بفتح دو و منتهایش خصومه و مجادله کذا فی القنیه و نیز
قلق خاطر و خیال خرده بالضم شراره آتش و عیب و نکته یعنی باریکی علم
و تقسیر زند یعنی پازند ساخته زرتشت و در قنیه بمعنی ریزه هیزم و پاره
آتش که از چقماق جهد مرقوم است و نیز دندان را کویند جائی که غنچه آمده مراد دران
است و خورده دندان خرزکا بالضم باکاف پارسی آنجا که بر زمین نشیند
از سینه شتر کذا فی القنیه و تبر جای خورده خرزه بالفتح الف سطبر دراز و آلت
خوردکاه بالضم جای خوردن و نیز خیمه خورد که ملوکان در درون خیمه بزرگ دارند
و برمی آرند برای محل خاص خوربزه بفتح یکم و سیوم سک انکور کذا فی القواهی و در
شرفنامه درختی است خورد که برکهایش کافران بهنکام بت پرستی بکار برندش
اسفندش کیرند خوانند و قیل خربزه تلخک بتازیش حنظل نامند خوشه بالفتح
جنک و خصومه کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی خراشیده است خوسله نام داروی
است که بهندوی کنکور کویند یعنی بستانی و رومالی کویند کذا فی بعضی لغات
الطب خوشه خرامید خوف بالفتح سبزه ایست رزش که بتازی بقلة الحمقا
کویند و هندوی لونک کویند خوفته کرده ای جاک کرده خوکاه و خوکر کلاهما
بالکسر باکاف فارسی جنسی از خیام در است بادشاهان و ملوک و نیز مقام
خوشی را کویند چه بپهلوی زبان خرمه بالکسر خوشی بود و قیل کلاهما بالفتح
خرگاه ماه و خرکه مه و خرگه و خرم ماه و خرمن مه کلهم بالکسر یعنی آن دایره ملون

که گاه گاه گرد ماه پدید آید کذا فی الشرفنامه و در اصطلاح الشعرا بمعنی آسمان
مذکور است و نیز کنایت از خط است خرمن چه خوشه پروین شده یعنی قطرات
خونی بر خط دی جمع شده خرگره و خرگوره کلاها بالفتح و بالضم الکاف
کرّه خر که تازیش ولد الحمار گویند کذا فی الصراح خرگوره بکسر دوم و سیوم و
چهارم فارسی خرگوشی که آن را گورخر نیز گویند خرج سوخته بی مایه و مایه بر باد
داده را گویند خرسله همان خرسپله کذا فی بعض الطب خرم گاه و خرم گه
کلاها بالضم والتشدید والکاف الفارسی همان خرگاه خرمهره بالفتح نوعی از
بوق که هنگام جنگ زنند بش و مهره است کم ارز هندش بتکه نامند و از
یشخ نقل است مهرها علی که زنگها او شیشها الوان سپید سفید و بر گردن خرمی
بندند خودسر بالضم باواو فارسی در شرفنامه است گوشت پاره بلند که زخسته
گاه زنان بر آید یعنی فرج و در زفانگویاست پوست بالاء بینه که دو رست تبازیش
بظر خوانند و صحیح است پوستی که ختنه دور کنند از آن خوسه گویند از آن
فرج باشد یا ذکر خودهر بالضم با سیوم فارسی تخی که صیاد دهن بر سر دام
بندند تا مرغان دیگر فرود آیند خوده تاج خروس و نیز جانوران وحشی
خده بالفتح کسافت روغن که بعد چکیدن بماند و هندش کهل نامند و نیز زخره
خرناو انگور هم آمده است دنبک ادغام مستعمل است کذا فی الشرفنامه و در
قنیه است خزه بالفتح والتشدید گل تر که بتازیش طین خوانند و نیز توده گل
و بالضم والتخفیف هجوم و ازدحام خلق که بنهایت باشد و حلق را گذشتن در آن
بدشواری بود خریده بالفتح بنده و کنیزک و بچه دختر کنار سیده کذا فی
الشرفنامه و در قنیه است دختر خورد و کنیزک بچه اقول خریده در فارسی آنچه مشتری
باشد یعنی خریده شده بنده یا کنیزک خورد یا بزرگ اما در تازی بمعنی دختر نکین ا

و دیگر

و انکه نار سیده و خورد است شرمگین است خسارة بالضم السین المهملة شاخها
بر کنده از درخت و در کردن کذا فی القنیه خسیان و خستوان بالضم با تا موقوف خرکه
کوزکر پاس و برد دوزند ش و پشمینه است که درویشان دارند با موی بهار
آویخته و در لسان الشعرا مذکور است که تارهای کرپاسی و برد و قیل پاشین
مبیحه خشم بالفتح تخم میوه و زخم خورده که بتازیش مجروح خوانند و خونده که
بتازیش ... گویند خس در دهن گرفتن ای عاجز و زنهار خواهنده خسر خواهر
بالضم پدر شوهر زن خشاره بالفتح چنانچه گذشت در لغت تازی بمعنی اخر..
و در زو هستی بجا را داده است خشتچه بالکسر معروف و نیز زیر کش جامه
پوشیدن کذا فی الشرفنامه و در قنیه است خشتک ازار و مردم عامه سوزه
گویند خسته بالکسر مفلس و بی برگ خشک ساله حادثه ای قحطی از حادثه واقع
شود خشلیشه یعنی مرغ سپید که وقت بهار در باغها نشیند کذا فی القواسی
و بعضی و خشلیشه باواو گویند خشینه بکسر تین سپید و قیل سپید خود
رنگ که از خشت نیز گویند کذا فی الشرفنامه خفته بالفتح رده خفه
بالفتح سرفه و فشردن گلو کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی جبه مذکور است
خفده کرشده خنیده پسندیده و مشهور و معروف و در ادات
الفضلا بمعنی الخاء مع الفاء آورده است و در شرفنامه بجای فا نون است خلّه
بالفتح آبه بینی که بینی بود و قیل مشدد الثانی و هر زنه کم شد چوبی که کشتی را
بدان زنند و نیز دردی که ناگهان از بند گاه برخیزد و هندش هوک نامند
و در لسان الشعرا بمعنی تخت بمعنی زاد تصحیح کرده و در بوانی تحقیق خلوه با لام
رسواکذا فی القنیه خمخانه کلاها بالضم همان خمستان مذکور و میخانه خمسه
متحیره پنج ستاره سیاره دون آفتاب و ماهتاب کذا فی القنیه خمره بالضم
یکم و سیوم جنسی از اوانی که اکثر کاشکر و اچار در آن دارند خمیره بالضم

مردم شهر بود زنا بکار سرود و برود ستوده خوابگه کخوابگان کلاهما با واو معدوله و با موقوف و کاف فارسی الجای که شب کنند و جائی که خواب خواجه باواو
معدوله و با موقوف و کاف فارسی خداوند خانه و شیخ و حاکم و بندگی خواجه
نظامی علیه الرحمة و الغفران بمعنی اول استعمال کرده است و سو ید است کرطاعه
خلوبیه روح را گویند کذا فی الشرفنامه اقول خواجه معظم را گویند و این معنی
شاملات آن همه را خواره بالضم دستور و افغانان طعام را گویند و در موید
است غذا لابدی که قوام بدن بدان بود خوازه قبه و پرده و در قنیه
بمعنی کله خواسته باواو معدوله و سین موقوف مقصود و مطلوب بر مال
و سیم فارسی قبیل با سیم منقط و خود خوزهره باد دوم و شیم فارسی تاج خروس
که از ابستان افروز نیز گویند و در شرفنامه گفته است و نیز گل سرخ که آن را ابستان
افروز نیز گویند در شرفنامه گفته است ازین معلوم میشود که بستان افروز
چیزی دیگر است اما در لغه بستان فروز گفته است اینجا تاج خروس را نامند
خورده باواو معدوله ریزه هر چیزی و عیب و نکته و نیز ماکول را گویند
خورده باواو معدوله نوعی از علتها سرخ باده کذا فی الشرفنامه و در قنیه
مذکور است خوره باواو فارسی علتی که بدان موی ریزد خوزه بالفتح
یا لیال خوبسر باواو فارسی و سین مهمله آن صورت که در کشتها و پالیزها
از چوب و امثال برپا کنند تا بهایم و سباع بدیدن آن بگریزند و آدمی پندند
و از آن ترسند نیز گویند کذا فی القنیه خوشه باواو فارسی معروف و نیز
بمعنی برج سنبله آید خوشکاده خوش کارد خوک بیگاه باهر دو متجانس فارسی
آن خوک که در بایگاه پادشاهان زنده فرو برند برای افزونی بایگاه خونابه
خون که آب کرده و آنچه بگدازد از تن و خونابات نیز گویند خونباره ای خون حرف
خوبله باواو معدوله نقطه است که محل قدح استعمال کنند خوه باواو

[illegible]

خرزه

فارس

فارسی کیاهی است خنه بالفتح آفرین و خوش خنخه مکرر مستعمل است
خیارته بالفتح خواهر زن خیره باتاب شکفت و بسیار و آشکارا و شوخ دیده
و بی شرم و سست و تاریک و عضو در خواب رفته و بیهوده و چیزهای ما
نیز آمده است و در زفانگو بمعنی سرکش نیز آمده است خیریده بایای فارسی در
لسان الشعرا خیره مصحح است نام بازی که آمون نیز گویند خیزره خاک
خیشخانه بایای فارسی و شین موقوف خانه که از خانه خیش سازند سروی گاه را
فصل فی الوزنی وحی یعنی حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم باللیاء
انکه بخشش خود شریف و مهتر شود و او را مهتری در عوض نبوده باشد و نیز
اهل هوا که خروج بر امام روا دارند خط گناهکار خوشی و خوابسی
منسوب سوی خراسان خزامی نباتی است خوشبوی و آن را خیری و گل
زرد نیز گویند کذا فی زفانگو یا و در تاج است چیز و دشتی خصی معروف
انکه خصیه ندارد خطمی بالفتح و الکسر مصحح گلی سرخ و زرد شود از آن خیری و
خیری گویند کذا فی الشرفنامه و در ساحت آنچه بدان سر شویند خطی جبینی جامه
بر خفی پوشیده و در اصطلاح سالکان خفی ذات حق و این ماخوذ از حدیث
کنت کنزا مخفیا خلاقی بالکسر نام علمی است خنثی معروف انکه علامت
ذکر و انثی هر دو دارد خنیری خیر و کذا فی التاج و در شرفنامه مذکور است
نام گل لعل بشکل بنفشه زر مفصل فی الفارسی خارا عانی جامه ایست قیمتی مخطط
منسوب بعتاب که مردی است و اضع آن خاجکی ای چون سنگ سختی خاصکی
با کاف فارسی مقرب پادشاه و خزینه دار خاک سیاه سعر خاکساری با کاف
موقوف یعنی خواری و خاک آلودگی خاک نظامی ای تن نظامی خاله بیبی
یعنی آشی که کمینه تر اشهات خاموشی مختصر خاموشی خالی حوض و زر

خالص و نیز منسوب بسوی خان و در اداة بمعنی خوش خورداست
خاور خدای یعنی خداوند خاور زمین و پادشاه آن و سلم بن فریدون
را که پادشاه خاور زمین بود خاور خدای گفتندی خای خاینده
و امر خاییدن آن ختلی بالفتح فریبنده و منسوب بختل و نیز اسپی که از ختلان
آرند خدای همان خدای که در فصل الف مندرج گشته کذا فی الشرفنامه و در
قنیه مذکور است خدای بالضم با دال مهمله و معجمه دارنده چیزی فرمان فرمای
و سرو پادشاه و این لفظ تنها استعمال نکنند مگر خدا عز و جل را در مخلوق
که خدای گویند یعنی خواجه خانه و خدای کشور و خداوند و خدایگان گویند خر عنابه
خر عیسی یعنی آن خر که بگاه پیاده مسافت الخیل را برو بار کردی خر
عتابی خری که برو جامه عتابی بار کنند خرمابندگی میوه است ترش که در
هندانبلی گویند خسروانی بالضم نوعی از سرود است مسجع که باربد گفتی مطرب
خسرو شاه خسرو خاور آفتاب خشکنای بالضم با کاف موقوف یعنی نای گلو
تا از زیش حلقوم و حنجره خوانند خشت بام کنایه از فلک است پس و باران کلاه
شبانان که از گیاه و جز آن باشد برای دفع باران خشتی بالفتح سپید
سفلی عناصر اربعه خطایا شراب خطیب الهی هاتف غیب خوانسا باواو
معدوله رود بار یعنی رود آب و مطبخ و در زفانگویا ت بعضی فرهنگیان
گویند دوداکش خود بینی باواو معدوله یعنی عجب و تکبر خود روی باواو
معدوله گل لاله را گویند خودی هستی و آینه خورنی باواو معدوله لایق و زیبا
ای گلوی که از آن عیب کننده و ریزه کاری خوردی باواو معدوله شوربا
و نیز بمعنی اکل کردی معنی اول از قنیه است خوزی منسوب بخوزی مذکور
که نام ولایتی است منسوب بشکر خوی بروزن جوی آب دهن خوی

بادو

خدای و هی خدا
ستار در فهن ماند
مسئله ...

باواو فارسی کلاه آهنین یعنی خود خوی بالضم سرشت و خاصیت و خصلت
مردم خویچه باواو معدوله معروف که بتازیش عرق گویند خول شرمندگی
خون خوارگی باواو دوم معدوله اندوه خهی بالفتح کلمه تحسین چون زهی
و در اصل خوای بود خیره سری بی شرمی و شوخی خیمه زنگاری با کاف فارسی
آسمان خیری بالکسر نام گل لعل بگل ... کذا فی القنیه یعنی خیره و کتابه
الدال المهمله الدال است یعنی زن فربه و بحساب ابجد چار عدد باب
الالف فصل الدال دا بیماری و این اسم جامع است و هر مرضی و عیب
ظاهر و باطن را و در شرفنامه بمعنی درد مرقوم است دار البقا سرای است در حرم
بنا عبد الله زیاد که در وصول سر یزید ه و در دهلیز آن شیری و سگی و
و کو سپیدی نبشته است کذا فی القنیه دبا بالضم کدو دنیا ای جهان و زنی
نزدیک شونده کذا فی المؤید دوا دارو فصل الدال الفارسی دارا دارا پادشاه
ایران زمین که او را دارا اکبر گفتندی و داراب را هم او را گویند و دارا اصغر
پسر اوست و نیز بمعنی دارنده هم آید و بدین معنی حق تعالی و پادشاهان را
صفت کرده اند و در قنیه است که در فرهنگنامه آورده است دارای دارنده
آسمان و زمین یعنی خداوند تعالی و نیز مرکب از دا که معنی آن بیماری و رنج است
و لفظ یعنی بیماری و رنج را دبغوریا گیاهی است معروف که از بیخ او معجون
سازند بهندوی بلائی گویند درا بالفتح امر در آمدن و نیز جرس او آواز کننده
درپای عدلت جنا یعنی عدل تو ثابت قدم است و قبل عدل تو انجام عروسی است
دردا همان دروا یعنی حاجت کذا فی زفانگویا دردا بالفتح کلمه تأسف
در در سر کار خرابات کننده ایمان ای در خیال خرابات بر باد کننده ایمان را
درما بالفتح خرگوش دروا بالفتح نگون آویخته و بازگونه کرده و بازگونه

الحسود
دنیا دنیا که طلبیم ... شیعیم
... الحق ...
... بمقابل

اوخته و در رفانکو یا بمعنی حاجت مندرج است درا هیضا مرد ار بید سپید
و براق و ستارکان در هوا، یعنی اوخته و معلق دریغا با، یا، فارسی ای دریغ
افسوس کردن بر تقصیرات که شد کذا فی رفانکو یا الشرفنامه و در موید مذکورات
در لفظ دریغ الف زایده است در او رده اند برای تفخیم بلای اندوه بسیار
درزفتا حصاری که شاور بنا کرده بود فریب و نا آراستی دلاسا با کاف تسکین
خاطر و آسایش دل و در بعضی نسخ دل اسا برین نمط مسطورست که مرقوم شد یعنی
آساینده، دل است ربایندهٔ دلها امحات نظر بحسن و ظرافت دادا بالفتح
همان در و اند کوس دندا کم کذا فی رفانکو یا دوجورقا با پنجم موقوف یعنی روح
و عقل کذا فی الموید دوغبا با واو فارسی آش جوات دولابیا با واو فارسی
آسمان دولت خدا یعنی خدا و ند دولت دولت کیا با کاف فارسی یعنی
کیاه دولت ده خدا یعنی خداوند ده و مقدم آن دیبا با یا، فارسی
جامه ابریشمی دیربینا آسمان دیکسی دا با کاف فارسی آنکه خیالی در دل کرده باشند
دیوپا با دوم و چهارم فارسی جنسی از عنکبوت و دیوپای نیز گویند نوع
جولاهک و غنده و مکسکیر اجناس دیگر نیز دارد خود این کذا فی التاج و در زفان
کویا مذکور است داب خصلت و روش جاری کذا فی زفانکویا مذکور است
داب بیدا کردن کره و فتر مشله و در بعضی طب بمعنی درخت چنار است
دار التقلب با دخورده دار الادب یعنی مجلس علم و فضل دولاب دولاب فصل
الفارسی داراب نام پادشاهی ایران زمین پسر بهمن شاه که ارد
شیر نیز نام داشت دوازده سال ملک رانده و قصهٔ او که در شرفنامه است
دارچوب با سیوم موقوف و چهارم و پنجم فارسی تخت جامه تبار بشیش
منشجب خوانند دار و کوب با ششم فارسی یعنی کرو فرد کیر و دارا اهلک آوازه

باکان

باکاف فارسی یعنی نام غاری نزدیک بردع که افراسیاب دران گریخته بود
دختر آفتاب یعنی می در آمد ز خواب ای بیدار شو دریاب آخر دریافتن
یعنی بشناس و در شرفنامه بدین تفسیر کرده است ای مرد و معونت کن و تدارک
کن دریم شب یعنی میان شب دُنب بالضم دم چارپایان و جانوران
که تنبازیش دُنب خوانند دو اصطرلاب یعنی آفتاب و ماهتاب کذا فی القنیه
دوچره خواب با ولو دوم معدوله این و چشم دوشاب با واو فارسی
بهمانشیر او رو نیز چون خرما بخته کرده دو شیره چکد از او و شاب نامند و از
شکر نیز راست مثل جلاب دوشاخه با واو فارسی یعنی صراحی دوشب
بالفتح آب که رنگ او پس ماند زیاده تر بزردی باز کردد کذا فی رفانکو یا
دیبین چوب نام بازی است کذا فی زفان کو یا و در قنیه مذکور است
منقول از صراح و اجمال حسین دیبین چوب با یا، فارسی آن چوب که کودکان
بدان بازی کنند و اتراعو کنیز کو یند تبار زیش مثلا کو یند بابه الفاء
فصل فی الدال المهمله درات بیدا کردن کروفر دار السلام بهشت دربر
کنایه از ابروست دم زباد یعنی خلوت کزیده درخت بالضم مختصر درختر
در بایست حاجت و در فرهنگی بمعنی نیز آمده است دربرکنیت بالضم یعنی
کریه کرد و سخت سخن گفت چنانچه کوئی درافتند درخت معروف و نیز بمعنی
دار پیات آمد درخواست التماس در سیاهی آب حیات ای در ظلمات است درست
صند شکسته و مهر زر و سیم در مشت ضبط درین جاه یعنی دنیا دست معروف
و قوت و قدرت و یکعدد و اندازه و مایه فیروزه و یک بار باختن قمار
و بازی دسته تیر و یکی فعا و دست جامه و فیروزی مقام و صدر رود زنیه
بمعنی چارپایش و مسند مذکور است در زیر را که دستور میگویند همه دیر که

والله اعلم دروغ بالفتح بیماری که شده باشد و درشتی که تبار بش
غلط خوانند دوازده رخ یعنی نام جنگی است که با کودرز سرشکر کیخسرو شاه و
با پیران سرشکر افراسیاب شده بود و کیفیت آن در شرفنامه مشرح است
باواو فارسی همان دخ مذکور دوزخ از حضرت امیر سیفها بو الدین بهندی
یشیخ واحدی بواو فارسی فقط مصحح است و بعضی بزاء نیز فارسی گویند
جای عذاب کافران نعوذ بالله منها کذا فی شرفنامه و در زفان گویا
مذکور است دوزخ معروف و سختی و درشتی و کوفت و رنج ای دو قطب
دلو چرخ ای برج دلو دیولاخ بایاء فارسی خارستان دیوا کاه و جای
خرابه و ویرانه جایی که آنجا آدم نباشد و مسکن دیوان بود باب الدال المهمله فصل
فی الدال دعد نام زنی و در شرفنامه است نام معشوق عرب داد
عدل و راستی داد و دهش نام نوایی است داد و برد یعنی طاق و ترتیب و کر و فر شد
داشاد خوشبویی فروش بتازیش عطار گویند داعی شد ای عیب دار
شد دامگاه جود یعنی دنیا کذا فی المؤید دامن کشید ای اعراض کرد و ترک صحبت
کرد دام دد مرکب حشرات زمین را گویند و بعضی فرق کنند و گویند دد چرنده
دده است و دام هر چه حشرات است کذا فی زفان گویا دامن گرد ای پراکند
دایره گرد آفتاب دد جانور درنده از بهایم ضد دام و در دستور مسطور
است بود و بیابان پر از شکال و جز آن در افتاد یعنی خصومت و جنگ کرد
در باقی شد یعنی نماند در پس زانو نشاند ای در مرتبه نشاند کذا فی المؤید
دربند نام مقامی منسوب بشراب کذا فی الغنیه و در شرفنامه است
نام شهری هم چیز که در دریا عوام بند گویند و ثغر صلح که میان دو ولایت
باشد یعنی اخراز زفانگویا درج گهر نگشاد ای دهان نگشاد درج جان نورد ای نقش نامه

دهقان

دهقان و نیز پیچیده و نبشته دهقان یعنی رد کننده تولد دهقان در
حساب میکرد یعنی در شمار می آرد و در حساب مواخذه کنند درحیض اند ای ناپاک
و تارک صلوة اند درخت آزاد معروف است که بهندش بکاین نامند کذا فی صح
الغنیه و نیز سرو که یک شاخ بود درخط شد یعنی بخود شد و مدهوش گشت
درخورد باواو معدوله لایق و زیبا درخور و بمعنی زیبد باشد درخو
سرد باواو معدوله ای در سکرات درد بالفتح معروف که بتازیش الم
گویند و بفتحتین و قیل بالکسر نیز علتی است که پوست را اواره کند دانرا برکوی
نیز گویند بهندش داد گویند و بفتحتین مضارع دریدن نیز آید و لای آخر شراب و درد عن
واشال آن که در آخر میماند درشت بسند طبع کثیف ضد طبع لطیف در شکر ریزند
ای در گریه شادی اند دروا کنند یعنی ببندد درربند یعنی در کجا می زنید درند بسکل و خونسار
درنمیگیرد یعنی نمیسوزد و کارگر نمی آید در لوزینه سیر دارد یعنی در شادی
غم پیش می آورد در میان شد یعنی بکرو باشد درود بالضم از ایزد جل
ذکره رحمة و از ملائکه استغفار و از مومنان دعا و از بهایم و طیور تسبیح
دریابند بیابند دریاو امر آن و مضارع دریافتن یعنی ادراک و نیز در
ترجمه باب باشد و یابند مضارع یافتن و بالضم دال یعنی لولو یابند درکم
لاجورد بکسر نجم کردوم است اشارت سوی فلک است درداود یعنی خشم
الود دراباد بازاء فارسی مثله دستان زد بفتح پدر رستم را سیمرغ نام نهاده دست
برد باتاء موقوف یعنی فتح و فیروزی و چابک دستی و قوت دستی و
قوت دستی و قوت یافت و مزه رفت دستنبه دستوانه دست باتاء موقوف
یعنی منضوط و رام شده و حاصل گشت دستگاه جود قواء بشری دست گشاد
باسیوم موقوف سخاوة دست همیکرد باسیوم موقوف و ضم مفتوح است ای

دریغ میخورد و دست میکرد دست کشیدن کنایه از کیسه برست دست فرد
باو قف تا یعنی مزد دری دعوی خاکی کند ای دعوی عجز و ضعف کند کذا فی
القنیه و نیز دعوی فروتنی کند دل تنور آتشین شد ای دل سوخته شد
دل خاک پای او شد ای اسیر او شد دل صبح او شد مثله دماغ دارد باعین موقوف
یعنی تکبر دارد و مغرور است دماوند بالکسر نام ولایتی و شهری و نیز نام
کوهی بجد و دری که چاه بابل در آن است دم سرد آه نومیدی دند بالفتح
مردم خودکامه و نیز باک و ابله و نام گیاهی که بهندوی دانتن گویند
دندان سپید خندان و خنده دندان نکمی ای تخندی و تبسم نکنی دندان نمایی یعنی بخندد
و خوش شود چه خنده لازم فرحت و سرور است و نیز زاری کند و عاجز
شود دنیا دست سپید یعنی دنیا فریب مید هد و غافل میکرداند دود بالضم معروف
و نیز عبارت از آه و در فرهنگی بمعنی دم هم است دو چشم شد یعنی با یکدیگر
ملاقات دیدار شد دو قرص گرم و سرد آفتاب و ماهتاب دو نان گرم و سرد
مثله دهقان خلد یعنی رضوان و خازن خلد است دهقان نورد ای نام دهقان و
کتاب ایشان دیبا پوشیدن یعنی بزینید دیبا و پوشش ای رنگها گوناگون دارد
دیر و زود یعنی آخر کار و عاقبت چیری کذا فی القنیه اقول بمعنی البته و بی
شبهه است یعنی این کار شدنی است دیر یا زود چنانچه گویی امروز و فردا
بمعنی امروز یا فردا دیوار خانه رود اندر شد ای دیوار خانه خراب شد دیو بند
با یاء فارسی و واو موقوف کرد باد با یاء فارسی و واو موقوف طهمورث و
جمشید شاه را گفتندی دیوبند بند نده دیو و امرآن و نیز نام دارویی است
دیو بندی بالکسر نام دارویی است کذا فی القنیه دیو سپید با دوم بجم فارسی
و ششم نیز نام دیوی که او را رستم بمازندران کشته دین در سر مزدوری کرد

الدرخیل

ای در خیال معزوری باد داد باب الدال فصل الواو مع الدال دار
سرانی و دیر است دب اکبر بنات نعش کبری کذا فی القنیه دبور
بادی که از سوی قبله آید دبیر ساع کشیده از پس کذا فی التاج و در
شرفنامه بمعنی نویسنده و منشی مسطور است دثار بالکسر جامه که زیر جامه
پوشند دربیجور بالضم والتشدید مروارید بزرگ دستور بالضم و زیر
معروف است یعنی اوراق مجموعه که دبیران نبشته دارند دملار
دفتر
هلاکی دملار گردش و بمعنی عهد و زمان نیز آید دور زمان و قیل الدهر
والدهور و الدهیور و الدیهار من اسماء الله تعالی دیجور شب تاریک
تاریک دینار بالکسر مهریست زرین و نام زاهد و مرکب از دین و آر
فارسی است دیار بالفتح والتشدید صاحب سرای فصل الفارسی دادار
باری تعالی دارنده کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی دهنده مذکور
است دادر بوزن مادر برادر و دوست و این لغت ماوراء النهر است
دادگستر با دال موقوف و کاف فارسی مضموم و تاء مفتوح یعنی عادل
دار دارنده و امر از داشتن و آن ستون که بر آن سقف نهند و آن آلت
سیاست که اهل جرایم و دزد را بدان سیاست کنند و در بعضی طب دار
بمعنی بلبل و راز است دار سرور بهشت دار الخلافت بدرود دار غرور یعنی
دنیا دار و گیر با راء موقوف و کاف فارسی است یعنی فرمان دهی و در دستور
هزاهز مسطور است دستار با سین موقوف آنکه تبازش همباز خوانند
کذا فی الشرفنامه و در قنیه است آنکه در بازارگان بفروشانند و قیمت
کنند تبازش بیاع و دلال خوانند داغدار با غین موقوف بنده و عیب دار
داغ کاذر داغ که نرود زیرا چه هر داغ که باشد کاذر دور کند داغ کاذر

کرو ور کند دام گاه دیو باسیم موقوف و چهارم دشتم فارسی دنیا دژم کبر
ای ملازم صحبت و مصاحب باش کذا فی المؤید و در قنیه مذکورست دژم گیر
بانون موقوف ای مصاحب و خصم و مدعی و مرید باشد دژخشور دانشمند
داور خداوند تعالی و انکه میان نیک و بد فصل کند بتازیش حاکم خوانند
دایرهٔ دوار یعنی فلک دختر زر و خندر دختر زن از شوی دیگر و دختر شوهر
از زنی دیگر دخر بالضم معروف یعنی بنت و نیز دخ نرگه آن گیاهی است
دخر کاشی ای کشندهٔ دخ نرگذا فلت و لیکن مستعمل بجا، واو دخر است
دخدار بالفتح جامه سپید در تخت بسته موی تخت دار کذا فی الصحاح در
بالفتح معروف و ترجمه باب و امر دریدن و فاعل آن چون مرکب آید چنانچه
پرده در و دره کره و نوع و جنس و زخ لمعدوله لایق و زیبا و درخور شید
و در وسع و در طعام دردار بالفتح با هر چهار مهمله درختی است و معنی ترکیب
درسرای دار و در آوردن و فاعل آن و نیز دار بمعنی التی که بران دزدان
رای نهند دردانه نار قطرهٔ خون درد خوار روزگار با لضم فقیر و مایه و زمین
دردور باهر دو دال کرداب غرق کنند دردکار ای در ره کار در
شاهوار با جیم موقوف یعنی در بزرگ و بی مثل که آن را در یتیم نامند درگ
دودر گر کلاها بالضم با کاف فارسی ورد کننده دریا بار دریای بزرگ و نام
شهری و در فرهنگ علمی مذکورست ولایتی که در جزیره او درکرانه دریاست
دریا قیر شب و دوات دریا خضر آسمان دژدر با کاف پارسی وارنده حصار
و کوتوال و دربان نیز گویند دستار بالفتح معروف و نیز جامه که سرپوش
خوان یا هرچه باشد و عمامه را که دستار گویند همین که سرپوش است و نیز
امر دست آوردن و فاعل آن دست امر دست امرای صدر و وزارت وصدر امر

کذا فی العین

کذا فی القنیه دستغط بانام موقوف یعنی واو آخر زد و قمار که در ان گرو
بسیار بود دلو آخر بانام موقوف و کاف فارسی و کاف خداوند دست
و بکاف تازی آمدست کارنده و هم کار و نیز نامه و نقشی که بر ملوک و امرا
می برند وا از او پوار حجت می کنند برای تماشا دستگیر بانام موقوف و کاف
فارسی یاری ده و امر دست گرفتن و گیرندهٔ دست و انکه بیند افتاده باشد
بتازیش اسیر نامند دستور بالفتح صاحب دست و سپند و انکه در عشیره امور
بر و اعتماد کنند بتقریبش دستور بالضم گویند و نیز بمعنی دستوری و
جهة اجازت آمد دستیاری یاری ده در پیشه وری دمر بالفتح جنسی از
علف که از اشتر خل نیز گویند دشخوار بالضم با واو معدوله دشوار دغی
بالفتح با جیم و پسیوم یعنی بی موی زیرا که دغ در لغه آنجا که موی نباشد و گر
معروف و بمعنی باز و جز بعد نیز آید دلاور سخت دلیر و هید دلبر انکه
دلهای عشاق بحسن و کرشمه برد و برندهٔ دل و امر آن و در ترکیب بمعنی دیگر
هم آید دلپذیر با یای فارسی انکه حرکات و سکناتش مقبول دلها باشد و
پذیرندهٔ دل و امر آن دلی دیگر بکار آن که روغن بود دمار ارندهٔ دم ای
خون و امر آن و دم بمعنی نفس هم آید و در فرهنگ مولانا فخر الدین کمانگر
بمعنی دود است که بتازی آن دخان آورده است دمار بالضم معروف که
بتازیش ساقه خوانند دمخور یعنی فریفته مشو دمور نام فراتب افراسیاب
که یکی از ساعیان قتل سیاوخش بود و دومین کردی زره دنبه پرداز با یای
فارسی یعنی دنبه که پرورده باشند دنز نام دارویی است که هندش
جیبان نامند و نیز نام شهری از هندوستان زمین دوپیکر با پسیوم فارسی
نام برجی که خانهٔ عطارد است بتازیش جوزا خوانند و نیز بمعنی دوپرگار آید

دوچار هشت و دو چاره و دو چار روی آوردن در روی بروی شدن
دوخواره یعنی دو ستاره که بتازیش شعریان نامند دودخوار بالضم با
سوم موقوف که چهارم است با جیم معدوله پرنده معروف که هندش دهنچه
گویند کذا فی القنیه دو روزه عمر یعنی عمر دو روزه شد دو کلدارای افتاب
و ماهتاب و روز و شب و دو پادشاه جبار و هارون کا قارن ری در دو خو نیز
کذا فی القنیه اقول دو چشم ساحر دمار بفتحتین دانش و بمعنی بانگ و فریاد
و نیز در فرهنگی است دهار بالکسر خداوند و بره و جوابیو دیه را بدارد
و چهار ای چهار ده ده و دار یعنی دار و گیر ده و گیر یعنی داد و ستد و زن
و بگیر ده هزار یعنی بازی چهارم نرد و آن هفت بازی اند که ذکر هر یکی در لغت
خانه گیر گذشت دهقان پیر همان پیر دهقان یعنی می انگوری دهن مهره دار
کنایه از دندان است کذا فی شرح المخزن دی مهر پانزدهم روز از ماه کذا
فی زفانگویا دیدار روی پیدا و ظاهر کذا فی الشرفنامه اقول ترجمان روح
است دیربانان کبود کواکب سبعه دیده ور یعنی بیننده و واقف اسرار کذا
فی الشرفنامه و معنی ترکیب خداوند بصیرت است دیر بالفتح بتخانه و با
یاء فارسی درنگی و طول مدت دیگ افزار با کاف فارسی موقوف انچه بالا
دیگ پخته اندازند خوشبوئی را چنانچه زیره و فلفل و دارچینی و قرنفل
و آن را بوزار نیز گویند بتازیش تابل خوانند که جمع آن توابل است و او را
اورا افزار دان نامند دیگر با کاف پارسی همان دگر که گذشته و در قنیه
است بمعنی بار کیر الاستعمال است دیلم بالکسر خسار دینور بکسر یکم و فتح
سیوم و سکون چهارم نام مقام است که حضرت خواجه احمد سیاه دینوری و
خواجه ممشاد دینوری منسوب بدان اند دیودار با یاء فارسی و واو موقوف

گیاهی است

گیاهی است که طبیبان بکار برندش کذا فی زفانگویا دیوب با یاء فارسی
و واو موقوف یعنی انکه جامه دیو پوشیده بود و آن جامه ایست پلاسین درشت
که هنگام جنگ در پوشندش دیو هفت سر با یاء فارسی و تاء موقوف یعنی زمین
باعتبار آنکه هفت کشور است یا آنکه هفت طبق دارد و قیل شب که هفت
ساعت است چه نزد منجمان روز و شب مقسوم بهفتگانه ساعت است بساعت
مستوی و هر ساعت منسوب بیکی از ستاره کو سیاره است و بقول بعضی
روز مقسوم است ای بدوازده کان ساعت معوج و هر ساعتی منسوب
است بیکی از سیارات سبعه بر سبیل دور و تسلسل و بملک هند همین قول
معمول است کذا فی المؤید باب الزاء فصل الدال در ز معروف درز
جامه و جز آن درود جمع بنات الدر و زیبش را گویند دهلیز بالکسر
معروف یعنی خانه در که دو دی باشد بدان راه درون سرای در آیند و
در قنیه بمعنی والان است فصل الفارسی دال کونه از فراشتک دختر رز
شراب انگوری و در فرهنگ علی بیکی بمعنی مطلق شراب مذکور است والاول
اولی و در قنیه بمعنی انگور است درخت رز مثله کذا فی القنیه دروز بالکسر
حصار و قیل بتازی دریاز بالکسر یا زاء یکم فارسی عیب و خشم آلود دست
انداز یعنی دیکه زن کذا فی الشرفنامه و در قنیه است دست اندازان بمعنی
آشناگران مذکور است اما معنی ترکیب ظاهر است دست اویز با یاء فارسی انچه
بدان مردم تعلق کنند و هر چه نیک با لطایف بود و چیزی که بناه گیرند و تکیه سازند
دستارچه ساز با جیم موقوف و شین فارسی یعنی انکه دلهاء اصحاب نظر بدو مایل
بود دلسوز مشفق دمساز بالفتح محب و موافق دم نیم گند دمی که ببرون اید
چنانچه در شرح مخزن است دندان با یاء فارسی حلال د در زفانگویا یعنی
اویز

در کشور ... تقسیم ساعة النهار الی المستوی و المعوج ... السبعة

بوزار است و در لسان الشعرا بمعنی نخست دندان آفرین است در حرف نون اما در ادوات در حرف زا است اقول در لسان الشعرا تصحیف کاتب است و
اصل افریز افراز بوده است مشتق از فرازیدن که بمعنی آراستن و خوش
کردن است بعد امالت کردن سبحو خلال دندان افراز گفتند شامع بیدا است
که یا فارسی است بیا مثنت چنانچه درشکار که اصل او شان کار است بعده الف
اول را امالت کردند و هم بیا مثنت اکنون اینجا هم بعده دندان افریز شد
و معنی زفانگویا نیز موید است بدین که این مشتق از افرازیدن است زیراچه
بوزار خوش کننده دندان زیراچه بوزار خوش کننده دندان است و خلال
را که دندان فرازی گویند بدین که آراینده و خوش کننده دندان است و
بعضی آن فا را بباء فارسی بدل کرده اند چنانچه در فیروز ابریز شد بعده
الف وصل را فگندند چنانچه در فتاد دندان بریز شد دندان بریز بایاء
فارسی در قنیه بمعنی خلال است اقول بمعنی بوزار هم میتواند زیراچه اینجا
در اصل دندان افریز بود بعد الف وصل را لفظا و خطا دور کردند چنانچه
در افسون فسون و در افروزی کردند و مثل این فتاده است بعده
فا را بباء فارسی بدل کردند و این در فارسی آمده است چنانچه در فیروز
پیروز و در فیل پیل دلکباز بالام موقوف یعنی دغاباز دوالکباز
شش ثلث دولتنگ ششم فارسی که دهم است آن دولت که مردم را یکبارگی میسر باشد
دهار بالفتح غار دژه دبالکسر بانگ و فریاد دیرزنده سوز یعنی دنیا باب الراء
فصل فی الفارسی دژ بالکسر خشم آلوده و بد و در اسدی است خشم
بد باب السین المهملة فصل فی الدال دیاس دوشاب کرد دیوس معروف کذا فی التاج دبس
بالکسر دوشاب دربس معروف و حیض و سبق خواندن دردس بی حمیة

وبلی ترسک کذا فی الدستور فصل فی الفارسی داس التی حنین که بدان کاه
برند و کشت درو کنند و عرب از آن منجل خوانند و گروهی داس و لوس گویند چون
فلان بهمان و معنی آن فاش و تماش باشد کذا فی زفانگویا اقول هر جا که اتباع
داس هداس اتباع عندچون خراب چون یباب و تغییر آن فاش و تماش باشد
کذا فی زفانگویا اقول هر جا که اتباع عند لفظ اول را باشد و ثانی متابع
محض آن باشد چنانچه فلان بهمان الا انایق آن هر دو معنی بین
لفظ اول راست و فاس بفاء بسین مهمله است که تیر است و تماش خنور را گویند
یعنی اوانی مطبخ و موید است این را معنی منجل چنانچه در تاج است المنجل داس
کارو شان فراخ جراحت داسکاله داس ببرند و عصا سر کژ و شان فراخ
جراحة همان تبر است اگر کونی داس اگرچه از تماش است اما بمعنی تماش نیست
چوب کو نیم جانی که اتباع می آید فایده تعمیم مسید او ل را یعنی جنس
اول مراد باشد و این از استعمال دوستو دهند هم میگویند حینا مینا مت
یعنی برنده باشد داناطوس یعنی فردوسی طوسی درنفس یعنی فردوسی
طوسی در زمان و فی الحال او دیواس بالفتح بایاء فارسی و قیل بالکسر گرد بر گرد خانه
و چوبی که پس در نهند محکمی را تا کسی باز کردن نتواند دستاس بالفتح آسیای که
بدان غله بکردانند دست اس کنند دستیس بتاء موقوف قدرت و توانگری
دست دستیس بایاء فارسی ریسمان رسیده دست مجلس ای صدر مجلس
دوده عباس ای فرزند عباس و خلیفه ده حواس یعنی پنج حس ظاهر و پنج
حس باطن دیس بایاء فارسی مانند و همتا و شکل و ساز باب الشین
فصل فی الفارسی دارکوش باراء موقوف و کاف و واو فارسی یعنی نگاهدار دانش
کاب و تنور و خشت پخته دانش بکسر سیوم علم دیراکش بفتح کاف برکار
دامر دایره کشیدن و فاعل آن دبش بالفتح نام امیر بدان دختران نعش

یعنی بنات النعش درخش بالفتح آغارد درارگوش با چهارم موقوف و جیم فارسی
یعنی جو که در تمازیش حمار گویند دریانخم درگش باهزار موقوف و جیم فارسی ای ترکیدن
درنش بالفتح علم و آن الت آهنین که کفشگران دارند و گروهی بکسر دال خوانند
کذا فی الادات و در شرفنامه بدین معنی درفش است چنانچه پیشتر می آید
دربندکیش نام راهی است درمیان کوه عبور دارد درخش آتش که
بهتر از میسنه کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است بضمتین پاره آتش که
می درخشد و در ادات است برق و صاعقه یعنی تجلی گویند و بفتح دوم
نیز آید دردگش با سیوم موقوف دُرد نوش درفش بالضم علم و بالفتح آن الت
سرتیز که سراجان و کفشگران و امثال ایشان دارند بدان چرم را سوراخ
کنند برای دوختن کذا فی الشرفنامه درکش با کاف مفتوح ای محو کن
ورد کن درویش بالضم با واو فارسی کلک که حجامان دارند کذا فی الشرفنامه
و مقیل بغیر حرف فارسی کذا فی الادات و در قنیه مذکور است دردن بر وزن
بروش داغ و نشان تازیش عانه و روشعا به خوانند دردخیا بالفتح موقوف
و آن در اصل دریوش بود ای خواهنده از درها کذا فی القنیه بعضی بضم دال
نیز گویند دریکش با کاف مفتوح میخواره سر اده که با بدکی شراب است هم درد
دریانوش مثله درین چنش ای درین زمانه دست کش با سیم موقوف و چهارم جیم
فارسی ای دست بدعا برآوردن و گریه کردن دستخوش یعنی مسخره و دست مال
و در شرح مخزن بمعنی زبون است دستکش با ها موقوف یعنی فایده نابینا و مضبوط
و اسیر و مایل و در قنیه بمعنی کمان لزوم است که از گیاه نیز گویند دقی بویش
بمعنی زاهد دلکش شوق انگیز و آنکه دل سوی او همیشه بود دم سیاوش
و دم سیاوش همان خون سیاوش مذکور است دنا و دمش یعنی داد دن
دندان ریش با بای فارسی خلال و وجه تسمیه آنست که چون پیکان خلال کنند

درویش

از آن درویش ... درباره ...
در خور مستی ...

دندان پریشان میشوند بدین که مفاصله بسیار میشود دوداش بالضم والمد
دو لب دو جوان عیش ای دو مرد یک جسم و آفتاب و ماهتاب دود کش
با چهارم موقوف که سیوم است روزن مطبخ و گرمابه و دیگدان و امثال آن
که از آن دخان بدر آید دورباش با را موقوف موقوف و بمعنی آه نیز
مستعمل است و امر دور بودن و فاعل آن کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ علمی
مذکور است دیگری راهیت زدن است یعنی دور باش و نزدیک میا و نیز چوبی
است مخصوص بزر و نقره میگیرند و پیش کوتوال می برند دوش باواو فارسی
شب گذشته و نیز فراز بندگاه دستان که بتازیش کتف خوانند دوششش
ای دوازده و اگر با ظهار رو بخوانند یعنی دوشش آن نیز می آید دهشش
بکسر تین یا بخشش و رزدن و معنی اخیر از شرفنامه است باب الطاء المهملة فصل
فی الفارسی دریا محیط یعنی دریائی که در ان آفتاب غروب کند و آب آن دریا
گرم است و سبز است مانند سیماب کذا فی الشرفنامه لقایل آن یقول که در لغت
خورشید گفته است مقدار مساحت آن صد و شصت بار هم چند جرم زمین است
و آن در چهارم آسمان است و دریا در زمین است و جدائی از زمین است پس
غروب آن درین چگونه متصور می شود همچنین که کوئی در ان دریا فرو
میرود چنانچه پیغامبر علیه السلام فرمود تغرب فی عین حامیة و در قرآن
است تغرب فی عین حمئة یعنی در مقابل آن غروب میشود و کعب اخبار را
پرسیدند تو در توریت چگونه یافتی گفت فی ماء و الطین و تحقیق آن
صاحب تحقیق گفته است تو نیز به ولا تشتغل بکیفیته اگر کوئی از حدیث و نص
معلوم میشود که غروب او در چشمه است و ازین معلوم میشود که غروب او در
چشمه است که غروب در دریا محیط جواب گوئیم ممکن است که آن چشمه هم در دریا

۱۸۷

محیط باشد یا ورا نیز دریا محیط گویند والله اعلم بالصواب باب الغین
فصل فی الوالی درع زره و پیراهن زنان و بمعنی زانده نیز آید
دراع بالضم والتشدید پوشش مشایخان است و دفع دود کردن
دمع سرشک دماغ آنچه بدان پوست پیرایند دماغ مغز سر و فارسیان
بمعنی عجب و تکبر نیز استعمال کنند فصل فی الفارسی داغ معروف و نشان
و شاعر نام خود که در شعر یا غزل آرد آن را داغ گویند و درادات این لفظ
مشترک است میان عرب و عجم و آنکه داغ کند دابوغ خربزه هندی که اکثر الکثر
گویند دروغ بالضم با واو فارسی معروف که بتازیش کذب گویند دریغ
بالکسر با یای فارسی افسوس و اندوه و دشواری و این کلمه را در تاسف
استعمال کنند و فی بعض النسخ اندوه کردن بر تقصیرات گذشته دغ
بالفتح جائی که موی نباشد دوغ با واو فارسی جغرات که در و آب انداخته
راست می کنند و در اسندوی جهاجه می نامند دلیغ بالکسر یاد دوم باب
الفاء فصل فی الوالی دف بالفتح پهلو و بالضم معروف دفاف بالضم د
کردن دف زن بالضم یکم و سیوم زنبور سیاه دهوف یعنی کاف و نون
کذا فی القنیه باب القاف دبق نام شهری دانق بفتح نون و
داناق دانگ درق سپر دریاق بالکسر تریاک دقاق آرد و ذوش و باریک
بین و در استعمال عوام بجای شوخ مستعمل است دقیق آرد و مرد خرد و
چیزی باریک و غامض دلق دله کذا فی التاج و در قنیه فرومایه و ناکس
از هر چیزی و زنده و در ادات است پشمینه با موی او کهنه که درویشان پوشند
بکسر نون و بتازیش بفتح دوم خوانند قصبات بشام و در عجایب البلدان
مندرج است بشام آنکه خوش و هوا سازگار دارد و پنداری که بقعه
بهشت

دماغ دخم... امرور... [illegible]
اگر بخشد کوهرجان... [illegible]

داابوغ نطع ... [illegible]

فصل فی الفارسی
در حف

کرشهد ست عظیم

بهشت دنیا آورده اند دورق وزن زورق پیمانه شراب و کوزه آن
فصل فی الفارسی دیو ... درخت نر کذا فی بعضی الطب دق بالفتح پشمینه که
درویشان پوشندش با موبها ادخینه و اعراض بر سخن کس و کدوی کذا
فی الشرفنامه و در ادات است دق جامه ایست نفیس پشمین بهاکه در مصر
بافند و کدوی پیدا انکه این لفظ عربی است مشدد بمعنی چیزی باریک فارسیان
این را مخفف بدین معنی استعمال کرده اند دبالکسر نام زحمتی معروف که
بدان علم و سرفه میشود اثر بادشاه همه زحمتها می گویند هندش راج روگ
گویند و بیشتر این مزاحمة از اندیشه و اندوه میشود و نیز بخوردن آب
بسیار در خماری این زحمة پدید می آید اگر در دو ن سی سال این زحمت شود
کمتر بهتر شود و میگویند مدت تمام شدن این علت هزار روز و شب چون
هزار روز شود بصورت سواری با چتر سیم تمام میشود اگر پیش از تمام
این صورت چیزی تدارک کرده شود بهتر هم میشود و دارو ی این خشخاش
است و این زحمة را دق برین میگویند که مردم را سخت لاغر می کند درخت
دقواق درخت است که بار او مثل آدمی است در صورت و تا که بر درخت
باشد سخن گوید چون بشکنند ش بمیرد درعرق ای در خجالت و مغی گرتر
درخوی است دمشق بکسر اول و فتح دوم و سین مهمله ابریشم سپید کذا فی
القنیه دوازده جوسق ای دوازده برج فلک باب الکاف فصل فی الزای
دام ماهی باب الکاف التازی فصل الوالی درک دریافتن و نهایة قعر چیزی و طبقهای
دوزخ دراک تک دریابنده دک بالفتح جای هموار و در شرفنامه و ادات
است زمین سخت که پی بر نگیرد و پیدا نشود و فی القنیه دکی بالکسر زمین بلند و
بالضم کوه نرم و خورد و قیل کوه پهن دلاک آنکه در حمام سر سترد و اندام

دورق

دق وهو اسم لعله وبال ... العلمر ... التفسر

مالد و خدمت کند دلک بالفتح مالیدن دد المسک داروئی است که برای
قوت باه و فرح باطن خورندش فصل فی الفارسی دامن خاکی ای دامن خالی از صلاح
و محبت دبیر فلک یعنی عطارد در رقص شود مفاصل خاک با صاد موقوف
ای زمین بازلزله گرد کذا فی القنیه دردک بضمتین و قیل با واو فارسی هیزم
باریک ذرک بالکسر با زای فارسی آن گره که از تافتن ریسمان و امثال آن
افتد هندش گرهی نامند دستجک با جیم فارسی فرهی و فیروزی و قدرت
و قوت و جلادت کذا فی القنیه دغرنک بالفتح رشته جامه دوختن و قیل با
سیخ میجید و سوک بضمتین و قیل بالفتح با واو فارسی هیزم باریک دزغک
بروزن نوزک پشته و فربه هر چیز که باشد چنانچه نیز غلیظ و کثیف خوانند
کذا فی القنیه دل خاک انبیا و اولیا و سایر مومنات کذا فی القنیه
دلمنک بکسر یکم و سیم مسکه چنانچه در فرهنگ قواس دم گرگ فلک با هر دو
متجانس اول فارسی آن منزل ماه که آن را نثره خوانند و هندوان مول
گویندش کذا فی القنیه دندان فلک ای آفتاب و ماهتاب ددک بالضم آن آلت
آهنین که بران ماستوره رسند ده یک عشر یعنی در ده یک دیر خاک بالفتح
دنیا دیوک مصغر دیو و نیز کرمی که در عصای سلیمان سخت شد دیلمک
بالفتح مصغر دیلم خبر دوک باب الکاف فصل فی الدال با میم موقوف و دو
متجانس اولین نیز فارسی دنبا درین دیرنک بالفتح هر دو متجانس
اشارت سوی فلک است و سوی دنیا نیز درخت گلک بالکسر با دوم و چهارم
هفتم فارسی با تا موقوف بیت المقدس دشنک و دلنک کلاهها
بضمتین الخ شاخ خرما بروباشد و سبد آب دو لنک الی است آهنین دراز
و گروهی سبیل خوانندش و هندش سایل نامند و در ادات است آن آلت

اهنین

آهنین دراز که بسنگ شکافان دارند گروهی آن را میتین و گروهی سبیل خوانند
دل دلیک بریان کرمانج ریک مخصوص آنکه طبق بند داز برنج و با هر چه
باشد از اکمرجی نامند کذا فی فرهنگ علمی بیکی دم گرک بالضم با کاف
نخست هم فارسی یعنی صبح کاذب و آنکه بالفتح نشان و نقطه یعنی نقطه دایره
پرکار و نیز دیوانه و بیهوش دودهنک روزن مطبخ و گرمابه و دیگر آن که از آن
دخان بیرون آید دودرنگ بالفتح همان دروغ و بالضم فارسی معروف و منافق
و ابلق دیو مشتک با واو و میم فارسی و سیوم موقوف نوعی از چوب چون بوی سوزند
دور کنند لعین بس نقش ماندا در اکا دمشتک گویند کذا فی زفانگویا باب
اللام فصل فی الدال دخل اندرون چیزی دجال مسیح کذاب دخل بالفتح در آمدن
و آنچه در آید در خانه از کشت و کار و حاصل دخیل اسپی که در آید در خانه
میان دو اسپ در مضمار ثم غلب فی الاستعمال لکل داخل دغل بفتحتین جنگل
کذا فی زفانگویا و در نتایج بمعنی عیب و فساد است و فارسیان بمعنی سیم
ناسره و خاشاک بسطح و حمام سوزیندش نیز آورده اند و قلبی کذا فی الشرفنامه
و در ادات است دغل بیک با بدآمیخته از هر چیزی که باشد و از شیخ
بمعنی حیله کر نقل است دلال بالکسر ناز و حسن دلال بالفتح و التشدید
معروف یعنی بیاع دلدل نام استر امیر المومنین علی کرم الله وجهه
که حضرت رسالت با ذو الفقار بهم یافته و حضرت رسالت با ذو الفقار
را ملک اسکندریه با جاریه ماریه فرستاده بود دلیل راه نمای و پیشوا
مریض که پیش بیمار برند تا مرض معلوم کند دنبل بالضم معروف یعنی دنبل قال
علیه السلام الدمامیل دوله فصل فی الفارسی داخول با واو فارسی دار آفرین که بر
در سلاطین از چوب و سنگ بود کذا فی الشرفنامه و در استعمال عام در سلطان

بز

راگویند و در لفظ این عربی است **درخال** با راء موقوف درخت نونشسته

که نهال نیز گویندش **دراهفل** یعنی بلبل در از کذا فی الطب حقایق الاشیا

و انرا وار بلبل نیز گویند و در اصطلاح این لفظ عربی است **داهل** با راء موقوف

درخت نونشانده **داهول** آن علامتی که بر زمین افکنند و دام بران اندازند

تا نخجیر از داهل نترسد و آهنگ کند و بدام افتد و در لسان الشعرا داهل

بفتح یا اورده است و در یا جین ساهول وزن معمول نشسته است در حرز

جو وجوال ای دو کان **درمل** بالضم یکم و سیوم گندم وجز آن که خام بریان

کنند **دردیزه دل** با بای فارسی مشاهدات عالم **دروغ سلطان دل** یعنی محمد رسول

صلی الله علیه وسلم **دریادل** یعنی جوانمرد و سخی **دریا نغل** با لام سرخ **دستمال**

با سیوم سوقوف یعنی هر چه بدست مالند و نیز هر چه دست بدان مالند چنانچه

پایمال استعمال کرده اند دستمال هم گفته اند کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی

زبون و اسیر و گرفتار و آن پارهٔ جامه که قصابان و طباخان و امثال

آن در کار بندندش یعنی آن شاخها که با کل بشکنند و باکیاهی بندند

و بدست دارند بوییدن را و در فرهنگی بمعنی افتاب است **دل** بالکسر

قلب و نیز مبارز هر چیزی را دل آن چیز گویند و نیز بمعنی قلب ای و ازگونه

آید و نیز لطیفهٔ ربانی که در کیفیت نیاید و بالضم غلوله بماری که در درون

شکم پدید آید کذا فی الشرفنامه و در اداة تغیر بر مستولی کرده است

دلدل نالهٔ دردست که بمنزل آه زنند کذا فی القنیه منقول از فرهنگها

دلمل بالضم یکم و سیم نخود خام که در غلاف باشد و انرا بریان کنند مندش

بمهمله نامند کذا فی القنیه بالفتح سپنره کذا فی القنیه بالفتح

مزماری است مخصوص هند و آن کش مندل خوانند و در فرهنگی بمعنی غلوله است

وباج

و بالضم آنچه بغلبه خون در شکنه مردم وجز آن پدید آید تباز شش دمل خوانند

دگل بالفتح با کاف فارسی نادان و ابله و نیل اندام **دوازده مبیل**

دوازده برج فلک **دودل** یعنی آه دل غمزدگان **دورکل** گوشمال با شین موقوف

یعنی روزگار بد و ایام فتنه و ظلم و فقر و فاقه **دوستقندیل** بکسر جیم سیارات

و ستارگان مرصعی **دوهندوطفل** ای دو مردمک چشم **دولاب** دولاب و در دعلیه

دهل بضمتین و قیل بالضم یکم و الاول اصح یعنی چوبی ستبر که جوف

هر دو طرف بچرم مدقق در شادی و جنگ دهلی از ان مانند جبیل می اندازند و

یک طرف بچوب میزنند و طرف دوم بدست چپ میزنند و آواز تا دور شنید

میشود **دیودل** با بای فارسی و واو موقوف یعنی سخت دلاور و بارک.

دل **فصل فی التزکی** دجل بالضم ماویان رابنده **دول** بالضم بت

باب المیم فصل الاولی دوام همیشگی **دیلم** بفتح یکم و سیوم نام زمین است

از حبش و ترک که مردمان را موی درهم آمیخته باشد و ایشان چون ترک

بغش و ایشان بهر اسک بشه اند و نیز دیو کذا فی القنیه و در دستور مسطور

دیلم از حبش و ترک **فصل فی الفارسی دارادم** ذوالقرنین **داربام** آن چوب دراز

وسطبر که بدان بام را آسمان کنند **دام** جانوز نادر بنده صند دد و

بحری که ماهیگیران و صیادان بدان ماهی و جانوز شکار کنند و در شرفنامه

بمعنی دامن جامه نیز است و در زفانگو بمعنی نخجیر نیز است و در دستور بمعنی

آهو مسطور است **دادم** آنچه بدان صیاد آهو گیرند از شیخ نقل است دام

برنده **داغ الخلاف فی دام** دنیا **داروی گرم** با کاف فارسی مفتوح کنایه از جوارح است مثل

زنجبیل و زرچوبه و مچک و زیره و فلفل و مانند آن کذا فی القنیه و نیز داروی

است که دفع سردی باشد **داغ تو دارم** یعنی نشان محبت و بندگی تو داریم **دال ددم**

دار دوم درخت مقل کذا فی القنیه اول دوم بالفتح یعنی درخت مقل است و
مال سروف اوست چنانچه میگویند تین شقاوت داهم کلاه مرصع بجواهر که
آن را دیهیم نیز گویند و قیل تخت و چتر کذا فی الشرفنامه اما در لسان الشعرا ذوق
کرده است دیهیم را بمعنی چتر و داهیم را بمعنی کلاه مذکور ذکر کرده است
دبیر انجم عطارد دختر رز یعنی شراب درخت مریم آن درخت خرما خشک که زیر
آن مریم زاد عیسی را آن درخت هرگاه که جنبانیدی خرما افتادی درخطوم
یعنی بخود و بیهوش و در اندیشه شوم دردم ای درد من و درد مراد در
زمان و در خون و در نفس و امر دمیدن دردام بالضم زاهد کذا فی بعض النسخ
درغنم بالفتح نام مقامی است منسوب بشراب و معنی ترکیب در اندوه
درم بالکسر معروف و زن آن سه ماشه و چار جو نقره شود و نیز کُنیه
از کلهای سپید که شکفته باشد و بالفتح متکلم در بدن ای بدرم و نیز درمن
و در مرا ترجمه باب و نیز در من ترجمه فی درهام بالکسر همان درم موقوف
کذا فی القنیه و این شاید که عربی است درهم بالفتح بیهوش پیچیده و
پریشان و در غم و در تیره و بالکسر همان درم مذکور یعنی موجب آن دریای اعظم
یعنی دریا محیط مذکور مروارید بزرگ بی مانند و پیش بها
و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم را نیز دُرّ یتیم گویند بالکسر با زاء
فارسی بدخوی و در رساله النصیر تنگ خال و بخیل مسطور است و دژ ربان
کو یا بمعنی بند بان است یعنی نگاهبان و بمعنی صاحب حصار نیز آمده و معنی
ترکیب بد طبعت و تند خلقت است زیرا چه خیم لفظ عربی است بمعنی طبیعت
دژم بالکسر با زاء فارسی مخمور و غمگین و پژمرده و فرو افکنده و اندیشه مند
کذا فی الادات و القنیه دستار به علم جامه که بر سر ستان می بندند لعل و بسر آن را

نزاده

تراوه نیز می گویند کذا فی زفانگویا دست سنج درم ای پر در ریغ و ندامت است
دست قلم با تا موقوف یعنی بریده دست و نیز کسی که نبشتن میداند او را
هم میگویند دست قلم شده است و نیز دستخط دستنبو گندم یعنی مواز نه یک مشت
گندم که آن را مشتواره نیز گویند دشنام بالضم دال و شین یعنی بد گفتن تعرض
دم بالفتح ترجمه نفس و بمعنی امر دمیدن و فاعل آن اگر مرکب شود
و نیز مختصر دیه که اهنگران و زرگران و امثال آن در شرفنامه بمعنی فریب و
دهان نیز است و بالضم ذنب دمادم هر دو دال یعنی پیاپی و بفتح هر دو دال
یعنی دمیدم و دم دم شکه دم تسلیم یعنی خاموش یا اطاعت و استرضا یعنی رضا
طلبی دستکام باواو فارسی و نا موقوف یعنی آنکه کار رامش بر حسب مطلوب
و مراد دوستان بود دو عالم ای عالم ناسوت و شهادت و ملک و ملکوت
و دنیا و عقبی دو نیم ای دو پرگار دو هندوی چشم با واو دوم و جیم فارسی ای
مردمک چشم دهان ضیغم نقطه برج اسد دیم بوزن میم رخساره کذا فی
الشرفنامه اما در ادات بمعنی مذکور ریم با راء آمده است ازین معلوم می
شود که این مختصر وهم است دیدبانان عالم کواکب سبعه دیو گندم با یاء و کاف
فارسی خوشه بزرگ بی دانه کذا فی اجمال حشیف دیو مردم با یاء فارسی و واو
موقوف یعنی مردم بد و شرانگیز دیهیم بالفتح کلاه مرصع بجواهر و قیل تخت
و چتر کذا فی الشرفنامه و در ادات بجای کلاه مرصع تاج است و در لسان الشعرا
دیهیم بمعنی چتر فقط است اما بمعنی کلاه مذکور داهم است و در دستور دیهیم
بمعنی تخت و کرسی فقط مسطور است باب النون فصل الدال دکان بالضم و دکان
بالضم معروف یعنی مقام نشست و خریدن و فروخت اهل سوق و دکان با واو حطی
عجمیان هم گویند دف بالفتح و التشدید یم خم دمن بالکسر جمع الدمنه معناها سرگین

جمع گشته در شبانگاه ستوران کذا فی التاج و در شرفنامه است سرگین دان
دون بالضم فرومایه چیزی و در فارسی بمعنی غیر نیز مستعمل است دین
بالکسر کیش و شمار روز و آن طاعت و عادت و ادب دربان با دانش دهنده
دیده‌بان معروف یعنی آنکه بالا بلندی نشینند و نظر می‌کنند تا در اطراف تا
از لشکر بیگانه کسی یکایک نیفتد و نیز آنکه در منارها جا زمی نشینند و از خبر و شر
دریا خبر می‌کنند و میگویند که اکنون در فلان مقام رسید و انرا معلوم نیز
گویند دیوان معروف یعنی جای جمع شدن مردمان بر در ملوک و امرا و نیز کتابی
که در آن اشعار و غزلیات مجموعه باشد فصل الدال الفارسی داخیدن
ازهم جدا کردن و دیده ور شدن و نظر بر چیزی انداختن دارادن تکیه گاه
که پس در راست کنند و نیز نام دارویی و معنی اخیر از زفانگویا است دار
برنیان یعنی چوب یقم داربونان با را موقوف و واو فارسی دارویی است کذا فی
زفانگویا دارد دارگردان یعنی دیر داشتن وام دار و دادیم بیکران ای شفقت
ملی پایان کردن دارد کذا فی القنیه دارشکستان و دار شیقان مع سنبل
کذا فی بعض الطب داستان باسین موقوف حکایت گذشتگان و مثل و افسانه
دالان دهلیز تازی دامان مختصر دامن گویند جمع است غلط است دامغان
با میم موقوف شهری بجد و طبرستان زمین دامن بدندان گرفتن
یعنی بسرعت گریختن دامن‌کشان یعنی با نازخرامان و متکبر و معجب دامیدن
بر چیزی و برابر چیزی شدن و بالا چیزی گشتن دانه شدن ای پرگنده
شدن ای پراگن و یکان و یکان پراکنده کن دادار دادهان خداوند تعالی
داوردان بفتح سیوم کسر ششم است و سکون را مهمله نام دیهی است سوی واسط
و این هر سه لغة از قنیه است و ایزد مرکب بمعنی دهنده خدای و حاکم و امر آن دایره

دور

دوران فلک دبستان بالفتح و بالکسر دوم دبیرستان مکتب دبربرجین
یعنی بگان که هندش تهال گویند دختر عمران مریم رضی الله عنها دختر
نعش را بر و پرن گهنه ای پراکنده را فراهم کند درابه نفش با چهارم موقوف و چهارم
و دوازده هم فارسی ای بکرمی در قرابه و پیکر ساقی در جام شیشه من
دراذر مهرگان ای برج قوس در از خوان سفره دراز که در میزبان فرار کنند
و نیز امرد دراز خواندن و فاعل آن درآسمان بکسر را کاه کشان کذا فی زفان
گویا درهیدن بالکسر و الفتح گفتن و آواز کردن دریاختن عطا دادن در قمار بازی
خرج کردن و اسراف کردن با دوستان و بیع و شرا وام کردن و دادن کذا
فی القنیه لیکن در معانی اخیر نوع تامل است یعنی پایاتی کردن و دور کردانیدن
درپاپیل افتادن با دو متجانس فارسی که سیوم و ششم اند و با هشتم موقوف آن
در ریج و مشقت افتاده دان درپارافته دج ای قتنه از بس شتاب گریختن
می افتد در پشم کشیدن بپوشیدن درپیش کردن با سیوم و چهارم فارسی یعنی
در بستن در تتق سپهر گون بالفتح بالضم با دو متجانس که سیوم و چهارم
اند با با فارسی و را موقوف در پرده لاجورد در اوراق اشجار درتهین
مروارید پیش بها درج دهقان قول دهقان یعنی روایة غیر معتمد علیها و قیل
بالعکس درخشان تابان و دو زخ کذا فی الشرفنامه اقول بمعنی غیر معتمد
علیها و قیل آخر پیش دال و او معدوله باید نبشت درخشید بضمتین روشن
و تابان شدن و گشتن درخط شدن ای بچو دو بیقرار درخوکمان بفتح خا و
کاف ای در آمدن در کارها لاینفع و در دشواری که از آن خروج ممکن
نباشد درزن بالفتح سوزن درست خوان بالضم با تا موقوف آنکه قرآن
با ترتیل و ادا حروف بخواند و او درست خواندن درشجان بالفتح با سیوم

موقوف شاکرد کذا فی الشرفنامه و از شیخ محمد خوزی سماع است که درس
سبق را کویند درغان بالفتح نام شهری قریب سمرقند درغلیکن بالفتح یا کاف
فارسی دری باشد مانند جوزی که با پنجره در د هر باشد نماید کذا فی الشرفنامه
و در ادات دری باشد چون پنجره بابا، جعفری که در هر که باشد نماید درفش
کاوان و درفش کاویان ای رایت و علم فریدون و کیفیه آن در شرفنامه مشروح
است درفشیدن بضمتین بمعنی تابان بودن و کشتن درفلان کرختین پناه بده و
ساختن است درکوش داشتن با کاف و واو فارسی یا دو داشتن درکمدن
یعنی درنک کردن کذا فی القنیه درمان بالفتح دارو و نیز ادام درماندن
درم ریزکن ای ریختی درم کن درودن بالضم کشت غله رسیده بریدن
درون پروران یعنی انبیا علیه السلام و اصحاب قلوب و ارباب مجاهده
رضوان الله علیهم اجمعین درون کام رها کن زبان ای خاموش باش
درون نهفتهان یعنی کنج نشینان دریدن بالضم همان درودن مرقوم و
بالفتح پاره کردن دریدن میدان اشارت سوی فلک یا سوی زمین است درالوان
بارزاء فارسی دریغ و حسرت دریوزه بالکسر عیب کردن دستار خوان یعنی
سفره و چهار کوشه کندوری دستارنخ دستوانه دست فشان ای ترک کردن یا با
آوردن و اشکارا کردن کذا فی القنیه دست انداختن قوت ازعای دست انداز ان
ای اشکاران کذا فی القنیه و در شرفنامه دست انداز بمعنی دکه زدن و با آوردن
و اشکار کردن کذا فی القنیه مذکور است دستان بالفتح جمع دست کلاه نصب
قیاس و حکایت و سرود و مکر و حیله و نیز نام پدر رستم کذا فی الشرفنامه اما
در ادات الفضلا و لسان الشعرا بمعنی حکایه کو داستان بالف است دست بدندان
کزیدن یعنی حیرت و ندامت کردن دست بدامان کردن یعنی خوردن دست برنجان همان

الت

دست ازجن مذکور دست بزکین ای دست قطع کن دست بسین ای دادن و
دست برزخن باتاء موقوف استین دست بخش و انش باتاء موقوف استین
بازی را کویند که در ان حریف فره برد و هر چه باشد باخته شود و افلاس
روی نماید کذا فی القنیه دستزدن سرود کوزنا دم دست صلیبی یکس پای
هش مخلوق دست مبند و کریه مکر دست شستن بابیوم موقوف نومید شدن
دست و کجن ثان دست و برجن کذا فی القنیه دیت فشاندن کسب کردن لحد کردن
وجان کندن دستو کجن همان دست برکجن دست یا بابیوم دشتم موقوف
غالب آمدن و ظفر یافتن و مستولی شدن و برابر رسیدن دست رسیان
ماشوره کذا فی القنیه دف زدن شادی خواست کردن و کیدانی دل اسمان
یعنی سبزه و ستاره و میانه اسمان کذا فی القنیه دلدل کنان ای آه زنان دل
حاق کن ای یکانه کن و مجرد کردن از علایق و محبت غیر کذا فی القنیه دلفین
بالضم حیوانی است آبی که چشم ندارد و کردن باریک دارد در آب تیره و شور
قرار کیرد و دندانش بزرک بود بهندوی بولو کویند دل نشانن یعنی نشینده دل
کذا فی القنیه دمان بالفتح تند و سخت حمله و غضبان و استعمالش اکثر
مرکب است چنانچه بمردمان و ماردمان و سخت حمله و تند بوم زدن بالفتح ای سخن
کفتن و دعوی کردن دم سیاوشان و دم سیاوشان یعنی چوب بقم
دم الاخوین نوعی از داروها و نیز چوب بقم کذا فی القنیه دمیدن لاف زدن
و حمله اوردن و رستن و روییدن و در شرفنامه در لغه شم و میدن بمعنی
دم خوردن است و معنی دم زدن است دنان از خشم جوشان کذا فی الشرفنامه
اقول قیاس تقاضا کندن دندیدن دندان آید چنانچه از خندیدن خندان
می آید مکر آنکه بکویند دنیدن نیز لغتی است دندان ادین ارایش دندان و دندان

ارای یعنی خلال کذا فی القنیه دندان افزین خلال کذا فی الشرفنامه اقول
شاید این تصحیف دندان افریز است چنانچه توجیه آن گذشت اما از او بیان این
معنی مستفاد نیست دندان بخون رنگین کنایه از گزیدن است دندان فرو بردن اقامت
نمودن در کاری است دست کمان ای سوا کمان و خوار کمان و تیر زاری
کمان دندان نمودن کنایه از خندیدن و زاری نمودن و عاجز شدن است
دندیدن از خشم جوشیدن است گویند فلان با خود همی دندد یعنی از خشم همی جوشد
و مبتدی میگوید کذا فی زفانگویا دو دان دو بند و دیهی نزدیک کاروان
دو تابعتین افتاب و ماهتاب دوختن یعنی جامه یکجا کرده دوختن بسوزن
و درع و مانند آن از تیر و پستان و گذاردن و ادا کردن وام دو خط ملون
صبح کاذب و صبح صادق و شب و روز دودمان با بسیوم موقوف که چهارم
است خاندان و اصل و در قنیه بمعنی حیلی نه است دورکردن بالفتح باواو
و کاف فارسی روزگار دورگران بالفتح بادشاهان و بادنوشان دودزیدن
همان دوختن دوستکان باواو و کاف فارسی بفصل سین و تاء موقوف
انکه از جان و تن عزا عزدار ندش دوسیدن بالفتح و قیل باواو فارسی چسپیدن
دوشاهین یعنی دسته ترازو و آن جانور شکاری و نیز کنایه از نسر واقع
و نسر طایر تراند و مانند نسر واقع بشاهین شکار دوصحن ای ای صحن آسمان
و زمین دومرجان یعنی دو لب شاهدان دونان زنگین ای افتاب و ماهتاب
دو یلهن سنگه دهر کاردان ای روزگار روزمانه گدا بشه دستان بالکسر نام
ولایتی دهقان خط در دستور مسطور است دهقان ساکن دیه و در قنیه است
دهکان مهتر کشاورزان دهمون یاد بتازیش ده هزاران خوانند
ده هزاران یعنی بازی چهارم نرد و آن هفت بازی اند که شرح آن در لغه

گذشت

دهکان

خفظ

گذشت دیناوین بالفتح بیست و سیوم روز از ماه دیلمین با یاء فارسی
آن دو چوب که بچگان بدان بازی کنند و از اغوک چوب نیز گویند بهار زیش مقلا
بالکسر خوانند کذا فی اجمال الحسینی و الصراح تحت لفظ المقلا دین بالکسر
بیست و چهارم روز از ماه کذا فی زفانگویا دین دوشان یعنی ریا و آنکه کار دین
برین دنیا کنند دیوان با یاء فارسی جمع دیو دیوجان با یاء فارسی و واو
موقوف سخت جان و شریر باب الواو فصل الواو دلو دلو آب و نیز نام برجی
است فصل التاء الفارسی داو نوبت باختن نرد و قمار و بازیها دیگر و نوبت
و جای او و دشنام و دیوار گلین در ایام تو ای در زمان تو و عهد و دولت تو
دربرو بالکسر با زاء فارسی و ضم سیوم و چهارم و ختم دیسته جو یعنی موازنه
یک مشت جو که از کشت بدروند و آن را بشتواره نیز گویند دندان کاو یعنی خلال
و ترکیب کاو دندان دندان دوادو بفتح دو متجانس با دو دو بند کذا
فی بحر المواج و در اصل این ترکیب همچون ترکیب ردا روا است دو دید
هر دو با واو فارسی آن الی که در میان نگنجد کذا فی القنیه دور تو ای
زمان تو و عهد تو دور تو نام گلی که دو رو بود یکم لعل دوم زرد و منافق
دو کسوب یعنی دو جد حضرت رسالت کذا فی المویدی دو طفل هندو ای دو
مردمک چشم دو کاریبان با کاف و نون کریبان موقوف مواضع که بدان
کریبان پیراهن میدرزند دو کاو با کاف فارسی نام گلی است که بچشم کاو
ماند از اکاو چشم نیز گویند و در قنیه است دیده کاو با کاف فارسی
معروف و نیز جامه است پشمین که هنگام جنگ در پوشند ش از ادیو سوار
گویند و بمعنی در خشم آید و نیز نام گلی است و معنی اخیر از فرهنگ علمی است
الی هنا لفظ اقوال و را معنی دل و آخر از زین منحصر دو شاید که سهو کاتب

دوکاو
باکاف فارسی ای
برج تور دو کاو که
زمین بر شاخ او است

است که مغز دیوار تخت دیده کاو بشته یا نقط دیو در نسخه مترک بود
ازان التفاظ کرد مصنف قنیه گمان برد که این تجمیع دیده گاو است دیو
با یا فارسی معروف و نیز جامه است پشمین که هنگام جنگ در پوشند پوشنده اورا دیوسوار گویند و بمعنی نوستی آید و در قنیه بمعنی شیطان است
دکنایت بعد از غضب دیوانه و دیواد انکه دوش و هیچ دوش دیوانه بود
باب الدال فصل الواو جنبنده هرکه و هرچه باشد از حیوان مذکور
یا مونث دار الندامه نام معبد مخالف مذهبان و در اصطلاح شعرا نام شهر
است دار الکتب یعنی خانه که دران بلا بر سید و در اصطلاح سبحانی خانه که
دران بلیس و عدس بر ند دایره نام سازی است مدور هیچو دف دران جلاجل
اندازند و نیز خط سرا را دایره گویند و فی التاج الدایره گشت روزگار
و دایره خط دبه معروف و در قنیه است دبه بالفتح اوندی که از
پوست خام راست کنند برای داشتن روغن و جز ان که هندش کویه
نامند و فاعل ان را دیگر خوانند دجله بالکسر نام نهر بغداد بالفتح بیر
چ مسین کذا فی التاج و در شرفنامه بمعنی دره نیز است دره بالکسر الحجه بدان
زنند حد زنا و جز آن درج بالضم همان دراج و در حاشیه سکندرنامه است
صندوقی که در برج حصار برای تیر انداز می نهند دراعه بالضم والتشدید موف
ای ردا که دانشمندان بر سر کرده خطبه خوانند دعا مزاج وطیبه
دعوت میهمانی دفینه دعا کفته شده دلاله رابری دواته معروف یعنی
دویت دوال بروزن لوا به الت چوبین که بر سر او خار آهنین باشد بگکان
رشته پیچیده بگردانند و بگرد داو از گند چون زنبور سیاه هندش بهونره
دلبو نامند کذا فی القنیه دوحه درخت بزرگ دولت بالفتح معروف کذا

فی التاج و در موید مذکور است بهره که از گردش فلک یابند دیباج رخ فی
التاج الدیباجتان هردو رخ دیة بالکسر باران شبانه روزی و دیته
بالکسر مالی که بدل نفس لازم شود بقتل خطا و شبه عمل دهیه ای داهی
فصل فی الفارسی دابزه یعنی سیوم کردوم است نوعی از فراشتک در بعضی
فرهنگ با حای حطی داد خواه مظلوم دادله و دادواله و دوداله و دواله و
دوله کلهم بالفتح بکسر سیم بالضم و سیوم با سیوم موقوف که چهارم است نام
بازی است و آن کر در برکشتن است در بازی که تباز یش قلعه گویند کذا فی زفان
گویا و در مراح مسطور است که قله آنست که بچگان بدو چوب بازی کنند و
آن را غوک چوب نیز گویند دولاب بالضم دلو که از چاه آب می کشند داسکالم
با سین موقوف داسی که بدان زر برند و عصا سرکژ داغ بزغ زاده ای داغ
بندکی زاده کذا فی القنیه داغ نه ای نهنده داغ محبت دالانه دهلیز
دابوزه کلاه با دال موقوف و واو فارسی و در شرفنامه با یای حطی و
زای تازی مرقوم است و در زفانگویا فارسی نیز است و در فرهنگی نامه بابا
ابجد و زای تازی است یعنی نوعی از فراشتک دانش پژوه با بای و زای و واو
فارسی یعنی طالب خرد و علم داشکاه با کاف فارسی یعنی متاع و اسباب
کذا فی القنیه دانه ده که تا رشیش عشر خوانند و دابه و کرکس و ناکس
دبدبه آواز بزرگی و زدن طنبور گدو ساز سبب اظهار جاه کذا فی الشرفنامه
دیدخایه علتی است که خصیه بدان اماس کند و آن را غوزیر گویند تا زینی
اوره گویند دبیله غلوکه علة خیزد کذا فی الادات و در زفانگویا مذکور
است دبکه بفتح یکم و کسر دوم و قیل بالضم یکم و فتح دوم غلوله و آن زحمتی
است دخره بالضم دوشیزگی یعنی بکارت دخمه بالفتح سردابه گنبذی

که بر سر گور راست کنند و نیز جایگاهی که مربع کاشته باشند و زیر آن پوشش ازسع کرده و نردبان درو نهاده چون کبران بمیرند تابوت ساخته در آنجا نهند و نیز آنچه شتر از گلو برآرد چون شمسی تبارزیش شقشقه بکسر تین گویند دخم فرزون آسمان دده جانور درنده از بهایم صند دام در آب خفز آتش آتش زده ای آنجیات بحو کرده و ترک داده درازشو همان دراز خوان دربه بالفتح پیوند و پاره در فرهنگی دربه عفو و ناپیدا اقول این معنی درست خیالی می آید درخت شنبه باباء موقوف و سین مضموم زنبور سیاه که چوب را سوراخ کند و نیز پرنده است که درخت را بسفتد بهندش کت پهوره نامند و در زفانگو پایت هندش پهوره نامند این بیان معنی اول است اما در فرهنگ قواس است درخت سنبه ای زنبور سیاه که چوب را سوراخ کند درفشنده و درفشنده تابان درخشه تیغ درخواه یعنی گدا و امر در خواستن درخوی خوی شده ای درخجالت شده دردانه ای دری و دانه در نیز گویند دردزد بیمار درد آنند در گذاشتن گناه که تبارزیش عفو خوانند درعم بالضم مختصر دراعه درغاله بالفتح راهی که در کوه بود چون دره درکاله آبی که از سرما بیفسرد درگاه درکه کلاهما با کاف فارسی آستانه در ملوک عرب آنرا حضرت خوانند درم خریده یعنی بنده درمنده مختصر درمانده درمنه بالفتح والکسر درعه که اسپان را چرانند و گویند که آن مرده است تبارزی آن را شیخ و شیحه گویند کذا فی الادات دره بالکسر تیغ کذا فی القنیه دردم بضمتین کمان نداف که آن را لورک نیز گویند دره بالفتح باریک میان دو کوه دو دهن و شکنبه و در فرهنگ قواس بمعنی اخیر است زفانگو پایت بازاء فارسی است دریچه باجیم فارسی درخورد که در دیوار بود دروزه توزه دود کلاهما بالفتح و با

با، و و افارسی گدائی و گدائی کردن و در قنیه بمعنی جد و جهد نیز آمده است دریک دانه یعنی دریتیم و در صفت حضرت رسالة نیز مستعمل است دریتیم خانه اشارت بسوی دنیاست درین بنگاه مشکدراگوه بازاء و کاف فارسی حجره وزاهد دزینه ناو با هر دو فارسی غدد و بعضی دژپیه گویند کذا فی الادات و در شرفنامه مذکور است دژپیه بایاء وزاء فارسی و در لسان الشعرا بوزن عبیده مصحح است از برحیم دست انبوه باباء موقوف و واو فارسی غلو له عطر که مرکب که بر دست مبیدار ند تبارزیش شمامه گویند دست جورکو ای جور مغلوب و بی قدرت دستره بالضم بکم و سیم و سین مهمله یعنی تیشه که درو دکران بدان چوب برند کذا فی الذخیره دست شکسته باتاء موقوف یعنی بی پایه و بی قدرت دستگاه و دستگه کلاهما باتاء موقوف و کاف فارسی کر اسباب غنا و سرمایه و قدرت دست کوتاه کنایه از آن است که بچیزی دست رس نباشد دست کیر کرده باتاء موقوف و کاف فارسی یعنی اسیر کرده دسته بالفتح بکتا شاخ کوتاه و گلهای بسیار باشاخ بکجای بسته بوییدن را و دو دسته و چهار تا کاغذ سپید و بالضم سنگ و قیل بالفتح اما در ادات الفضلا و نسخ الشعر زیرا چه بدین معنی بالضم مصحح است اقول در معنی مصدری نظر است زیرا چه صیغه مصدر نیست وادات مصدریه هم نیست دستینه بفتح بکم و کسر سیم یاره که انرا دستوار بکن نیز گویند تو قیع و امثال دسوره بفتح بکم و سیم و سکون دوم و چارم مهملتین چوبی که خباز بدان نان راست می کنند تبارزیش محور و هند بلین خوانند دسه بالضم نک دشمه

دسه بالفتح نوعی از غله دشنگ باشین معجمه تام مبارز ایرانی دشمناک بانون موقوف و کاف تازی آنکه دشمن از وی بهاره درانبوه و کاوش باشند دشنه بالکسر نوعی از سلاح و دشنه کارد کذا فی القنیه دغدغه بفتح بکم

وسیم وچهارم و انگشت در بغل و یا شکم کسی زدن برای خندیدن هندش گدگدی
گویند **دل کام کرده** با سوم فارسی ای سوخته دل و عاشق طالب و حریص **دلق** بالفتح
پشمینه است با موبهای اوخته که درویشان پوشندش و دلق همان است
که دشتی اما اصح انست که بدین معنی مشدد است و در فرهنگی **دل** گردباد
دلها رکرم ترده دلها اصحاب رقه و دلها عشا **دلم** محتاله که بفریبند
دمیجه بالفتح با جیم فارسی پرنده است که چون بر زمین نشیند بر بر زمین
زند و مقره تیز دم جنباد کذافی زفانگویا و در قنیه بمعنی دنبال فرخ **دمنه**
بالکسر نام شغال که شتربه راکه نام گاوی است بمکر وحیله از شیر کشانیده و
ایدون در صیغه مردمان فتان استعمال کنند و در قنیه بمعنی سرا و دیه نیز
آمده است و در فرهنگی بجاه دیه دیر است **دمه** بالفتح الة دمیدن آهنگران
وامثال ایشان ونیز بمعنی ابر که آن هم نوعی از دم است ونیز برق
را گویند و در قنیه است **دمه** بروزن ره بپالی آمدن دم و نیز نام رحمتی از
تابع نفس **دنبره** بالفتح دال و با و را طنبور و آن سازی است که مطربان
زنندش **دنبوره** بالضم موی از پس اوخته ونیز شمله دستار را گویند کذافی
الشرفنامه **دنبه** بالضم ویکی **دنگداله** بالفتح با کاف فارسی موقوف آبی که از
ناودان تا زمین از سر با بیفشرد کذافی الشرفنامه **دنبه** بالضم دنبکی
دنگداله بالفتح با کاف فارسی موقوف آبی که از ناودان تا زمین از سر ها
بیفشرد کذافی الشرفنامه والادات ولسان الشعرا اما در زفانگویا انکه لاله
مرقوم است بالام بجای دال دوم و در فرهنگی انکه واله است واو دالله اعلم
بالصواب **دنه** بالفتح نغمت کذافی الشرفنامه و در لسان الشعرا مذکور است
دنه بالضم دال وفتح نون نغمه مطرب و در حاشیه است یعنی آواز مطرب

وصحیح

وصحیح همین است وانچه در شرفنامه تصحیف بست و این خطاء کاتب است که آن ما را
درازی نویسند **دواسپه** یعنی شتابان **دوته** دوتا **دوچشمه** با جیم فارسی
ای افتاب و ماهتاب **دوددواله** بالضم با پیوم موقوف و دا و دواله دد دله
کلاهها بالفتح همان دداله مذکور **دوده** بالضم خاندان و پسر مهتر و
فرزندان و دوده چراغ **دودر** شکل که بر اسمان برآید و کمان نماست
کذافی القواسی و در شرفنامه برین معنی درونه اورده است **دونه** بالفتح
دایره **دوزه** بوزن سوله پیمانه شراب کذافی الشرفنامه اقول شوله بالفتح مصحح
است بیمیح و اعلاحده کرده ذکر کرد دیگر آنکه بگوییم شاید بکجان او بضم است
وتحقیق انست که بر وزن شوره است بار امهمله چنانچه در ادات تصریح کرده
است اما در لسان الشعرا با را مهمله گفته است لیکن لفظ شوله مرقوم است
و این خطاء کاتب است وشوله تصحیف انست پس برین معنی بواو فارسی است
دوشه بالضم بازاء فارسی و قیل واو نیز گیاهی است که بجایه و هندش خجر
خوانند **دوسیراده** اقالیم سبعه کذافی القنیه اقول این کنایه از بلاد دنیاوی
است **دوشنده** بالضم وقیل بالفتح زمین چوب و گلستان و جشنان دوشاخه
جنسی است از پیکان و آن تیر که در و پیکان دوشاخه وصل کنند **دوشاهد** با واو
فارسی جنین اوبذی او بذی که در ان شیر دوشند **دوشیره** با پیوم فارسی دختری
که او را مساس کرده باشند و عرب آن را بکر خوانند کذافی الادات و در شرفنامه
است دختر کنار رسیده که مساس کرده باشند شیتاریش باکره خوانند **دوکدار**
سپید و سیاه ای روز وشب ای افتاب و ماهتاب کذافی القنیه **دوگانه**
با کاف فارسی یعنی دو بهم شده ونیز تحیة وضو و نماز جمعه را دوگانه گویند
کردو رکعت بهم است **دوکاو شب** ای روز وشب وزمانه کذافی القنیه **دوکاهواره**

باکاف فارسی یعنی دو بهم شده دنا موقوف ای آسمان و زمین دوکونه یعنی دو سرین دو نان یعنی زنایک خوشه ... باواو فارسی آفتاب و ماهتاب دوله بوزن شوله کره باد و بنیز پیمانه شراب و بالضم آنکه خود را چیزی داند و نبود ده بالکسر قریه و دهنده وامر آن و دیه بمعنی انکخت تا غایة ازان اهل سخن یافته نشده است و بالفتح ترجمه عشر است دهاوه بالکسر آورد و دو هنگام جنگ دهان دره بالفتح و متجانس خاره که بتازیش ثوبا خوانند ده دله بالفتح و بکسر دال یعنی بغایة دلیر دهره بالفتح دسته در زفانکو یا بمعنی داس است دهن دره همان دره ده نر یعنی زیور و آرایش و زیب و بود که بتازیش تسعین نامند دهنه بالفتح نوعی از جواهر کم ارز کرتغ بتش د هنج بود دیباچه دیبا خورد و مانند دستارچه دیباه و دیبه بادوم فارسی جامه است ابریشمین که دیبا نیز گویند دیدگاه و دیدگه کلاهها باکاف فارسی جائی که دیدبانان نشینند دیده معروف و دیدبانان کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی دیده شد و ماضی دیدن آید و اطلاق دیده بر سپیدی چشم و سیاهی آن نیز کویند و در بعضی محال از دیده چشم هم نیز مراد دارند و دیده برا منتظر صنوا و در بعضی نسخه زیر ما هیه است دیشهمه و دیشه بایای فارسی آنکه اسپ که تیز و سبزی بود دیسه مورچه کذا فی القنیه دیک پایه باکاف فارسی موقوف و پا نیز دیکدان آهنین دیوچه بایا و جیم فارسی چوب اندام خارک که آن راچوبک نیز کویند و کرمی که در عصای سلیمان سخت شده بود و آن را دیوک نیز کویند و نیز جانوری است آبی که خون زاید بدان کشیند و سندش جوک کویند فصل فی الراء دارو عة باواو فارسی مقطع باب الیاء فصل فی الدال دادسب عطا و نیز آنکه جانی نزود و معنیت

کفتن

طلب

طلب کنند داعی خواننده و بمعنی دعاکو و پسر خوانده نیز و هوشکی است داهی زیرک داس و نیفتن کذا فی القنیه دبیقی جامه باریک که از مصر آرند دجی بالضم بالف مقصوره تاریکی سخت دری بالضم و التشدید ستاره بزرگ رخشان دردی بالضم روغن ترکی زیتون و جز آن و در اشعار بمعنی تیره که شراب مستعمل است دعوی معروف بالضم خصومت بر اهچیزی پیش قاضی و قیل نسبته کردن چیزی را بخود فزد دمایه دواسته دویت دار فصل فی الفارسی داد خواهی بیله تازی ای خواهش داد حکه یکنواهی خواهش نیک داربوی باراء موقوف و بجیم فارسی عود و بلیه دادی نوعی از چوب است فی القنیه و ماضی دادن دارچینی بابسیوم موقوف و چهارم فارسی نام چوب معروف که مزه تیز دارد و پوستها برای قوت باه بکار آید و در بعضی طب مذکور است بهندوی تج کویند دارچینی مثله داغولی باواو فارسی نام جای سوی نفرسپیار که بغایة مکار و خیال بود و این نفر سپیار خارجی بود دار قبیل مردان حمار امیر خراسان بود دامن درکشی یعنی ترک صحبت کنی دامن کلیچی ای دامن کبود دامن نکهدار ای فسق مکن و ملوث مشو و پرهیزکاری کن دانشی خداوند دانش و صاحب خرد کذا فی الشرفنامه اقول یا حرف فارسی یا برای مصدر چنانچه دانائی اما بمعنی فاعل یافته نشده است مگر آنکه بگویند حاصل معنی بسته است دانه ملک کنایه از مروارید عمل داد بیفده اور هفده رکعت نماز فرض داوری یکسوی کردن میان نیک و بد بتازیش حکومت خوانند و بمعنی خصومت نیز می آید و ارشیخ بمعنی برستن مردی دایره دیربا باهفتم و نهم فارسی و هشتم موقوف فلک دیورلی بالفتح دلاوری و نامه بانی دخری یعنی دوشیزه که بکارت خوانند دوی ای خورشید در حدی چنانچه در بعضی فرهنگ است

دری بالکسر الفتح جرس کذا فی زفانگویا و دراء است اهل هند امرا کهانتی
گویند پیشتر این را در گردن شتر بندند و در شرفنامه است درای بالفتح جرس و
انچه بگردن اشتر بندند هندش گهانتی خوانند و امر در آمدن و فاعل آن و
گوینده و امران دا او ازکننده داواز کن اقول درائیدن بمعنی گفتن یافته
نشده است تا ورا بمعنی گوینده آید اما در کلام کمال اسمعیل که واقع شده
است شاعر آن یافته درای میتوان که بمعنی جرس یا شور و غوغا که لازمه جرس
است باشد شوری و غوغائی میدهد می کنند چنانچه گفت اند هیچ نه در
محمل و چندین جرس **درباقی** یعنی باقی کذا و جدی الاستعمال **درزی**
بالفتح خیاط و نیز بمعنی درز بینه و کسوت مرکب است **درفش** بضمتین یعنی مشهور
کذا فی الشرفنامه **دری** بالفتح یکم و کسر دوم یعنی فارسی و منسوب بدره
کوه چنانچه گویند کبک دری **در مسدس کیمی** با کاف فارسی ای درشش جهات
جهان **در لاله نوش دارو** باهاء و شین موقوف ای در لب الجیات داری و
شیرینی **درم شرعی** سه ماشه و چهار جو نقره **در ینگ نمای** با کاف فارسی موقوف
اشارت سوی دنیا است **درنخ** بالفتح و قیل بالکسر با زاء فارسی گرفته
روی و دریدن نگویا بمعنی بندیان بینه است **دستشوی** با تا موقوف و واو فارسی
اشنان و آن گیاهی است خوشبوی که بعد از طعام خوردن بدان دست
شویند تا چربش دور شود و همین جهت اورا دست شوی گویند و دست شویند
و دست بشوی **دستگزای** با سیوم موقوف و چهارم فارسی مفتوح ای گزنده دست
و معنی و نهم فارسی های قدرت و توانگری **دستگیرید** با تا موقوف و کاف فارسی
یاری گری و اعانت و اسیری **دستمردار** با سیوم موقوف شفاعت و اعانت
دستانبوی بالفتح با واو فارسی انچه از جنس مسیح خوشبوی و لخلخه و عطر است

دارند

دارند برای بوئیدن **دستیاری** با تا موقوف یعنی قوت و قدرت دست
دستیبی با باء فارسی ای یاری و در مثل این ترکیب طلب است ای دستی
بده چنانچه ای همی نکن **دشکنی** بفتحتین با کاف فارسی روزگار **دعوت**
ای سرعت اجابة و دعاء ربنا انزل لنا علینا مائدة من السماء **دغوی** با غین
معجمه و او فارسی روستا نام ولایتی که طاوس بن نوذر رستم و کیوانی بگذار
وطرکی باخته که کیکاوس آنرا اجانه داشته و سیاوخش زاده اوست و گستهم
بن نوذر فرشید ورد و طخاک برادران نیز آنرا همدر آن دشت کشته **دق
رومی** جنسی است از جامه که بروم بافندش **دق مصری** جامه است که بمصر بافند
دلکشا یعنی فرحت انگیز **دمسازی** یعنی موافقت و هموافق هستی **دم عیسی**
معجزه عیسی علیه السلام **دم سیبنبر** ای دعوت احیاء اموات و ذا با
علل و تریاکی و هذان نماید یعنی اظهار غضب کن **دواسبه** نام مردی که داراب
انجا زیو دو سکندر نوشابه امره بروع را الجباله اد در اورد و ملک بروع
اورا داد **دوخادم رومی و حبشی** ای روز و شب **دورای** باواو
فارسی نوعی از مزامیر که آنرا نای خوانند و نوعی از ساز مطرب است
دودره دنیا و انچه دو در دارد **دودستی** چون در صفت تیغ واقع شود
جها قوی مراد بود و قیل بیش و کشش و قیل دو دستی کنایه از تیغ است
زیراچه آن مقدار دو دست می باشد و از شیخ محمد خوری و درویش حسین
نوری مسموع است که دو دستی در خراسان متعارف در آن مقام است جائی
که میخواهند کسی را بدو هند در پشت او بدو دست دهکه زنان میروند تا از شتابان
رود **دور خسن** از فاسقان **دور قمری** این دور قمری اخیر او دار همه ستارگان
سیارگان است و در هر ستاره هفت هزار سال تنها عمل آن ستاره و شش

دور قمری

سیاره و آدم صلوات الله علیه هم در دور قمری بود دور مجزی همان دور
قمری دور نگی با کاف فارسی یعنی دورونی و نفاق دورنگ باچهارم
فارسی همان دورو که گذشت دورونی و نفاق همان دورویی هستی
دوزای باواو فارسی نوعی از انزا میرود در بعضی نسخ براء مهمله نوشته دیده
شده است و نیز زاینده و بمعنی آخیزنواو معدوله نیز خوانند دوستگانی
باواو و کاف فارسی بفصل سین و تاء موقوف در فرهنگ نامه مندرج است
که پیاله دور خویش دیگری را دهند دوستی محبت و دوست هستی دوست ضد
دشمن اطلاق بر محب و محبوب هر دو درست است دوشیزگانی باواو کاف و واو فارسی
بازاء موقوف یعنی بکارت دو طفل نور ای دو مردمان چشم دو عادی ای زحل
و مشتری دولت خدای یعنی صاحب دولتی و خداوندی دولت دولتی یعنی خداوند
دولت و نیز یار دولت را دولتی گویند معنی اول از شرفنامه است و آن
حاصل معنی نسبت است و اگر نه برای معنی فاعلیة یافته نشده است دو نیم
درم شرعی بنجاه و چهار توله نقره و پنج ماهه و دو جو هر توله دوازده
ماهه شانزده جو دونی بکاف و نفاق دو دلی دغابازی ده پانزده دار
ای زنیمه و نودار ده بیجی زر کم عیار ده حقنی ای ده انگشت کذا فی القنیه
ده درم شرعی دو توله شرعی و هشت ماهه و ده نیم جو باشد دهی صفت
زر خالص است دهنجه با راء موقوف و کاف فارسی مذمت روزگار رو نیکانه
آن ده کانی بالکسر دهقانی یعنی باشنده ده و بالفتح آن مهری است که ده
چیتل ارزد و اکنون ده چیل را هم ده کانی نامند دی بالفتح مدت ماندن
آفتاب ببرج جدی که آن را دی ماه خوانند و زمستان و سرما را هم میگویند و نهم
روز از ماه و مختصر و بچو رای شب تاریک و بالکسر رود گذشته دیده بجوحت جوهر

دیده کبود

دوشیزگی

دوله خدائی

دی

دیده کبود و نابینا دیده کا فوری یعنی دیده نابینا دیلم بالفتح قومی اند
ترک مو بهار ایشان ایستاده و پرچم باشد چون موی حبشیان و ایشان
را بسرداری نسبت کنند دیناری حقیقی یعنی از چیر روز گذشته نباری کذا فی
الشرفنامه و نیز خار آهنین که پرش کرده همچو دینار بود و نیز منسوب سوی
دینار دینوری بالکسر منسوب بسوی دینور دیوانسی یعنی نفس اماره و لوامه دیو
پای بادوم و چهارم فارسی بفصل واو موقوف جنسی از عنکبوت دیو دلی
بایاء فارسی و واو موقوف یعنی دلاوری سخت والله اعلم بالصواب کتاب
الذال الذال عرف الدیک یعنی تاج خروس و بحساب ابجد بمعصد باشد
باب الالف فصل الذال ذکا بالضم نام آفتاب و بالفتح تیزی طبع و دانش ذوالو
گذر دشتی کذا فی بعض الطب باب الباء فصل الزای ذب بالفتح نگاه داشت کردن
در دفع کذا فی الشرفنامه و تیر راندن و در تاج یعنی گاو دشتی ذباب
بالضم نام کوهی است بمدینه کذا فی القنیه و در تاج بمعنی مگس است مذکر
سونش درین برابر است چنانچه در غراب ذبذب بالفتح دفع کنا هداشت
فی الادات و الملتقط و در تاج بمعنی نسج است ذنب بالفتح گناه و
بفتحتین نام ستاره و دم آخر هر چیزی ذوب بالفتح گداختن ذهب فراموش
و زر ذهاب بالفتح باران کذا فی التاج و در فرهنگی است رفتن راه و سپردن
دعوات ذیب بالکسر گرگ باب الجیم فصل الذال ذابح هستی هر چیزی و نیز
مونث و نیز بمعنی ذو که خداوند آید و نیز بمعنی جهه باب اللام الفارسی فصل
الذال ... ذات البروج یعنی کرسی ذو المعارج یعنی خداوند درجات
فصل الفارسی الذال ذیح مقدار زنبور بود دو نقطه سرخ دارد چون
او را بگیرند بی توقف بول کند کذا فی زفان گویا باب الحاء المهملة فصل الاول

جعفی

ذابح معروف و ستاره کذا فی القنیه و در تاج است ذابح کاغ که برحلق نهند نهار کردن سعد الذابح منزل من منازل القمر ذبح بالکسر کندر دشتی و رنگ او سرخ است کذا فی القنیه و در تاج است نباتی سرخ که آن را شتر مرغ خورد و یقال انه سم و نیز گویند کشتی و بالفتح بسمل کردن ذبیح گوسپند کشتنی کذا فی التاج و نیز اسماعیل علیه السلام را ذبیح الله گویند باعتبار آن خوابی که ابرهیم علیه السلام دیده و اما در خصوص آن قصه اسماعیل علیه السلام و لفظ ذبیح الله در حق اسماعیل ذکر کرده است

باب الدال المهمله فصل فی الواو ذات العماد ای باغ ارم بنا شداد عاد کذا فی القنیه رزود بالفتح نام کوه و قتیل نام ریگستان باب الراء ذرور بالضم داروی روشنائی چشم ذکر بفتح آلت مرد و نیز واز جنس آهن و پولاد و شمشیر که کرانه او پولاد و میانه نرم آهن و بالکسر یاد کرد و شرف و علا و صیت ذو الفقار بفتح فا نام تیغ امیر المومنین علی کرم الله وجهه باب السین المهمله فصل فی الواو ذنب الفرس گیاهی که آن را لحیة التیس نیز گویند کذا فی زفانگویا باب العین فصل فی ذراع کز و ساق و ست و هو من طرف المرفق الی طرف الاصبع الوسطی و نیز منزلی از منازل قمر باب القاف فصل فی الواو ذرق گیاهی است مانند گندنا و نبات او را دعیه است که تخم در انجا بود و دانه آتش کرده باشد کذا فی القنیه اما در تاج است الذرق دیوست ذورق بالفتح طعام است از آرد خمیر کرده و مقدار نیم حبتیل راست کرده می پزند کذا فی الملتقط ذولاق بکسر الخاء المعجمه و فتح الاء المهمله نام شعری کذا فی القنیه ذوق چشیدن ذواق چاشنیگیر والله اعلم باب الکاف فصل فی الواو ذات الحبک یعنی آسمان باب الکاف فصل

فی الواو ذات الحبک یعنی آسمان باب اللام فصل فی الواو ذال تاج خروس ذیل بشت باخر بحری کذا فی القنیه و در تاج است دست و گچن از استخوان کسف دریا ذبول باد سخت که قیر را خشک کند ذبول بالضم خواری و باکسر نرمی ذلیل خوار ذنب الخیل همان ذنب الفرس ذنب الخیل برک و شاخ سوسن کذا فی الطب باب المیم فصل فی الزاء ذم نکوهیدن باب النون فصل فی الواو ذنب العین علة چشم ذو النون ای یونس علیه السلام و نیز نام ولی که او را ذو النون مصری گویند ذقن بفتحتین زنخ ذنب الزمان صبح کاذب فی القنیه منقول از حاشیه زفانگویا ذو فنون یعنی صاحب فنها ذو القرنین سکندر علیه السلام ذو النورین امیر المومنین عثمان رضی الله عنه ذو النون همان ذو النون ذو شجون یعنی این در شرفنامه هیچ نگفته است اما در تاج مذکور است الشجن راههای وادی و فی المثل الحدیث ذو شجون تم لفظها ذهن بالکسر هوش کذا فی التاج اگر گوئی استعمال هوش در محل شعور و آگاهی است چنانچه گوئی فلان مست و بیهوش افتاده است اما نگوئی که فلان مست بی ذهن افتاده است پس چگونه راست آید جواب گوئیم ذهن قوتی و ملکه است در آدمی که بدان دریافت معلوم می کند پس از روی مفهوم هر دو لفظ نزدیک اند لیکن در محل استعمال فارسی که خدای میگویند اما که الله نمی گویند پس ازین لازم نمی آید که معنی الله خدای نباشد باب الهاء فصل فی الواو ذوابه گیسو ذروة کاورس سر کوهان و بالا سر و ذروة کل شی اعلاه ذریعه پیوستگی و وسیله ذریة نسل آدمی و پری و الذریة اسم تقع علی الآبا و الامهات والنساء ذله بالضم خواری ذمه عهد و امان ذنابه دنبه دادی و نیز

ذوالی

ذبیح الله ولدهم و ذبح عظیم ... در خصوص

ذو الفقار ...

ذراع

در هن و ... و جواب

مسلم ... در مواقع ... و موافق ... در جای ...

رکیک که در اوراق و اجزا نویسند ذعه نگاهداشت کردن در دفع
باد ذوابه بالضم گیسو و علامت شمشیر ذوابه نام ستارهٔ نحس که مانند
گیسو دراز بر آید و آن بقول منجمان دوازده نوع است خواص بعضی وبال
و خواص بعضی بلا تقابل است و تفاوتی خلایق است و خواص بعضی مرگ
اراذل مردمان و خواص بعضی قحط است و بقول منجمان هند هشتاد
نوعست باب الیاء فصل الذال ذکری یاد کرد ذبح زینهاری ذنابی بالضم
دم و دنبالهٔ چشم مردم و خروس و آن مرغ کتاب الراء الراء
و او الضخم یعنی کنه و زبه و بحساب ابجد دویست عدد است باب الالف فصل
الراء الموحده ربا بکسر خورد کذا فی نسخه ربنا ارنا زیادتی و در شرح که در بیع
قدر و جنس مثل بمثل دید و برابود ای اللهم ارنا الاشیاء کماهی این
دعا حضرت امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه رتا ستاره خورد
رتقا زنی که بادی دخول رجا امید رخا آسانی و فراخ عیش رادار
بالکسر جادر قیل کل من زینک فهو رداک رضا خشنودی و مرد سنده
رطینا بالفتح چیزی است چون مشک که نقطها مقدار عدس دارد از آن
شاید نیز گویند رعنا بالفتح نام گلی و زنی سست و از شیخ واحدی
و میر شهاب الدین محقق است که فارسیان بمعنی در ساز استعمال کنند کذا فی
الشرفنامه اقول این مشتق از رعونت است و معنی آن زنی است بازینه و آراسته
است لیکن در لغه کالیوه گفته است کالیوه نادان و سرگشته و دیوانه و احمق
تا زیش از عن گویند که تانیث آن رعناست رفا موافقه رفقا بالضم
جمع رفیق یار روحا بالفتح و المد نام شهری است کذا فی القنیه و در تاج
است روحا دیدار رویا خواب ریا بالکسر نمایش یعنی کاری که برای

نمایش

نمایش خلق کنند فصل الفارسی راه بقا یعنی راه فنا یعنی امن و
آفات رخشا بالضم مختصر رخشان عزا یعنی زمین روا جایز و روا
کننده روستا بواو فارسی و سین موقوف باشندهٔ ده رو نما
یعنی دیه رو که عروس را دهند روهینا بواو فارسی از پولاد قیمتی که بعات
بران بود ره بقا یعنی راه باید که محبت و در شرفنامه است باب الباء الیازی
فصل الالف راکب شتر سوار راهب صومعه دار در شرفنامه است راهب ترسا
و در فرهنگ فهمی قواس است دربان بتخانه راب جزات رباب بالفتح
معروف یعنی نام سازی است و نیز نام عاشق رعد و بمعنی ابر سپید نیز است
و در قنیه مذکور است رباب بالفتح متاع خراب رحب در پارسی مستعمل است
چنانچه گویند فلان خواجه رحب است منقول از زبدگی میران سپید نام شیراز
رباب پرورد که رما لک و صاحب بر غیر خدا بغیر اضافت درست نیست رطب
معروف رطب بالفتح گیاه تر و بالضم خرما رعب بالضم بیم رقیب اگه او راو ز
زید رقیب پاسبان و نگاهدارنده چیزی و الرقیب النجم الذی یغیب بطلوعه
رکب موی شرمگاه زن رکاب نام پیاله است کذا فی الادات و در
شرفنامه است رکاب معروف و پیاله است دراز است پهلو و در تاج است الکا
الکا بوی و معنی کابوس فرهنگ است رکوب شتر بر نشستی و رکاب جماعه ربا
کمان و شک راتب معروف یعنی روز مره لعله من الوظ رازدلی یعنی عکس
که در آب و سبزه یعنی ریسمانی که دختر نارسیده بدست چپ می رسند
بهم قد صاحب تب و بران افسون میخوانند برای دفع تب روزه عرب ای وزه
طی کذا فی القنیه اقول این معرا از ترکیب میخزد شاید غوا بتصحیف غلط است
روضة ترکب یعنی قالب دم روضه مرغوب بهشت روی حساب راه حساب

باب التاء فصل فی الرّا اسیات کوهها رتات بالضم شکسته راح ریحان
رشت یعنی شراب و خوشبوی و هر چیزی فصل فی الفارسی رت کاغذ چنانچه
در شر سکی است رات صندج و نام نوا نیز بمعنی تحقیق آید رخت بالفتح
اسباب خانه و جز آن و طعام یکمرده وبه رخت بربست با سیوم موقوف
یعنی مسافر شد و در قنیه بمعنی مرد نیز است رست بالفتح خلاص یافت و رسته
ای و در شر سکی است رست تیر و کمان اقول این معنی اخیر مناسب رست است
لیکن کاتب بتصحیف بجای دال را نبشته باشد و بالضم روئیدن و بمعنی جیره نیز
آید و در شرفنامه بمعنی دلیر و زمین نیز است اقول هرچه بمعنی اخیر یا یوم مذکر
میگردد چنانچه گوئی در بوم و رست ازین معلوم میشود که این دشت یعنی
رسته است ای زمین نارانده و رسته معصود ازین کل زمین مراد است و با کسر
ماضی رشتن رفت بالفتح ماضی رفتن و بمعنی شد نیز آید چنانچه تند بمعنی
رفت آید و بالضم ماضی رفتن یعنی روفت رقیبان دشت بیارات و نگهبان
صدر رکاب توکران گشت یعنی سوار کشتی و حمله کردی رگ گوفت با کاف فارسی در
و جلدی رفت اقول بمعنی رگ بمعنی اصل نیز می آید چنانچه گوئی رگ جنبید
رمات بالفتح با سین موقوف مهمله کوهی از علک رومی ریخ قواز رحت
پالان کراست ای شل است جائی که ریج کسی بماند رحت دیگری روز یازده
ساعت برانکه افتاب چون در سیوم درجه جوزا رسد آن روز بزرگتر روز
تمام سال است و در خراسان که اقلیم چهارم است و روز از دوازده ساعت
به ساعت باز آید و کوتاه ترین شبها تمام سال همان یک شب است کذا فی
المؤید روز نجات یعنی روز قیامة خلاص از شر دشمن روز غرفت روزه هی
روی با رگونه داشت بالفتح اول و کسر دوم که شم است یعنی پیراهی داشت کذا

فی المؤید اقول معنی ترکیبی آن فی مغلوب داشت و قافیه بر قاعده نداشت روفت
بالضم ای روی کرد انیدن ره مروطن بعقب ای اهل سلوک رهروان طبیعت عالم
اربعه و دیو مردمان ره هوا ان نتوان رفت یعنی اختیار فقر و خواری نتوان کرد
باب الجیم التاء فصل فی الرّا رواج یعنی صندکباد فصل فی الفارسی مستدروس
کذا فی القنیه روبج بفتحتین امعاء گوسپند بگوشتابه پر کرده کذا فی الشرفنامه
و در بعضی فرهنگها مهات روبج بفتح را و کسر واو با ستقبله عصب و روده
راتبخ یعنی واران بزرگ صندش سو هنه گویند کذا فی الطب حقایق الاشیا
رفراج مسئله ریخ مشقت و زحمة و شدت ریباج بالکسر بلکنه الحقاهند شن
بونک گویند کذا فی القنیه ریواج کیاهی است و نیز گویند که میوه ایست ترش مزه
دار بمقدار دست بقایه نازک د میجوش میشود بموسم گل تبا زیش ریباس
گویند کذا فی الشرفنامه اما در تاج معنی ریباس جگری نبشته است و در اداة
گفته است بهندوی جگری خوانند ریونج نام درختی است پوست وی
بکار می برند کذا فی الطب حقایق الاشیا باب الحاء المهملة فصل فی الرّا راح
می و شادمانی راح روح یعنی نام نوائی است و مقام و لحنی راح نیزه دار
و نام ستاره ریح و ریاح سود رمح نیزه رماح جمع آن جان
و ارواح عند العرب النفخ و قد یسمی الوحی و الرحمة روحا و روح فرشته که
تنها یک صف ایستد و دیگر فرشتگان یک صف روح روح القدس جبرئیل
علیه السلام کذا فی التاج و در شرفنامه است عیسی بن مریم علیه السلام روح
بالفتح خنکی نسیم و آسانی و روز خوش رواح بالفتح از پس نماز پیشین تا شب
ریح باد و بمعنی بوی هم آید و الله اعلم باب الخاء المعجمه فصل فی الرّا راخ
استوار و جبت رسوخ مصدر است فصل فی الفارسی راخ غم و اندوه کذا فی الشرفنامه

رخ رخ شطرنج و آن در اصل رشد است اما فارسیان مخفف استعمال کرده اند
و در شرفنامه رخ بالضم رخساره و نام جانوری که رخ شطرنج را بانموذج
آن وضع کرده اند و آن جانور که در کوهها و دریا می باشد بجانه بزرگ است
فیل و کرگ را بیک حمله می برد و طعمه بچگان می سازد و عنان اسپ و جانب دیگر
نبات تازی است و کفره رخ شطرنج را کشتی می نامند لیکن هر دو معنی غیر
ملایم است زیرا چه شطرنج نموذج جنگ است و در جنگ آن جانور معتاد نیست
و کشتی نیز غیر ملایم است زیرا چه جنگ اکثر در میدان میشود و هم برین ایبیل
آورده است و لو سلم کشتی نیز در لشکر میماند پس بایستی که این را ذورق
وجز آن می گفتند اما تحقیق آنست که در تابع لشکر این چند چیز می باید بجا
وزیر و فرزین نهاده هر چه کرد با دشاه تند و رهٔ اسپان و پیلان می باید برای
آن پیلان و اسپان وضع کرد روز رخ با سیوم موقوف که هفتم اند برای
منور الوجه و سرخ روی ریخ بالکسر معروف رخ بمعنی رمق هنانشه نیز
گویند باب الذال المهملة فصل الراء مع الدال راد یافته رجل الراد زر بنا دکه هنداش
را گویند کذا فی شرفنامه رشید صفت خدای است بمعنی مرشد که مفعول
بمعنی فاعل نیز سیمی آید رصد نگاهبان جمع راصد و جای نگاه داشتن و در
شرفنامه است رصد بفتحتین چوتره با ارتفاع المصد که بر تیغ کوه شامخ بینند
دران حکما و منجمان نشینند و طلوع و غروب ستارگان و اسرار فلکی معاینه و
مشاهده کنند رصد بند آنکه واضع قوانین نجوم بود و نیز چوترهٔ باج گاه گویند
رعد نام عاشق رباب و تندر و اسم ملک لسوق السحاب رصد در حسن
فصل الراء مع الراء خود مند دانا و حکیم و نیز جوان مرد براود بضم و فتح
سیوم انجا سبزه نورسته با سبزه و آب روان و دیگر آب و جایی که کشته برنشسته

شود

شود و نشیب و فراز بود راه آورد یعنی هدیه که مسافران برای احباب بر راه آوردت
آرند راه بند با ها موقوف یعنی راه زن راه نورد یعنی مرکب کذا فی الشرفنامه
و در فرهنگ علمی مذکور است رحمتاباد در شیراز نام خانقاهی است عمارتی
خوب دارد رخت افکند یعنی مقیم شد رد بالفتح خردمند و دانا و حکیم و بمعنی
بها دانه هم رسد ای سزد کذا فی الشرفنامه رسید معروف و نیز بمعنی بالغ شد
و پخته گشت و پیر شد آید رشته در دست خواب و خور دارد ای خاصیت بمعنی
خفتن و خوردن دارد رشته جان دو تا دارد ای خطرهٔ متردد دارد و اسیر
محبت عزیز است رشنواد نام مردی رصد بند و اضع قوانین نجوم رکناباد بالضم
نام تفرج گاهی است بشیراز که چشمه کوه الله اکبر آنجا جاری است رگید بالفتح
آهسته آهسته با خویشتن از غم و اندوه سخن گفتن رند بالفتح حراس کذا فی
الشرفنامه و در زفانگوست رند بالکسر منکر و بمعنی متحرک و فتنه و چابک
در آمده و در محل دانا نیز مستعمل است و در اصطلاح سالکان پیری کامل که واقف
شریعت و طریقت و حقیقت بود و قیل آنکه خود را بظاهر در ملامت دارد و
باطن با صلاحت باشد رنگ آوردست یعنی خجل شد رواد بالفتح همان راود مسطور
رود باو او فارسی سرو جوی آب و تار ابریشم که بر رباب و غیر آن بندند رود
برد بالضم و بفتح با ها جاوز نانگو یا باد و م و چهارم فارسی
و سیوم و هشتم و یازدهم موقوف ای روز بلند بر آمد و دراز شد کذا فی القنیه
و نیز بمعنی آفتاب بر آمده هم آید و در محل دانا نیز مستعمل است و در اصطلاح سالکان
روز بهم و امید ای روز قیامت روز عالم یعنی رونق عالم برفت کذا فی المؤید
روزگار بر هم زد یعنی روزی معدود نیست روز مزد یعنی روز پنجشنبه روی آورد یعنی توجه
کرد روی نزد یعنی راه نزد روی در روی آمد ای متقابل با روی آمده راه نورد همان راه

اثر و راه نورد همان نورد و ردی نمود حاصل شد ...... و دور خاطر گذشت و
روی را بنمود رمید بالفتح جائی که سران سرلشکر از اسباب فرود آمده بود
در جنگ دوازده رخ رخ ریحان زرد شعاع آفتاب ریشخند با شین موقوف
یعنی سحر ریو دو ژیو کلاهما با یا فارسی گیاهی است چونکه کاز ماستی آرد و در بعضی طب
است که سردی آرد و امزاج بیشتر گویند فصل فی الظای ریز باب الرا
هوا و مراد روح الاکبر جبرئیل علیه السلام کذا فی القنیه اما در اصطلاح اهل سلوک
روح اکبر و روح اعظم نام حضرت رسالت است که از آن همه ارواح در ظهور آمده و الله
اعلم ارمش خار رام اردشیر نام شهری رام شهری است که ابریق رامهری
بدان منسوب کنند رامش خار نام نوائی است چنانچه در فرهنگی است رامشگر
با کاف فارسی سرود گوی رام گیر گرفتن چنانچه در فرهنگی است ره و ار با بار
موقوف یعنی راه زن و معنی ترکیب دارنده راه راست ره رو آنجم با سیوم
موقوف یعنی سالکان شب بیدار و اولیا راه غول دام بالام موقوف یعنی
دنیا راه کس کند ار با با موقوف و کاف فارسی ای راه کند ار و نیز اسپ راه کد شتن
و فاعل آن راه گستر با با موقوف و کاف فارسی یعنی مرکب راه ور و راه وار
کلاهما با یا موقوف یعنی مرکب رونده رود زرخش بهار ای ابر بهار کذا فی
القنیه رستگار با تا موقوف و کاف فارسی یعنی خلاص یا بنده و قبر وزی
یا بنده رسنکور با در پیش رصدگاه دهر با سیوم موقوف که چهارم است و
چهارم فارسی دنیا رغش آنچه از دهن بیرون آید رنجور مریض و خداوند
رنج رنجور دار با نجم موقوف محافظ بیمار و خادم آن رنگ سنه رنگ بار با کاف
تا ای موقوف تاریکی و سیاهی رود ار بالفتح خدمتکار رندیا یان و قیل بارا
معجمه رود لو بادال اول موقوف نام رودی است کذا فی زفان لب آب و جوی

بزرگ و در قنیه بمعنی شهری است روز بازار با دوم فارسی و پ سیوم موقوف
یعنی رونق بازار کذا فی اشرفنامه و در قنیه مذکور است که در ملک بالادست
رسم است که هر روزی از هفته برای بازار دیهی معین است مثلا چون در روز شنبه
بحکم قسمت در دیهی معین است مثلا چون روز شنبه بحکم قسمت در دیهی بازار
شود خلایق اطراف همه در آن دیه جمع میشوند خرید و فروخت همانجا کنند و هم چنین
هر روز بر حکم قسمت بازار بدیهی معین است غالبا روز بازار در اصل بدین
معنی است روز کار با سیوم موقوف و چهارم فارسی عهد و در قنیه مذکور است
با چهارم تازی یعنی روز جنگ است و معنی ترکیب روز جنگ روز کار بر با ششم
موقوف یعنی اضاعة عمر کن و وقت ضایع مکن روز ضبه دوزخ بار یعنی تیغ راه اور
همان راه اور د ره دار همان راه دار ریچار با کلیه با جیم فارسی طعامی است
که از جزرات پزند هر رنگ که خواهند زنخسر نام داروئی که پازهر است کذا
فی الفوائد باب الزا را ابناء ابن و در زفان گویا است راز گل که تبازیش طیانی
گویند ازین معلوم میشود که این فارسی است و بس کذلک معنی تخت از تاج است بیلک
در فارسی یعنی سر پوشیده می آید و نیز نام شهری است رز گریخ رزاز گریخ
فروش کذا فی التاج و در شرفنامه مذکور است رز شالی را گویند و رزار شالی کوب
رجز بالکسر عتاب و بالضم و الکسر ایضا اصنام و بعضی نام بحری است در عروض
که تقطیع او مستفعلن مستفعلن مستفعلن آید و در فارسی بمعنی هم می آید رمز
کنایه و اشارت موز جمع آن فصل فی الفارسی سر پوشیده و نام شهری و نیز آنکه عمارت کند
یعنی بنا کذا فی اشرفنامه و در زفان گویا راز گل که بتازیش طیان گویند راوز
با یا فارسی گیاهی است که شتر آنش می چرند و از بیخش اچار سازند رز بالفتح
انگور و ارزیدن که معنی آن رنگ کردن است و فاعل آن و نیز رز شالی را گویند

ورزاز شالی کوب را گویند کذا فی الشرفنامه رستاخیز دستخیز کلاهما بالضم با یای فارسی بالثالث موقوف قیامت و در شیخ محمد خوزی بالکسر محقق است و اخیر بالفتح رستخیز
است اگر بالضم خوانند بمعنی دیر خیز است رسن باز بانون مجزوم طایفه انداز
بازی گران که بر رسنها دوند رشته دراز یعنی طول امل رقیبان راز باضافه یعنی
عارفان و اصحاب مشاهده غیب و نگاهدارنده کار رزاز رنگ ریز باکاف
و بای فارسی یعنی آن اصحاب که دقیقه از دقایق دین فوت فروگذاشت نکنند رنگ رز
باکاف موقوف فارسی آن را که عوام رنگ ریز گویند روز رز بالفتح با راء مهمله و معجمه
خدمت کار رهبانان روز روزکار دراد گویند امروز روز فلان است
یعنی روزگار در مراد اوست که مراد مراد اند روز خسب و شب خیز یعنی عیار روز بیزار و روز
خسپیدن و شب خاستن روغن سبز یعنی روغن که گیاهها خوشبوی در آن بجوشانیده
باشند روغن سبز با واو فارسی یعنی عقل رویین دز با واو فارسی و دال مکسور نام شهر
از توران زمین تخت گاه ارجاسپ که اسفندیار رش فتح کرده است و نیز کوس
رویین را رویین رز گفته است ریز با یای فارسی امر ریدن و فاعل آن نیز
کام و نیز کام و مراد و هوا و در قنیه و شرفنامه بمعنی نعمت و رحمة نیز آورده است
و گفته است و در لسان الشعرا باز ای فارسی بمعنی اخیر مندرج است ریز ریز با هر دو یای
فارسی پاره پاره و قطره قطره و ریزه ریزه ریز ریز بصیغه امر و نهی
ریختن یعنی مرد ضعیف و در صراح مسطور است ضغبوس مرد ریز ریز و در صراح مذکور
است الضغبوس الرجل الضعیف و در تاج آورده است که الضغبوس مرد ضعیف و چیزی
مانند خیار که او را خو زند ریزی بریز با هر سه یای فارسی یعنی رحمتی کن و جوعه بریز ریماز
و ریوتیز با دو نام سکیکاوس دو داماد طوس والله اعلم باب الزاء الفارسی
فصل فی الفارسی رز زمین شخته بلند ریز رحمت کذا فی الشرفنامه باب السین المهمله

رندان خاکه بیز

فارسی

فصل فی العربی روس سرو نیز نام ستاره است که بهندوی راه گویند
راساهر آب یعنی سر بسر رجس عذاب پلیدی و کندگی روح القدس مهتر جبرئیل
علیه السلام ریباس نام داروی که اهرا ریواج و ریواس گویند هندش جگری
نامند ریس مهتر و در شرفنامه بمعنی مقام و دیه است فصل فی الفارسی رس
بالفتح گلو بند زنان و امر رسیدن و فاعل آن روس با واو فارسی نام ولایتی
روشناس یعنی آشنا خلق و مشهور و در قنیه بمعنی وجیه است روشن قیاس
یعنی صاحب فراست روباس و روناس کلاهما با واو فارسی جامکی است که جامه
لعل بدان رزند و هندش منجیته خوانند و در لسان الشعرا بواو تازی مرقوم است
کذا فی الشرفنامه اما نسخه لسان الشعرا که بر کاتب است در آن تصریح کرده است بواو
فارسی و در اداه است نیز بواو فارسی است ریس با یای فارسی شوربا پهرسه مش
از کچه زدن ریواس بالکسر زرق یعنی ریا و نفاق و با واو فارسی همان
ریواج مذکور که بتازیش ریباس و هندش جگر خوانند کذا فی القنیه باب الشین
المعجمه فصل فی العربی رشا باران اندک ریزه رشراش بر یالی که جو یوازو میچکید
ریشخ بره فارسی لحیه را گویند والله اعلم فصل فی الفارسی اش انبار غله که عوام
الناس ارارس با سین مهمله می گویند رامش بکسر میم شادی و طرب و سرود
رخش بالفتح نام اسپ که رستم از از میان پنجاه هزار اسپ بتفحص رستم برون
آورده و غیر رخش اسپی دیگر بار رستم کشیدن نتوانستی و هم بارخش رستم در چاه
افتاد و یکی جان داد و نیز بمعنی اسپ مطلق هم استعمال کرده اند و بالضم
روشنی و عکس و نیز آن کمان کشکلی ملون که در ایام شکال در آسمان پدید می
آید رش باز و مسافت دو دست چون فراز کنند و نیز رش خرمانی است
سپیاه که در ولایت شیراز میشود و جای دیگر نه رندش بالفتح براده چوب

ریش

و امثال آن **رنگ فروش** باکاف فارسی سوفوف یعنی ابریشم **روزگو** [illegible] باجیم
فارسی یعنی روز جنگ **روش** بفتح یکم وکسر دوم خوی که تبار اشش عادت خوانند
ورفتار **ربوشش** بایاء فارسی و با دو واو فارسی برقع وام پوشیدن
وفاعل آن **رنیش** بالکسر معروف که تبار ریش لحیه گویند و بایاء فارسی جراحت
ونیز ستوربا، هرسپ که پیش از کنجه زدن می کشند وآن براه در سینه نافع است
باب الصاد المهملة فصل ارزان **رصاص** ارزیز **رقاص** معروف یعنی بسیار
رقص کننده **باب الضاد المعجمة** انکه ستور را ریاضت کند یعنی انکه ستور رام کند
روافض قومی اند بر خلاف سنت و جماعت و بعضی ایشان فضل می دهند
امیرالمومنین علی کرم الله وجهه را بر ابو بکر صدیق رضی الله عنه وفی التاج
وار وافض همو بذلک لانهم ترکوا زید بن علی بن الحسین رضی الله عنه **باب
الطاء المهملة فصل فی الثلاثی ربط** بستن چیزی بچیزی و دولتهای که میان دو کس باشد
ازاینرو رباط گویند **رباط** بالکسر خانه کذا فی فرهنگ علمی نیکی و بمعنی پل و
بند آب نیز مستعمل است و در تاج بمعنی بند ستور است **باب العین المهملة فصل فی الفارسی
الثلاثی رابع** ستاره ایست در سیوم آسمان که عرب آن را زهره خوانند **باب العین فصل
فی الثلاثی رابع** چهارم و نیز سگ اصحاب کهف **راجع** بازگرداننده **رافع**
برداریده و نام باری تعالی ورفع کننده **ربع** بالضم چهار و نوعی از اهل
رصد بر طریق اصطرلاب مختصر تر از او بالفتح منزل گشت و بالکسر تب که روز
میان گیرد **ربیع** بالفتح نام مردی باوفا است و کیاست که در عهد خویش یگانه عصر
بود و حاجب امیرالمومنین منصور علی بن عبدالله بن عباس داشت و فصل بهار
وآن مدت ماندن آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا کذا فی المؤید و در تاج بمعنی
باران بهاری نیز است **رضاع** شیر خوارگی **رضیع** شیر خواره و برادر شیر خواره

رفع برداشتن و نیز حرکت پیش **رفیع** چیزی شریف و آسمان دنیا **رقعه**
بالکسر خطی است از اجناس خطوط و در قنیه مذکور است **رقاع** میوه ایست مانند
جو زبا شد مگر انکه اوشکافته باشد و لون او بسرخی مایل بود و در لغه طب مذکور
است بهندوی مینهل گویند **ریع** بالفتح بایاء حطی حاصل و محصول که آن را دخل
نیز گویند **فصل فی الفارسی** روضه باغ **رشیع** محمد مصطفی علیه السلام کذا فی القنیه
اقول شاید نقط مقام اینجا کاتب ترک کرده است بسهو یعنی مقام محمد علیه السلام
که آن را مقام محمود گویند **رشک ربیع** رونق بهار **رشک نطع** هر دو از اسباب سیاست است
چون پادشاهان کسی را کشتن فرمایند بر نطع رشک انداز ند و آن افکنده می شوند
باب الغین المعجمة فصل فی الثلاثی راغ دامن کوه بجانب صحرا فرود رود و صحرا این کوه
وکشت **روغ** با واو فارسی مختصر اروغ **روغن چراغ** یعنی روغن کتان کذا فی القنیه
اقول این عرف دیار بهار است اما از روی ترکیب لغة هر روغن که در چراغ افزاید
و نیز روغن که بعد از کشتن چراغ در چراغ میماند **فصل فی الرباعی ربوع**
بضمتین مرد **باب الفاء فصل فی الثلاثی روف** بالکسر میانه دو کونه و شمش دو چیزی
ردیف سپس برنشین و نیز ستاره ایست نیز و یک نسر واقع و در اصطلاح
فضلاء فارسی کلمه که التزام کنند بعد قافیه و قافیه حرفی که در آخر هر مصراع
یا آخر هر بیت آرند بر طریق التزام و آن را روی هم نامند و هر ردیفی که بغیر
قافیه آید معیوب باشد مگر انکه چون مسمط باشد در ردیف نمی مصاحبه
رعاف بالضم خون بینی **رغیف** گرده **رفرف** بفتح دو متجانس مالش و بساط
گردن و نام مرکب مصطفی علیه السلام چنانچه در لغه براق گذشت کیفیت آن
در شرح قصایه که رفرف تحتی است **رفرف** برنده بحضرت ذو الجلال **رئوف** مهربان
فصل فی الفارسی راف جای تری که از ابا س گویند رشته قطایف

باضافة و بگک آن حلوائی است بغایة لطیف در علمی است طریق دادم دهن
فراز می کنند رف داشتی که در دیوار عمارت برا نشست می کنند و این
در عمارت ملک بالا بود رود گشعب نام مقامی است باب الراء القاف فصل الواو
رازق روزی ده پالوده و آن آلتی است حلوائیان را با سوراخهای بسیار
که روغن و جلاب بدان صاف کنند رزوق بمثله و بمعنی شراب نیز می آید راتی
جانوری است رایق آبی که بامداد خورند صافی و بی آمیغ اسم للماء خاصة
و نیز بحری و وزنی که در ان نظم مسلسل آید گویند که در بحر رایق است و نظم که
دران گرفتگی زبان نباشد آن را نیز رایق گویند رحیق شرابی که در ان غش
نباشد رزق روزی رازق روزی دهنده رزداق و رستاق و رسداق
کلهم بالضم روستا یعنی باشنده دیه رفق بالکسر نرمی و سهوله رفیق مرد
حرب دوست و یار سفر رق بالفتح کاغذ و پوستی که بران نویسند و جمع
آن و بالکسر بندگی رقاق بالضم نان تنک رمق رمه و باقی جان که بعد
رنج میماند و بدان بعضی کوشت می جنبند رنق و رواق پس خانه و مقال
رواق ایست سماوه و هی المشقه التی دون العلیا کذا فی التاج و در شرفنامه
روق بمعنی پالوده مرقوم است راوق بالکسر صحیح است رونق اول
هر چیزی و زدوع شمشیر و آب روی و رونق الضحی ضیاوه فصل فی الفارسی
رفت فتینه و ر فواق یعنی پیاله شراب چنانچه مالامال و پر شده که از امتلای
فواق خاست کذا فی القنیه و نیز این کنایه از پر شدن صراحی است زیرا که
قنیادند شراب راگویند باب الکاف التازی فصل فی الراء هر چیز ضعیف و اندک کذا فی
التاج و نیز نسخه که بسیار خطا باشد گویند رکیک است و در فرهنگی بمعنی گرد
و سست است روحی فداک عادت عرب است هر چیز که خوش شوند این گویند روحی

نداک

فداک یعنی روح من فدای روح تو باد فصل فی الفارسی راز پنهان خاک
ریسته پنهان ثنه دارو غیر آن راک دنبه سر زننده و از آنجا نیز گویند پیش مینک
خوانند و نیز گاب که بتازیش حبه خوانند و در فرهنگ قواس بمعنی کاف عرب
است و در فرهنگی بمعنی رشته سوزن است رشک سرود گوی رچک بفتح یکم
و ضم دوم کرسیوم است اروغ و در لسان الشعرا با کاف فارسی مصحح است
رشته خاک یعنی آدم و ادمیان و موجودات دیگر رشک بالفتح غیرت و بالکسر را
و تره لیدگی کذا فی اشرفنامه و در قنیه مذکور است رشک بالفتح بیضه سپش
که هندش لیکه نامند بتازیش صواب خوانند و نیز غیرت درین معنی بفتح
سابسیار است و در ادات الفضلا مرقوم است رشک آن حسد که محب ما بر محبوب
خود برد و بود عرب انرا غیرت خوانند دیگر می است که بتازی صواب گویند رک
بالفتح چون کسی در خشم نرم نرم با خود سخن گوید می گویند می رکد ندک بالفتح باز زا
فارسی و زن ادرک شخیدن یعنی گناه کردن و لغزیدن و از جانی فرو خزیدن
کذا فی لسان الشعرا و ادات الفضلا لیکن صیغه مصدر در فارسی برین گونه
نمی آید چنانچه در صدر کتاب گذشته است رودزن فلک با دوم فارسی و سین
موقوف یعنی زهره روشنان فلک با دوم فارسی ستارگان روشنک با واو فارسی
نام دختر دارا بن دارا ب بادشاه ایران زمین و سپه نگان او در جنگ سکندر
بعد گشته و سکندر بموجب وصیت روشنک را بحباله خویش در آورده
ریدک بفتح یکم و سیم کودک و نام مردی کذا فی القنیه رکیب ای سکنجت
بتازیش دیگک خوانند کذا فی اشرفنامه باب الکاف الفارسی فصل فی الراء
زیک بالفتح یکم و ضم دوم اروغ کذا فی لسان الشعرا و ادات با کاف تازی است
رنگ و آن جانوری است بکوهی و کوزن آهو و آنچه در دشت بود و حیله و مکر

کذا فی لسان الشعرا و در ادوات الفضلا بمعانی دیگر هم آمده است یعنی خیانت
و شرمندگی و اندک مایه خشم یا خجالت بهم و حیات و خوشی و فایده و روش و
سیرت و سرهن کمان و گونه و شکل و در زفانگویا است جلاجل و بعضی بزای
معجمه گویند نقطها و در شرفنامه بمعنی حال و حصه و نصیب و سهمی که از دزدی
و قمار و امثال آن حاصل آید و نیز آمده است رنگارنگ زنگ و زنگ رنگ یعنی مختلف
الالوان روضه رنگ ای سبزه و ام روضه فیروزه رنگ آسمان ریش خوک
بابا معاربی و شین موقوف خوری که در اندام آدمی بیرون آید نعوذ بالله
منها باب اللام فصل الراء العربی رحیل اسم من الارتحال و معنی آن روان شدن
رذال هر چیزی فرومایه از ملل و جز آن رزیل جامه تباه رسول پیغامبر
و رساله رسول هم رود در تیراندازی و جزان پیغام فرستاد کذا فی التاج
و در شرفنامه بمعنی پیرو است رطل بنم مزو مرو است و در فلبش بمعنی
پیاله هم مستعمل است رعی الابل گیاهی است که چون شتر او را بخورد زهر کند گاو
او را زیان نکند کذا فی زفانگویا و نام بحری تقطیع او فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
آید و بجای فاعلاتن فاعلاتن نیز می آید و در عروض فاعلن و فعلن هم
می آید و نام علمی معروف که شانزده شکل دارد رمال بالفتح والتشدید
رمل دان فصل الراء الفارسی ره روان ازل .... سالکان دین و طالبان
وحی رفتم اول عرش رنجال طعام رواجال مرکب تیز رو که عالم او را دجال
گویند روبیل نام پسر مهتر یعقوب از مادر یوسف علیه السلام باب المیم
فصل الراء العربی رام شترچه که اکنده بود و نوعی از درختان کذا فی التاج
و در استعمال فارسی مطیع و یکم روز از ماه و فرمان بردار و مطیع و ضد سرکش
و نیز نام عاشق ویسه و نیز نام عادی بمعنی اجزا این لفظ هندی است رتم

رستم

رشته که بر انگشت دیگر بندند تا هر آن چیزی را در یاد دارد رتمه و احداو
رجم کور و سنگها بر هم نهاده و قبر را که رجم می گویند همچنین که سنگها
بر رو بر هم نهاده میشود و در شرع سنگسار کردن زانی محصن را رحم
بالفتح بخشایش و بفتح یکم و کسر دوم زهدان رحیم بخشاینده رخام سنگ
نرم و در بعضی طب سنگ مرمر است و نام شهری که مسکن جن است رسام
بالفتح نام آهنگری که بند بر سکندر رانیه ساخت و نیز نام نقاش بهرام گور این
لفظ صیغه مبالغه رسم ای خداوند رسم بسیار رسم نشان سرا و ویران
شده کذا فی التاج و در شرفنامه است و نیز عهده و پیش صاحب مثل جامداری
و آبداری و کسانیکه بر ایشان این عهدها بود و ایشان را رسمی گویند
و دوانه نیز روش آبا و اجداد را رسم گویند چنانچه عورتان بعضی افعال در
مینا بالی میکنند میگویند رسم ما چنین است رسوم جمع رسم رسی الطعام
کاوشنگ کذا فی القنیه رعم خوارکی زعم نشان کرده و نبسکی بر جامه
رمیم استخوان پوسیده ریم بالکسر آهو که بتازیش ظبی گویند
کذا فی القنیه و در تاج بمعنی آهوی سپید خالص و کور و استخوان بریده از
شتر از پس میت و باقی هر چیزی و در فارسی ریم آن را گویند که از جراحت
و دمل سپید وام که در خون و گوشت کنده شده بیرون می آید و نیز آن اوسخ
که در اندام مردم می نشیند بعد شستن آن را نیز ریم گویند هندش میل
گویند و در قنیه مذکور است ریم بالکسر معروف که بتازیش دنس خوانند
فصل الراء الفارسی ره انجام یعنی مرکب رنم زدم بالفتح جنگ کذا فی
الشرفنامه و در ادوات و زفانگویا بمعنی جنگ جائی است و در لسان الشعرا نیز بمعنی
جائی است رستم بالضم نام پهلوان ایران زمین که ولایت او سیستان

وسند و پستان بوجه داشت و او زور استعداد داشت ششصد و شصت
سال عمر او بود و مدفن او در نیم روز است و کیفیته او در شرفنامه منیری
است زمین بلغت هام کواکب سبعه رم بالفتح مختصر رمه که بمعنی گله
گوسپندان و میشان است و نیز نام دشتی رنگ نام سیاهی روستم
با واو فارسی و سین موقوف همان رستم رود زم بدال موقوف و زا
میم مفتوح یعنی لب آبی است کذا فی زفانگویا روزنگار یعنی روز جنگ
کذا فی القنیه و نیز غبار را روزنگ نام گویند رواق منظر چشم ای مردمک
دیده روغن گل و بادام یعنی گل با بادام ترکیب می کنند از آن روغن
می کشند از او روغن گل هم می گویند روم اقلیمی است فراخ پر نعمت بهلوی
شام و رومی من و رومی جا روندگان عالم سیارات سبعه روینه خم با واو
فارسی یعنی دمامه و کوس و نیز خمک را گویند رهام نام پسر گودرز ره انجام
یعنی مرکب باب النون فصل الراء رس مدینه است بحریه سیصد چشمه آنجا پدید
آید چون جمع شود نهر الی بور گویند کذا فی الشرفنامه ربون بضمتین معروف
کذا فی التاج و در لسان الشعرا مذکور است ربون بر وزن سکون سیم که پیش از
از مزد و بغز و دوران دهند امروز ربون بهانه را گویند کذا فی الشرفنامه رحمن
بخشاینده و اطلاق این اسم بر غیر خدا درست نیست رضوان خشنودی
و نام خازن بهشت رکن کرانه کوه و رکن الشی جانبه الاقوی فلان رکن من
ارکان قومه ای شریف من اشرافهم والرکن العوه و العزه و المنعه فی التاج و در
مقدمه بمعنی گوشه دیوار است رمان بالضم و التشدید انار رمضان معروف
روشن . لونه و بمعنی بیرون بود رهبان بالضم جمع راهب کذا فی التاج و در
ادات الفضلا مذکور است زاهد ترسا آن بمعنی مفرد رهن گرو رهین گرو کرده

[illegible]

رانده وس

شده و مجوس ریحان سپرغم و هو اسم جامع لریاحین الطیبه و نیز بمعنی
رزق و ولد آید و نیز چنین از خط و استعارت بخط شاهدان نیز اطلاق کنند
ریعان اول جوانی و اول شراب و اول باران رین بالفتح و یا غلی
ریم و زنگ گرفتن کذا فی الصطرح فصل فی الفارسی راز زمین سبزه
و گل راس عین همان راس العین که گذشت مندرکان وصدیقان راست روشن
نام وزیر بهرام گور که بر خلق ظلم فراوان کرده و مال ملک ستراخ الامر
بهرام او را کشته و هر چه بظلم سنده بود بخلایق داده راسن رستنی
است که بوی خوش دارد هندش رسنی گویند کذا فی الطب حقایق الاشیا
و در زفانگویاست گیاهی است و قیل سبزی که در میان سیر و پیاز بکار زند بن
رامشگران یعنی نام نوائی است و لحنی رامشگرنیا با جیم فارسی مضموم مطرب
و اهل طرب رامین نام عاشق و نیز نام چنگی و در فرهنگی است رامین
مطرب سازنده ران درخت انگور و انگور را نیز گویند ران و راد و ماده
گویند کذا فی الادات و نیز از سرین گاه تا آینه زانو ران گشادن عبارت از
مرکب فرود آمدن و برهنه شدن و عیب ظاهر کردن رانین جنسی از پوشش
سلاحی که مبارزان بر هر دو ران پوشند هندش را که گویند راه بردن
بها موقوف یعنی رفتن راه روان با سیوم موقوف یعنی سالکان و مسافران
راه زن بها موقوف قاطع طریق و امر زدن راه و فاعل آن راه کشان
با سیم و ششم موقوف یعنی راهی است که بشب در آسمان پدید آید
رایت کاویان با کاف فارسی یعنی آن علم افریدون که کیفیته آن در شرفنامه
است رایگان سخت ارزان راه را نج ای عقل عقل من ربع زمین و ربع
زمین مسکون بدانکه زمین از عنصر سفلی است و جمله زمین را حکما رصد و صعود

وسعت

راستانا

[illegible]

وشصت درجه قسمت کرده اند چون زمین گردی شکل است صد و هشتاد
درجه تحت رسد و هشتاد درجه فوق است از جمله صد و هشتاد درجه فوق
نود درجه تحت دریای محیط است و نود درجه که خشکی است انرا ربع مسکون
خوانند و از جمله ربع مسکون شصت و دو درجه زمین محترقه دکوهها برفست
دران جا جانور می نزید و امکان اباد انی ندارد دویست و هشت درجه از جمله
سیصد و شصت درجه که باقی مانده است قابل ابادانی است کذا فی المؤید ربودن
بالضم بردن رحنین بوزن زرجین بابای فارسی دوخ جیزی که مانند پنیر بود
رخشان بالضم نیک تابان و رخ ایشان را رزیدن رنگ کردن زرین
بالفتح استوار کذا فی القنیه و نیز از ان زر چنانچه سیمین از ان سیم رستن
بالفتح خلاص یافتن رویین رستم دستان نام پهلوانی مشهور و در اصطلاح
سالکان کسی که در خوردن طعام بخل و دستی کند رسیدن معروف و بالغ شدن
آدمی و پخته شدن میوه و نیز پیری شدن رشتن گزیدن و گزندکی کذا فی الشرفنامه
و رطل کشان با سوم موقوف و چهارم مفتوح میخواران رطل کران باکاف
فارسی پیمانه بزرگ رسکین غیور چنانچه در تاج ترجمه عنبر ان نبشته است
رفتن بالفتح بمعنی شدن نیز آید و بالضم مختصر روفتن رفته بلند میل
گون آسمان رگیدن ... بالفتح از تندی و خشمناکی نرم نرم با
خویشتن سخن گفتن رگ جان بریدن یعنی میرانیدن رمیدن نفرت گرفتن
و بیهوش شدن رنجیدن ساختن و انداختن و ناخوش شدن کذا فی
زفانگویا رندیدن بالفتح خراشیدن و رنده که آلت نجارست هم ازین
است کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی رستن نیز آمده است رنگ ازرادی
یعنی سیرت و روش احرار و حلال زادگان و جوانمردان رنگ آوردن

باکاف

باکاف فارسی موقوف یعنی خجل شدن و رنگ خجالت هم سرخ است و هم سیاه کذا
فی القنیه و معنی ترکیب ظاهر است و نیز بمعنی خشم یا خجالت آوردن رنگ رزان
بالفتح باکاف فارسی موقوف رنگ ریزان و او رنگ رزانیدن رنگین کمان
قوس قزح رنگین کمان بابای فارسی یعنی آسمان رواق باکاف فارسی شکله
روان بالضم جان و معروف کذا فی الشرفنامه و در علمی مذکور است بضم خطاست
تحقیق کرده شده است و در زفان گویا بالفتح مذکور است و در لسان الشعرا
آورده است روان وزن خوان جان را گویند و از خط ملک شمس الدین و
مولانا کریم الدین مذکور و امیر خسرو صنم را بالفتح راست کرده دیده شده بیت
و بعضی اساتذه بفتح گفته اند و میان خلق مشهور بضم راست تم لفظ اول
درین هر دو لغت است اما فتح اولی است که درین معنی هم یافته شود و فتح
سبک است رودخزان سیلاب رودگان جمع روده رودیان بالزا موقوف
فرهنگ روزی خواران یعنی خلایق رودشن باواو فارسی نام طعامی است که از
معروف صندتا رنگ و بمعنی معلوم نیز مستعمل است اما از زبان شیخ محمد خول
روشن بالفتح مسموع است روشنان باواو فارسی ستارگان روضه رضوان بهشت
رفتن باواو فارسی جاروب زدن رومی بچگان و روان ای اشکها
خونین روان رواخاندان یعنی اشرف خلیفه روی شناسان کار ربعی اشنایان
روی گلگون سرخ روی و سپید پوست رویین باواو فارسی و فتح سیوم
بحولی که ازان جامه لعل رزند رویین نام مبارز ایرانی که پدر او شنگ نام
داشت و دانا، طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ
بدست بیژن گیو کشته کذا فی المنقط و در قنیه است و نیز نام ولایتی و
رویینه رویین تن اسفندیار ین کشته است شاهزاده ایران زمین کذا
فی القنیه اما از روی ترکیب حبشه هر که همچو حبشه رویین باشد اورا رویین تن گویند

چنانچه قتیل و بهتن و نیز اندام کسی که هیچ روی سخت و قوی باشد او را رویین
تن گویند چنانچه آهنین پیکر رهانیدن بالفتح خلاص دادن رهان بالفتح
خداوند راه و بالضم زاهد ترسا آن و در شرفنامه مذکور است که این لفظ
مرکب است از ره که معنی آن نیکی و سیرت و عادت و پارسائی است و دوم
بالضم این لفظ تازی است جمع راهب لیکن فارسیان مفرد استعمال
کرده اند چنانچه لفظ حور جمع است فارسیان در مفرد استعمال راهب بدین
معنی دلیلی واضح است بدین که رهبان مشتق از او و اگر مرکب بودی رو
با واو فارسی هم درست بودی زیرا چه مختصر ره است ره بین محقق و
مدقق ره روان گردون سیارات سبعه راه دان همان راه روان ره زن
همان راه زن راه کشان و راه کاه کشان همان راه کاه کشان ره نشین
ره گذری و قاطع طریق و محتاجان ره نمودن نماینده راه که به تازیش
هادی گویند رهیدن بالفتح خلاص دادن یافتن ریشیدن بایاء فارسی و شین
معجمه ریختن چیزی در چیزی ریگ روان با کاف فارسی موقوف یعنی آن
ریگ که جانب شمال مانند آب روان است و در آن جا جا نوری لنی زید
و آن ریگ هم نقره خام است و هر چشمه که از آن برمی آید آب و سیماب آمیخته
باشد و آب بالا تر می رود و سیماب آب فرود هر که از آن بخورد و بمیرد ریمن
بایاء فارسی اسپ سرکش و نیز بمعنی سر آید ریهیدن با دوم فارسی افتاد
باب الواو فصل الراء رهو خوشه مشهور و شخم مار هندش نول خوانند
راه رد سالک رشته پوده و بالکسر با یاء و یا و فارسی نام طعامی است که
از رشته باریک می پزند کذا فی القنیه رفو بالفتح معروف یعنی پیوند
بخیه که معلوم نشود که پیوند است رو امر رفتن روارو کثرت آمد و شد

خلق

خلق کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ علمی است روارو با هردو رای مفتوح دنبال
کسی شتابان رفتن اوّل رو و ارو هیچ الف تباعیت است یعنی برا متعارفه دانست
و معنی آنست اول رفتن که متعاون بر رفتن آخر است و این عبارت از عزم
رفتن است بغیر فصل و تاخیر خواه تنها رو و خواه بدنبال کسی و تیز رو گفتن
هر یکی متصلا در راه بسبب شتابی رد بالضم مختصر روی رو و ارد با هر دو رای
مضموم یعنی موجهت ره رو بالفتح همان راه رو ریش کاو با یاء و کاف
فارسی بفصل شین موقوف احمق ریو با فارسی فریب و مکر و حیله
و تزویر و نام پسر کیکاوس داماد طوس که بدست فرود پسر سیاوش کشته
گشته کذا فی الملتقط باب الیاء فصل الراء راحت آسائی و کفدست و زمین هموار
راحله شتر بارکه بران سوار هم شوند رافته درد با وقار و مهربانی رافقه
نام شهری کذا فی القنیه و در تاج رافه است و الله اعلم راویه اسکش
و انکه شتر بسیار رود آن کمند روایه علم رایحه بوی خوش و ناخوش نیز گویند
ربابه همان رباب بزیادت ها کذا فی القنیه ربقه بالکسر رسن و حلقه
و رسن گردن بند بره و بزغاله ربوبیه خدائی ربیه دختران رتمو
رتیمه کالهما بالفتح رشته که بر انگشت بندند بجهت یاد کردن چیزی که گفته
باشند رحمه رقت قلب و مهربانی از خدا تعالی احسان و رزق رخصه
بالضم معروف یعنی سهوله رده بالکسر برگشتن از دین رذاله فرومایه از هر
چیزی رزانه استواری رزمه بفتحه جامه کذا فی التاج و در صراح است بالفتح
و بالکسر پشتواره جامه و جز آن و در شرفنامه است بالفتح تنگی و بقچه رساله
بالفتح پیغام و بالکسر پیغام گذاری و نیز کتابی مختصر را رساله گویند که جایی
بود بستند رشانه بالفتح کلاب رزه کذا فی التاج و در شرفنامه بعضی قطرها خورد

باران که هندش بهومی نامند و در فرهنگی بمعنی پرده چشم است رشته
مثله و رشته چکیده قلم یعنی تهومی نامند نبشته رشوت بالضم و بالکسر
معروف رعاوت ماهی است در بلاد مصر چون گوشت او بر عضوی نهند بخر کند
وحس او ببرد و چون در دام افتد کشتی را از رفتن باز دارد اگرچه ملاحان مبالغه
کنند رعونت بالضم کولی و سستی کذا فی الصراح و در فرهنگی بمعنی سرکشی
و نیز بجای زینت و آراستگی مستعمل است در فارسی چنانکه از سکندرنامه معلوم
میشود رغبت بالفتح معروف رفاعه بالضم بلغینه که زنان بر سرین
بندند تا بزرگ نماید رفاهیت زندگانی فراخ رفتن بالکسر رحمی دل و بالفتح
نام موضع رقعت بالفتح کردن رقعه بالضم در بیونامه خود و بساط شطرنج
رقیه افسون رکوه بالکسر قدح چرمین و بجای ابریق نیز مستعمل است
رکعت بالفتح معروف رمله بالفتح نام شهری روح الله عیسی علیه السلام
روضه بالفتح مرغزار جزار رونیه بالضم دیدار رهیم بالکسر باران
دایم و ضعیف کذا فی القنیه ریاضت بالکسر آرام کرد اهیدن نفس و در فرهنگی
بمعنی زهد است و آن حاصل معنی است ریبه گمان فصل فی الفارسی رابه
معروف بمعنی همان راتب که گذشت راتبه... و آن سرکه مستو ربود دارنه سنبه دارذل
زمانه آفتاب رافه گیاهی است مانند سیر که بر بابان کنند بخورند راقوده
بوده راوماذ بکسر و ضم سیوم کرشمه است انگذ رده نام پرده است از پرده‌ها
سرود کذا فی الادات و در شرفنامه است راه معروف و سند سرود و در فرهنگ
مذکور است راه انکه اول مینوازند بعده سرود می گویند ربوح ورزن
درونه خوشی و ذوق و جماع کذا فی لسان الشعرا و در ادات بمعنی آنکه از دو تا
جماع خوش باشد نیز است و در زفانگویا است هر که در وقت جماع بخوشی برسد

کوینه

کوینه ربوخه شده است بزاء معجمه نیز لغت است ربوده در تاج ترجمه نغنغ و نغاع
آورده است و معنی نغاع بوده است ربوشه سرپوش چون دامنی و
چادر و غیر آن شانه نیز گویند رخت خورشید و ماه ای روشنی خورشید
و ماه رخساره بالضم معروف که تازیش خد گویند رخنه بالفتح معروف
و دریچه کذا فی زفانگویا رده بالفتح برج و رسته رزده بالفتح مانده و
کوفته و ازرده رازه بالفتح سررشته که هر دو سرش بجائی بسته باشند و
بر وی هر چیزی آویزند و در زفانگویا بازاء فارسی مذکور است رسته بالفتح همان
رده بمعنی اخیر و رسته و بازار رو رسیده رسیده معروف و زن
شوی رسیده که تازیش ثیب گویند و زن بالغه و میوه رسیده یعنی
پخته شده و نارسیده حق یعنی فالی بجو شده رشته بالکسر معروف و نار
و نیز طعامی است و آن برو نوع است یکم با قیمه پزند و دوم بی قیمه رصدگاه
ای نظرگاه و قدمگاه و باجگاه رضوانگاه یعنی بهشت رقوشه و زن ربو
پی برچیدن و گناه کذا فی لسان الشعرا و در فرهنگی است پی برچیدن و سخن
و گناه و در ادات مذکور است رتوشه بجمتین پی برچیده و گناه و قیل بالفتح
الراء شمرده و در شرفنامه هر دو معنی در تحت رفوشه بالفتح مذکور است
رفیده آنچه نان برو نهند و تنور زنند و آن را کابوک نیز گویند کذا فی القواسی
رقاقه بالفتح یک خانه از چهار خانه ورق نویسندگان رقانه اول صدر را
گویند و آخر را باتر و میانه را وسط رکوه بالکسر و قیل بالفتح پاره جامه
کذا فی الشرفنامه و در ادات است رکوه پاره جامه کهنه و سوده و ریزیده و چادر
یک تخته و رکوی نیز گویند رمه بالفتح گله گوسپندان و میشان و اسپان
و شترها و در شاهنامه بسیار محل بمعنی لشکر و سپاه است رنبه بالفتح مور

ریخته اندروده کذا فی الشرفنامه اوّل هرچه از دین مشتق از رنجیدن است با میم که معانی آن درین هم آید **رنده** بالفتح ازدست افزار درودگران هم ان چوب تراشیده را هموار کنند و این راشفت رنده نیز گویند و نیز گیاهی است بهار
رود انخواه با دوم معدول کنه ای که از دریا جوید **روانه** یعنی روان و نیز بمعنی جایزه و در فرهنگی بمعنی دولت است **روباه و روبه** کلاهما باواو فارسی نام مادر رستم مهراب والی کابل که برزال عاشق شده بود و اخوالا درزال اورا الجباله خویش در آورده **رودابه** باواو فارسی سبزه کین ان مردم و تهام در برنده وجز آن **روزبه** باواو فارسی یعنی روز بد و روز ماتم و روز نحس **روز روده** بدالجه روز بگذرانند کذا فی زفانگویا **روزنه** بالفتح روزن **روزه** باواو فارسی هر روزه **روزه** باواو فارسی معروف که بتازیش صوم گویند و نیز آن فضله که بر سر بوزه می باشد این معنی سماع است **روغن کده** جوار خانه **رودکاه** بالفتح باکاف فارسی دیباچه کتاب وجز آن و علم و جاه و مقتدا و سرور و میشوا قوم را نیز گویند این هر دو لغت ازقنیه است **روه** موی اندام و قیل با یاء فارسی **سدمیه** نام شهری که نوشیروان همونه انطاکیه بر ساحل دریای روم بنا کرده بود و خلق انطاکیه درو ساکن کرده **روه** باواو فارسی پیرست و با رسائی و آرایش و نیکی و نیز نام مقامی که تنها نان منسوب بدان اند **روهنده** باواو فارسی کشت بالیده چنانچه در فرهنگی است **ره** بالضم همان روده مذکور بمعنی اولی و در شرفنامه مذکور است رهبان مرکب از ره است وجواب آن در لغت رهبان گذشت و بالفتح مختصر راه و امر رهیدن
ریزه با یاء فارسی هرچه در غایت خوردی بود کوچک و در لسان الشعرا بازال معجمه بمعنی اخر است لعله من التصحیف **ریشه بچه** ریش خورد یعنی عنفقه

کذا

کذا فی لسان الشعرا و در زفانگویا و در تاج عنفقه را ترجمه کرده است بموی زیر لب **ریشه** بالکسر بیخ درخت با یای فارسی معروف یعنی رگ و ریشه جامه و جز آن **ریشه** بیسحافیه با یای فارسی کسوت مرشدان است قدس الله ارواحهم که بر سر می بندند **ریکاشه** با یای فارسی و قیل با شین قرشت جانوری است خار پشت خرده که بتازی قنفذ و هندسا هی نامند **ریکزاده** با یای فارسی و کاف موقوف ماهی شقاقنقور و جز آن که از ریگ زاید و نیز ماهیچه خورد **باب الیاء**
فصل فی الراء المهمله **رای** آنچه از پیش دل آید یعنی اجتهاد دل و بمعنی خرد و قصد نیز آید و فارسیان بحذف یا نیز استعمال کرده اند و بادشاه هند را نیز رای گویند **راعی** شبان و کنایه از حضرت رسالت نیز آید **راقی** فسون گر **رباعی** شتر هفت ساله و اسپ و گاو و گوسپند چهار ساله کذا فی التاج اقول هفت ساله را رباعی گویند برین که در هفت سالگی چهار دندان میشود و در اصطلاح شعرا چهار مصراع را گویند که قافیه باشد و این رباعی در بحر هزج اخرب مثمن **ربعی** بالضم نوعی از اصطراب **رخ** بالف مقصوره سنگ آسیا و پاره از زمین کروه بلند و مهتر قوم و عنبر را نیز رخی می گفتند هلاکی و چیزی بد رسمی بالفتح خدمت کار و طب چون آب دار و شراب دار و امثال ایشان کذا فی الشرفنامه و نیز هر کالائی که خوب و جید راست نکنند گویند رسمی است **رکابیا** بالکسر رکابدار و در قنیه بمعنی ساقی نیز است **رمی** بالضم یاقوت سرخ **رومی** بالضم آدمی و پری و قیل الروحانیه ما خلق روحا بلا جسد مثل الملائکه و الجن کذا فی التاج و بالفتح شاعری مصحف فرزدق کذا فی آخر قافیه که هر بار مکرر میشود مثل رانم و شکرم و با آفتاب و مهتاب **ریجانی** بالفتح روستایان و کلفروش

والله اعلم فصل فی الفارسی راج بگالی می خوشبوی رازی انکه از شهری
باشد و نیز انکه از شهر راز باشد کذا فی القنیه و در شرفنامه مذکور است
آن سرودی مسجع که باربد مطرب پرویز وضع کرده و خسروانیش نام نهاد
راه خسروانی نام نوع سرود رخ برار خالها شکنی رود نیلی کنایه از
شب است ربستی بالضم نان و حلوا نیز معنی اخیر از قنیه است و بمعنی رست
هستی نیز است و خطاب رستن و بالفتح خلاصی یافتن رشتی بالفتح با شین
معجمه خاکروب رصد کرخاکی یعنی دنیا و قالب مردم رکابه ای یعنی پیاله می
وآن پیاله است دراز و بهادار رکنی بالضم زر خالص منسوب بمردی کیمیاگر
رکنها باد را نیز گویند رکوی بالکسر با کاف و وا فارسی چادر یک تخته
و پاره جامه کهنه و سوده و زیده رواج صندلی در روباه ترک فارسیت
روح طبعی ای روح حیوانی روح قدسی مهتر جبرئیل علیه السلام روز بازار
ای بازی روز و روز یعنی دهر و روزگار سی آید روزی با واو فارسی
معروف و جایکی نا نگار و مشاهره و سالیانه خدمتگار کذا فی الملتقط
روسپی با واو یا فارسی بفصل سین موقوف زنی که بنازیش کرحبه
خوانند روسپی بازیست یعنی شاهد بازی کذا فی زفانگویا و در لغه بالکی باتاء تازی
روستائی با واو فارسی و شین موقوف دهقانی روسی منسوب بولایة
روس نام پهلوانی تورانی و نیز نام جامه روشنی با واو فارسی
روشنائی و آهن کوهردار و آهن معنی اخیر از زفانگویاست روغن زبان
با دوم فارسی و چهارم موقوف شیرین زبانی کذا فی القنیه و فیلج ب
زبانی روغن جوشی روغنی انکه نان در میان روغن بر بریزند کذا فی زفان
گویا روحی منسوب بروم و نیز جامه است و نیز کنایه از سرخ بود در روی خوش

یعنی

یعنی انکه نیک خوی تا بت نیاورشند و منتقل نشود و ملک با هر که درآویزد کوی
ادکیرد روی و زنگی عبارت از روز و شب است روی با واو فارسی مس
با قلعی آمیخته که سندش بنگار خوانند و با واو تازی در زبانها معروف که
آن را بتازی وجه خوانند و نیز بمعنی سبب و نوع آید و این هم معنی بروجه
و در شرفنامه بمعنی ریا و نفاق است رویین تنی یعنی رویین تن هستی و در قنیه
است کنایه از معز و لی است ره انجام رو خالی براق و نفس مطمئنه رها و ردی
توشه و آنچه از سفر بیارند برای دوستان کذا فی زفانگویا رهادی بالفتح
نام نوائی است ره نمای نماینده راه و راه نمای و نیز حاجب و نقیب
مستعمل است رهیشی بالکسر بنده و ناکس کذا فی زفانگویا و در اداة
بمعنی بنده و چاکر است و در فرهنگی بمعنی این کس است کذا فی زفانگویا
ری بالفتح نام شهری از خراسان زمین ریشخند بالکسر با شین موقوف نحو
کتاب الزاء التازی ازاز یعنی ازاء اجل الاکول یعنی مردی که بسیار خوار
باشد و بحساب ابجد بهشت عدد باب الالف فصل فی الزاء زرقا نام زنی که در
حدت بصر ضرب المثل بود و در شرفنامه مذکور است نام دختر خدیمه ابرش که
زنیک زیرک و عاقله بود شبی بادشاهی قصد شبیخون کرد همه شب تاخت چنانچه
لشکر از پیش ایشان می رمیدند و جانب لشکر خدیمه می آمدند زرقا
مذکوره بفراست دریافت پدر را آگاهی داد که لشکر بیگانه بشبیخون می آید پدر
برخاست و لشکر را ساخته کرد و بکمین نشست و لشکر خصم را مقهور کردانید
و چنان مسموع است که زرقا سوار را از راه یک روزه می دید و او را زرقا
الیمامه گفتندی زنا بالکسر معروف زهرا بالفتح فاطمه رضی الله عنها میگویند
او را زهرا برین می گفتند که سپید پوست بود و زغایه برافت و بعضی گویند

او در ایام حیض آب پسپید خالص منید بود و الله اعلم فصل فی الفارسی زال زعنا

دنیا زبانا نام دختر پادشاه بحره کر در نهایت حسن و لطافة بود و کیاست

و فراست بکمال داشت چون پدرش را خدیو ایرش گشت فایض ملک شد

و سوکند خورد که تا انتقام پدر نکشد موی اسافل نتق نکند زبانا نام یکی از بست و

هشت منزل ماه زرقطونا اسغول بدر قطونا نیز یا دست و نیز درین لغت است

کذا فی زفانگویا زرنبا دارویی است که هندش کچور کویند و آن را زرنباد

نیز کویند زرخطا بالفتح درختی است خاردار که تبار زیش زقوم و هند سیند نامند

حطا یعنی کناه زلیخا بفتح یکم و کسر دوم و این محقق است از ملک یوسف

بن حمید تعمده الله بغفرانه نام عاشقه و معشوقه حضرت یوسف علیه السلام

زلیبا ترجمه زلابیه است از شیخ محمد خوزی رییسی سماع است چیزی

راکه جلاجل میکویم زند استا بالفتح نام کتابی در احکام دین آتش پرستی

از مصنفات ابراهیم زردشت زنگ هوا با کاف فارسی تاریکی هوا زورا

بالفتح دجله دارویی است کویند زوفا تر ریم پشم کوسپندان که در ارمینیه

حاصل میشود و زوفا خشک یکی از کوه زن میشود و دیگر آنگ تولد بر دنبه

میش و کوسپند باشد کذا فی زفانگویا زهرا یعنی خوش الحان زیبا

بایا فارسی هر چه خوب با صلابة بود و نیکو آراسته باشد زیبق مرزا

قطرات باران و قطرات اشک زیربالا ای فرود بالا و بمعنی خطا و تجاوز

هم آید زیربا بالکسر با سیوم موقوف طعامی است زیرهبا بالکسر آش

زیره هر نانخورشی که با شوربا پسپیار بود و آش نام آن بآر هند چنانکه

کندم با کدو و با عوزه با از کلوی کوسپند می پزند برای مرضی راکه خبت

می باشد می خورانند بسیار نفع دارد کذا فی العلمی باب الباء التازی فصل

زلیخا و اعراب

فی الزای زناب کرموش زنبرب نوعی از کشتی زینب بالفتح درخت

خوشبو و خوش منظر و به سمیت المراة زینب و قیل سمیت به قولهم زینت المراة

اذا سمیت کذا فی التاج و نیز نام حرم حضرت رسالة علیه السلام کذا فی النتایج

فصل فی الفارسی زراب بالفتح زر حل کرده و نیز می زعفرانی زرآب

بر مهین کذا فی بعض الطب زرنعلو یعنی رز که درخت انکور است زکاب

بالفتح و قیل بالضم سیاهی نبشتن که تبار زیش حبر خوانند زمین کوب باواو فارسی

یعنی اسب و ستور و امثال آن زهراب بالفتح آبی که قعرش پدید نبود و چشمه

آب و نیز چشمه که از سنگ و از زمین بر آید چنانچه هر کدام ایستد زهراب

بالفتح آبی که بدان کرده پسر بندند و نیز آن آب که در و زهر بقیه بود

زهرتاب روشنایی صبح کذا فی القنیه زیباب بایا فارسی آرایش

و نیکویی و هر چه خوب و با ملاحة باشد باب الباء الپارسی فصل فی الزای زراسب

بالفتح نام پسر طوس بن نوذر شاه که خواهر ریونیز بحباله او بود بدست

فرود بن سیاوش کشته کشته و نیز نام مبارزی ایرانی که برزم افراسیاب

بخیل کیخسرو بود باب التاء فصل فی الغزلی زفت ویزو یقال قطران یعنی

انچه در سوراخ اشتران کرکین مالند و در قنیه است زفت بالفتح قیر که هندش رال

کویند و در شرفنامه مذکور است زفت بالفتح مزه تیز و تند و روسطبر و فربه و بالضم

کرفته روی و بخیل زیت روغن زیتون فصل فی الفارسی زاده خوست یعنی

پیر سالخورده زبان دردست ای قیل و قال و گفتار ره دردست کذا فی

المویدا قول اس زبان غیر فصیح و گفتار قبیح و اکر نه بعضی گفتار راحت حلاوت

زبان زمانه تر بود است ای زبان زمانه در گفت و کو بود است زبان آور دانه تر

یعنی صدر و فایق و توانا زردانست و زرادست و زرتشت و زردشت کلهم

زیب مرز

بود است

بالفتح باو قاف سیوم و اخیر که چهارم است نام حکیمی واضع دین آتش پرست
واو از بلخ بود و ابراهیم نام داشت **زرنغت** بالفتح بشیج بزر بافته یا
زر دوزی **زرق** بالضم یکم و فتح دوم نام علتی که هندش جوار نامند **زر**
دست یعنی بخیل و ممسک زرین سخن فراخ تر است یعنی در گفتن در سیایدچه
سین سخن کنایه است هم از سخن **زرشت** بالکسر الخ دیدنش خوش نیاید مردم
را در فرهنگ فخر قواس بمعنی گرد و خال است و آن معنی زرشت با را مهمله
چنانچه گذشت **زمخت** بفتح یکم و ضم دوم که بسته و چیزی سخت و درست کذا
فی اشرفنامه و در فرهنگ مولانا فخر قواس اصل است بمعنی نیشکر است **زمین**
دایه است یعنی بالضم یعنی دنیاوی که صلاحیت غذا دارد از اطعمه و اشربه
و فواکه هم از زمین متولد میشود چنانچه بشیر که غذای طفل است از دایه متولد می شود
کذا فی المؤید و قیل زمین همچو دایه مردمان را در کنار خود میدارد **درشت**
بکسر تین و قیل بفتح دوم و ضم دوم و نفس **برشت** بالکسر سیوم موقوف یعنی ریخت و مال
کذا و الله اعلم **باب الزاء مع الجیم فصل فی اللغة الاول زاج** زاک کذا فی التاج و در زفانگویا است
زاک یعنی بهنکری که اجناس آن و در شرفنامه این را بمعنی زمن بور را دکه از زاج
و زاج با جیم فارسی نیز گویند **زبیج** ابرهنگ بی آب و زرو نیته کذا فی
التاج و در زفانگویا زجاج بالضم آبگینه و بالفتح مع التشدید آبگینه فروش
و نیز ولایه است که از انجا آبگینه پیدا شود **زج** بالتشدید مرغی است مانند باشه
فارسیان از از مج با جیم فارسی و زمیج بزیادت نون استعمال کرده اند
زوج بالفتح زن و شوی و جفت هر چیزی و گونه هر چیزی و دیبا **زنج**
بالکسر زه موزه است و رشته بنا و فارسیان این را بهیج و لانج و راه نقش
و کتابی که از تقویم استخراج کنند آورده اند باین معنی با جیم فارسی آورده است

نیز آمده است

کتابیها و رست و روز من از شش... [illegible]
زیبی [illegible] بود یعنی الفرت و دراز ندو دراز نیست

نیز آمده است و اصمعی گفته است نمیدانم که این لفظ عربی است یا معرب **صل**
فی الفارسی بفتحتین پرنده است درنده سیاه کلاه از غلیواز و از زج با
جیم فارسی گویند و در فرهنگ فخر قواس زمیج و زمج بیک معنی استخوان
رنگ است و استخوان رنگ همائی را گویند **زناج** بوزن زنار روده
که مجرا در ان قیمت پر کرده بروغن بریان کنند و قیل با جیم فارسیان گویند و در
فرهنگ فخر قواس زمیج و زمج بیک معنی استخوان رنگ است و استخوان رنگ
همای را گویند **زناج** بوزن زنار و آن را بزنار تشبیه کرده اند **ردیج**
بفتحتین با معاکوب پیشنکو شنابه پر کرده و مانند آن **زیلج** مور با مصنوع
است **باب الجیم فصل فی الفارسی زیج** زمین و زادی **زج** بالضم و التشدید
اخیر تیر برنا با **زبیره** همان زمج گذشته و بالفتح نام موضع کذا فی الشرفنامه
و در زفانگویا زمج بالفتح بلور یعنی بهنکری و بالکسر شکره است معروف
که بر کبوتر افتد **زنیج** همان زناج مذکور **زنج** بالکسر همان زیج بمعانی
اخیره که فارسیان آورده اند **باب الخاء فصل فی الاول زنخ** معروف یعنی هر تال
فصل فی الفارسی زال بازخ با چهارم فارسی که دوم است جانوری
است که خوردنی گوشت او بغایت فربه و نرم لطیف باشد **زخ**
بالفتح اواز خرین و گوشت پارهٔ بلند که در تن مردم بر آید و درد نکند
و آنرا بهندی مغا خوانند **زنخ** بفتحتین سر و لب فرو دین و نیز بلغتی
باب الدال فصل فی الاول زاد توشه زاهد معروف یعنی آنکه از شبه حرام
پرهیزد و قیل آنکه از دنیا بپرهیزد دیگر نیز **زهد** بفتحتین کف دریا
زبرجد معروف و آنکه گوهری است سبز و ام و بهترین انواع آن
آنست که سبزی تر باشد و آب دار د صافی بود و زود شکسته بود

وطاقة آتش ندارد و گفته اند قیمت قطعه یک درم پنجاه دینار است و سه
درم بدویست دینار و پنج درم بهزار دینار بود و خواص بسیار است کذا فی حقایق
الاشیا بالضم یکم و فتح سیوم مشابه زراد زره گر زند چوب چقماق و
استخوان ساعد و در شرفنامه است نام کتابی از جمله مصنفات ابراهیم زرتشت
در احکام دین باطل آتش پرستی که شرح پازند است و قیل صحف ابراهیم
ابراهیم علیه السلام و آتش زند و نیز نام رستم سهراب بن رستم و از لغة زند
رود معلوم میشود که زند بمعنی آواز خوش و نغمه نیز می آید چنانچه می آید و
از بیت سکندرنامه نیز مفهوم میشود بیت ترنگا ترنگی که زند و سار از او
به ازش مارور زرتشت او از او ماد از ین علوم میشود که زند مزماری است
و برین معنی هم وضع زرتشت است واک بمعنی کتاب داریم زند را تشبیه
و تفصیل باست نباید کرد مگر آنکه گویند ایشان زنار را با واز نیک و
الحان می خوانند چنانچه معتاد گفره است بدین جهة تشبیه تفصیل مشبه است از
مشبه به زیاد بالکسر نام مردی کافر علیه اللعنة گواهی میداد که بر زن
زید عاشق است و اورا زیاد منکر خواندندی و نیز بازی دوم نرد از هفت
بازی که اسامی ایشان در لغة خاله گیر گفته شد و قیل نوعی از منصوبه نرد بازی
هر نقشی که در کعبتین افتد هنگام یکی از ان زیاده بازند و قول اخیر منقول
است از ادات الفضلا و در قنیه بمعنی افزونی است و از زیاد بمعنی اخیر مرکب
است و فارسی است ادات الفضلا فصل فی الفارسی زاد ماضی از زادن و در
شرفنامه بمعنی فرزند است زاد و بزاد یعنی پشت به پشت و ابا عن جد
کذا فی شرفنامه و نیز بمعنی توشه بر توشه آید زال سپید یعنی دنیا
زامیاد بیست و هشتم روز از ماه زیاد بالفتح جنبی از عطریات

کراز کی

که از گربه بید پدید آید و در رفانکو بایا مذکور است زباد بالفتح خوی گربه مشکین
اقول آن خوی آن نیست بلکه منی است و لهذا چون آن گربه مست شود جفتی نه
خورد خود را بجای مساس میکند بعده می چکد زبان بستن یعنی فراموش فرمود زبان
گشاد یعنی در گفتار آمد و استعمالش اکثر در دشنام گفتن است زراوند
بالفتح نام داروی که آن دو نوع است یکی از ان مستدیر است دوم طویل
باندازه یک وجب است زراوند مستدیر بهنیه مار زوکران سنگ است
و پوست آن هموار باشد طویل باندازه یک وجب است و میانه پنج او
پشت دماند وطعم اندکی تلخ بود طویل را زرکوبند و مستدیر را ماده کذا فی
طب حقایق الاشیا همان زرداوده است که میوه مخصوص است زرغند
بفتحتین داروی است که بهندش کچور خوانند زرود نام موضعی است در راه
مکه در فرهنگ قواس جائی باشد نشیبه بسته با سبزه و آب روان زره خورد
بکسرتین با واو فارسی آنکه زیر کلاه پوشند زریوند با یا فارسی نام مبارز
مازندرانی زرشتیاد بالکسر با سیوم موقوف یعنی بیدی یا دکننده تبار ریش غیبیه
خوانند زغند بفتحتین بر جستن و بانگ تند زلف تب راشانه کردند یعنی
تاریکی شب را منتشر کرد و متراکم ساختند زگردن کند ای از گردن دور کند
نگار و نقش چنانچه در فرهنگی است زن بمزد یعنی قرطبان و قواده زرانود
بالفتح با واو فارسی نام لب آبی است کنار شهر صفاهان آبش بغایت شیرین
و صاف است و آواز نغمه و تار رباب و چنگ آن زندگانی میداد یعنی می میرد
زود ازو یعنی زود از وی زودیغد بالضم با سیوم موقوف تو تکرار بسیار مال
زدرست با واو فارسی و راء موقوف ای توانا و حذاق بدون زوبهمند
با واو فارسی و ها موقوف گشت مالیده و افزوده وقیل با واو تازی نیز خند

زرداود

باسیوم موقوف یعنی خنده که بی‌سبب و بی‌جا زند را بود زهزاد بالفتح بمعنی فرزند نارسند
زهم گرشم ای پراکنده کرد زیاد ملک چون ملک یعنی از زیاد ملک که همچو ملک است
ارام بگیرد ملک دایم دریا داد و باشند باب الذال المعجمه فصل فی الهمزه زرد الو ده همان
زرد الو مخصوص باب الزاء المعجمه فصل فی الزاء زاخر دریا دادی که اب او موج میزند
زار بانگ بستر و در فارسی بمعنی ناله اید هم ازین ماخوذ است زبور
نبشته و زبور نام خدا، نام خدا عز و جل که بداود پیغمبر علیه السلام زبیر
نام کوهی انکه تکلم کرد خدا تعالی با موسی علیه السلام بر و کذا فی التاج زعفیر زبیر
زنگ سبزک کذا فی التاج و درادات است مار صغر او سبز کبود و ام دگیاهی
است که بدان جامه سبز رزند و انرا سبزک نیز گویند و گیاهی است زرد و کوهی
آن را زرچوبه نیز گویند و زعفران بضم و در شرفنامه این لغه بدین معانی بکسر نقش
اورده است و در لسان الشعرا بمعنی صغرا بر وزن جنبر اورده است زفیر
بانگ آتش و ابتدا بانگ خرسار آواز شتر مرغ زمهریر سرما سخت
زنار معروف که کافران از تار خام ریسمان می تابند و در گلو بطریق حمایل در
خود می اندازند و انرا ایستبیج نیز گویند و نیز زنبور بالضم معروف و در شرفنامه
یعنی مگس شهد زنبور عام است هرچه نیش دارد و بپرد و آن چند جنس میشود
بعضی زرد و بعضی سیاه و بعضی برنگ دیگر زنجار زنگار کذا فی بعض
الطب زور سخن دروغ و معبود باطل زیر روده باریک صدیم
دا که حدیث بازنان گوید و ایشان را زیاده دوست دارد و در زفانگویا بمعنی
ناله باریک نیز است فصل فی الفارسی زاده خاطر یعنی فکر و منشات
و شعر و غزل و امثال آن زار ناله اندوه زدگان با گریه دم سپر دو جائی
بدین معنی مرکب آید چون نگزار و ناله زار زاستر با شین موقوف جدا و دور

تر و بالاتر بتر و یک سوی و در لغت شاهنامه بمعنی زیاده است زاغ بالفتح
غین حبنه و ان مرغ که بتازیش حوصله خوانند و مشهور بالضم غین است و قیل
بازاء فارسی و بمعنی همت هم مستعمل است و در شرح مخزن بمعنی حوصله اشیانه
مرغ نبشته است زال زر نام پدر رستم که ولادتیه بنیم روز در زاد دستان داست
زادر بفتح سیوم زنده و نیز ستاره سیاره که در اسمان سیوم که نجم منسوب
است بدو و خانه برج ثور میزان و او را مطربه و دفافه فلک نامند بتازیش
زهره خوانند و در زفانگویا بمعنی ان سیاه اورده است زبان ادر یعنی فصیح
و شاعر زبان بر جوانی که اسکات مدعی بدان شود و وعظ زبان سرار
ای سخن بیهوده و زبانی مر شش نباشد زیر بالفتح بالا که بتازیش فوق
نامند و نیز حرکت فتحه و بالکسر باد که بتازیش خفظ خوانند یعنی اخر از شرفنام
است و نیز مختصر از بر در کیب و بضمتین جمع زبور تازی است زدر
بالکر لایق و زیبا و نیز مختصر از در مرکب زر بالفتح معروف که بتازیش
فوق نامند و نیز حرکت فتحه و بالکسر باد که بتازیش خفظ خوانند دست خوانند
و پیر کهن و همان زال زر و زال را زال زر از ان گفته‌اند که با موی سر و اندام
سپید زاده بود زرور بضمتین داروی است که روشنائی چشم بیفزاید
زرسپهر افتاب زرسپهر بالضم و قیل بکسر تین نام برادر گشتاسپ شاه
زردین هندار ای زرد زرغار بالفتح نوره و فریاد و قیل با زاء فارسی بهمنا کن
کذا فی الادات زغیر بالفتح تخم کتان که هندش السی نامند زفر بفتحتین و
نیز بسکون دوم کره دهان زگور گرفته و بخیل و دزد و بجده و قیل با زاء
فارسی زلال خضر آب حیات زیج بلور با سیوم فارسی زال که هندش تهکری
نامند کذا فی الشرفنامه اما در قنیه است که در زفانگویا بمعنی بلور است که ان را

زاگ خوانند و هند پهتکری نامند اول هر دو صواب است زیرا چه بلو تنها هم
بدین معنی آورده است و مرکب هم در اوات که زنجیکور با جیم فارسی و با بای
و کاف مجموع یک کلمه ساخته و گفته چیزیست که اهل هند آن را پهتکری نامند
والله اعلم شاید کاتب بسهو لام علامت کاف کرده باشد و بی بابیای ما کلمه
نبشته میشود باعتبار کمال اتصال زنجیکور رشل برو زون فزدی کور کذا فی الادات
زمزم ریسن دار آفتاب زنار ساغر یعنی آن خط که از شراب تیز تا ریساله
رود زنار مینددر زنبور یعنی لانه مگس شهد زنبر بر وزن عنبر آلتیست
مربع از چوب با دو بازو بود دو کس یکی در پیش و یکی از پس بگیرد و بدان
خاک و گل و سرگین و امثال آن باشد و اهل هند از خشت پزان گل تر بدان کشند
و نوعی از آلت جنگ و انگشت دان که عرب آن را منقل خوانند زنجفر بالفتح شنگرف
رومی است و هندش هنگول گویند و آن دو نوع است کانی و معمولی که سیماب
و گوگرد سازند کذا فی الطب حقایق الاشیا زنجر بالکسر و قیل بالفتح
معروف و تخته سیار که هندش پروهته نامند و در لسان الشعرا است هند
بهاله گویند زن مغل و سپیدر ای فلک و دنیا زنگار بالفتح با کاف فارسی
معروف و آن دو نوع است یکی کانی و آن نوتیا سبز است دوم عملی که از
مس و سرکه و نوشادر سازند کذا فی الطب حقایق الاشیا زنهار بالکسر
و قیل بالفتح معروف و تخته سیار که هندش پروهته نامند عهد و امان و امانت
و شکایه نیز بمعنی حذر و تاکید زنهارخوار با خا موقوف و واو معدوله
یعنی پیمان شکن زوار بالفتح و قیل بالضم خدمتکار رندیان و زنده
چند مرده و بیمار و قیل بمعنی تخت بالخت مهمله بکام زواغار بالفتح نام
مغنی زودسیر بایاء سوم موقوف که چهارم است زود میروند و امرآن و بجیم فارسی

وانگه

وانکه هم اندک مصاحبت زود سیر آید و نفرت گیرد زودمیر بایاء سوم موقوف که
چهارم است زود میروند و امرآن و بجیم فارسی انکه هم اندک مصاحبت زود
سیر آید زهار بالکسر شرمگاه زیر و زبر ای ابتر و خراب و ته و بالا کرده زیر بابای فارسی
زود و بمعنی سبز و هیچ نیز آید و در فرهنگ بمعنی بزرگ و مهتر آورده است
باکاف فارسی انکه باد در دهن افکنند و دیگری سیر انگشتان برهر دو گلواش زنند تا
باد در رود باد از وی برون آید زینهار بالکسر همان معنی زنهار زیور بابای فارسی
انچه بدان زیب و آرایش حاصل آید باب الزاء التازی فصل الشین زاده شش روز یعنی هر دو
جهان و انچه مخلوقات است زنگله روز یعنی آفتاب زر بیکر درخش و زر بیکر درفش
زاوش مشتری که آن را برجیس گویند و قیل با سین مهمله نیز لغة است
زر بیکر درخش و زر بیکر درفش یعنی آفتاب و برجیس نیز زرکش بفتح اول
و سوم گشنده زر ای برنده زر و زر دوزی کذا فی القنیه زردشت بسخت تیغ
و زود خشم و تند گرفته روی و ترکننده و قیل با واو فارسی زهش بکسر تین
صفت و تحسین باب الصاد المهمله فصل الزاء التازی یعنی زر خالص که از بوته بیرون آرند
باب العین المعجمه فصل الزاء زرکشت زعزع باد سخت که درخت برکند
زمع خار پس پای خروس زبیع سروی که کاریش گیرد و ببر رود و بکود ای
باب الغین فصل الزاء زاغ معروف زغیان جماعة کذا فی التاج و نیز مانی
زیغ و در قنیه است زاغ معروف که تباز یش غراب گویند و جنس از کبوتر کم
سیاه باشد و سخت متحرک و نشه را نیز زاغ گویند بالفتح بالفتح کرد انیدن
فصل الفارسی زمار و غ بالفتح والضم با واو فارسی همان سماروغ که گفته آید زیغ بوریا که
که از دوخ بافند و قیل بابای فارسی باب الفا فصل الزاء زغف در لغة مانده کی و
رفتار است و بمعنی سستی و ترکیب نیز استعمال می کنند که ماندگی و سستی لازم

ز الفارسی

فی الفارسی زر خالص

و ملزوم است زغاف مثله لیکن در اصطلاح عروض زحاف نقصانی که در
اجزاء قوالب افتد انرا گویند چنانچه از مفعولن مثلا فعلن کردند و این بنا بر
آن است که زخوف در لغت شتری که پای کشند وقت رفتار یعنی لنگ و این
لنگی مشابه بسبب نقصانی است در و زخرف بالضم زر و آرایش و هرچه مموه
و مزور باشد آن با حرف نامند زفاف بالکسر و بتاء زن سوی شوی
زیف بالتشدید درم بهره ضمیر فی الفارسی زاده عوف یعنی عبدالرحمن
بن عوف زرافه بالفتح زرافه زرد کف آفتاب زرین صدف مثله
زلف بالضم معروف زنجرف شنگرف کذا فی بعض الطب شاید این لغت
معرب است زندباف و زندلاف و زندواف بالفتح با دال موقوف
جانوری عاشق تبار زیش بلبل خوانند و نیز مرغ چمن و مرغ سحر و مرغ شب
خوان نیز گویند باب القاف فصل الزای زاووق سیماب زنق جنگ می و جزان زناق
بالفتح وقیل بالکسر زیر کام زنخ زنخ و گلوبند زنان کذا فی القنیه و در
تاج است انچه بر دهن شتر بندند زنبق بالفتح روغن یاسمین زندیق
آنکه نور و ظلمت را خدا تعالی گوید و این لغت در شان ایشان از آن است در خلوه
نور سپید و نور سیاه دیدند که اثر صفت جمالی و جلالی حق اند و از ایشان
آواز می شنیدند پنداشتند که هر دو ایشان حق اند زندیق بالفتح ... کذا
فی القنیه و در تاج بمعنی سنگ است زیبق سیماب که هندش پاره گویند
از معدن زر و نقره حاصل آید زهلوق بالفتح کلمه ایست که در محل دشنام
زن قحبه استعمال زرق بالفتح ریا و نفاق زرنیق بالکسر زرنیخ و بالقاف
بعد العین المهمله مدجوی کذا فی القنیه معلوم نیست این لغت تازی است یا پای
زورق بالفتح کشتی خورد باب الکاف فصل الزای زالک بالفتح تهگری و اجناس آن

ودرطب

و در طب حقایق الاشیا مسطور است زرا که ببندد و می یخ را گویند و در شرفنامه
بمعنی تنک است زاد خشک یعنی زاهدی در دو رزا هر جاهل زرخک بالفتح
زمین ریگ ناک و اصح با کاف فارسی است زرخشک یعنی زر خالص و مجرد
زردک جامه خود رنگ با چهارم فارسی که دوم است جانوری است خوردنی
که گوشت او بغایت فربه و نرم و لطیف باشد زرشک بوزن سرشک میوه ایست
ترش و خوش خوار سبزی از آن آش می سازند و مریض را میخورانند نفع
بسیار دارد کذا فی فرهنگ علمی و در شرفنامه جزی در فصل کاف فارسی
آورده است زغاک بالفتح شاخ درخت انگور زغنک بفتحتین فواق
که هندش هچکی نامند و قیل با کاف فارسی آورده است زلوک کرمی است که
در وقت آب خوردن در کام ستور رخنه و نیز آنرا بر اندام خوی افکنند
تا خون بمکد کذا فی الصراح زنجک با سیوم فارسی پرنده است زنده کردن
یعنی رویانیدن سبزه لعب زونزناک بارا موقوف یعنی خداوند زند رود توانا
ز افارسی باب الکاف الفارسی فصل الزای زراغنگ همان زراغنک که گذشته زرشک بکسر همان
زرشک مذکور زرنگ بفتحتین درخت است کوهی که بار ندارد و توانا چوب
او سخت است و آتش او دیر ماند اگر آنگرش زیر خاک بدارند موازنه پانزده
روز آتش ماند و زرچوبه را نیز میگویند و قیل جوال که هندش را نی نامند و
بالضم یکم و فتح دوم کلمه ابیان د انرا فیله و سیله و نسیله نیز گویند زغنگ
بفتحتین همان زغنک که گذشت زنگ بالفتح زنگار که بر آهن و آب نشیند
و زنگار که در نقاشی بکار برندش و آن بغایت تیز است چون بر زبان نهند
دمی چون زنگ بدین معنی گفته اند و بمعنی تیشه نیز آید و نیز روشنی ماه و شراب
بنحال چشم که از نجار چشم خیزد و ولایت زنگبار و جلاجل کذا فی الشرفنامه و الادات

ودر علمی بازاء مضموم نیز بمعنی جلاجل که از زنگل نیز گویند هندش گهنگهرو
نامند باب اللام فصل في الزاء زلال آب روشن و خوش اساو کوار زلیل خوار ذلیل
معروف یعنی انبانه و در قنیه است زنبیل بالفتح انبان چرم و چیزی است
مانند توبره از چرم راست می کنند و بدان خاک پر کنند و در فرهنگ سید گوید
اقول معنی قنیه را این مصراع مانع است شعر توده از زنبیل بالا ساخت او
این تقاضای کند که چیزی است بافتنی زنجبیل شکوتره نام چشمه ایست در بهشت
زوال میل کردن افتاب از خط استوا سوی مغرب و دور شدن فصل
في الفارسي زابل بالضم سیوم کردست نام ولایتی که از ان نیم روز خوانند
درخت اگ زاغول باعین معجمه و نون و واو فارسی الة آهنین سر کج که
بدان زمین بکارند هندش کتی نامند زال پیر فرتوت و نام پدر رستم
که با موی سر و با برو و مژه سپید زاده بود و قصهٔ او در شرفنامه است زاول
همان زاول شعر رازکه بتازیش راز خوانند زراوند طویل داروی
است که هندش کچور نامند زرنباد مثله زکال بالضم کیم باکاف [illegible] مخفف
انگشت افروخته کذا في الشرفنامه ولیکن صحیح انست که انگشت مرده را گویند
و در سکندرنامه مشکین زکال افتاده و در اداة گفته است بتازیش فحم گویند
فحم و در تاج اسامی بمعنی آتش مرده است وقیل بازاء فارسی زلف و خال معروف و نیز
انچه از زر و لاجورد بر روی عروس در شب کار خیر زلف و خال نهند در هند افشان و
نگار خوانند زنبل بالفتح همان زنبیل و بمعنی نخست زندبیل ای پیل عظیم و بعضی
بزاء فارسی خوانند زنگل بالفتح باکاف فارسی همان زنگ بمعنی اخر که ان
را در علمی بضم اورده است یعنی جلاجل شعر بالکسر [illegible] زنند باب المیم فصل في
الزاء زحام بالکسر باحاء مهمله مزاحمت و انبوهی کس کذا في القنیه زرقم کبود چشم

الله سالها اگر [illegible] وانگهی ای ازغل [illegible] سالی ای از ای العاصی

زقوم

زقوم بالفتح درختی است در دوزخ کذا في التاج و در عجائب البلدان درختی است
در بادیه که ستمو نبات صمغ اوست از شیخ خوری منقول است درختی است که بارش
تلخ است زکام بالضم سرگرفتگی و در قنیه بمعنی پری دماغ است زمزم
معروف یعنی نام چاهی است در حرم کعبة الله و بمعنی آهسته آهسته نیز در شرفنامه
است زمام بالکسر مهار شتر و آل نعلین که بر پشت پای [illegible] در از دو گویند میان
انگشتهاش زهم جرو کذا في التاج و در قنیه بمعنی بیاد است فصل في الفارسي
زاد بوم بادال موقوف مولد یعنی زمینی که در ان زاده شده است
زادشم بالسیوم موقوف نام جد افراسیاب زاناغ توام یعنی افریده توام
زبرجد سم یعنی پشه سم زحل رخم یعنی پیاهم زخم بالفتح جراحت
آلة جارحه که هندش گهاو خوانند و در قنیه بمعنی زدن مرقوم است زدت بر کیم
یعنی بکشیم زلف ابراهیم ای زلف که بر روی عارض آتش تاب می افتد زلقوم
بالضم حلقوم کذا في القنیه زم بالفتح نام شهری از ایران زمین و در
اداة است زنم نج انگه گوشت اندرون دهان او بوقت سخن گفتن
بیرون آید زنده رزم نام پهلوانی تورانی و دلیر سهراب بن رستم که رستم
او را بزخم مشت کشت زدرودم باواو فارسی و دال مفتوح یعنی قوت و
غور باب النون فصل في الفارسي زابون بالفتح شتر [illegible] زن مرد شده را در
زند نکو یعنی اسیر نیز است و در شرفنامه بمعنی راغب [illegible] زیر
دست و بیچاره زرچون خمروتاک زعفران معروف زمن بالفتح و کسر
دوم [illegible] کذا في التاج و بمعنی جای ماند و گو [illegible] به بار رفتن نتواند و لقوت بود
و نیز مستعمل است چنانچه خواجه نظامی راست شعر زمین زمین گرفت تمثال آسمانی
و بفتحین روزگار زمان مثله و در قنیه بمعنی وقت و عهد و فرصت مذکور است

زنار المسلمین همان زنتج مذکور رزدن بتخانه زیتون نام درختی معروف که ازان روغن
زیت میشود مصقل اتفاریق ازالمتابع بالکسر لام و سکون سین و نیز بسکون لام و کسر
سین آید نام ولایت ابا و اجداد رستم زاریدن یعنی زاری کردن زاغ کمان
یعنی فر گوشه کمان زاهدان زهدان که بتازی کیش رحم گویند زال بر این یعنی آن زال
که خانه او درون کوشک نوشیروان بود زادستان همان زاولستان زبان
دان یعنی صاحب قیل و قال گویا بکلام زاید و فصیح کذا فی الشرفنامه اما
ترکیب داننده زبان زبان درکشیدن یعنی خاموش ماندن زبده ارکان
خلاصه آفرینش زبرقان بکسر یکم و سیم ماه و نیز ماه شب چهاردهم و نام مردی
زبون چهار رنگ ای کمین ای اسیر اربعه عناصر مکن زخم بریان یعنی دم الخیت است
زخون ای از تکبر و خودی و معنی ترکیب از خون است زدن معروف ترجمه
زدن بمعنی گفتن و پیدا کردن مرکب آید مثل فال زدن و دروغ زن بمعنی دروغ
گو هم آید ازین ماخوذ است و در شرفنامه بمعنی شراب خوردن و ساختن و نواختن
پرده و راه سرود و نیز زدن بمعنی نظر کردن آید اقول معنی شراب خوردن
مخصوص نیامده است بلکه مرکب چنانچه پیمانه چند زد و ساختن پرده از کلوا
پس بمعنی گفتن است و اگر از امر پس زدن بر حقیقت است زیرا چه رود را
از زخمه یا بدست میزنند و نظر زدن آن هم حقیقت زیرا چه بدان حاصل میشود
و لهذا ان را زخم میگویند و بدانکه معنی زدن افکندن از آلت موثره در محل
متاثر که اثر آن باقی ماند خواه رنج باشد چنانچه بزدن دشنه یا راحت چنانچه اندود
محبوب یا غیر آن چنانچه بزدن دشنه رقم زدن و قلم زدن و بمعنی افکندن
چیزی بر چیزی هم می آید چنانچه قلم زدن و قیل این معنی از رفتن است و چادر بر
زمین زدن و بمعنی کشتی هم می آید اما معنی زدن که در رسانیدن بچوب میگویند

قیل

ان سطر در

آن سطر دنیت مگر آنکه بگویند حقیقت است و بمعانی دیگر مجاز است تامل
توقف زر زاییدن صاف کردن زدم داشتن ای گفتن داستان زدودن بالضم
روشن کردن و زنگ و زرد کردن کذا فی الادات و در شرفنامه بمعنی دور
شدن و پاک گردانیدن و روشن شدن نیز است زرغنا بوزن فلاخن همان
زرعه است که مرقوم زرافین و زرفین زنجیر با سیکی آهنین که بر در ان طبقها زنند
و حلقه در آن افکنند تا باز نشود کذا فی الادات و در شرفنامه است و آن آهن
که بر در زنند و حلقه در آن افکنند زرهبان و زربان کلاهها بالفتح تیر کذا فی زفان
گویا و بمعنی ترکیب شنبه زعوض دور کن زعوض دد یعنی همیران زغن بفتحتین
غلیواز و گویند کنجشکی سیاه است کذا فی زفان گویا زفان بالضم زبان
زقونیان بالفتح درختی است خاردار با شیر بسیار بتازیش زقوم گویند هند بخ
سپید مانند زکان بالفتح و الضم آنگه از خود رمیده بود و قیل بازاء فارسی
زلف زمین یعنی شب و کنایه از آن زره خاک است کردر دهات هرادی
مرکب است و بلبه ارضی زلیغن بالکسر یا بای فارسی و قیل بالفتح بابای
تازی نرسانیدن شعر تم آتش فشان بحر افتاب زمودن زنگار کردن زنخ
زدن یعنی بحث کردن و لاف بسیار گفتن زنخ یاسمین سوراخی که در میان گل باشد
کذا فی شرح الطحان زندان بندخانه زندان ناشکیبی ماهی یونس علیه السلام
زندان خوان بالفتح جانوری معروف یعنی بلبل زن کدو زن کنیکن یعنی بمعنی
زن کوچه پاستان با کاف فارسی نام پهلوانی ایرانی زن کوچه باغستان دیناکذا فی
القنیه زن نا گهن یعنی جوان نا بر زنهاریان و غیاث زیتون بالکسر
وقیل بالواو زوبین بادو بیم فارسی نیزه هندی که تهد میش بیل مانند
زورق زرین و زورق سیمین یعنی ماه نو زور بانان جلادان

زوزن نام پادشاهی و نام ولایتی نیز زهدان بالفتح قرار گاه نطفه
در شکم یعنی رحم زهدان نهادن بالفتح از عاجز شدن و در مصاف و مباحثه درماندن
گشتن و سستی و کم فهمی خود را اعتراف نمودن زهره کفان یعنی شاهدان
زهره مز ای طبع من رهیدن افتادن زیان بایای فارسی همان زیان
بر یاوت لون زیان معروف و رنده کنند زمین و زن زیبق انکه شفق
پای زند زیرافکه با کاف فارسی نام پرده سرود که آن را بهندی سپهر دتا
گویند و بایای تازی امر فرود افکندن و فاعل زنیان همان زنبان مذکور
بتقدیم یا بر نون باب الواو فصل الزای با واو جو با دال موقوف بر ساط زده زاو
راز که بتازیش بنا خوانند زال سپید ابرو با جیم و شش فارسی و معنی
موقوف یعنی دنیا زبان ترازو آن خار که در میان دسته ترازوی
زر بشکل زبان می باشد چون آن خار برابر باشد و چپ و راست نگند
وزن راست باشد زردالو نام میوه است زرو بالفتح وقیل بالضم
جانور است آبی که خون زاید ه مکشد آن را دیوچه نیز گویند هندش جوک
گویند زره مو انکه بر خویشتن موی را زره سازد چنانچه زینب رضی الله
عنها کرده بود زرلو زرو کذا فی المنتخب زرو بالفتح گل تر و خشک و قیل
بالضم واو فارسی گل تر و خشک و در فرهنگ قواس بمعنی گیاهی است زلو
دیوچه کذا فی القواسی زنجرو بفتح یکم و ضم سیوم و چهارم صمغی است
که زر بدان حل کنند و عرب انرا اندروت خوانند و قیل گیاهی است و در تاج
معنی اندروت کنجد آمده است اما زر بصمغ حل نمیشود زیلو وزن پیکو
شطرنجی زیلوچه مصغر آنست باب الهاء سخوله کوشک زبانیه فرشتگان دوزخ
زبره منزلی از منازل قمر زجاجه بالضم نام زنی پارسا زمه بالضم

فصل الزا
زادیه

الکن

ابکینه زمه انبوهی کذا فی التاج و در استعمال فارسی بمعنی مرض و ملالت مستعمل شده
است زرافه بالضم شتر گاو و پلنگ کذا فی التاج و در قنیه بمعنی بوقلمون
است از سکندرنامه معلوم میشود که جانور است لطیف چنانچه گفت همان وحش
زرافه ابدار و بوقلمون هم بمعنی جامه هفت رنگ در محل وحش مستعمل است
در زفانگویا بمعنی تیغ است و در فرهنگی بمعنی تیغ تیز است زرقه بالضم
کبودی زربیه نشستگاه کوچیدان از چوب و گیاه و کاره صیاد و جائی
نخجیر بدان جا پنهان شود زرقه پرورنده بچه و خورش دهنده آن بدمان
زله بالفتح انچه از بهر کسی نهند از طعام کذا فی التاج و در قنیه است زله
معروف یعنی دو عود نان تنک با قرص باگل زلابیه زلیبیا زلاقه زلاقه
لوناک زلفه نزدیکی و پاره از شب و زلف که بمعنی موی در فارسی مستعمل است
هم از این ماخوذ است چنانچه شیخ سعدی راست بیت توحید گوی او نه بنی
آدم اند بس مصرع هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد و چنانچه گوش بر زمزمه
چنگ و رباب است زهره بالفتح خوبی و بالضم ستاره است معروف و نام
و نام زنی که هاروت و ماروت شیفته او شدند و نیز از قبیله قریش
زیادت افزونی زینه آرایش فصل الفارسیه زاد فرزند زاده زاری
کردن زال موسپید چنگ کذا فی القنیه زال کوفه یعنی آن زال که چشمه طوفان
از تنورش بر آمد زانه پرنده است خرد که در کوهها باشد و فریاد کنند
کذا فی القنیه زانو کم یعنی مراقبه کنم و نگر فرود روم زاولانه بند آهنین
که در پای بندیان و مردم کر پیپا کنند زاده نام شهری است زاوه کوه
نام کوهی زاهکوه آفتاب زاینده مادر زبان بره با اضافه گیاهی است
که اطلاق شکم بازدارد کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا ست از اسپغول

تبازیش لسان الحمل گویند زبوخنه خوشی و ذوق و جماع زبوده بالفتح و
قیل بالضم گندنا و آن نوعی از سبزها ماکول که میان پیاز و ترب کار بدیش
زچه باجیم فارسی شد و زن که فرزند زاییده باشد تا چهل روز زچه خوانند کذا فی
الادات ترجه بالفتح سخن کذا فی القنیه زخاره شاخ درخت زخمه بالفتح آنچه
بربط و رباب و امثال آن بنوازند زرده خورده گفته کذا فی الشرفنامه و
بمعنی سوده و کهنه نیز آید زدوده بالضم روشن کرده و زنگ دور کرده کذا فی
الادات زراجه بالضم باجیم فارسی و قیل باجیم تازی نام زنگی که در جنگ زنگبار
هفت تن مبارز رومی را اول در مصاف کشته آخر بدست سکندر از یک ضرب
که زمرد خورد و مرد گشته زرباخته بافا موقوف زربفت یعنی نسیج بزر بافته
و زردوزی زردچوبه یعنی زرچوبه که بتازیش صابغ الصفر گویند زرده بالفتح
بالف اسپ برنگی معروف و نام کوهی که انجا کان نقره است زرد نواز یعنی آفتاب
زربده بالفتح باواو فارسی نام کوهی است در میانه دریا چون جهاز انجا رسد
غرق شود زرنباد همان زرنباد که هندش کچور نامند زرده بکسرتین معروف
که وقت جنگ می پوشند و نیز نام ولایتی که چندان از انجا آرند زره بکسرتین با
دوم فارسی رشته که هر دو سرش بجایی بسته باشد و بدان هر چیزی آویزند
زغاره بالفتح نان کاورس زغاره بالفتح بازاء معجمه مثله زغفانه بالفتح با
واو فارسی ریسمان که ریسیده بود و آن را ماغوره نیز گویند زغانه
بالفتح زبانه زفته داروی که بچگان را دهند زکاره بالفتح والضم ستیزه
و قیل بازاء فارسی کذا فی الادات و غیره و در قنیه بمعنی که آن نیز است زکاسه
بالضم باسین مهمله و معجمه خارشت و در ادات بازاء فارسی مذکور است زکل بالکسر
بالتشدید کرمی است که در گرمابها باشد و بانگ کند در شب بعضی پر نیز دارند هندش

جهگیر نامند

جهگیر نامند زمانه وقت یعنی گردش فلک زموده بالفتح نگار که بتازیش نقش
خوانند زمین زاد محمد علیه السلام و بشر موجودات دنیاوی زنبورخانه بالضم با
زاء موقوف خانه مگس شهد که در آن شهد بود کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور
است و نیز کنایه از تن سالک است که در تحت مجاهدات و ریاضات گوناگون زرد و زار
مینماید اما شیرین و مملو بانوار علوم من لدنی بود چنانچه زنبورخانه ظاهر مینماید
و باطن پر نغمه تم نفظ (?) و نیز کنایت از قوم منتفق و مشرد بود زیرا چه هر که
زنبورخانه را باشوبد زنبوران بدو بخت بستند و نیشها هلاک کنند زنبور سیاه
آنکه چوب را سیاه کند و بر گل نشیند زنبوزه بالضم جنسی از تیر زنده نام پهلوانی
تورانی وزیر سهراب بن رستم که رستمش بیک مشت کشته زفقه بفتحتین کوچک
باریک و تنگ کذا فی القنیه زنگانه بالفتح باکاف فارسی نام رودی زنگله و زنگوله
کلاها بالفتح باکاف فارسی و اخیر باواو نیز جرسها خرد که بچگان بندند و هندش
گنگهرو نامند و نیز زنگله نام مبارز تورانی که در جنگ دوازده رخ فرود هیل (?)
او را کشته بود زنگنه بالفتح باکاف فارسی نام ولایتی و نیز نام پهلوانی ایرانی
که نام پدرش شاوران بود زراد بالفتح نام برادر او در بن رستم پسر دستان
بن سام کذا فی الشرفنامه و در ادات بمعنی رحم که از راه آن نیز گویند اما معنی
زادن نیست آن خاصه شرفنامه است شاید این معنی از ندر اوره گرفته است
یعنی زرد زادن و لیس کذلک بلکه در دنیه گرفته است یعنی در زادن و
لیس کذلک بلکه در دنیه و آن بمعنی در رحم است و باکسر معروف یعنی زه کمان
و زه اوتار باریک و باداش و نیکی و آفرین و زهی مرکب از زین است و نیز زه گریبان
و در ادات است این کلمه است که بجا تحسین و آفرین زهی مرکب از زین است و
نیز زه زین گریبان و در ادات است این کلمه است که بجا تحسین و آفرین استعمال کنند

وقیل شاد باش زنازه بالکسر از هر سوی آفرین خنک و نیک گفتن و برابر
زهرمهره ای مهره که زهر بدان دفع شود زهره بالفتح تلخه و قوت و قدرت و
شکوفه و معنی دیگر در لغة تازی گوشت زیرکاه بابای فارسی بفصل با موقوف
گرمی زیرمیانی ای کمینه که نه سخت کمینه باشد زیلوچ شطرنج خورد باب الیاء فصل
الزاء زانیه موصوف یعنی مرد جماع کننده با غیر حلال خود زجاج آبگینه
فروشی و آن از زجاج باشد و در شرفنامه است نام یکی از هفت پرده زکی
پارسا و پاکیزه از گناه زنیره بالفتح یکم و سیوم که دوم است کشتی بزرگ زی
بالکسر فصل الفا زاق زاینده و امر زاده زاریه موصوف و بمعنی دعا نیز آید
کذا فی زفانگویا زبان طرح گیاهیست زدا بالضم روشن کن و دور کن و روشن
کننده و دور کننده زر جعفری یعنی زر خالص منسوب بجعفر که نام کیمیا
گرست زرده دهی یعنی کامل العیار کذا فی القنیه زرده مثله زر درگز آن زر که
منسوب بسوی ارکن کیمیاگرست کذا فی القنیه شش سری آفتابه زر شش سری
یعنی زر دوازده ماهی زر طلی زر خالص زر سور مثله زره موی آنکه بر گوشتین
زره از موی کند یعنی بپهلو کند زشتی و نیکوئی شادی و غمی و راحت و رنج و فقر
و غنا زمانه کش ترکی مزنج کذا فی القنیه زمین بهار بالفتح مختصر زمین بهار
باباء فارسی یعنی سیاح زنا شوی کنایه از اجاع کردن است و در شرفنامه معنی
اتفاق و نکاح نیز است زنجیری بالکسر یعنی دیوانه زندیچی بالفتح با دال و نون و
چیم فارسی جامه سفت و ستبر تیر مثل بافته زنگی قومی اند منسوب بزنگ و سیاه
رنگ زنهار بالکسر امان خواهدهی زونغی مکر و خداع و فریب کذا فی القنیه اقول
شاید این تصحیف کاتب است زوبج بادال مهمله است بمعنی خداوند بهیبة
فارسی بدین معنی مستعمل شدی زورگوی بادوم و چهارم و پنجم فارسی و سیوم

الج

رزفن

موقوف افترا کننده و بهتان بندنده کذا فی زفانگویا زوالی با واو فارسی نام
جاسوس صاحب دعوة ابومسلم مروزی که بانواع حیل دعا راز نهاد خوارج
برآورده زهی کلمه است که بجای تحسین و آفرین استعمال کنند کذا فی الادات و در شرفنامه
است زهی تحسین و آفرین مانند خهی و این همه مرکب است از زه چنانچه خهی از خه
و ای زلیبی بالکسر از شیخ محمد جعفر استماع افتاد که جلاجل را گویند و در تاج
معنی زلاچه زلیبی است زی امر زیستن و سوی که ترجمه الی است زیلوی
بالکسر با واو فارسی همان زیلوچ یعنی شطرنجی زیالی زنده کنی و زنده هستی و
زیان هستی زینهاری امان خواه کذا فی الشرفنامه اما در تاج ترجمه و دیعة زینهاری
آورده است والله اعلم کتاب الزاء الفارسی باب الالف زخ بالفتح گوشت پاره چند
که بر تن مردم برآید و درد کند و سیاه و سبز هم باشد بتازیش ثولول و مانند
مسانا سیند و در شرفنامه بمعنی آواز جرس مذکور است و در زفانگویا بمعنی آواز
خزین و بانگ زارست و صحیح همین است جرس تصحیف خزین باب الدال المهمله
فصل الفا الفارسی زرد بالفتح بسیار خوردن زند بالفتح پاره ژند ژنده یعنی
پاره پاره باب الراء المهمله ژ چینه دان ژاله از نرگس ای اشک از
از چشم کذا فی القنیه زعار بالفتح نعره و فریاد و در ادات بمعنی بانگ سهمناک
و در قنیه بدین معنی زغاره با ها آورده است ژکو بالفتح شکیبا که بتازی
صبور خوانند ژکور بخیل و گرفته و دژد و بزاز تازی نیز و درین لغة است باب الراء
الفارسی فصل الفاء الفارسی ژرش هر سبزه که تخمش بنود و در قنیه است هر سبزه که نی مزه باشد
و بیهوده را نیز میگویند باب الغاء فصل الغاء الفارسی ژغ بالفتح بن چاه که عرب آن را
غور خوانند و مغاکی که دور اندر بود عرب از آن عمیق خوانند و معنی باریک باب
الکاف الفارسی ژیژک بالفتح پرنده و سنج مانند گنجشک خاکستری و در صراح ترجمه
... ثروی نشسته و در تاج ... خرچال و بجه جاز مذکور است

زرون

و در شرفنامه معنی سرخاب باشد و نیز در صراح ترجمه حمره ژور کی نشبه آست
و در صحاح مذکور است الحمره ضرب من الطیر کالعصفور ژیک قطرهٔ باران
باب الکاف الفارسی ژنگ قطرهٔ باران و در شرفنامه است که در لسان الشعرا
بمعنی جلاجل نیز است لیکن در لسان الشعرا که برکا تب است در ان نیست اما ژنگ با زای
تازی نیز درین لغة بمعنی جلاجل آمده است باب اللام فصل الزای ژکال
بالضم انگشت سوخته که بتازیش فحم گویند و گفته اند که این لغة ارمنی است و زکال با زای
نیز درین لغت کذا فی الادات و در شرفنامه با کاف مشدد بمعنی انگشت افروخته
اما در تاج معنی فحم انگشت مرده است و قد تقدم بحثه باب النون فصل
الزای ژفیدن بالفتح نوشیدن بتازیش ترشف گویند کذا فی زفانگویا
ژکان بالفتح و الضم آنکه از خود رمیده ژنگیدن بالفتح با کاف فارسی نوحه
در چال حسینی ترجمه جلاجل است ژیان بالکسر خشم آلوده از شیر و پیل و غیرهم
و آنچه بدین ماند کذا فی الشرفنامه و در قنیه بمعنی درنده است باب الهاء فصل
الفارسی ژاله آنچه از ابر می بارد و نیز خنک باد در دیده که وقت اشک کردن زیر
سینه نهند ش کذا فی الشرفنامه میزنی و در ادات است تگرگ که از ابر بارد
و سنایی که در زبان هندوی گویند و در زورهنگ علمی است قطرهٔ آبی که بر برگ
و هر چه مانند آن است افتد و انرا تشبیه بمروارید کرده اند یعنی شبنم از شیخ
مرودی است بمعنی باران نیسان ژاله در قدح لاله کنایه از شبنم است که بر آن ماند
با نگ سهمناک است اما در ادات معنی باما آمده است ژکاره بالفتح و الضم
ستیهنده و بزدات تازی نیز لغة است ژکاشه جانوری است خزنده که بتازیش قنفذ
گویند ... و قیل با زای تازی ژنده بالفتح چیزی نیک کهنه و چیزی بزرگ و مهیب
و بدین معنی در صفت پیل آمده ژولیده با واو فارسی با یکدیگر آمیخته و بدست مالیده
شده و پریشان باب الیاء بالفتح الجیر و ابدان که عرب آن را عذیر خوانند و الله اعلم

فصل الفارسی

کتاب السین المهملة السین الرجل الکثیر یعنی کسی که تنخ بسیار کند
باب الالف فصل الفارسی ساسا کلمه ایست که کلمه عرب چون خوردن را براب
خوردن طلبند بدین لفظ طلبند سبا بالفتح نام شهری که ملقبس ملکه
آن و با لک پری سجا بنده نامه کذا فی التاج و در شرفنامه است عنوان نامه سخا
جوانمردی سخا نادان سقا بالکسر مشک و بالفتح و التشدید ابکش سما
آسمان و باران و آنچه بالا باشد مانند سقف سلوا بالفتح و سمانا بالضم
بالضم و بلج کذا فی القنیه سلمی بالفتح از جامی زنان است در شرفنامه است
چوبی که ازان مسواک سازند و اورا بمکه و حرم نشیبه کنند سودا و سویدا میان
دل کذا فی التاج و نیز سودا سیاه را گویند سوید اسیا اندک اما فارسیان سودا
را بمعنی تجارت و خیال و مایه سوخت در خیال مردم می افتد و ازان خیالات فاسد
زاید دماغ آرد آورده اند کذا فی الشرفنامه و در ادات است سودا خلط سوخته
که از خشکی طبع خیزد و خلل در دماغ آرد و در قنیه بمعنی اندیشه آمده است و
در استعمال بمعنی حرارت و شوریدگی نیز یافته میشود بدین که سودا از تلخه
است غصه و حرارت از دست از شیخ سعدی را است سه زسودا بر و خشمگین
خواست شد • در حاشیهٔ معالم است خلقت آدمی از طبایع و عناصر است
نتایج ایشان سودا و صفرا خون و بلغم است و این را اخلاط نامند اما سویدا
در قنیه بمعنی نقطه است سیاه در دل که چون عشق بکمال رسد سپید گردد سوق الثلثا
بازاری است در بغداد خانه فحول علما، ترسا، آن جا بود سبها بالضم ستاره
سیاه که نبات کبری در خانهٔ خوردی بود که روشنائی چشم بدان آزمایند در تاج این
را در باب باء آورده است اما هر چه در شرفنامه درین باب آورده است هم درین
باب آوردیم و برین که در کنایهٔ فارسیان هم با الف یافته میشود سیما مقصور
ممدود علامتی است که شناخته میشود بدان خیر و شر بمعنی رخساره مستعمل است

سواد اسود آ

اما صحیح آنست نشانی که دردی باشد بدان گفته‌اند با طن معلوم مینشود و بمعنی
روی هم آید **سینا** بالفتح در فارسی بکسر مستعمل است نام کوهی معروف یعنی کوه
طور سینا که بران با موسی علیه السلام حضرت مکالم شد و لقب ابو علی حکیم
سیناست چنانچه در ادات است اما در شرفنامه میگوید سینا نام پدر ابو علی است و
فارسیان سنبا را بمعنی سوراخ کننده نیز استعمال کرده اند **فصل فی الفارسی**
مانند و ساینده و امر فاعل آن **ساقی دما** . بر وزن داری هما نام کوهی است
سارا نام حرم مهتر ابراهیم علیه السلام و نوعی از عنبر و در ادات بمعنی
عنبر خالص و سپید است و در شرفنامه است مشک خالص و مشک سارا چون در
شرفنامه تا غایتیه یافته نشده **سارا** با تشدید چهارم مهمله نام شهریست بنا
کرده معتصم بالله کذا فی القنیه **سپیدسقا** با سیوم موقوف و چهارم فارسی
نامبارک قدم ضد سپید **سبکلقا** یعنی انکه ملاقاتش نیک و دست دهد و انکه
دنشین نبود   بابا دوم و سیوم فارسی و چهارم موقوف طعامی است
معروف یعنی شوربا برنج کذا فی القنیه زفانگویا **سپیدبا** با دوم و سیوم و پنجم
فارسی و چهارم موقوف یعنی مبارک قدم **ستا** بالکسر ستاینده و امر آن
و سه تو ار باب ستاره و رباب ستاره و ستایش و آفرین و نیز بازی سیوم
نرد و آن هفت بازی است اسامی ایشان در لغه خاگیر گفته شده است
سرا مختصر سرای که ترجمان دار است و در شرفنامه خانه سپنجی **سراپا**
بابای فارسی از سر تا پا کذا فی الشرفنامه و در معانی دیگر در صدر کتاب گذشته
در بیان معانی الف ساکن **سرا جزا** الجهان و بهشت **سرهبا** بالفتح با
رای ساکن یعنی فدیه **سرکه** همان سکبا که بتازیش خل گویند و در شرح طراح
که بخط خراسان در اکثر محل با الف نبشته است **سرکابا** یعنی سکبا و آن نان

خورش است که از گوشت که سرکه میکنند کذا فی زفانگویا **سبروا** بر وزن برو‌ا
حدیث **سبزا** بالفتح موافق و باداشتیکی و بدی **سقلاط** بالفتح همان
سقرلاط **سقف مینا** آسمان **سقمونیا** بالضم نام دارویی است تلخ کذا فی
القنیه و در شرفنامه است صمغ درختی که آن را از قوم گویند و در طب حقایق
الاشیا مسطور است که این لغت یونانی است و عربی محموده خوانند **سیرا** درختی
است منعقد و بهترین انواع او انطاکی است که بلون اغبر باشد و جام سنگ
و صاف بود و در زفانگویا مذکور است گیاهی است ترش بز کهکب را دیده دارد
از دشیر بیرون آید مسهل صفرا است **سکبا** بالکسر نانخورش است که از سرکه
و میوه خشک و نبات و گوشت بزند **سکبا جرا** با تای شم فارسی مکسور ترنجی رو بها
سکنه صحرا آب و درختان سبزه امثال آن و قوم صحرانشین **سکان جنبه دنیا**
با دوم فارسی ای طالبان دنیا **سکوبا** بالفتح نام مردی که دیرش معروف است
واو ترسا بود **سیرا** نام موضعی براه مکه مبارک و نیز الهه جم کرده‌ای کذا فی الشرفنامه
در ادات است الله جام کرا **سونرا** نام وزیر فتاده پادشاه . هر این بود
سیا بالکسر مختصر سیاه **سیخ مها** انکه بعد پختن گوشت دم کچپ را با سیخ
بریان کنند بغایه نرم و لذیذ میشود و این سیخ مخصوص دصنع مولف و جبکه
علمی است **فصل فی الترکی** سرکا بالکسر شمار را ابه الماه التازی **فصل** پیوستگی و عهد
و دوستی و مودت و وصلت و در کل شی یتوصل به فهو سبب **سنجا** ابر که جوشتن
سندا معروف کذا فی التاج و در شرفنامه است بالفتح گیاهی است مثل بودنه
که در ایکان برای اسقاط عورات بکار برندش و نیز از آس می کنند و در نان
خورش می اندازند **سنداب** بالفتح با ذال معجمه گیاهی است که برگها خورد دارد
سندش ساولی گویند کذا فی الطب حقایق الاشیا **سرطاب** گوراب در شرفنامه است

سرداب بالفتح خانهٔ مخصوص که برای سردی آب راست کنند و سردابه نیز گویند و آب سردو خانهٔ تابستانی اقول این لعب بالکسر معرب است سنجاب بالکسر معروف کذا فی التاج و در شرفنامه است بالفتح گیاهی است این را در باب ترکی آورده است که جنسی از پوستین پوشش ملوک و سلاطین و نیز نام ولایتی و در قنیه جنسی است از اسپان اقول جنس نیست بلکه رنگی است و این لغه معرب است سپیل نام مردی از شاعر عرب فصل فی الفارسی ساقی شب یعنی ماه و صبح و در شرفنامه بمعنی برمرشد نیز است سپایه کاری یعنی حکایة و اتباع سنجاب با دوم فارسی نام ولایتی که کاموس ضابط آن بود در افراسیاب آمده و افراسیابش بیاری پیران بجنگ طوس لشکر کیخسرو فرستاده تهمتنش بکمند گرفته ذخوشش رنجیه سرخاب بالضم پرنده است آبی تیز رو که تمام شب از جفت جدا باشد یکی مر دیگری را نه بیند اما و ازی دهد و خواهد که از سمت او قصد ملاقات روند ملاقی شوند تمام شب بیقرار باشد میگویند چون از جفت جدا شوند جفت دیگر نگیرند و اگر از جفت خویش در آتش بینند خود را در آتش زنند و بسیار این معاینه کرده اند و از اخ چاک و مانند نیز گویند هندش چکوا چکوی نامند و نیز نام وزر کاهی است تیز رو نیز گوناب که بر روی عروسان مالند و را زیادتی حسن و نیز بمعنی شراب سرخ آید یعنی تغیر و زوال کذا فی القنیه سرکوب با واو فارسی یعنی شراب نشیب حریف قوی بجنگ و خصومت کذا فی الشرفنامه و در اصطلاح الشعرا بمعنی شارع زبردست دقایق در هر فن مذکور است و نیز بمعنی ضابط آید سرکوفت عتاب در ای سخت کوبی در عتاب سطرلاب همان اسطرلاب مذکور سقلاب بالفتح نام ولایتی از ترکستان در رفانکو با و سنگ آبی که سیاه باشد سوارن آب قسماکه وقت باریدن باران بزرگ آب پدید آید و آن را غورت

ابر زدیه

سرزد نشیب

اب نخ گویند تبار زیش حباب بالفتح نامند سپهرا بالضم نام پسر رستم بنت دختر پادشاه سمنگان و آن شهری است از ترکستان زمین و کیفیته ولادت او در شرفنامه میشری مسطور است سنب بالضم سم و سوراخ کننده و سوراخ کن سیب با بای فارسی سرگشته و نیز نام میوه که در خراسان و بالادست شود و آن را نیب نیز میگویند کذا فی الشرفنامه و در قنیه است که بحساب جمله معتاد دو عدد بود سیراب بابای فارسی لغزا کذا فی الشرفنامه و نیز آنکه از آب تر شده باشد ترجمه ریان ضد تشنه و نیز کشتی که آب داده شود گویند سیراب شد سیماب زیبق و بمعنی جرعه نیز آید و چون آب سیم ای چون آب نقره معنی اجزا از شرفنامه است سیم آزاد بامیم موقوف لب ساق کذا فی القنیه و در اصطلاح الشعرا ای می صاف و شراب مقطر باب الباء الفارسی فصل فی الفارسی سراندیب بالفتح شهری است بزرگ که اشتا دمحله است در روی و هر محلتی فرسنگی حدی با دریا دارد و بر لب آن کوه رحمت آدم علیه السلام است و حدی با ظلمات دارد و حدی با مطلع افتاب و حدی سرحد سند و بستان کذا فی عجایب البلدان و در شرح مخزن است جزیره سیلان از قصبات هند است از اقلیم منصوب بزحل هم از این مردمان اکثر سیاه می باشند سرب جنسی از فلز کانی که بتازیش اسرب و هند سیسه نامند باب التاء فصل بالفتح شنبه و انما سمی بذلک الانقطاع الایام عنده کوکر شوخ و اسب سیار رو بمعنی دهر نیز است سبات بالضم خواب گران و هم نوم شب غشنبه و نیز آنکه منقطع شود از حرکه و روح او در بدن بود و اصل سبات راحت است سحت بالضم حرام و قیل حرامی که بخوردن آن عار لاحق شود چنانچه ثمن سگ و خمر و خنزیر و آنچه حلال نیست کسب آن سلاب کاسه لیس کذا فی التاج و در شرفنامه نام نوکری است سلت جو تنک پوست خورد دانه و در قنیه است

فی الفارسی سب

جوکه پوست ندارد سمت راه است و روش نیکو و براستی فصل السین الفارسی مع التاء

باخا، موقوف ماضی ساختن و نیز دوال رکاب ساده دست ملکوت وجبروت که

مجرد است از اجسام و قبیل عالم ناسوت که درین هیچ چیز نیست محض خیال

و نمایش است سبز بوستان بهشت با یوم موقوف و چهارم و پنجم فارسی

حیران سلت وزن هز بر یعنی شیر سبزه که بر بیابان از انار لطیف بکوه

طانیز گویند کذا فی لسان الشعرا و درادات بمعنی سبزه مذکور سلت فارسی

مذکور است و بفتح آن بمعنی پلیدی و بوی ناخوش است و در شرفنامه مذکور است

دیگر چنین سبزه است مثل خوشه که چاروا خورند سکبدست یعنی آنکه در کارها

سرعت کند سلنت بکسر سین ولام چیزی است که چرم خام میزنند خصوص کمان کران

عمل کمان بدان می‌کنند سندش سریش نامند کذا فی القنیه و بمعنی موی لب تازی

است چنانچه در باب الهاء می آید سبوتکست یعنی نومید کرده شد و نیز شراب دور

کرده سپیده دست با چهارم موقوف یعنی موسی علیه السلام و سخی و مبارک

دست سخت بالضم وزن کرد و وزن کردن و بالفتح در شرح حقیقید و تنگ

و دشوار و بمعنی غایت و نهایت آید چنانچه گویی سخت خوب است سخلات کل

یا سمین کذا فی فرهنگ سوخناد قواس سرا نهفت این جهان سربسته

یعنی مشکل که امکان حل ندارد و سر راست و نیز آنچه دو کس مطلع نشود

و هر کلامی که بیجان بود ابتدا و انتها معلوم نشود گویند سربست سرتافت

یعنی عاصی و یاغی شد سرتخت سبز باد دست ای تخت تو پاینده باد و سر

جعزات یعنی تمه که هندش ملائی نامند سر و رشته از دست رفت کنایه از دزدن

است سرلت بکسرتین مایه طبع و ماضی سرشتن سرشک تخت گریه شرمندگی سرگذشت

یعنی چیزی که گذشت و رفت سرنبشت یعنی حکم ازلی سطفنات بضمتین همان

استطفات

استطفات که بالا گذشت سغت بالکسر دوش که بتازیش کتف نامند سغولات

بفتح یکم وکسر دوم جایست بشمین پغزنک با فندهش سلاب حبست بالفتح وجیم مکسور دو

است از سنگها که در کوه ایام تابستان ترشح کند و بعضی گفته اینها بول

بزکوهی است آنجا سفید چون که بر بروی تابد ترشح کند و نزد یک بعضی که حیوانی

است که از آدمی برخوانند و بعضی گفته اند بوی بول دارد کذا فی القنیه اقول

این لغت هندی است مفرس سیل در لغت هند سنگ را گویند و اجب افلاترا

دهر چه این سنگ در هوا تابستان خوی کند سنگ اخیا بگفتند سلوة

نعمت سلوت بالفتح فراک سکنبت آنچه درون سنگ باشد و از سنگ پینه

باشد و نیز بسیار سنگ پشت باکاف فارسی موقوف جانوری است آبی که استخوان

ضربانش بجز زند و از ا باخه و کشف و کشفه نیز گویند و در دفانکو یا ماهی باد رم

است سومنات با واو فارسی و میم موقوف نام بتخانه که در زمین گجرات

بود سلطان محمود سبکتکین خراب کرد اینه اقول این لغت هندی است مفرس

اصل این سوم ناته بود و آن مقام صنمی است که بمونه قمر است زیرا که سوم

در لغت هند قمر را گویند و ناته نفظ تعظیم است در فارسی انها ساقط شده زیرا چه

سویت بالفتح ناآگاهی که بتازیش غفلت خوانند سیماب خضلات یعنی کودکی و

جوانی و پیری سیمبرگشت ضلالت را با ستعارت سیماب خوانند از جهت

که هر دو سبب گری گوشش آید و در حکمت اگر سیماب در گوش آنداز اند ظاهر

گری آرد و همچنین ضلالت گزیدن در گوش باطن گری آرد کقوله تعالی ختم

الله علی قلوبهم کذا فی المؤید سیمبرگشت یعنی جوان گشت سیندخت نام زن

مهراب والی کابل که مادر رودابه جدهٔ مادرین رستم بود سپیده دست یعنی بخیل و

شوم فصل السین الفارسی مع الجیم سوت شیر سوغات ارمغان

سرنوبت

[illegible]

باب الجیم فصل فی السین ساج طیلسان سبز و گویند سیاه و چوبی است که از
هند سازند گویند سنبت بالا رست و قامت خوب دارد و در ادات ماه مرغ کجد
خوارکی است سانج تعریب ساده و نیز داروئی که هندش کنده گویند
شبه سراج چراغ سناج اثر دود چراغ بر دیوار فصل فارسی سانج جانوری است پرنده
که او را کوا و چهار تاره تشبیه کنند و این را شارک نیز گویند ساریج مرغکی است
کوچک و ضعیف سپیج با دوم فارسی پانزده و عاریت و نیز بمعنی چه آید چه
بحساب جمل جیم سه است و پنج سرای سپنج یعنی سرای عاریت دنیا سبج بالفتح
وزن کج زخم و رخساره و بالضم سرین لغت اخیر از قنیه است وزن
همک تنگی نفس کذا فی لسان الشعرا و در شرفنامه میگوید که در لسان الشعرا با جیم
فارسی صحیح است اما درین نسخه که بر کاتب است و در ادات هم بدین معنی سنبج با
با جیم فارسی و در باب السین مع النون آورده است والله اعلم سخن سنج
شاعر انسج ای موزون و سکتر دسری طلب سرخ بکسر تین انکه بهندش کنحال کنجهان
و در علمی است که جهانجه هم میگویند سغج بفتح یکم و سکون دوم جزیره نارسیده
که بشکنند برای پیاله را در زفافکو یا مذکور است سیخ بالفتح با جیم تازی و
پارسی سکی و نوعی از شراب است سغبراج با یای فارسی سپیده سکنج بفتح یکم
و ضم دوم کنده دهن سنج انکه بهندش سنجهال خوانند کذا فی الشرفنامه و در
لسان الشعرا است سنج وزن گنج و در قنیه است سنج بالضم سرین مردم و جز آن
سکواج با کاف فارسی موقوف و واو معدوله مرغی است سکو از ابتداز قطا
خوانند سه نتایج هو الیه ثلثه فصل فی الزای سوبج اندیشه بالضم یکم و فتح دوم
شادی سرج بفتحتین آب برداشت باب الجیم الفارسی فصل فی الالف ساوج بروزن
سالوس نام مقام و سکنه سلمان سبج همان سنج مرقوم کذا فی الشرفنامه سراج

بالضم عین و سا عوج باواو فارسی سر پوش و دامک دختران نارسیده که
سندش کوبجی نامند سراج تخته سیاره آن تخته باشد که بر سر آن آهن باشد و
وان زمین را بکارند برابر اشالت را بنا زیش عظیم و هندش هل نامند کذا فی القنیه
سبخ همان سنج مذکور سنج بالکسر با نون مفتوح و خا ساکن تنگی نفس
کذا فی الادات سبج بالفتح نقب و حفره زدن بزیر زمین و کشیدند چون
خانه کرده سپیج با یای فارسی ساز و ترتیب چنانچه امیر خسرو راست سه
مبدا و خو نظم نامه را سپیج ما باقی نگذاشت بهرما هیچ باب الحاء المهمله
فصل فی الفارسی سانح آن صید که از دست راست در آید سبوح در صفت خدا تعالی
بمعنی منزه از عیب سطح بام سفیح تیر هشتم از قمار که او را هیچ نصیب
نباشد سلاح هر آهنی که بدان جنگ کنند سمح جوانمرد سیاح بسیار گرد
فصل فی الفارسی سکبوح با کاف فارسی ساکن یعنی ظریف
سلبح با سین مفتوح و یا ساکن فارسی سلاح کذا فی القنیه اقول در اصل
این لغة تازی است فارسیان برین گونه با اماله استعمال کردند الف را اماله
کردند و کسر سین را بفتح بدل کردند زیرا چه کسر در زبان ایشان ثقیل است
لانهم فردوا من الکسره سبوح یعنی سه مو الیه والله اعلم باب الخاء فصل المعجمه فصل
سوراخ گوش فصل فی الفارسی سالک با یای فارسی چیزی راست چون ستون و قامت مردم
و راست نقد سخ بالضم خوش کذا فی الشرفنامه سرشاخ وزن قضا دبل این جهان
وزن برشاخ دیگر بار نیز آمده است آن چوب که بدان بام خانه بپوشند و سرها
برون عمارت بود سران چرخ کروبیان و حمله عرش و ملایکه مقرب کذا فی الاصطلاح
الشعرا و در قنیه اینجا شک کرده است بدین که این معنی از ترکیب منحز دا اول در
ترکیب از قبیل سران شهرست ای سران اهل شهر سلطان چرخ آفتاب سنگلاخ

زمین سنگستان سوبخ نام شهری است کذا فی الشرفنامه سیخ بالکسر معروف
باب الدال المهمله فصل السین ساعد ساق دست سبد بفتحتین موی زیر بغل و سبد
ذلا لبد لا ذو شود لاذ و برد قیل مالدستی کذا فی الانتاج و در فارسی بمعنی ظرف
مستعمل است یعنی چیزی که در ان غله و اسباب و قماش بگذارند سد کوه کذا فی الانتاج
و سد راه چی باشد سود بفتحتین و سداد درستی در کردار و گفتار و صواب سدید
مثله سدّ همیشه سرد نام برزی است سعد نیکبخت ضد نحس و نام مردی
عاشق اسما سعد بلیغ و سعد سعود و سعد اخبیه از منازل قمر است سعاد
نام زن کعب سعد نیکبخت سعادت میانه دل و سیاهی شخص مردم و غیر
آن و پیرامون شهر را نیز گویند سود جمع اسود سیاه و در فارسی نفع را گویند
و ماضی سودن سواد مهتر والله اعلم فصل الف الفارسی ساود رسنی که در بازوها
بپای او بزنند و نیز خوشتن ماه ساد ساده ساده مرد یعنی نادان سایه
خورد بالام موقوف و واو معدوله یعنی کهنه و دیرینه سایه خورشید ای حمایت
خورشید سپرد بضمتین با دوم فارسی ماضی سپردن و در ادات
و شرفنامه بمعنی گوشه نشین و قناعه و تحمل و فروتنی در راه سلوک است
هیچ رد یعنی فره رفت سپند دانه سوختنی معروف و نام کوهی است در
اندرز سپهبد بالکسر والضم با دوم فارسی سرلشکر و سپهدار سپهدار ضد سیاه
و نام دیوی که رستم بمازندران کشته و نیز نام وزیری از توران که سهراب بن
رستم ذبح کرده و نیز نام رودی است سپیدرود با دوم و سیوم فارسی و
چهارم موقوف و پنجم مفتوح نام درختی است که صندلش سهجنه نامند ستاوند
بالکسر صفت بلند ستود بالضم ستایش و درود کذا فی زفانگویا و نیز ماضی ستودن
سجد بفتحتین سرای تخت تا اگر کسی را سر بازند گویند سجیده شد و سجیده و

کوبیذ

کوبیذ روز می سجایید یعنی تنگ سرد میشود و بعضی بشین معجمه گویند کذا فی
زفانگویا سرا جاوید یعنی بهشت والجنان سرای محمود یعنی مقام محمود که خدا تعالی
برای حضرت رسالت وعده کرده است سرای محمود بالفتح صواب صدخطا پسر آمد یعنی بزرگ
شد سراندر زد ای سرکش کذا فی الاصطلاح و در قنیه بمعنی ابا آرنده است
سر برآورد ای خروج کرد سربرکرد ای باغی شد و سرباز کرد بالفتح
و ضم سیوم که دوم است بنسبت کاسه انچه بدان روز نگذرانند و در قنیه سربرد
غمخواری و سر را برو سر بکر بپایان برید ای فکر کنید سرت سبز باد یعنی عمر تو
دراز باد سر تو دارد یعنی خیال تو دارد سرخ بید بالضم با خاء موقوف
و یحم که دهم است یکی از اعداد بید سرخ مرد بالضم با سیوم موقوف سرخ
لعل گر بسدش ساکه نامند و در زفانگویا است گیاهی سرد معروف و کاهل کذا
فی القنیه سپر سبز باد ای زندگانی باد ای دم سپر دواه کذا فی الاصطلاح و در
قنیه است با سیوم موقوف ای دم نا امید اول بمعنی همراه نیز آید سرد شد
زبانه‌ی بر گشتانو یعنی گشتن فرمود و قیل بغضب شد و فرمود سرد شد با سیوم
موقوف و در شرفنامه بمعنی مراد است سرند بکسرتین و قیل بالفتح همان سابود
یعنی تخت و سرود بالفتح شعر و نظم و سرود سرود و زان سپر بحذف الف
همان سرواد یعنی شعر و نظم بزبان عجم کذا فی الشرفنامه و بوزن درود بالضم معروف
سرود با واو فارسی موقوف سرید بالفتح مع الیا همان سپرند مع النون مذکور
یعنی ریسمانی که از بازوها پا و بزنند سری که از تو بسجد یعنی سری که مطیع تو باشد
سعیه او باشد ای شوق او باشد کذا فی الاصطلاح و در قنیه با شین
قرشت است ای آرزو و شوق او باشد و مشتاق والله اعلم سغد بالضم
نام ولایتی است که آن را بهشت دنیا نامند و آن قریب سمرقند است ......

قیل جنة الدنیا اربعة سغد السمرقند و غوطة الدمشق سفرود بالفتح همان سنگ ارج
مذکور سفید بوزن و معنی سپید فرشته درود ای سبز پوش است کذا فی الاصطلاح
سمن زرد نام گلی است که بوی لطیف دارد سک که فوکا دای سگ اصحاب کهف سکندر
میخورد گویند اسپش سکندر خورد سمرقند بفتحتین نام شهری است در غایة شهرت اسکندر
بنا کردش و در تاریخ طبری مرقوم است که در اصل سمر کند بود چه سمر نام بادشاهی است با
آن دکند ترکان شهر و ده را نامند سمند بفتحتین اسپ را گویند باعتبار شبه بحجیکی
سنجد بکسر یکم و سیوم میوه ایست سرخ مانند کنار در غایة سردی چون در
وجود خشک گردانند بتازیش عناب خوانند سند بالکسر همان حرام زاده که از
کوشش بردارند بتازیش لقیط خوانند و نیز نام رودی مشهور سرحد خراسان
و هندوستان سندباد بالکسر با سیوم مفتوح موقوف نام کتابی سنگ انداز ای شکسته
سوسبند بالضم با سیوم موقوف تیز گیاه کذا فی الشرفنامه اقول این صحیف تیزه
گیاهی است و در فرهنگ فخری تصریح است سوسپند با بای فارسی شیره و گیاهی
عرف ده دهی سوسن آزاد ...... نام گلی که ده زبان دارد سود نفع و
ماضی سودن و فاعل آن سه بعد یعنی طول و عرض و عمق سه رود چنگ و رباب
و بربط و نیز نام ستاره سه فرزند و سه مواليد یعنی حیوانی و نباتی و جمادی سیاوش باد
و سیاوش گرد بیلر و با بای ... نام شهری بتوران زمین آبادان کرده سیاوش
بن کیکاوس سیاه و سپید یعنی روز و شب و روم و زنگ و خیر و شر کذا فی الشرفنامه
و در اصطلاح الشعرا یعنی روز و کار و حقایق و اطلاق بر کفر و اسلام نیز کنند
سر و نور سینه دارد یعنی شادی و غمی بهم دارد سیلاکمند با یای موقوف جائی که سیلاب
بریده باشد سیماب بشی با بای موقوف یعنی ناپدید شده و کحیت و نقره آب گشت
کذا فی الاصطلاح باب الراء المهملة فصل السين ساحر جادو و عالم نیز ساطور کارد بزرگ

کوشت

کوشت سایر باقی ستر بالکسر پرده و بالفتح پوشیدن چیزی ستاغ بالتشدید
بوده فاره و پرده پوش و در لسان الشعرا میگویند ستاک و زن انار زمینی که
آب تنک بوده کشتی را بگیرد سحر بفتحتین آخر شب و بکسر اول و سکون دوم جادوی
سدر بالفتح طعام سحری سحر وزن کفرا منسوب سدر بالکسر درخت کنار سدر
یک سر بالکسر راز و ذکر نکاح و فرج زن و نیکوترین جائی در وادی و نیز
گفته میشود هو فی سر قومه ای افضلهم و نیز آنچه ببرد از ناف هندش ناف گویند
و خط آن دست و پیشانی و آنچه پوشیده بود سریر تخت کذا فی التاج و در لسان
الشعرا مذکور است که زن ضمیر قوس الله که نادان کمان رستم گویند و کافران قوس
قزح خوانند و قزح نام دیو است سعر بالکسر نرخ سعتر بالفتح یکم و سیم گیاهی است
مثل تره که صوفیان هنگام ریاضت با نان خورندش و در تاج است السعتر ابشن
در بوده کوهی سعیر آتش فروزان و نام درکه چهارم دوزخ از جمله هفت
درکه اسفر معروف و سپیدی روز و بالکسر کتاب و نامه سفیر بیاع و پیک و میر
و رسول سقر دوزخ ششم سکر بالضم و التشدید شکر و در قنیه است سکر طبرزد
مصنوع است و بسکون ال مستی سمر بفتحتین حدیث شب و شبی که در آن قمر نباشد
سمسار بالکسر بیاع و دلال که در بازار کالا را قیمت کنند و بفروشانند کذا فی
القنیه و در تاج است سمسار دستاره و مرد بزرگ و دانا بکارها و در جمال حسینی
است سمسار دلال سمور بالفتح معروف یعنی جنبنی از پوستین سیاه رنگ است
که ملوک و صدر پوشندش سمیر افسانه گو سنور مع التشدید گربه سوار
بالضم بکسار نی از شادی یا از خشم و بالکسر و الضم دست و رنجن و در قنیه است
نام شهری از ولایت بلغار و آن سه شهر اند سوار و بلغار و سوده پاره کذا فی التاج
و در ادات بمعنی عروسی و مهمانی ختنه است و در شرفنامه بمعنی شادی و دیوار حصار

سپهر بفتحتین بیداری شب سپر بالفتح روان شده و نیز دوال
سابقه سالار یعنی سرلشکر و مقدمه آن و امیر گروه آن کذا فی الشرفنامه و قیل حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم ساجور گردن بند سگ سار جائی و مانند و نیز بمعنی
حذاوند آید چنانچه لفظ نگار با کاف فارسی و همچنین معنی شتر مسار شرمنده می
گویند و در فرهنگ بمعنی شکل و بلند بالاست و نیز همدران است جانوری است که او را
سارک گویند و آواز او را با آواز رباب چار تشبیه کنند سازوار با زاء موقوف
موافق مزاج کذا فی الشرفنامه اما معنی ترکیبی مانند سازاست سازور با زاء موقوف
ساختنی و معنی ترکیب خداوند ساز است سالسر وزن قاقم کلک یعنی نی خانه
و تیر دوزن دار و همان ساج کذا فی لسان الشعرا و الادوات ساغر بیاله و اوند
شراب سالار پیشرو قافله و سپه لشکر مهتر قوم و در زفانگویا بمعنی کهن نیز آمده
است سایه پرورد آنکه همیشه در آسودگی بوده باشد و نیز باریک و رستنی که نا گذرش
کرده می پزند و آن دو نوع است یکی در باغبانان در کشتنی می کارند و آن بادنجان
است و دوم در خانهای کارند و این لطیف و مفید است هندش ترئی گویند
سایه گستر ای سایه درخت سپار بالضم با دوم فارسی یکی از آلات
آهنین بزرگی که زمین را بدان شدیار کنند هندش بهال نامند و او سپردن
و فاعل آن و بالضم و الکسر چرخ انگور مال سپر بالکسر با دوم فارسی موقوف
که آن را بتازی جن گویند و نیز سه پر سپه بلور ستاره سپهدار بالضم ذاکر و مستغفر
سپکر با چهارم فارسی تیر بر سکیر ای سته تند و شتاب سه یعنی بیقرار
و شتاب کار و نیز بکسار یعنی سبک شونده و مجرد سپندکر بالکسر با دوم فارسی
و چهارم موقوف نام پسر گشتاسب شاه ایران که بهمن شاه پسر او بود و روئین
تن بود آخر الامر بدست رستم کشته گشته و معنی ترکیب ارنده سپند و سپند

ساپیاس اخضر
رنحات

بهار

بیار سپهدار بالضم و الکسر با دوم فارسی خداوند لشکر انبوه سرلشکر اما معنی
ترکیب دارنده لشکر سپاه سالار بالکسر با دوم فارسی آسمان سپهدار با دوم فارسی
یعنی کره نامی و قیل فلک خورشید سپاه سالار یعنی سرلشکر سپهر بالکسر
با دوم و سیوم فارسی نام یکی از آن پنج درخت که بار ندارد سپیدبر
با با دوم فارسی شبه بتازی بنج بق خوانند و تاج اسامی معنی بق سپید
بسته است سپید نگار با دوم و سیوم فارسی و چهارم موقوف نام داروی است
که رشته [redacted] و مقدار است بتازیش شوکة البیضا خوانند کذا فی
طب حقایق الاشیا سپیدکار با دوم و سیوم فارسی و چهارم موقوف یعنی
صالح و نیکوکار ستار بالکسر نام سازی که سه تار نیز گویند هندش و سه تار
ستم پرور ای پرورنده ستم یعنی ظالم کذا فی الاصطلاح او قوال ای می رواداد
ظلم ستم کار با کاف فارسی یعنی ظالم ستور با واو فارسی اسب و چاروا
دیگر ستیر بالکسر با باء فارسی شش ونیم درم سنگ کذا فی الادوات و در لسان
الشعرا است ستیر وزن شکیب که بدان زر و زن کنند شش ونیم درم سنگ
از این معلوم میشود که ستیر مختصر ستیر است و کارکنان که جمع این اشارمی آرند
این نیز دلیل بدین است که اصل استیر است و در شرفنامه بمعنی عدد چهار است
لیکن درین نظر است زیرا که آن با تازی است ستیزه کار با کاف فارسی پیشه
کننده بتازیش عنید گویند سخن نکر یعنی سخن که گفته باشد و پی بزده
شود سخن بوزیر سخن بی طافت سختی دیوار یک روز کار و حادثه سخن چو زهر
ای سخن بی لطافت سدیر بالفتح قصری است نزدیک خورنق مرو را
سه در است سپر بالفتح معروف و نیز بمعنی خیال آید کذا فی الشرفنامه و در
قنیه مذکور است سر قوت و زور است گویند سر آن ندارد یعنی زور آن ندارد و
بزرگ را نیز گویند چنانچه سرگروه یعنی مهتر قوم و بالضم کنغم که از ریسمان و پشم

سپهر اکبر

تفصیل

سماع زندش را تزویر یعنی دنیا سرا سرور یعنی بهشت سرابر بالکسر ای بحق
کوی ببر سرا بسر ای از ان یکی تا بسر دوم سرپنجه زیاد لج ... بالادر
بارکاو خر منبهند سرخرون خار ای خر سرخسر بافتحا موقوف برنده مانند
کنجشک خاکی او را زورک نیز گویند بتازیش حمره خوانند سرخ سواری جگر سرخوش کیر
یعنی خیال سردار بالفتح بادشاه و خداوند و در کذا فی القنیه سرساقی بکار
اب نگاه درازای در شراب خوردن سرشک شور یعنی اشک غم دکان سر
شیر بالفتح یعنی کف شیر که بوقت دوشیدن بالا اید ملائی
نامند سر عشر یعنی نکلک که در مصاحف بر سر هر ده ایه نقش کنند در
اصطلاح اهل ملک بالا چنانکه در هند پنج ایه مصطلح است کذا فی المؤید و در
قنیه است بدانکه درین ترکیب لفظ سر زایده است یا اصلی اساتذه
را درین سه تقریر است یکی انکه از لفظ عشره ذکر کنند و ده ایه مراد دارند و
این مثل جری المیزاب است انکه لفظ سر مهمله و مهجاست چنانکه معنی ندارد بلکه
بلکه از سر عشر همان عشر مطلوب است نه لفظ سر ثم لفظها اقول معنی موید
را فواید مثبت زیراچه مقصود از سر عشر اینجا [illegible] ب و معنی دوم قنیه اهل
ذکر جزو اراده کل است چنانکه میگویند سر فلان سلامت می باید یعنی ذات
او سوم انکه سر عشر اعوذ گفتن است و اینجا اعوذ گفتن همین خاموش بودن است
زیرا معنی سر تسلیم خاموشی است یعنی بواسطه این کار خاموشی است تامل توقف
سرکار جامی که دران جامه بافند بتازیش منسج گویند کذا فی القنیه و نیز
جای کار را کارخانه خوانند و گویند با فلان سر و کاری نیست یعنی معامله و مقصود
نیست سرمخار یعنی زبانی در رنگ نکن و نا امید مشو سرور بفتح یکم و سیوم
خداوند مهتر و بزرگی سرکاشغر سروی است که بقدر نسبت کنندش سزاوار
شاهان جوانفلکی کرده باشند از نیکی و بدی اما استعمالش در نیکی است سعاغنج

مربع

یعنی زهره سعد اکبر یعنی مشتری سغ و سغ کلاه ما بفتحتین یعنی قنفذ که هندش
ساهی نامند کذا فی الشرفنامه و در اداة سغر باعین معجمه صحیح است برین معنی
انکه سفر بافا میگویند غلط است و تصحیف کاتب است و معلط آنست که در لسان
الشعرا بر وزن حضر گفته است بدین صفت ذهن بر سر ببرد و ابلیس کذالک سغنک گر
بالضم کاف فارسی یعنی انگور واریده سپید و امثال انرا اسپند سفندبار
بکسرتین یکی همان اسپندار مذکور سفید بالکسر همان اسپند یار سغند بالکسر
همان اسپید مذکور سقنقور بفتحتین آن ماهی که بر ریگستان بود برای قوت
باه بکار برندش سکار بالکسر انگشت افروخته و قیل طعام است کذا فی الشرفنامه
و در اداة است آتش افروخته و مالیده هر دو کاف فارسی و جیم مکسور دلاور سکجار
و سخت کش و سخت جان در اصطلاح الشعرا بمعنی نامهربان و غمزده مسطور
است اما معنی ترکیب انکه جگر او سنگ باشد سنگسار با کاف فارسی
طالب دنیا و نیک حریص و مانند سنگ و نیز نام ولایتی است و قیل نام زمینی
است معنی اخیر از زفانگویا است سکندر همان اسکندر سکنگور بالفتح با هر دو
کاف فارسی انگور دشتی که هندش [illegible] وسوار نامند و بعضی گویند
گیاهی است که بتازی عنب الثعلب گویند کذا فی زفانگویا سکه نوبهار ای نیشاط
نوبهار و شکوفه و گل سلحدار بالکسر مختصر سلاحدار است سلحشور بالکسر با واو
فارسی مستعد و ساخته و سلحدست و نیز بیاده سلاح دست سلطان دهر
خدا تعالی سلطان سپهر آفتاب سلجق نام پدر سلجوق شاه که بادشاه شیراز
بود سماکار خماران و کبی گران سم راه اشتر ای سم اسب سبج بالفتح با
ثانی مشدد مفتوح ماله خوار سمبار بالکسر نام حکیمی که بنا خورنق بود
بتازیش سنمار خوانند دستها برید تا مثل ازان دیگری برنیارد و در عرب مثل
شد جزا سنمار سمبر انکه کنارش چون کل سرخ بود سمندر وزن قلندر و بکسر دال

قلندر

نیز سمندر بوزن قلندر و سمندر بفتح دال و کسر آن موشی است در آتش کده
پیدا آید و آتش آن را نسوزد چون از آتش بیرون می آید بمیرد و از پوست
آن رومال سازند چون ریمگین شود در آتش اندازند تا ریم بسوزد و برنگ
اصل باز گردد و قیل مرغی است و سمندر بفتح دال یعنی شمار نیز آید زیرا چه برگ
سخ می درد سبنار بالفتح آن آب که کشتی در آن نرود و در رود دالی که تنگ بود
و کشتی را بگیرد سنبلتر یعنی زلف شاهدان و خط نو بر دمیده سنبل تابدار
ای زلف خوبان و تجنیس آن سنبله زر انگشت و آن سنجار بالفتح نام قلعه سنجر
شاه و نیز کوهی است بحد و موصل سنجر بفتح یکم و سیم نام بادشاه خراسان
کو وارث ملک شاه بود سنقر بالضم یکم و سیم پرنده است که بدان شکار
کنند سنگوار باکاف فارسی موقوف و واو معدوله خبیبی از پرنده است که بهان
شکار کنند تبازیش قطاط خوانند و خورنده سنگ سنگسار باکاف فارسی
موقوف یعنی بسنگ زدن اهل قصاص را که تبازیش رجم گویند سنگ مرداد بایم
فارسی و باضافه انکه هندش کهری نامند نرم و سپید بود سنگهر موقوف شب
چراغک کذا فی القواسی سنگوک بالفتح باکاف فارسی بادریسه دوک و نیز مرغی است
سوار وزن خوار معروف یعنی راکب سوسمار بالضم با سیوم موقوف فارسی
جانوری آبی و در خشکی نیز گویند هندکوه باواو فارسی نامند سوفار
بالضم دهانه تیر سوار بادوم فارسی و سیوم موقوف فارسی یعنی نام زده
و غمگین سویر ابدان سپنگ سهر باکسر یا دکا و سه دیکار ای سیوم سه
گوهر حیوانی و کانی و نباتی سپور تا بایه فارسی قصبه است در بهار مشهور
است سپیر با با فارسی ضد گرسنه و نیز وزنی است معین و آن شش
بیم درم سنگ است و نام شهری است کذا فی زفانگویا و بتازی گیاهی که بوی رست
دارد و بتازیش ثوم خوانند سیسنبر بکسر یکم و فتح دوم گیاهی است مانند پودینه

دافع زهر

دافع زهر گزدم بود خوب دارد و نیز گلی که بگوش ماند و معنی اخیر از زفانگویا است
بالفتح جامه است سیاه ابریشمی سیمرغ آتشین پر آفتاب است سیم کاورس و ارزگان
سپه سالار جانوری است در آب که نهنگ گویندش کذا فی زفانگویا سیه کار باکاف
فارسی بدکردار و فاسق باب الزاء الفارسی فصل الزاء سازش شکل و مانند و نفع و سغداد
و آنچه میزنند مثل رباب و بربط و مثل آن کذا فی الشرفنامه و نیز امر ساختن سپرز
بضمتین با دوم فارسی آن پاره گوشت در معده که ماده سودا است عربی طحال
هندطلی نامند سبزه و سبز نام نوائی است و لحنی سبک خیز ای کشتا به خیز سیز
بالکسر با یاء فارسی ستیزه بحذف ها و سه تیز و ستهش و امر ستیدن
یعنی گردن شکن کذا فی الملتقط اما معنی ترکیب سربلند است و نیز متکبر و گردن کش
را گویند سرانداز سندیل که بالای معجر پوشندش و زر دوزی هم باشد کذا فی الملتقط
و نیز چالاک را گویند و امر سرانداختن و فاعل آن سرتیز بالفتح صفت مژه و
خارپشت و مانند آن سرز بالفتح ماله سرسبز یعنی جوان کذا فی الشرفنامه
و در اصطلاح الشعرا بمعنی حیات و بادشاهی است سروناز یعنی آن سرو که
شاخهایش متمایل باشند کذا فی الشرفنامه و لیکن سماع است که سرو ناز آن سرو را
گویند که نوبر بود چون تخته بود صنوبر گویند سعتربازی آن زن شوخ که آلت
چوبین بخود دربندد و با زنی دیگر بطریق مردان مجامعت کند غلط عوام چهرباز
گویندش سگان باز حریصان دنیا سبنبر بالضم یکم و کسر دوم سیاه دانه
سنگ اندر یعنی شراب خواره متواتر بی ناغه و شرابی که در آخر این هفته ماه
شعبان بنوشند و امر سنگ انداختن سوز با واو فارسی سوزش و سوزنده
امر سوختن و بمعنی درد و مهر آید سپیزه بالکسر و قیل با یاء فارسی تیز ای ضد
کند فصل فی الترکی سز بالکسر چون در آخر کلمه ترکی افزایند آن منفی گردد چنانچه

یرمق سیم پرمقنزلی سیم سوزن سخن سپیز بکسر تین پی باب السین

المهمله فصل الواو سادس ششم سبس وزن فعیل کاهبان و در تاج بمعنی سپستو ربان

است فارسیان آخر شین معجمه نیز خوانده اند سدس بالضم ششش یک

سندس بالضم دیبا تنک سوس بالضم اصل و طبیعت و دیوچه خوار بازوکیاه نیز

خشک مثل ست خشک و در شرفنامه بمعنی درختی است و در زفانگویا است

بمعنی سوسمار و گیاهی که بهندوی مهلتی گویند سیدالناس ای حضرت رساله

صلی الله علیه وسلم فصل القاف وزن سالوس اسپغول کذا فی لسان الشعرا و در سابوس

بعضی فرهنگ که بمعنی چوب زبان است غلط است زیرا که آن معنی سابوس سالوس

نام و بانگ و دروغ و فریب دهنده و چوب زبان از شرح بمعنی مکر و حیله منقول

است سالار عنکبوس افتاب کذا فی القنیه ساوس آن چیزی آکنده که از آن سلاح

سازند در جنگ و کجه در سینه نهند کذا فی الادات سپاس وزن قیاس

منت و در استعمال بضم سین می آید کذا فی لسان الشعرا و در شرفنامه بمعنی شکر

و حمد نیز هست سبز خنگ سیارمانه سپس بالکسر با دوم فارسی پس و بستر سوس

بالفتح با و لام فارسی علکه که اکام بجنبن بر آید و عرب آن را نحل گویند سوکیس سرباس

بالفتح با یا فارسی آن کمان شکلی که در ایام شکال از افق بر آید و در عرب

قواس آخیر شین فرشته است سکیس بالفتح با سیم فارسی گر که بر آن

جنگ کنند و قیل با شین فرشته و در فرهنگ قواس است آلت جنگ را گویند

سرخس بفتحتین نام شهری در خراسان سقلیس نام شهری آباد آن

کرده ذوالقرنین سندروس بضم یکم و چهارم همان اصل السوس کذا فی

الطب حقایق الاشیا سندروس بالضم با سیوم موقوف چیزی که روغن کمان

کشند و نیز بمعنی استعمال کنند و قیل مهره است که روغن از و کشند کذا فی اثر فاته

و در طب

و در طب حقایق الاشیا مسطور است که سندروس دو نوع است یکی آنست

که چون پیش آتش داشته شود جرم او که آهسته گردد و دوم نوع آن است

که پیش آتش گداخته نشود و این نوع بد باشد کذا فی القنیه اما در لغة

اصل السوس گفته است که صمغ است سویس بالفتح نام کاهی تبار زین عغلة

سیبوس اسپغول و در زفانگویا سیبوس مرقوم دیده شده کذا فی الشرفنامه

اما در رسالة الشعرا برین معنی سالوس مذکور است چنانچه گذشت باب الشین

المعجمه فصل الالف الالف ارس ساعات روز و شب در برش ای هیت و جهای تار در جنگ

کذا فی الاصطلاح سالکان گوش اهل سلوک سبرش با دوم فارسی دامن سبزفروش

بازار موقوف فلک و نیز نیزه سبش بضمتین و با دوم فارسی معروف و

آن دو نوع است سیاه و سپید و در نسخه صراح که بخط خراسان است بفتح

سین مرقوم است سپاکش با دوم فارسی یعنی لشکرکش ستایش بالکسر دعا

نیک شودن و از این سدکیش همان سدکیس سرخش ای حصه و نصیب

سرباس بالفتح با سیم فارسی یکی از اسلحه سرگران یعنی گرز سرجوش با دوم

فارسی شوربائی که در اول جوش کشند و آن را سردیک هم نامند سر

دفتر آفرینش محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم سرزنش ملامت و عتاب و

کذا فی زفانگویا و نیز سهتیش سرش دامنی کذا فی القواسی سرمشش

بکسر یکم و سیم زرد آلوی خشک سرکش بالفتح یعنی نی فرمانی مکن سرکش

ای روشن کننده جسم و بینائی دهنده سروش بالضم و با واو فارسی

جبرئیل و هر فرشته که پیام آرد سروش نیز لغة است و قیل هغد هم روز از ماه

این معنی از زفانگویا منقول است سرشیس بالفتح با یا فارسی چیزی است

که بدان کمان بخیند آن از چرم راست می کنند اما آنچه از آن ماهی میشود آن

میشود آن چند میشود و از ان پل هر کمان راست می کنند اما آنچه از ان ماهی مشود
اگرچه در آب باشد هیچ زیان ندارد سفته گوش سفته و معنی ترکیب گوش پاره
سکالش بالکسر با کاف فارسی اندیشه مندی سونش بالضم ریزه ای که
دو چوان سیاوخش و سیاوس و سیاوش کاهی بالکسر نام پسر کیکاوس که رستم او را پرورده و کیفیت
این در ادات می گویند نام پسر کیکاوس که مجرد و ماند بر رستم سپرده تا پرورش
بعد بلوغ باز آورده کو دایه که زن پدرش بود عاشق او شد دختر او خواست آخر
الامر بدست افراسیاب کشته شد اما در شرفنامه گر سر داده نام او بود عاشق
او شد چون او راضی نشده پیش پدرش خلاف باز نما کرده بعده در آتش
انداخت همین ریش دامنش هم نسوخت بعده با فراسیاب پیوست افراسیاب
او را دختر خود فرنگیس او را داد آخر حاسدان چنان ساعی شدند که او را
از دست افراسیاب کشتند بعده رستم این انتقام کشیده و سر خود پسر
او را ذابح کرده و هشت سال آنجا پادشاهی کرده و کیخسرو پسر سیاوش که از
دختر بن افراسیاب بود جلوس فرمود و افراسیاب با لشکر او را زیر تیغ آورد
سیاوش بالکسر با واو مفتوح نوعی از پرنده کذا فی القنیه و در زفانگویا معلوم
میشود که سرخاب را گویند زیرا چه در لغت شعر الطیاری گفته بر سیاوشان
سیاه گوش و سیه گوش با دال موقوف و کاف و واو و هر دو فارسی جانوری درنده که
سلطان شکار است سپرش وزن سیلش دامن و در بعضی نسخ با واو موحده
است کذا فی نسخ الشعرا اسیمکش با سیوم موقوف و کاف و واو و هر دو فارسی
و چارم مفتوح مشرف الجهان و بچارم مضموم خرج بسیار کننده کذا فی القنیه باب الطا
سپاط تخته بهن که متصل شود میان دو حایط کذا فی التاج و در
تاج و زفانگویا پوشش که زیر او راه گذر می باشد سبط بالکسر قوم موسی سخط

بفتحتین

بفتحتین خشم سقط بفتحتین خطا کتابت و حساب و بکسر یکم و فتح دوم خطا در قول
و فعل و در شرفنامه است سقط بفتحتین خطا از قول و فعل و بمعنی سر دست و
پای گوسپند هم آمده است سماط صف کذا فی التاج و در قنیه است سماط
بالکسر کندوری و بالفتح اسپی که پیش کسی بر طریق بارگیر کشند کذا فی القنیه ایضا
فصل الفارسی ساخ بالضم نام شهری برومی لغت و در فرهنگ نامها با شین مثلثه
مندرج است سر زخط یعنی مطبخ و منقاد بقراط نام حکیمی که در عهد ذوالقرنین
زاهدترین حکما روزگار بود سقراط همان بقراط مذکور سقلاط مثله
مندرج است باب العین المهمله فی الوضع ساتع هفتم سبع نخجیر اما اطلاق آن
بر درنده است سباع جمع آن سجع بانگ قمری و نیز کلام مقفی سمع سماع
شنوائی و سماع سرود را نیز گویند سمیع سامع شنوا سنیع خوب دیدار باب
الغین المعجمه فصل الثای ساغ گوارنده فصل الفارسی سپرانغ با سیوم موقوف که
هفتم است دنیا سپرغ بالضم یکم و فتح دوم فارسی و در زفانگویا است بفتح
سین و سکون با فارسی خوشهای انگور پر بار ستانغ گره آب شیر
خواره و نازین کرده بمعنی مطلق آب نیز آید و شتران شیر او در دیگ آن
درون را نیز گویند کذا فی الادات ستیغ با یای فارسی چیزی راست
ایستاده چون ستون و راست بقد و قیل آسمان کذا فی الادات ستیغ
با یای فارسی چیزی راست ایستاده چون ستون درخت بلقد و قیل آسمان
کذا فی الادات و در شرفنامه است و نیز سه عدد تیغ و در قنیه بمعنی ستیس است
سغ بالفتح پوشش کنند و معروف کذا فی الشرفنامه و در ادات پوشش
کنند که عرب ازج خوانند و سقف ل تیر دگداره چون کنند و سرون گاو و
قیل بکسر یکم و فتح دوم کذا فی الادات سماروغ بالفتح والضم با دال فارسی

سپنتی است که تخم ندارد و از جایگاه عفن روید مانند چتر سپید باد بسته بود
و بعضی مردمان آنرا خورند و عامه آن را چتر مار گویند و گروهی کمتوه نیز خوانندش
و عرب آن را بنات ادبر خوانند سه غرفه دماغ یعنی سه محل دماغ یکی محل
دماغ خیال دوم محل فکر سیوم محل حفظ که فرود تر است سیمرغ جانوری
معروف که بتازیش عنقا گویند مقامش بکوه قاف است و بعضی میگویند سیمرغ
موجود نیست در خارج مجرد تصور است فصل فی الزای سازغ آرد ساغ هوشیار سیغ
بور با سنیغ سود اسنغ آب رزده سغلغ بهای باب الفاء فصل فی کلام ردی سقف المولف
آسمانخانه سلف بفتحتین گذشتگان فصل فی الفارسی سرف بفتحتین و قیل بالضم درد
گلو که از حرقه بود کذا فی الشرفنامه و در ادات بمعنی خاریدن کام است و بعضی از
حرفه بحذف ها است سرشف بروزن چقمق علف خورد مانند خردل که از آن
روغن تلخ گیرند و آن زرد و لعل بود زرد را سند سرسو گویند و لعل را توری
سفف بفتحتین حاکم ترسا آن و مهتر ایشان و زاهد از چیز پوش و پیشوا
شیف بکسر و فتح سیوم معجمه چوبی است محکم درخت او بزرگ میشود و هندش یکم و
سیو نامند باب القاف فصل فی الموحده ساق معروف بالای انگشتان تا زانو و تنه درخت و کبوتر نر
سبق آنچه در میان کنند چون در چیزی کردند بند چون اسب تاختن و تیر انداختن
و نیز آنچه پیش استاد درس خوانند س یای بهند بار زو گفته میشود
که سوق سیاق چنین تقاضا میکند یعنی کلام فرود بالا سردق بالفتح
سرادق سراپرده سرادقات جمع کذا فی الصراح سرمق تعریب سرمک
و در تاج است نوعی از شوربا سندق معروف کذا فی التاج و در قنیه است
سندق سندسان روزی معروف مغازا سلق بفتحتین زمین نرم و هموار کذا
فی التاج و در قنیه است دشت هموار سماق بالفتح والضم تری کذا فی التاج

و در شرفنامه بالضم میوه است ترش که از آن آش می پزند بنا بر تلطیف
فصل فی الفارسی سادس پنجم رواق یعنی مریخ سلجق و سلجوق نام بادشاهی که او
را سلجوقیان گویند سنجق و سنجوق کلاهما بالضم و قیل بالفتح کمربند و علم با
فتح سیوم موقوف نیز آمده است فصل فی الزای سجق چوب روده سرتق ستبر
سغراق بالفتح کاسه و در زفانگویا بمعنی می مرقوم است سغرجق
بار سغتق سنفال سغلق میش سغاق شکال سقرق همان سغراق
سنقق آهو ستق بس باب الکاف فصل فی الفارسی سالوک صیغه مبالغه است بمعنی المولف
رجل کثیر السلوک چنانچه فاروق که لقب حضرت عمر است رضی الله عنه بدین
که او فارق بود میان حق و باطل بر وجه مبالغه و در ادات و شرفنامه بمعنی
راهزن ای قطاع طریق است چنانچه در فصل فارسی می آید شاید فارسیان بدین
معنی استعمال کرده اند اما این معنی در بیت شیخ سعدی مؤید اول است و
منافی آخر بیت که سالوک این منزل عنقریب [illegible] بدار نیک هرگز نداند عیب
و قیل صعلوک را فارسیان سالوک استعمال کرده اند چنانچه قفص را قفس
پس بعض درویش باشد سک بالفتح میخ آهنین و نیز چاک که حی نویسند
و بالضم داروی که او را از مشک و رامک و صمغ خوشبوی مصنوع ترکیب
کنند هندش سلهارس گویند کذا فی القنیه و در تاج مذکور است ساهک جزی سیاه
چون قار و راه مشک با میر ندار ان سک سازند و آن نوعی از عطر است سکک سکاک
نویسنده و در تاج کارد کرده است سلک بالکسر رشته سوزن و از آن مروارید
سلوک راه رفتن و آن زمان عرف رفتن در راه طریقت است سمک
آسمانخانه و ماهی کذا فی التاج و در ادات شرفنامه بمعنی رغبانی و بی سنری است
سماک بالکسر منزلی از منازل قمر سماکان دو ستاره اند یکی اعزل دوم

سازجک

رمح عوش السماک چهارستاره است فرود تر از عوا سبک بیش سب کذا فی
التاج سواک مسواک فضلخ الفایز وزن باریک و در بعضی فرهنگ با جیم
است باراء موقوف نیشه و در فرهنگ قواس بمعنی نیش بیشه است وکنه
ساکنان خاک ای مخلوقات روی زمین سالوک راه زن که تبازیش قطاع طریق
گویند کذا فی الادات و همان صعلوک یعنی درویش سایه خوک با خاء وزاء معجمه
بارپشتی است دراز که موازنه یک گز باشد با خطهاء سپید پر پره میخ زند
هندش جهنده می گویند ساروک بالفتح کبوتر و در لسان الشعرا بروزن سمارو با باء
فارسی است سبزک مصغر سبز و جانوری است پرنده سبزپوشان فلک با سوم موقوف
و چهارم و پنجم فارسی فرشتگان سبز کالک سخ کذا فی الادات سپهرکبودکالک
با سیوم موقوف آسمان سپهرکونک بالکسر یکم با دوم فارسی مفتوح زنکی است
که زنگ رزان جامهٔ سرخ بدان رزند تبازیش ورس خوانند این لغت است در
اسپراک و نیز مصغر سپر بهر دو معنی سپیک ندکران و مردم بیقرار و شتاب
که عرب از اعجول خوانند سستاک و ستیباک کلاهها بالکسر با دوم فارسی و دوم
با سیوم سپیده کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا است ستیاک دو بکسر بایاء
ولفظ تا با سپیده و سرخ ستاک بالفتح شاخ نو که از درخت و ریاحین بجهد و
نیک نازک بود سترک بضمتین خشمناک و درشت و ستیهنده و قوی و فیل
بزرگ جثه و با کاف فارسی محقق است ستبرک بو سیتنی است سخت لعل کذا
فی الشرفنامه و الادات سجک بفتح یکم و ضم فارسی و قیل بضمتین و بضم
یکم و فتح دوم نیز خوانده جهنده سینه هندش بچکی نامند و نیز آن شیر که
کبرد و نح دوشند ش سپنج خاک دنیا سراچه خاک مثله درین سپنج بحذف
یا نیز آمده است سرشک بکسرتین قطرهٔ آب که از جاها تراود و امثال آن بجهد

دابج

و سرگین گردانک

آب چشم و پارهٔ آتش که جهد و درخت ازاد و گل درخت ازاد که کوچک سپید
بود و بسرخی میزند سرکیک بالکسر سپید و سرخی بالضم علتی از دمیدگی که
بر روی کودکان پدید آید تبازیش حصبه خوانند و اهل هند بو دری نامند یعنی
سیل را نیز گویند سرگین غلطانک خزدوک سردک بالفتح نام بازی است که بچگان بر یک
دگر سوار میشوند کذا فی زفانگویا سرمک وزن نعزک نوعی از شیر گیاه که تبازیش
سرمق خوانند کذا فی القنیه سرونک بایکم و سیوم و چهارم مفتوح و سرونک
با واو فارسی شورش سرسوتک مثله کذا فی الادات سطلک مصغر سطل و در
علم است سطل خشت خورد با گوشه سفرخشک و سفرخشک زنگ با شیم موقوف
سوزنی منفعت سک بالکسر که و سکبا مرکب ازین است کذا فی الشرفنامه
سکسک صندر لهوار کذا فیها سگک باکاف فارسی مصغر سک و گیاهی
است که هندش چیچره نامند سلطان فلک آفتاب سلگک مصغر سلک ناو و ان قیل با
یشتن ترشت و در لسان الشعرا باکاف فارسی است بالفتح با واو فارسی کبوتر
سنبله فلک برج میزان کذا فی القنیه و در اصطلاح الشعرا برج سنبله است هو
الصحیح سنگخوارک با سیوم موقوف فارسی و پنجم معدوله همان سنگخوارج سنگرک
سنکرف وزن زرد برد با دریه دوک که هندان را بهرکی خوانند سکوبک
مثله کذا فی الادات سکلک مصغر سنگ و رالو نام علف که هندش کلاد خوانند
سوسک بالضم مرغی است خوردتر از گنجشک که تبازیش تهوج خوانند سوکک
بالضم زردی کشت و در فرهنگ قواس سولک بالام پیش از کاف مذکور است سوتک
بالضم نفس منی و در لسان الشعرا با واو فارسی است سونلک با واو ذنبی
نام گیاهی است که هند گوکهر نامند سونیانک نام پسر کیدرشاه که هم بجای
پدر مرده و نام پهلوانی که در جنگ دوازده رخ بدست گذرنده مبارز ایرانی
کشته گشته سیخک سیخها خورد که ترا شند و گوشت را بدان سیخ کرده بتابه

مخصوص بربان کشنده بغایة لذیذ میشود کذا فی الشرفنامه **سیلک** وزن ملک
کرم گندم خور که هندش کهن نامند و نام غله ایست که از ماش مینمایند و اهل هند
کلادتبوره کویند و در بعضی نسخه سکک نیز آمده است کذا فی الادات اما در
شرفنامه بمعنی نخستین است **سکیک** مثله هر دو معنی کذا فی الشرفنامه **سلک**
وزن ملک کرم گندم خوار که کذا فی لسان الشعرا و الادات **سیک** بر وزن چیک
زردی کشت **سکون خنک** با سیوم موقوف و چهارم واشتی فارسی ماه و معنی ترکیب
نان نقره و **فصل الراء مع الکاف** **سترک** بول **سرخک** بالضم افسانه **سکدرک** بول **سیوک**
استخوان **باب الکاف الفارسی** **ساخته رنگ** ای موافق **سازخنگ** وزن باریک
پیه سایه این دو رنگ **سایه خنک** نام گیاهی است که چون بشتر چه دهش
خواب آرد از برگ و بیخ آن پرورده در آفتاب نهند منعقد شود و آن را
بروج خوانند **سترک** همان سترک که در باب سابق گذشت **سترنگ** بفتح یکم و
دوم پسیم کیاهی است مجدور و چینی که بصورت مرد برآید هر که آن را بکند بمیرد
و در بعضی نسخ طب دیده شده است که بهندش لکهمنان نامند فاماکی
لکهمنان را این خاصیت نیست که کننده او بمیرد و در بعضی نسخ طب دیده
شده است لیکن بیخ او در صورت آدمی مشابه است و آن دو نوع می
شود یکی مذکر دوم مونث اگر مذکر با شیر گاو کم باچه نرینه باشد عورت را بعد از
پاک شدن حیض خوردن دهند بکرم الله تعالی پسر نرینه زاید **سپاربرک**
نام رستنی است که بتازیش بقلة الیمانیه و هندش چولایی نامند کذا فی القنیه
سپارچه ذوزنک با چهارم فارسی دنیا **سرهنگ و سرهنگ** وکلاهما بالفتح پیش رو لشکر و مقدم
کار که عمل بر دست او باشد **سرریک** یعنی شوربای که در اول جوش کشند **سک**
معروف و کرانی و فر و قدر و قیمت **سوک** با واو فارسی معروف و نیز مژه موی
زاده و تیزی خار و چین داشتن جامه یعنی رتب مکین داشتن کذا فی القنیه و در

شرفنامه

شرفنامه است مصیبت و ماتم تعزیت و ترک اسباب عیش پس از مرگ عزیزان
باب اللام فصل الثاء **ساحل** لب دریا **ساخل** چیزی است صندعالی **سبل**
بفتحتین علتی است چشم را که موی فرود پلک برآمد چشم بدر آید **سبیل** راه **سجل**
کتابه و قیل صحیفه که در ان کتاب بود و قیل هو کتاب العهد و قیل هو الکاتب
کذا فی التاج و در شرفنامه بمعنی چکنامه و بیاده حاکم **سنجل** بالفتح ابنه
زعفران **سجیل** بالکسر سنگ چون گل کذا فی التاج و در شرفنامه است مطلب
و ماتم و تعزیت و ترک اسباب عیش سجیل تعریب سنگ گل و قیل در اصل سجین
بود بعده نون را بلام بدل کردند **سراویل** شلوار **سطل** بالفتح طشت
خورد باگوشه کذا فی التاج و در شرفنامه اوندی است برنجینه که در ان آب
می برند **سلسل** جمع سلسله زنجیر **سلسل** شله و چشمه استاده در بهشت سنبل
خوشه و نوعی از خوشبوی کذا فی التاج و در ادات میگوید گیاهی است خوشبوی
سیاه مانند بشر باریک بخط و زلفش نسبة کنند و خوش آهوان مشک همین
است و در فردوس است سنبل الجان را گویند اهل هند جهر خوانند و در شرح
مخزن است چون سنبل در ابر دریا رود چنان خوشبوی شود که بر ابر نقره
فروخته شود **سهل** زمین نرم و مرد نیک خوی خواجه سهل تستری نام
ولی است و در قنیه انرا سهیل نیز گفته است و نیز نام وزیر مامون که پدر او
فضل بن یحیی بن خالد بن برمک **سهیل** ستاره ایست روشن که جانب
جنوب برآید و اهل یمن به بینند آن را در تیرماه پدید شود و در اول شب
طلوع چو مها بالای بام و دیوار می اندازند از بهر آن بوی و رنگ گیرد
و انرا بغار گویند و اول طلوع او در یمن آن زمانه است که آفتاب در اسد
پانزده درجه بگذرد و نیز نام مردم **سبیل** معروف **سیطل** بالکسر
همان سطل **فصل الفارسی دال** یعنی سلیم القلب و خفیف العقل **سیل** بالکسر سبت

یعنی موی لب سبال بفتحتین با دوم فارسی ...... سم شتر و امثال آن
کذا فی القنیه سجلال یعنی فصاحت سراچه گل باجیم وکاف فارسی
و بیز کاف مکسور عرش کذا فی القنیه اقول سراچهٔ گل دنیاست یعنی سرای
خورد از آن گل و با کاف فارسی مضموم عبارت از دور گل است و نیز عرش
را گویند باعتبار نزاهت و لطافت و با کاف تازی مضموم متعین عرش است و
اصل ترکیب سراچهٔ عقل کل است بعده عقل را حذف کردند اکتفا بکل کرده
ترکیب ساختند بسبب شهرهٔ سرندیل بالفتح نام شهریست برلب دریا که آنجا
کوه مهتر آدم صلوات الله علیه و از آن سراندیب نیز گویند سیرل نام مقام
سرخیل صاحب خیل خانه و سرگروه و سرلشکر و در این لغت فکر اضافه
است چه سرخیل می باید و برین نمط اکثر می آید سرکل بالفتح با سیوم فارسی
چیزی است که بچگان از ریسمان گوی می سازند برای بازی کردن هندش
گیند نامند سفال بالضم گل ناپخته و برکاله و ذکلین و استخوان جوز
یعنی جسته جوز سفلال مختصر سفاله ای لب او ندوسته و فندق و مانند
سفاخیل کنایه از ابرات سگال بالکسر با کاف فارسی اندیشنده
و گوینده و بمعنی اندیشه نیز آید سگدل همان سنگ جگر و در شرفنامه و ادات
بمعنی سخت دل و بد دل و بد مرد است سکل بفتحتین همان سنگک که گند
یعنی چهره کذا فی الادات و القنیه سل علتی است که مردم را ضعیف و نزار
گرداند و یکی از سلیله هندوان که از اسیله خوانند و زر و پن همین است سنج
لعل نام گلی است بوی ندارد سندل بوزن صندل کفش سنگدل با کاف
فارسی سخت دل سنگ زدن در قندیل سونجل با کاف فارسی ای تاریک و کدر
کرد بفتح یکم و چهارم کرسیوم است حبسی از نمک است کذا فی الطب
حقایق الاشیا سیاه دل با ها موقوف ای جاهل و بی ایمان و سخت دل و

نامهربان

و نامهربان سیماب دل با ها موقوف آنکه او را قراری نباشد دگر نیز پای و غزل
سیخول با واو فارسی جانوری است خورنده یعنی خارپشت تیار ریشق قنفذ گویند
و در لسان الشعرا بوزن سیکوشت است فصل الکاف رسن سگال بجا رسل سقال
بالضم جب سیقل غارت باب المیم فصل الالف سام مرکو نام پدر عرب و آن یکی
از پسران نوح علیه السلام بود و نام جد پدر رستم گرولایت نیم روز و
زاولستان و هندستان داشت و او را سام یک زخم از آن خوانندی
که اژدها را بیک زخم کرگشته بعد ما که سر چوبه تیر در دهانش زده بود
و نیز نام کوهی است در ماوراءالنهر سرسام بالکسر احتراق زبان و در ادات
بمعنی خلل دماغ است و در شرح مخزن است نوعی از جنت است که از احتراق
خون و صفرا در دماغ شود و سرسامی و صرع را انسازد و چون ماه زائد النور
علت مذکور زاید النور گردد و در وقت نقصان نقصان پذیرد بهشت
بضمتین و سقام بیماری سقیم سلام معروف و نام باری تعالی و دار السلام
سلم معروف یعنی آنکه بر چیزی مالی معین می دهند تا در وقت معین چیزی بفتحتین
بستانند بالضم والتشدید نردبان و با لام و سکون صلح و نام پسر بزرگ
افریدون بن اثین سم بالفتح زهر و سوراخ سوزن و سوراخ گوش
فارسیان مخفف استعمال کرده اند سمسم کنجد سموم تف باد روز و قیل
تفت باد شب کذا فی التاج و در صراح است سموم بالفتح باد گرم است که بروز
وزد چون باد گرم که بشب وزد و سماع است از زبان بندگی شیخ الشیوخ
شیخ سلطان که سموم بادی است بهر عضو که رسد خشک و سوخته گردد و آدمی
و چارپایان باد هلاک می شوند سهم الحشم نام عهده است چنانچه سرلشکر
و عارض لشکر سهم بهره و تیر که میندازند و در فارسی بمعنی ترس و

وهیبت مستعمل است **سهام** جماعة **فصل الفارسی** ساخته زنکم ای موافقم
سالار بیت الحرام حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم سالار قوم سر لشکر
سایه پروران جم با جیم فارسی که دوم است آن دا نهاها انگور که برای می زرحم
کننده **سایه النعم** یعنی خلیفة الله و بادشاه **سپرافکنم** ای عاجز شوم **سپرغم**
با دوم فارسی نام یکی از ریاحین خوشبوی که تازیش ریحان خوانند **سپر شکنم**
با دوم خاره سر مغفق ای عاجز نشوم **سپهر اعظم** عرش **سپهر هشتم**
کرسی **سپیدم** با دوم وسوم فارسی یعنی وقت سحر وصبح دال جنسی از سنرهای
ماکول که از آن رخ مرگ گویند **سپید مهره** یعنی سکه که در وقت جنگ بجا بع
مهره زنند **ستام** بالکسر ساخت اسپان وجه آن که محلی زرد نقره بود وقیل
لکام **ستیم** بالکسر با با فارسی ریمی که بر سر جراحت فراهم آید وآن سر ماکه
ریش زند بیا کند سخت لکام باتا موقوف سرکش ونا ارام وبیز نام
سدوم نام حاکمی بی دیانت **سرانجام** یعنی عاقبت کار **سر عطسه ادم**
یعنی عیسی علیه السلام سردار همه عالم یعنی بادشاه همه عالم **سر راه دارم**
یعنی خیال راه دارم زنیت مساز **سرکم** بالفتح یکم وضم سیوم فارسی یعنی بی راه
سرعطسه ادم جبرئیل علیه السلام **سرعبد عالم** با با مضموم المی طول وعرض
وعمق **سرشم** بالفتح با با فارسی همان سرشیش کذا فی الشرفنامه ودر فرهنگ
علمی است الجه از جنس حیف پاینده بی بو دمثل اینک از آدمی بر بندو هند از ا
لیتی نامند سکه عالم یعنی مخلوقات **سلطان انجم** آفتاب **سنبام** بالضم
خانه که زیر زمین کنند یده راست کنند و از ا تعجیر تمجه گویند بالضم نام
شهری **سنکم** با کاف فارسی جانوری است برنده وقیل کرمی است
که می برد کذا فی الاداة **سنه نادیم** ای پانصد چل سال **سواد اعظم** شهری

سروش اعظم

بزرک

بزرک **سونام** بالضم اندک وقیل با واو فارسی **سپهر علم** یعنی الهی و
طبیعی وریاضی **سیام** بالکسر کوهی است در ما وراء النهر که این مقنعه حکیم از آن
کوه بحکمت ماه بر آورده و معجزه تنبوة خویش ساخته کذا فی الملتقط و هم در ملتقط
مذکور است در لغة مقنعه که از چاه کوه صبا بر آورد **سی مهره ماه صیام** ای مهره ماه رمضان
سپنا کلیم با با موقوف **سیه گلیم** یعنی بد بخت **سیم** بالفتح نوعی از ابازن
بزرگی که بتکین نیز گویند کذا فی القنیه و بالکسر نقره و نیز ماهی درم دار بابه
النون فصل الثاء **ساکن** آهسته و نیز حروف مجزوم یعنی باشنده جنانچه
کوی ساکن موضع فلان **سلبتان** سکبستان کذا فی التاج یعنی لهسوره
سجن بالکسر زندان **سحبان** بالفتح با قوای آب در منک وجه آن و نام
مردی فصیح که ضرب مثل بود در فصاحت واو بر سر جمعی حکایته میکرد نکفتی و
اکر حاجت افتادی بعبارت دیگر باز نمودی **سراج المساکین** یعنی ماهتاب
سرطان بنج بایک وریش رحم وجه آن و نیز نام برجی کذا فی التاج و در
شرفنامه است و نیز علتی که در میان دو شانه پدید آید نعوذ بالله منها
سرقین بالکسر سرکین **سفان** کشتی بان **سفن** بضمتین جمع سفینه
کشتی و نیز کتب را گویند **سفین** عطارد و زهره کذا فی القنیه سفن کشتی
و نیز کتب را گویند **سکان** بالضم دنبه کشتی و نیز کارد **سکنجبین** بکسر یکم
وفتح دوم وضم چهارم تو رب سکنکبین **سکون** بالضم آهستگی وجهه آن
عبارت از علم حرکت است و نیز قبله از یمن **سکین** بالکسر او التشدید کارد
سلاطین جمع سلطان و امرا را نیز سلاطین گویند **سلطان** معروف یعنی باد شاه
وتذکیر وتانیث درین لفظ برابر است وبمعنی حجت وقدرت نیز آمده است و
قیل سلطان کل شی حدته وسطوته **سلمان** نام شاعری مشهور ونام صحابی

حضرت رسالت که او را سلمان فارسی گفتندی و این را سلمان ساوجی گویند و
نام کوهی **سمین** فربه **سن** بالکسر دندان و زاد و مردم **سن** قلم نوک
آن سن مفتوح و دندان کلید **سنین** بفتحتین میانه راه **سنان** بالکسر نیزه
بمعنی سنان فارسی است **سیحون** بالفتح معروف یعنی چیزی که بدان آهن
گرم بکوبند **سارفن** بالفتح نام رودی است و بعضی کنگ را گویند کذا فی القنیه اما
در ادات ترجمه سیحون همین لب آب گنگ نوشته است و بعضی سند را گویند
و در حدیث است که دو رود از بهشت فرود آمده است یکی جیحون دوم سیحون
ساتکین با کاف فارسی پیاله و امتشراب **ساربان ساربه** کلاهها بار را موقوف
شتربان **سارفن** نام دارو نی است **سازیدن** ساختن و راست و درست کردن
و در خور آمدن **ساسان** نام بهمن بن اسفندیار چون بهمن ملک بهمار که هم دختر
وهم منکوحه او بود پسر ساسان از خوف سیاست خواهر با جمعی از درویشان
سر در جهان گرفت و او را پسری بود ساسان نام بابک والی پارس دختر خویش
بوی داد پس فرزندان ساسان بن ساسان تا بعض ملک شدند و ایشان
و ایشان ساسانیان خواندند و در جمال حسین ساسان بمعنی گدا هم قوم است و در
ادات هم بمعنی گدا آمده است **ساقی** روحانیان آدم علیه السلام و قیل ابلیس
علیه اللعنت **ساسانیان** پادشاهانی که از ان ساسان ساسانند **ساق عروسان**
نام حلوائی است که از ماهید و شکر بساق آدمی سازند و در فرن پزند نفیسه
لطیف می باشد **ساکمان کردن** ستاره **سالار خوان** چاشنیگیر و قیل طباخ **سالهان**
ای سالها و نیز بمعنی سال واحد آمده **سایون** تخم گفش کوهی **سامان** قرار و درخورد
و اندازه و نیز بمعنی شهر و قصبه و ده آمده معنی اخیر تخم گفش کوهی **سامان**
قرار و در خورد و اندازه و نیز بمعنی سال واحد آمده از شرفنامه است حاصه و

در ادات

سنداد

سیحون جیحون نام دو رود

در ادات بمعنی حدو مقدار برفت نیز است **سان** مانند و رسم و الحیه
بدان کارد و تیغ و امثال آن تیز کنند کذا فی الادات و در شرفنامه
اول میگوید آن سنگ که بدان تیز کنند اولی است زیرا چه سان مصنوع میشود
سائیدن سودن یعنی مساس کردن کذا فی تفسیر الزاهد **ساوید ما** مثله
ساودین سپیدی که در روی مینه نهند **ساشیکن** یعنی شکننده مذهب ظلمت و
روشن کننده **سایه نشین** ملوک و امرا و آنکه گرمی روز کار ندیده باشد **سایه**
یزدان یعنی خلیفه الله پادشاه **سپاهان** با دوم فارسی نام شهری است از
زمین فارس که دجال از ان ولایت پدید آید و نیز نام نوائی است **سبحه**
داران ذاکران و مستغفران و صالحان **سبیح کعبتین** ای مهره نرد و
باستعاره سی روزه ماه رمضان مراد دارند **سپرجن** بفتحتین با جیم فارسی
یعنی آن باقیات انگور و میوه که بجا نه در باغ مانده باشد **سپرانه آمدن**
با دوم فارسی یعنی عاجز شدن و در شرفنامه بمعنی خراب کردن آمده است
سپرانه افگندن مثله **سپردن** بضمتین با دوم فارسی در گوشه نشستن و تسلیم کردن
و با دوم مفتوح راه رفتن و پایمال کردن **سبز باد** و بادبان و سبز طشت گردون
و سبز میدان و سبز گلشن و سبز بستان کلها یعنی آسمان **سپنجبوران** با زاء موقوف
و دو او فارسی یعنی ملایکه **سفن** با دوم فارسی انگور دشتی و آن میوه است که
اندرون او لزج است و اهل هند ازرا لسوره گویند کذا فی القنیه اما با بای تازی
است **سپنجکین** بابا مکسور و کاف دوم فارسی نیز نام پدر سلطان محمود غزنوی
سبکسران یعنی مفلسان و فقرا و مایگان کذا فی الشرفنامه و در منقول از اصطلاح
الشعرا بمعنی اصحاب دل نیز است لیکن نسخه اصطلاح الشعرا که بر کاتب آمد
در ان این معنی نیست **سبکعنان** شتاب رود آنکه حمله بر حمله برد کذا فی القنیه
با دوم و سیوم فارسی و خاء موقوف چیزی را در چیزی بعنف در آوردن

کذا فی الادات والشرفنامه اما در شرفنامه منقیط بقلم میان قاضی شده
خطا به معنی دفع کردن نگذاری و در زفانگویاست سپوختن با با، تازی تیز
خوانده اند سپهرآفرین با دوم و سیوم فارسی وقیل با دوم تازی مثله
سپهرآفرین خدای تعالی سپهر برین آسمان هشتم و کرسی عرش سپهر بوقلمون
یعنی آسمان زیرا که متنوع الالوان است هر زمان کاری دیگر واقع دیگر
و تاثیری دیگر پیش بر آرد کذا فی المؤید سپیدی و سرخی دندان در اصطلاح
چیزی را گویند که زنان در روی مالند تا رنگ رخسار خوب نماید و آنرا گلگونه
گویند ستاره شمردن کنایه از بیدار بودن است ستاره زبان ای خاموشی ده ستاره
فلسفه دان یعنی آفتاب ستاننده بالکسر ستاننده و امر ستدن و برابست عطیه دن
ستاد بالکسر ستودن یعنی صفت کردن و بیان محاسن کردن ستردن
بضمتین تراشیدن و دور کردن سترون بفتحتین وقیل بالضم زن نازا که
بتازیش عقیمه خوانند و نیز آن زن که در همه عمر یک بچه نزاید ستودان
بالضم با دو فارسی گورخانه گبران و آن را دخمه نیز گویند یعنی جای مردگان
نهادن و در فرهنگ نامه مولانا فخر الدین قواس مسطور است جای پرستیدن
مغان را گویند ستودن بضم صفت کردن و بیان محاسن کردن ستوردن
بالضم با را موقوف همان ستردن ستهیدن بالکسر با سوم فارسی لجاج
و ستیزه کردن سجاده زنان یعنی پیر و سجاده مصحف هم آمده است سجاهیدن
مثله سجستان بالکسر نام ولایة رستم که از آن سیستان و نیم روز نیز گویند سجیدن
بالکسر سرما سخت سجاییدن و سجاییدن از و مشتق است سحرآفرین و افسونیه
سحر خوان و سحر سخن فصاحت و بلاغت سخن سختن بالضم والفتح وزن کردن
سخنیدن بالضم مثله سخن بفتح یکم و بضم دوم و بضم یکم و ضم دوم نیز
آمده است معروف که بتازیش کلام گویند سخون همان سخن و اصل کتابة این هم

معدوله است سخن آفرین یعنی شاعر کامل سخن و نیز نوع سخن پروران
یعنی شاعران و در هر دو لغة بجای سخون سخن هم آمده است سخن زن شاعر
کامل کذا فی العینیه سدره نشینان ملائکه مقرب سراپرده جهان و سراپرده
دوران آسمان سرابستان باغچه که در خانه بود سر از امر پیچیدن ای سرمانی
کردن سرافکندن یعنی عاجز شدن و شرمنده شدن سرآمدن افتادن و
تمام شدن گویند عمراو بسرآمد یعنی منقضی و بمعنی بزرگ شدن نیز
آید سرای جاودان یعنی بهشت و الجنان جاودان و نیز در این لغه ا
سرای کهن یعنی این جهان سراییدن بالفتح گفتن و نوزادن مرغ در پرده
سرود خواندن و سرود گفتن و در زفانگویا بمعنی حکایت گفتن است
سرابایان با سوم فارسی که دوم است شمله و دستار و نیز کلاه آهنین که آن
را خود نامند کذا فی الشرفنامه و در ادات است سرپایان با یا فارسی
شمله که عرب آن را عمامه خوانند و هند خود آهنین و حشر آن که عرب ان را مغفر
خوانند و در زفانگویا بمعنی عمامه است و در تاج شمله گلیم خورد که در خود پیچند
سر بنهادند یعنی مطیع و منقاد شدن سرتافتن یعنی نافرمانی کردن کذا
فی الشرفنامه و معنی ترکیب سر پیچیدن و سر گردانیدن است سرخاریدن
یعنی نا امید شدن و نیز کنایه از عاجز شدن است در جواب خصم و شرمنده شدن
سرخرمن بفتح یکم و سیم فدیه دادن و آن مالی باشد که اسیر بدل خود دهد
و یا زن خود را از آن بر شوهر بر نهد کذا فی الفتنیه سرخ زنبوران با خا موقوف
انگشتان افروخته سرکان جمع سرک که مصغر سر است و میه که گاهگاه
بر اندام مردم بیرون آید و باشد که مردم را هلاک کند تبازیش عدس
نامند هندش منزریه خوانند سرخیل شیاطین بسکون دوم چه بکاف اضافه

مستعمل است و قیاس بکسر می باید یعنی ابلیس علیه اللعنت **سرو پانان** با دال موقوف
نام موذون طبعان و با غیر فصیحان **سرانگون** بکسر تین با کاف فارسی موقوف در
در زفانگویا با کاف مضموم نیز آمده است **سرنگون** بکسر تین با کاف فارسی
پرده که از آنکه خوانند و پرده عود و بس و غیر آن **سرکمن** با لکسر و الفتح نام
ترکی که انرا سرنای نیز گویند **سرفیدن** بالضم او ادنکلو کردن سرفه کردن و سرفه
را بتازی سعال نامند **سران** یعنی متکبر و نیز کنایه از دربر و ملالت **سرکه فروختن**
عبارت از ترش کردن است **سپهر آرن** شاه تمام قد که با نازرود و در
اصطلاح الشعرا بمعنی شاه تمام قدست **سرو بنان** نام نوایی است و جای
وانجاکه سرو بنان بسیار باشد **سپردن** بالضم و قیل بالفتح شاخ کاو و
گوسپندان و امثال آن و نیز سرها نها که آن را سپرین گویند **سربن**
بکسر تین سرا نها که تبارش و رک خوانند **سطربون** بالفتح در کتاب حاوی
آورده است که نباتی است که باو ابریشم شو یند **سپاهان** بالکسر سفاهان
مذکور **سفتن** بالضم شلغم نام ولایتی است از ترکستان زمین منسوب به نشک و زعفران
سقتن پوششی است درشت که بر قبضه کمان و شمشیر پیچند کذا فی الادات
سقسین نام ولایتی است سقف ایوان و سقف جهان آسمان سقلاطون و
وسقلاطین همان سقرلات مذکور و قیل جامه بجوا ای **سقیلان** نام کوهی
بر زمین روم که گذشت **سکالیدن** بالکسر با کاف فارسی گفتن و شنیدن
و پرسیدن و ادراک دادن بمعنی اندیشیدن خواستن است **سکاهن** آن سرکه
کفش گران از قند و آهن ترکیب کنند برای سیاه کردن چرم **سکبستان** انگور
دشتی کذا فی الاصطلاح یعنی لسوره **سکجان** یعنی سخت جان یعنی بخت کش
و بد دل **سکنجیدن** تراشیدن و گزیدن و رفیدن ای ادادنکلو کردن **سکنگبین**

سعد بن ماه و ستیز ر

بکسر یکم و فتح دوم و ضم چهارم فارسی سرکه و شهد که بهم یکجا میکنند و میجوشانند
تعریب آن سنکنجبین است و در شرفنامه میگوید سرکه و شهد و روغن کنجد
بکار است ببرند **سکنه کانون** انگشت **سکیز بدن** بالکسر با سیوم فارسی برجستن و در
زفانگویا برجستن توران است سلطان اختران آفتاب **سلطان و شاید** یعنی انبیا
صلی الله علیه و سلم سلطان یکسواره گردون آفتاب **سماطین** جامی نه
کذا فی القنیه **سمان** بیست هفتم روز از ماه **سمن** بفتح و قیل
بالضم که هندش چنبلی خوانند و در شرح مخزن میگوید سمن سپید را در هند
چنبه می گویند اما در سماع است از خراسانیان که گل جنبه در خراسان نیست و آن زرد
میشود نه سفید **سمنگان** بالفتح با کاف فارسی شهری است در توران زمین که
سهراب بن رستم بسته دختر پادشاه بود **سن سن** بفتح یکم و سیوم عبارت
از سخن غیر فصیح است این لفظ هندی است بمعنی شنو شنو اصل این بالضم
سن بوده ولیکن خاقانی بفتح آن آورده است **سنسپدن** بالفتح سفتن و سینه
هم ازین است و در زفانگویا بمعنی زیر پای آوردن است **سنجد** جیلان و
سنجد مسلان همان سنجد مرقوم **سنجیدن** بالفتح و قیل بالکسر وزن کردن برارزد
کذا فی زفانگویا **سندان** یکی از آلات آهنگران که بر آهن بکوبند هندش نهای
نامند سنک بقرا به نک کلاهها با کاف فارسی موقوف یعنی او نه و شراب و بیاله سکنز
و توبه نصوح کن **سنکستان** بالفتح با کاف موقوف فارسی بستان از باغ فارسی همان
سنکلور که گذشت کذا فی شرفنامه لیکن ترکیب برین معنی دال نیست شاید تصحیف
کاتب است که سنکبستان نوشته **سنک شکن** نام غله که هندش کلهتی نامند **سودن**
بالضم مساس کردن و نیز سائیدن یعنی سود کردن و بمعنی ریزه کردن ای
کردن و نیز سائیدن یعنی سود کردن و بمعنی **سوزیان** با واو فارسی و زای موقوف

بسکنز بر آگینه زند

سرمایه و غم خوار سوسن بالضم با یوم معلم مفتوح گلی است که برگ او را بزبان
تشبیه کنند و او را سوسن ده زبان نیز گویند چنانچه در شرفنامه و میرزی است
و در طب حقایق الاشیا مسطور است سوسن بیخ او مهلتی گویند بیخ است
زرد و ام مزه او شیرین است سوسن شنیدن ای قطرات باران باهمی و برق
کذا فی القنیه و در اصطلاح بمعنی سنگ باران فقط است سوسن یعنی در
سوی است بمعنی تبارزی جهة گویند سوهان و سوهن کلاهما با واو فارسی
آلة آلت آهنین که درا ز درشتی و خشونت آهن و پیکان بدارد و دور دور
کنند سوی های دیدن یعنی شرمنده شدن سوین بالفتح ابدان سنگ سه خوان
یعنی طایفه که ثالث ثلثه میگویند و خدایتعالی را سه میدانند سه فرزند و شی جابی
با خاء موقوف و با جیم فارسی مو اثید شه سهیل یمن ای سهیل تستری رحمة الله
علیه کذا فی القنیه اما سهیل تستری است بغیر یا صحیح است و در شرح مخزن الاسرار
مراد همان سهیل تستری است ستاره‌ای بر بین میگویند که اول در یمن طلوع خوانند
دهند یکم دو وجه تسمیه آنست که چون افراسیاب سیاوش را کشت جایی
که خون او بر زمین تخته همان زمان از ان مقام این درخت رست سیاهان
سند بان و حبشیان و زنگیان و دزدان و رهزنان و زلف و خال و
ابروان و چشم سیوسن اسپغول سیر شدن ای ملول شدن و تنگ آمدن
کذا فی القنیه و بی نیاز ای ملول شدن و سیر شدن سیستان با یاء فارسی و سین مهمله موقوف
نام ولایتی سیماب آتشین آفتاب سیماب شدن ارزیدن و نا پدید شدن سیمین
سوجان صولجان ماه نو سیمین باران ماه شب چهارده سیمین پستان آن زن که فرزند او
نزید کذا فی الاصطلاح و در قنیه است آن زن که هر کرا شیر دهد نزید و
لفظها و نیز حامله و نیز آن دایه که بچه از شیر باز کرده باشد معنی اجر از شیخ

سیاه او
بارا قوام تمام است سیه خانه باب الواو فصل الاولی همت و فار رسیان بمعنی
دیگر استعمال کرده اند چنانچه در شرفنامه است ساو سوس هر چیزی و ریزه
زر خالص و خالص خراج و آنچه بر انبار سبیل مقرر کنند تا ستانند و در
ادات است ساو خراج و باج که از ان سود گران بستانند و در ادات است ساو
و خراج خالص و آنچه زر بر دستی متغلب بر انباء سبیل آنرا مقرر کنند و نستانند
و سوس زر و هر چیزی و ریزه زر خالص و آنچه زر بر دستی مثله در لسان الشعرا
بمعنی مرسوم نیز است سرو بالفتح فرو تر از بلندی و بر تر از ان زدش و
درختی معروف و در شرفنامه است سرو درخت است بلند و راست منسوب بقد
شاهدان و آن سه نوع است یکم سرو آزاد که یک شاخ درست رسته باشد
دوم سرو سهی که دو شاخ راست رسته بر آمده و شاخ متمایل نشده سیوم سرو
ناز که دو شاخ رسته بود دیگی از ان متمایل گشته و نیز نام پادشاهی که جد خسرو
خواجه درب پسران فریدون بود و در ادات است آن درخت است که بار ندارد
و همیشه سبز بود و برگ او را زیان نکند و رنگ متغیر نگرداند سماعت
از شیخ محمد خوری تا ما دام که سرو قد آدمی دارد است و شاخهای او بتنه
چسبیده است سهی سرو ناز گویند چون بار آرد و شاخهایش منفصل شود آنرا
صنوبر خوانند بدین که بار او صنوبری اللحم میماندی گویند چون باد می وزد
از برگهایش آواز خوب می آید که گفته اند سرو بار ندارد و از ان مراد آنست
که چنان باری ندارد که مردم بخورند میگویند در بارش پوست پاره ها بر
هم نشسته می باشد فضل الله فارسی نام مردی کذا فی القنیه سایه تو یعنی حمایت تو سایه رو
شب بیدار و خوب بیدار و عیار سپرد با دوم و چهارم فارسی سپری که از چرم
گاو و جاموش هنگام شکستن حصار می سازند سبکرد شتاب رو سپتو

والطیف

مهری است که ظاهر وی زر و نقره باشد میانه مس تعریش ستوقه بود سخت
بازدای نوانا **سخو** بالضم روده چوب که درون آن برنج یا مقل بر
کنند طریقه کباب پزند و در روغن بریان کنند و در لطیفه این را شبیه
قضیب گفته اند کذا فی اشرفنامه **سرکه ابرو** یعنی ترش ابرو **سرزانو** باضافه کنایه
از مراقب است کذا فی المؤید **سر آهو** ای شاخ آهو کذا فی الاصطلاح **سخدو**
بالضم یکم و سیوم نوع از طعام کذا فی القنیه **سعتو** بالفتح بانگ طاس این
لغه نیز از قنیه است **سکارد** بالفتح و قیل بالکسر مالیده و نان بانگشت پخته نان
وغیره کذا فی لسان الشعرا و در اداة است پخته نان وغیره بآن باتش پخته
و نام طعام است چنانکه انگشت و بس معنی اخیر از شرفنامه است **سکالیو**
وزن خیالیو باتش پخته نان وغیره کذا فی لسان الشعرا و در اداة است و
در اداة است پخته نان وغیره بآن آتش پخته **سکو** بالکسر و بفتح دوم
چوبی دو شاخه یا سه شاخه که بدان خوشها خرمن را بکردانند و بانگ
کنند عرب مذری خوانند مندرش اکین خوانند کذا فی القنیه و در تاج
معنی مذری انسکو نوشته است بالف اول و ها آخر و نیز در قنیه است **سکو**
بالکسر با کاف فارسی مفتوح چیزی که بدان غله و خرمن بباد دهند و پاک کنند
و بفشانند و آن را چ نیز گویند تبار زیش منشف خوانند نشف بر باد داد
خرمن و جوان مندش چهاج و سوب **سمنو** بالضم نوع از طعام شامیه
که از آرد او رشته نیز نامند **سناد** بالفتح سوش کذا فی القنیه سنگ سرا
برده او کرا این طریقه مثل است یعنی این چنین مندرس شد که خاک او
سنگ گشت **سنبل رو** ای زلف **سو** بالضم جانب و نیز بزبانی آب
را گویند و نیز کذا فی القنیه **سیو** شونک **سرغو** یا مرده **سغو** بهانه

نبره

سکو نبره **سیلکو** باک **باب الها فصل الثون سابقه** پشش **ساحة** آن چوب که معیار
بروی کشند ساحه و فراخی گاه میان سرای و غیر آن **ساعة** گاه یک ساعة
دوازدهم حصه روز است زیرا چه روز و شب جمله بیست و چهار ساعة است
بعد و حروف کلمه طیب در یک ساعة هزار دم از مردم برآید زیرا چه شب و
روز بیست و چهار هزار دم می برآید و ساعة قیامة را نیز گویند **سبابة** بانگشت
شهادت که از آن تسبیح نیز گویند **سبحة** الفتح معروف یعنی سود لب و فارسیان
سبکه
این لغه را در باب التا آورده اند **سبیکه** زر و سیم گداخته **سترة** بالضم
آنچه بدان سوی بستر بند **ستوقة** بالفتح معرب ستو **سجادة** بالفتح معروف یعنی
عینه سجاده ای اثر السجود اما فارسیان بمعنی مصلا استعمال کرده اند
چنانچه سجاده رنگین کن ار پیر مغان برآب از شیخ محمد خفری بالضم مشدد در این بیت اما
بالکسر غلط است **سخرة** بالضم فسوس کننده و آنکه بروی فسوس کنند و در
زفانگو بمعنی بیگاری و الانع مذکور است **سدره** بالضم در **سدره** بالکسر درختی
است در هفتم آسمان **سرعة** بالضم زودی **سرقة** بالضم جانوری است که
درخت را سوراخ کنند و خانه سازد و نام زحمتی است در آدمی که تبارش
سعال گویند و این سرفه معروف است **سرقه** بالفتح دزدی **سرية**
بالفتح یکم و کسر دوم مع التشدید الیا لشکر مقدار چارصد سوار و بالضم مع التشدید
آزاد الملک و مشدد الیا کنیزکی که مالک او را سری سازد و در تاج می
گوید این را سریه بدان می گویند که منسوب است سوی سر و سر جماع را گویند
لیکن ضم داده شد سین را تا فرق باشد میان حره و امه زیرا چه حره وقتی که
نکاح می کنند با او جماع میکرد و سریه میگویند بکسر سین و بعضی گویند سر و را گویند
و نام نهاده شد جاریه را سریه زیرا چه آن محل سرو مراد است و این احسن
است و بعضی گفته اند این را سریه بدان گفته اند میگویند که ان را پوشیده می کردند

از نظر مردمان سعادت نیکبختی سعفه شیرینه و آن نوعی از غلهاست کذا فی
زفانگویا اما در تاج بمعنی ریش سر و جنون است سعن بالنون جو بو کذا فی
التاج سعنبه بالفتح عین معجمه بشش از نام موحده ارزد و کذا فی الادات و در
شرفنامه بمعنی جسر بود و چیزی فرلفینة مذکوراست اقول آنچه در ادات است
صحیح است بدلیل صیغه که بمعنی گرسنگی آمده است زیرا چه ارزد و همان گرسنگی است
و آنچه در شرفنامه گفته است آن معنی سعنه است با عین مهمله پیش از نون چنانچه گذشت
سفاهة بیخردی سفره طعام مسافر و کمدزدی و آن دو نوع است یکی جاگیر
دوم چرمی از آن جامه دراز کرد و بسم میشود اما از آن چرم همین مدور میشود
سفله بالکسر زیر چیزی آنچه فرو بود و در قنیه بمعنی فرومایه و کمینه و نیز کنایه
از انجیل است و از شیخ بمعنی فرو مرتبه نقل است سفینه کشتی و نیز کتاب
را سفینه گویند برین که جامع جواهر الفاظ و لالی معانی است سغیه
بخرد و سکه بالکسر و التشدید گو و کذا فی التاج و در نیمی رسمی بمعنی آن
چنانچه که در القاب پادشاه نبشته بود و بنام هر درم زنند و لباس مخصوص کسی
چنان گویند این سکه درویشان است و در فرهنگ فواس است سرگ زنار
را گویند و این سکه درویشان سکته معروف و آن آنست که چون شخصی بمیرد داغ
بازنده میکرد گویند سکته شده و نیز سکته آن را گویند که در عین خواندن
قران و جز آن حصر شود و نیز نام مانی کر آن راسکت نامند سلاله چیزی بیرون
آورده از چیزی و والد و نطفه و در مقدمه است سلاله پاره گل که از میان
انگشتان بیرون می آید سلامه رستگاری سلسله زنجیر سلم بالفتح
بادام ستد و سید بار پوشه و در ادات بمعنی زنجبیل و سیند و طعام و سیدی
که در روا ها ریگنند و بالکسر سنگ بزرگ سلوت بیمنی و بمعنی نعمت انهم
آید سلیخه نوع از دار چینی تنک کذا فی القنیه و در قنیه است گیاهی که آن را

شتر خار گویند سرشت و طبیعة سماحت بالفتح جوانمردی سماجه بالفتح با جیم
قباحت سمعة بالضم کاری که برای شنوانیدن مردمان کنند سمة نام
و داغ سنه سال و بالکسر خواب و بالضم مع التشدید روش سنبله
بالضم خوشه گندم و نام برجی سواة عورت مردم سورت قوت شراب و گزند
زهر و ظلم و تعدی سلطان و قوت مرد اندر حرب و سورت از قران بعینه
بمعنی منزل است و مرتفع است سوی منزلی دیگر بهمزه بمعنی قطعه از مردم
فرومایه کذا فی القنیه و در تاج می گوید اگر فرو دستر از ملک بود دیگر
السوقة بمنزلة الرعایة والسوقة من الناس اوساطهم سویه هموار و
راستی سیاره کاروان آفتاب و ماهتاب و دیگر ستارگان رونده سیاسة
بالکسر نگاه داشتن کذا فی التاج و در صراح است رعیت داری کردن اما
در عرف سیاسة آن را گویند که کسی را عقوبتی کنند بر کاری تا کسی آن کار نکند
و درین نگاه داشت رعایات و حدود و قصاص همه داخل است تا عقوبات را که سیاست
می کنند همین است که بدان نگاه داشت دیگران میشود والله اعلم فصل فی الفارسی
ساده بی نقش و بی ریش و مجرد کذا فی الادات و در شرفنامه است مردم بی
اندیشه و نادان و خالص سارج چارپا مانند و جانوری که آن را شارک
گویند سارقه نام موضعی است در راه کعبة الله سپاره رشوه و نیز جادری که
یک سرش در میان بندند و سر دیگرش بر سر اندازند چنانچه زنان کفره و دیگران
می پوشند ساقیان مطربان ساکنان سدره ملایکه موب سالخورده با لام مفتوح
و دو او معدوله یعنی پیر فرتوت و معمر سال مه بالام موقوف علی الدوام و
بالمکسور سال قمری یعنی سیصد و پنجاه و چهار روز ساماچه باکاف مفتوح
و جیم فارسی سینه بند زنان سامه سوگند و عهد و خاص معنی آخر خاصه زفانامه

پیاده ریزه زر و نام مبارزی و نام شهری که سلمان محمد ساوجی منسوب
بدان است چنانچه مستامع است که در شهر ساوه رودی بود که هر سال یک آدمی
دران غرق میکردند تا از سیلاب امان بودی یکی از معجزات حضرت نبوی
علیه الصلوة والسلام آنست که بشب میلاد آن آب ساوه خشک گشته سایه
دیوی است و معروف و کذا فی الشرفنامه سیاوه بالضم کرسکی که بدان سلاح کوبند
سیاوه کذا فی زفانگویا و درادات و شرفنامه بارا مرقوم است آن سنگ که
از وفسان سازند برای تیز کردن اسلحه سپاه بالضم و قیل بالکسر بابای فارسی
منت برکسی نهادن سپیاه و سپه کلاهها بالضم والکسر بادوم فارسی لشکر و انبوه
براب افکند یعنی کرخیت سپر داره بادوم فارسی کساس سپر اسپانه اسمان سپز
کارگاه مثله سبز منظره مثله سبک سایه یعنی کم تجاوکذر هذه سپنج خانه بالکسر
بادوم فارسی خانه عاریتی و خانه سبیلی سپوسه بابای فارسی و چهارم موقوف
آن سپید مهره که هنگام رزم زنندش و در طب حقایق الاشیا مسطور است آن
نوعی از حشرات بجهات مندش سکه کوبند سپید و سیاه یعنی نیک و بد و صالح و طالح
و شب و روز و عرب و عجم و روم و زنگ و اسلام و کفر و بمعنی کل خلایق نیز
سبحه بالضم بادوم و سیوم فارسی کفک شراب و در صراح معنی فنجان سپیچه کرده تر
افکند مرقوم است و در تاج اسامی بمعنی قمی آن کفک شراب مسطور است سپیده
و سپیده معروف و آن انواع است یکی آنکه از سرب سازند دیگر آنکه از ارزیز برآرند
و دیگر آنکه از سنگ مرارت کنند دیگر آنکه از شاخ گوزن لب زنند و این بر طریق است
شاخ گوزن را بسوزند و آس کنند و با دوغ خمیر کنند و خشک کرده بعد ده تا بیند
نگاه دارند و هر که را در روی او طلا کنند هیچ که و رتی در روی بماند در روی او صاف
شود کذا فی طب حقایق الاشیا سپیتاه بالکسر معروف که بتازیش نجم خوانند و آن را به

ساوه
و رودخان
واریج سیس او

سپید و سیاه
الابعد الاسعد الاحمر

سپیده
و سپیدی و
دستور ان
الله سرد سعد

کشی

کودران

کودران ستاره بود و نیز آن قبه که برای دفع پشه و مگس نصب کنند و درفشنده کمان
کذا فی الادات معنی سیوم ماخوذ از عربی است زیرا چه در عرب ستاره پرده را گویند
و نیز ستاره چلچه است شقت و در قنیه ستاره بمعنی تابان است و بالضم خط
کش و آن رشته که برار بدان دیوار راست ستمباره ستاره بسته یعنی زهره رباب
ستاره برا نواختن بسته پستانه بالکسر مختصر استانه ستاه یعنی ستایسته تا و
سه عدد و سیم قلب معنی اخیر از شرفنامه در زفانگویا سیاه نام پرده است در
سرود ستره بضمتین همان استره مذکور ستمدیده یعنی مظلوم ستنبه بالکسر
ستهنده و نیز آن دیو که در خواب مردم را فرو گیرد که بتازیش کابوس و هند
اجهاهه نامند ستوده صفت کرده شده و نیکوئی ذکر کرده شده سته بالضم
با واو فارسی ستوه بضمتین تنگ آمدن و تنگ آوردن که عرب از آن ملالت
خوانند و ناخوشی طبع و کسر تین ستهیش و بفتحتین نوزن کنه که بسبک حقد
انگور را گویند و بکسر یکم و فتح دوم ربخور کذا فی زفانگویا و با دوم مشدد هر چه
برون شب گذشته بود کذا فی الشرفنامه و بمعنی شیشه تازی است ستیزه ستهیش
یعنی جنگ و سرکشی و بمعنی ظلم و تعدی هم آید سدیابه وزن همسایه خرنده
است بسیار پا گویند سدش کنکبچوره نامند سده بالفتح دهم روز بهمن ماه
که روز جشن مغان است سنده بالفتح با ذال معجمه مفتوح آتش افروختن در شب
تازی سندق گویند کذا فی القنیه سراپرده با بای فارسی سراچه پادشاهان
اما معنی ترکیب پرده سرا است سراچه با جیم فارسی سرحوض سراسیمه یعنی
سرگشته و دیوانه سرامه بزرگ و در اصطلاح بمعنی حکیم دانا و رسان در کارها
دنیا و عقبی و در قنیه است استاد ماهر و تمام کار و خام سراهفت پرده
آن جهان سرآینده بالکسر مرغ نوازنده و سرود گوی و رادی سرنجه قوت و

ودوش

وظالم سربسته پوشیده سرپوشنه با بای فارسی و شین سوقوف پوش
چون دامن و امثال آن وطبق پوش سرتازنانه یعنی نفی لحال و از زمان سرخاره
بالفتح سوزن زرین یا سیمین که زنان مقنعه بدان دوزند تا از سر نفیفتد و از
گرد اگرد روی نرود سرخه وآن زریجه که در گوش کنند نوعی از علیه میدیکه
که بچگان را بیرون آید بتازی حصبه و سرخه بود روی نامند سرخه بالضم نام
پسر افراسیاب و کبوتر که لعل باشد او را نیز سرخه گویند سردابه آن خانه که برای
سرد کردن راست کنند و خانه تابستانی که خنک سرد بود سررشته یعنی مقصود
سرزیره ای گرفته سرزیره نام گیاهی است خوشبوی سرسام باکسر دیوانه سر
کوفت معروف و نیز معروف یعنی درد سر گرفته یا سر کوفته بسبب درد سر و نیز
معاتب و طاعن و لایم به نکوهی ای چنانکه خواجه راست سر در اداد سر گرفته
سرگرفته عتابی سخت باید در گرفته سرگشته یعنی شوریده مغز و حیران
سر که ده ساله یعنی کنایه از کینه ده ساله است سرمه بالضم معروف
که بتازی کحل نامند و در شرفنامه است سرمه نام دهی نزدیک که کان سرمه
انجاست سرمه بینش یعنی روشنی دیده سرواله بالضم کاهی است که نوک دارد
کذا فی القنیه سرپایچه با بای و جیم فارسی آنکه سرو پای گوسپند یکجا کرده می پزند
کذا فی القنیه سروش بالفتح با بای فارسی آن کمان شکار که در ایام شکار
بر آسمان بر آید و در قنیه یعنی مهرهای نگین است سروشه بالفتح همان سروش
بزیاده ها کذا فی زفانگویا سره بفتحتین شقه حریر سپید کذا فی القنیه و در
ادات وغیر آن بمعنی راست و بی عیب و پاکیزه است سرچه با جیم فارسی پرنده
است سپید دم دراز نول و بتازی صعوه و هندوی مهولا نامند سرین گاه بکسرتین
فارسی تخت که پادشاه بران نشیند سغده بالفتح با غین معجمه ساکن آماده

موجود

موجود سغونه بضم یکم و فتح دوم با راء ساکن چشیش از آن خارپشت که آن
را قنفذ نامند سفالینه الخ از سفال بود و در مجهول را نیز سفالینه گویند
این مسموع از شیخ محمد خوزی است و آن را سفالینه بدان می گویند که از ریزه
گل و آبگینه آن را می سازند این نیز هم از ایشان سماع است سفته بالفتح با
فاء ساکن الخ کسی را در شهری قرض دهند و در شهری دیگر بستانند هندوش
هندی نامند بضم ها و دال هندوی و بالضم حلقه زرین و سیمین و امثال آن
که در گوش نهند و هر چه سوراخ کرده بود از مروارید و بید و جز آن و نیز چیزی
است از پیکان نفاته سرتیز معنی اخر از شرفنامه و نیز بمعنی سخن نو گفته آمده
و در فرهنگ قواس است سفته کسی که از جا جایی بستانند و جای دیگر دهند سفچه
بالفتح با بای فارسی جزیره خام که بشکنند و بدان شراب خورند سفره خلیل الله یعنی طعامی
که در روضه ابراهیم علیه السلام خرج میشود سقف نیم خانه یعنی گنبد و آسمان
سکاچه بالضم با جیم فارسی همان ستبه سگانه و سکره بوزن و معنی سفره
سگ بوزنه ای سگ که بوزنه بران سوار میشود و تعلیم بازیگران سکبه
طعامی است معروف و در فرهنگ قواس است روغن با گنج سکرفنده و سکرفنده
کلاهکها بالفتح بفتحتین آب سراینده کذا فی زفانگویا و در شرفنامه در باب شین معجمه
نگار است سکرکه بفتحتین یکی که از آرزن سازند و آن شراب اهل حبش است
سکره بالضم کاسه خورد که هندش سکوره نامند سکنه کرد که بتازی بیش
برم خوانند و سکنه نیز با دست الف نیز آمده است سکندره همان سکندره
سکزیده با بای فارسی آب و ستور بر جهنده سکیزیده همان با بای اول فارسی
آب بر سر آمده سکیله بالفتح جنبی سینه جهید که او را اهک نیز گویند و در
زفانگویا بکسرتین نیز آمده است سلطان تک اسپه و سلطان تکی سواره آفتاب

سماخچه بالکسر وقیل بالضم باخاء موقوف پیش از چیم فارسی پیشبند زنان و در فرهنگ قواس بمعنی سماچه است و این اولی است **سماچه** مثل سماره بالفتح سوکش جماران و بکران **سمانه** پرنده است **سمچه** بالضم مصغر سم **سمه** بالکسر وقیل بالفتح رنگ آب و ماله انار **سنبوسه** باواو فارسی معروف و در شرفنامه آن دو چیز میشود نکاری و شکاری **سنبه** بالضم آلت تیز کردن آسیا و کر در خیام **سنجه** بالفتح آن سنگ که بدان وزن کنند چون درم و مثقال و بیرون نام شخص کذا فی الادات و نیز نام دیوی است مازندرانی این معنی از شرفنامه **سنده** بالکسر حرام زاده که از کوهی بر دارند تا بازیش لعیظ خوانند **سنده** بالکسر نجاست مردم و سندی ازین است کذا فی کتاب وصیة الوا تصنیف بندگی شیخ واحدی رحمة الله علیه و نیز لب آبی معروف **سنگانه** زنبور سیاه **سنگچه** بالفتح باکاف فارسی پیش از چیم فارسی زاله یعنی آب بسته که از ابر بارد **سنگی زه** باکاف فارسی موقوف سنگ سخت **سنگ خوار بچه** سنگ خواره **سنگ دانه** باکاف فارسی موقوف حوصله مرغ و نیز نام غله ایست که هندش کلتهی نامند کذا فی زفانگویا **سنگ در موزه** باکاف فارسی موقوف یعنی اقامه و ترک سفر و نیز سنگ در موزه نهادن بمعنی بیقرار شدن و مزاحمه یافتن سنگ سیاه و سنگ کعبه یعنی حجر الاسود سنگ صلابه سنگی که بر روی عطر و یا جز آن بسایند هندسیل کویند کذا فی القنیه سر سبزه آن لی که ریسمان خام بدان تنند سوآده شب و آن سیاهی که در قمر **سوخته** باواو فارسی و خاء موقوف یعنی جامه پاره سوخته کذا فی زفان گویا و در شرفنامه است سوخته معروف و آنکه جگرش از حرارت فاسد شده باشد و آنکه او را دردی رسیده باشد **سوادبه** نام دختر ذوالاغار بادشاه یمن

کر

که شوی نام داشت در حباله کیکاوس بود آخر الامر بر سیاوش بن کیکاوس که از زنی دیگر بود عاشق شده و در شاهنامه است که بدر او بادشاه هاماوران بود سودارزوه یعنی دیوانه **سوده** بالفتح همان سودابه مذکور **سوده** بالضم سنگ کهنه و زده و مالیده شده **سوزنه** با دوم فارسی و سیوم موقوف یعنی جغرات و در قنیه مذکور است سوزنه باواو فارسی و زاء موقوف نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده و مسکه کرده درست کنند بکام حاجه حل کرده بزنند و آن را ترف کویند و آب آن را مصاله کویند **سوغنه** بالفتح مرسومی که غازیان از حصه خویش نویسندگان را دهند **سوکر** گندم کرم خوار **سوکه** بالضم سوراخ بن سوراخ دست کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا سوراخ آله و در فرهنگ سفت بخش یعنی سوراخ فرج زن آورده است و در فرهنگ قواس بمعنی سوراخ کون است و در ادات سوراخ آله دست بمعنی لخت **سیرابه** یعنی بجهت نشانده جه چون کسی با سلاطین بمسارعة نامزد می کنند در راه بر سه اسب سوار میشود تا بشتاب برسد و در اسپیه هم آمده است **سرجاده** طول و عرض و عمق جهان کذا فی الاصطلاح الشعراء و در اصطلاح سالکان شریعت و طریقت و حقیقت است **سردله** بفتح دال و لام فارسی است چنانکه خشتی سه خانه اند قریب سه دلی کبر بنا شده و مفتوح کذا فی القنیه **سیه جرده** و سیاه جرده کلاهما باهاء موقوف و چیم فارسی آنکه رنگش بسبزی زند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا سیاه جرده و سیه جرده کلاهما با چیم فارسی مفتوح **سیاه دام** یعنی آنکه رنگ سیاه دارد **سیاه دار** **جرده** و **سیاه خانه** **جرده** باهاء موقوف یعنی خانه نامبارک سیه خانه نیز آمده است باهاء موقوف بخیل و در شرفنامه بمعنی سفله نیز است و در قنیه بمعنی بدبخت است سیاه کاسه نیز درین لغت است **سیاهی ده** ای طاقه از آن ده کذا فی

الاصطلاح الشعرا اند کورست یعنی خلافه ده سبغنه بالکسر با بای سیوم فارسی
مضموم و چهارم معجمه جانوری خورد کرتبار نیش صعوه خوانند سپرادها بالکسر نوعی
از خوردنی که از شیر و حبوبات ترکیب کنند کذا فی القنیه سرباوه کیاهیست شاخ
مربع برک دکرد و متفرق کذا فی زفانکویا سیه ستاره بدبخت و طالع منحوس
و زحل سبیله بالکسر کلمه ایست بیان و در نسخه ادات باکاف مرقوم است اما در
لسان الشعرا بالام است بوزن حیله شاید آن کاف خطا کاتب است سیماب
ضلالة ضلاله را تشبیه بسیماب کرده بدین هر دو سبب کری کوش اند اکر سیماب
در کوش اندازند ظاهر کر کردد و ضلاله ورزیدن کوش باطن کر کردد همین
نوار یعنی ماه مصنف الترکی سرحیه انکیبه سرخیه و عقیق ملخ باب الیا فصل
فی اللغة سی سابح جامه ایست تنک سماری سراته کمشنده ساعی غماز ساعی انثو
اکر
سودرت یعنی آب و شراب خوراند سامری نام مردی بود نام او موسی بن ظفر
کاو زر ساخته بود و درون او خاک پای جبریل علیه السلام انداخته که در روز غرق
فرعون یافته بود انداخته آنکه کاو بانک کرد بعده نمط کوساله پرستیدند
چون موسی علیه السلام از میعاد آمد دید قوم برکشته هارون علیه السلام که [illegible]
که در روز غرق بسیار عتاب کرد آخر سامری را دعا بد کرد در اندام او آتش
فتاد چون نزدیک مردمان آمدی لامساس کویان کریختی سبع المثانی نام سوره
فاتحه سنخ جوالمرد سختیان معروف کذا فی التاج آن زمان [illegible] چشم که
آن الت جرمین که می بندند و باز نمی دیگر فراهم آیند چنانچه در لغت [illegible]
کذشت سلاحی ای سلاحی دار سلمی امثله سقطی بزی فروش سقرا
سقلی بالکسر صنعه علوی یعنی فرودین و در شرفنامه است بمعنی دیک
آهنین که هندش کراهی نامند و بر فقیر آن از آن کل می باشد سمی هم نام

سوقی بازاری

سوقی بازاری سلمی از نام زنانست و در شرفنامه است معشوقه عرب سلیمانی
خرمائی است سفید و بنر بمعنی بادشاهی است مصنف الفارسی ساتکنی و
ساتکینی کلا هما باکاف فارسی قدح بزرک و او ند شراب و آن را ساغر نیز کویند
ساخته طولی سبست بمعنی نادانی سازی همان سارنج و نیز نام مقامی است
سازکاری و سازواری کلا هما بازا معروف واول با کاف فارسی موافقه
در مزاج و در طبع و در کارها ساسی کدا و کدائی سال جلالی یعنی سال شمسی و آن
سیصد و شصت و پنج روز می باشد و تفاوت میان سنه و شهور مبنی بر
تفاوت است و سال شمسی را سال جلالی کویند که سلطان جلال الدین رومی تاریخ
بسته بود بر وفق سال شمسی سالے دیرینه سای ساینده و امر سودن
سایه پرستی یعنی فسق سایه نشین ساخته طولی سایه هوائی همان سایه هوای
یعنی ستاره سپاهی بایاء فارسی لشکری سپر شکن افتاب سپر دو تار
یعنی شب کذا فی القنیه سپری بالکسر با دوم فارسی تیری مشهور که بجای پیکان
سندان دارد و تمام شدن و بسر رسیدن و بسر رسیده سپر سک با دوم و چهارم
فارسی سنجه و ریخ کش و دردسر سبکبای با چهارم فارسی شتاب و کریزپای
سبکبار خواری و بیقراری و شتابکاری و سبکسر آنکه دبک مرغ شارک و سبکسار
استی سبکسنگی بی قدری و بی قیمتی سپنجی بالکسر با دوم فارسی خانه عاریتی
و با نزدهم هفته سپوزیدن با دوم و سیوم فارسی مضارع [illegible] طب از سپوختن
یعنی بعنف چیزی در چیزی بکاری سپهر دولابی و سپهر زنکاری آسمان
سپید رکی ای روشن و سرخ سپیدکاری بادوم و سیوم فارسی نیکبختی
سپید بامی یعنی صبح کاذب سپیده نهانی یعنی صبح صادق ستاک شاینده و
امر ستودن و سه عدد ستخری بالکسر همان سنکاری که نام کوه رستم دستان است

وساکنان انرا سکر ماین می نامند و نام شهری سرا که ده کهلی ...... بابا

فارسی یعنی ابر سیاه و آسمان و شب سرایلی سرکچه سرانکشتی با کاف فارسی

باضافه و بغیر آن یعنی آن طعام است مقدار سر انکشت از آرد راست کرده

می پزند سیر اوبل کهلی زار سیاه سر بار بار اندک که بر سر بستانند سرخاری چیز

در رنک کینه کذا فی الشرفنامه و در قنیه می کویند سرخاری بمعنی نا امید شوی مشهور

است سرخاریدن از چیزی یعنی نا امید شدن ازان چیزی کذا فی القنیه سرخ

بای سبزی است شبیه نارک و ترش است که بتازیش حماض خوانند هندش

جوکا نامند بعضی فی الحال و ما حضری و در راه سرنک اضافه است سر دکور

سو با کاف فارسی یعنی سخت کوی سر سرده قواره ساز هر که کند لب اچوی

ای ده ناخن خود را در کمال خوش آوازی مانند زهره سازد کذا فی المؤید سری

بالفتح مرد فرومایه و کار ایشان دکاری که رعایت حقوق آن بواجبی نکنند

دآن کار که تکلف دران چندان نماند و سخن سریع الفهم و اسب سریع السیر را هم

و هر کار دو حرارت هم کویند چنانچه در قفص قفس هم استعمال کرده اند و در

ودر استعمال بمعنی سخن خام و بیهوده هم یافته شود سرکه هندی انکه هندش

کابجی نامند سر ز داری یعنی خیال بس و محبت مزداری سر کیتی یعنی شب

سرنای و سرتر کلاهها بالضم نای ترکی چنان تسامع است که همین بهشتهای است

سر دو سهی یعنی آن درخت سرو که از بین دو شاخه بر آمده و شاخ متمایل

نکشته باشد و نیز نام نوائی و لحنی است سردی بالضم سروی سرپایه بالضم

لغه ترسا آن سرپری بالفتح بادشاه شهر سرپر سرا فراز که غار کچیز و

انجاست سیزکی بالکسر سخنی سبطل شراحی اوندی از برنج که دران شلاح

بزند ستری بالفتح زن بلا سوخ کذا فی زفانکویا یعنی بدکاره ذفاحشه سعد سمرقندی

مر نعی تبع

ت یعنی نام ولایتی است نزدیک سمرقند که آن را بهشت دنیا کفته اند سغلی

بالکسر دیک آهنی که هندش کراهی نامند و برنج قیر ازان کل مرتب اید

و صنه علوی تازی سقف مجنب آسمان سقوطری دوائی است رستنی که آن

را جز نامند سکسکی بالفتح با کاف فارسی نام کوه و رستم دستان سکبان

انکانی را سکبانان نامند و ایشان به پنجا لقب حبیب نجیبه و سجزی ملحا اند سکای ترش

بالضم بکم و سیم آن زحمت که از غایت ضعیف بدید می آید و باندک جنبش درو نه

بلرزد و دل سبکی دهد و غرق شدن کیرد و اکر درین وقت زود رحکم کند و

یا شتاب رود یا بار بسیار بردارد و جماع سخت کند خوف هلاک بود کذا فی القنیه

سکان فرشی بالضم و التشدید همه خلایق سکلانی بالفتح با کاف فارسی سک آبی

در صراح ترجمه قضاعه سکلانی مذکور است و در صحاح بمعنی قضاعه کلب الماء

مسطور است و در تاج معنی قضاعه سک آبی اقول شاید سک آبی با کاف تصغیر

زیرا چه بالام معنی ندارد سکی کردن ای لی روئی و نامهربانی کردن سیلاحی

یعنی سلاح دار سماری بالضم کشتی سماعیلی قربانی و نیز طایفه که نزد ایشان

می پرستند سناکی نبسته لمکه است و انرا سنا مکی نیز کویند . . . . نام درختی

است که برکهها او سیطیل بود هندش گهار نامند این لغت تازی است

سنانهی جنسی از چوب سوال است چنانکه سنا مکی و سیتار جوی کذا فی زفانکویا

سنائی نام ولی مشهور بشاعری و حکیمی سبجاب زاده سبزه زای دشت زای

سیجلی خارکیاه سوارکان همان سواران آب که بتازیش حباب خوانند

سوری بالضم نام کلی است که به پیکان تشبیه کنندش و در قنیه است و نیز سادی

و جنسی از پیکان تیز سوزن عیسی یعنی عیسی علیه السلام را بچهارم آسمان ملایکه فرا بر

بزند فرمان حضرت در رسید که عیسی را تفحص کنند که از اسباب دنیاوی چیزی با

خود دارد یا نه چون تفحص کردند یک کاسه شکسته و یک سوزن در جیب او یافتند و مان

شد هر چه از علامة دنیا وی با خویشتن دارد هم با سمان چهارم بدار یدش سوی
بالضم زی یعنی جهت سه دوری طول و عرض و عمق سیاهی سرشنده و ذلی ابرو نیز
سیاه کاری فسق و گناه بدبختی سیاه کلیمی بدبختی در بن سه لغت بجای سیه هم
آمده است سیزکی بالکسر با زا موقوف و کاف فارسی سختی و رنج و درد سیلکی
جنسی از شربها منقط سیلاب ارغوانی خون روان و اشک غم زدگان سینه کنی و سینه
کشائی یعنی رنج و راحت فصل فی الزکی ساجی با جیم فارسی بمعنی سنج با جیم فارسی
سودا کر سوزی کمبخت سنج بالفتح پاسبان ستوجی بالفتح با میم فارسی بمعنی
سوسن غی کاو میش کتاب الشین .... الشین الرجل الکثیر النکاح مردی که
نکاح با زنان بسیار کند و شین متحرک و ساکن واو را بمعنی خود نیز آید و نیز ساکن برا
مصدریة آید اگر با قلیل او مکسور باشد چنانچه دانش و بینش و بحساب ابجد سیصد
عدد باب الالف فصل فی الواو شتا بالکسر زمستان و عرب شتا را قحط نامیدند بدین
که در شتا که سنگ بسیار میشود و سختی شتا بسبب قلة باران میشود کذا فی التاج
و در شرفنامه بمعنی گرسنه و ناهار است شعرا بالضم جمع شاعر شفا بالکسر
صد مرض و نام کتابی است در علم طب از مصنفات بو علی سینا کذا فی اشرفنامه
اقول شفا صحیحة مرض است و نام کتابی نیز است شقا بدبختی شوا بریان
و فاربی یعنی ریم اندام شوخگی و بایکه از کثرت کار سخت و بسیار کرد و هندش کره
نامند و نیز والا نه خورد کذا فی اشرفنامه فصل فی الفارسی شا مختصر بادشاه چنانچه
شاباش شاخ گوزن اندر هوا با کاف فارسی ماه نو شاخ گوا با خاء معجمه مکسوره
و کاف فارسی آفتاب شاهنشاه زند است شامکر چه حجکرده از و متولد میشود
و آتش پرستان هم بدین سبب آتش پرستند شب یلدا شبی است تاریک و اندک
دراز و انرا مسدود ان شب سرمای جهی گویند روز را دراز ای اران یعنی سیاه
ای جدی بروج باشد شترگربه همان اشتر خار شحنه غوغا یعنی سر متقیان

لکن

شش در فنا یعنی دنیا شش عروس رعنا یعنی شش ستاره و رای آفتاب شیلی
بالضم دقیق بالفتح تیردان که طبلک ترکش است بتازی جعبه گویند شکیبا با یای
فارسی صبور شیلنی بالفتح اصحابه ترسا آن شلکا همان شکک والف مجهول است
شنا همان است شنا کردن همزه شیبیلا یعنی دنیا شیدا دیوانه و واله شیریا
شیرها یه سیه هند مثل جغرات بسته میکردد و در ان میوه خشک می اندازند
شیرها بارا موقوف یعنی دست و پیمان که هنگام شهی عروس را بستهند
شوا بایاء فارسی فصیح کذا فی القنیه شباب بالفتح جوانی و نام پرده سرود
وقت اول روز است هندش نات گویند اما درین دیار آخر روز می گویند شاره
که انه سلبت و در قنیه است ضعیف و لاغر شب زاک سپید که بهند پهتکری نامند
کذا فی القنیه شهب هر چه او را بیاشامند شعب بفتحتین معروف مشتق
است از شعب و معانی آن در تاج مصادر شوربه انگبین است و در تاج اسامی
برانگیختن شر است از شعب و معانی آن و نیز شکاف کوه شهاب بالکسر یکی
از هفت ستاره و آنچه برود چون آتش و پاره از دخنه شیب بالفتح پری
شاداب تر و تازه و در سان الشعرا است شاداب و زن اداب سیراب
و در اوات بهر سه معنی بذال معجمه نیز است شبان قرب جانوری است مانند
قرهنگ کذا فی زفانگویا شب تابا ای کرمی است که بشب مانند اخگر تابنده هندش
چکنی نامند و با دزا با دکان او را چراغله گویند کذا فی زفانگویا شبرب
بفتحتین ملنگ شحنه چهارم کتاب یعنی حضرت رسالة صلی الله علیه و سلم
شحنه شب محافظ شب و نیز محافظ شب روان و دزدان و عاشقان شرب
بالفتح جامه است از شوا از لیستی و بالضم آشامیدن و عاشقانه تازی است
ششم هفت آب یعنی با حتیاط تمام ششم شش ضرب دار و تیت در رز دکن

راالجرکه می ربایند ششش غنچه خوب یعنی کو هروز زرد شنگ وشکر انگبین و اچاریک
میوه شکرابه یعنی شیرین شکرخواب یعنی خوابی که بعد صبوح کنند و خواب استراحت
وخواب خوش شکرریز طرب یعنی کریه شادی شکرلب نام کنیزی و نیز انکه لب شیرین
دارد شکروه باواو فارسی دستار شلیب بالکسر بایاء فارسی نشیب و بمعنی کونن
نیز آید وتازیانه ورشته تازیانه را هم کویند شیر یزدان علی یعنی امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه باب الباء الفارسی فصل الکاف شاه یک اسب آفتاب و عیسی علیه السلام
باب النون فصل باواو فارسی دستار شانوشب بالکسر و در لسان الشعرا
شبت بوزن شبت یعنی چیتبان و والان خوردن که هندش سوی نامند فصل
الفارسی شایسته دای کف دست شاه بخت و شاه بیاض کلاهما بابا موقوف ای بادشاه سه
نوبت کذا فی الفنیه کلها اما در اصطلاح الشعرا شاه سه وقت بمعنی بادشاه سه نوبت
مسطور است شاه سیارا آفتاب شغت بالکسر و فیل فتح الثاء و قیل بفتحتین
ایضا بلندی و پوشش و عمارت که تا زیش سقف خوانند شست شش دانی
که عرب انزاستین خوانند و کرفت سوفار تیر بر زه کمان هنگام تیر انداختن و اوستم
چنگ واچه بدان ماهی کیرند یعنی قلابه و نشتر حجام که بدان رگ زنند و در لسان
الشعرا بمعنی نشستگاه و زمان نیز است شش جهت ای شش طرف شرق و غرب و جنوب
و شمال و فوق و تحت شکست شکستن و ماضی آن و بمعنی انهزام و خجالت نیز آید
کذا فی الشرفنامه و تایید بمعنی اخیر این بیت آورده است بیت گریه خونین من
رشته گوهر شکست ؛ خنده شیرین وحقه گوهر شکست ؛ و کفته خنده شیرین
تو مرجان را و متصل کردانیده است و گریه خونین من رشته کوهر را و درین مسلم نیست
بلکه موجب خجالت و انفصال است زیرا کر این شکستن بمعنی باز کردن است تامل
تفرق شکفت بکسرتین عجب شکیفت بالکسر بایاء فارسی صبر و جبر کردن شمسایت و
شمشاد شمایل

وسنبلیت برست

برست
وسنبلیت یعنی شمشاد که بیاد وامی شمایل گشنبد یعنی و در شرح مخزن شمایل بمعنی اخلاق
وخصایل و فیه ما فیه شمایلیت و شنبلیت کلاهما بالفتح تخمی است باد شکن هندیش
میتهی نامند شواب بالضم سرخاب شورنخت بالواو فارسی ورا موقوف بدبخت
شوربخت بوزن شوربخت فسون و علاج و بفتح یکم و کسر دوم پراکنده کی و در لسان
الشعرا بمعنی هر دو خط منط نسخ کرده است بیاء فارسی نیز کویند شنشه و حدت
بمعنی همان وحدت حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم هر چه این تاء در فارسی
ظاهر میشود درین باب آورده شد باب التاء فصل بفتحتین بنرار بابی و عنکبوت شیث
بالکسر نام پیغمبری و او صاحب عزلت بود مقراض را ازان سنت اوست نقل است که مهتر
جبریل علیه السلام برو مقراض آورد و گفت هر که بتو توصل کند از بن مقراض جدا کند بری
از سراویری و تیشه بلغة عزلی اسمه الله باب الجیم فصل الواو شاج موب شاه تره
کذا فی التاج و در فنیه میکوید هندش تره میره میکویند و در زفانکو یافت با
روج بویه را کویند که هندش بری را نامند و بهری را شاه سرغم نیز کویند و در
بعضی طب است شاه تره انکه بهندش دونه و درده کویند شرح بفتحتین بند عصبه
وماه کاه کشان کذا فی التاج و در شرفنامه میکویند بند عصبه و خیمه شطرنج
بالکسر معروف یعنی نام بازی که وضع طلاج است و تعبیه جنگ است و اول همو مات
شده بود فارسی بفتح شین منقوطه اند شبح موبا شنک کذا فی بعض الطب و در
ادات بمعنی زمین سخت برکن و بمعنی پاره کوه است اما در لسان الشعرا برین معنی
شیخ با خاء معجم فصل الفارسی شبج جزی است مانند چوم نقطها کی مقدار عدس دارد
وآن را رطینا کویند کذا فی الفنیه شاه شغت بروج آفتاب شششتاخ بالفتح کودکی کلین
که تا زیش حوزنامند و در زفانکو یافت اما در فرهنگ دیگر با جیم فارسی مصحح است
و در نسخه لسان الشعرا ششتاخ وزن در ماندست شکیح بالکسر نوعی از علت و مسیریک

انو شیت

ونوش ...

شانانح

بهندش بدره نامند و بضمتین گره که برابرو زنند و چین روی و اندام و هندش
جبری نامند **شیح** زمین سخت بر کوه و بینی پاره کوه کذا فی الادات اما در
لسان الشعرا برین معنی شنخ بود و وزن نخ و در بعضی طب است شیح هندی سنگ
شوزناج بازا موقوف شوربا **شطرج** بالکسر گیاهی است که بهندوی جیت گویند کذا
فی طب حقایق الاشیا **باب الحاء المهمله فصل الشین** مشخص مردم **شحیح** بخیلی
شحاح بخیل **شرح** بالفتح گشادن و بیان کردن **شریح** بالضم و بفتح دوم
نام مردی **شیح** درمنه ترکی را گویند کذا فی القنیه **فصل الفارسی** جمع صباح
آفتاب **باب الخاء المعجمه شامخ** کوه بلند **شیخ** بالفتح خواجه و بر **شیوخ** جمع آن و در
اصطلاح درویشان شیخ آنست که صاحب شریعت و طریقت و حقیقت باشد
فی الفارسی شاخ معروف پردن جانوران و نیز نام پیاده دراز جنگی و نیز جنسی از
بادکه کلاب آمیخته استعمال کنند و شاخ عدلی بغایت نیک خوب می باشد
و این هر چه اکثر در حقه شاخ کرده می آرند نام این شاخ افتاد و قیل شاخ نام
آن جانور است که از آن این زیاد میشود و در قنیه است شاخ بر کاله استاد
چوب که در عمارتها خرج می شود **شاخ شاخ** ای کریه بسیار کذا فی القنیه
شاخ در شاخ یعنی گوناگون **شاخ در شاخ** یعنی پاره پاره و گوناگون
شانخ نام غله است دانها خورد دارد چون کال هندش سانوه خوانند
شاه ترخ دارونی است که هندش سلفوه خوانند شاه طغان چرخ آفتاب
شانخ نام مقامی است **شیخ** نام نوائی است و طی **شیخ** بالفتح شاخ
درخت و زمین سخت که بی بر نگیرد و زمین بیند و چک اندام و جامه است و بمعنی
ساره و معنی اخر در لسان الشعرا و زفانگویاست اما معنی اول در شرفنامه فقط
و هم دران است که با خا مشدد نیز آمده است و بالضم مخفف شوخ و در قنیه است

شخ بالضم همان شوخ یعنی ریم **شکوخ** بالضم و در لسان الشعرا و زفان گلوخ
لغزش و افتادگی و برآمدی **شماخ** بالتشدید نام مبارز ایرانی که او در
بود و با دشاهی داشت کذا فی الشرفنامه **شمع صعت چرخ** آفتاب **شوخ** با دال
فارسی معروف و نام درختی که چون شاخش ببرند بسیار شاخها دیگر بر زند
زنی شرم و زنی باک و ریم اندام و شوخگی دست و پا که از کثرت کار سخت و
سطر کرد و در ادات بمعنی دیده باز نیز است و در زفانگویاست یعنی دز دیر است
شیر چرخ برج اسد **باب الدال المهمله فصل الثاء** زبان در و حاضر و گواه کذا
فی التاج اما فارسیان بامالة خوانند بمعنی خوب صورت استعمال کنند و در قنیه
بمعنی وبشته زمین است **شداد** نام بادشاهی که دعوی خدائی کرده و بهشت
در دنیا کوه ساخته آخر دران در آمدن نیافت و این که می گویند بهشت هشتم همان
است دروغ است زیرا که کمینه خانه بهشت مانند دنیا باشد و در روایت است
که آن را مجاوران غارت خواهند کرد و هر بهشت او روز بالا همان موجودات
شدید با قوت و بخیل **شهد** عسل از موم جدا کرده و نیز نام کوهی است
و نیز نام رودی **شهید** نام باری تعالی و آنکه در جنگ کافران کشته شود
یا بناحق و در قنیه بمعنی شهید است و برین معنی فارسی است **فصل فی الفارسی شاد**
شاد بمعنی که با فرح باشد یعنی خوش و خورم **شادروان** مرواریدنام
نوائی است و طی **شاد و رود** بایوم موقوف خرمن ماه و خورد شراب
مطرب کذا فی الادات و در شرفنامه بمعنی فرش گستردنی است شادمارند
یعنی مار سخت بزرگ اند **شاکمند** با کاف موقوف کمندی که از پشم سازند بیش
و در زفانگویاست کمندی که از بر گستوان سازند **شاق کرد** یعنی اسکندر
ذوالقرنین باها موقوف و واو فارسی نام سازی است **شاه رود** بابا

موقوف همان شادروان مذکور کذا فی الادات و الشرفنامه شب نکاهش
افتاد یعنی بکمی پذیرفت و کوتاهی گرفت شب درمیان دهر یعنی بضمانت شب
دهر کذا فی الشرفنامه و قیل یعنی بوعده یکشب و این کنایه ازین گویند جائی که کسی کالای
عاریتی بگیرد و بدین جهت که تنها بگذارد پس میگویند شب درمیان دهر
شب شد یعنی جوانی رفت و شب گذشت شجد بفتحتین سرما سخت و چون
کسی را سرما سخت زند گویند بشجید و شجیده شد شخود بالفتح بناخن کندیده
وانچه بناخن برند و در لسان الشعرا مذکور است بدانچه ناخن برند و در نسخه است
چیزی که بران ناخن برند شخیده و شخند کلاهما بالفتح از جا فرو خزیدن شد
رفت و گذشت شغاد باکاف فارسی نام برادر رستم که رستم را بدغا در
چاه انداخت و رستم او را با تنه درخت بچوبه تیر دوخته شکرد بالکسر شکار
کند و شخند شکریه یعنی شکار کرد و شکست شکفید بضمتین شکفت و شکفته
گردانید کذا فی الشرفنامه اول بمعنی آخر نظر است زیرا چه گفته میشود که صاحب
گل را شکفد شخند جانوری است خزنده شکوخید ماضی شکوخیدن شمشاد
بالفتح نام درختی منسوب بقد شاهدان و نیز بوی خوش بعلم میان قاضی
شمس است و بزلف در شرفنامه یاد است که سین دوم مهمله هم آمده است اما در
شرفنامه میگوید که این غلط است شمشیر گردآرد یعنی شیر دم را که دارد زیرا چه
شیر دم را گویند شملید همان شملیت مذکور شمید ماضی شمیدن
شملید همان شنبلیت مذکور و نیز نام و نیز نام گلی است شند بالفتح منقار
پرندگان و بالفتح پوند شنه بفتحتین سبزه که بهندش سوی خوانند شنبه
شنبذ با رای موقوف یعنی انگ موقوف بود یعنی هندی و نیز بمعنی هندی
شهرود بالفتح با واو فارسی نام رودی و همان شاه رود مذکور شید

بالفتح

بالفتح منقار پرندگان و او فارسی روشن و آفتاب و دور فانکو بالمعنی
چشمه آفتاب است شیرمرد با دوم فارسی و سیوم موقوف یعنی آنکه سرد
و گرم و مجاهدات عالم ملکوت و جبروت کشیده و تلخ و ترش ریاضات در مسافت
عالم ملکوت و جبروت کشیده لاهوت چشیده و از حظ نفس فارغ شده و بدرگاه
ناموس گشته و از دنیا تلذذ و از نعیم هر دو جهان نفرت گرفته باشد کذا فی
المؤید و نیز دو تا و روا الله اعلم باب الدال المعجمه فصل فی الخوشاد نام درختی القتابل
شدوز نذره فصل فی الفارسی شفتالو ذمیوه است و کنایه از لب و هم
کرده اند فصل فی الفارسی شاط دلاور و چالاک و نیز شطرنج باز شاعر
معروف یعنی آنکه شعر از خود کند شکر شکر گوینده و نام مهتر نوح علیه السلام
و او در عهد مهتر آدم علیه السلام زاده بود بروایتی هزار سال عمر او بود جبرئیل
علیه السلام بر وحیت ده بار فرود آمده بود کذا فی رساله حسین تتانی شبور
برق معروف است شبر بالکسر شیر بدست و نام قاتل امیر المؤمنین حسین رضی الله
عنه و بالفتح حق کاح و اوج بضع شبج درخت و گیاهی که مردو رانیده باشد
شرار و زخشه آتش که بهندش چنگی نامند
بد و بدی
باصم دو متجانس مرغی است خورد چون گنجشک نهایت بدکردار
باصم و التشدید گروهی انداز او بیاد اند خدای عز و جل که سلوک ایشان در راه
موقوف آن متوقوت است و ایشان عاشقان چالاک اند و جان بازان لاابالی اند
شطر هر جزوی و مانند اقول فی الصحاح شطر الشئ نصفه و جزوه شعر بالفتح
موی و جامه ریشمین باریک و بالکسر دانش و سخن موزون و منقفه و حداکان
و در فارسی اول سیزده بیت است یا نزده بیت و انچه فزون این باشد
و آن را غزل نامند شعار بالکسر جامه که متصل بتن باشد و نیز علامت شعر

انشا کنند

جو شغز و نغز کلا هما بفتحتین چون متفرق شوند در هر طرف بگویند شغ بغ
شدند یعنی بجائی شدند **شکر** بالفتح فرج زن و بالضم سپاس **شکور** سپاس دارنده
شهر ماه و هلال و بمعنی آبادانی بزرگ که آن را مصر گویند فارسی سیف
شهر الصبر رمضان **فصل مع الف الفارسی شاپور** بابیوم فارسی که دوم است نام بادشاه
از آل اشکان که از نبیکان یافث بن نوح بود بعد فغفور در ملک نشست شصت
سال ملک راند یحیی و ذکریا علیه السلام در عهد او کشته شدند و نام پهلوان ایران
فریدون که پدرش نستور نام داشت در جنگ افراسیاب باز گشت و نیز نام
خدمتکار خسرو **شاخسار** باخا موقوف الی که شاخها بسیار باشند **شادخوار**
با دال موقوف دواد معدوله یعنی آنکه شراب خورد بی هیچ اغیاری و مزاحمتی
شار بنا بلند و نام ورو نام پادشاه غرجستان و نیز راه فراخ و بهجت
گشاده و نیز نام جانوری که آن را شارک گویند **شاگا** با کاف فارسی مزد
بموازنه کار دادن کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا مذکور است شاکار
وزن تاتار و بلغت با ماله شین وزن بیکار و در همان بیکار رود را دادن است
اجوه براندازه کار دادن ملک نداون و انرا تیکار نیز گویند و در قنیه است
شاکار با کاف فارسی و بیکار را یا نیز فارسی مزد از موازنه کار اندک دادن
یا بکلی نا دادن و بر وزن کار گله شدن یعنی بیکار **شاور** بر وزن کار زر و شاودر
بر وزن شاطر آنکه میان عاشق و معشوق میانجی بود و پیغام بر یک دیگر
برساند **شاغ** وزن کاد سه ولایتی است بکنار آب دما و را النهر و الی بیابان
ریگی است در آن بران همه کنار ساکن اند و پیشتر جولاهه اند و همه مردمان بد
شدت اند **شاه اسپرم** اسپرک تبازیش اکلیل الملک نامند **شاه خاور** آفتاب
شه خاور شد شاه و دریا موقوف دری که بی همتا بود تبازیش در یتیم

نالمند

نامند **شباویز و شبیر** کلا هما بالفتح و با دوم فارسی جانوری است پرنده که بر ندارد
و بروز نه بیند و در شب بیرون نیاید و شبرک نیز گویند و تبازیش خفاش
گویند **شبگیر** کلا هما بالفتح و با دوم فارسی مشدد و مخفف هم آمده است
فارسیان امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما را گویند **شبگیر** با کاف فارسی
بامداد که تبازیش صبح خوانند و پیش از صبح که آن را سحر خوانند و در رساله ابیضیر
مرقوم است که آخر شب را گویند **شبور** وزن تنور نوعی از مزامیر علمی نه بادشاهانی
که در وقت سواری و شبکور نیز گویند کذا فی الادات و در قنیه است بوق و فیل
مهره زیبایان یکی از سازهاست **شبهر** وزن عبهر نول صقر کذا فی القنیه
الملتقط **شب بار** یعنی حجر کذا فی الملتقط **شتر** بفتحتین منقار و بضمتین همان اشتر است
شترخور **شترخار** کاو درختی خورد خار مندش جواسه **شحسة** بجیم حصانک مثله **شحنة** بجیم حصا یعنی مرتع
شخار آنچه رنگرزان و کارزاران بکار برند هندش ساجی نامند **شدیار**
بالضم زمینی که از بهر کشت و زراعت باز کرده باشند و معنی ترکیب رفت یار
کذا فی الشرفنامه قول معنی شدیار کردن شکافتن زمین از بار و زیر و زبر ساختن
خاک است **شراب دینار** و **شربت دینار** نام شربتی است **شراب نوخوار** شراب و شهد
بی خمار **شستر** با کاف آفتاب کذا فی القنیه **شرمسار** بامیم موقوف شرمنده شش
بانوی بر شش ستاره و را آفتاب **شستر** بالضم نام شهری که جامه ششتری منسوب
بدوست **ششدر** بالفتح دار از خانه که مهره در آن بیکار باشد و این نوع در نرد گیر
و هندوی اکثر بود موقوف **شعار** شبر دان **شغز** بفتحتین شونگلی که اکثر
کار در دست و پای می افتد هندش گره نامند **شغنقور** کذا فی دشتی کذا فی الطب
شکار با کاف صید **شکایت گستر** با کاف دوم فارسی مضموم کلمه مند **شکر** بفتحتین
معروف و نام ذی فه سیاهان بر غیر شیرین خسرو او را به حباله آورده بود و قصه

آنست که شکر بجز بلی و در ساری طاق بود باکسی جفت نمی شد خسرو را اگه که در
بیابان رفته با او هم کاسه شده چون کس خواست که بر شکر نشیند بر این که از و
داند بر جسند بهانه برخاست جنبی را فدا، خود ساخت او لبستی دانست که همین
با شکر باخت چون دف خورشید از چرخ فلک برآمد ناهید بر شید از در در آمد
گفت ترا از احمت لحاظ ملازمت سر در خواست رفت یک سال مواظبت
کرد سال دیگر باز بیغامان آمد چون مور لشکر حسید و خوش جنبید او باز طلسم ساخت
و همان نزد دغا باخت چون خسرو دغا و راز خانه، زهره سر برکشید پرویز پرسید کای
چون در این چمن بلبله برسید گفت آری پار سال لیکن از وطن دات پرویز گفت خورده
دیگران می جستی و عیب خویش نمی بینی او گفت عیب مرجبت گفت تن بهر کسی دادن
چه خوبی است او گفت کسی ازین باغ ناشکفته تا غایتی گلی نخیده یک استبا صبا
هم برین غنچه دهن بسته نرسیده است چون خسرو این معنی تحقیق کرد آن دُرِ ناسفته را
در عقد خود آورد و نیز زنبور سیاه بزرگ که بر گل نشیند و عقبش گزنده هندش بهورا
نامند و آن شش پای دارد کذا فی التعنیه و بکسر یکم و فتح دوم از شکردن و فاعل آن
شکرخار درختی است که خارها بسیار دارد و میوه کرد و سرخ دانه اش چون الحجز
بود بتازیش غرقه گویند کذا فی زفانگویا شکم خوار یعنی سخت گرسنه شلوار بالضم
معروف و در اداة بازار کرده است شمامه گلوله افتاب و روز و روشنی آن شمر
بفتحتین حوض خورد و نیز آنچه بر سر شیر بسته شود هندش ملائی گویند و نور داته
که بر بدین آتیه باد افتند ازان نیز شمر گویند یعنی شراب کذا فی القنیه و در اداة
بمعنی آبگیر و آمده آن نیز است شمپکر بالکسر درختی است میانه بالا سخت چوب
که تبغه داران ازان دسته آلات سازند و در زفانگویا شین مفتوح نیز آمده
است شمشیر بایا فارسی آن تیغ که یک طرف پشت دارد و طرف دوم تیزی

ونیزمل

و نیز یعنی روشنائی صبح و آفتاب و جز آن آید و نیز مرکب یعنی دم شیر
با کاف فارسی نام لشکری است شناگر بالکسر آن سوی که در آن
طرف کسی نه ایستد و در غایة خوازمی بود و آن آشنا و آشنا کردن شناگر
با کاف فارسی و شناور آشنا کننده و آشناور شنگرف بالفتح با کاف فارسی
با درشیه خیمه شور غوغا و آنچه مزه دارد چنانچه آب شور و نمک شور شوشتر
با واو فارسی نام شهری است که منسوب به خانه شتری شهر با یوم فارسی معروف
شهر جامع شهرزور نام شهری نزد بابل کذا فی الاصطلاح شهریار با
یوم موقوف پادشاه روزگار که بعهد خویش بزرگترین پادشاهان بود شهریور
بالفتح با یا فارسی مدت ماندن آفتاب در برج سنبله و چهارم روز از ماه شهوار
بالفتح همان شاهوار مذکور شیار بالکسر زمین شدیاعت بکار اهل شکار رفتن
بالفتح با یوم فارسی همان شبو مذکور شیرزور لقب بهرام گور شیر شهر
برج اسد شیرشهر آفتاب شبکار با یا و کاف فارسی همان شکار زند گو روان حیلج
نیست بلک اماله الف است باب الشین المعجمه فصل الزا شونیز سیاه دانه
شیراز معروف کذا فی التاج و در شرفنامه گوید نام شهری معروف از پارس
زمین از بندگی شیخ واحدی محقق است که شیراز را معموره عمرو لیث نیز گویند
نام پادشاهی است که آبادان کرده است و بعضی گفته تازی است و آن ماخوذی
است که از شیر سازند و در اداة مذکور است شیراز آن شیر که بر دوغ دوشند و
هندوی کرجا گویند شهری که تختگاه ملک فارس و آبادان کرده سلیمان است علیه السلام
در اصل شیرسار نام داشته بود بدین را ساقط کردند از کثرت استعمال شیراز
شد فصل الفارسی شاباز با ها موقوف باز سفید شاه روز افتاب شاه دو
رابرج در اندازند یعنی می حجاب دو سه بار ملاقی شو شبدیز بالفتح چهارم فارسی
نام اسب شیرین که معشوقه خسرو بود و در خسرو شیرین مذکور است گلگون شبدیز زاده

ماديان دشتي بود كه در دشت رمكه بوده از خسرو و شيرين مذكور است گلگون
دشتبد نيز هم وران دشت اسبي سكنين بود چون حاجت كشتي آن ماديان
برين اسب سكنين آمده جفت خوردي بقدرت الله تعالى آن ماده بار گرفتي و نتاج
آن بار ميشدي هيچ اسبي ديگر در دنبالهء آن نمي يافتي شترغاز بالضم گياهي
است كه از بيخ آن اچار سازند كذا في الشرفنامه و در ادات برين معني با راي
مهمله است شيشش انداز زده بازو غلوله انداز بيك دست ديگر باندازد و بيفتد
و هيچ يكي بر زمين نه افتد و نيز ماه چهاردهم را گويند بدين كه نرد شش برج
شيشي در عرصه سپهر مي بازد و غلولها انجم گوي مي اندازد شش روز
بيان اول مدت آفرينش آسمان و زمين و آنچه درون است شكر ريز
گريه شادي كذا في القنيه و در شرفنامه بمعني نثار است شكوز بالفتح با
كاف فارسي موقوف و قيل با بنز فارسي سپندهي شوريز با واو فارسي مزارع
و زمين كه سبب زراعة پاك كرده جهت زراعت باشند و نام دارويي كذا في
زفانگويا شوميز بوزن و معني شوريز مذكور جز معني اخير اما در لسان الشعرا
مذكور است و زن شو نيز بمعني مزارعه فقط و در ادات با واو فارسي بمعني دوم
فقط و بالفتح بمعني اول و در فرهنگ قواس است شوميز شديار بمعني شوزار
شهر روز نام شهري است كذا في القنيه اما در اصطلاح الشعرا مذكور است
كه بار را مهمله است والله اعلم شهرناز بالفتح با راء موقوف نام خواهر دوم جمشيد
كه اول در حباله ضحاك بود چون فريدون ضحاك را كشت شهرناز و ارنواز
خواهر دوم جمشيد و دختر ضحاك را در حباله خويش در آورد شه نيم روز بكسر
دوم حضرت رسالة عليه وسلم و رستم و هر كه پادشاه ولايت سيستان باشند و بمعني
آفتاب هم آمده و در اصطلاح الشعرا بمعني دل نيز است و بدانستن سن آدم عليه السلام
را شه نيم روز گويند بدين كه در بهشت پادشاهي نيم روز او را بوده است و آن

مقدار

مقدار پانصد سال دنيا خواهد بود اما حضرت رسالة را صلى الله عليه وسلم را
شه نيم روز گويند معلوم نيست كه بكدام جهة ميگويند مگر آنكه گويند هرچه آفتاب را
شه نيم روز ميگويند بدين معني برده استعارت اگر اطلاق كنند بر حضرت مصطفى در
باشد زيرا چه او آفتاب عالم ارواح است بدين گرهها اقتباس ظهور از نور او
عليه السلام كرده اند چنانچه ستاركان مقتبس انداز نور آفتاب شيرانداز
با راء موقوف ريسمان كذا في زفانگويا و با ياء فارسي اندازه شير دام آن
شمس
شيز همان شونيز باب السين المهملة فصل في النون شاه آفتاب و قلاده شموس
اسبي كه وقت برنشستن قرار نگيرد و بمعني كرم نيز آيد باب الشين المعجمة فصل القاف
الماس كنايت از تيغ است باب الشين المعجمة فصل في القاف شاهاش مخفف شاد باش شاهد زر
بعنت پوس شاه باش مخفف شاد باش شاهد زر بفت پوش آسمان دنيا و
روز و آفتاب شاه رش با ها موقوف يعني پنج رش كذا في الشرفنامه شخش
با سين دل از جا فرو تر خريدن و لغزيدن و پوستين و جامه كهن شش
بالضم نوعي از سكنبه كه باد به لا مي رساند مندش ببهينه نامند و نيز پستان است
شغش بالفتح با سكون آن اي كه مذاق منه را بدان گرد آرد و آن را شش
نيز گويند و نيز شاخ درخت و برين معني بضم يكم و فتح دوم و قيل بالضم دوم نيز
است شماساس نام مردي نام مبارز توراني كه بر دست قارن بن
كاوه آهنگر كشته شد نيز برادر افراسياب پهلواني ديگر هم شماساس نام
داشت در آنچه سياوش سر لشكر ايران شده بود سش همان شغش بمعني
اول شوش شهريست بخوزستان زمين شبديز با يا و واو فارسي نام مبارز
كيكاوس كه پدر او را گودرز نام بود و برادرش گيو باب الصاد المهملة فصل في النون
كالبد تن باب الضاد المعجمة فصل في النون حواطين كذا في القنيه باب الطاء المهملة فصل في النون
شحم الارض

بالضم ماه آخرین زمستان و این لغت رومی است و در صحاح با
سین مهمله آورده است شرط معروف و نشان شط برگ کشت که تخت
برآید و نهالی که گرد برگرد درخت گسسته و آب جوی رودی شطط جور و
تجاوز از اندازه و زیادتی شمط بفتحتین جام است کبود کتانی باب العین المهمله
فصل فی الخالی شارع راه بزرگ و نیز حق تعالی و حضرت رسالت اطلاق
کرده میشود بدین که صاحب شرع است شافع گوسپندی که بره از پس او
میرود و اشتری که در شکمش بچه باشد و بچه دیگر در پس میرود و یکی از نامهای
مصطفی است فردا روز قیامت انشان او یس ادبچگان گوسپند خواهند رفت و
بنوشافع از بنی مطلب و عبد مناف اند و هم از ایشان است ابو عبدالله محمد بن ادریس
الشافع صاحب مذهب رحمة الله علیه شجیع یعنی شجاع دلیر شرع راه دین
شمع روشنائی آفتاب شفیع شفاعت خواهنده و شفعه خواهنده و
شفاعه گر شمع معروف و در بعضی فرهنگ تفسیر بموم کرده است زیرا چه
شمع عبارت از مجموع است موم و آتش که قایم است بدان موم و دیگر شمع مخصوص
بموم نیست بلکه از آن مس و روی هم راست می کنند و او را شاخها همچو درخت
میشود و در هر شاخ چراغی میفروزند و یک شعله بزرگ در میان میسوزند تا
بغایت زیبا مینماید و این روینه تا از درخت را هم شمع می نامند مجاز از انی الحقیقه
شمع آنست که از آن روشنائی حاصل آید شنع زشت شموع درخت بان
الفارسی شب چراغ باب الغین المعجمه فصل فی [illegible] بالفتح با سیوم فارسی گوهریست نفیس شترمرغ
نام جانوری است آتش خوار که پر دارد و پایش چون پای شتر شغ بالضم و
قیل بالفتح سپردن گاو که بدان خنک کنند شیرمرغ یعنی محال چه مرغان شیر
ندارند باب الفاء فصل [illegible] بفتحتین بزرگی و زمین بلند و کوتاه کذا فی النتائج و در شرفنامه

جون

شمع در مثال نیز بیاید

است بفتحتین بزرگی و زمین بلند و کوتاه کذا فی النتاج و در شرفنامه است تخته که
پیش در بود بالضم جمع شرفه یعنی کنگره است و در فرهنگ علیمیکی است شرف
بفتحتین چولی که بالا در نهند شریف بزرگوار و در عرب سید را شریف خوانند
و درین ولایت شریف انرا میگویند که مادرش از بتول باشد و پدرش نسبه
رسول نباشد شفاف بالفتح آنچه صاف و خوب باشد و در آن هیچ کدورت نباشد
و عکس پذیر بود و نیز ابر تنکی که از طرف جنوب می آید جلا خوب دارد و آنچه اینگون
باشد آن شفاف اصیل و آنچه سفیدی باشد آن را جینی نامند مایه از انکه جمع
کنند اگر به ریگ ند پر را کار در آید و آن او نذها را شفافیه میگویند شنجرف
معروف شکرف فصل فی الفارسی شاف پنبه که بدارو تر کرده بر چشمان نهند و دفع
رمد را شانه باف فی شانه باف جامه ایست که از طرف فرود دست می آید شفته تر
شش خاتون ردیف شش شاره ورای آفتاب شش خانه ردیف شش جهت
سعف بوزن و معنی شب و در زفانگویا میگویند که با را بفا بدل کردند
شغشف شاخ درخت که در بیخ آن شغیف نیز گویند شکاف رخنه در از دهن
یعنی بدرار بریده شکرف بالکسر با کاف فارسی مفتوح زیبا و بزرگ و باشکوه
از مردم و کار و امثال آن کذا فی الادات وغیره و در زفانگویا مذکور است شکرف
بالکسر با کاف فارسی با لطافت و نیز بمعنی شگفت آید و در قنیه بمعنی خوش هم آمده
است شنف در ان خندق دهل و دمامه و طبل شنگرف بالفتح با کاف فارسی
معروف و کرم کشت خوار که هندش کرو هی خوانند باب القاف فصل شارق آفتاب
بامداد شاهق کوه بلند شجر البق درختی است هندش کلونامند کذا فی طب
حقایق الاشیا شرق آفتاب و جای برآمدن شفق بقیه روشنائی مهر و
آن سرخی اول شب است و قیل آن سپیدی که بعد سرخی میماند شقیق

دوست ناصح که حریص باشد بر اصلاح دوست **شق** بالفتح صبح و شکافتن و
دیوار و چوب و کوه کذا فی التاج و در قنیه بمعنی شکاف و نارودان تا بستانی است
شق بالکسر نیمهٔ چیزی و در قنیه بمعنی نیم کاهی و برا در و برادر و دوست است
و نیز لختی از چیزی بعضی بخش **شقایق** لاله و از شقایق نعمان نیز گویند کذا فی
الشرفنامه **شقیق** برادر **شوق** آرزومندی **فصل الفارسی** آفتاب شاهانق
شاهانه کذا فی شحنه دریا عتق یعنی حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم شرباف
رگ چشم **شونق** اسپ سیاه دنب و پا او هر چهار پای سفید بود کذا فی القنیه شفق
بروزن رفیق ملی خوانده شش طاق نام خیمه ایست مخصوص بسلاطین شیر
حق بابا، فارسی نام امیر المومنین علی کرم الله وجهه **فصل الفارسی الترکی**
بالفتح حیله کر و بازی گر **شلتاق** بالفتح خرخشه و جنگ **باب الکاف فصل الابجد**
شرک بفتحتین دام و بالکسر بای بسکون دال انبازی **شیراک** بند نعلین ترکی
انباز شنک کمان خار والله اعلم **فصل الفارسی شلی در وان** زمین شارک مرغ
معروف که او از نش را باواز چهار گماره تشبیه کرده اند شاشک مع مرغی
است ضعیف که از اتهو نیز گویند و رباب چهار تاره **شارک** سینه بند زنان
و نیز بر بزش **شاکه** مشبه بمعنی اول **شالک** چیزی که زیر بر گستوان باشد شاه فلک
و شاه طارم فلک و شهنشاه فلک و شهسوار فلک و شهسوار فلک آفتاب شبان
ذبوک بروزن کمان مذکور گفته است و در زفانگو با سکوبه در محلی است کر این
جانوری دیگر است که از اشبان فریب نیز گویند **شبرک** بالفتح با سیوم فارسی
که دوم است همان شبا لور مذکور یعنی خفاش **شبنک** بالکسر آنکه بباز کلدبر سینه
کسی زنند **شب چراغ** کرم شب تاب **شبکر** بالکسر با سکون دال دوک و گرده دوک
کذا فی الشرفنامه اما در لسان الشعرا وزن گمیک مذکور است و در فرهنگ نام دیگر

نیز

شاه شرق و
شاه شرق

نیز بفتح اول مرقوم است **شبکوک** بالفتح با و او فارسی درویش که تمام شب بالای
درخت یا منبر سوار شده همسایگان را دعا کند باواز بلند و فت صبح به در ایشان
بدر ریزه رود **شناک** بالفتح شاخ نو که از درخت و ریاحین سر زند و نیک
نازک بود و آن را خورد و بستان نیز گویند بالضم با سکون دال و فارسی چهید که
سینه که مندش هیچکی نامند **سجک شرفاک** آواز دم اسب و اشتر و امثال آن هنگام
رفتن **شرک** بالفتح و قیل بالکسر نوعی از دمیدگی که پیشتر کودکان را بود هندش
نودری و پیپل نیز گویند هش **شرک** جامه که به ان دارو بند ند **شگگ** بفتحتین
دوزه که هندش حیجره نامند شک و شفک کلاهما بفتحتین ولی هنوز نادان و
نابکار و جلف **شکنک** بالفتح و قیل بالکسر شنبکدان فرع **شکنوک** بالفتح شالی
شکنوک بالفتح دو متجانس اواز پای هنگام رفتار و بعضی شکاشک نیز گویند
شکوفه سر کودک آن علتی است که در سر شود و موی ریزاند و مژه نیز و نیز ریش شدن
ناخن دست و آن را شیرینه و شیردنه نیز گویند کذا فی القنیه **شلک** بالکسر گل
سیاه و دام و نیز که باز ان بدشواری کشند **شلنگ** بالکسر با الفتح ثالث نادان
شمع فلک آفتاب و ماهتاب **شنکرک** با دریه دوک هندش بهرکی نامند و در ادات
شنکوک با واو مرقوم است **شلنک** وزن فلک خوشه کذا فی القنیه شوالک
پرنده ایست سرخ و گویند که مرغ است که زمان زمان رنگ بگرداند تبار دستی
بو بر آتش خوانند **شوربا اشک** با دوم فارسی و سیوم موقوف ای اشک غم
زدگان شک است و معنی ترکیب اشکی که همچو شوربای است **شوشک** بالضم همان
شبنک مذکور **شولک** بالضم با دریه دوک **شولک** با واو فارسی اسب است تیز
رو و در زفانگو بمعنی گرده دوک است **شهدک** تصغیر شهد و نیز کنایه از
لذت جماع واله و قایع است شیر فلک و شیر مرغزار فلک برج اسد **شیر کفک** با دوم

شجک

و
...

وچهارم فارسی وبسیوم موقوف پرنده درنده که از زرکاک بیز کویند شبشک
بالکسر سبزک یعنی علکه ودر فرهنگ نامه است شبشک تیهوست کذا فی زفانکویا ودر
اداة الفضلا معز آمده است باب الکاف الفارسی فصل الفا شالنک مثلا چون بر کسی ازان هردو
کسی چیزی داری است یا ازان آن مدیون و یا ازان ظالم و یا از قبیل ایشان
ازان کسی دیکر چیزی میکیرند تا ایشان ازان ایشان هرچه ستده اند باز دهند
مثل این را شتالنک میکویند هندش کاونده میکویند هندش کاونده میکویند
کذا فی القنیه شالمنک بالام موقوف کردکان واشتلم کردن کذا فی القواس
شانه رنک بابسیوم موقوف سیاه وام شاه رنک شب شباهنک بالفتح شب
دشبانگاه ونیز ستاره است شب کش کنایه از نیش شعری خوانند شبدیز نوعی
خنک فلک شبرنک نام اسب سیاوش ونیز سیاه ودر زفانکویا است اسب
سیاه ونام کلی در بیابان خود روی زرد وسیاه وام بوئی ندارد شتالنک
بالکسر استخوان شتر کاهنک با چهارم وهفتم فارسی بهیمه است وحشی که از ان شیر کاو
بز کویند عرب زرافه نامند شتر مرغ بالفتح با یا فارسی شیر شرزه شرنک
بالفتح والکسر زهر وقیل خربزه تلخ ودر قنیه از صراح نقل می کند که شرنک بفتحتین
کیاهی است که برکه وی همین بوی است از نیش قطف کویند ششدرنک ای شش جهات
ودنیا نیز شغفرنک بفتح یکم وسکون فا بالتا موقوف بار درخت است مانند شفتالو
بیشتر سرخ وسفید بود در فرهنگ قواس یعنی جلب است شغشاهنک بالفتح تخته
آهن دران سوراخها مختلف کشاده وباریک بسیار بود تا زر وآهن و
امثال آن در کشند تا دراز وهموار کردد وشاخسار وکمان نداف دسته
او کذا فی الشرفنامه واما در اداة میکویند نداف وکمان او دوشته او
شکر عقیق رنک لب محبوب شکر جنسی است از شکرها اصناف کراان

برکالها

برکالها دراز وبهین بند بتازیش عبهر خوانند شکنک بالکسر بکان ای
قاصدان چون استاده می باشند می جنبند بر نمط که پاشنه پا ایشان با
سرین می رسد شنک بالفتح درخت سرو وزر وراه زن ومکابره کر
وخوب وشوخ کذا فی الاداة ودر قنیه از لغات شاهنامه بمعنی ساز ونماز
نقل می کند شهلنک بالفتح رسن تاب باب اللام فصل الشین الرجل
خراطین اشترالغول کیاهی است که با بیخ از زمین بر آید سرخ بود بیاهی زند
شغل کار شغال بالفتح جانوری وحشی که آن را اسکال نیز کویند ونام برادر
رستم که حیله رستم را در کابل کشته وانرا شیکار نیز کویند شکل بالفتح مانند
شلشل بالضم هر دو شین ورد ستب شمال بالفتح دوست راست کذا
فی التاج وبالکسر دست چپ شمایل اخلاق شمول می که از وی مردم
ست کردد شوال نام ماهی که بعد رمضان آید شیخة الرجال یعنی رابعه
عدویه رضی الله عنها فصل الفا الفارسی ساغل بفتح سوم نام غله است که آن را لوبر
کویند کذا فی القنیه شلغول مشکه شمال کلیم خورد ونمدی که زیر برکستوان
بود شیل با دوم فارسی بچه اشتر از انجا که بر زمین نزدیک بود شتردل
یعنی غردل ونامرد شط دل تری از خاک نمناک شغیل بفتحتین بسم شقاقل
بفتح اول وضم چهارم بیخ درخت کندر دشتی که هندش کیر کاکوک ولیالی و
دو دال کویند کذا فی زفانکویا وکویند شقاقل جنسی از ماهی ریزه است که برای
قوت باه خرب مثل است شکول بالضم با واو فارسی جلدی شکال بالفتح
باکاف فارسی جانوری است وحشی در غایة شهرت بتازیش شغال خوانند و
بالکسر باکاف فارسی وشکله اسپان شل بالکسر یکی از سلاح هندی که
هندش سیله کویند شمل بفتحتین پای افزار چرمین وامثال شکل بالفتح

وقیل بالضم باکاف مضموم دزد راه زن و نام پادشاه هند که بمدد افراسیاب آمده بود و بیاری پیران برا جنگ طوس فرستاد و بفتح یکم و بسیم فارسی جنسی از غله که آنرا مشنگ خوانند کذا فی الشرفنامه و در ادات بدین هردو معنی باکاف فارسی مفتوح است و بمعنی نخستین بضم کاف مذکور و قیل وزن بیل و در قنیه بمعنی نخست بضم و فتح نیز است و در رسالة الشعرا بر وزن جنگل است بمعنی نخست و در فرهنگ بمعنی ریشه است **شکول** بالکسر باکاف و واو فارسی و رسا **شول** باواو فارسی امر شوریده **شیردل** با رای موقوف یعنی سخت دل و دلاور و نیز نام مردم **باب المیم فصل فی الاول** معروف یعنی نام اقلیمی که منسوب بعطارد است فارسیان بمعنی شبانگاه استعمال کرده اند و در شرفنامه بمعنی طعام شبانگاه است **شیم** به و در بعضی طب است بمعنی حنظل که آنرا خربزه تلخ گویند یعنی مغز بادام **شرم** خایه دریا یعنی پاره از ان و خاربسیان حیا استعمال کرده اند کنایه از آلة مرد نیز است **شنرم** وزن درهم زنی که بهردو ملکت یکجا شده باشد یعنی لحت و قیل بر وزن کریم کذا فی القنیه **شم** بالفتح بوی و بمعنی خوشبوی نیز آید چنانچه از شموم مشک مراد است در صحاح و بالضم باز افزود در شرفنامه بمعنی دمیدن ای دم خوردن بفتح است و در سکندرنامه بمعنی دم آمده است زیرا چه شمشیر بمعنی دم شیر آمده است **شمیم** بوی **شوم** نامبارک **شلیم** روان و آن دانها باشد گرد و سیاه در میان کشت گندم میانه او سپید اندش بهرا گویند کذا فی حقایق الاشیا و در تاج است تخمی که میان غله افتد تلخ کند **شبم** بکسر یکم و فتح دوم جمع شیمه خو **فصل فی الفارسی** شاگرد پیغمبر یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شاه انجم آفتاب شاه نام نوعی از فرامیر شاه سپرغم و شاه سپرم

کلاهی

کلاهها با للباء الباریستی کجان دو در ادات بمعنی بستان افروز **شرم** دارونی است **شبنم** اشک **شتلم** بالضم همان اشتلم **شجام** بالکسر سرما سخت و آفت که از سرما برسد میوه و درخت کنار را خشک کرداند **شحنه** چسار **رم** محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم **شترمرغ** مردم پلک چشم و موی پلک چشم **شکر بادام** مغز برشته خشک کرده و قیل شکر کنایت از لب و بادام عبارت از لب و چشمان است **شکر قلم** همان شکر برک و نیز حلوای که از شکر مقدار تراش قلم سیسا زند و نیز شیرین قلم **شلم** از اسان دانا **شلغم** گیاهی است خوردنی هندش کنکلو نامند **شیم** باکاف نام رودی است و نیز نام درم دار و قیل ماهی سیمگون بسین مهمله نیز در لغت قنیه است آن ماهی که مهتر یونس علیه السلام را فرو برده بود **باب النون فصل فی الاول** **شان** کار و حال و بمعنی مرتبه نیز آید چنانچه گویی عظیم الشان و بمعنی حق و تا آید چنانچه گویی قیل فی شانه کذا و خانه زنبور که در آن شهد بود **شیون** جمع آن در دف از تراب که در شقوق جبال باشد از ان چشمه تراود و شیون خرخری که سرایت می کند در کهاجید و شیونات ذاتیه حقایق صفات ترکم احدیته ذاته مکنوم و مخفی اند **شاهین** معروف و در شرفنامه است شاهین دسته ترازو و نیز پرنده است که بدان شکار کنند و در قنیه بمعنی بجراست **شریان** هر رگی که می جهد پیوسته **شعبان** نام ماهی که پیش از رمضان است و از آن اشهر حرم گویند **شمن** بفتحتین بت پرست کذا فی الشرفنامه اما در صحاح و صراح بمعنی بت است **شین** بالفتح زشتی کذا فی التاج و عیب کذا فی الصحاح و در قنیه است بالکسر نباتی معروف که دانه او بنخود ماند بعضی گویند درختی است پر خار بسیار شکوفه **شیخ المرسلین** یعنی نوح علیه السلام کذا فی القنیه اقول

شبنم ره در اشک داغک المعنی

اطلاق این بر حضرت رسالت باید **شیطان** دیو و نوعی از مار زشت منظر و هر
متمردی را از جن و انس و دواب شیطان نامند شیطان را که شیطان گویند
از بهر دوری او از حق لانه من شطن ای بعد فی الفارسی **شایران** نام دیگر
است و قیل نام شهری **شاخ زرین** ای کلک زرد و ام شاخ بهمن
کنایه از قد معشوقه کذا فی شرح المخزن **شادروان** بالفتح دال جامی نه و در فنیه
گفته است بساط و پرده که بزرگ باشد و گویند پلاس که بر در او وزند
و نام نوای **شادیان** با دال موقوف خوش و خوش شونده و خوش شو **شادیانه**
بکسر یا کوس که و شهر و قیل فیه بزرگ که اطرافش بسا طین بود **شارید** جراحت
شانیدن کم کردن و تر شدن باب **شاکردان** علم داران شاکرد انک با د
کار فرمایند **شان** با نون عنف بعضی ایشان است و بعد آن محذوف آید **شادروان**
همان است ایران و نیز نام پدر رز انکه شاه توران بغیر از اسباب **شاه دیوان**
دیوی که تمیم انصاری رضی الله را شبیب برده و در مهالکه انداخت بعد هفت
سال عیسی نام بری مسلمانان بود تمیم انصاری را بعد محاربه و انهزام دیوان
نجات داد **شاه جان** با ها موقوف نام شهری که آن را امرد گویند گویند
شاه جن آفتاب شاهد جان ای معصود جان کذا فی الاصطلاح **شاه پرنیز**
گل و سبز زرد و را حبیبه و رای بیل کذا فی القنیه **شاه زبوران** یعنی آن مگس عسل
که پیش امیر المومنین علی کرم الله وجهه الیمان آورده بود و بادشاه زنبوران
بود و نعوت نام داشت **شاه کردن** افتابست شاه گویند کان یعنی حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم **شاهیدن** بزرگ شدن و بار رسانی کردن **شانه زدن**
آراستن **شایان** لایق و زیبا **شایگان** با کاف پارسی یکی از اشعار که در قافیه
مفرد جمع ارند و نیز مال کثیر جمع کرده **شبان** بالفتح جمع شب بر خلاف

قیاس

قیاس و بالضم چوپان اما شیخ درین معنی بفتح خوانده و بمعنی شب برگ هم آمده
شبان وادی ایمن موسی علیه السلام **شبستان** آنجا که شب بآن استراحت کنند
و خوابگاه و حرم خانه سلاطین **شبخون** و شبیخون بایا فارسی لشکر کشیدن بر
لشکر بیگانه شب **روان** یعنی شب بیداران از صلحا و عشاق و عیاران شب
عنبرین و شب سیه گون و شب گیسو فشان شب تاریک **شبیدن** بها فارسی شیفته
و دیوانه شدن **شخابید** بالکسر با فا موقوف شتاب کردن **شخیدن** همان شخیدن با
با سین مهمله **شخالیدن** خلیدن **تخیدن** و زن ترسیدن از جا فرو خیدن با
و نغزیدن و کنایه کردن **شخودن** بالضم و الفتح بناخن کندیدن و از ادات
فارسی شخودن یعنی بناخن کندیدن و پژمریدن و خستن کذا فی زفانگویا **شخلیدن**
مثله **شخیدن** بوزن لسیدن همان تخلیدن **شخیدن** بالکسر بایا فارسی سلک
زدن **شدبارید** بالضم جنبت راندن در زمین شراب بکردان یعنی لفظ شراب را بگردان
تا اشرب شود یعنی بیاشام و نیز شراب را بگردان کذا فی زفانگویا **شروان**
بالکسر باران تند و قیل باران ستد **شروان** بالکسر نام شهری نوشیروان بنا
کرده بود مولد خاقانی همان است و قیل بالفتح **شراویدن** بالفتح تراویدن
شستیان بالضم با سیوم فارسی یعنی زنی که پستانش نرم و افتاده بود **شستین**
بالفتح با سیوم فارسی و پنجم موقوف یعنی متقامران کامل **شستسیان** بفتح شین و
کاف یعنی بشش روز او جنبش عالم **شش روزه** مثله کذا فی الشرفنامه اول
لعله خطا کاتب شش سوی هفت خوان با نا موقوف شش جهات و هفت کشور است
کذا فی القنیه بالاضافت گفته است و همین اصح است ششم زمین یعنی کشور ششم
ولایت روم است **شش مسکن** یعنی صدف و نامه و نیشکر و درخت میوه دار و
خار که بر و تر انگبین جمع شود کذا فی الشرفنامه و در اصطلاح النوا الجی نامه مناقب

است پنجم کان زر است شستم خار شستن بالکسر بیرون جراحت و جکیدن شفیدن بالکسر
منکر نکافتن و نکافیدن بمعنی کافتن شکردن همان شاردن کذا فی زفانکویا .
شکر زبان یعنی شیرین زبان و شیرین زبان شکرستان انجا که شکر بسیار است
کنند شکرفیدن اسپ و ستور و بر آمدن شکفیدن بکسر تین تعجب کردن شکن بالکسر
خم هر چیزی و چین جامه و جز آن و شکننده و طن سرود و زمی و پیچ که در زلف
شاهد می افتد و امر شکستن و فاعل آن و بالفتح با سکون دوم نام ولایتی شکوخیدن
بالکسر و قیل با واو فارسی بسر آمدن اسپ و لغزیدن و افتادن و بهیت زدن
شکون بضمتین با کاف فارسی فال طیور که هندش سگن و سکون با سین
مهمله خوانند و نیز جنسی از شکالات شکوهیدن بالضم با واو فارسی عظمت خویش
اظهار کردن در سخن و سخن کسی در گوش کردن و زیبا شدن و ترسیدن و همان
شکوهیدن شکیباییدن بالکسر با سیوم فارسی صبر کردن و شکیفتن بالکسر با یاء
فارسی و فاء موقوف شله نام جانوری است از جنس شکالان شماسیان
بالفتح با دوم مشدد قومی اند در دین شماس که در اصل دین باطل و اسی ...
شمعون بالفتح نام مردی شمینان بالفتح نام کوهی است از ... بریستان و
اهل نتایج بتازیش سمینه خوانند کذا فی الحرح اقول این جمع شمنی است که
منسوب سوی شمن است بمعنی بت شمیدن بالفتح رمیدن و بیم زده شدن
و کردن و بیهوش شدن و کرد کذا فی الشرفنامه و همدران شم بمعنی دمیدن
ای خوردن و دم بمعنی فریب است ازین معلوم میشود که آن دمیدن بارا است
بلکه با دال است و این تصحیف کاتب است و نیز شمیدن بوییدن است شمیرن
نام ضابط شکن که بتازی بران فرستاده افراسیاب بجنگ طوس آمد
شناسندگان ای عارفان شش بالفتح پوست گیاهی که ران راشتی و ...

بزرگ میه

هندش سینی نامند شنفتن شنیدن شنگان با کاف فارسی نام ولایتی است
شنگرن کرمی که گشت خورد شنیدن معروف و بسوییدن و بعضی بمعنی ...
بالفتح میخوانند اما فارسیان بهر دو معنی و فتح خوانند شوسن نام مردی
شوریدن همان بشوریدن و نیز بمعنی عضه کردن و در حرارت شدن
شوکون بفتح یکم و ضم سیوم فارسی همان شکون شولیدن متحیر و درمانده
نشستن کذا فی الشرفنامه و همدران لغت شولیدن شوریده نبشته است و در
زفانکویا بمعنی شورانیدن است شومزیدن زراعت کردن شهلان بالفتح نام
کوهی است و قیل نام ولایتی است و قیل نام مقامی است نزد کوه اروند
شباریدن بالکسر زمین پاره کردن زراعت را شتایل بالکسر با یاء فارسی
نام مردی که لعل ریسان ... رضی بردن خواسته و نداد نش تیر ایمان
برج اسد شیر زدگان انکه در مدت رضاع شیر به مراد نخورده اند شیرسیاه
بارا موقوف گوشتی که شیر از ان آید هندش کهری نامند شیرستان با هر دو
یاء فارسی یعنی رستم و در شرفنامه سیستان با سین آورده است و آن غلط است
زیرا چه ولایت سیستان با سین مهمله آورده است شیرشادروان یعنی نقش شیر که در
جامخانه و بساط باشد شیرکردن با هر دو کاف فارسی برج اسد شیرمردان
سالکان جانباز و عاشقان سرانداز و نیز مبارزان و دلاوران شیرین
معروف و نیز نام معشوقه فرهاد و خسرو شیرین دهان یعنی شاهدان شیلان
با یاء فارسی خوان طعام بروزن سرزان نام مردی کذا فی زفانکویا شیشه
باحزان ای سپید شیشه گردنان با کاف فارسی احمقان شیوا زبان
با دوم فارسی یعنی فصیح شیون فارسی ... باب الواو فصل
فی الفارسی شاشو کیاهی است تخمش بکار برند دوا را شبارو با هاء موقوف

شاخ آهو کنایت
از کمان ... دیگر
در نعت برشاخ
آهو که نوشت

ابتداء تاریخ ظهور شراب و خمر

آب

جمشید شراب انگوری را نام داشته و چگونگی آن چنان بود خواسته که شغاع
از انگور اکثر اوقات بسر کرد و در او تندی داشت بجوش آمده و تیزی پیدا داشت
بعد از آن ساکن شد جمشید آن را هر روزی چشید و عیارش بر محک زبان
میزد چون از جوشش بایستاده تلخ شد گمان برد مگر زهر قاتل گشت پس
در او تندی بداشت و جمشید را کنیزکی بود که او را دوست می داشت قضا را بشقیقه
مبتلا شد و از درد بطاقت گشت خواست تا خود را بکشد قدحی از آن بخورد
هیچ نشد قدحی دیگر در کار برده فرحی و اهتزاز شده سیر بخورد چندانکه خواب
بر دی یک شبانه روز بخفت چون بیدار شد از آن زحمت خلاص یافت و این حال
با جمشید گفت جمشید آن را شاهدارو نام نهاده و در امراض و علل بکار می
بردند **شاه‌الو** نوعی از آلوست بزرگ هسته و سپید رنگ کذا فی زفانگویا
شب‌رو یعنی عیار و دزد و در اصطلاح الشعرا بمعنی عاشق و شب بیدار و سالک
نیز آید **شترکاه** با کاف فارسی رازیانه **شفتالو** نام میوه ایست و کنایه مذکور در
شرفنامه نقل از لسان الشعرا بمعنی رباب چاره تاره است لیکن در نسخهٔ کاتب
بمعنی مذکور شوشنگ و شاشنگ است و اما شیشو مثبت و الله اعلم **دبا المفصل**
فی العربی نشان و خال و سیاهی میان ماه و نیکون در جیب
و در حالیه بهم تناول که از دست چپ می آمدی شانه آن را منحوس می شمردند
و همچنین هر کاری که نیک ناخوش گویند که درین شانه است یعنی مردمان را
شوم بینند اشتهر اند **شابیه** ابریشم و آلودگی و استعمال در محل اشتباه
نیز است **شبه** بالکسر شبه بفتحتین بدیع و مانند چیزی و نیز زن جو انرا شبه
گویند **شبکه** بفتحتین دام **شبهه** بالضم معروف است از اشتباه و شبه
مانند **شجره** درخت **شحنه** بفتحتین کوهی که شهر را نگاهدارند امان سیان

بسکون

بسکون استعمال کرده اند و در صراح بکسر تین است شده بالکسر و التشدید
سخنی و کرسکی و دلازاری **شربه** بفتحتین و تشدید با نام موضعی و قیل
حوضی که گرد بر گرد درخت خرما باشد و در تاج است مغاکچه گرد بر گرد درخت
از بهر آب و بسکون دوم یک خوردن آب و جز آن و در عرف شکر در آب گداخته
و چیزی چنین از شربه است **شراع** بوزن و معنی جاله کذا فی القنیه **شرط** بالضم
نیشانی و علاقه را در اکه شرط میگویند بدین که علامه دور شدن و روان
شدن جهاز است زیرا چه در دریا چون ابر منتشر اکثر میشود از دریا شور بر می
آید و از لرزه می افتد جهاز در معرض تلف می گردد و این حالت را طوفان
نامند بعده چون باد می خیزد و آن ابر را میراند طوفان دور میشود این باد
را باد شرطی نامند و در شرفنامه است نقل انا امیر شهاب الدین رحمة الله
تعالی علیه که باد موافق را گویند اقول این معنی درین مصراع لاحق نیست
شرطه وقتی شود لایق کشتی **شرکت** بالکسر انبازی **شرزه** بفتحتین
حرص و در صراح از ناک است و در قنیه آن گیاهی است که مسندش بلمس مانند
شریعة راه مسلمانی **شعبه** بالضم شاخ برین درخت و پاره از چیزی و نیز
آنچه بر وی منشعب شود و آن هفت و چهار رود که از شعب از یکان مقام
خیزد بترتیب چنانچه در تقسیم اللغات است مرفع بنجگاه تبریز نیشابورک
بگاه حصار مقلوب روی عراق و آب بیابانی دوگاه محرز اول اوج اول
در خارات مو و عشر آن نوروز صبا همایون نهفت روز و به وجه چارگاه
نوال و این علم ضبط شده است بدین که بعضی شب را پرده شب پرده شعبه گفته اند
شعمده بالفتح بازی **شعشه** روشنائی **شغوزه** همان شعیده **شعله**
بالضم پاره آتش که می آید **شغره** کارد بزرگ و تیزی شمشیر شفا عة

خواهش کردن **شفاعة** بالضم معروف یعنی همسایگی خانه و در عرف شرع حق
جوار که در زمین که فروخته شود **شفقة** مهربانی **شقه** بالضم پاره از پارهای
خیمه **شقیقه** درد روی سر **شکایة** گله **شکوه** گله کردن شکل نمک کذا فی التاج
و در صراح است بالضم منت و کار رو در قنیه است بضم تشدید به تب و تب پرست
و بالضم والتشدید جامه کوتک عوره یعنی جامه که بدرشتکه عورت و رکبین دامن
و جائی خاک و پلید بهتا باشد کذا فی زفانگویا و در لسان الشعرا ایضا شلاهط کردکوچه
و در فلاسفه نام جزیره است در ولایت چین که درخت کیابه چینی در انجا
کذا فی طب حقایق الاشیا **شماتة** خوش شدن دشمن بشنیدن بدی دشمن
شمامه دست انبویه و در زفانگویا است بمعنی غلوله عطریات مرکب که بردست
برای بوئیدن دارند **شمه** بالفتح والتشدید بوی یعنی اندکی نیز آید و در
شرفنامه یک و بفتح دوم حرفی سر شیرات و جوات کرسنش ملائی نامیند
کلم خورد که در خود بجنبد و عرف این دیار طره دستار که طرف جا او جست
می گذارند **شوک** شده قوت در خشک و خار که بدان تار راست کشند کذا فی
التاج و در طب حقایق الاشیا مذکور است که خاری سپید است عرب آن را
شوکة البیضا خوانند و منت او در کوهها و مرغذار و آن دا روی است
شوله بالفتح انرا گویند که در عقرب زاید منحوس و شوم بود هر فرزند که
بدین حصال آید مادر و پدر را تاثیر شومت بکند کذا فی فرهنگ فخر قواس اقول
همچنین نیست هر فرزند که در عقرب زاید منحوس بلکه در ستاره که هندش
مول نامند و آن مناسب به درخت دارد و دران هم تفصیل است اگر در تنه زاید
مادر و پدر نزید در شاخ و برگ اقارب در گل میوه و زیر پادشاه شود
و در شکوفه همان بچه بمیرد و در تاج است دم گژدم و نام ستاره که مناسبت دارد

بدم گژدم و آن یکی از منازل قمر است و در قنیه است اسبی که سیاه بود و دهر چهار
پای او سپید او باشد **شهر** بجرخ کلابه کذا فی زفانگویا **شهره** مشهور هندی
شهوة آرزو **شهید** نام شاعری **شنه** لوئی در دستور بخلاف لون هم
تن در اصل لغة الکمون بمعنی گونه مستعمل است مطلقا **شیرنجه** بالکسر یاران
مرد و اتباع آن و هر قومی که جمع شوند برای امیری و قومی انند بر مذهب والله
اعلم بالصواب **فصل الفارسی مع الخاء** **شاخابه** شاخی از دریا و جوی تبار پیش خلیج و نیز هم
خوانند **شادگونه** بادال موقوف و کاف فارسی نهالی یعنی جامه خواب **شادنه**
دارویی است که بتازیش شادنج و بهندوی پیرا نامند کذا فی القنیه **شادنه**
دارویی است **شاردیه** بادال و او فارسی نام پسر پرویز که بعد کشتن پدر و برادران
شش ملک راند پس بجای دارویی باده زهر خورد و مرد و آن زهر پیش از آن
پدرش نهاده بود بر جیره حمره نوشته است که دارویی مجرب باه **شاره**
آن جامه لعل تنک که گرد شمع در پیچند تا باد نکشد و نیز جامه است پوشش اهل
کذا فی اشرفنامه و در قیل یاد بر نپکانهند کذا فی القنیه **شاماچه** و **شاماچه** کلاهی
باخاء موقوف و کاف و جیم فارسی پسینه بند زنان **شاخ** ریونه **شانه**
معروف و نوعی از دستافزار جولاهه و نیز خانه زنبوران شهد که آن
را زنبورخانه نیز گویند و در زفانگویا است شانه لغتی است در کاشانه و نیز
عضوی معروف واله جو مین که در کشند **شاه** بادشاه و هر مردی که ترویج
کنند و بزرگترین مهره شطرنج و راه کشاده که بسیار راهها از و بکشاید و عامه
خلق دران بگذرند و داماد را نیز گویند ازان که وی را عزیز و بزرگ دارند
و نیز جامه است که از هندوستان آرند کذا فی الادات و در زفانگویا بمعنی

بزرگ و اشکار است و در شاهنامه است نام جانوری است که بهند و بستان بود
شاهانه از انچه از ان شاه بود شاه تره با سیوم موقوف تره میره گویند و
نیز گیاهی است برگهاش بگافته و بوی ترنج دارد کذا فی زفانگویا و در طب
است انکه بهندش دونه مروه گویند و در نسخه بجای مروه بیر است شاهدانه
با سیوم موقوف یعنی تخم بنگ کذا فی اشرفنامه زفانگویا و با سیوم مکسور یعنی
طرز شاهدان و مانند شاهدان چنانچه عاشقانه ای طرز عاشقان بدانکه این صیغه
برای نسبت است و مفید معنی منسوب شاه راه و شاهراه کلاهما با سیوم موقوف
راه فراخ شاهنده عالم نیکوکار و صالح شاهنشاه انکه با عانت او ظاهر
دیگران بادشاه شوند و بادشاهان او را خدمت کنند منقول است این
لفظ بر غیر خدا تعالی اطلاق نکنند اما شاعران می گویند چنانچه لفظ خداوند
شاهید همان شاهنده شاه نام شهری بدر سو و ده زن کنکاوس
بزمین ها و ران شابسته خوب و لایق و زیبا شباگاه و شبانگه کلاهما با
کاف فارسی انجا که شب کنند شب دوقت در آمد شب شباگاه نام ولایتی
است در شیراز شبانه بالفتح خماری و هرچه بران شب گذاشته باشد و آن را
بسته نیز گویند و بالضم چراننده گوسپندان و بزان و امثال آن را شبان
نیز گویند کذا فی اشرفنامه شب بازه شب پرک کذا فی القنیه و در شرفنامه بمعنی
با حطی است شب پره مثله شبخانه بالفتح خانه که انجا شب کنند شب غاره
بالفتح جایگاه گوسپندان و قیل بارا مهمله شبه بفتحتین مهره ایست سیاه که
بر سر سلک مروارید نظم می کنند و در فرهنگ قواس است که هندش سی
گویند و در ادات است آن مهره یمانی که بتازی جیخ و اهندش شو نامند

بالكاف

بالکاف فارسی همان شباگاه شترگربه بالضم با کاف فارسی مضموم یعنی
مخالف و متجانس و ترکیب نا موافق شب بازه همان شب شترگز بالضم بکم
دوم و چهارم سوج در یا کذا فی القنیه شترکیا سوسپند کذا فی القنیه شطبه
بالکسر با بای هشتم دو مخفف انگور و هرچه شبانه بود شحنه شب خون عسس ریخته
یعنی محافظ شب روان که از اصحاب شب است خون عسس ریخته اتول
شحنه شب ای سروشی که موکل ظلمت است او را هرمز گویند و گویند همان
خالق تاریکی است چنانچه یزدان خالق نور است نعوذ بالله منها شحکاشه ترالی
شخوده بناخن کندیده و خلیده کذا فی الادات شخولیده با واو فارسی نیز مرده
کذا فی الادات و غیرها اقول این مشتق از شخولیدن است پس باید که معنی آن
بناخن کندیده بود دیگر آنکه گویم این حاصل معنی است زیرا چه هرچه از ناخن کندیده
میشود پژمرده میشود شترز بفتحتین درنده است غالب از شیر شیرویه نام
مردی از منی مبارز لشکر روم و نیز جنسی از تیغ است شتر بفتحتین حوص
کذا فی الادات و در قنیه بمعنی گیاهی است که هندش لتی نامند شش دره بالفتح
یعنی مردار خانه و نیز بمعنی شش خره داروی است در نرد که بحرکت در رساند شقه
آن پوست از کره گاو بر دست و پای سپیاه و سبز میگردد هندش گتره نامند
و بعین مهمله نیز آمده است کذا فی الادات و در قنیه بالضم و قیل بالفتح سرو
گاو که بدان جنگ کنند شقو مثله شقاه بالفتح شاخ درخت و نیز سلک شاخه
و بالکسر زخمه که بدان مطربان رودها چنگ و رباب و مانند آن می زنند شکانه
بالکسر کذا فی القنیه و مشهور بمعنی شده شکاف بالکسر بکم و بخم گاو دنده و هم بدین
معنی کفن دزد را گویند که رشکاوه خوانند شکاه با کاف تیر دان تبار پیش
جعبه خوانند شکرباره با بای فارسی جنسی از حلوا که تبار لنبش قطع نامند شکرتر

نون

منسوب در قرنای پزند و ثمر قندیان بره بابای فارسی نامند شکرزخه تبری راگویند
که برامج بصواب گر کذا فی شرح المخزن شکرخنده یعنی خنده شیرین و تبسم آن
خنده که از خوشی باطن بود شکرفند اسب سرابنوه شکرنبه بفتحتین نوع از
حلوا تبارزیش ناطق خوانند شکره بکسر یکم و فتح دوم جانوری است معروف در بند
که بدان صید کنند شکسته تنگ آمده و ترسنده و منهزم و منکسر شکفه بضمتین
مخفف شکوفه یعنی برگ گل و دهان بسته که از شاخ سر زند شکم خواره یعنی جای
کبر نان بسیار بتازیش عبد البطن خوانند شکم خواره یعنی سخت گرسنه و خوار
شکمها چاک کرده یعنی شکمها سخت و سیر کرده شکنجه بالکسر عذاب و ادات مجلد و
درادات است نوعی از علت و در قنیه میگوید شکنجه بمعنی ژاله و در تاج
اسامی ترجمه برد بفتحتین شکنجه آورده است و در صراح معنی برد بفتحتین تگرگ
گفته است لطفها اول ان شکنجه نیست بلکه شکیخ است تصغیر شکنه بالکسر کرشمه
و غنچه کذا فی القواسی شکوخیده بالکسر با واو فارسی و قیل بالفتح اسب برآمده
و لغزیده افتاده و دست زده شکوه بالکسر لغزش و لغزیده بتازیش عثرة
خوانند شکوه بالضم با واو فارسی همان شگفته با واو فارسی هیکل یا قوت و مهابت
و بزرگی بسیار که بتازیش حشمت خوانند و نیز خورد و ده پشت بر بعضی بفتح
یکم و سکون دوم بمعنی ده خورد گفته اند شلیفه نام کتابی است در نحش دوم
کتاب القنیه است شماله بالفتح شمع و در صفه برنج نیز استعمال کرده اند شمسه
آن قرص منقش که در میان جدول و نگار پیشانی راست کنند شمعده بالفتح بوی
تاک کذا فی الشرفنامه و در ادات است بفتح عین نیز گویند و قیل اندام آدمی
بوی ناک شهنه بالفتح بیهوش شده و بیم زده و بعضی بهیده نیز آید

پهلو

تم نقطها

بالفتح تمیده

تمیده بالفتح همان تمیده و بعضی پویده نیز آید شناه آشنا کردن
در آب شتربه بالفتح نام گاوی که قصه آن کلیله و دمنه است شنگله بالفتح
با کاف فارسی مفتوح رشته دامنی و دوانه انگور و خوشه شکوله با کاف و واو
فارسی در بسیار شنگه با کاف فارسی زه که تباریش ذکر خوانند و در زفان
گویا مذکور است جامه که زنان سیب نهندش و بر کمر بندان و جای خاکی بلندی بود در
کوهها شنوسه با واو فارسی عطسه شنوشه با واو و فتح نون مشله شنه بالکسر با نون
تشدید همان اشبه شوره بالفتح خجل و با واو فارسی خاک نمکین که نمک از آن
شود و نیز آنچه از خاک نمکین جدا بند سپیده برند برای نفط و هوا کار می آید
بترکیب زگال سپید اخگر و جز آن شوریده با واو فارسی پریشان و دیوانه مزاج
و عاشق مجذوب شوشه با واو فارسی ریزه هر چیزی و تشبیه و علامتی که بر قبر شهید
نصب کنند و نیز سلک زر شونیز بالفتح با بای اول فارسی و راء معجمه مکسوره و
بای دوم مفتوح نام سیجدی است شهاده سرسته یعنی شهادت مخلصانه شه
مجله آفتاب شهزاده نام پادشاهی اردشیر و یه را بز هر کشت فاپض
ملک گشته شهراه و شهره همان شاه راه شهله بالفتح گوشتی که سخت
مجرب باشد چون سر سینه و امثال آن شهنشه همان شهنشاه در ادات است شهنشاه
نیز آمده است معلوم نیست خطاء کاتب است بفتحتین با کاف فارسی تراکه کذا فی
القنیه شیدانه بالکسر میوه مانند کنار بتازیش عناب خوانند مزاج سپرد درکر
شیدانه با بای فارسی نام پسر افراسیاب که نشتیک نام داشت و نیز نام حکیمی
شاگرد سهنار بود شیرازه جوبندی کتاب شیرازه آن آلت چوبین که بدان خمره
زنند و مسکه بیرون آرند شیرزه شعله شیرزه درنده است از شیر کوچک
و قوی تر از او و نیز امیر المومنین کرم الله وجهه شیرزه ای شیر ور شیرشبینه

شهنی کانه

شبینه نوعی از علفهاست که تبا زیش سعه ریش بز است و بمعنی بهاری سرو
جون بز است و در قنیه شیربنه را مترادف شیر انداورده است و در شرح
مخزن است شیربنه علتی لجنبکی که در پا اسب شود و شبردیه با دوم و چهارم
فارسی نام ببر پرویز شبره بابا فارسی خوانی مثل چوگ شبشله بالکسر
ست شبنوته بابا فارسی فی فار موقوف دیوانه مزاج و عاشق شیوه
بابا از مریدان شیخ محمد خفری یعنی کرشمه و غمزه منقول است شبهه او ازا
باب الشین فصل فی الالف شاطر کراه واده شافعی امامی معروف صاحب
مذهب نامش محمد بن ادریس و کنیتش ابو عبد الله منسوب بسوی جد شافعی که
از پسران مطلب بن عبد مناف است و قیل شافعی قبیله است شاکی و باسلاح
و شکایت کننده شال بابا فارسی یعنی سال کذا فی القنیه و دیباج بمعنی شراء
دارست شبوالحباری بالف مقصوره پرخرجال که از اسرخاب گویند و در زدن
کو باست بر سیاوشان از ین معلوم میشود که سیاوشان سرخاب را گویند
شعری بالکسر بالف مقصوره است اما در فارسی با ماله خوانده اند آن
شکر ستاره است معروف که آن را شباهنگ نیز گویند و در صراح است نام ستاره
بزرگ که بعد جوزا بر آید شعریان یکی این ستاره که شعری عبور خوانندش دوم
شعری غمیصا الکه در وراع الاسد است شقی بدبخت بالفتح اول و کسر
دوم جزی حقیر و مهمان کذا فی القنیه شوری بالضم بالف کنکاش یعنی مشوره
و اصحاب شوری عثمان علی و عبد الرحمن بن عوف و طلحه بن زبیر و سعد بن ابی
وقاص و بعضی در فارسی بالف مقصوره نویسند برای مجالست شور که بمعنی
شوراست شتلی بالفتح جزء فصل فی الفارسی شادی خوشی و نیز نام
غلام حرام خوار شاگرد سینه بند کذا فی القواسی یعنی دراوبز کذا فی القنیه شاه کوک

فارسی
[illegible] مص
لکعی حصل من الساعی
دقرع اکد ۹۵۱
رباب شافعی [illegible]
علی ۹ ام ۱۹ الله

بابا موقوف و در فارسی عنبر شاه شپلی یعنی آفتاب شاهی با دوشاهی و نیز
شاه هستی و نام شاعری معروف و جنسی از شیرینی که از تخم مرغ و نشاسته آرا
راست می کنند همچو غلوله شاه بانگ اتمازی شب شبوی بالفتح با واو فارسی
گلی است زرد که از او وحشیم نیز گویند تبازی عین البقر خوانند و از او شب
بوی از آن گویند که در شب بو کند و در روز نه در ین ولایت گلی رستنی
که میوه خوردنی است مثل سیاه برور هندش جینک نامند گل آن وقت شام
می شکفد و بوی خوش می کند نیست زرد میشود شب بیمای با سوم فارسی مفتوح که دوم
است شب بیدار و معنی ترکیب بیمانیده شب است شب زنگی شب سیاه شب بوی
عماری آسمان شب کوری زحمتی است معروف که بدان شب بدی نه بینند و آن از
تلخه میشود علاج آن جگر گوسپند سیاه است بریان کرده بخورند و آب آن را با
بلیل کرده در چشم کشند در روز یکشنبه و هر که انسا اکثر خورد مزاحم نشود شبجی
بکسر تین و قیل بفتحتین نوعی از کوزه جامه و پوستین شتر بای بالضم با چهارم فارسی
گیاهی است که برگش هیچ شتر پای است شتیخ بالفتح و در لسان الشعرا
وزن یحی خار گیاهی است اما در نسخه سرطب خار گیاه است شتر نج یعنی ترتب
شراقی بالفتح نام طعامی است که کباب باریک میان سطلکی در قرن می پزند نیاتی
لطیف می باشد شش دری یعنی دنیا که جهات شش دارد شش سری یعنی
زر خالص شطرنجی بساط منقش شکنبای و شاشکیبای او از پا وقت رواه
شکلو با هاء و دال فارسی مثله شکر ریزی یعنی گریه شادی شکم خواری
یعنی گرسنگی شکن کاری دیگر را طعن شکستن شکبی نام ولایتی است شماکرحی
نام قصبه نزدیک شروان شمع الهی یعنی قران مجید و آفتاب و ماهتاب شنگرف
زاوه اکه زنان مصر بر فرق سرکشند هندش سندور نامند شنکو خکینی با واو فارسی

وخا، موقوف و کاف فارسی پوست دست و پای که از کثرت کار سخت و
ستبر شود و اندرش کرده نامند شوی بکسر تین و قیل بفتح و الان خورد که
اندرش سوزنها مند و در فرهنگ قوس است شوی شست یعنی سوق شهریار
بالسیوم مغنی یعنی پادشاهی شیخ نجدی یعنی ابلیس علیه اللعنة شیر اسمان
برج اسد شیر ماهی با بای فارسی ماهی است بزرگ که گوشتش لذیذ بود دشتروی و زن
زوی و همان شیر و یه مرقوم و نام مبارز ایرانی که بجنگ سلم و تور برابر
منوچهر بوده ایضا الدیک المتمرغ فی التراب یعنی خروس که در خاک
داعیه کند کتاب الصاد المهملة همان باد صبا و بالفتح لکد بازی کردن با کودکان
ویقال منه فصاا من الشوق ای برنگ دگر میل کردن بشوق و بالکر و بالقصر
کودکی صحا بالفتح با خاهش و علامة صحیح که بر خطوط و سلوک و حساب
کنند و جاه و امثال آن باز شود و چون چیزی بلند گویند و آن را نوق نیز گویند فارسیان
آواز خوب و لطیف و خوبی که از چنگ و نای و غیر آن بر آید آن را هم گویند
صفرا بالفتح زردی و یکی از اخلاط اربع یعنی تلخه و آن علتی است که از آن
خلل دماغ پدید آید و بمعنی گرمی و حرارت و غصه هم آید و میگویند آن ماده
خشم است و نیز گرم کردن و شور انگیختن است صف بالفتح سنگ نغز
ناک سخت کذا فی التاج و نیز ضد کدورت و نیز صفا و مروه دو پشته اند
قریب کعبه میان سعی کنند و آن یکی از شعائر حج است میگویند ایشان هر دو در
کعبه مرد و زن بودند که زنا کردند یعنی مسخ شدند و دوست خالص و برگزیده صلا آتش افروختن
برای دفع سرما از بهر جایه و آوازی که برای استحضار طعام کنند صما بالفتح با
سیم مشدد و سنگ کش سخت صفا بالفتح همین صوم العذرا یعنی روزه
مریم صهبا بالفتح شراب فصل فی الفارسی صاحب جوزا یعنی عطارد که خانه او جوزا است

باب الالف فصل الصاد فی الوزن صبا

[illegible]

موسی علیه السلام و کارمد کف آمده است صاحب امضا و زیر را گویند صلب
باپرو را یعنی آن دو چوب که در روزن می دارند و آن چهار گوشه است
کذا فی زفانگویا و از شرفنامه معلوم میشود که آن سه گوشه است باب الباء فصل
فی الوزنی صاحب و صاحب زود آینده و رواست کذا فی الصراح یار و
خداوند چیزی و زیر را نیز صاحب گویند صاحب فصل الحطاب یعنی داود علیه السلام
صطرلاب همان اصطرلاب صعب بالفتح ترس و دشوار صلاب وزن
طلاب همان اصطرلاب خاکجخ در شرفنامه است صلب بضم استخوان
پشت مرد که از آن نطفه برون می آید و همه استخوان پوسیده میگردد و دیگر
صلب که سالم ماند و وقت بعث همه اجزای متفرقه هم بدو پیوندد و بالفتح
چیزی سخت صلیب سلیه و چلیپا در شرفنامه است آن تقاطع که از خط
محور استوا در فلک پدید آید و در زفانگویاست کشتی و زنار که آن را
باد پروان نیز گویند و نیز دار که دزد را بدان اندازند و در شرح مخزن است سبب
وضع صلیب است که چون عیسی علیه السلام را بر دار بردند ططوس که شبه
عیسی داشت او را بر دار کردند صواب ضد ناراستی و بالضم زنگ صهیب
بالضم بکسر و فتح دوم بای سیوم ساکن نام صحابه که حذاترس بود صبح بلمع نقاب
یعنی صبح کاذب صفر یعقوب بالضم نام شهریست در ولایت شام نزدیک بیت
لحم که آن مقام است و قریب صفه یعقوب طرف شهر چاهیست که در آن
یوسف علیه السلام را انداخته بودند صور نیم شبی ناله نیم شبی کذا فی المؤید
باب التاء فصل فی الوزنی صاحب الحوت یعنی مهتر یونس علیه السلام صامة
زر و سیم و امثال آن و بمعنی ساکت نیز آید صفوت وزن عفوت
تهیدست و درویش کذا فی القنیه صلات بالکسر جمع صلت عطا صلوت

جمع صلوات صمت بالضم خاستن صوت آواز صبت بالکسر آوازه
فصل فی الفارسی صبح راست صبح صادق صبح نخست صبح کاذب باب
الجیم فصل فی الزای صاحب التاج یعنی خورشید و غضبان فلک نیز گویند
کذا فی الشرفنامه اقول غضبان فلک مریخ را گویند بدین که از غضوب و
خونریز است صاحب التاج بادشاه را گویند مریخ را با تاج چه مناسبت
اگر فلک را صاحب التاج گویند سزد بدین که اکلیل را با تاج مناسبت است و
خورشید را نیز صاروج آهک کذا فی التاج معنی آهک در فرهنگ کاه گل است
در صراح صاروج آهک با خاکستر آمیخته و غیر آن این لغت معرب است صنج
بالفتح چنگ این نیز معرب است و نیز دف را گویند باب الحاء فصل الصاد صاح ای خالی کران
آسمان را کذا فی الاصطلاح باب الحاء المهمله فصل الصاد المهمله بکسر صبح پیش از
صبح سپیده دم صباح بامداد و بالضم وقت صبوح چنانچه در کلام حافظ است
شکر خواب صبوح صبیح خوب روی صحاح درست و جمع صحیح و در لغت
تفریح صرح بالفتح کوشک و نیز بنائی که بلند باشد و نیز خالص از هر چیزی
صرح ضد کنایه یعنی سخن ظاهر گفتن صلح بالفتح آشتی صلاح نقیض
فساد صلاح بفتحتین یعنی کار نیک طاعت و عبادت باب الخاء المعجمه فصل فی الاول صلاخ
نام بادشاه مبارز لشکر کیخسرو بن سیاوش صراخ بالضم آواز و فریاد
صطرخ همان اصطرخ صماخ بالکسر سوراخ گوش که شنوائی در آنست و در لغت
عرب هرگاه صاد و خا در یک کلمه بود سین نیز آید فصل فی الفارسی صد شاخ
یعنی صد بار باب الدال المهمله فصل فی الاول صاحب صد یعنی حکیمی که بر عمارات
مرتفع هفصد گز تیغ کوه شاخ نشسته و طلوع و غروب سیارات و
ثوابت معاینه کند صاحب عباد نام وزیری که رعایت کیوس بود صاد نام سوره
است

[illegible]

صمد و معنی صد در صاد معنی گذشت

و نام

و نام جوئی از نهر و معانی در صدر این کتاب گذشت صدد بفتحتین نزدیک
و ساختگی صدید زرد آب صرد بالفتح شراب و نیز خورد و صند کرم
صعود بالا رفتن صعید روی زمین صلد بالفتح مو ناکی خال صمد
بفتحتین آن مهری که حاجتها بوی گیرند و قیل الصمد الدایم الباقی و قیل الصمد الذی
یبقی السر السواد صنادید جمع آن صیاد بالفتح شکاری مذکر و مونث و تثنیه و
جمع درین برابر است و بالکسر گرگ صیاد بالفتح والتشدید شکار کننده فصل
فی الفارسی صد بوند با سیوم فارسی گیاهی است که بتازیش عصا فرا الراعی گویند
کذا فی القنیه معنی ترکیب ظاهر است و نیز زند و حرف صد و چهارده عقد
ای صد و چهارده سوره قران حرف نرد بالفتح یعنی مغلوب نیاید کذا فی القنیه
باب الرا صبر شکیبا صابر کنیه نمک است صادر بکسر سوم
ظاهر و پیدا شونده کذا فی صاغر بفتح سیوم پیاله و نام دردی و مار کذا فی القنیه
صبر بالفتح شکیبائی و نوعی از دارو ها و در قنیه است که گیاهی است بغایت
تلخ هند گنوار نامند و فیل بهمین معنی بکسر است و در نسخه طب است جز سقوطر
از خراسان می آید جوشانیده و بفشره را ایل گویند و بکسر دوم دارویی تلخ کذا فی
الصراح صبار بالضم میوه درختی است که طعم او ترشی خرما هندوی کذا فی
القنیه اما در تاج بمعنی خرما هندوی است و در قنیه بمعنی با نون است صبور
بالفتح شکیبا و نام خدای صدر بالفتح سینه و پیشگاه و معنی ابتدا نیز آید
صدور بالضم جمع آن و اکابر را نیز گویند صرصر باد سرد صریر بانگ
قلم و بانگ در و قلم و تخت و نعلین آنچه بدین معنی صعر بکسر و سکون و فتح دوم
خردی صغار بالفتح خواری و بالکسر جمع صغیر خرد صفار بالفتح و
التشدید سرنای وری گر صفر بفتحتین کرم شکم و در قنیه است ماری

که در شکم مردم می باشد و نام ماهی که بعد از محرم است و بالکسر خالی از متاع و
صفر در حساب دایره مانند جرم و در موید است صفو بالکسر در اصطلاح لغویان
جرم گویند صفیر بانگ کرکس و آوازی که برا طلب مرغان کنند صفر
چرخ صناک بالفتح والتشدید خرما هندی که هندش امبلی گویند صنبر بفتح یکم و سیم
دوم روز دوم ایام عجوز صنوبر بفتح یکم و دوم و چارم درخت جلغوزه کذا
فی القنیه و در شرفنامه بازنه و سرو را گویند و در تاج است بمعنی درخت ناز و
میوه آن صور مانند سرون است که دمیده میشود صهر بالکسر خویش
دواماد فصل فی الفارسی صاحب خبر حجاب و نقیب صدف کون ساغر
پیاله بلورین جرجر بکر ابب و شتر بزرگ ہیکل صفحه تیغ سحر روشنای بامداد
و آسمان صف خاصه انبیا علیه السلام صفدر بفتح یکم و سیوم درنده صف
صفودار بالکسر با راء موقوف یعنی اندک صلیب البر خط استوا و خط محور در
شرفنامه است یعنی تقاطع خط استوا و خط محور کذا فی الادات و در موید است
تقاطع میل شمالی و تقاطع میل جنوبی و تقاطع فلک محور نیز میتوان گفت
باب الزا فصل فی الفارسی صدف روز آفتاب باب الشین فصل فی الفارسی صفوا روی
آتش ای رزدی روی آتش صیقل مصراو بلش بالفتح آفتاب باب السین
فصل فی العربی صف خاص یعنی انبیا علیه السلام باب الضاد المعجمه فصل فی الفارسی
صدف الارض کذا ناکوهر باب الطاء فصل فی الفارسی صراط راه است و نیز فردا قیامت
راهی خواهد بود بر پشت دوزخ باریک تر از موی و تیزتر از تیغ همه بر رو
او بگذرند صفوط بوزن و معنی حزات باب العین فصل فی الفارسی صاع پیمانه چار
منی کذا فی التاج و در قنیه میگوید پیمانه است که دران سیزده سیر گندم و ثلث
سیر گنجد بسیر جلالی که ناشست درم سنگ است و بسیار رہبار و سیزده سیر یکم یکتوله

باشد صانع کاریگر و بمعنی خالق نیز آید و در شرفنامه بمعنی استکاری است
صحن وسیع زمین فراخ صدیع بالضم درد صراع افکنده و پهلوان صرع
گونه هر چیزی صرعان عداوت و عنی ده اکثر و در اصطلاح الشعرا بمعنی ارزش
صرع افکنده و افتاده صقاع بالکسر سقاع صنیع بدیع از نیش نوباد
صنع کار صنیع داشت نیکو یافته صواع بالضم انجام و نیز پیمانه باب الغین
فصل فی العربی صایغ زرگر صباغ رنگریز صدغ بالضم زلف
و میان دنبال چشم و گوش صمغ معروف که هندش گوند نامند جباغ بالکسر
نا لخورشتها صواغ بالفتح والتشدید زرگر و نیز در کالبد ریزنده و کداخته
فصل فی الفارسی صفه تیغ آسمان کذا فی القنیه باب الفا فصل فی العربی
صاف گوسپند بسیار پشم کذا فی التاج و در فارسی صاف آن را گویند
که کدورتی نباشد برین معنی در اصل صافی بوده است از صفا صدف
کرانه کوه با سکون کردی و نام علمی معروف که آن را علم العلوم گویند
و افزونی درم بر درم و در نیکونی و قیمت و بمعنی فضل و عدل و حیله و توبه
نیز آید و بالکسر شراب خالص و الخ ... لی اضع باشد و شرخی که شتر اکن نعل مراح
رنگ کنند و بمعنی بخل هم آمده است و بمعنی چرخ نیز آید صراف معروف آنکه
زر و نقره و امثال آن بفروشد و کج دو سره و ناسره شناسد و نیز لقب شاعر
مشهور که عصه نام داشت و نیز آنکه علم حراف بسیار داند صدیف سیم و شتر ۲.
صف بالکسر ارکذا فی القنیه و بالفتح رسته هر چیزی و نماز گاه صفصف
زمین هموار و نیز محفف صلف مشدد بمعنی صف در صف در فارسی بسیار
آمده است صلف بفتحتین لاف صف بالکسر گوشه از هر چیزی و پاره از جز
صوف پشم و در شرفنامه پشم گوسپند است و در قنیه است آنچه در دوات

و کوه بلند و گوش
ماه ای که آن خانه
مروارید است حرف
بالفتح گردانیدن نان
و با

اندازند جامه و جز آن و نیز آن جامه معروف پوشش درویشان صیف بالفتح
تابستان و باران تابستانی و آنچه از شیخ محمد خوزی منقول است مدت ماندن
افتاب در جدی و دلو و حوت از خطاء ناقل است یا سهو قایل فصل فی الفارسی
صانع زر یوسف یعنی افتاب باب القاف فصل الاول صادق راست گوی و نیز
اسماعیل علیه السلام کذا فی الشرفنامه صداق کابین صدوق سخت راست گوی
صدق بالکسر راستی کذا فی الشرفنامه و راست ضد کاذب کذب و بفتحتین راست
گفته صدیق وزن حبیب دوست بالکسر والتشدید راست گوی بغایه و نیز
یوسف علیه السلام [illegible] صفیق جامه سخت و هموار صندوق بالضم
معروف کردران کتاب و جز آن درآید و برده و در قنیه بمعنی تابوت
والله اعلم صد هزار استبرق شارکان باب الکاف فصل الاول صعلوک
بالضم درویش صک چک صکاک چک نویس صلیب الفلک شکلی که از تقاطع
خط استوا و محور بر فلک حاصل میشود فصل فی الفارسی صاحب صفوان خطه
افلاک [illegible] سیارات سیه صدف فلک افتاب صاحب سنک طاعن
ولایم و عاشت و نیز صاحب قدر صد برگ نام گلی معروف که هیچ گل بعل میشود
لیکن و صد برگ استعداد نام کنیزی صبح دو رنگ زمانه مرغ سحر گاه دهر می زعفران
باب اللام فصل فی العربی صاحب النخل امیر المومنین علی کرم الله وجهه
صیقال بالفتح والتشدید مهره زن صیقل تیغ بزدوده و در شرفنامه که زان
تیغ بزدوده صل بالکسر مار خورد که دروی افسون کار نکند و چون کز دو در وقت
بکشد صلصل وزن بلبل فاخته صلصال بالفتح گل سپید باریک آمیخته و
خشک شده که او از دهد صلیل بالفتح او از لگام و بانگ زخم شمشیر و آهن
صندل چندن و آن چوبی خوشبوی و خشک و سپید است و در شرفنامه است هم

سرخ میشود برا نماوی کار سپید آید هندش رکت چندن نامند و این گفته است
که زرد میشود و آن جنسی دیگر است هندش کمسانی نامند صندل اصلی آنست که
درختش مار بچد و روغن گرم از ان سرد شود باد بهر سو که وزد در آن سوی بوی
آن گیرند صهیل بانگ اسب صیادان بانگ دیگر جماع کردن صیقل آنکه آهن روشن
کند فصل فی الفارسی صاحب دل آنکه بدل رسیده باشد و علامت آن آنست الجز
در تمام عالم است در خود یابد و اطلاع بر معنی داند صحیح دل با پیوم
موقوف یعنی روشن دل باب المیم فصل فی الاول صمصام شمشیر تیز صیم
روزه دار صریم درزن علم شب تاریک صمصام بالفتح شمشیر تیز که زنهار
زود در رود و در شرفنامه است که از زخمگاه بسخند صمیم نی آمیغ و گزیده
هر چیزی و میانه دل و در فرهنگ علی بیکی و فخر قواس بمعنی باغ است صنم
بت که از چوب و جز آن باشد و قیل چیزی که مصور بصورت بود آن را
صنم گویند و آنچه صورت ندارد از ادش نامند صوم کلیسا که کین شترمرغ
دروازه صبحدم وقت صبح صحن ارم باغ صحرا سیم زمین و هوا سیم
یعنی صفحه کاغذ باب النون فصل الاول صابون یعنی بچری که جامه ریمکین
سپید کنند صحن کشادگی سرای و میان بیابان و زمین هموار و قدح بزرگ
صخون و صفحن نام دیهاست صنعان نام شیخی که موافق مریدان داشت
عاشق دختر ترسایان شد و در دین او درآمد آخر الامر آن دختر مرد شیخ
سوی کعبه روان شد صین بالکسر نخستین روز از ایام عجوز صولجان بالفتح
چوگان صین یعنی چین اقلیمی است فراخ همه کافران دارند و در انجا
فراوان باشد نهایت نیک یک دانه صد هزار دینار ارزد فصل فی الفارسی
صاحب کرد و ن عیسی صاحب خاطران خوب طبع و شاعران صاحب عین دیران

یعنی برج ثور صاحب صفین بکسر صاد دوم و تشدید فا یعنی امیر المومنین کرم الله وجهه صاحبقران کسی را نامند که ولادت یا سقط نقطه او در قران بوده باشد
کذا فی الاصطلاح الشعرا و در اصطلاح منجمان آنکه در سال ولادت او زحل و مشتری
اقران بوده باشد و این مستعمل لکن بعد سالها قران او باشد و در شرف نامه است آن
مولود که مسقط لوط ذیا مسقط راس او بوقت قران عظمی بوده باشد
و یوج قران در طالع او بوده و بضم قاف حضرت رسالة محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم **صباح کمان** بالضم کاف صبح کویان **صبح دوبین** صبح کاذب صبح
پسین صبح صادق **صبح روان** یعنی جوالی صبح ستارکان ای از شش ستارکان
حرکه بردن یعنی رایج آمدن **صفاهانیان** شهریست بماوراء النهر صفاهان همان
سپاهان صفرکن ای خالی کن **باب الواو مع فصل الزای** **صحو** ضد سکر یعنی
هشیاری صحو و سکر و صاحالت ست سالک را که بی شعور باشد گویند
صاحب سکر است و وقتی که با شعور باشد گویند صاحب صحو است در تاج است یوم
صحو روز بی ابر **صفو** چیزی برگزیده **باب الهاء فصل مع الفاء** زن **صاعقه** پاره
آتش که از آسمان ها و از سحت افتد و نیز برق چون بکشد انسان را گویند
که او را صاعقه رسید و صاعقه اسم است مرهر غرابی **صاحبة** او از نوحه **صیحة**
بالضم خواب بامداد **صبره** نون **صبغة** رنگ و دین صبغة الله فطرة الخلق
و کل ما تقرب الی الله فهو صبغة **صیحة** تندرستی **صحبة** بالضم یاری و همنشین
صحابة مفرد و جمع آن صاحبة **صحفة** بالفتح کاسه بزرگ که سانس میگویند
بزرگترین کاسه جفنه است پس مصوعه که ده کس را سیر کند پس صحفه که پنج
کس را سیر کند پس یکیله که دو کس را سیر کند **صحیف** کاسه خورد که یکی را سیر
کند و مصحف و نامه و تخته دل و صحیفة الوجه بشره و یقال الصحیفة الوجه بشرته

صاحبة

ویقال

ویقال الصحیفة وجه الارض **صخره** سنگ بزرگ **صدره** بالضم ازبر سینه و
پیراهن کوتاه **صدقه** آنچه کسی را بطوع عا بلک هر چیزی را صدقه گویند
چنانچه خار از راه دور کردن و در حدیث است هر که لقمه بر دهن خود را
خوراند آن هم صدقه است **صدمه** اسیب **صدیقه** بالکسر و التشدید عایشه
رضی الله عنها **حرفه** عدل و فضل و حیله **حرجه** بالضم و بالغنده و جراح
همیان است و معنی بالغنده بقچاست **حراحیته** او نوشرابه **حرقه** یکی از منازل
قمر است سمیت حرفة الانحراف البرد و اقبال الحر و نیز بمعنی کل پر فضل و
ریحان **صعوه** صرحجه **صغانه** بجانه **صغیره** دختر و گناه خورد **صفه** بالضم و التشدید
خانه و ور زیر پوش زین و بکسر یکم و فتح زیج دوم معروف یعنی از دین و در شرفنامه
است نشان **صفحه** یکروی و یکسوی کردن و یک روی ورق **صفره**
بالضم زردی **صفقه** بالفتح دست زدن مشتری بر دست بایع **صفوة** چیزی
برگزیده **صفینه** وزن یقینه نام موضعی براه مکه و آنچه رئیس الشکر پیش از
قسمت برگیرد **صلبه** بالکسر عطا **صلابه** بالفتح درشتی و سخت و بالکسر سنگ
زیرین و آنچه بر آن سوده کنند بسنگ دیگر و آن مربع شکل میشود **صلوة**
صورت الحمد و نماز و من الله الرحمة و من ملایکة استغفار و من المومنین
الدعا من الطیر و الهوام تسبیح و گذشت جهود آن **صناعه و صنعة** کار و در اصطلاح
الشعرا حسن الکلام را صنعه نامند چنانچه ترصیع و تجنیس و جز آن **صنعه**
کردار نیکو **صنع الله** نام پسر شیخ حافظ شیرازی است و در صنعت کتابت نیز
شاگرد آن پیر بود چون در ابتدا حال خط نوشته آورد فرمود که خطا در قلم
صنع نرفت اگرچه ابتدا خطا بود بعده فرمود **ع** پیر ما گفت خطا در قلم
صنع نرفت ، آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد ، منقول از بندگی

الصلوة

صنع الله لقب حافظ دمعی بتة

شیخ عبد الصمد بن عبد الغنی بن بهاری والیشان از محمد خزی مقصود ذات
کرلونپور زر الحسین بدید کرد و دیگر آنکه فعل محبوب محبوب است در نظر
محب زشت نماید برین قیاس نظر پاک بدید این تقریر از بندگی عبد الصمد
مذکور است صورت پیکر و صنعت صوله بالفتح زیاد دست کردن و حمله
آوردن صومعه بالفتح جایگاه زاهد صومعه بالفتح بانگ صیغه بالفتح
غبار برشده و در اصطلاح صوفیان عبارت از حضیه کلیست فصل
فی الفارسی صبح رستخیز صبح صادق صنم خانه بت خانه صواره نوره
باب الیاء صالی نغوشاک و انکه پرستند کواکب سبعه را صبی کودک صفی دوست
یکانه و برگزیده صنابع اسب سپید یا اشتر که سپیدی بروی غلبه دارد و
یقال اسبی که در میان موی سیاه موی سپید امیخته باشد نضیب الصابه صفا
منسوب سوی صفاهان صوفی پشمینه پوش و در اصطلاح سالکان صوفی
آنرا گویند که موصوف بصفات حق باشد صوفی نمک دار از فتاد نمک شد
بعضی میگویند صوفی و قلندر یکی است و بعضی صوفی فضل میدهند بدیده کر
این بر جادهٔ شرع باشد ظاهر و بعضی قلندر را بدین که این تجرید نام دار
صید الله عطار کذا فی القنیه و در تاج است بمعنی پهلو داشت صدنا ای ملکه
جرفی حراف سیم حره کننده و بمعنی ناقد نیز آید فصل فی الفارسی
صاحب صدف یعنی علی علیه السلام صاحبری ابو علی سینا را گویند از ین
که وزیر فخر الدوله بادشاه ری بود و اصطلاحا صاحب وزیر را گویند
صاحب کافی نام مردی صاحب فضایل که منصب وزارت داشت نامش
اسمعیل بود و نیز مصنف کافی و کافی دو است یکی شرح هدایه و دوم در
علم نحو صاجی جامه ایست مخطط چون شتری و این زمان آن را می گویند

صوفی نسخه دیگر
و معنی قلندر
والقرو علیها
در الحصر بنیم
در اطلس لیس ر اذهر
عارسیت

صاحبری اکر سینا

کسی مانند صوف مو جدار باشد جر صقطر همان صقطری را گویند که دارویی
تلخ است و آن سردتر است و بدرجه اول حرارة غلیه خواب را ببنشاند و دافع
صفرا است هندش گنوار گویند صحرای قدس عالم لاهوت صخره جنی و صخره جنی
آخر با جیم فارسی هر دو نام دیوی که انگشتری سلیمان غایب کرده بود و از اد دیو
سپید بود و هم گویند صلیبی خطی ای خطی چهار گوشه و قیل سه گوشه و قیل
خطی که از تقاطع استوا و محور حاصل میشود صلیبی زنار دار آنکه
پرستش صلیب کند و ایشان قوم علی صور صبح کاذب آن گاه که بوقت صبح
کاذب زنند صور نیم شبی آه نیم شبی کتاب الضاد فصل فی العربی
ضحا جاشتگاه فراخ و طعام آن وقت و نماز آن وقت را صلوة
الضحی گویند ضیا روشنی باب الباء فصل فی العربی ضب سوسمار
ضرب گونه هر چیزی و باران و پنگ زدن در رفتن و پدید کردن میل
و دست کسی در مال وی بستن و بضمتین شهد سپید ضرب رود زن و دم
زن باب الثاء فصل فی العربی ضغث بالکسر کیاه از هر نوعی باب الدال فصل فی العربی ضد ناهمتا
ضماد بالکسر بند جراحت و خرقه که بر سر چوب کرده زنند کذا فی التاج
و در طب مذکور است هر داروی سطبر که طلا کنند باب الراء فصل فی العربی ضرر
زیان و چون بالفتح مذکور بود و بفتح خوانند چون ذکر گشته بالضم خوانند
ضرر گزنده و جای تنگ ضریر نابینا و باقی زندگانی و مرد نزار ضمیر
اندیشه و چیزی مضمر و در شرفنامه بمعنی درون دل است باب الطاء المهمله
ضفاطه بالضم سیوم آنکه بشبها چنان نماید که مردم را فزود دیگر دهندش کیتهاه
نامند ضراط بالضم و خط باد پین ادمی یعنی گوز باب الغین فصل فی العربی
تباه و مشک بویا ضبغ گفتار ضجیع هم بستر ضدع بستان کاو
ضایع

وکوبیند و یقال ماله زرع و لا ضرع ای و لا شی بجنبر یکم و فتح سیوم ضلغ عوک
صیاع بالفتح میل کردن و چون کردن استخوان پهلو و بفتحتین کژ شدن در
حلقه ضیاع بالکسر جمع صیعه کشت زار و بالفتح هلاک شدن باب الفاء فصل
فی الاول ضعف بالکسر دو چندان و بالفتح سستی ضعیف سست ضیف مهمان
باب الکاف فصل فی الاول ضایق و ضیق بالفتح والتشدید باو ضیق بالکسر تنگ
و آخر بمعنی تنگ نیز است باب الکاف فصل فی الاول ضاحک خندیده و فی التاج
که از کوه می درفشد سهرنگی باشد ضحک خنده و در تاج بمعنی بانگ کسی
است ضحاک بالفتح والتشدید راه پیدا و نام پادشاهی معروف که ظالم
بود هزار سال کم یک روز بعد عهد جمشید پادشاهی راند میگویند اول
بد ررا گشت بشومست آن در هر دو کتف ماران پیدا شدند طعمه آن
ماران مغز سرآدمی چون مغز نمی یافتند ای او را گزیدندی بدین معنی
بسیار آدمیان را کشت یکی آهنگری کاوه نام در سپاهان بود چون دو
پسر او را گرفتند براه کشتن بعده آن آهنگری بر سر چوبی بست و روان
کرد دیگر خلقی انبوه پس او روان شدند و بفریدون پیوستند فریدون
بموافقت خلق ضحاک را برانداخت و آن چرم که کاوه علم ساخته بود مرصع
کنانیده و از امبارک شمرده سلاطین دیگران علم را برابر همین پیش می بردند و در
عهد خلافت امیر المومنین عمر چون خراسان فتح شد بغنیمت و لشکر را قسمت
کرده دادند و در زفان گویا است که او از قبیله حمیر بود از ان جهت او را
حمیر نیز گویند ضناک بوران و مغز زکام باب اللام فصل فی الاول
ضال شد د گمراه و مخفف سدره دشتی ضلال بالفتح گمراهی و گم شدن و مغلوب
شدن و اقول برادران یوسف علیه السلام ان اباه انا لفی ضلال مبین

حکایه ضحاک
سلاطی فی حره علی
فی ات الکاف

بغنیمت

ای مغلوب

ای مغلوب فی حبها و در تمهید بمعنی عشق و محبت است و تمسک کرد و لقوله
لفی ضلالک القدیم ای محبة القدیم زیرا چه بتی را گمراه نگویند ضلال بمعنی
و نیز عشق ضلال بیراهی بغا نه گمراه و بطال باب المیم فصل فی الاول ضیم
ستم و ضرغام شیر ضیغم شیر ضرغام ...... مثله در شرفنامه شیر گزنده ضم
بالفتح ستم باب النون فصل فی الاول ضامن تاوان پذیر فتار ضربان بالفتح و
بفتحتین در اورتیس ضغن کینه ضمان پذیرفتاری و برجا ماندگی ضمین
پذیرفتار ضمن بالکسر اندرون و بفتح یکم و کسر دوم برجای مانده کذا فی
التاج فارسیان این را بازا معجمه خوانند ضنین بخیل ضومران و ضیمران
کلاها بفتح یکم و ضم سیوم شاه سپرغم باب الفاء فصل فی الاول ضو
روشنایی باب الهاء فصل فی الاول ضاحکه یکی از چهار دندان که پس نشر بود
و خندان ضحکه بالضم یکم و فتح دوم و قیل بفتحتین آنکه بسیار خندد
بر مردمان و بضم یکم و ساکن دوم مسخره ضحوه پس آفتاب بر آمدن و فی
الشرفنامه چاشت فراخ ضرغامه شیر ضروره بیچارگی ضریبه برموی و
پشم زده گروهی کرده تا بریسند و مالی که به بنده وظیفه کنند تا بهر وقتی
بدهد او الضریبة الطبیعة المضروب بالسیف ایضا ضغینه بالفتح کینه بخت
ضغره گیسو بافته ضلاله گمراهی و عشق بالکسر و ضمانه بالفتح بخیل
ضیافه مهمانی ضیفه بالفتح کشت زار و قیل خرقه ضیعه تنگی و بالفتح
و مع التشدید یکی از منازل قمر میان نجم و دیوان و دعا باب الیاء
فصل فی الاول ضحی چاشتگاه و فی التاج پس آفتاب بر آمدن و قیل هو
جمع ضحوة و قیل الضحی الطاء کتاب الطاء الطاء آنکه با زنان
صحبت بسیار کند و بحساب ابجد نه عدد باب الالف طرفا درخت گز بطول الغاء

بادشاه کر فرشتها نها لحظ بیز بنوار کذا فی المؤید و در شرفنامه بمعنی نشان

بادشاه **طلا** بالکسر آهو بره و کوساله نوزاده و چیزی بقطران اندوده و

گیسی کربرباد بره و بزغاله بندند و قطران و البخ براینده شرابی که دو بهر آن داد

رفته باشد و یقال الطلا ، الطلا و قیل الطلا عیار رزر که هندش بان نامیده و

بمعنی زر خالص نیز آید **طور سینا** کوهی است در حد و دمصر در صحرا التیه میان قلزم

ازان کوه آینه فرعونیه آرند و کویند اول کوهی که خدای را عز و جل سجده

کرد سینا بود **فصل فی الفارسی** طاق خضرا آسمان **طوطی صحرا** سبزه **طبیب** نان

کنایه از شب است **طاب** خوشی و پاکی **طالب** جوینده و نیز نام مردم **طب**

بالکسر زیرکی و جادوی طب **طاب** بالفتح تخته کوبی بازی کذا فی الصراح

در تاج تخته بازی در استعمال بمعنی کردش نیز و نیز بمعنی سیلاب آید زیرا چه

طب طبه بمعنی آوازه است **طب** بجنک و جادو و دانا **طبیب القلب** زهره و

مرشد **طلحت** بالضم یکم و سیوم نیز جانه غوک کذا فی التاج و در تنزیل است

نفس جزوی اول صورتی که از صورت تباه پیدا می کند صورت طلحب است

و طلحب کیاهی است که از دریا پیدا می آید و بر آب بر می آید و صورت تباه

و اشیا رسیدا می کند تا لجدی که سنج حیوان نزدیک شود و درخت و قواق

خود معروف است که بادصورت آدمی شود واق واق او آواز می کند در بعضی

طلب است طاب را بهندوی کا هزنامند **طرب** بالضم بادو متجانس بستان

کلان است **طلب** بفتحتین سبکی که مردم را ظاهر میشود از غایت شادی

یا از غایت اندوه و یا ارزو کذا فی التاج و در شرفنامه است شوق و فرح

طنب بفتحتین جست و جوی و جستن و بالضم کروهی از مردمان **طیب**

بفتحتین کزی نیزه **طیب** بالفتح مع التشدید خوش و پاکیزه و حلال و پاکیزه

وسخن

وسخن و مرد پاکیزه و بالکسر بوی خوش و پاکی طاق ترین تکلف باکرد و فطها:

نام بادشاه ایران زمین که هفت ساله خراج رعایا بخشیده بود و پنجاه سال

ملک راند **باب التاء فصل فی الوزنی** طاغوت هر چه ورا خدا پرستند صورت باشد

یا غیر صورت درین تذکیر و تانیث و واحد و جمع برابر است و انثا فیه

غیر صلیب و ایضا کذا فی التاج و در کلام مشایخ است ما شغلک عن الحق فهو

طاغوتک **طالوت** نام مردی مسلمان داد در اصل سقا بوده است باز خدای

تعالی چون او را مالک کرد بنده با داود علیه السلام عهد کرد که چون جالوت را بکشی

یعنی ملک بداود دختر بتو دادود چند سرهنگ با کشتن او گماشت دختر خویش

شوی را خبر کرد او بستر که اشته بجا خود مشک داشت سرهنگان آمدند در مشک

تیغ زدند او بتیغ سلامت ماند بعد او بجز داود علیه السلام ملک راند **طامات**

سخنان از جیب و رست کذا فی الشرفنامه اقول سخن زراندوده و تعلیم میان

قلاشه خطاب در حاشیه ملتقط مرقوم است طامات ضد طاعات **طشت**

بوزن و معنی طشت و الله اعلم **فصل فی الفارسی** طوق طاعت یعنی طوقی که ملوک در

کردن بخشند برکشید کان و مطیعان خود کشند **باب التاء فصل فی الفارسی** طوق طاعت

بالفتح نام بادشاهی ترک او بسیار اختلاف ست قائل از سی سال و اکثر

آن از هزار سال و او ابلیس را مرکب خویش ساخته بود و از نبکان هوشنگ است

باب الجیم المثناة فصل فی الوزنی طیهوج کبک دری و هو ذکر السلطان کذا فی التاج

و در اجمال بمعنی تیهوست **طمغاج** شهری و ولایت آن را نیز کویند **باب الحاء**

فصل فی الوزنی طامح جوی دست که بر شده باشد از شراب **طامح** هر مرد طامح

زن مکرده بمردان و کل مرتفع طامح **طرح** چیزی انداختن که کسی را بوی

حاجت نباشد و دوری کذا فی التاج و در شرفنامه است و نیز فارسیان بمعنی

گشته بیا استعمال کنند و نیز آنچه نقاشان بشانی میکنند برای رنگ امیری
طلاح بالفتح فساد والله اعلم باب الخا فصل الطا طباخ خوالیگر و
نان پز فی التاج الطباخ قوت و فربهی و با تشدید خوان گر طبخ
دیگ پختن طبیخ هر چیزی که به یک بار پزند لی نوابل و خربزه طلح
دارویی است که تبار نبش چه بکسر دوم خوانند باب الدال طرید شکر است نباتی
سپید طراد براندن و دور کردن طرید حمله و رانده شده طود کوه بزرگ
و بلند فصل الفارسی طبع جامد ای ناموزون طبع طرازند بالکسر خوش
شود کذا فی القنیه و نیز بمعنی آراید باشد آید طریق طاعت سپهر بند ای فرمان
بردار باشند طشت بلند آسمان طشت مرا از بام افتاد ای او رازه فی بیده نار
خاست هر کسی شنید و اقع به روز من از بازار فرو رفت طلخند بکسر یکم و
فتح دوم نام پسر ای پادشاه هندی که اول پادشاه ان جمهور بود که پسر
خورد بود کیفیت آن در شرح نامه شرح است طمع بند طمع و امر طمع بستن
باب الرا طاهر پاک و نام خدا تعالی و نام آدمی غیر طایر پرنده و عمل از
نیک و بد طباشیر دارویی که هندوی تواکیر گویند کذا فی زفان گویا طبر
بفتحتین نام ولایتی که از اطبرستان گویند و بد طبری منسوب بدان است
طراز بالفتح و الف تشدید گره بز طنبور بالضم سازی است کذا فی الشرفنامه
و در زفان گویا است کدو و طولانی و آن سازی است که هندش کنگره نامند طور
بالفتح یک بار نزدیک شدن الطور بارها و بمعنی حال نوع و حال هم آمده است
و بالضم کوه مشهور که بران معراج موسی علیه السلام شده و بمعنی کوه مطلق
نیز آمده است طومار معروف آنچه در کلو می بندند از آن چرم زر و نقره در آن
تعویذ میدارند طهر بالضم پاک ضد حیض طبر بالفتح ابدست و آب پاک

کنده

(حاشیه: طبع جامد)

کنده طیر بالفتح مرغان و فال بد و آن جمع طایر است و واحد نیز طیفور
بالفتح طایر فصل الفارسی طارم اخضر آسمان طاس زر آفتاب طاوس
آتشین پر مشعله طاوس پران چرخ اخضر یعنی ملایکان و سیارگان طبق زبرجد
طریق شش جهات سفرای مانند تباب که هر شش جهات رباید کذا فی القنیه تباب شش
الذهب خوانند اما در شرفنامه در فصل زا معجمه نیز آفتاب طغرل نام قوالی کامل
حال طلب کار با کاف فارسی جوینده طوقدار با کاف موقوف یعنی مخطط و اسیر و
بنده و قمری و فاخته طوق عنبر یعنی خط تمام دمیده طلیعه صبح شعاع آفتاب بین
لغات از اصطلاح الشعرا است باب الزا فصل الطا طراز بالکسر آنجا که جامهای گران بها
بافند و یقال الرجال العظیم اذ عز الطراز الاول و نقش علم کذا فی التاج و در شرفنامه
است شهری در حد و چین است و آن آخر بلاد اسلام است خلق آنجا رو نیکو
دارند و نیز بمعنی نقش و نگار علم آید و بمعنی جاه هم آید و نیز بمعنی روشنائی
طرز هیئت و شکل و در صراح بمعنی روز و نهال است طناز نازو سخره
خنده کشی بمعنی خوشی و رفتار ربایند کننده کذا فی القنیه فصل الفارسی طبل باز
طبل خورد که در پیش کوه زمین ملوک و سلاطین هنگام شکار زنند طشت زر
یعنی جام است از یشمی کذا فی الشرفنامه اما در قنیه بدین معنی طشت زر گر جمه
طشت الذهب میان شیخ ابراهیم بسهو در زا معجمه نبشتند اما لغت برای
مهمله است چنانچه در قنیه است باب السین فصل الطا جام و نیز طاس آن را
گویند که هفت جوشی مانند قرص آفتاب آراست کنند بر در ملوک و سلاطین او می زنند
و بمقرعه میزنند تا مردمان دانند که هشتم حصه پاس گذشت در یک پاس هشت
طاس میزنند طاوس جانوری معروف و الطاوس فی کلام اهل الشام الرجل الجمیل
و فی کلام اهل الیمن الفضة کذا فی التاج و در شرفنامه است و نیز نام منزلی است

(حاشیه: طراز)

(حاشیه: ابریشمی)

(حاشیه: طاس جام بدل عن الساعه المعمول فی زماننا)

در کرمان و نیز نام مردی است از صحابهٔ رسول علیه السلام و در قنیه است نام
مخنثی که در مدینه بود چون در مخنثی شهرت گشت او را طویس می گفتند بتصغیر و او
مر اهل مدینه را می گفت از غایت شومی و بدبختی چشم دارید بیرون آمدن دجال را
تا آنکه مرا در میان شما تمام چون بمیرم از دجال ایمن شوید یکی آنکه زاده بودم مصطفی علیه
السلام از جهان رحلت کرده و روزی که مرا از شیر جدا کردند در آن روز امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق رضی الله رحلت فرمود و روزی که بالغ شدم امیر المؤمنین عثمان
کشته شدند و روزی که تزویج کردم حضرت عمر فوت کردند و روزی که مرا فرزند
زاد امیر المؤمنین علی کشته گشت و او را عبد النعیم و الطاوس الجحیم گفتندی طلوس دردوس
ملک جبرئیل علیه السلام طلس نبشته پاک کرده کذا فی الصراح یعنی رقوم محو
طاق منفرنس کرده فصل فی الفارسی طقدس طاقدیس با کاف موقوف و با فارسی نام صفه سلیمان
علیه السلام طبل دهیس طبل ماتم طبیخه شتاب یعنی طبیب طرسقوس بالضم نام مرد
از زهاد ترسایان و نام حکیمی که ترسا بود و دانشمند ایشان و بعضی گویند که نام
پادشاه بود طرالمبس نام مقامی است طرطوس بالضم نام موضعی طرطوس
بالفتح نام سپاه زر شکر روس و نیز لغتی است طرسقوس طناب هوس یعنی طول امل
کذا فی المؤید طوس همان طرسقوس طوس با واو فارسی نام شهری بحدود
خراسان و نیز نام شهزاده بود در اکثر جنگها کیخسرو او را لشکر میکرد
باب الشین فصل فی الواو طیش سبکی و خطا کردن تیر از نشانه طوق سرکش یعنی
آنکه میوه درخت آن بر سر گرده میکرد و میفروشد طوطیانوس بالضم با واو دوم
فارسی نام مردی رومی که ندیم و دبیر اسکندر بود و چون برسالت بر ملک شاه
رفته بلکه او را داشته و خوش خورده طیور سدره درعش یعنی فرشتگان که مقام
ایشان سدرة المنتهی است باب الطاء العین المهمله فصل فی الواو طالع برابنده و در

اصطلاح

اصطلاح منجمان هند طالع مولود آن بود که ماه در آن برج باشد از شرق
شش در روز باشد و شش در شب طابع زمان بردار طابع و طباع خود
سرشت کذا فی المؤید الطباع طبیعت است یعنی چهار سرشت حرارت و
برودت و رطوبت و یبوست حرارت آتش دارد برودت باد یبوست خاک
رطوبت آب طلاع بالکسر طلاع یقال طلوع الارض دهها پری زمین از زر طلوع
بر آمدن آفتاب و مانند آن طمع معروف یعنی طلب چیزی از کسی بر روی تلطف
طوع زمان برداری کردن باب العین فصل الواو طشت معروف و آن طشتی است از
مس و روی که در آن شمع نهند و دیوارش بلند باشد باب الفاء فصل فی الواو
طارف مال نو یافته طایف بالفتح چشم و منزلی از منازل و بفتحتین بار و ناز
چیزی و کرانه از چیزی کریم الطرفین ای الابوین کذا فی التاج و در ترفناه
است و نیز فارسیان بمعنی بند نقره و آهن که بر کمربند استعمال کنند و در قنیه
بالکسر بمعنی آب کرانمایه است طفیف اندک طلف بفتحتین بند طوف
گرد برآمدن طواف معروف که رکن حج است و بالتشدید بسیار طواف
کننده طیف بالفتح خیالی که بخواب بیند فصل فی الفارسی طبع حی لف
یعنی نفس اماره و بدکردار کذا فی المؤید و معنی ترکیب مخالف خلقت
باب القاف فصل فی الواو طاق محراب و در ایجا چراغ افروزند و معرب تاک
و نوعی از جامها بگنا طیلسان و الطاق عقد البنا و نیز صنف جفت مسموع
از قاضی صوفی و ایشان از امیر حسن شیرازی و نیز بمعنی معدوم می آید
بدین که هر چه موجود است جفت است و نیز بمعنی خم ذکر آید طارق
ستارهٔ روز و سمی طارقا لانه یطلع باللیل و ما اتانا لیلا فهو طارق کذا فی التاج
و در تفسیر بمعنی نجم ثاقب است طبق معروف و علة که اسپ را باشد و

التاج الطبق آسمان یک دیگر وحالها، و باران و کشف جماعتی از مردم که مانند جماعتی دیگر باشند **طراق** طباقچه طراق بالفتح آواز زخم مقرعه و چوب و مانند آن که بر چوب و از استخوان بر آید و مکرر نیز آمد **طریق** راه و نام شکلی از شانزده شکل علم رمل **طرق** بضمتین جمع طریق و نکهداشت سرود کذا فی القنیه و بفتح یکم و کسر دوم مشدد راه بده **طنطق** بالفتح آواز برهم زدن دندان از غایت سرما **طلق** بالفتح کشادگی راه‌ها و در قنیه نوعی از ادویه و در شرفنامه است کوهی کانی که هندش ابهرک نامند و در طب حقایق الاشیا میگوید آن دو نوع است یکی سپید دوم زرد و اما کرپیا هی زند و این برا ادویه کار آید و بالکسر حلال ای بیرون آمد و در مویدست **طلق** بالکسر خالص هر چیزی **طلاق** بالفتح گذاشتن و رها کردن **طوارق** جمع طارق **طوق** طاقت چیزی و آنچه بی‌احاج و در شرفنامه است آنچه در گردن افکنند از آن زر و آهن و جز آن و زره جامه و رسم سلاطین است که چون کسی را بنوازند طوق زر در گردن اندازند و زر کمر هم بندند **طرخشوق** بضمتین و ضم چهارم و پنجم نام تره که بتازیش یعصید گویند و در تاج معنی یعصید هیچ چکوک است و چکوک نام گیاهی است **طرمه** **طمطراق** اسباب دنیاوی **طمطراق** بالضم تکلف بانگ و فر و آواز و دو بستی و در زفانگویا معنی طم چیزی بر کرده و طراق آواز بسبب فرح باشد و مجموع عبارت از کر و فر است **طراک** همان طراق **طنبک** پوست چیزی که کوه کذا فی زفانگویا **طوبلک** چکیکی با دم دراز **طاسک** طاس خورد بالضم آن چنین عمیق که یک طرفش تمام کرفته باشند و بیشتر گدایان دارند و که نامی مسکین گر بتازیش بوق نامند **طلق** بازیچه رنگ یعنی آسمان **باب اللام** **فصل فی الطاء** **طال** چیزی با فضل **طبل** معروف که بر دوال چوبین زنند و در

باب الکاف فصل الطاء طا

اصطلاح

اصطلاح است دهل و غولک سیم **طبال** مشدد کوس زن **طحال** بالکسر سپرز **طفل** بالکسر کودک خورد **طفیل** بالضم و فتح دوم نام مردی که بطفیل دیگران بضیافت و سوال در خانه مردمان موافقت کند طفیلی منسوب بدو و طفیلی هم بمعنی طفل بمشتغل است **طل** بالفتح باران نرم **طلل** بفتحتین شخص مردم سرائی که بیاه بود **طبل** ای سرا و جای خواب **طول** بالفتح قدرت و قوت و فضل و بالضم درازی و نام بحری مخصوص که اصل فعولن و مفاعیلن دو بار است فارسیان بازی ششم نرد را گویند که نواب او از همت بیش باشد **فصل فی الفارسی** **طغل** بالضم نام پادشاهی و نیز شاهباز را نامند **طل** بالضم میوه **باب المیم** **فصل فی العربی** **طارم** بفتح را خانه چوبین چون قبه و خرگاه و خانه بلند و گنبد و سراپرده و بام **طرم** بالکسر عسل و مسکه **طعام** بالفتح مزه طعام خوردنی **طلسم** بالکسر تمین حکمت ساختن در چیزی و تعبیه انگبین و تعمیه کذا فی زفانگویا **ترم** همان طمطراق و در زفانگویا بمعنی خود نمای بهبات **طمع خام** یعنی طمع محال **طاق طارم** یعنی فلک **طاق شرق حرام** افتاب **طرفدار** انجم **طرق دار** نجم پادشاه اقلیم پنجم که ترکستان است **طایفان** نام شهریست معروف و هو کا… ن منه و در قنیه بمعنی مرگ عام است **طرخون** بالفتح غرماوس کذا فی الشرفنامه و در تاج عزمان رشیل است و در زفانگویا است که عاقرقرحا بیخ طرخون کوهی است **ترنجبین** معرب تر انگبین **طنین** بالفتح بانگ کوس و طاس و طنبور و جز آن و آواز تبش و مگس **طوفان** باران که همه جا بگیرند و الطوفان من کل شیء ما کان کثیرا غالبا محیطا بالکل عمت کلها کالغرق الذی یشتمل المدن الکثیرة و القتل الذراح والموت الی رق **طین** گل **طیلسان** بالفتح چادری که خطیب و اهل عرب بر سر گیرند **طارم نیلگون** و **طاس نگون** طاس

شمل

آبگون و طاسک سرنگون آسمان سدره‌نشین یعنی مهتر جبرئیل علیه السلام
طایر واقعه گردون دو ستاره اند که ایشان را کرکس فلک خوانند طرخون
جولی است سخت سرخ گویند که رنج مرد است و بعضی گویند طرخون طاره
است بکل و طعمه تره شیر کذا فی زفانگویا طپیدن بیقرار شدن طرخان بالفتح
نام پادشاهی طربستن امید بستن کذا فی الشرفنامه و از شیخ محمد خزری شیرازی بسماع
است که طوی عبارت است از حاصل کردن طرفور نان جاوشان که پیش
موکب میروند و راه فراخ می کنند طرقوطرقوا می گویند طرنیدن و طرقیدن یعنی
ازهم جدا شدن طریق طاعت سپردن یعنی فرمان برداری کردن طغرل بالضم نام
پادشاهی است طفل غازبان یعنی کودک غازیان طفل مشیمه زرنگار می انگوری طشت زرین
آفتاب طشت سیمین ماهتاب طلق حلال باروان صراحی شراب بود و حلال بیرون
آمده هر چیزی که خالص بیرون آورده شده است از صراحی کذا فی المؤید
طلق بروان بفتح اول و بفتح و ضم چهارم مغز شراب که کشنده دلها و جانهاست کذا
فی المؤید طلوطور روان اسب و اشتر طغقون بالفتح نام شهری از ایران زمین که
نشستگاه سلاطین ایران بود باب الواو فصل فی الزاء طرفوا ای راه بدهید
باب الهاء فصل فی الثاء طارم خانه چوبین چون قبه ولی الحجه طاعت فرمان
برداری توانائی پاره از موی بلبریک تار رسن و یکی شاخ ابریشم
طاهریه معروف طام قبا ته پاره از چیزی یقال طایفه من
الناس و طایفة من اللیل طباه کذا فی التاج و در قنیه بمعنی حاکمیست یعنی خانه
زیر طاریه شهریست بغرب انجا عقاب بسیار اند طبقه کردی از مردمان
طبله معروف که در آن زر و نقره و جز آن نهند طبیعت سرشت طره
کرانه ازار برد و ازو کرانه جوی طرة الجبین الناصیة و طرة کل شیء ناحیته

ابر ۸۷

و پیشانی کذا فی التاج و در زفانگویا بمعنی ریشه و امتی است و در قنیه بمعنی
سوی است طراوة تازگی طرفه بالضم چیزی نو که خوش آید و در قنیه بمعنی
کرد و فراست طنطنه نهالی و نوع محوری طویت اندیشه و نیت طویله معروف
یعنی رشته که در آن اسپ را پا بر بندند طیاره اسپ و کشتی تیز رو طیبت خوشی
و نام مدینه و نیز بمعنی مزاح آید طیرت فال بد و سبک و پارسیان بمعنی غضب
و خجالت استعمال کرده اند کذا فی القنیه و در حاشیه گلستان بمعنی عیب نیز
است طبره نهالی بستر طین خلقت فصل فی الفارسی طارم فیروزه بیم خانه
طایر سدره جبرئیل علیه السلام طباهچه حاکمس طبانچه طاپخه طبنگاه باکاف
فارسی مطبخ طبخگاه بالکسر حلقه کشیده و ابریشمی که بر سر سنبان و علم بندند
طرازگاه کارگاه دیبا طرایه بالفتح فوجی که چهار سوی لشکر براه کشند تا
از لشکر مخالف متفحص باشند و جز لشکر بیگانه ارند نیاز پیش طلیعه نامند
طشت وخایه یعنی آسمان و زمین و قیل آسمان و آفتاب و قیل نام طلسم
مغنی اجزا از لسان الشعراست طفل چهار سیزه آدم طلایه بالفتح همان
طلایه مذکور طبانچه و طمانچه بر روی زدن از دست که انگشت گشاده باشند
طوق خرماه باب الیاء فصل فی الثا برامیدن از جایی بجایی طای خواهد که
طری تازه طفیل منسوب سوی طفیل در شرفنامه بمعنی مهمان ناخوانده
طنبرانی طنبور زن طلولی بفتحتین حجره که مطول بود طوبی بالضم
بالف مقصوره عیش خوش و قیل الجز ایهم و آن درخت است در بهشت که شاخهای
آن درخت در هر خانه باشد و بهالیه نیز خوانند طی نوردن چیزی و قیل از
یمن طائی منسوب به دوت و در اصطلاح عروض افکندن حرف چهارم سبب
فصل فی الفارسی طاق نیلوفری طایر قدس یعنی فرشته طبع کافوری

یعنی کننده طبع و سرد و خشک و مرد سرد طبع **طیطوی** مرغی است خرد **طیطوی**
بفتح یکم و سوم نام مقامی است و قبیل طبقچه و بعضی گویند با غنچه و در نسخه
نبشته دیده شده است کنار طرف حبش روی بفتح اول و ضم چهارم یعنی
ترابی گرگشاینده دلها، وجا بها، مردم اصل است **طوطی** جانوری معروف
و پرنده ممنون تمازیش مثانا مانند **کتاب الطا** الظا، تندی المواة اذا
لنت یعنی نستان زال و بحساب ابجد نهصد **باب الیا فصل الطا** نام مقامی است در
کناره دریا که آنجا آفتاب نتافته است و جمع ظلمت **فصل الفارسی** ظل غنایت
ای پناه عنایت **باب الراء فصل الظا** ظاهر آشکارا و نام خدای تعالی و در شرفنامه
معنی غلبه کننده نیز است **ظفر** بفتحتین پیروزی یافتن **ظهر** بالفتح
پشت و بالضم نماز پیشین **ظهار** بالکسر آنکه زن را نشسته بمحارم کند در حق
حرمت بعد او را کفارت ظهار لازم آید یکی برده آزاد کند و یا شصت روز
متواتر روزه دارد و یا شصت مسکین را طعام دهد **ظهیر** هم پشت و پشتوان
و با دیگر **باب الفاء فصل الظا** ظرف باردان و جاء چیزی **ظریف** ظریف
سبک روح و تیز دل و زیرک **ظلیف** بغیر تمن **باب اللام فصل الظا** ظل
سایه و تاریکی و بالضم مع سکون الثانی ناخن **ظلال** بالکسر جماعت و
ظلال البحر امواجه و یقال فلان یعیش فی ظلال فلان ای فی کنفه **ظل ظلال**
سایه دایم **باب المیم فصل الظا** ظالم ستمکار و کفر **ظلام** بالفتح والتشدید
سخت ستمکار و بالتخفیف تاریکی **ظلوم** ستمکار و تاریکی **باب النون**
فصل الظا یا سمین دشتی **ظیون** استخوان **ظن** گمان و یقین و اهو
من الاضداد **ظنین** تهمت زده ظلمتیان ثنویان و کافران که نور و
ظلمت را خدا تعالی گویند خالق خیر و شر نامند **باب الیا** **ظبیه** آهو، ماده **ظرافة**

ظاهر لطا
آهو، ماده

ظلمة

ظریف شدن و نوشدن **ظفرة** ناخن چشم بالضم والتشدید سایبان و نطلت اول
سحاب نظل و انظلت کننده والصفة **ظلمة** تاریکی **ظشة** تهمت **ظهاره**
بالکسر اوره **ظهیرة** نیم روزی **فصل الفارسی** ظلمات ثلثه ای کدورت طول در عرض
و عمق جهان و نیز آن سه تاریکی که یونس علیه السلام بدان مبتلا شد یکی تاریکی
شکم ماهی دوم تاریکی شب سیوم تاریکی دریا و نیز کدورت طبیعی و هوای
نفسانی و خاصیت حیوانی **ظلم کاه** بامیم موقوف نقصان کننده ستم **ظبین**
آهو و اهل علم **کتاب العین** العین چشم و چشمه و نقش هر چیزی و زر و ذات و
کوهان دشت و بحساب ابجد هشتاد عدد **باب الالف فصل العین** عبا حیا نه و گلیم
سیمین **عذرا** کنیزک دوشیزه **عذرا** جمع آن و نام معشوقه وامقه که در
عهد سکندر بود و برج سنبله و اشکال او نیز هر که تو بر تو یازده ندب بردارد
حریف گوید که عذرا بردو از حریف یکی بسر کرد و بستاننده و کیفیت عز با
در لغت ندب گفته آمد و نیز عیسی علیه السلام خاقانیا راست **س**
که همسایه است با خورشید عذرا **عرا** بالکسر مهره که میان رخ و شاه شطرنج
حایل بود و از روی لغت بالفتح زمین که در روی رخت و پوشش نباشد و این
قبیل تسمیت الشی باسم محلیات عین بکسر داد ندتا تغیر لفظ دال باشد بر تغیر معنی
عزف النسا بالفتح نام رنجی که از غلبه باد باشد و از ران تا کعبین گویند **عروق**
الصفرا زرد چوبه **عذا** ستان یکی و سنجیدن و جرکردن بر مصیبت **عشا** از نماز
شام تا نماز خفتن **عصا** چوب دستی **عصبا** نام ناقه حضرت خاتم النبیین
علیه السلام **عطا** بخشش **عفا** خاک که از زمین بوشد حل الاصوات قلندران
و بمعنی بجز د و دیوانگی نیز آید **علا** ابر تنگ **عنقا** سیمرغ و نیز نام نوایی
که از آن نغمه عنقا گویند و در زفاف گویا بمعنی خشک نیز آمده است **عوا** منزلی از

عذرا

فصل

منازل قمر عوا آن اسباب که جنین ها ان در رحم موجود گردد عین الصفا
چشم روشنای عاشقتا جنسی از طعام ترش است عاقرقرحا گیاهی ای
که در طرخون است نباتت او را کلیلی باشد چون شب طعم او زبان هوا
بسوزد عامل جان را ای حضرت را وقیل غاحرار بیع را کذا فی الاصطلاح
عطینا بفتح یکم و سیوم خوانده سرخ که میان او سپید باشد کذا فی القنیه
علی کلا نام ولی از اولیا خدا عز و جل کذا فی القنیه باب البا فصل فی العربی
عاقبت انجام از پس کسی آید و نام خاتم الانبیا عتایب جمع عتاب و در صراح است
عتاب ناز کردن و خشمگین شدن عجب بفتحتین استخوانی که نشست مردم بروی
بود و شگفت و بالضم پندار عجایب و عجیب شگفته عذب الجونش عذاب رنج
تنگ و شکنجه عراب لغتی است در اعرابی عرب نام ولایتی معروف
عزب مرد بی زن عصب نوعی از برد یمنی عصب بفتحتین جزم مفاعیلن
بی زرد و در اصطلاح است عصب تسکین لام مفاعیلن مفاعیلن شود مستفعلن
خوانند اما در صراح بدین معنی عضب با ضاد معجم است عصب بکار اکنده عقب
بکسر دوم پاشنه و پسین چیزی و خلق مرد و فرزند عقاب بالضم انده و علم بزرگ
در صراح است پرنده درنده تیز چنگل و بالکسر پاداش بدی عقرب کژدم و
یکی از بروج فلک که بصورت عقرب است انکه از پس کسی آید عکاب بالضم
والتشدید دخان عناب بالضم والتشدید بسنجد جیلان و آن میوه است
همچو کنار سرد و طبع سرد و تر گشت خوبان مانند عنب بالکسر عنب الثعلب
سنگ انگور عندلیب بالفتح هزار دستان عنکبیب عنکبوت ترعب موونت
فصل فی الفارسی عوس رب کعبه عشرقی ادب ای سق ادب عود
الصلیب چوبی است که بدان آتش کار کنند ترسایان بدان تمویه کنند و بر

ان

آن چوب سه گوشه که در تعویذ گود کان در رشته در ارند تا بجز اجنیان بیدد در
زنان نکو باست آن چوبی که چون بشکنند مربع بیرون آید باب التا فصل
فی العربی عرفات جای ایستادن حاج عفریت آدمی و پری که دن کش و در
شرفتار یعنی دو رسته عنکبوت جولاهک عروسان در جنت یعنی شاخهای بو
جز علم میم کاینات بکسر میم اسمان و نیز از قبیله اضافه مشتبه یعنی بکنایه
که هیچ علم اند علم انه است و عثمان تافت یعنی کرخیت و روی کردانید عنان
تو بد گشت ای حمله کرد و سفر و رحلت فرمودی باب الثا فصل فی العربی
عبث بازی عثعث فساد و عناء عبث شد ابید عمرو لیث نام پادشاهی
که شیراز آبادان کرده اوست وقیل ابادان کرده اوست سلیمان باب الجیم فصل
فی العربی عثنانج کرد علاج دارو علیج خربزه سرخ که میان او سپید
باشد کذا فی القنیه عوج بکسر یکم و فتح دوم کژی و بالضم نام است عنق
عوج مادر او دختر آدم علیه السلام بود سه هزار و پانصد سال عمر داد است
آب طوفان نوح تا کمرگاه او بود تا روزگار موسی زیست چون موسی ار سینه
قصد او کرد او کوی مقدار دو فرسنگ بر سر گرفت تا بر لشکر موسی زند
حق تعالی هدهد را فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کند کرد و آن سنگ در گردن
عوج طوق شده ماند موسی علیه السلام عصا بر کتف او زد عوج بیفتاد و بعصا
بمرد و جان داد کذا فی العجایب البلدان عوسج بفتح یکم و سیوم نوعی از
خار درخت خاردار کذا فی انتاج و در قنیه است گیاهی است چون خشک شود
از اخریع گویند و در نسخه طب است اشتر خار که هندی انکتاره نامند والله اعلم باب
الحا فصل فی العربی عمود الصبح آفتاب و صبح صادق کذا فی اشرفنامه از
روی ترکیب صبح کاذب را گویند زیرا چه سپیدی در کاذب همچو ستون بر می آید

و در صادق با نهانبوص میشود فصل فی الفارسی چهل صباح ای چهل سال صباح
تخمیر آدم علیه السلام عید مسیح روزی که بدعوت عیسی علیه السلام مایده
از آسمان فرود آمده بود باب الخاء فصل فی العجمی با جیم فارسی آفتاب عروس — عروس چرخ
گنج نقش بد صورت که برای ترسانیدن بچگان سازند بغایت کریه و زشت
باب الدال فصل فی الاولی عاد قبیله هود عابد پرستنده عاید کردن کسی
عباد بنده عباد و عبید جماعت عتاد سازنده فی التاج اما دکی عطارد
یزدان در شانزده روز برج قطع کند عقد بالفتح گره و طاق خانه و پیمان
نام ده عدد و نیز نکاح بالکسر بند زنان و در شرفنامه بمعنی سلک مروارید
است و قیل برما بالکسر ستون و بناها بلند عمود ستون و چوب
خیمه و در زفانگویا بمعنی گرز است عیاد ستهیدن مهت عجنید بفتح یکم و سیم
کشمش و القنیه مویز و قیل تخم مویز عواید بفتح یکم جمع عاید بازگردن — عنید ستیزه کار
و سود عود بالضم چوبی است معروف سوختن لعل خوش آید و بربط و
بالفتح بازگشت عهد وصلت و منزلی که مرجع و ماب بود و باران تو بر تو
و امان و پیمن روزه و موثق و قیل الخلیفه و ولی العهد لانه یاخذ المیثاق و
من تابعه اکنون بمعنی زنان مستعمل شده است و در شرفنامه بمعنی وصلت و صحبت
است عید معروف و در زفانگویاست نام سرودی که وضع زرتشت است
و فی القنیه نام جبل فصل فی الفارسی عالی مرد چیزی است بحیله گویند و آن
تخم اکثر است و کذا فی القنیه عالم کون و فساد و دنیاست عجب رود با واو فارسی
او از مرا میر جنگ رود کذا فی الشرفنامه و در قنیه سازی است یعنی چهره عروس ساق
خلد حوران د[illegible] ای بوی خوش مست کنند عمر در کشید ای تمام شد عنان بازکشید
ای باز ماند عنان زرد ای پیش افکند عنان کرد آورد عنان زنان رود بفتح

واو

واو ای شتاب رود عنخج بالضم خا یعنی خوشه انگور باب الراء فصل فی
الاولی عار آنچه سرزنش کنند عازر نام مردی که کافر مرده بود بعید
زنها بدعای موسی علیه السلام زنده گشت و ایمان آورد و همان زمان بازمرد و
این لغت عجمی است عاژ زنان ناز اینده و در شرفنامه است بمعنی مرد نازاینده
عامر آبادان عاهر زانی عایر خاشاک بچشم در افتاده و درد چشم و
بالفتح نام ستاره که پس جوزا برآید و بالضم درکه خشتی با چ عبیر زعفران
و قیل بوی اخلاط با زعفران اما در دیار عبثیر ازان صندل گل برده
میشود و در صراح است عبیر بوی خوش با زعفران آمیخته اصمعی گوید بوی زعفران
تنها و از حدیث معلوم میشود که زعفران غیر عبیر است زیرا چه که به تلطخ تنها بغیر از
زعفران عبقر بر دو فی المثل هوا بر دو عبقر و قیل اسم موضع فی الجن ز
کثیر الجن عبهر نرگس و بوستان افروز و چیزی بزرگ و نایم از چیزی و بر اندام
عذر پوزش ای بهانه عذار بالکسر رخساره و افسار فی القنیه یک سوی
ریش و در صراح بمعنی خط و ریش است عرار بالفتح همان گیاه چیزی که گل
گاو چشم و شتر گاو را گاو چشم خوانند عرر سرو و نام موضع عسار در روستی
عسر بالفتح دشواری بضم یکم و سیوم دشوار عسر دشوار عسکر
لشکر و نام مقام است منسوب به لشکر و نیز منکر عشار بالفتح والتشدید ده یک
ستان و باز دادن عشر بالضم ده یک و بضمتین و در اصطلاح الشعرا
منکر بمعنی او ل و آخر و در بطن — بمعنی ده بیت است و بکسر دوم هم عشرت عشیر بمعنی درخت ال است عصر
شبلدن و آخر روز و وقت نماز دیگر و زمانه و در شرفنامه آخر روز که روباه
زمانه و اعصار نیز است عصار بالتشدید روغن گر و کرسکی و نوعی از درختان
که صورت گنجشک دارد و ملخ نر و بینها که چوب پالان را بود و سپیدی روی آب

فروش

که به معنی اسب عصر شیره و شراب عطر بوی خوش عطار خوش بوی
و در فارسی دارو فروش نیز گویند عقار بالضم می و نوعی از جا مهاست و بالفتح
زمین و ضیاع و درخت خرما عقاقیر داروها که مرکب کرده
بالفتح زند کالی که در فارسی دارو بالفتح [illegible] سزت رساله
بمعنی قسم و گوشت میان دندان و زند کالی و نام مردی آن هنگام پیش او
وا نویسند عمار بالفتح والتشدید نام مردی که عماری منسوب بدوست
چون که وضع اوست اما در سان الشعرا مخفف بمعنی عماری است و فی التاج هر چه
بر سر بود چون کلاه و دستار و جز آن عنبر معروف میگویند سان عنبر و
مشک عشق است اگر صد فرسنگ مثلا باشد بوی آن بعنبر رسد احمید بن ما
جاه راه گذاشته رود ایشان ازین عنبر بوی یابند سود اگر آن را بگیرند و فی عجائب
البلدان درختی است در دریا و صمغ اوست عنبر و قیل چشمه ایست در دریا از قعر بر
میجوشد بر سر آب می آید سرگین داباست از خاقانی معلوم میشود از گاو بر
میشود بیت اهوی مشک نیست چه چاره زگاو بر ۰ گز هر دو برگ عنبر براد
برآورم و قیل نوعی ماهی و فی حقایق الاشیا معدن او کوههاست در جزایر از
دشتها سنگ ترشح می کند و نیکوترین انواع اشهب است جرم او تو بر تو نشسته بود
و چون شکسته شود میانه او سپید بیرون می آید و زردی مایل شود در میان
آن شبه مثل نقطها بود و نوع دیگر عنبر سیلو و عنبر عفو خوانند که ماهی
را صید کنند اگر طاسی بالا بدارند بگذارند و آن نیکوتر باشد تا نقطها یکی
لادن میشود و نیز نام عبید عنتر و زن عنبر نام کافری علیه اللعنت عناصر
جمع عنصر عنصر اصل و فی الفنیه بنیاد هر شی چون خاک و باد و آب و آتش که
ایشان را اربعه عناصر گویند عوار عیب عور برهنه ... فارسیان باد و

اصطلاد ماهی که طریقه العنبر

فارسی

عیار

فارسی استعمال کرده اند عیار بالکسر با عاریت به المکایل و المیزان کذا
فی التاج و نیز مقدار را گویند شانزده هم جو را یک عیار نامند و آن از
دوازده زیادت و از جهت نقصان نبایخ قدر آن عیار محک معلوم میشود
هندوستان نامند و فارسیان آن را بفتح عین خوانند و بالفتح والتشدید آنکه
هر سو رود و از نشاط و کذلک رجل عیار اذا کان کثیر الحرکة و کثیر الطواف والتوح
نتحح به و منه یقال غلام عیار نشط فی المعاصی و غلام نشیط فی الطاعات
و در زبان هندویا کمجری یا باک و شب رواست عین البقر کاو چشم بعضی گویند نوعی
از انگور کوهی است و قیل الوعیون البقر انگور عین الوعین الورد بران گراز
منازل است فصل فی الفارسی عالم علم جاهلیه عدت و از دیگر آن می که
هنوز برنخورده باشند عرش اکبر قلب انسان کبیر عرق گیرای شرمنده شد
و آن جامه که آن را عرق چین گویند عزیز مصر پادشاه مصر عقیق ناب بر صفحه زر
ای اشک خون الوده بر رخساره زرد علم روشنان سپهر افتاب و ماهتاب و عقیق
روشنائی ستارگان عناب تر سرانگشت عنبر تر خط نو دمیده عقاب آشیان
یعنی تیر با پیکان عبید نفر در اصطلاح از خلق و سبب وصول الی الله باب
الزا فصل فی الاول عاجز معروف یعنی زبون عجز بفتح یکم و ضم دوم دو گونه و بالفتح
عاجز شدن عجوز کنده پیر و عجوزه باها غلط است کذا فی اشرفنامه و در اصطلاح
است عامه با تاء می گویند اما در حدیث بغیر تا آمده است اقول الحدیث مطلق
وان کانت الحادث مقیده بالمرات حیث قال علیه السلام ان الجنة لا یدخلها
العجوز یعنی در بهشت در نیاید پیر چه مرد چه زن عزیز بی همتا در صفت خدا
بمعنی غالب قاهر قوی که او را غیری غلبه نکنند و چیزی در شب آید و آن پادشاه مصر را
نیز گویند از زین و زیر مصر را گفتند زیرا چه در عهد یوسف علیه السلام پادشاه ریان

عجوز بمعنی الحادث عه

بود زلیخا را امراة العزیز حق تعالی و نیز نام کیمیا و هرکه در شمار انه بود فی القنیه
ارجمند و نایاب و نادر را نیز گویند فصل فی الفارسی عروس روز آفتاب
عقد شب افروز ستارگان علم روز آفتاب و صبح علما روز صبح صادق
و کاذب و آفتاب و ستاره سحرگاهی باب السین فصل فی الفوقانی متحیر شب عابس
ترش روی عکابس بفتحتین علف معروف یعنی اشک که هندش مسور گویند عروس
نوشته مرد و زن درین برابر است و نیز نام بیابانی است براه کعبه الله که
آن را وادی عروس خوانند و ایضا نام گنج کیکاوس که بشهر طوس نهاده
بود و گنجی و آن را نسیم گوهر کرده که بزال و رستم و نیز نام گنج پرویز شاه
عنس جمع عانس دختری که در خانه دیر مانده باشد بی شوهر عباس
نام خلیفه و نیز نام مردی بود که بلطایف حیله گریه کردی کیفیت او در وجد مع
الملکات مرقوم است عبوس ترش روی عرس و عروس بالضم سور و هم
ازین مشتق اعراس یعنی سور کردن عروس آنانکه شب گردند برای احتراس
راه عطاس بالضم عطسه و عارض که از عطسه آید عیس بالکسر شتران سپید
سرخ موی عین الشمس نام موضعی است در زمین مصر که هیئت بستان در آن جا است
و آن درختها باشد منشد بر مانند بیل کذا فی طب باب الشین فصل فی الفوقانی
عرش نهم فلک و آن را عقل اول نیز گویند و فلک افلاک هم خوانند و تخت ملک و انچه مانند
عریش و آن خ زر و مانند خیمه از چوب سوخته و کیا و عریش چیزی است مانند
هودج که بر شتر نهند و زنان در آن نشینند عطاش بالضم علتی که تشنگی آرد
عیش زندگانی باشد و زیستن عیاش بسیار عیش کننده فصل فی الفارسی
علم بخش قسمت غنایم عمود درخش نیزه اسب عنان کش قائده سوار باب الصاد
فصل فی الوحده عاص گناهکار عفص مازو و دارویی است کذا فی القنیه در

تاج مازو بغیر نون است و در طب است هندش ماجن نامند عقاص گیسوبند
عیص اصل مردم و بیخ درخت و نیز نام یکی از فرزندان اسحق کذا فی البضاعة
باب الضاد فصل فی الفوقانی عارض ابر سایه افکن و دندان اشک و آفتی که پیش آید
از دنیاوی و از بیماری و شکستگی و ناتوانی که مردم را افتد و آنکه لشکری را
عرض کند و دوال لگام بر شانه اسب و یک سوی ریش عارض فارسیان بمعنی
رخساره استعمال کرده اند عرض بالفتح پیش آمدن و آوردن و کرانه
آن موضع که حوالی گیرد از اندام و بها و متاع خانه و بالکسر تن و یقال آلتنابند
و گویند ازین یقال عرض اجل حسنه و بفتحتین آنچه مردم را از دنیاوی و کیک
و بیماری افتد و بفتحتین کالا و آنچه بدیگری قایم شود عیاض بالکسر ستبر
عروض کرانه چیزی و میزان شعر و مکه و مدینه و آخر جز و مصراع اول
که فصل نیز خوانند ی و جمع عروض عریض پهن عوض معروف یعنی بدله عوارض
جمع عارض کذا فی الشرفنامه و شانزده دندان که از لب پدید آیند عارض
یکی از آن باب بالعین کل و گلین و میوه درخت باردار باب الفا فصل فی الفارسی عارف
مرد شناسنده و خداشناس عاصف باد سخت عاطف مهربان عبد مناف پدر حضرت
رسالت پناه چهارم عرف بالضم کردار نیکو و نیز بمعنی معروف آمد عراف
کاهن و طبیب عطرف بالکسر مرد دلیر و کارگزار عطف بالفتح میل کردن
و خم دادن چوب تا دو تا کردن بالش را و سخن را الخ باز گردانیدن
کذا فی الصراح و در شرفنامه مهربانی است کردن و آوردن و بر گردیدن و بدر
آوردن چوب و جز آن و کنف و جانب عطوف مهربانی عطاف نهفتگی عفیف
مرد درست باب القاف فصل فی الفوقانی عاتق بالراء المهمله مکسور نام شاعری عاشق معروف
یعنی شیفته عاق مشدد مانع داد کوبنده بر مادر و پدر عتق بالکسر آزادی

عروض [illegible] قافیه

عتیق ابابکر گوینده و آزاد شده و اسپ گوهری و مرد شریف کهنه بهد
و کهنه و عطیق الطیر هو البازی گو عرق بفتحتین خوی و آب تر که بکثرت
دوانیدن عادت کنندش و نام بگیرد و با لک سرخ درخت و رگ عراق
با لک سر نام ولایتی و عراق دو است عراق عرب و عراق عجم و نام پرده عروق
بالفتح بار درخت بسته چون مغز دسو نباتی عترق ورای زیر سخ گیاهی است عشق
معروف یعنی فرط محبت و شغف عشق بالضم و التشدید جمع عاشق و پرده سرود
عقق کلاه و فی التاج عکه عشق بفتحتین جانوری مشهور که آن را سبزک گویند
و آن را شوم دارند کذا فی زفانگویا عقوق بضمتین عاق شدن فرزند
با مادر یا پدر یعنی بفرمانی کردن عقیق کوهی است سرخ که ازان عقیق آرند
و عقیق سنگی است چون در انگشتری کنند اندوه از دل برود در خبر است
تختمو بالعقیق فانه مبارکه در حقایق الاشیا مذکور است عقیق انواع از هم
زرد و ام و صاف و شفاف بهتر بود و فی التاج العقیق اسم موضع العرب
یقول الکل مسل ما به شفة السیل عنق بفتحتین خوانی که بیک سرخ باشد
و خون بسته و شکنه جامه در اجمال حسینی مغز این جگر جامه است و در زباج و شکنه
جامه و دو بوجا بی و چرخ جاه با جمله الا بقاد با کسر تعیل از هر چیزی علوق
بالفتح مرکب کذا فی القنیه علقق بالفتح هر چیزی فرو رفتن عمق بالضم مغاک و در
ترفنامه جوی دور رفر و برده عناق بزغاله ماده کذا فی الصحاح عنکوت بالفتح
الت مرد عنداق نام قومی است عنق بضمتین گردن عیوق بالفتح و التشدید
ستاره ایست روشن بر کرانه مجره بسوی راست در عجایب البلدان است که چون
عیوق برآید همه ابها بجا هر بگردد و نیل باب الکاف فصل فی العین عکاک
تیزی گرما عاشق خاک یعنی عاشق عمر صادق عالم خاک یعنی قالب بشر و دنیا

معصو

معصو عروس کرکی است شب چون آتش نماید و نیز جنسی است از منجنیق که
خورد از ان است و نیز پرنده است که شب بانگ کند و فی القنیه دختر دوشیزه
که کار حیز نشده باشد و ماده بوم عروس فلک ای همان نه فلک و قیل افتاب
عزک با زا فارسی طنبور علک بفتحتین علکه که تبارهش عقعق خوانند عکاعک
شله عنان الهها سکهای نو مید یها عوانان فلک ستارگان سیاره عالم دو ز
روزگار و دنیا منافق و غدار عذر لنگ یعنی عذر نامستقیم باب اللام فصل فی العین
عاجل چیزی شتابنده عادل ترازو نبی است راست و داد گر عاطل زنی
بی پیرایه عاقل خردمند و نام کوهی عامل سردار و سرنیزه که زیر سنان
عامل بی شوی و پادشاهی که بالا او هیچ پادشاه نبود جز خدای عایل
درویش عدل داد و گواه راست چیزی و مردی راست پسند عدول بالفتح
مثله تیال رجل عدول و قوم عدول و بالضم چیزی عدل و تجاوز کردن عدیل
بالفتح همتا و سنگ عزال نام شعبه زنگله عسل انگبین عطل بالفتح
و التشدید بیکار و حرفی که در وزن نیاید عقل خود و دیر و نوعی از جامها
سرخ که زنان عرب بدان پوشند عقال بالکسر زانو بند شتر و خراج یک ساله
و زکوة یک ساله عقول بالفتح خردمند و بالضم جمع عقل عقیل نام مردی
علیل بیمار عمل کار عندل ماده شتر بزرگ سر و نام شاعری است
شیرازی عنصل بیاکوهی و آن را پیاز موش نیز گویند عیال زن و فرزند
و توابع و هر که نفقه و مواسات او باشد عبد الملک عبید ترسایان عین العجل
همان عین البقر عین الکمال چشم زخم فصل فی الفارسی علام اول بار سال
عقل اول عرش را گویند و قیل جبرئیل علیه السلام در کشف الوجوه است
یعنی روح اعظم و قیل روح اعظم اول ما خلق الله نوری و العقل الاول عبارت

از دست عکس یعنی لاله عنبرین سنبل خوشبوی باب المیم عالم سال وصد خاص
عالم بفتح اللام جهان وخلق وبکسر دانا یکی از اهل زمانه عجم
بالفتح نقط واعراب حروف وبفتحتین غیر عربی و دانه خرما ونیز نام شعبه
راوی عدم بفتحتین نیست و درویشی عزم آهنگ کاری عظم
بالفتح استخوان وبالضم بزرگی عظام وعظیم بزرگ وبالکسر جماعت عقیم
با دل منفعت وروز بی خیر وزن نازاینده علام بالتشدید دانا نهان و
بسیار داننده درخت حنظل وفی القنیه خربزه علم بالکسر دانش علوم
جمع علم بفتحتین نشان که در بیابان بود وکوه بلند وعلم جامه ورایت علیم دانا
عم برادر پدر عموم ضد خصوص عمیم تمام وتمام عندم بالفتح برگ
وفی التاج خون سیاوشان ددار ریرنیان بود عوام ضد خواص عذر قدم
یعنی آن تواضع که اینده راکند تا در برسانند شکر قدم عشر خوشه انگور عی
بکران کمزای باخر رسانم عود خام صندل باب النون فصل العین عانی
بچشم معاینه کننده عثمان نام خلیفه سیوم حضرت رسالة علیه السلام ونام برادر
او وابن بدیل خاقانی ودمعز بچه مار وپیل نر هم آمده است عجین سرشته و
خمیر عدن نام شهریست بیمن که عقیق یمانی وشاخ خوب میشود ودوهشتی عدن
ونام بهشتی است عدوان بالضم ظلم عراقین منظوم است تصنیف خاقانی کذا
القنیه ودر رفاه کویاست عراقین عراق عرب وعراق عجم فاروقی دجله است وفی
الصراح عراقین کوفه وبصره است ونیز نام کتابی است عرجون بالضم کرد شده
عرجون خانه شیر عریان بالضم برهنه است عریض البطان توانگر عصیان نافرمانی
عطن بفتحتین خفتگاه شتر نزدیک آب عطشان آب عطشان تشنه عفن
بفتح یکم وکسر دوم آنچه در هوا انگال در زمین سرگین وامثال آن مانند چرا

را به هندی چهاته گویند کذا فی الفخری اما عفن صفت زمین نیز واقع شده
است گویند این زمین عفن است در صراح عفن مصدر عفونت و آن دیگر
هوا وپوشیدگی است در شرح مخزن است العفن والعفونة پوشیده شدن
از عفن نم عقابین جمع عقابان وبالضم والکسر وهو جمع عقاب بالضم نیز خار وار
قاروره آهن که بچنگال عقاب مانند چنانچه در کنار قصابان وصل کنند ونیز چوب
بلند که دران حلقها آهنین وصل کنند ودر مقام محفوظ بر پای کنند تا بر بندیان
که گمان باشد که دزان اورا خواهند برد دران حلقه او بیزند چوبی که دران هر دو
دست بندند این هر معنی از میان محمد منقول است ونقل است از جواهر لغه
مقصود این معنی از قاروره آهنین که ملایم عقاب است حاصل میشود عقدتین
یعنی راس وذنب علن آشکارا علویین زحل ومشتری علیون بالکسر با
لام ویا مشدد وعلیین جایها بلند اندر بهشت وگویند زیر هفتم آسمان
لا واحد له در تفسیر زاهدان مذکور است علیین جایها بلند اندر بهشت وگویند
جمع واحد علی وقیل علیین ای فی الملا الاعلی فی موضع عالیة وهم در تفسیر
مذکور است جان وکتاب اعمال مومنان ابرار علیین بود وزیر سعت آسمان وهم
دران تفسیر مذکور است که نامه نیکوکاران در پایه عرش بود عمان بالضم والتشدید
نام مقامی است در عجایب البلدان قصبه ایست که وی را صحار نامند دران کناره
دریاست در فرهنگ است دریای که دران مروارید می شود عمران بالکسر آبادان
عنان ای دوال که سوار بدست گیرد عنفوان بالضم ویکم وسیم اول جوانی واول نبات
وفی الشرفنامه اول هر چیزی عنوان بالضم نامه وفی القنیه نشان وسرنامه
عین بالکسر والتشدید بد سخت گیرد وبفتحتین زن میانه سال عهق
بالکسر چشم رنگین عیان ظاهر عین بالفتح چشم وچشمه آب وچشم زخم

و چشمهٔ ترازو و درهم نقد و دیدبان و جاسوس و مهتر و گزیدهٔ هر چیزی
و بهتر و نفیس هر چیزی و باران پیوسته و دست راست رو بقبله نز
عراق و ابرک ارزد و قبله عراق بر آید و چون یک پله ترازو فساد دارم
ذکر اسن و مستی هر چیزی و منظر و مشاهده و شکی که آغاز کرده باشد
و عین الیمین چشمه ایست و نیز نام کتابی و بالکسر صفت عین القطران
روغنی که بوی کنده دارد بر اشتر گرگین مالند و عین القطر نیز لغت کذا فی
الکلستان عیون جمع عین فصل فی الفارسی عالم جان ای عالم ارواح
عامل دریا و کان آفتاب عباسیان یعنی خلفا که از آل عباس رضی الله عنه
عنبر ازان گیسو حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کذا فی القنیه عجوز
خشک پستان ای دنیا عدت دار ان لزان حمها چی که هنوز نکشت ده
باشند عراق استخوان خاشید را گویند عروس ارغنون زهره کذا فی القنیه
عرش روان انبیا علیهم السلام و اولیا با روح والقلب و دل عرش روان
حملهٔ عرش و کرنبیان عرصه کونا عرصهٔ عالم عرق جبن با جیم فارسی رویا لی کر
بدان خوی بچیند تا خوی اندام دراید در کیرد عروس بیابان شتران راه مکه عروس
درخت گل و میوه دارد گل شاخ نو از درخت بیرون زده و چمان چین عروسان
جهان ای پادشاهان جهان و نیز روزه عروس خشک پستان عورت پیر
و آن زن که شیر در پستانش نباشد و زن ناز اد و دنیا عروس عدن یعنی
شب که در ان ستارگان باشند عروه زبان شیر خشمگین نام رودیست
سگ جان یعنی طالبان دنیا از حرص و بمعنی سگ جان است کذا فی المؤید القول
مغنی سگ جان و عوذ است عشر خوان فارسی ده آیت و خطاط عشر ان
سعیهٔ یوسلیک عصبه ایزدی رکاب و عنان عصبه ایزدی رکاب عنان ای بر دست و پای فعل

عبقلان

طرز

بمیرد که دران فضای حذاست عصمتیان انبیا علیهم السلام و ملایکه و اهل عز
و محذرات عطف دامن بالکسر و دامن و فراز تر عقیدن بالفتح او از کردن
سگ کذا فی المؤید عقرب پریشان یعنی برقع عکس من ای عم عقل و دریا
و کان آفتاب باب الواو فصل فی الزای علو و ستم عضو اندام عفو در گذشتن
گناه و مال بسیار علو بلند غلو فی التاج از بسوی سرای و بضمتین مع التشدید
الواو و بزرگواری و بلند شدن و بزور چیزی عو بانگ تیر و بانگ سگ
کذا فی القنیه باب الهاء فصل فی الکاف علیم ای چشم او باب الهاء فصل فی الوحدة
عاکفه این جهان و نقد عزلت عارته خوشی عارضه حاجت و قدرت و جوب
زیر درد کاری که پیش آید و یکی از شانزده دندان که از لب پدید آید
زیر و پشت زیر عارقه کردار نیکو عارفه معروف یعنی الجه از ان دیگری طلبند
بیارند باز ازان خود ببرد و در صراح بمعنی برهنه عاطفه مهربانی عاقبت
چیزی و تند رستی و فارسی بمعنی پارسایی نیز استعمال کرده اند کذا فی الصراح
عاقبت و عاقبه خواهنده رزق آرد مردم دستور و مرغ و باقی طعام در دیگ بمعنی
مصدر هم آید عاقبت آخر کار رونیکویی آن جهان عالیته زیر بر و بالای هر چیزی
عاتیه همگی چیزی و صد خاص عالیه موی زهار عاهه آفت
[illegible] عرت بالفتح نشر سگ و نیز
حاصل گشت و باغ و بالکسر چیزی که بوی بد کند و در صراح است عبرتی اندیشه
خواندن کتاب ملی او از عبریه بعبرانیت لغت جهودان عشیبه استانه
زوین و عتبه الداخل نام هفتم هیکل علم رمل هشتم عتبه الخارج غرت بالکسر
خویشاوندان نزدیک و فرزندان عجت خاکینه کذا فی الشرفنامه عجاوه
پیش خورده عجاله شتابی عجاوده بالضم بستگی زبان و لغت غیر عربی کر

که در لغت مستعمل است **عدت** سازگاری و امادگی و بالکسر عدت زنان
که بعد طلاق و بعد مردن شوی در خانه می‌نشینند و شمار هر چیزی **عدالة** داد
عداوت دشمنایگی **عدیه** دوال و علامة تازیانه و سر زبان و سر شاخ و
خاشاک که بر سر آب باشد و خاشاک چشم **عرادت** منجنیق خورد **عراضه** بالضم
راه آورد **عرده اردن** ندیم و جنگ با حبیب **عرصه** کشادگی میدان که در وبنا
نباشد و تنه درخت و نیز بساط شطرنج **عرضه** نمودن و اظهار کردن
و مقصود شبش و اشتن نامه و نبشتن **عروبه** روز آدینه را گفتندی در
جاهلیه چنانکه هر هفت نام در دو بیت است **شعر** را اهل ان عیش
وان یومی ، ، بأول او باهون او جبار ، ، او التالی دبار فیومی
بمونس او عروبه او شیار **عدت** بالکسر عزیزی و بی همتائی و بالفتح اهو
بره ماده و نام زنی معشوقه کثیر **عزلت** بالضم گوشه نشینی و جدائی
عزیمه معروف والعزائم الایات تقرأ علی المریض و چار برکعتا و کانو یسمون
الله فی العزائم کذا فی التاج و در شرفنامه است و قصد و صدر حضت نیز
عسر بالضم دشواری **عسیله** نام جائی در راه مکه و بالضم بکم و فتح دوم
خوش دلی و اسم من المباشرة و ده عدد مرد عشقه فاکه لهاب **عشوه**
بالکسر فریب عشره خویشاوندان **عصابه** سربند و دستار **عصا** کنجاره و نیز
چیزی که از افشاریدن بچکد و قیل آب خا **عصیه** و ارثان از سوی پدر **عصبیه**
بپشتی **عصمه** رسن و کشتی اعتصمت و تعلقت فهو عصمة و بمعنی عفت و
پارسائی نیز آید **عصیده** معروف بعض کاچی **عطلة** بالضم بیکاری **عضلة**
گوشت ساق **عطف** معروف مانند چنانکه ناسپند **عطیه** عطا **عظمت** بزرگی و بزرگی
ساق دست **عفت** بالکسر نهفتگی **عفونة** دیگر هوا و پوشیدگی آن عفونه

مستوره

عرفه روز نهم ذی الحجه
عروه [illegible]
گوشه هر چیزی

مستور زن پاک دامن **عقیقه** معروف یعنی امری عظیم و دشوار سخت که پس
آید **عقباب و عقاب** جمع آن و در فرهنگ است **عقه** پوستین بره و در قنیه بدین معنی
عقه است **عقده** بالضم گره و نیز اجتماع راست و دیت و ماه در یک برج
ناماه را خسوف گیرد و این بمنزله کرده است و بید ترجیع را نیز عقده گویند
و نام کتابی و نیز آنچه بران اعتقاد کنند و دل بندند و قیل راس و ذنب **عقوبة**
معروف یعنی پاداش بدی و در شرفنامه شکنجه **عقه** پوستین بره کذا فی القنیه
و در تاج است موی کودک چون بر آید و مهمانی که سپند که بموی سر زن کودک
کشند و موی پشم گوسپند **عقربه** بند دوال سر پشت پای **عقیقه** است
که چون فرزند تولد شود و هفتم روز سر حلق کنند و بوزن آن نقره فقرا را بدهند
و برای پسر دو گوسپند یک ساله ذبح کنند و برای دختر یک و در دهان را لحنش کرده
بدهند و استخوانها نشکنند و زیر زمین دفن کنند حضرت رساله عقیقه
خود خود کرده بود بعد نبوت و اگر دو می شود نباید هم کشتند **عقیله**
چیزی گرامی بمعنی پاینده نیز آید **عسکه** بالضم والتشدید جانوری است که
تمام زیش عقیق گویند و گفته اند آن زاغ دشتی است کذا فی زفانگویا و در
التاج حکیمه است روغن کاد و شکا جمع آن شکاشه **عکاسه** بالضم عنکبوت
و نام اصحابه از بنی اسرائیل که دعا شکاسه منسوب بدوست **عکره** نورد
شکم و در زفانگویا است **عکنه** شکن در شکم و هر دو پهلو بیفتد **علة**
بالکسر والتشدید بیماری و کل حدث شاغل علت کذا فی التاج و در اصطلاح
اصولیان و منطقیان علت چیزی که موجب باشد وجود از وجود اثر از غیر
فافتغیر تا و نیز بمعنی سبب و عرض و حجت باعث آید **علاقه** بالضم دوستی
که لی را لازمه گرفته بالکسر و بالضم اویزش دل و تناسب میان دو چیز و بالکسر

دوال تازیانه و شمشیر و غیر آن علامة نشانی و بالتشدید بسیار دان علاة
سندان علی الله صوتی است معنیان را و قلندران را که بدان عوبان
می بزنند و نیز شور و غوغا و اوازه و بینه زخم و کوبس و دهل و جز آن که
خواری ایدیست اواز صوفی بانگ جرس علانیه آشکارا علقة بالضم دل
بدو بستی نو بستند کذا فی التاج این زمان اسم شده است بنا روخشتی را خورش تعلق
راکه روزینه داده شود ادمی را یا حیوانات را علوفه بالتشدید خواهر
پدر عماره بالکسر آبادانی عماریه نوعی از محل آبادانی عمالقه قومی که بمصر تغلب
گرفتند عمامه بچه که بر سر بندند عمره بالضم و مقصود و ما معتمد علیه و نام
کتابی عمره بالضم ای همرج و نیز ازان تمام عمر عمله بفتحتین عاملان
و فی التاج ای حیث الکب وکب عوره کجکی که و انچه بپوشند در
مردان از ناف تا زانو و در کنیزکان پشت و شکم نیز و حرم تمام تا رو و کف دست
است و زن را نیز عورت گویند عوهه بالفتح کرمکی سیاه که بروی آب
اشنا کند هندش بهنو شتی نامند و فی التاج ماهی است در دریا عهده
بالضم و شقه و یقال عهدته علی فلان ای ما درک فیه من درک فاصلاحه علیه کذا فی
التاج او در عرف تفویض امری بر کسی برای اصلاح ازام عیبه معروف یعنی
جیبه عیبله زنی که بکی بتسرار کیرد از سکباز فی فصلخ الفارسی عرصه شش
روزه اسمان و زمین مخلوقات که دران است عیانه دف بزرگی که در ان
جلاجل وصل کنند عرق کرده ای اسب که بدوانیدن خوی کرفته باشد غمکده
خانه مرم رض عطسه یعنی صلا آن عقرب خانه انگشتدان عکس
لا له یعنی هلال علم انداخت ای مشهر شد و کریخته رفت علف خانه
ای دنیا عناصر اربعه یعنی خاک و باد و آب و اتش عنبرینه زیوریست که

عورت

عورت را بپوشند میان آن علوله عنبر و انچه از عنبر بود عیدگاه ای نماز
گاه عید عیش شش یعنی انگور و میوهای دیگر در ایام بهار که افتاب در
نقطه حمل آید و بار گرفته بود چون افتاب در برج میزان می آید آن
میوها شش ماهه گردد و پخته شود عیسی کمه یعنی اسمان چهارم و صومعه
عیسی علیه السلام و خانه مریم عیسی خانه یعنی خوشه انگور را ازان
می سازند عیش ده روزه یعنی زندگانی اندک باب الغین فصل الف والثا عادی
دشمن و جری و قدوم و قد ور از راعادی نیز گویند عاری برهنه فارسیان
بمعنی و نیز استعمال چنانچه فلان درین کار عاری است عاصی گناه کار
عالی بزرگوار و برتر عایذ اسیر عبری بالکسر زبانی عبقری مردی که کسی
از وی بفضل و بلاعت برتر نباشد و بساطی گرانمایه عبقری نام کتابی
عتابی بالتشدید جامه مخطط ابریشمی که از اخبار عتابی نیز گویند عجز
معروف یعنی عجز عدنی منسوب بعدن عربی تازی زبان عدوی بالف
مقصوره بالعدی مر حرف او غیره و فی الشرفنامه سرایت کردن آن
عزی بالف مقصوره بالضم است همره بعدد قبیل صنم عسری بالضم
بالف مقصوره دشواری عسکری جنسی از شراب که از نیشکر شود و نیز لشکر
معروف یعنی منسوب بسوی عسل و فی الشرفنامه نشان جهود ان علی
عصا فرالاعی گیاهی است که او را صدپیوند گویند کذا فی الشرفنامه عقبی
سرانجام یاداش و فی الشرفنامه آخر عمر علی بالضم بالف مقصوره بلندی و
بزرگواری و بفتح یکم و کسر دوم تشدید یا بلند و نام حضرت
رسالة علیه السلام عیسی تیز رانی بفتح الاول والثانی عنقری
نام شاعری ندیم محمود و انچه منسوب بقصبه بود عنکبوتی نام پرده از پرده ار

چشم فصل فی الفارسی علی رتبه سرای دنیا عالم علوی الجهان عرش سای
تخت بلقیس عروس خاوری آفتاب عقرب نیلوفری برج عقرب
فلک رومی پستک را گویند عود قماری جنسی از عود قماسی است غوری با
واو فارسی برهمنی عید الضحی تو عید کتاب العین العین الابل الوارد
علی الماء و ابری که روی آسمان بپوشد و بحساب ابجد هزار باب الالف
فصل فی الواو غبار زمین غلا بالفتح چاشت غرا بالکسر خورش غشا
بالفتح آفتاب و در زفانگویا بمعنی روشنائی است و عبارتی که فصیح و بلیغ نبود
آمیز باشد غشا بالکسر پوشش و پوشش دل عطاء مثله در شرفنامه معنی
بهشتن است ای حدیقه پیچیده و بهم شده غمیصا غلواء بالضم اول
جوانی و تیزی آن عمر اردا عیب پوش و معنی ترکیب فرو گرفتن چادر اندام
غمیصا بالضم یکم و بالفتح دوم ستاره است از شعری معروف یعنی منسوب
بسوی عسل و فی الشرفنامه نشان جهودان و هو علی من عیور غنا
بالکسر سرود کی و بالفتح والمد بسیار و دور رضا است غنا دان بی نیازی
و ریمد خوانی سرود بالفتح والتشدید تانیث اغیقال درخت غنا
در بسیار مردم روضه غنا باغ بسیار درخت غوغا بالفتح گریش برآمده باشد
و فریاد بسیار که از مردان گیر شیر یکجا خیزد و فی التاج الغوغا شبیه شبه بالبعوض
غیث بالفتح کثیره الاوراق مونس اعین سبز غزغا بالزا فارسی
همان غزغا و در زفانگویا است غزغا گونه از ان گاوان وحشی و آن در
زمین بدخشان و مشکان بسیار بود و در شرفنامه بمعنی قلاده ترجمه گشت
غوربا باواو فارسی درا موقوف قبله انگور خام باب الباء فصل
فی الواو غاب بیشه شیر و درادات است که سخن با ده و بیهوده و چیزی

ازکار

از کار روبار مانده که بتازیش سقط نامند غاب ناپدید حند حاضر
غبب و غبغب پوست آویخته از گلو گاه و در زفانگویا جای جای ذ فتح غراب
نام زاغ و کوکهی غراب البین زاغ سر حوی غرب دلو بزرگ و جای رفتن آب
چشم و جای زرد شدن آفتاب غرایب جمع غریب غرب معروف و الغرب بادر
هم آید غضب سخت رنج و بفتحتین خشم و الحنطة العظیم غیاب
بالکسر جای ناپدید بودن و پیدا ای خداوند تعالی و فیل القران و قلیل الاخوة غیهب بالفتح تاریکی
در شب و شب تاریک فصل فی الغین غب بالضم بازار فارسی انگور دانه و انگور که
شیر و تخم اندرون بود و بچشم آمدن و لسان الشعرا بتازی بمعنی
خوشه خرمای کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ فرخی غوک چوب با چهار رم و تخم
فارسی آن دو چوب که بچگان بدان بازی کنند یکی دراز بود مقدار یک گز
دوم مقدار یک بالشت بتازیش قله بالضم و التخفیف و مغاک بالکسر و المد
گویند هندش د نداکلی نامند و از ادیمین خیگر گویند و در صراح ترجمه مغاک
غوک چوب نشسته است غیوران تب مداران از عیار و عشاق باب التاء
فصل فی الواو غمرات جمع غمره و بسنجی غمرات الموت شداید غرشت جمع غمره غشت
بالضم یکم و کسر دوم آواز است غلت غلط کردن در حساب و در مویید
معنی آن غلطیدن است غوشت باواو فارسی و شین موقوف برهنه مادر
زاد باب الثاء فصل فی الواو غث بالفتح لاغری و گوشت لاغر غرث بالفتح
گرسنگی غوث بالفتح فریاد رسیده و فریاد دیز آن دو تن که بمین
دینار قطب باشند باب الجیم فصل فی الالف بالفتح کرشمه و بالضم سرین مردم
و خراش و نازک کردن و در لسان الشعرا هر دو معنی بالفتح است و در صراح
بمعنی نخست و بضمتین و بسکون و بالفتح مصدر غناج بالفتح والتشدید

کرشمه کننده **فصل فی الفارسی** **غارج** وزن غارت شراب بامداد **غریبج** بایای فارسی
خلیش و آن را خجله و جلاب نیز گویند **غژغ** پسندان بهبندش نهار نیز بهبند
غلبج وزن افرج گرهی که آسان نگشاید **غلغلیج** زیر بغل و شکم
کسی انگشت زدن خندانیدن را و آن را غدغد نیز گویند هند کدکدی نامند
کذا فی شرفنامه و در ادات باجیم فارسی مصحح است و در لسان الشعرا هر دو
غین و لام دوم مکسور و لام اول و یا ساکن و در زفانگویا بالفتح و دو فتحه است
است **غلیواج** بایای فارسی همان غلیواژ که سالی ماده و سالی نر بود و قیل
شش ماه نر و شش ماه ماده **باب الخا فصل فی الفارسی** **غلوج** بالفتح شراب شبانگاهی
باب الدال که تا زیش صبوح خوانند **غدا** فردا **غد** بالکسر نام شمشیر
فصل فی الفارسی غود و غوید کلاهما بالفتح زنی که بشرط دوشیزگی
نخوانندش و در لسان الشعرا بدین معنی غژبد وزن فرقد است **غند** باجیم
چیزی با هم شده **غوشاد** باواو فارسی کاروان و کاردان گوسفندان
و جایگاه دیوان و قیل درخت بلند **باب الراء فصل فی العربی** غار سنگ و شجری
کو و نبات خوشبو در وقت سوختن و الغار الطین و الفرح فی الصراح
غار سمیح و در شرفنامه معنی سمیح لغت و حفره زدن بر زمین و کیتل چون خانه
کرده اند گور است و معنی نقب در صراح راه است و سوراخ کردن در دیوار
و جوان و در زفانگویا غار گیاهی است که دانه او مقدار بوستان است زرد
مایل و سر او نیز مغز چوب دارد تعماره او خرما شراب بد و بو شوند
تا بمجاورت او شرابها خوشبو شود و تباه نگردد و در حقایق الاشیا غار درخت
آن بار درخت جند است هندش پسنگر نامند و پوست درخت غار چون بشراب
خورده شود سنگ گرده را بشکند و بول را براند و برگ نیز است دراد و به **غبار**
نیز شود

بالضم گرد برآمدن و فارسیان بمعنی گرد درشت نیز استعمال کرده اند **غدر**
معروف بمعنی گنگاج و فی التاج الغدر کفکنی زمین و فی الصراح بی زفانی کردن
غدار بالفتح و التشدید غدر کننده و لشکر انبوه را گویند که لشکری غدار است
غدیر کوز آب در دشت و سیل گرد آمده و مغاک با فندگان و فی الشرفنامه
کوک آب در دشت و آب گیز تاریک **غزار** خواب اندک و قیل خواب کردن
و فی التاج آب خورد اندک **غرر** بفتحتین روشنانی کذا فی فرهنگ علی بیگی
و فی التاج الغرر خط کبیع السمک و فی الماء بالضم یکم جمع غرغر بفتح یکم و سیوم
درون گلو که سر حلقوم است **غرور** بالفتح فریبنده و آنچه بدان غره کنند
و شیطان و بالضم فریفتن **غزیر** بالحجه و خوبی جوشش و باران بارکی بسیار
و علم بسیار غضنفر شیر و مرد غلیظ **غفر** یکی از منازل قمر **غمر** آب بسیار
چند آنکه بپوشد و بفتحتین کینه و بیکی و بالضم کار نا آزموده کذا فی زفانگویا
غور بالفتح مغاک هر چیزی و زمین فرود کوه و غور کل شیء قعره **غیار**
بالکسر جامه زرد که جهودان در جامه سپید دوزند موافقت را **غیور** بالفتح رشکین
غیر بالفتح کلمه استثنا است بمعنی نفی و این لازم الاضافت است و بمعنی
دگر نیز آید و در اصطلاح موحدان آنچه جز خدا است **فصل فی الفارسی**
غاشیه دار جبرئیل علیه السلام در رکاب دارد و دیگری **غالیه** بوی خوش
دهنده **غم** بالفتح جایه و کسی که با آن در دهن افکند دیگری با سپر اشتقاق
برود کله اش زنند تا باد با وار بیرون آید و زن بدکاره و درشت **غ**
خواهر هم بدین معنی گویند و نیز بد دل را نامند و بالضم آنچه در گلوی مردم برآید
بریدن و شکافتن آن خطر دارد غژ خواهر ششم است عرق چشم سیماب
و تیر ای فریفته روزگار غزلوا و بضم یکم و سیم و فتح دوم دهقنه دبه برنجین

غمزه اختر ازمش ستاره غمگسار یعنی انکه غم و اندوه دل برد
غنجار بالفتح آن سرخی که زنان بر رخساره مالند تا رنگ سرخ نماید غنور
باواو فارسی نام شهری و نیز نام ولایتی غولان روزگار رای طالبان دنیا
دیو مردمان باب الزاء فصل نشانیدن یزبین و اشارت کردن غماز اشارت
کمنده و طعنه زننده فصل فی الفارسی غمزه مژه غز بالضم جنسی از ترکان
کذا فی الادات مندرج است قومی که ملک خراسان در عهد ملکشاه بزور
گرفته بود غریر بوزن و معنی غرنیغ غلیواز همان غلیواج باب الشین فصل
فی العربی غرس بالفتح درخت نشاندن و فی التاج الغرس والغراس
نهال خرما بوقت شناختن وی و در ادات است غراس و غوس خشم و خراس
چشم آلوده و بسین معجمه گفته اند و در لسان الشعرا غرس را در سین مهمله آورده
است بمعنی خشم فقط غلس بفتحتین تاریکی آخر شب غموس سوگندی که
دران بزه باشد و کفارت لی چنانچه سوگند خورد که چنین نکرده ام و نباشد
فصل فی الفارسی غورکس بارا موقوف نوعی از زنبور خرما و مانند مگس کبود
چشم سبز رنگ که او را طرف نیش بود تبازیش نره گویند غش بالکسر
آب تیره و قیل بالفتح و نیز بمعنی خیانت کردن است و در قنیه بکسر بمعنی کدورت
است و بفتح بمعنی تشویش بر آید چنانچه گویی فلان غش میدهد فصل فی
الفارسی غلی دوش بوزن جادوش ..... خوشه انگور که هنوز خورد بود و
خیار برای تخم دارند غاش شور و غوغا سخت و هر کسی که عاشق سخت بود
گویند عاشق غاش است و در قنیه عاشق است و قیل بعید طبع غواش
و غوش کلاهما بالفتح خشم و خراش کذا فی الشرفنامه و در زفان گویا بمعنی
بالفتح خشم خراشیده و خشم آلوده غرماوش بالضم با واو طرخون غجمش عفک

فی اول غمز
فی العرب
باب الشین فصل فی العزل
غراس

غوش
باواو فارسی

غوش
باواو فارسی چیزی است که ازان سلاحداران تیر بسیار زنند و مطربان زخمه غبش
باپای فارسی غم و اندوه بسیار و هر چیزی دانبوه و جال و پیشه کرده باب
الصاد المهمله فصل فی العربی تاره ایست موقوف غموص مقامی که ازان مروارید
برآید غواص معروف یعنی انکه از دریا لالی برارد باب الضاد فصل فی العربی
غامض زمین مغاک و چیزی پوشیده و مشکل غرض بفتحتین نشانه و اندوه و
گشتن و تنگدل شدن غضاضه بوزن و معنی غاضض صیغه مبالغه از غمض چشم
فرو خوابانیدن غیاض بالفتح جمع غیض بالفتح بیشه و جنگل بالفتح نقصان یا غند
غیض وله افیض ای عطاء و منع باب الطاء فصل فی العربی غائط زمین مغاکی که در قرآن
کنایه از حاجت شسته غیاط بالفتح والتشدید صیغه مبالغه مشتق از غبط
و بالکسر آرزو بردن بحال کسی الی انکه زوال آن خواهد آنرا ذمی غطاط بالفتح سنگ
خوار غطیط آواز خفته مرد و خرخر کردن غلط خطا یقال فی المنطق والا فرد
غلبت فی الحساب و بعضهم جعلها بمعنی غماط موج باب الظاء غطاط حرب غاط
تیز شدن غلظ بالکسر درشتی غلیظ ستبر و درد غیظ بالفتح اندوه لازم و یقال الغیظ اشد
الکرب و خشم بخشم آوردن باب الفاء غرف درخت انبوه درهم از هر جنس و شاخ
آب برگزیده و بدست عضف بفتحتین درختی است مانند خرما از فرود تر بالا
برکها پوشیده غلاف بالکسر معروف و جوالمز و دجیب باز غلاف بالکسر پوشش
شمشیر و جز آن باب القاف فصل العربی تاریکی اول پس از شفق و در قنیه بمعنی
ماه است غاسق اوا زراع غبوق شراب شبانگاه عذق بفتحتین آب بسیار
غرق در آب فرو رفتن و آب از سرگذشتن غسق بفتحتین تاریکی اول
شب غساق بالفتح والتشدید و بالتخفیف بضاد کننده و آنچه رود
از اندام دوزخیان چون زرد آب و جز آن غلق در بسته و کلید آنرا

غطریف
غیط
غاسق

کذا فی التاج و در شرفنامه بمعنی خشم گرفتن نیز است غبراق بالفتح موضعی است نزدیک دشت قبچاق تیرها انجا نیک و سخت درست می باشند از سنگ بگذرند امان شکننده کذا فی زفانگویا الله در شرفنامه بدین غیلاق بالام و فی التاج العیدقی والعیلاق سوسمار و بچه و کودک نارسیده و جوالمرد زاغ خوار و بسیار عطا دغیث عیلاق مخصب عیلاق بالام همان غیداق بمعنی نخست باب الکاف فصل الغین غابوک و غالوک کمان گروهه که غلوله آهنین و سنگین و گلین بدان اندازند و قیل گروهه مذکور غدرک نوعی از اسلحه پوشیدنی که بهندش گذر نامند غرنبک اواز نرم در گلو با گریه و ناله و فریاد و در زفانگویا بفتحتین مرقوم است غراله فلک افتاب و نیز برج حمل غلولانک همان غلولاور بالفتح گیاهی است بیخ ندارد بهر درخت که بچد خشک گرداند تیا زیش عشقه خوانند غساق بالفتح کرمکی که در وصل گاه کعبه و پلنگ باشد و خون مردم بخورد و هندش اوس نامند غضبان افتاب و از اصحاب التاج نیز گویند کذا فی انجب البلدان و نیز مریخ غمارک بالفتح والتشدید چوبکی با جزی دیگر که در شست ماهی بندند آن در آب فرو نمیرود اما چون ماهی بقلابه فرا ویزد آن غمارک فرو می‌رود معلوم میشود که ماهی بقلابه او نخته کذا فی زفانگویا مذکور است که بنده کشتی را می گویند غوشاک بواو فارسی سرگین ستور که بدست خشک شود و هندش کنده نامند فصل فی الغین الفارسی غادرنگ چوبی که بدان کاو برانند غدنگ بفتحتین بی اندام و ابله غژ واژنک بالفتح تخت بزرگ کذا فی زفانگویا غژنک بضمتین و قیل همان غژنک غفشک بالفتح آن چوب گران سنگ که عصاران بکارزنند هندش لاته نامند باب اللام بالکسر معروف یعنی پلچری که آرد بیزند

فصل فی الغین غربال

غزل بفتحتین والتشدید معروف و آن از پنج بیت و بیش از

یازده

یازده بیت و شرط آن است که در مطلع او قافیه بود و در ان ذکر می و محبت و بیان فراق و وصال و اوصاف محبوب بسکون نمالی ریسمان و رشتن غزال بالفتح والتشدید ریسمان فروش و بالتخفیف آهو بره چون در حرکت آید و فی القنیه غزال افتاب و بمعنی نو بران رعنا نیز آید و در شرح مخزن نیز غزال آفتاب به پهلوی شاه برگ را گویند غسل معروف یعنی سر و اندام شستن غسل بالکسر کینه و کینه ورشدن و بالضم بند و حرارت و تشنگی غلال جماعة و در قنیه بمعنی طوق است غلغل بالضم یکم و سیوم شوریدن بلبلان و پرندگان از غایت مستی و زیادتی که یکی برآید و معلوم نشود که چه میگویند غلول غلول طعامی که در آید در شکم غول بالضم الخبه مردم را هلاک کند و یقال الغول الشیطان یاکل الناس و کل ما اغتالک من جن او شیطان او سبع فهو غول کذا فی التاج و در ادات است غول با واو فارسی شبانگاه گوسپندان و دیو بیابانی که مردم را در دشت از راه بی راه برد تا هلاک کند و بترسانند و بالفتح بناگاه که در فتن و خاک و موضع دری فصل فی الفارسی غرد ل بفتح و کسر سیوم کاهل و ترسنده و بددل باب المیم فصل فی العربی غرم بالفتح تاوان و بالضم بز کوهی و میش دشتی و قیل گوسپند که کودکان بران سواری کنند اموزند هندابد که گویند غرام عشق غریم دام دار اگر بر وام بود و بهذا من الاضداد کذا فی شرفنامه اقول دام دار و اگر بر وام باشد یکی است یا یتی که وام دار و وام خواه و فی التاج الغریم والغارم والمغرم وام دار غشم ستم غشوم ستمکار غشمشم شیر غلام بالضم معروف کذا فی التاج فارسیان عبید را و عربیان امرد را غلام خوانند تر با کشد یا بنده غم اندوه و فرا پوشیدن و غمگین کردن غمام

بالفتح ابری که افاق را بپوشد غنم گوسپندان و در شرفنامه است جنسی
است و بالضم غنیمت یافتن و غنیمت غنیم غنیمت گیرنده غیم
بالفتح ابر که اسمان را بپوشد غزم بازاء فارسی بخشم آمدن و خوشه انگور
و دانه آن که شیره و تخم اندرون او بود کذا فی الادات و در لسان
الشعرا بازاء هوز است باب النون فصل غ الوبی غبن ضعیف رای
غش و ثمین یعنی اندک و بسیار تونگر و فقیر نیک و بد قوی و ضعیف و مش بها
دکم ارز غژمان گرسنه غسلین بالکسر سوزان بغایت و آنچه از اندام کفار
باید چون صدید و جز آن در دوزخ غصن بالضم شاخ غضبان خشمگین
در فارسیان بمعنی منجنیق استعمال کرده اند عضن بالضم شکنج غسان
بالفتح تیزی و جوانی غین ابر که همه روی اسمان را بپوشد فی الزفانه
و تشنه و شوریدن منش و فرا پوشیدن چیزی دل فصل فی الفارسی غارتیدن
تاراج کردن لغت تازی را تصرف فرس کرده اند چنانچه طلبیدن و فهمیدن
غاریقون بارا مهمله گیاهی است چون او را بشکنند جرم او همواره پردن
آید دگر اینها نیز هموار بود کذا فی زفان گویا و بازاء معجمه دارویی است که برا
که برای اطلاق شکم کار آید غاژکردن بازاء فارسی یعنی دانه پنبه بردن آوردن
و صالح کردانیدن برای ریسیدن و نیز صالح کردانیدن پشم برای ریشیدن
غراب زمین کنایه از شب است غرشیدن بالفتح غراشیدن و خراشیدن و غرنبیدن
بضمتین اواز بلند برداشتن در گلو کذا فی الشرفنامه و در زفان گویا است
بانگ سخت بخشم زدن و درون بجوشیدن غریوزن بوزن و معنی پرویزن
غژن بالفتح بایاء فارسی مشکه و در ادات هر دو لغت بمعنی خلاب سیاه
کنند نیز است و لغت اخیر بازاء فارسی بمعنی اخراست و در لسان الشعرا نغ

اجزر

اجزر بروزن کندیو یعنی کشاورز بمعنی غربال است و در ملتقط بدین
معنی غربزان بالف مرقوم است غریدن بالفتح و التشدید و غرنبیدن
غرین بالکسر بارای اول مشدد و ثانی موقوف مشله غریو آن بالفتح بایاء
فارسی غریو کردن و کنانیدن غزن نام شهریست در غایت شهرت و لایت
است در سند هندوستان هزار مدرسه در انجاست سرحد اسلام است غلیکن
و زن سرمن دری باشد که چون پنجره در دهر که باشد بماند غلتان
و غلبنان غلتد و امر غلطیدن و غلطانیدن غله دان انجا که اهل دکان سیم نهند
کذا فی زفان گویا و نیز چیزی که غله در آن دارند چنانچه کندو و جز آن غلیون
بایاء فارسی گل سیاه که بزیرش آب بود کذا فی الشرفنامه و در قنیه است گل
سیاه که در زیر آب بود کذا فی الادات ایضا ای شکفتن نسرین
غمین غمگین غن بالفتح و التشدید چوب گران که عصاران دارند هندش
لاته خوانند غنودن خواب سبک کردن غنچه ارغوان ای شراره آتش غوغا هنگامه
استغفار نایبان و توبه گنهکاران و نادانان غنیدن بادوم فارسی
بزانو دست زدن کودک خورد و جز آن و در کشف مسطور است بر زمین
رفتن بنازیش ترخف خوانند والله اعلم باب الواو فصل الغین المعجمه غدو بضمتین
بامداد غزو شکفتی و نیز فارسیان بمعنی تهی را گویند و بزاء معجمه قصد که
سوی دشمن بود غلو از حد درگذشتن فصل فی الفارسی غاو گوکی که در زمین
باشد مسموع از درویشی است کذا فی القنیه غالو گمان کرده غریو
بالفتح بایاء فارسی اواز نرم در گلو با گریه و فریاد با گریه غژگاو و غژکاو و کلاغ
بازاء فارسی و ثانی با ثالث نیز فارسی همان غژغاو مذکور غنچه تو ای درختو
غنو بالفتح غلبه غنیو بایاء فارسی مشله باب الهاء فصل الغین غایه نیسان

غاره بازار کاسد و تاراج وخیل غارت کننده و تا به ریسمان و در قنیه
است نوعی از ساز لشکران غاشیه زین پوش و روز قیامت غالیه
عطر است بغایة لطیف و در رفانکویاست روغنی است خوشبوی و سیاه که
بدان خضاب کنند و گویند که مجموع خوشبوی از مشک و عود و روغن که باریکی
کننده غانه شهریست در حدود دین هر روز بامداد خانها را بروبند و خاک
بگذارند از آن زر بگیرند از دانگی تا دیگر و دیناری بر قدر فراخی سرای کذا فی
العجایب البلدان غانیه زنی که بشوی خود بسنده کند و نیز زنی که بی نیاز باشد از آرایش
عاسات و غوانی جمع غایة علم که در دکان خمار زنند نشان را و کرانه چیزی
و پایان کار و نیز آخر جزو از مصراع ثانی که آن را ضرب و عجز نیز گویند
غایله دشمنایگی و شر غبانیه ضعیف رای غبط حسن الحال کذا اول
غبطا ارزوست و فرق میان غبطه و حسد انست که غبط در حسن بود و زوال
نعمت دیگری نخواهد بخلاف حسد که درین زوال نعمت میخواهد و آن در سیت
غداة و عذاوة میان نماز بامداد و برامدن کذا فی التاج غرابة افتاب
سخن غریب آوردن و این از معایب کلام است غراقه تاوان و غربة
بالضم معروف یعنی تنهایی و بی کسی غربه بالضم سپیدی روی اسب زیادت
از درم و شریف و غرة الشی اکرمه غره سه روز اول هر ماهی و اول هر چیزی
کذا فی التاج و در قنیه اطلاق غره بر روی هم امده است و بالکسر غفلت و زن
نیکی کارنا ازموده و بالفتح معروری دف المویه غزة بالفتح والتشدید فریفته و
غریزه بوزن و معنی طبیعت غرات معروف و فی الشرفنامه قصدی که بسوی
دشمن بود بحرب افتاده و یقال الغزالة ارتفاع الضحی یقال طلعت الغزالة ولا

یقال

یقال غابة الغزالة غزات نام شهریست غساله بالضم پالایش هر چیزی شسته
غشاوه و غشوة بالحرکات الثلث پوشش و در شرفنامه پوشش هر چیزی
که سیاهی افتد غشیه وزن غشیه بیهوشی غصبیه بالفتح طعام در گلو مانده و در
زفانگویا بمعنی اندوه گفته و بمعنی خشم نیز مستعمل است غضاره فراخی عیش
غضاضه نرمی عطیطه آواز همه غلبه با رجوار رو بجواب دل غلبه بالفتح
معروف یعنی فرحی غله بالفتح والتشدید معروف یعنی وظیفه و شاهره غل
و نیز آنچه اهل سوق و باجیان در ان مبلغ نهند و نیز شالی و گندم و نخود و مانند آن
نیز غله گویند و در قنیه بغیر تشدید بمعنی درخت است مانند عناب غظام غلاله بالکسر
آن جامه که زیر زره و جوشن پوشند و در فرهنگ علمی نهنگی بمعنی شجاع افتاده
است غلفه بالضم نیک و در تاج است پوستی که در ختنه ببرند علفه
بالضم درختی است که دایم بوی پراکنید غمزه بالفتح تیر پرتاب غمره
گرداب و سختی مرگ غمزه بالفتح اشارت و طعنه و بالضم او از بینی غنیه
بی نیازی و توانگری غوایة گمراهی و بی راه شدن و بالفتح اجو دو نا امید شدن
غوضه غوطة غوطه موضعی بزمین شام بسیار درخت و از نزاهت دنیا گفته اند
کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است غوطه و غوضه و غوطه سر بردن باشد
بآب غیابة یک چاه و تاریکی آن و آب وادی و چاه ناپدید غیبة بالفتح
سر و نیم حلقه و میانه حلقه و بالکسر گفتن عیب کسی در عقب غیرة خوار بار
کذا فی التاج و در صراح است غیره میره یعنی باز گشتن و در شرفنامه است
غیرة بالفتح رشک فصل فی الفارسی غایبانه آنکه شطرنج پس پشت بازد
بیاید و معنی ترکیب آنچه از آن غایب باشد و منسوب بود بسوی غایب هم بدین
عینه ی که خصم او نباشد گویند غایبانه است عباره بالفتح و قیل بالضم

دبیتی که خر را بدان رانند **غبغه** بالفتح و قیل بالضم یعنی بلبلیدن طبع و زبون گرفتن
و زبون گیر و ابله گیر **غداه** بالفتح و قیل بالضم پیکان بزرگ و در قنیه بمعنی دیبا
برنجین است **غراده** نوعی از پوشش است اصطلاحی چون خود کذا فی الادات
و در قنیه است بمعنی پیکان بزرگ است و دیبا برنجین **غراره** بالفتح مثلثه
بهر دو معنی پیین کذا فی القنیه و در شرفنامه بمعنی غفلة و بالکسر الخیه رستها مانند
جوال راست کنند کاه و امثال آن در ان پر کرده می آرند **غراشیده**
بالفتح جستم الو **غرجه** بالفتح با سیوم فارسی نادان و مخنث و نیز اصلی است و
یک نفر غرجستانیان را نیز غرجه گویند **غرنبه** بضمتین بانگ تشنیع و لخشم زدن
کذا فی الشرفنامه **غرونبه** شله کذا فی الشرفنامه غروانه بالضم گیاهی است که جولاهکان
و امثال ایشان از ان کمیس سازند **غروانه** بالفتح بازاء معجمه پیکان بزرگ
و نیزد نیز برنجین و چیزی مانند شریطه جامه که رسن بر افکنند **غلبه** بالضم
پرنده بزرگ **غمزه** مژه چشم و این در اصل عربی است مشتق از غمز و اشاره
کردن و بمعنی مژکان هم آید اما بدانستن من این مشتق از غمز است که بمعنی چشم
فرو خوابانیدن است لیکن فارسیان بجای ضاد زا استعمال کرده اند چنانچه
در قفص قفس می گویند **غم کاه** نقصان کننده غم و آنکه دید ار او غم و اندوه
از دل ببرد **غمکده** یعنی غمخانه **غمیده** بفتحتین غمگین و مکدر شونده
غناوه بالضم سازیست مطرب بازاء در زفانگو با مذکور است نام بازی است
ازچوه **غنچه** گل ناشکفته و قیل با جیم فارسی **غنده** بالضم عنکبوت و نیز
پنبه بر زده و گرد کرده رسیدن را هندش کاله گویند **غنوده** نیم خفته
غوزه سر بابه فرو بردن **غوروشه** بالفتح بارا موقوف همان غوره است
غوره بالضم انگور نارسیده که هنوز ترش بود **غوزه** بازاء فارسی و قیل دا

نیز پارینه

نیز پارینه **غوشته** با داو فارسی گیاهی است که تر چیزی گذارند و لخشک آشیان
سازند ای دست شوی **غول دارادیه** دنیا غول سیاه شب **غیشه** بالکسر گیاهی
است چون حصیر تابیند و جوال بافند و ستوران نیز خورند و از ادخ نیز گویند
تباریش طوفا نامند و نیز جنگل انبوه که آنجا تیر باشد و قیل با سین مهمله و در
قنیه مذکور است جوال کاه کشان **باب الغین فصل الزاء** **غازی** معروف یعنی غزا
کننده و نیز بازی که پاپهلو بسته آید **غاوی** بی راه **غبی** نادان بکار
و کند طبع **غزی** بالکسر بالف مقصوره ریش مصنوع است نوعی از غبار است
و نوعی از پوست گاو نوعی از ماهی که انزاعبر السمک گویند **سخی** سهو سی
غنی بالکسر بالف مقصوره تونگری **شرعی** پر ای و نام وادی در دوزخ
غیلاستی تیری است سخت که از سنگ گذار شود منسوب بغیلاق
که نام مقامی است **ش** یکم را مهمله موقوف و دوم دال موقوف صبوح
لغت ایجز ازفانگو یاست **نغ بچ** با کاف فارسی مکسور ای میل کننده بود
غربکی با جیم فارسی در عراق سرمارا گویند **غزبکی** بارا مهمله و جیم فارسی در
عراق سرما را گویند **غربجی** با را مهمله و جیم فارسی مشکله ..... پر کنیک ستوران
که دست خشک شود **کتاب الفا الفا** الفاکف دریا و بحساب ابجد هشتاد عدد
باشد **فافی** آنکه زبانش با فا کردد **فتا** جوال و در شرفنامه جوان و جوان
شدن .. است خشک شو و **فحشا** معصیت زشت **فحوا** مفهوم کلام نحوی
با لف مقصوره نیز آمده است **فدا** بالکسر باز خریدن و در شرفنامه بدل که
خویشتن را بدان بخشند برابر مانند **فضا** زمین فراخ گشاده **فنا** بالفتح
و المدنیست شدن و بالکسر پیش در سرای **مخ** بالکسر مناجات که از رحمه
است و فی التاج فنیا انشامیدالی با نوایل **فصل فی الفارسی فاشا** با شین موقوف

هزار چشان **فادا** شرمنده **فرا** بالفتح بالا و پیش چنانچه گوئی فرا تر و بالا
و بیشتر و بمعنی بر و در و نزدیک و دور هم و نیز مختصر فراخ چنانچه گوئی فرا
کن و بمعنی کنج و میان هم آید چنانچه گوئی فرا خانه و فرو آب ده یعنی کنج
خانه و فرا آب ده یعنی در میان آب انداز **فرا** یعنی تمام پوش و نیز
زایده آید **فراخ** گشادگی سرا **فردا** روز آینده ضد دی و بمعنی فرد بیا
مرکب است فرمان روا پادشاه نافذ الامر **فرا** بالکسر همان افرا چون
مرکب آید بمعنی امر و فاعل آید فیروزگون دریا با کاف فارسی آسمان فکنده
سرش را ای در مراقبه نشسته راد ماتم زده را **باب الباء فصل فی الواو مع الباء**
نام شهری است **نجم الکلب** نام ستاره **فصل فی الفارسی فاریاب** نام موضعی که ظهیر
منسوب بدوست **فنجاب** آغاز شکال کذا فی الاصطلاح و معنی ترکیب
گشادگی درست **فرانشیا** افراسیاب **فرسب** بفتحتین جامه که بدان بام پوشند
و در شرفنامه بدین معنی با بای فارسی است و در زفانگویا هر دو لغت است
فروزنده آفتاب لعل و جواهر نفیس **فریب** با بای فارسی غافل کردانیدن کسی را
بدغا فلک کوکب کرسی **فصل فی الفارسی فرسپ** همان فرسب و نیز آن چوب ستبر
که بدان سقف کنند و بمعنی نزدیک و دور هم آید **باب التاء فصل فی الواو فی التاء**
بالضم ریزه هر چیز **فخت** بالفتح ماهتاب **فرات** بالضم آب خوش و نام رود آ
کوفه **فوت** بالفتح آب از استبدن و در گذشتن و فی التاج میان هر دو انگشتی
برابر از **فصل فی الفارسی** فسته فرو خفت فراخ دست با خا موقوف یعنی
سخت لغتی است در شرفنامه فراموش و نیز مرکب از لفظ فراموست و نیز
مرکب با تا خطاب لفظ فراموش که مختصر فراموش است **فرت** بالضم گیاهی
است که در شکم را سود دارد و بالفتح تار که ضد رود است و قیل بالضم ایضا

فرامشت

در دهند

فرهنگ قواس است تازی لای که بدان شست کنند **فرتوت** بالفتح پیر
سالخورده **فرس نهاده تخت** ای مغلوب شده و کم باز ارتخت **فرودشت** بالضم
بسیار و قیل با واو فارسی فرو داشت ای تسکین فرو و داشت
فرو همی نوشت ای شتاب همی نوشت **فرست** بفتح یکم و سیوم جادویی
فهرست بالفتح معروف آنچه در صدر کتاب بطریق اجمال ابواب و فصول
تمام ذکر کتاب ذکر کنند فلک ثابت و در شرح با فیروزه تخت با ششم موقوف
که نجم است تخت گوهر و فلک ...... فلک فیروزه تخت **باب الجیم فصل فی**
الفاء مع الجیم فالج مرد منطوح بادی معروف **فالوج** تعریب پالوده **فج**
راه فراخ میان دو کوه فجاج بالکسر جمع آن **فرج** بفتحتین اندام نهانی
زن و مرد و گشادگی میان دو چیز و بمعنی فرج آید **فروج** بالفتح مع التشدید
جوزه مرغ بالفتح جماعه مردمان جنگی **فیروزه** تعریب فیروزه در حقایق
الاشیات اگر صافی و پاکیزه بود دینیم مثقال به دینار ارزد و هر طوسه مثقال
بصد و پنجاه دینار فیروزه شیروام را بها کم بود و بیشتر از کواشیر اند بهترین
انواع اسحاق است و بعد او سلیمانی و بعد او از هر چیزی و این زرد بود که
در وی نقطها باشند زرد و سفید و ام و فیروزه را هیچ مرد اربع نگاه دارند
تا باطل نشود **فصل فی الفارسی فنج** بالضم فرو هشته لب و روش علاجهای
برت **فرنج** بضمتین و قیل بفتحتین پیرامون دهان با جیم فارسی نیز است
و در زفانگویا فرکوه بضمتین دو شنبه **فراخ** مثله بهر دو معنی و در فرهنگ
شاخ بزرگ که برند تا شاخ دیگر دهد **فوشج** بود کذا فی القنیه **فونج** بالضم نام
شهری است **فنج** بالفتح دیه خانه درخت و در قنیه است اماس خصیه کم

بنارنیش آورده هندش گنگا ند نامند چون دران انگزد مسابس کنند چون غوک
بانگ کنند و چون همین اماس خصه کنجار بر فرج زن شود فنج ماده را مندد
بعضی به معنی فتح ثبا مسقوط قرشت و فا معجمه گویند فرزده تاج تلج کیخرو
و قیل زنهج در حضیض یاکویند کذا فی القنیه فریج بفتحتین کعک ایب در شوشت
و در فرهی بمعنی زشت است فرنج بفتحتین و قیل بضمتین همان فرنج بمعنی
تخت مذکور فراج بالفتح ماده گاو و خوک که نیک فربه شده باشد باب الحا
فصل الفا فاتح گشاینده و صحیحا و پیدا کننده آن فتح گشادن کار رد و رو و نیز
زر فتاح بالفتح والتشدید بسیار گشاینده و حاکم فتوح گشایش و نیز
هدیه فحفاح بالفتح نام جوی به بهشت فرح شادی و در شرفنامه شاد شدن
است و در قنیه است بفتحتین نام نوائی و از همگی بیرون آمدن فرشاح بالکسر
مغاک و فراخ و در شرفنامه شاخ نه است فصیح زبان تیز فقاع بالضم
گیاهی است و بعضی گل او خود را گویند فلاح رستگاری و پایندگی و در خیر
باب الخا فصل الفا فتخ انگشتری بی نگین کذا فی التاج و در قنیه بمعنی فتیح است فخ
دام کذا فی التاج و در قنیه بمعنی فتح الساق الشوا بالضم مصحح است فحاح
و مفتوح جماعت فرخ جوزه هر مرغ که باشد فراخ فسخ در شکن
دور کردن فصل الفا صنه ثک بسیار فرخ بالفتح والتشدید مبارک همایون
و زیبا رخ و در قنیه است اصلش فرخ بود و معنی فر زیبا باشد ذکاخ بالفتح
شیر که بر خوردی ریزند باب الدال فهاو گاو دشتی و نیز بازی یکم اسفت بازند
زرد و اسامی در نوه خانه گیر شده است فاسد تباه فصاد بالکسر
خون فوت فی الجراح فصاد تو فرقد گوساله یکی از دو ستاره نزدیک به قطب
صغری و همان فرقدان و فرقدان بمعنی دو برادر نیز است فرند بالکسر و فتح دوم

الموزان فتح

فرانه

فصل الفا

گفته

گوهر تیغ فرید تنها میانه قلاده و نیز نام درویشی معروف فساد بدکار
و تباهی و در تاج است یوم الفساد من ایام العرب و یقال لهم غزو الفساد و علم
الفساد فداد بالفتح والتشدید رگ زن فصد رگ گشودن فقد گم شدن فصاد
فم الاسد نام مقامی خطرناک در دریا فهد یوز فند بالفتح خوار شدن و زیاد
شدن و منه الفایدت و موی لب است و منزلی است در راه مکه و در قنیه بمعنی
زعفران سوده است فصل الفا الدال بالفتح در بنده و درنده و دریدن کذا فی الشرفنامه فترد
فراوند بالفتح چوبی که پس در نهند تا دیگر باز نکنند فرتود بر وزن و معنی
فرتوت کذا فی القنیه فرجد پدر جد فرزد بضمتین سبزه ایست که همواره در
آب روید و سبز باشد تبار زیش اسپ خوانند فرسود و وزن فرتوت سخت کهنه
و ریزنده کرده و سخت کهنه و ریزنده ساخته فرشیده بالفتح یا یا فارسی نام برادر
پیران بن ویسه که در جنگ دوازده رخ کشته بود پیران با مبارزان و
گرفتار شدن گروهی زره چون از بنگاه با لهاک گریخته کو درین سر لشکر ایران
گستهم بن نودر شاه را نامزد کرده و گستهم ایشان را از عقب تعاقب نموده
و چون بر ایشان رسید هر دو را علف تیغ گردانیده چنانچه مذکور در لغت دوازده
رخ در شرفنامه مشروح و مرقوم است فرغنده بالفتح گیاهی است که بیخ ندارد بر
درخت که بپیچد خشک گرداند و در فرهنگ اسدی است و نیز بمعنی گندگی آمده که
بوی گنده فرمود بفتح یکم و سیوم و چهارم بمعنی فرمایید و بسیار آید و قنیه
و غره شده و در قنیه است فرود بالضم با واو فارسی زیر ترجمه و تازگی و نیز
نام پهلوانی که پسر سیاوش بود فرهاد نام پهلوانان کیکاوس شاه ایران
زمین و نام پسر گودرز که تازیانه در جنگ از دستش افتاده چون بطلب آن رفته
کشته گشته و نام پسر برزین که مبارز لشکر ایران بود و نام سنگ تراشی که عاشق

شیرین معشوقه خسرو شده بود چون او بمیعاد یافتن شیرین در میان
کوه راه کرد پرویز کس را فرستاد او بدروغ بر فرهاد گفت که شیرین مرد چنانچه
این خبر ناخوش خود را از کوه انداخت و جان شیرین بداد و داد فرومانه
تعجب کرد کذا نقل من القوی یعنی خداوند و در زفانگویا بیت دانا و خردمند
فرد بضمتین شکاری و منفرد شده و کرد فشرد همان افشرد بمعنی لخت کرد
فی زفانگویا اقول نیز ماضی فشردن بمعنی شلیدن و یا محکم کردن است فصد
رگ زدن فغند با کاف برجستن و زغند زدن و در زفانگویا بمعنی وغند
است یعنی عشقه قطاع از دکشایه یعنی تفاح یدو کنند فلخود و فلخند بالفتح یعنی
چشم دانه فلغند بفتح یکم و سیم و قیل بضم یکم و سیوم و قیل بضم سیم گوهر است
برجیس یا نامند فلک اندازه گردای یعنی مقدرات شده و بلند قدر کرده و بزرگ
مرتبه شده فتود بالضم و الفتح فریفته و غره شد فند با کاف نام شاهی
فیروزه کون آسمان فیروزه منداین با دوم و چهارم فارسی خداوند روای
حاجت کذا فی الشرفنامه اقول و نیز بمعنی خداوند نظر و فرمان بکار آید
فنید بمعنی دل کذا فی القنیه بمعنی دل کذا فی القنیه باب الذال فصل الفا
فالوذ تعریب پالوده فانید معرب پانید و آن نوعی از شکرات است با
فخذ ران و زانو و قبیله که کم از بطن باشد فلذ پاره جگر و جگر شتر
فولاذ تعریب فولاد باب الرا فصل الفا العربی فاتر سست فاجر بمعنی فرمان و
دروغ گویی فاجر جری بنجابت بکو فتور سستی و فتره فجر سپیده دم
فجور فسق فجار بالفتح و التشدید سفال و بالکسر و التخفیف نام شهر
ترکستان فخر نازیدن و افزودن از کسی فخور نازنده فخیر المکثر بسیار
فخر کننده در تاج است آنکه با کسی مفاخرت کند فر گریزنده در فارسی

بمعنی غره و زیبایی و شکوه است کذا فی الادات فرار بالکسر گریز و گریختن
فرجار معرب پرکار فطر اسم افطار فطیر خمیر نارسیده فقر درویشی
اندیشه و رای و تدبیر فور بالضم پادشاه قنوج که سکندر او را در میان
کشته بود و بالفتح هنگام فهر کتابچه جهودان و هی کلمه بنطیه عبرانیه
فهرست فصل الفا الفارسی فا ع کل چنانکه در الطب فتنه را کشاده کم
ای فتنه را از سرکشی باز نماند کذا فی الاصطلاح فراخور بالفتح لایق و سزا
با فرخار بالفتح هر چیزی که آراسته بود و نام شهری منسوب بخوبرویان و نیز
نام بتخانه فرخور با واو معدوله جای گذاران فردر همان فرازدند
فرسنگ سار با کاف فارسی میل سنگین که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه کنند
فرغار بفتح نیک تر شده و رشته و نام ترکی که افراسیاب پیش بجا بجنگ سوی
فرستاده بود کم شده و جابجا مانده باشد فرزفر شتاب در خواندن
و نوشتن و بازبند و در زفانگویا ست کله وردان فرفور ملی نوازمان
خدمتکار فرزار بالفتح کناره و چاره و پهلو فرخار خانه بتخانه که فرار
نام بود فرد فارم حکم یعنی کریم فروزنده خاور یعنی خورشید فری بالفتح کیمیای
است خوشبوی و بهار بیش کوساله بود فریور با بای فارسی آنکه راه راست
دارد و دین فسار بالکسر آلت هر چیزی سرافسار اسب و خر فشار
بالکسر امر افشردن و فاعل پادشاه چین را گویند هر که باشد و نیز پادشاهی
از آل اشکان که از فرزندان یافث بن نوح بود بعد سکندر پادشاه
شد از دجله تازی ولایت داشت ملوک دیگر او را خدمت کردند و شصت
و دو سال ملک راندند و ملوک دیگر که در آن ایام بودند ایشان را ملوک طوایف
خواندندی فغار بالکسر فردکالی و کامرانی فغار بالفتح عطار شجر و مردکان.

وشاکرده و ریزه، هور نیز آید فکار بالکسر افکار فلفل سور یعنی پیلی مور
فلک پرده دار عرش و آسمان دنیا فلک سرای سریع السیر فتور بالضم
جدائی فوز بادا و فارسی رنگ سرخ که رخش رنگ سرخ نبود ملک سپید
زند و در نسخه صراح خراسان است بالاء فا سه نقطه داده است کذا فی الفنیه
فیاده بالفتح و قیل بالکسر شغل فیاوه مشله فنر بالکسر فسوس و سحر باب الواو
فصل فی الفارسی سبکتار و بر وزن و استاده برین فالیز معرب جالیز
فلز بکسرتین و هر چه که از ده از جوهر کانی کذا فی الصراح و در شرفنامه
جواهر زمین مثل زر و سیم و سیماب و مس و امثال آن فوز بالفتح پیروزی
فصل فی الفارسی فرابرز نام مردی از مردان داراب که
او را بجنگ رخصت نداده فراز بالفتح بستردن و بستن و گشادن و نزدیک و
و پیش و بالا و بلندی و فراهم فرامرز نام پسر رستم که سرخه ابن افراسیاب
را زنده گرفته افواه مر بهمن شاه باغ شده برابر آن لشکر کشیده و امرز
تا سه روز جنگ کرده بعده گرفتار شده بهمن بکینه پدر خویش که رستم او را
کشته بود بردار کرده فرتاوز بالفتح بایا فارسی بود و ارایش که بر سر
آستین بود پوستین و جامه و دامن و گریبان دوزند فرزدوز
بالفتح که از چار پهلو فروبز بالفتح بایا فارسی همان فراویز فریبرز
بالفتح بالسوم فارسی پسر کیکاوس که در جنگ دوازده رخ کلستادین
ویسه را کشت و نیز نام عورتی فرز بالفتح گیاهی است خوشبوی و گیاه
فدید فغیار بالفتح همان فغیار مذکور فلرز بفتحتین چیزی که از خوردنی
و جز آن در جامه او ازار بند کرده بندند فیروز باپای فارسی اگر چه حتیش برآمده
باشد و نیز نام جو کوشی که کیفیت آن در کلیات است و نام پادشاهی اول
فرو تر مترادف فیروز است باب الزای الفارسی فاژ فاژه که هندش جمایی گویند فژ

بفتحتین

بفتحتین گیاهی که تلخ می باشد فاس تبر و فایزه لگام فارس سوار و فارسیان
در شرفنامه فارس نام ولایتی و آن چهار شهر اند شیراز و کرمان و سپاهان
و یزد و غلبه و اکثر در اشعار استاده را فی مردق آید فرس بالفتح
همان فارس کذا فی شرفنامه و در تاج است الفرس اسپ یقع علی
الذکر و الانثی الفرس فارسیان فردوس بهشت بسیار درخت و بستان
و انگور و نام میوه روضه همانه و موضعی بشام کذا فی الصراح فرنیس
بالفتح چنبر رس فطیس بالکسر و التشدید فطیوس مثله کذا فی الفنیه قلس
بالفتح بشیز و کمین پادا هنین بر غان فهرس فهرست قال ..... قال ابو منصور
هو معرب فصل فی الفارسی فانوس بواو اغدان که از کاغذ مانند قفس می
سازند درون آن چرخ حکمت مید ارند و آن چراغ میسکردد فرطوس
باد او فارسی نام مبارزان افراسیاب ضابط جهان فرفوریوس و فرفوریوس
بکم باششم فارسی دوم با هفتم فارسی نام حکیمی اینس و جلیس سکندر بود
فرتاس بالفتح ناو دان دنیم حبه دقا عل و نیم خواب و خواب اندک مایه
و در فرهنگ تحار نا نون است فرنکیس بالفتح با جیم فارسی نام دختر افراسیاب
که جباله سیاوش ... بن کیکاوس بود کیخسرو شاه پسر اوست و در اداة الفضلا
بالشین قرشت مرقوم است و سوزنی با سین مهمله آورده است فسوس باواو فارسی
حسرو سحر و در لغات شاهنامه مسطور است و نیز از راه بی راه شدن اوول
در صراح ترجمه سحر بفتحتین و بضمتین مسخ و فسوس کردن نبشته است
فلاطوس نام شهری و ولایتی فلک اطلس عرش فیض روح القدس حق تعالی
که بی واسطه روح اعظم بود بدین فیض شیونات ذاتیه و اعیان ثابت
کششد فیض مقدس فیض حق تعالی که بواسطه روح اعظم بود بدین فیض وجود

جمیع ارواح و نفوس شد فیلاقوس و فیلقوس پس کلاها بالفتح نام پدر ذو القرنین
که مولد و منشا او بود دار الملک او مقدونیه و روس و لایت از
و بر رومی زبان امیر لشکر را گویند فیلق اوس یعنی است در فیلقوس اوس
امیر را گویند و فیلق لشکر یعنی امیر لشکر و سپهدار باب السین فصل فی الوسطی
فاس چیزی که از حد در گذشته باشد فحش سخن زشت فحاش بسیار فحش
گوی فرش جامخانه فراش بالفتح پروانه چراغ و بالکسر بستر و هر چیزی که
بگسترند و بالفتح مع التشدید انکه جامه بگسترد و دو حیم بر پای کند فریش
بالفتح بستور نتاج گرفته فصل فی الفارسی فاش آشکارا و در ادات یعنی
پراکنده و گشاده نیز است و در قنیه بامالت نیز مردی است در قافیه درویش
و خویش فراوش بیهوشی فرخاش جنگ فرغیش بالفتح بایاء فارسی آن
موی که اسپ از درز پوستین بر آورده بود فراموش و فراموش و فرموش
باواو فارسی کلمه مختصر فراموش فردیش بالفتح بایاء فارسی کذا فی
القنیه والادات فریورکیش یعنی راستین فشافش او از تیر ها فس
بالفتح والتشدید مانند مترادف وش و بوزابیک و غیر آن و بالضم موی
کردن اسب و دنباله هر چیزی و دنب که تبار نیش ذنب ریند خوانند فکنا غورش
نام حکیمی فیلبلوکش بالام موقوف و کاف و واو فارسی نام کلی است و نیز نام
حلوائی است باب الصاد فصل فی الوسطی بالفتح نیک و پژوهیدن و رقص کردن فرص رگ
کردن فص نگینه و بخوله خشم و اصل کار و حقیقت و آن چیزی و بندگاه
و جدا کردن فصوص جمع و نیز نام کتابی در میان اسرار حقیقت باب الضاد
فصل فی الوسطی فرض فرموده خدا تعالی و فریضه کردن و عطا دادن
و عطا و هبه یقال ما اعطیته فرضا و لا قرضا و کل خ فرض فضاض بالضم

فحص

ریزه فضاص

فضاص

ریزه و فش جاه فراخ فلفل العص تخم سپهیه ریختن و دادن فی الشر فقاهه
است دو بنده و رود بجره و آشکارا شدن خبر و بسیار شدن چیزی بسیار
ریزنده و جوانمرد و سخت باب الضاد فصل فی الوسطی فرط پیش دستی و شتافتن
بر کسی و پیش شدن و تقصیر کردن فرقوط بالفتح بالتشدید دلیده گندم کوفته
و نیم نیم کرده که انرا فرونشه نیز گویند کذا فی القنیه و فستاط و فسطاط کلاهما
بالضم بالکسر خرگاه بزرگ و بسیار پرده و شهر و جمع و نیز شهری است در ولایت
مصر فلک المحیط عرش باب الظا فصل فی الوسطی درشت خوی فظاظ
درشتی فیطنظ مار الفحل فی الرحم الشاقت فراط موت بیظ بالفتح بمرد
باب العین فصل فی الوسطی فجع بمر آمدن و مصیبت رسانیدن و رنده و کین شدن
فرواشیغ نام کوکبی فرع شاخ و موی سر شریف فترع تر پیدان
و پناه ساختن و زیاد رسیدن و بیم فصل ربیع ای افت بهار و نام وزیر
هارون رشید و نام حاجب علی بن عبد الله که در فرات و کیات یگانه بود
معروف و حجاب باب الغین فصل فی الفارسی فارغ فرصت و خوشی دل
و باد سرد و مهتر و آب خانه و ریخته شدن کذا فی الشرفنامه و در تاج است
بیت الفراغ آبخانه و کل انا عند العرب فراغ فصل فی الفارسی
فروغ باواو فارسی روشنائی فغ بالضم آن دوست که بجای معشوقه دار بش
و نیز صورت تراشیده و بزبان فرغانه بت را گویند و فغستان مرکب
از این است باب الفاء فصل فی الفارسی فیف معروف ای دونده دم فیلسوف
بالفتح بالام موقوف زیرک و دانا و استوار تبار زینه حکیم خوانند بدانکه معنی
فیل دوستدار است و سوف حکمت پس معنی ترکیب دوستدار حکمت بود
باب القاف فصل فی الوسطی در جاهلیت رمضان را گفتندی و نیز کشنده

کردن

فجع

بستکی فاروقای [illegible] پس معنی ترکیب دد بستد از حکمت
بود ابر جدا شده از ابرها و بسیار رونق کننده فارق جدا کننده فالق پیغمبران
در شرفنامه دروغ زن نیز است فالودق معرب پالوده فتق بجوند و پیوند کا
گزدن یا پسر و آنچه بالا هر چیزی باشد ۲ فرق بالفتح از هم چیزی باز شدن
دکردن و در شرفنامه است فتق معروف نعوذ بالله منها و فی التاج الغبق
الغساق شبانه و روشنائی صبح و فواحی سال فرق بالفتح جدا کردن و کشادگی
میان دو چیز و فرق سر یعنی کشادگی که میانه سر باشد هندش مانگ نامند و
بالضم قران و بکسر یکم و فتح دوم جمع فرقه و بالکسر رمه گوسپندان و گروه
پاره از چیزی فراق بالکسر جدائی فرزدق بفتحتین و چهارم ذوالة خمیر و نام
شاعر عرب فریق گروه و هو کثیر الطایفه فستق بالکسر تعریب پسته
فتق بالفتح یک سپیده دم فلق ۷ بکسر یکم و ضم فتح سیوم میوه ایست
بسیاری مغز دار لعل و سیاه و در قنیه است بکسر یکم و ضم فتح سیوم میوه ایست
مانند گلنار و نیز آنچه بچکان ریسمان پیچیده چون گوی می سازند و چون بر زمین
می زنند بجهد هندش گیند نامند و در شرح مخزن است بالضم فا میوه ایست
کرد و شیرین مزاج سرد دارد و لب را تشبیه بدان کنند کذا فی التاج
الفندق فندقه و کاروان سرای فواق بالضم هنگ هندش هچکی نامند فوق
بالضم سوفار تیر و بالفتح یکون اعلی و یکون اسفل فیلاق و فیلق بالضم
سیاه در شرفنامه است بالفتح یکون و اهم آورده است و بالکسر معرب پیله
فصل فی الفارسی فاق بزرگ عالم چنانچه گوی فحول اعلی ای اعلی بزرگ نژاد
و این حاصل معنی از رو لغت نحل نرگس را گویند باب الکاف فصل فی الفاء فارة المسک
مشک نافه فدک نام موضعی که مالک آن فاطمه رضی الله عنه بوده و او حضرت

فتق ۲ ص
فستق ۷ ص
۷ فندق ص
فذلک الالهو

رسالة بعد از وفات رسول ابو بکر رضی ان ده را از دست بیبی کشیده که
پیغمبر را ملک نبوده بدل آن خود حضرت رسالة لشکر کمی میکرد در حالة حیات
فرک بازا مهمله نام قریه فلک وزن کذلک عاقبت حاصل چیزی و
سر باز در حساب کذا فی القنیه در شرفنامه جمع حساب بعد تفصیل فکاک بالفتح
والتشدید جدا کننده فلک بضم کشتی و بالفتح باد در شبیه بفتحتین گردش آسمان
و یار را زمین گرد کرد مبند فلک الافلاک عرش مجید فنک معروف در قنیه
است بفتح یکم و کسر دوم جنسی است از پشمینه فتراک دوالها دین را
که راستا و چپا پس کوهه زین اویخته باشند فدرنجلک وزن و سنگ
پیراهن و نیز آن گرانی که مردم را در خواب فرو گیرد و در لسان الشعرا
بافا مکسوره دیو خانه فدرونک وزن منجونک سنگی که برای دفع
خصم بر سر کنگره حصار بدارند تا بازش مترس خوانند فرازک پشتک
در اشتلک و فراشتوک کلاهما بالفتح با شین قرشت موقوف مرغکی است سیاه
و سپیدی که خانه اشیانه سازد و بانگ کند تا بازش خفاش خوانند و هند چرک
کذا فی الادات و در قنیه است فرشتوک گفت که مرغ سیاه است منسوب بزلف
فرانک نام مادر فریدون بن اثین فرخاک بالفتح موی فروشنده و در لسان
الشعرا بمعنی موی کراست فرخواک وزن در خواب کوشتا به و در زفانگویا باقاف
است فرغ خواران خاک آدمیان فرغوک بالفتح با واو فارسی تا جبر در کار روتن
زدن فرش خاک زمین بضمتین با جیم رستنی است که بوی خوش دارد و آن
را بلبک موش گویند هندش ستی نامند فرموک آنچه از چوب تراشیده
کودکان ریسمان پیچیده گردانند هندش لتو نامند فرنجک بکسرتین و فرزنجک
بضمتین همان فدرنجک فروک خربوزه فغاک بالفتح ابله دو امراد

کذا فی لسان الشعرا و در شرفنامه بالضم است و در ادات بالکسر فورک نام دختر
پادشاه هند که بهرام گور در حبالهٔ خویش آورده فیلک بوزن و معنی فیلک
کرانه تیر دو شاخه و نام مقامی است براه کعبة الله کذا فی الشرفنامه
در لسان الشعرا وزن تیر دو غا تیر بدخشانی که پیکان دو شاخ دارد فصل فی
الفارسی فدرنگ بالفتح و قیل چوبی که پس در نهند تا دیگری باز نکند
و در ادات و لسان الشعرا بمعنی ستوز نیز است فرسنگ باجیم فارسی در جنگ
و قیل بمعنی تیر کردن کذا فی الشرفنامه فرسنگ سه گروه زمین فرنگ
نام ولایتی در غایت شهرت بیشتر کافران دارند فرهنگ ادب و دانش
و چهارم معجم بزرگی و نیز کتابی در لغت فارسی باشد فیروز جنگ با نجم موزون
ای پرورش بیچ دشمن ظفر بیابد و در قنیه باجیم فارسی گفته است آن هکام بن
معنی درست نیاید دور اصطلاح میگوید که همیشه مظفر و منصور بود باب اللام
فصل فی الفاء فال معرف ای سکون و ضعیف رای فاضل صاحب فضل
و زیادت و بهم کجه سنگ کذا فی الحاشیه زفانگویا فتل تافتن فحل
بالفتح نر و قیل بالضم فحل کشتن و شارهٔ سهیل فسیل نهال فصل یکی از
چهار روز فصل سال و فصل کتاب و ضد وصل فصل شتر بچه از شیر باز
کرده و دیوار در پیش حصار قلعه در صراح است فصل دیوار درون حصار
فضل افزونی و نام پسر یحیی بن خالد برمکی که از همه برمکیان بکرم تر بود
و نام برادرش جعفر و نیز نام شاعری فضیل سهیل نام وزیر امیر المؤمنین
مامون هارون فطحل بالضم یکم و فتح دوم نیز اسماء الرجل الرجال
دهر پیش از خلقت آدم و بفتحتین نام مردی فعل و فعال کردار فاعل بکسر دوم
متجانس و قیل بالضم آن هر دو موبد و آن دو نوع است یکی بلبل دراز دوم

بلبل کرد فلک الثامن فلکی که در آن هشت منزل است شرطین بطین ثریا
دبران هقعه هنعه ذراع نثره طرفه جبهه زبره صرفه عوا سماک غفر زبانا
اکلیل قلب شوله نعائم بلده سعد الذابح سعد البلع سعد السعود سعد الاخبیه
فرع المقدم فرع المؤخر رشا این هر همه منقسم است بر دوازده برج
نوفل بالفتح خاکم فصل فی الفارسی فتال بالفتح درخت نو نشانده و بالکسر
زره و بریدن و دریدن و از هم شکستن چیزی کذا فی الادات اگر چه لغت
هیچ تازی مینماید اما هرچه در فرهنگ فرس یافته در قسم فارسی آورده شد
فرخال بالفتح موی فرو هشته و در لسان الشعرا موی آراسته فرغول بالفتح
همان فرغوک مذکور است فرود بالضم با واو فارسی نام مبارز ایرانی
از آن کیخسرو شاه که در جنگ دوازده رخ زنگله مبارز تورانی در میدان کشته
شد و امر فرو چکیدن ای فرو گذار فسرده دل ای مرده دل و بی درد و نا
مهربان فلفلمول نیچ بلبل باب المیم فصل فی الفاء فطیم بچه از شیر باز شده
فم دهان فلک الاعظم عرش فلک المستقیم مثله و قیل کرسی فهم دریافتن و قبیله از
قیس فهیم دریابنده فصل فی الفارسی فام مانند و گونه که تبار ریش در بن خواهند
فرام یکم و دوم و چهارم یکجا کرده آمده فروکش کنم ای فرود کشنده
کنم .... یعنی جاء اقامت سازم فرجام نیکویی آخر کار فرم بالفتح
فرو ماندگی و دل تنگی فرو بردن بکام ای کامیاب گشتن و مستولی شدن
فشرده قدم ای ثابت قدم فلک نهم ای آفتاب فندق سیم ای ستاره
فیض کرم ای فیض عطا حق باب النون فصل فی الفاء فن بالضم فرنی کذا فی التاج
و در شرفنامه بمعنی تنوری است و در قنیه است میگوید سماع است که اجه از
بنا خوش خشت راست کنند و در میان آن حرج کلانی سازند فرود چرخ آتش دهنده

بالفتح بکاف فارسی بالفتح جیم وسیوم جون کذا فی لسان الشعرا فرزمک
بکسور دلتنک وخوار وملند کذا فی الادات در شرفنامه نیز همچنین است اما در
لفظ صحیف است زیرا چه فرزمک مرکب از زم است ومعنی آن دلتنکی وفرو ماندکی
ودیکر جزو ماینده هیچ معنی مناسب ندارد فرزین بالضم برنج سپید برشیر
تری کنند وباریک بسنک سلا بسان می کنند ودر دشکر وشیر وکلاب وروغن
اندازند فروختن بیع کردن ومختصر فروختن برج فروردین مدت ماندن
افتاب در برج حمل که فارسیان نشستن یک ماه دانند وفروردین ماه کویند فرورکه
نام بیرسیاوش که دیو راکشته ونیز زیرین فروتن یعنی متواضع فروریتن تافتن
باد از فارسی یعنی بازکونه تافتن وآن انست که دست رشت خود را وقت تافتن
بسوی فروکشتی تبازیش پسر خوانند فروزان بالضم باواو فارسی سوزان
وتابان ونیز یعنی فروزان فروسیدن علاج کردن به بیمار کذا فی الصراح
فروشاندن دور کردن فروکشتن بکاف فارسی مفتوح ناپدید شدن
زدو بلیدن فروکداشتن بیفکندن فرهیختن نیکو وبا ادب شدن کذا فی زفان
کویا فرهنکیان بکاف فارسی آداب اموزان واهل ادبان فریدون
بایای فارسی پسر ابتین نام بادشاه ایران که ضحاک را کشته بود بتوفیق
کاوه آهنکر که روی از ضحاک کردانید بسبب کشتن پسرش و بسیاران
با او موافقت نمودند بسبب ظلم او واول روز مهرکان برتخت ملک نشست
خلایق آن روز را مبارک داشتند وجشنها کردند وعید شمردند واو جد ابوسر
بود ایرج وتوریج وسلم همه ملک قسمت نهاد بهر سه پسر داد او نیز حکیم فوق
بود ودر شراب انکوری فرخیون بایای فارسی وزا نیز سر زدن بشم وامانند
آن ونیز نوعی از ادویه که بتازیش درج کویند فریغون بایای فارسی نام مردی

ودر شرفنامه بمعنی تنوری است ودر قنیه میکوید بالا آن کعب ونان بزند
وآن را نان فراخ کویند اقول قرلی نام شیر است فران بالکسر فرزین
فرعون بالکسر لقب هر ملوک عمالقه مثل قیصر الروم وکسری للفارس واسمه
قابوس وقیل کیکاس وقیل ولید بن مصعب کذا فی عمدة اللغة ونیز مر
هر ظالمی را فرعون کویند کما قیل لکل فرعون موسی فراعین جمع فرقان فطن
زیرک وفی التاج الفطن لی افشد فرقدان دو ستاره پیش بنات النعش
کبری وقیل دو ستاره پیش بنات النعش صغری که تاج قطب است فلان
بالضم کنایت از او می است چون از بهایم کنایت کنند الفلان بالف ولام
تعریف کویند اما در فارسی در هم بغیر الف ولام مستعمل است چنانچه کوی فلان
کالا بیارد وفلان آب ببرد الاصاعون رویین کذا فی القنیه یعنی کاو را
داهن فصل الفا الفارسی پسندان سوختنی کذا فی الشرفنامه فاترسشن باشین معجم موقوف
وراء مفتوح وسین مجزوم همان سپند سوختنی کذا فی القنیه والادات
فانوبیدن بافا فارسی دوتا ترشدن ونیک سوشدن وراست کردن ودر
لسان الشعرا وزن آهو دیدن است فازیدن بازاء فارسی فازه اوردن
فاسقون نام پشه در روم فاشترستین باسین معجمه موقوف وراء مفتوح
وسین مجزوم وسپندان کذا فی القنیه والادات فتالیدن بالکسر فشاندن
در یختن فتردن بکسر یکم وفتح دوم دوم کذا فی الشرفنامه فراخ استین
یعنی جوانمرد فراختن فراشتن فراهیون بالفتح موی بر تن خاستن تبازیش
اقشعر را خوانند ونیز از هم جدا شدن فراسیون بالفتح کیاهی است از آنکه تا
کوهر نیز کویند تبازیش صدف الارض وبعضی کویند که آن علفی است
کذا فی زفان کویا فراشتن باشین موقوف بر آوردن وبلند کردن فراکن

بالفیه

فریفتن فریب دادن یعنی نمودن چیزی دیگر و کردن چیزی دیگر تا خصم غافل شود فرپردن بالفتح بابا فارسی بمعنی راست وین فرودن زیادت و بسیار و مختصر افزودن فسانیدن بالکسر همان افسانیدن و بمعنی افسانه نیز فساندن بالکسر همان افسانیدن و در شرفنامه بمعنی مالیدن است و راست کردن رام کردانیدن و افسونگری کردانیدن اما در زفانگویا بدین معنی فسانیدن بها حطی بعد الف فرده بستان بالکسر همان افسانیدن فرسودن با شین فارسی زن و زن پیر که نازاد بود از زادن باز مانده باشد فسردن بستن بسته و بیخ شدن و کردن آب و امثال آن فرون بضمتین بضمتین افسون فشاردن بالکسر همان فن فسون نیز آید چنانچه خواجه راست فشردن بالکسر بارا موقوف همان افشردن و بمعنی خلاص همان افشاندن فشانیدن همان افشانیدن در فشار و فشار دبشاخ فشاندن افسردن و بپا محکم داشتن فشاغیان بکسر یکم و جیم فوجی آید از ترکان صحرانشینان که از علف کاه بعلف کاه روند کذا فی زفانگویا فضل امرون انام و زیرا میرالمومنین معتصم که در غایت عقل و نهایت کیاست بد بیضانی نمود و در درایت قصب السبق از اقران خود می ربود کذا فی القنیه فصل الدال فغان بالکسر همان افغان فغستان بالضم یکم و کسر دوم نوعی از سماروغ است ای مشکوی فغ آن دوست باشد که او را بجای معشوق دارند و صورت تراشیده و نقاش بزبان فرغاریت را گویند فغفوریان چنیان فلاخن و فلاخان چیزی است که هنگام جنگ سنگ و کلوخ بدان اندازند هندش گوپهن نامند فلاخن و فلاخان نام افلاطون مذکور فلخیدن و فلخودن کلاهما بالفتح پنبه از پنبه دانه جدا کرده کذا فی الاداة فلسطین شهریست از شام فصل الدال القاف فغلندن بقوار کردن

فطالاسایون

فلکیز

فلک تیرغان ای تیر رو فنودن بالضم و قیل بالفتح الصاغره و غنوده شدن فوران فنوج فوردین بالضم بارای موقوف و دال مکسور پنج روز آخر ابان ماه که آفتاب در عقرب بود و آن روز جشن مغان است فوران قنوجیان فوطه نان بمعنی جامه که بالاخوان نان اندازند فریدن بوزن برنیدن پر نعمت شدن و افسوس و استهزا کردانیدن باب الواو فصل الف فرو پوستین فسقو بفتحتین فسق ای بغز مالی کردند و نیز فارزاییده و سقو مجهول سقاجع جمع مذکر غایب ای بس سیراب کرده شدند فصل فی الفارسی فراخرو با خا موقوف یعنی شتاب رو فراشتو با شین موقوف همان فراستک یعنی چیزی که هندش باور نامند فراستو بالضم با سین مهمله مرغکی سیاه منسوب بزلف کذا فی القنیه و در شرفنامه بمعنی فراشتک و در اداة بدین معنی با سین معجمه است باب الها فصل فی الاولی فاتحه اول کار و نام سوره الحمد لله رب العالمین و در قنیه نام زحمتی مخصوص در کاغذی که بنده کی قاضی علاء الدین مرحوم نوشته اند در ان این بیت

بیت
رنجور همی مینالم از فاتحه بنجهان ای دوست کرم میکن از فاتحه رنجورم و دران کاغذ معنی فاتحه بدو طریق نوشته بود یکی همین نام مخصوص است دوم معنی آنکه هر که در مقام طریقت خود بیلا و زحمت و عطا و نعمت بسبب بلا میداند و از فاتحه خواندن رنجور میگردد زیرا چه سوره فاتحه شفاعت از هر بلا و آن شخص همی بلا میخواهد پس لاجرم بخواندن فاتحه رنجور میگردد و این را سوره وداع نیز گویند زیرا چه هنگام وداع دوستان میخوانند برای خیریت ایشان فاحشه معصیت و زن بدکاره فاره موش و نافه مشک فاصله آخر ابیات در قران و در عروض سه حرف متحرک و چارم ساکن را فاصله نامند مثل فعلن و چون بچه

فاتحه قلیل ... ابجد ... اوم کهیعص

ساکن بود فاصله باضاد معجمه خوانند و فاضله کبری هم **فائزه** نوعی از عطر است
که دارند آن مقدار نخود بود و دهن شکافته و سخت **فاقه** درویشی و
درقنیه بمعنی حاجت است و در عرف چون شب نخورند گویند فاقه شده
و مریض چون یک شبانروز نخورد گویند فاقه شده **فاکهه** میوه که بدان
غذا حاصل میشود **فایده** نفع بهستی و مهلتی که میان دو رسول خدای
فترت بود و از ایام فترات گویند **فتنه** آزمایش و بمعنی داهیه و
بلا و عشق نیز آید و در شرح مخزن بمعنی شیفتن نیز است و در
شرفنامه است فتنه معشوقه معروف و نام کنیزک بهرام که در شکار برابرش
بود روزی بهرام یک تیر سم و سر دوخت او گفت کار بگذار است
بهرام رنجید و کشتنش فرمود سرهنگ نکشت آن کنیزک بچه گاو پرورد هر روز
بالا بام می برد تا بزرگ شد تا که ستور شد سلطان را نمود فرمود کار بگذشت است
آن کنیزک سر بر زمین نهاد و گفت بدین سخن خداوند عالم گشتن فرمود
خوش شد و او را باز نواخت **فتوة** بفتحتین والتشدید دادجوانمرد
فتیله بالفتح بتیله که بدان چراغ افروزند **فجره** بالضم زهیدن آب کذا فی
الصراح **فدیه** بالکسر بدلی که خویشتن بدان برهانند **فراخته** یعنی مصنوع **فرا**
سوده یعنی سخت کهنه و ریزیده **فراسته** بالکسر کیاست **فراشته** بالضم بالفتح
پروانه چراغ و بالتشدید مگس که بدان خاک بروید فراغت فرصت و خوشکار
فرجه بالضم گشادگی میان دو چیز **فرحه** بالفتح یک فرح و فرخده و خستگی
بالضم معروف اسای فراغ و مجال و نوبه آب خورد و در رخنه که بر لب جوی باشد
که از آنجا توان خوردن و بر کشیدن و سوراخ پاشنه در و از د ذیت الجای
که سیاهی در و بود و بمعنی فرج هم آید **فرقه** بالضم جدائی و بالکسر
گروه جدا کرده **فروجه** بالفتح والتشدید جوزه مرغ **فرهیه** معروف یعنی الکه

فرزه

ارزم

درذمه لازم بود مانند صلوة و صیام و حج و زکوة و بمعنی مقدر نیز آید
وقطع کرده شد **فسحه** بالضم فراخی **فضله** زیادتی **فضیحه** رسوائی **فضیلت**
درجه بلند و بزرگی در فضل و طاعتی که نه فریضه باشد و نه سنت **فطره**
بالکسر آفرینش **فطنه** بالکسر زیرکی **فقاهه** دانش **فقره** مهرهای اندرون پشت
افتد و بیت مانده و نثر نیشابلی که میان دو مصراع میشود **فکره** بالکسر
اندیشه **فلاسفه** فلسفه جمع فیلسوف **فلکه** بادریسه **فواره** بالفتح با دوم
مشدد معروف **فوطه** بالضم لونگی **فوه** بالفتح رونیه **فیاضه** ابر بسیار
باریده و ریزنده [illegible] شایان کذا فی القنیه و در شرفنامه است با
بازار فارسی همان فار **فاغنه** گل حنا بعضی گویند چون خوشها بیرون آرد
و گلها بشکفد فاغیه گویند کذا فی الشرفنامه و در اداة است **فاغیه**
گل حنا و حنا گل کرده و شکوفه **فانه** چوبی که در میان شکاف
چوب نهند در وقت پاره کردن کذا فی الادات و در بعضی فرهنگ است چوبی
که در درهای خانه نهند تا کسی در را به تعجیل در رانتواند شکست و اسدی گوید
فانه بعبارت یعنی چوبکی که در چوب شکافته نهند تا مستحکم گردد کذا فی زفان
گویا **فتح ماده** لغتی است در فتح ماده فتنه را بنجاه ساله نان در انبان یافته
فخنده کذا فی حاشیه الهدایه فی لغاته لهانه **فرزه** بالفتح چیزی
مانند بوریا و یا تنکی که از شاخ خرما است می کنند و بالای چوبها سقف
خانه دارند تا گل درون نیفتد **فراخ** فشر **فرازنده** بفتح یکم و سیوم و نیکو روی
و محبوب کذا فی زفان گویا **فرخج** بفتحتین نالی که از نشاسته با لوز بیز سازند
تاذیش قطیفه گویند جمع آن قطایف است **فرخنده** بفتح یکم و سیوم مبارک
و قیل بدین معنی بضم سیوم و بفتح سیوم بمعنی زیبا خنده است آنچنانکه فرخ بمعنی

ای فتنه را گوشه نشین
در خلوت یافته

زیبا رخ آمده است فردره بمعنی غزدره چونی که پس در نهند تا دیگری نارکند و در زفانگویا بزاء معجمه نیز است فرزانه اسوار کار تجار رئیس حکیم خوانند وبستاندن رسول فرستنه بالکسر باسین مهمله فرستاده و رسول پیغام فرسوده سخت کهنه و بریده شده و خلل پذیرفته فرشته بکسر تین یعنی است در ترکیبه تبار زیش ملک نامند فرغانه بالفتح سرود شعبه نهاوند و شهرست فرنبعنه مختصر فرهنگ غرغره وزن غوغه مدور بریده که بچگان در رشته کشیده میکردانند هندسی هر کی نامند باد زنه را نیز گویند فرمانده وزن درمانده باد شاه و نواب و کارفرمای اما معنی ترکیب امر فرمان دادن و فاعل آن آن اودجنه بکسر تین ولایتی است بر ساحل دریا فروهجه بالفتح سرواخ و قیل فرغک خورد که از آن جوز دتر نباشد فراوره بالفتح وزن همواره گنجینه و در ادات بمعنی کداره چهار پهلو و خانه تابستانی که بالا بام باشد نیز است فرمانده ای عاجز و درمانده فرونایه نی سرو فقیر و آنکه کارها دنی کند فرزدنه باواو فارسی آنچه بدان آتش افروزند و ابتلا فرزنبه باواو فارسی فرشته کذا فی الشرفنامه فرهیخته وزن پرچسته و قیل بفتحتین همان فراهنجته فرهنگنامه کتاب لغات فارسی فره بکسر تین شفقت وظهر یافتن و بفتح یکم والتشدید دوم همان فرفره بوزن تریر نوعی که بتازی سخ لغت گویند فرزده بالفتح با دوم معجمه و با سیوم مهمله مفتوح همان فرزده که گذشت فزه بالفتح با زاء فارسی مفتوح زشت و نیز بلبل که بتازیش عندلیب خوانند و بکسر یکم و فتح دوم و سکون سیوم بلبل و زشت و غالب شدن کذا فی الشرفنامه اما در ادات فرهنگ قواس بجای بلبل است بفتحتین و در لسان الشعرا هم بلبل و زشت و غالب شدن است لیکن بکسر تین است از این

معلوم میشود که بلبل تصحیف کاتب است و تفسیر شیخ ابراهیم است بنابراین تصحیف است در هیچ فرهنگی بدین معنی یافته نشده است و در زفانگویا بفتح زاء فارسی بمعنی دندان کلید است نیز فسانه همان افسانه فسرده بفتحتین شکاری کذا فی زفانگویا و همان افسرده و در ادات بهر دو معنی در حرف دال بسین معجمه نیز آورده فکانه بالکسر لرزه و آنکه بعضی گفتند که لرزه و فسرده آن عطف تفسیری است زیرا چه در صراح بمعنی فل فره است در تاج معنی التفل لرزه و فره یکی است فسیله بالفتح گله اسپان و ستوران و شکاری فسله نیز باشد فکانه بالکسر باکاف فارسی مولودی که ناقص مدت زاده باشد و یا سقوط حمل شود چه از آدمی و چه از بهایم بالضم والفتح حلوائی شیره کو سپند حلوائی است که از آرد و فارسی هیده گویند یا بالکسر بیهوده و بی فایده و قیل بالفتح فلخوده و فلخیده پنبه از پنبه دانه جدا کرده فلخیده مثله فلانه بالضم والتشدید والفتح شیر بهیم لوازی که چون کرمی رسد زود دهند و هندش پیوسی نامند و عرب لباء خوانند کذا فی الادات و در قنیه مذکور است فنله بالفتح والضم دارو دنی است که هند بهلی گویند فلک ساده عرش و کرسی فنج باده علمی است که بدان خوشه وج زن پیداید کذا فی القنیه فسمه بالضم همان فندق فونه باواو فارسی و تاء منقوط ازار زنا و وحشته یعنی ته بند فسه بالکسر و قیل بالفتح چوبین که بدان کشتی رانند فیداقه بالفتح نام زنی امره و لایت بردع که از او نوشابه نیز گویند فیروزه جوهریست مبارک و قیمتی سبز دارم باید که چشم بران آید روشنائی افزاید و کیفیت آن در لغت فیروزج گذشت فیلسته رخساره و سلیسه نیز گویند کذا فی الشرفنامه باب الیاء فصل الفاء فال گوی فالی تا سخت

و بر سغدم و صند باف فتوی بالف مقصوره معروف سوودن و با ماله نیز
خوانند فخری نوعی از انگور فخذی معنی پنج فرجی جامه معروف
بالفتح سایه نشین او زوال و خراج و غنیمت فصل فی الفارسی فدائی
فدای کسی و چیزی که از او فدیه کرده باشند و فدا لغت تازی است و فدا
یعنی کذا فی الشرفنامه و در قنیه مذکور است فدائی بالکسر آن دزد که بقصد
جان کسی در ارند س هندش آهن کوبند و نیز عاشق را گویند زیرا چه او
خود را فدای معشوق ساخته است و نیز مبارزان جانباز را فدائی گویند فرلی
بالفتح با بای فارسی فربه صند لاغر فرزانگی باکاف فارسی دانایی فرسایی
از فرسودن و سوده و پژمرده فرشته صوری اسرافیل علیه السلام و بفتح صاد فرت
و فتح ها و چون خوابی یعنی فرشته صوره هتی فرمشی مخفف فراموشکی فرومانی
باواو فارسی پای درمانی و بسته زبان کردی و متحیر در علاج شوی فرهنگی
باکاف فارسی ادب آموزنده شاگرد مودب فرهی بالکسر استا فرزولی و غابی
و بعضی فرو هشتی فره ایزدی ای شکوه خداوندی فریوری بالفتح بایای فارسی
است باسته دنیا و راست دین فشرکردن بمعنی افشردن منی و انداختن
وانچه درون انست فلاطوسی قومی اند چالاک فلکها پراکنده است کوی یعنی
کونی فلک سخر کرده است و حل این از لغه یا بر اکندن میفی و نیز منسوب
بسوی فلاطوس فیروزی روا حاجت فطر و فتح کتاب القاف فصل فی التای
القاف المثنی ار ا جال یعنی تو نگرا ز مردمان و بحساب ابجد صد و نیز نام کوهی
که گرد عالم است باب الالف قبا بالفتح و المد معروف که می پوشند قثرا
بالضم و التشدید خوانند قرّبا زنی که او را قوت باشد یعنی در فرج او مانع
باشد از رفتن ذکر خواه غدود باشد گوشت پاره استخوان قضی حکم خدا تعالی

در ازل

در ازل قضا در مرتبه اجمال است و قدر در مرتبه تفصیل قضا منسوب بمعنی اتفاقا
بغیر قصد آمد قطا سنکخوارک قفا سپس کردن و نیز بمعنی سیلی چنانچه گویی
قفائی بزن یا قفا خورد قلب بالکسر کشتی ارد این را قلبه نیز استعمال
کرده اند والله اعلم فصل فی الفارسی قاقا او از زاغ قبه سرافراز مینا
آسمان قترا بالکسر منجنیق قرمانا چوب باریک بعضی زرد و بعضی
زرد و بعضی کبود باشند کذا فی القنیه قسطا بالضم نام حکیم صاحب کتاب
و قیل نام کتابی که بنام مصنفش خوانند فی المویه نام کتابی در احکام دین
آتش پرستی که لوقا حکیم ساخته قضا را یعنی بارادت خدا بغیر قلب ریا
یعنی ایر قلب ستا یعنی آتش قلما بالفتح فلاخن فلو لاقاز یعنی
بابط سپید قیلما همان اقلیما قندیل ترسا یعنی آن قندیل که ترسایان
در معبد خویش سوزند باب الباء قاب اندازه و خانه کمان میانه و دسته
و خم کذا فی الصراح قاتل الکلب کرنب کذا فی القنیه قالب کالبد قرب بالضم نزدیک
قریب نزدیک و خویش قصب بفتحتین نی و جامه که از کتان سازند
باریک و حریر و کرسنه و کلک و بسکون دال خرمانی است سعید
قصب الحبیب بفتحتین نوعی از خرما و قیل نوعی از شیرینی و این منقول از میان
ابن علیه الرحمة والغفران کذا فی القنیه اما میان شیخ بارده تواکی فصل از
میان این مذکور میکردند که قصب الحبیب آنست که شوهر زن را و زن مر
شوهر را بنی کل اکنده می سازند هندش نولاسی گویند اما این معنی این مناسب
محل نیست قصاب بالفتح والتشدید قلب کننده و دغا باز و نامی زن و کاه کش
قضیب باضاد معجمه شاخ باریک و نره آدمی و جز آن
قطب ستاره که میان جاه و فرقدین است که مدار فلک بر وست و فلان قطب

آدم ای اسب هم کذا فی التاج و هر قطب بر سیصد و پنجاه و شش تن که
اخیار رند تمام عالم بشر او کف دست است سق بقا، عالم بجز او
قلب دل و قلب کل شی خالصه و اشرفه کذا فی التاج و در قنیه است
قلب و از کون چیزی و نیز بمعنی میانه هم مستعمل است و صند راست تم قطعا
و قلب بمعنی ناسره هم آمده است قلاب بالضم و التشدید رگی که سندش برد
نامند و بالتخفیف در دل بالفتح و التشدید قلب کننده و دغا باز قنب
بالکسر و التشدید درخت که ز مو بود و قیل عرزنی و فی القنیه شاهدانه فصل فی الفارسی
آب بالضم و التشدید دوم حباب عقرب نام منزلی از منازل قمر در برج
عقرب قلب بمعنی دل و میانه عقرب و در شرفنامه است قلب عقرب
برقع قند آب با دال موقوف شراب و شربت قند و شب ای سیاهی شب
فصل فی الفارسی قرب درویش باب التا فصل فی الاول قلمات بالضم مترادف
طامات یعنی سخن دروغ آراسته قصبات بفتحتین جمع قصبه و علف فصل فی
الفارسی قابل امانت انسان قایم رکیت ای حبک بکر دو عاج، آمد
قبه زر بفت آسمان در شب قلم بیت ای حساب بیت قوی دست ای
توانا و سخت بازو باب الجیم قلبج یعنی جنگ قلیه بریخ گوشت بریخ
که یکی کرده بزند بالضم یکم و کسر سیوم زحمتی است در شکم در هند ناسور
نامند قولنج بالفتح ناز و کشش معشوق فراشتک والله اعلم باب الجیم الفارسی
فصل الفارسی قج بالضم گوسپند که کودکان براه سواری اموزند هند میش
اید که خوانند و ارز که نیز نامند و در شرفنامه بمعنی دنبه سرزن است در
دیار میش تر راقج گویند قلج بالضم چارپایی که هر دو پا پهاء از دم
جدا بود و سپر زانو ببین او پیوسته باشند قولاج جست برجیت

قولاج و قلاج

رفتن اسپ قلاج بالضم لغتی است دران فج مذکور باب الحا فصل فی الاول قبح
بالضم زشتی قبیح زشت قدح بالفتح ضد مدح و بالکسر تیر که بدان قمار
کنند و بفتحتین کاسه جوزد قدح زدند و قح ریش قرح بالفتح یکی ریش
برآمدن و بالضم نام وادی قراح بالفتح خالص از هر چیزی بالضم یکم فتح
دوم کمان شکل ملون که در ایام برشکال بکرانه آسمان پدید آید عکس آفتاب
وقتا عصر طرف شرق و وقت اشراق طرف غروب و آن را قوس قزح
خوانند فاما استادان فارس استعمال کرده اند قوس قزح همان قوس قزح مذکور
باب الخا فصل فی الفارسی قاصد چرخ با جیم فارسی آفتاب و ماهتاب
قاضی چرخ با جیم فارسی مشتری قلزم یخ شاخ با جیم فارسی بفتح موقوف
کف دست سخی قنادیل دیر چرخ ستاره کان قاضی چرخ با جیم فارسی آفتاب
باب الدال المهمله فصل فی الاول قاصد آهنگ کننده و نزدیک کذا فی الصراح
و بمعنی پیک نیز آید ... فایده کشنده و ستور و کور قتد بالفتح و التشدید
بالا مردم قدید گوشت خشک و جامه کهنه و بمعنی بریان نیز استعمال کرده اند
قراد بالضم کنه و ربیتان قرود بالضم بزنچه کوهی قصید بالکسر خشت
قصد آهنگ و راست قود کشتن قند معروف و فی التاج هو عصاره
قصب السکر اذا جمد و در شرفنامه است قند در خراسان فارسی از نبات
سفر خوبتر میشود و قند ولایت ما را الجا قند سپید گویند قندید بالکسر شار
ما اهل حره که بزعفران ماند کذا فی القنیه و در صراح است قندید بالکسر خمر
است که مطبوخ در ان خوشبوها انداخته می شود لیس بجز الکسائی
قید بالفتح بند فصل فی الفارسی سراء انبیاء علیه السلام قافله نیز الکی کاروان رفت
و بمعنی اهل کاروان رفت نیز آید قاقم ارند بمعنی روز دراز قبادرواد نام

قافله سالار

قباد بالضم نام پدر نوشیروان که کازرون بنا کرد و چهل سال در ملک
ایران زمین بادشاهی داشت و بذرجمهر که پدر سوفزا نام داشت وزیر او بود
و نیز درختی است با خار استر آن را بجوزد مگر آن سال که باران نبارد
دکبتره ضمع اوست و این معنی از زفانگویا ست قحط در علف خانه افتاد
باکاف فارسی موقوف یعنی طاقت نماند قحط در علف خانه افتاد یعنی عمر او
پیری شد کذا فی المؤید و علف خانه کنایت از دنیا نیز هست یعنی دنیا وی نماند
قدالف چون میم کرد ای قدر است در مراقبه چون حلقه میم کرد قدح لاجورد
اسمان قرص خورشید در سیاهی شد یعنی افتاب فرو شد و سیاهی پدید آمد
قرصه هفت رود باتا موقوف و وا فارسی افتاب کذا فی القنیه اقول با وجود
چه مناسب قرص گرم و سرد یعنی افتاب و ماهتاب فراغند نوعی از اسلحه
که هنگام جنگ پوشند سخت فزدور برکنند همدین فراکند گویند سخت هندسیاهی
نامند و در بعضی فرهنگ بمعنی زره است و در زفانگویا بمعنی طافت این لغت
غلط است فراکند بالفتح باکاف فارسی مثله قضا بد بلا ناگهان قطره دزد
کنایت از ابر است که او قطره از دریا می دزدد قعنه بکسر یکم و فتح دوم
بمعنی زغنه است کذا فی القواسی فسگر دد بعنی محو کرد قلاغند بفتحتین یعنی
زاک سپید کذا فی القنیه قید بند حصار این معنی منقول از میان این است
اما در فرهنگی یافت نشده است و بمعنی ترکیب ظاهر است باب القاف مع الفاء
فی الخ قفقز بالضم یکم و سیم جانوری است که از اطراف تبت گویند و در تاج
ترجمه جلاب است هندش سیاه نامند باب القاف مع اللام قلار نام داروی
است و انوری بمعنی سپید استعمال کرده است ضد قیر کذا فی شرفنامه و در
فرهنگ علمی بیگی مذکور است که فارسیان را گویند و درادات است قمار

قیا نستر

نام داروی است و فی التاج القار قیر و درخت تلخ تاغر کوتاه گرد
کننده و شکننده کامها قبر کور قنار بالضم بانات درشت بوی بریان
و بوی دیگ قنا الطار بالکسر و التشدید خیار دشتی قحقار بالضم گوسپند
کذا فی القنیه قدر بالفتح اندازه و لیلة القدر معروف و هی التی الکرشیه
الاشیاء و نظر و قدر بمعنی مرتبه نیز مستعمل است و بفتحتین اندازه هر چیزی
که در ازل شد و بعضی گویند حکم کلی ازلی را قضا گویند و حکم جزئیات را قدر
در مرتبه اجمال القدر در مرتبه تفصیل قضا و باکاف دیگر قدار بالضم و التخفیف
دال مهمله نام مردی از قبیله ثمود که ناقه صالح پیغامبر علیه السلام را پی
کرده بود و او را ثمود نیز گفتندی قرار آرامگاه کذا فی التاج
اما مستعمل بمعنی آرام است قزه بر خسک خشم قشر بالفتح شتر روشن اوار
و در شرفنامه بمعنی کبوتر بغدادی مذکور است قشر بالکسر پوست هر چیزی و در
دیار پوست خشنی سخن را گویند و نیز جامه قصر کوتاه کردن و کوشک و آخر
روز و کرانه چیزی قطار بالفتح دهشتر قطمیر بالکسر پوستک دانه خرما
نام سگ اصحاب کهف قمار بالکسر نرد باختن نرد و جز آن که در میان
می نهند و در شرفنامه قمار شهری است در هند متاع آن عود قماری و طاوس
و عنبر بود و هم در شرفنامه هم مذکور است بدین قمیر کیمیا آمده است
ماه کذا فی التاج و در قنیه است قمر نام چشمه نیز است که در ولایت خوکوستان
و قیل انجایی برای آب خوردن می آمدند آخر حیله از دست فیلان رهائی
کنانیدند که اینک ماه رسید و ایشان که در آب عکس می دیدند پنداشتند
تحقیق و بجنبش آب که عکس جنبیدی گفتند از غضب می لرزد و در
ساعت زیر و زبر خواهد کرد و پیلان گریختند این قصه مشروح در کلیله است

پیلان

وهو البند... الملک

خوان

و در صراح است که از سه روز تا آخر ماه قمر است و پیش از سه هلال و در شرفنامه
از شب چهارم تا پانزدهم قمر است در چاردهم بدر گویند و نیز نام غلامان
قطمیر وزن هر بر ... در باب خضر کذا فی الاداة و در عجایب البلدان
که در دریاء هند کوهیست قهر شکستن کام و در صراح بمعنی جز شدن است
قیصر بادشاه روم را گویند قیر بالکسر معروف کذا فی الصراح و در
شرفنامه است سیاه و نیز روغن است که در شتر گرگین مالند فصل نا الفارسی
... قره اسنقر دو قره سنقر از پرندگان که بدان شکار گیرند رنگ
سیاه دارد و نام سنجری ملک شاه بادشاه خراسان کذا فی الاصطلاح
و لسان الشعرا و نیز نام یار ملک سو که قبر ایشان بالا کوهک بهارست
قفاهر وزن مشاهره خوب کذا فی فرهنگ قواس اما در نصاب
الصبیان قفاهیره بار است و معنی آن بعضی گفتند که هیره ترجمه قفاست
بلغته و بعضی مجموع قفاهیره را مترادف وجه داشته اند قرص زر
آفتاب قلعه بند نام قلعه ایست در شیراز بالا کوه کذا فی العلمی قلندر
صاحب تجرید و تفرید و قلندریت گشته در خدا و نیز نام نوایی است
قلندر انه نهایت لطیف قلیب تیر دیگ بانی قفقد تیغ داری و سپس
تیغ دار قندهار بالفتح نام شهریست از ترکستان زمین منسوب بخوبرویان
والله اعلم فصل فی الزای مع القاف قلاور بالفتح راهبر و قیل سوار ان که
بیرون لشکر باشند محافظت را هندش جوکی نامند و شهر دو لغت با
نار هیچ آمده است باب القاف فصل فی الزای قنبر بالفتح والتشدید معروف
که هند تنبر نامند قدغار تحقیق ظفر یافت فصل فی الفارسی قایم انداز
ای قایم دارنده بازی شطرنج و نیز بمعنی عاجز مستعمل است قرمز

بکریم د

قلعه ... دهک
صوفی ... نسخه ...
معناه ... علیهما

بکسر یکم و سیوم جنسی از قطیفه که بغایت سرخ باشد قرمزی روز روشنایی
صبح صادق قند بالضم یکم نام ولایتی است و نیز پوستینی است
کسوت سلاطین و ملوک بیشتر از حد ظلمات ارند در قنیه است قندز
نام جانوری است کوتاه از سگ در ترکستان و نام شراب فصل فی الفارسی
قبارز پرنده است آبی سپید که اندکی بود در تبیان اللغات معنی آن
بط ابتسنه است مختلط سپید قنز بالضم گران قیز دختر قیغز
قلاوز و قلاووز همان قلاوور و قلاوور ندکور باب السین فصل فی الفوقانی قاس
قاس کذا فی التاج و در شرفنامه بمعنی ابر است و در ادات بمعنی ابرو
قابوس کنیت نعمان بن منذر قاموس نام جانوری است دریایی
غوطه خوار قبس بالفتح پاره آتش که از جایی بجایی برند قدس پاک و در
اصطلاح الشعرا است قدس زمین بیت المقدس قدوس پاک قربوس
بالضم پیش کوهه زین قرطاس کاغذ قساس نام کوهی است بیمن که ازان
عقیق آرند کذا فی عجایب البلدان و فی التاج جبل بنی اسد قطانس بالضم
نام ولایتی قسیس بالکسر دانا ترسایان و دانشمند ایشان و قیل علم
ترسایان قوس بالفتح کمان و نام برجی و بالضم صومعه ترسایان قیاس
بالکسر اندازه و برادر کردانیدن یکی را با دیگری در حکمی قیس
بالفتح اندازه و نام عاشق لیلی که او را مجنون خوانند و نیز نام کرمی که
او را قیس صاعد گفتندی کذا فی الشرفنامه اما در تاج بمعنی تخت بکسر
کاف مکتوب است و در قنیه است قیس بالفتح عاشق لیلی فصل
فی الفارسی قبان بالضم آفتاب قبله گاه مجوس یعنی آتش مجوس قفس همان قفص
ققنس و قاقنوس بالضم یکم و سیوم جانوری است خوش آواز که در

منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و از هر سوراخ او آوازی گوناگون
برآید هزار سال برآید در منطق الطیر است که هوا از نه صد سوراخ در منقار
اوست و طاق است ماده ندارد علم موسیقی از آواز او گرفته اند چون
موتش برسد موازنه پشتواره هیزم جمع کند و از آن نقبها منقار او آواز
لطیف برآید بسیار جانوران جمع آیند از آواز او بمیرند آخر الامر
از پریدن او از پرها آتشی در آن هیزم می افتد سوخته گردد از آن خاکستر
بیضه پدید آید مثل آن جانور شود قلقطیس زاک سرخ قلیدس همان
اقلیدس که گذشت قندس اقران که بهندوی گنوانی نامند قندوس نام مردی
نیلمس هوشیار باب الشین فصل فی القاف قریش از عرب که حضرت رسالة
منسوب بدوست قشاش چیزی خورد لی کذا فهم من فحوای الکلام قلاش
مجرد از هر دو عالم لوند و بی ننگ و نام قماش بالضم خسنورای حطاع خانه
قوش مرد خرد اندام کذا فی الصراح و در مجمل اللغات است اسپ و شتر که
در پهلو سوار گرفته شد یعنی جنیبی فصل فی الفارسی قاضی اوش یکی از منجهان
که بلطایف حیل گریه کردی قلب ریش یعنی شیر که تا زیش اسد قلب زیش
کتا زیش اسد خوانند قلفاش بالضم ریستنی است چون کذرو ترب از آن
ناخورش پخته خورند هندش اردی و بجگه نامند قلماش بالضم بیهوده
و هرزه و یاوه قلتمش در کش ای دور کن و محو کن خطا مکن فی الترکی
قرعش بالفتح دعا بد که انعش ضد آن است قرعش بالفتح هر دو قاف
برادر کلان ترکی قرندش برادر قروش بالکسر کنیزک قیش چوب تا و ندان
قروندش
باب الصاد فصل فی القاف همان قاصی یعنی بعید قانص همان قلاچ
کرمی آید یعنی آب بریده در چاه و جز آن قرص بالضم کلیچه قرقرص

افتا

آفتاب قراص بابونه قریص تخم الجبیر قفص کج بالضم رستگان
سوی و بالکسر کشتن کسی را بدله خونی که ناحق ریخته باشند قعقاص شیر دهان
و از درها تریاق و مار سیاه قصص بفتحتین قصه و سخن قفص مردن بی
جائی لی چنبیدن برسیدن تیر و جز آن قفص همان قفص مذکور در تاج
ترجمه آن کو محان نبشته است قلوص برجستن آب و چاه بعد از نشستن
در آمدن آب در چاه قلاص بالضم و قلیص لغت منه قمیص پیراهن و غلاف
قناص بالکسر شکار قیص شکاری بالتشدید شکارگر باب الضاد المعجمه
فصل فی القاف قابض گیرنده و ترک کننده روزی قبض گرفتن و در ضبط آوردن
مال و جز آن غنیمت جمع کرده قراض ریزها زر و سیم قرض وام
باب الطاء فصل فی القاف قبط بالکسر اهل مصر قحط تنگی سال قرط
بالضم گوشوار قرط بالضم تخم نیل و بالکسر گوشوارها و شعله چراغ قرط
حنک قسط بالکسر نیم صاع و بهره و رای و در شرفنامه بمعنی بخشش
نیز است و بالضم نام دوائی است که هندش کوتهه نامند و فی التاج القسط
جز البحر والقسط عود یجاء به من الهند الجعل فی البخور تجربه و قول من
عقاقیر البحر قط هرگز قطط بالضم یکم و فتح دوم موی جعد کذا فی الزهراء
و فی التاج القطط مرد سخت جعد موی و شعر را قطط مذکر و مونث در این
برابر است و فی الصراح قطط سخت مرغول قلط بالکسر حز که بچه خورد
را در آن پیچند و گاهواره بند و پای بند گوسپند در وقت کشتن قیراط
نیم دانگ و در حاشیه کنز است یک حبه و چهار خمس حبه و در قنیه است نیم جو
باب الظاء المعجمه فصل فی القاف قرظ گیاهی که بدان پیرایند و در طب حقایق للاشیا
قرظ
بمعنی ام جیلان است باب العین فصل فی القاف قاع زمین هموار و نرم برنده

قاطع راه زن قایع بیخ برکننده قامع کوبنده قانع خرسند قرع کرفتن قراع مرد صلب سخت و بسیار کوبنده قصاع بالکسر جمع قصعه کاسه قطع بریدن قطاع بالضم والتشدید ... راه زن و بالفتح و الکسر انکور و خرما بریدن و چون میان شیخ ابراهیم در قصیده خود بمعنی انکور آورده اند و آن غلط است و بالفتح سری شدن آب چاه و بریدن شدن آن قعاع بالضم آب غلیظ تلخ قلاع بالضم نوعی از بیماری قلاع از بیخ بر کندن کوفتن و در صراح بمعنی عمود زدن و قهر کردن و خوار کردانیدن قناع بالکسر طبق هدیه و باشد بزرکی ای دامن و طبق که در وی طعام خورند کذا فی الشرفنامه و فی الصراح قناع برده پوشش که بالا معقنه باشد و طبق از برک خرما والله اعلم باب الغین فصل فی القاف بمعنی غمغ و تخم مرغ و نام طوطی است کذا فی الشرفنامه قمیغ در فنغ هوشمند و مبارک قدع کناره قریع بالضم بکم و سیم قبیله است از قیقلغ غمن ک باب القاف فصل فی الوتد قاف حکیم از حروف تهجی و نیز اشارت سوی قاف که در عمق است و آن عبارت است از نونه خضر کوه که محیط به نیاست از ان زیرجد و در عجایب البلدان بالضمه و سنک بالا و لب کرد بر کرد و دارد افتاب بدان نماید شعاع سبزی بر آب اید منعکس شود اسمان لاجوردی نماید و الا رنک آسمان کبود نیست بلک در غایه صفاست و در قنیه قاف زلی رند محقق کانه و اهیانه کذا فی الشرفنامه و در تاج العقف استخوان زیر دماغ قدف نکوهیدن و مخش کفتن قرقف بفتح هر دو قاف می کلکذا فی التاج فی الاسام و در شرفنامه است بالفتح دو معنی نیش و بعضها کفته ترسابان و آن سه کتاب است قطایف نام حلوائی است قطف بالکسر خوشه خرما و لخته قطیف

قلب منع

صفر حرماق

قلق

نام موضعی است قضیف سک و کیاه خشک قنیف کروه مردم و ابر بسیار و باره از شب قاع صفصف نام بیابانی باشد صفصف جامع نه باف راکویند قف بالضم زر خیر باب القاف فصل القاف قاق مرد تنک دراز و احمق و انچه بچکان با وی بازی کنند کذا فی التاج و در شرفنامه بمعنی کوشت خشک نیز است قرتق قرطه ای کرانه کذا فی التاج قلق نیلی ارام و جای قیق مثل القاف و القیق جبل الدنیا و هو محیط و در اداة معز نیکوه بلندست و در شرفنامه لغة ترکی اورده است فصل فی الفاء فقق بفتح بکم و پر دوم ترشی که بعزا کذا فی الشرفنامه فنق بضمتین مهمان کذا فی القنیه قنق بضمتین نیلی ارام فی الترکی قبچاق با دوم و سیوم فارسی نام بیابانی و نیز اصلی ترکان را که ایشان را قبچاق کویند و خنجی حیان نیز در ین لغت است و یکی نوع قبچاق را نیز قبچاق کویند قندق بالضم جوکره تراق دیده بان قریتق سشیر کنجشک قسق معده و بفتح یکم و سیوم خشک را کوینه قرقلق ترسنده قرتق کنیزک قنلاق بالکسر جانه کرم که بر اه زمستان سازند قلانک کوش قرق بادبان قرق درم قسیق نژه با داز بابند و همان قاق و قیق کیوان است محیط دنیا باب الکاف فصل فی القاف قاضی فلک مشتری قبه فلک عرش قشق کمک و قرق کرک و قنق کرک و قمق کرک کلمه بفتحتین مرکب معنی انست که مهمان مر آید کذا فی الشرفنامه اما از استعمال معلوم میشود که بمعنی عزرائیل را آید چنانچه جلال رومی راست بیت شبی که مرک در آید فنک کرک آید ای بکویم که عزرائیل میرسد و عمید لویکی راست بیت در نفسی که کویدم قابض جان فنک کرکم ای مرک میرسد ترا خواک کوشتابه قرخنک مصغر و جی

که هواده

قسلاق ستانبیلان

شیرینی است که هندش برسوله نامند کذا فی الشرفنامه و قرنجک کاسه
قفا ؛ فلک ای صلبها ؛ فلک در حوادث قلنبک بفتح یکم و دوم و چهارم
جنسی از عود و بغایت خوب چون بدست مالند دست خوشبو شود قرمک
بالفتح شست ماهی قوک اهدان باب الکاف فصل فی القاف ای ایشان
عاجز قره کنک بکاف اول و ثانی فارسی رزه قلب دنک مارنگ میانه
کندم و شکافته است باب اللام فصل فی القاف قابیل نام پسر آدم علیه السلام که هابیل
را کشته بود و اول کسی که کافر شد از بنی آدم او بود قابل کفتار قبیل مثله
قول و دال ای قولی و دیلی قابل سال آینده و هر که صلاحیت دارد
کوینده ش که قابلیست یعنی شایسته سعادت است قاقل بالضم و
متجانس دوائی است که ازان منبه سازند قابیل کوینده و نام دریایی
که انجا مروارید بسیار میشود کذا فی القنیه اقول بفتحتین اندام نهانی مرد
وزن و بالفتح و بکسر یکم و فتح دوم بمعنی نزدیک و طرف چنانچه کویی از قبل
فلان چنین قبول بالفتح بادی که از پس پشت آید چون روی بقبله آری
ضد دبور یعنی صبا و نیز پذیرفتن قبیل جماعه مردمان از سه تن براز
کرده مختلف قتل بالفتح کشتن و بالکسر دشمن که جنگ کند قتال بالکسر
جنگ و بالفتح والتشدید بسیار کشنده قتیل کشته شده قرآل
بس بهر قرنفل بفتحتین و ضم نوعی خوشبوی مانند کل کنار کویند شکوفه
درختی هندش لونک کویند قفل بالضم معروف که بکلید کشاید قلقل
بالضم شراب کذا فی فرهنگ علمی ببیکی نوی است و نیز آواز ریختن شراب
از صراحی و هر که این بمعنی شراب کفته است شاید بهمین مناسبت کفته
است یا کاتب مل را بتصحیف قل نوشته است قلبا قبال یعنی لا بقا قلقل

بالضم

بالضم هر دو قاف مرد سبک و ظریف و فرس قلقل سریع جواد و نیز آواز
صراحی بهنگام ریختن شراب در پیاله و معنی ترکیب کو بکو و در زفانکویاست
قلقل تخم انکشت فیر بمعنی شراب آید قبیل وزن زنجبیل داروی است که
هند کابیله کویند قنادیل جمع قندیل و استعارت بر ستارکان اطلاق کنند
بالکسر معروف که برای روشنائی در مسجد و جز آن فروزند از آن شیشه شمعدان
میشود درون آن فتیله میتوان نهاد کشته نمیشود قنطال بالکسر نام
بادشاه روس که اسکندر او را اسیر کرده باز نواخت و ولایتش هم بدو سپرد
قوم قبل یعنی آن قوم که برای تخریب کعبه فیل آورده بودند در مطلع الانوار
است که آن قوم افغانان بودند قیبل کفتار و در شرفنامه است که نام
بیابانی است قیفال رکی است در دست که فصد کرده شود فصل فی الفارسی قزل
بفتح یکم و کسر دوم سرخ و نیز نام بادشاهی که ممدوح ظهیر فاریابیست که
آن را قزل ارسلان کویند قل بالضم غلام قیل اسب توسن باب المیم فصل
فی القاف قادم پیشه کوهه پالان و از سفر باز آینده و قادم الانسان سر
قاسم قسمت کننده و نام مردی قاقم بالضم قاف و دوم معروف کذا فی
التاج یعنی جانوری است دم کردی یا تر باریک با انکشت خوبان می ماند و شبیهها
باریک او را بسبب نرمی و باریکی بزلف شاهدان تشبیه کنند و در شرفنامه است
قاقم جنسی از پوستها نفیس که قیمتی باشد و ملوک و سلاطین از و کسوت سازند
و در زفانکویاست قایم پاینده و ایستاده و میزان نرد قایم ترازوی است
و قایم السیف دسته شمشیر و قایم العین آنکه چشمش بر جا باشد و نیز بیدق قایم در
شطرنج آن کویند که هر دو برابر باشند قدم بالضم پیش شدن و بکسر یکم و فتح
ثانی کهنه شدن و بفتحتین پیش پای و بالی و اثر و بفتح یکم و کسر ثانی بازکردند

قدوم بالفتح والضم بازگشتن از سفر قسیم مشکه بمعنی اجزو حو بروی
ویقال قسمته ای صند ومقابله قضیم جوکه اسب را دهند وپوست سپید که
بروی نویسند ودر قنیه است قضیم سیم یعنی نقره وکاغذ سپید قلم خامه که تراشیده
و زر دکه بدان قمار کنند ودر تاج است او دو کارد تیز آید بدین که خامه برده
است قلزم دریا و چاه بسیار آب ونیز قاقل و دریا قلزم را اگر قلزم گویند
بدین که هر که سوار شود فرو در رود مشتق من القلزم وهو الابتلاع قم بالضم
بات ونیز نام شهری که ساکنانش همه روافض اند قمقام بالفتح دریا وکار
بزرگ قوم گروه مردمان قوام بالکسر نقاب وایستادن قوام باتها
قیام همان قیام قیوم پاینده والله اعلم فصل فی الفارسی بوزن ومعنی
قلزم قلب عم یعنی مغ که تبار کیش عمق خوانند کذا فی القنیه قلتبان یعنی
تندخام یعنی قندلیست غیر اهدج باب النون فصل فی الثو قاب قوسین ای اندازه
و کمان و این عبارت است از سخت قرب کذا فی الشرفنامه و سماع است که
عادت عرب است چون دو کس عقد محبت بندند هر دو کسان کمان خود باهم
کنند و درحاج است که اصل این قابی قوسین است آن دو کمانی نه کمان تکاین
بکر را مرد با تیر و شمشیر دالکرج و عمره ولبیک کنند و بفتح را نام پسر کاوه آهنگر
ونیز نام مبارزی از ان کیخسرو بن سیاوش قارون نام مردی کافر از بنی
اسرائیل که چهل خانه گنج داشت با آن گنج زیر زمین رفت تا هنوز میرود و می تند
کرا و بخیل بود بحدی که زکوة هم نمیداد و این لغت عجمی است قرن بالفتح
صور دکوه خورد و کرانه آفتاب اول که پدید آید پاره خوی و القران لکل مدة
کان فیها نبی و او فیها نبی طبقة من العلم قلت السون ام کثرت و مردمان
روزگاری و شاخ گوسپند و مانند در هرزلی و سال و هشتاد سی سال گویند

قانا حوسی

سی سال و بفتحتین نام محلتی است از یمن قران رسن که بدان دو چیز و دو شتر
بهم بندند و شتر که با شتر دیگر ش قرین کرده باشند و نزدیکی و پیوستگی و در
اصطلاح منجمان پیوستن دو ستاره ببرجی گویند صاحب قران آنکه در سال ولادت
او زحل و مشتری را قران بوده بود و این قران بعد سالهای بسیار اوان بود
و آن پادشاه سعادتمند دیر سال بود قرآن بالضم والمد قربان
بالکسر نزدیکی و بالضم معروف یعنی ریختن خون یکی برای سلامتی دیگری در
قنیه است قربان بالضم کماندان و بمعنی کما فدا نیز آید قرطبان بالفتح قلتبان
قرط العین مردکی دیده کذا فی الشرفنامه و در تاج است ناقه که بیش از یسمنه
غنایم بحرفی کهند و بیخو رند آن را مردمان قرة العین گویند تم نقطها و نیز
خنکی چشم و روشنی دیده و نیز فرزند را قرة العین گویند بدین که بدیشان
خنک چشم مادر و پدر راست قرین نزدیک و یار و شش و اسیر قطن بالضم
پنبه قطران بفتح یکم و کسر دوم جامه سیاه دوزخیان کذا فی القنیه در تاج است
آنچه در شتران گرگین مالند و قد تخفیف یا رسیان کسر تان گویند و بالکسر قیل
بالفتح نام شاعری است و در شرفنامه گوید است قطران مدینه بود عظیم در مغرب
بنا شیث بن آدم در آنجا قومی بت پرست است و صنمی داشتند زیر جلد سلیمان
علیه السلام دیو را فرستاد که نام وی قفقطس بود تا آن قلعه را کو سپید بر کند
بر دوش گرفت و در پیش سلیمان آورد قفلان بفتحتین خریطه عطار و مهر
کار غرامی قیروان کاروان کذا فی التاج و در شرفنامه است نام شهری است
بمغرب و شرق و مغرب را هم گویند قیطون نام مردی کذا فی القنیه و در تاج
بمعنی گنجینه است فصل فی الفارسی قاآن پادشاه چین را گویند و خان نیز خوانند
و از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی استماع است که نام یکی از فرزندان چنگیز خان

کرفتن آن

۸ قاءان ح

کذا فی الشرفنامه تابون بیرون داشتن تاتو کیدن ز استر کردن یعنی دور
کردن کذا فی القواسی تاقیب سنجان یعنی شعرا تتان همان تار آن قانون
اصل و رسم و نام کتابی که در علم طب از مصنفات بوعلی سینا و نیز نوعی از
مزامیر که بغدادیان وارند و ابریشم سه کوشه است این لفظ اگر چه در عربی مستعمل
اما عربی نیست قایم بنجم آسمان مریخ قباکردن کنایت از چاک کردن است
قبان با بای فارسی کپان قبهٔ زرین آفتاب قدرخان نام بادشاه هند که
معاصر سکندر بود و نیز مبارزی از امرای افراسیاب قران سعدین نام کتاب و بوستن
دو ستاره در برجی قرب دور کمان ای قرب دو گوشه کمان قرب با قاب
قوسین قرص سیمین یعنی ماه قزوین نام شهریست قدیم نام شهریست بدار الملک
روم قفل آسمان شرک زیراکه بواسطهٔ شرک جان از آسمان اول گذشتن
نتواند قلاوز آن لشکر قلات کازران بالفتح با کاف فارسی حوضی است در شیراز
و روضهٔ بندگی شیخ سعدی در آنجاست بندگی شیخ دو ماهی را دو گوشوارهٔ
زر انداخته بودند این زمان مردمان نذر میکنند آن ماهیان را چون
حاجت بر می آید طعام ماهی میبرند و ماهیان را میخورانند و آن را کانو ذرکا
می گویند قلب مجن یعنی بحر بیلی فواده یعنی آنکه اجرت زنان زنان و دختران
و خواهر بخوازد قلعه نشین آنکه محصور کرده شود و در قنیه است آنکه محصر کند حصار
را قلم زن یعنی نویسنده قلم کردن تراشیدن و بریدن قندلبان شیرین
دهنان قوم زین یعنی اوزم قمقان بالضم یکم و کسر دوم نام ولایتی قیامت
کردن ای چیزی عجب کردن و بعث کردن فصل الکاف دیگ مسین قتلن
بالفتح کفتار قجن کی قزل ارسلان شیر سرخ و نیز نام بادشاهی که ممدوح
ظهیر بود قتلن بالفتح چون قلعون نام ترکی که رستم او را کشته انکام

برون

برون قبا و چون راه شش گرفته بود قتن کور خر قراشو نام رودی
که یخ کروهی خوارزم رود قوقو آواز کبوتر و مانند آن قولاغو بالضم نوعی
از بیماری ستور که در مسلک بدید و با بلکه کذا فی الصراح اقول هر جا
این لغت در صراح است باید که در عربی آید لیکن قنیه در ترکی آورده است
قیدو بادشاه مغلان قتیبو فرود باب القاف الفصل
فی الوقت قاب طاعت قابه بازاج قاروره شیشه و نیز نام سلاحی و نیز
شیشه لغت قاعده پایگاه و بنیاد و بن ناخن کذا فی التاج و بمعنی قانون
نیز آید قافله کاروان بازآینده و از شیخ محمد خفری بمعنی صحبت منقول
است قافیه قفا و قافیه شعر و نام پرده شده و قافیه را قافیه از آن
گویند زیرا چه قافیه پس میآید بیت را باعراب تمام قصیده را قافیه گویند
نزدیک بعضی تصنیف آخر مصراع است و نزدیک بعضی کلمه در فارسی روی
قافیه یکی است یعنی تکرار حرف قافیه و تکرار کلمه ردیف اگرچه یک
حرفی باشد چنانچه میم متکلم و تای مصدریه و جز آن ردیف در فارسی پس قافیه
آید بدون قافیه ردیف درست نیست قایه پای قبره بالضم و التشدید
سرخاب قبض الخارج شکل چهارم علم رمل قبض الداخل شکل سیوم ای قبه
جو کر قبضه بچه گرفته قبضهٔ شمشیر و قبضهٔ کمان آن مقام که در مشت
گیرند قبالم بالفتح خط وام و جز آن و فی الصراح پذیرفتاری کردن قبله
بالکسر کعبه و سمت قبلیت لا الناس تقلبون البها فی الصلوة بهم و جهت و
بالضم بوسه قبتبه بالضم یکم و فتح دوم حلوا اساسش فسله بجماعتی مردم
از سیر تا اصد قتاده بالفتح درختی خارناک و در قنیه است خار مغیلان و نام مردی
قحبه زن بدکاره و در شرح قنیه است قحبه رومی قدرت تعرانانی و رجل ذو

قدرت ای بسیار **قرة** بالضم والتشدید روشنائی و خنکی چشم و در تلج است **قره** ناقه که پیش از قسمت از غنیمت گرفته شود و بجز کرده شود و بخورند و از امردم بگویند مرا او را قرة العین و فرزند صالح را نیز قرة العین گویند **قرابه** خویشاوندان او و بالتشدید بالها او ندشراب مانند صراحی **قراضه** ریزه زر **قربه** بالضم خویشی و نزدیکی و بالکسر مشک **قرط** معروف **کرته** یعنی پیراهن **قرطق** بالضم معروف کرته یعنی پیراهن **قرعه** بالضم فال و طریق آن آنست که نام چند کسان نبشته در او بندی اندازند و نام هر که اول بدر آید آن قرعه او را باشد و در قنیه است قرعه چوب فال و از شیخ محمد خوفی سماع است قرعه ازان انتخوان میشود مانند نرد و دران رقمها می کنند هر رقم که بیرون آید از ابتدا خود فال گیر شمارد به هر که عدد منتهی شود آن قرعه روا باشد در عرب طریق آنست کسانیکه دران حلقه نشسته باشند مشت بندند کسی یک انگشت کشاید و کسی دو و کسی سه و چهار و کسی پنج آن فال گیر همه انگشتان بشمارد از ابتدا خود شروع کند به هر که منتهی شود آن قرعه او را شود و در چوب قرعه مال ارقام اشکال می نگارند **قرفه** پوست و نان پوست و پوسته که در دارو کنند کذا فی التاج و در قنیه پوست درختی که طعم او مانند قرنفل باشد و قیل پوست درختی که بدار چینی میماند **قرص** دیه و خانه زنبوران **قریحه** طبیعت جبلی **قربه** تن و زن و بمعنی علاقه و نیز مستعمل است **قسانه** بالفتح خونی **قسامه** سخت دل قسمت بالکسر بهره و حصه و بفتحین روی **قصبه** بالفتح قریه که دران اقامت جمع شود و نیز یک **قصب** بالکسر والتشدید امر دجال و سخنی که در دل باشد و اظهار آن حکایت دراز و اخبار پیشینیان **قصیده** خوانند و قصیده از قصد گرفته اند و هر چه شاعر مقصود خود دران

می کنند

بنا می کند او را قصید می گویند **قضیه** قضا و در استعمال بمعنی حادثه و دعوی آمد **قضاعه** سگ آبی یعنی قندز کذا فی زفانگویا **قطره** معروف یعنی سرشک باران و مانند آن **قطعه** پاره از چیزی و نیز دو بیت پس زیادت که در آن مطلع گوئی از غزل یا شعر بریده آورده اند **قطیفه** گلیم شب پوش با بیرزه کذا فی التاج و در زفانگویا میسکویه ادیم لعل و آن پوستینی است که در بمی سازند اما اینجا قطیفه ازان پشم از بالادست می آید قرمزی و فوطی نیز می باشد و بسبب بریز بازار ابریشم سخت نرم می باشد **قعده** بالفتح نشستن و مرگ و بمعنی آخر در بعضی نسخ بالضم است و در تاج العقدت نیز برنشستن **قفه** کاروان کذا فی القنیه و در تاج بمعنی سپید کرد بر شال کدو بنی **قفاجه** وزن سراسیمه روی که تبار زیش وجه گویند این معنی میان این از قاضی نصر الله کنبه ی نقل کردند کذا فی القنیه و در فرهنگ خواس بدین معنی قفایه وزن بیاشیر با ها هوز و بغیر ها آمده است اما در نصاب بعضی گویند حیره بزبان نگار بمعنی قفاست مجموع یک لغت میت و قیل یک لغت بمعنی ردی اما بدین وزن لفظ عربی نیامده است مگر آنکه گویند معرب است **قفازه** دست موزه **قله** بالضم والتشدید سر کوه و سر مردم و سر چیزی و دعوی بزرگ و خمبی از انگور کذا فی الشرفنامه و نیز رنگی است اسپ را و شتر را و در فرهنگ قواس است قله بهشت را گویند اعراب را هیچ بیان نکرده **قلاده** بالضم والتشدید والتخفیف کرنک هندش پرده نامند **قلابه** چیدکی ناخن مقلوب النطق **قلاده** معروف یعنی آنچه در گردن بندند **قلعه** بالفتح معروف یعنی حصاری که بالای کوه بود **قلقله** بفتح هر دو قاف آوازی که هنگام ریختن از دیگ قلیه برنج و امثال آن آید و بضمهای او از صراحی شراب کذا فی الشرفنامه و در تاج

قطیفه

قبله

القلقله بانگ منع قفل و کلید قلبه معروف و بمعنی شخم زمین نیز آید اما در تاج
بمعنی قلبه بعربی آمده است و در قنیه است و بعضی گویند که کنایت از مسکرات
است قم زیر سر و دوم قناعت معروف یعنی راضی شدن بهرچه باشد
رقبه بالضم سرکوه قنیه بالکسر پایه قنینه بوزن و قنیه او ند شرابه
کذا فی القنیه و در موید الفواید بمعنی صراحی و جام است در صراح بالکسر … و
بمعنی شیشه است قواده یزوی آنچه برگاو بندند جیب کذا فی الشرفنامه و در تاج قواره
است القواره بالضم والتشدید ثوب آنچه برگاو بندند از جیب قصا قواره
زهره کند پیراهن در موید الفواید معنی چنین گفته است یعنی در ناخن
خود را در کمال سر بزن و قواره خوش نوازی مانند زهره سازد و بدانکه …
ناخن بقواره مانند و در قنیه است قواره پاره قواره قواره پاره پاره
و قواره در کار رساجی می آید درین شبهه نیست ازین معلوم میشود قواره ناخن
بریده در سخرکاری آنکه را گویند که برند یعنی اطلاق قواره بر انگشت هم
می کنند مجاز قوحره بالفتح مثل از برگ خرما سازند و برکرده بزنند
بالفتح شراب فهقر خنده قیص صاعده نام یکی از کرما و ساعد نیز درین لغة
است قبنه بالفتح کبیر ک فصل فی الفارسی قاه قاه همان قهقه قاقله
با دو متجانس سیاه پرورد که هندش ترپی نامند کذا فی القواسی و در قنیه
چیزاست که بیخ سبندان مانند و تخم در غلاف سه خانه و تخم یکان یکان کافور
دارد و آنچه در غلاف باشد از آن ایلایچی گویند و بی غلاف را هیل و ال
نامند نام کتابی در علم طب و نیز نوعی از مزامیر قبا خورد و کوتاه تصغیر قبا
قاقلی همان قنبا بزیادت ها بشیرازی زبان قنبه را گویند قبه گردنده
اسمان قد الفی چو میم کرده ای قدرست را کوژ کردن در مراتب
قرقشه

همان خرقشه قزاوه کجاوه قسطیطه بضم یکم و فتح دوم شهریست دار الملک
روم قفاییره همان قفاجیره قلبب کاه … ملاک قنیله دارو … است
نبات او را الجهنا خورد باشد در غلاف پوشند پوست شکل می باشد چون
وشت برو رسد سرخی کرده اند کذا فی القنیه قوت میسح یمانیه خرما قهقه در تی
گرگه همان قاه قاه قهنده خزنده قیذافه نوشابه را گویند کذا فی العجایب
البلدان و ور نوشابه پادشاه گرملک روم بود و لقا نیز درین لغت است فصل فی
الترکی قچه کجا قزوبه آنچه از دو جنس زاید قزعه زاغ قرقت آب
سیاه قشقه اسب روی سپید قله اسپ برنگ معروف بالفتح راو
این در آخر کلمه ترکی لاحق شود چنانچه طن جابه طغفه جابه را و نیز خرابات
قمار قمارخمه هم قول یک بار قنده کجا قوره بر قیده کجا قین ابه
خو قین آبه خوش باب القاف فصل فی الالف قارعای خواننده و ستاره
و سیاهی کذا فی القنیه قاضی معروف یعنی حاکم و نیز زاد اکننده قاسه
معروف یعنی جامجانه که برای نشستن بگسترند قبطی معروف یعنی ماریه قبطی
و آن مردی که موی سر او راشته بود قرابتی خواندن بریا یعنی فرانی قطائف
بالضم طریق سنبوسه میان روغن می پزند و در آن قیمه بادام و پسته و گرم و حلوای
خشک و یا میوه پر کنند کذا فی الشرفنامه قلی بالکسر شخار و در قنیه
بکسر تین است قلع ارزیز قماری جمع قمری و منسوب سوی قمار قمری
بالضم فاخته کذا فی التاج اما قمری دیگر است بغایت سپید میشود و آن دو نوع
است یکی کافوری دوم طوقی و درآوازه نیز فرق است لیکن در عرب هرچه طوق
دار می باشد از آن قمری نامند فصل فی الفارسی … نام مقامی هست منسوب
بخوبرویان قاقم نما سپید نمای و روشن قباچه همان قبا بالف

معجم است **قیدستی** بفتح یکم وضم دوم فارسی حلوائی است که در جلاب اندازند
قبه سبز زبرجدی اسمان قرطه ختنی یعنی پیراهن سبز و سرخ وام کذا فی
المؤید قرصی زر مؤنی ماه **قرقوبیا** بالضم جامه ایست که در عراق
دعرب با فندش کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ قواس قرقوبی بالام است قرمز
بالکسر یکم وسیوم جامه ایست سرخ فرنگی که بکرم رنگ کنندش **قصب سروانی**
قبا که چاک دار **قصب مصری** نوعی از جامها که در مصر بافندش و نیم حلاجا
بمعنی شجاع آید قصب زرکشی مغضبی که در ان نقش کلی بود قصب داود از ده دری
یعنی کرسی که فلک هشتمی است **قفل روح** نام نوائی است قلیب دی
یعنی ید قلب می یعنی یم که بمعنی دریاست **قلیب دی** اگر گوشت را ترید
در روغن چون نخ ذیمک می اندازند دغلوله از گوشت دیگری می سازند در
روغن بریان کنند و آن گوشت باریک می کنند **قوادس** معروف یعنی
قلتبان **قوامی** بالکسر یعنی خواجه قوامی گنجه وشاعری مشهور **فصل الکاف**
بالفتح فربهی شکم کذا فی العلمی **فتبه** فرود آید قبوسی کس تجار باشی
نام شهری **قجار** بالضم باجیم فارسی سلاحدار قرطی ماهی خوار قوری تیز روی
بر کشیر خوار **قره یعنی** کینه **قتی** همسایه **قتی** کر **قوری** ماهی خوار گوسپند
قمتبی کدام **کتاب الکاف** الکاف باصطلاح اورده دیکی از حروف
تهجی که بحساب الجد بیست باشد و کاف ساکن برای تصغیر آید چنانچه مردک و
خوردک **باب الالف فصل النون کتا** بالفتح والتشدید جامه غوک که بهندش سوال نامند
کشوثا بالفتح نباتی است که بیخ ندارد و به هر درخت که خارد ار و امثال آن
کوتاه شاخ باشد تعلق کند **کعب الغزال** نوعی است در کعب الغزال **کلا** حرفی است
برای ردع بمعنی ای لیس الامر کما زعمت او هو ردع و تنبیه علی الخطاء و نیز

دچام

باریک

قاز روزر

بمعنی خفا اید **فصل الکاف الفارسی کارکیا** بادوم فارسی کار فرماد کاردار
کذا فی شرح المخزن **کانا** ابله و نادان و چوب بن خوشه خرما و گویند
باره خرما خوشه انگور است کذا فی الادات کاشته سرنگون مینا اسمان
کاک مینا شکله کاهربا صمغی است از ان درخت پسته چون پسته میشود و انرا
سد الکبار یت خوانند آتش در و رود و در کیرد و خاشاک را بسوزد و جذب کند
و هر گوگرد کاهربا را با خود وا دارد زیرقان امین بود بطبع گرم است چون انرا
بگذارند مانند روغن شود گویند در حد و دروس چشمه ایست بر می جوشد و
باد بروی می آید بسته میشود کذا فی الشرفنامه و در ادات می گوید که سنگی
زرد و در استعمال شعرا کافی است **کبلا** بالفتح کفشی که تبازیش لیام
گویند و هندش گوپر نامند **کبتیا** بالضم و فتح دوم نانی که از گنجد و شکر
پزند و نیز حلوائی است که تبازیش ناطف گویند و در لسان الشعرا با کاف مضموم
و با کسر بمعنی تطایف است **کجا** کدام جای و هر کدام مقام و فردوسی
در شرفنامه اکثر بمعنی که جا استعمال کرده است و در قنیه کجا مختصر هر کجاست که حذ
حذاوند فالیه کدو **کدرا** بالفتح والتشدید حجام و بالکسر مع التحقیق مختصر
هر کرا و بمعنی کدام کس بطریق استفهام **کرازد** چوب زرین در کذا فی الشرفنامه
و در ادات کرازدست بعد را دوم دال است و در زفان گویا بدین معنی
گو راست بجای را اول واو **کراکا** جانوری است سیاه و سپید دراز دم
کرانه آب نشیند **کربا** بالفتح باباء فارسی وقیل بایاء تازی گیاهی است که
آن را هندوی گویند **کربلا** بیابانی است که انجا امیر المومنین حسین شهید شد
کردنا کردانک رباب و با کاف فارسی نیز لغت است کذا فی الشرفنامه و در
لسان الشعرا انکو راست کردنا مرد را مرغ با چیزی که بر آتش بریان کنند

کدویا

وبکردانند و بلغتی باکاف فارسی است اما بمعنی اخر باکاف فارسی مکسور است
و در زفانگویاست و بعضی بکسر کاف و دال کاگو یند اما از مماج میشود
که کردنا انچه بدان بکردانند سیخ را باچرخ دیگر **سے** ریک اندرو چو اتش و
کرد اندرو چو دود **ـ** مردم در رو چو باد مخالف چو کردنا **کردقبا** ای چاکر کرد
کرنبا بالفتح رستنی است که از اجفندر بزرگ نامند **کرنیا** نوعی از ساز
درود کران **کسرا** بالفتح نوشیروان و نیز همه بادشاهان فارس را
کسری گویند کید ادارونی است که هندش کیدا نامند **کشا** بالضم امر
کشودن و کشاینده **کشکبا** بالفتح باسوم موقوف آشی حلیم را گویند
کفا امر کشودن کلو و رنج که با کسی رسد **کف بیضا** یعنی ید بیضا که معجزه
موسی علیه السلام بود چون هر دو دست از بغل می کشید نور سپید اشدی
تا اسمان کرفتی **کلا** بفتحتین و کلوا بالفتح غوک کذا فی القنیه **کله خضرا** اسمان
کله باشوربا سرگوسفندان و سربریان **کلیسا** بالکسر با سیوم فارسی جای پرستش
کبران و ترسایان **کلیسیا** منکه کذا فی القنیه منقول از صراح **کما** بالضم
ملا ای جانبری تغییر کرده است در لغت ران هم تنها جانبری مذکور است
کمی بالکسر در بیان الشعرات وزن اعلا جامه منقش و ساده و چیزی
بیک رنگ نقش بسته و در ادات است جامه که بالوان مختلف بافند
نیک منقش بود چو یک رنگ **کمرا** بالفتح جایکه گوسپندان و طاق دیوار و
قیل نار گنبد خضرا اسمان **کمندا** بالضم دانا و حکیم و منجم **کمندبا** بالضم بزرگ
ایست که میان بیاز و ترب کارندش و قیل با کاف فارسی و بالکسر دال نیز
امده است **کنکره کبریا** نهایت مرتبه جبروت **کمر جنت العروج** **کمن** بالضم
قریه یعنی زمین کذا فی زفانگویا **کوارا** بالضم چوب بزرگ در کذا فی زفانگویا و در

شرفنامه

شرفنامه بدین معنی بکابه واو هم امده است **کوتوبا** خوکوش **کوت** با واو فارسی
کوشنده **کونیا** سازی است درود کران را کذا فی زفان گویا و در شرفنامه
بجای دادو راست چنانچه گذشت **کهربا** همان کاه ربا گهواره فنا دنیا **کیلیا**
نام مبارزی ایرانی **کیب** بالکسر پهلوان و قیل دهقان و در زفانگویاست
نوعی از علمها رومی و در شرح مخزن بمعنی صاحب است و در ادات
باکاف فارسی است **کیبیب** معروف یعنی زر بزی و بمعنی مکر و حیله نیز
آید **باب الباء فصل الکاف** کاتب دبیر و نویسنده و مشک دور
و نام مقامی و قیل نام کوهی کذا فی التاج اما در قنیه بدین معنی با یای حطی
است **کباعب** نارپستان **کباب** تباهه و ریگ بر هم نشسته و خاک
در ریگ و نغم کباب اذا رکب بعضی بعضا لکثرته کذا فی التاج و در فارسی
پاره گوشت بدر از ابریده را گویند **کتاب** بالکسر نامه و در عرف انچه نبشته
باشد در اوراق کثیره چنانچه توریت و انجیل و جز آن کتب بضمتین
جمع آن **کتاب** بالضم والتشدید دبیرستان **کذب** بالکسر دروغ چون
بمقابله صدق واقع شود بکسر یکم و سکون دوم خوانند و اگر بفتح اول و
کسر دوم خوانند **کذاب** بالفتح والتشدید دروغگوی **کرب** بالفتح اندوه
کسب بالفتح الفاحش و عمل کردن در بوستان و در قنیه اسب امده است
بضرورت شعر و بالضم کنجاره **کعب** بالفتح شتالنگ و پاره سر دو
و سر بند نیزه و میان این بند تا آن بند و بمعنی شرف نیز آمده **کعاب**
زن نو پستان کذا فی التاج و در شرفنامه مسطور بمعنی سوم قدم است
کعب الغضب بالفتح بالکاف والغین با ضاد مهمله نام ستاره ها و صاد معجمه
تنگ کرده شده **کلاب** سگ و بالتحتانیه سگ دیوانه کذا فی التاج و در قنیه

کیمیا بمعنی [illegible] [illegible] دیگر و حیله آید

کذاب دروغ گوی

کلب بفتحتین زحمتی است مانند جنون که مردم را پیدا شود از گزیدن سگ
مجنون کذا فی مجمع الکبرایع و این سگ که دیوانه میشود گزیدن او سبب
آدمی میشود کذا فی حاشیه ایضا و گویند دوای آن نیست مگر یکی قطره خون انگشت
چپ از پای مردم شریف بستانند و بر خرمانی بنهند و او را خوردن دهند باذن
الله تعالی بهتر میشود و در شرفنامه بمعنی منقار مرغان است و بدین
معنی بها فارسی نیز است کلاب و کلوب کلاهما بالفتح مشدد انبوه و در
نسخه بمعنی اره است و در صراح بمعنی اخر است و بمعنی تخت کلتبان
است و کلاب بالضم ایضا آنکه بر پاشنه موزه رایضی باشد که بر بتیگاه
ستور ریزند بوقت راندن اسب مهمان نیز گویند س کوکب ستاره و
نقطه سپید که بر سیاهی چشم افتد و گروهی ستوران و جماعه مردمان و لشکر
و مسمار و کوکب آتشی کواکب جمع آن فصل الفارسی کارآب یعنی شراب بافراط خوردن
کذا فی الشرفنامه اما معنی ترکیب ظاهر است کاجوب بالزاء موقوف و جیم
فارسی آن چوبها و انبها که بدان شنبه فراز کرده بیافند بتازی منسج
بکسر میم خوانند کامیاب با میم موقوف آنکه حاجاتش بر حرا دیون برآمده باشد
دام کام یافتن کب بالفتح اندرون رخ کبوتر و اراب ای پایاب
کلی شب ای تاریکی شب کرم شب تاب آن کرم که در شب مانند انگشت سوزان روشن
شود و میماند کره آب بالضم و التخفیف موج آب کذا فی القنیه کرتب
همان کرتبا مذکور کشکاب بالفتح از آرد جو راست کنند برای مریض
کمخواب همان کنج کمرافتاب کره و تجویفات آن کذا فی الاصطلاحات
کمرست آب ای آب جمع شده کذا فی شرح المخزن کم کم زنقاب بفتح دو مثنی پس اول
کافیتن کتب بفتحتین گیاهی است که از کیف آن رسن سازند و آن راستی

برنزگویند

نیز گویند کنده وکوب تشویش و بیقراری بدین معنی با دال موقوف کوس
فرو کوفتن ای کوچ کردن و رفتن کذا فی الاصطلاح کوهه آب با واو فارسی
موج آب گرگوب بالضم با واو فارسی یعنی اسپ و ستور با بای فارسی
فصل الفارسی همان کپ مذکور گرشاسب نام پهلوانی از آن فریدون
و نام پسر روین طهماسب پادشاه ایران زمین که بعد نه صد سال پادشاهی
کرد و نیز و پسر کیخسرو بن سیاوش گشتاسب بالضم نام پادشاه ایران زمین
که پسر او اسفندیار روئین تن بود و پدر او لهراسپ نام داشت صد و شصت
سال پادشاهی کرد او در دین زرتشت را که در دین مغی دانشش برنج
دعوی نبوت میکرد و در شهرستانها گشت جاماسب حکیم را که وزیر او
بود دیگر زرتشت نصب کرد تا او این آتش و آتش پرستی رواج داد
و در لسان الشعرا با یاء تازی است کذا فی الشرفنامه اما در نسخه کاتب با
با فارسی است گلب بفتحتین منقار و قیل با با تازی است گپت
بفتحتین همان کتب مذکور کذا فی الاداة کوزآب نام مردی کذا فی زفانگویا
گوشاسپ با واو فارسی و سین موقوف احلام و خواب کذا فی زفانگویا
و در اداة با کاف فارسی است و در لسان الشعرا بدین معنی گوشتاسپ بزیادت
تا بعد شین آورده است گوشتاسپ با واو فارسی احتلام و در شرفنامه احتلام
کپ و کپت و کلپ همان کلب که گذشت بیک معنی است کذا فی الشرفنامه لسان
الشعرا نم نقطها اقول این غلط است و در لسان الشعرا گفته است و بالفتح
بلغتی کنب و کلب که بالا نبشته ایم هم بدان معنی با بای فارسی است کلهیرا
بالفتح لهراسپ شاه که در عصر خویش بزرگترین پادشاهان بود نقطکی

بروز یادت کرده اند میل کیقباد و کیکاوس باب التاء فصل الکاف

کبریت بالکسر گوگرد و زر خالص و کبریت آتشی حباره کیعت بکسر یا ضم (یعنی کبریت)

و فتح دوم هزار دستان کمیت وزن کعیت و بضرورت شعر مشدد هم

آمده است خمری سرخ که بسیاهی زند و اسپی که رنگش و دنبال سیاه دارد و نیز نام (کرات)

شاعری فصل الکاف الفارسی گار تو هم بود ای کار تو هم نقل است کذا فی القنیه کاشت

باخ و تیر فلک را گویند کاست با سین موقوف کم کرد نقصان شد کافت

ماضی کافتن یعنی در زمین گو کردن و در قنیه بمعنی شکافت است گبت

بالفتح مگس شهد که بتازیش نحل گویند گبست بالفتح با سین مهمله پوست خشک و خربزه

تلخ یعنی حنظل و در زفانگویا است نقل از فردوسی بمعنی حنظل کشت افتاده و در

ادات بسکویر هندش پهل گویند از بیت شاهنامه معلوم میشود که گبست بکی

است تلخ ع چرا کشته باید درختی بدست ع که بارش بود زهر و برگش گبست

المکشخ یعنی اشهار آورده کبود شت آسمان گت بالفتح تاج و تخت کذا (ابراهیم)

فی القنیه و در فرهنگ فواس است گت تخت هندوان باشد میان ماده نو مسق

گت است کذا فی زفانگویا گال شریعت یعنی حضرت رساله گذشت بالضم

دکر دوم که بتازیش شیر گویند و قیل با کاف فارسی گرفت بکسر تمین آنکه خود را

از دنس نجاست پاک ندارد گفت بالکسر دوش که بتازیش دوش دوش

کتف خوانند گفت وزن رسید ای شکافت و از هم جدا شد و در شرفنامه

است از هم باز شد و از هم باز کرد گعبه خاورست ای حقیقت کذا فی الاصطلاح

گلات بالفتح دیهلی ی کوچک کذا فی الادات و نام شهری از ترکستان

زمین که فردوسی یاد کرده جای با ما در خود که تو بژه نام داشت انجا بود گلیم د

مبارک

مبارک و سست و شیرین کار و درست کاری بهر بیضا نماید کذا فی الاصطلاح

کمربست ای اختیار کرد و نیز کمربستن عبارت از قوی شدن است در

کاری و اهتمام نمودن در آن کار و خدمت کردن گرفت ای جدای

گزیده و تقضی حجت و معانقه کرد گنبت بفتحتین همان گبت مذکور و قیل

بکسرتین کذا فی الشرفنامه کنشت بضم یکم و کسر دوم عبادت گاه جهودان

و جای بستن خوکان کذا فی زفانگویا گنپت با پای فارسی گنبد کذا فی (سرین مردم گورشت / با واو فارسی در اداه گسور / و بین معجم دیهین جوب د / و قیل با کاف فارسی)

الاصطلاح القنیه گوت با واو فارسی کوهرحت کوهی است نزدیک که

کمن گوشت بفتح یکم و سیوم نام اوره و نتیجه حمازه و نوا گوبت

بفتح یکم و کسر دوم اکزنگی گهبخت معروف و آن پوست فرج است

که دباغت نشید هند کذا فی الادات و در زفانگویاست پوستینی است

ترخیده و گویند که دانه را او را گهبخت گویند یعنی پوست برآسته باب الثاء فصل الکاف

میوه ارا که پخته میلو را گویند کراث بالضم تره دکهنه نا کشوش بالفتح

نباتی که بیخ ندارد و بر درخت خار دار دراز مثال آن که ساق او کوتاه باشد

تعلق کند گوث کفش گیومرث و گیومورث نام پادشاهی از فرزندان (کیومرث / نخستین ... [illegible])

آدم علیه السلام که سکونت در کوه داشت و در دار دنیا او اول پادشاهی

کرد مدت سی سال ملک راند پوشش او پوست پلنگ بود در تاریخ طبری

مذکور است که ایزد نخستین مردی آفرید آن مرد را گیومرث خواندندی و معنی

گیومرث خواندندی و معنی گیومرث زنده گویاست جهان پیران بود و

او اندر شکاف کوه تنها و مردم با وی نبودی سی سال تنها زیست و

هیچکس پر روان آب که از پشت او بماند اندر شکاف زمین شد و چهل سال

اندر شکاف زمین بود و از پس چهل سال دو تن بیکرا از زمین بر آمدندی

وی گوسپند و از حال بحال همی گشتند تا پنجاه سال برآمد پس دو درخت شد
بر سان مردم یکی نر و دیگر ماده پس ایشان گردند و از ایشان فرزندان
آمدند و ایشان را مشی و مشانه خوانند و اصل آدمیان از دو گویند خلق
هم از ایشان آمدند این قول کلمات و نیز در طبری است نخستین کسی اندر
زمین آمد آدم بود و او را کیومرث خوانند باب الجیم فصل الواو کستیج
بالضم زنار و فی التاج الجه معان بر میان بندند گوسیج کوسه و نیز ماهی
است در دریا اگر در شب او را صید کنند در شکم او مهره یابند و اگر در روز
بگیرند هیچ نیابند و نیز شکل بیخ علم و الله اعلم فصل فی الفاء الفارسی کاج
کاج آنکه یک چیز را دو بیند کنایه ازیش احول خوانند و نیز بمعنی کاشکی آید
که یعنی افسوس است کج خر دم بریده تا نیش چون ریزو هان
چهار پای آماس کند گویند کج شد کچ کچ بالفتح کژ ضد راست و آن
آهن سر کز بر سر چوبی استوار کنند و بدان بار از آنچه از کجلان کشند
دقاعیان و سقامیان نیز دارند کرنج بفتح کاف و ضم میم همان کرمز
کیبکج بروزن غزنیج درختی است که هیزمش گوجه گویند کذا فی طب الحقایق
الاشیا کچ کچ بفتح کاف و ضم میم همان کرمز کرنج بالفتح زحمه
گریبان و قیل با جیم فارسی کرنج بفتحتین زهره و چیزا را ابوجهل
بالفتح و قیل بالضم چیزی است که خرمن را بدان اندازند و کنجی نیز و خانه
کوچک و خانه خزیدن کر درخویش بسازند کشنیج همان کشنیز و نیز
گیاهی است که گل او لاجورد میشود کلوج وزن کلوخ نان ریزه کلوچ
با یاء فارسی لیش و کردی انرا سیز گویند کذا فی الشرفنامه از این معلوم
معکوم میشود که نیش مختصر است و در ادات بدین معنی با جیم فارسی است

کیبکج

کلا

کلیچ بوزن بیرخ سبد کرمایه کذا فی لسان الشعرا و در شرفنامه این را در جیم فارسی
آورده است و در زفانگویا با هر دو جیم است و در قنیه است کلیج بالفتح سبد
کرباسه کرباس و بعضی بکسر کاف و فتح لام گویند کماج بالضم نانی است
بکالبد در تنور می پزند و قیل با جیم فارسی کذا فی الشرفنامه اما در ادات بمعنی
با جیم فارسی است کنج بالضم گوشه خانه و جز آن و بالفتح بیرون و در زفان
گویا معنی این احمق که خود را دانا بشمرد است کذا فی الشرفنامه اما در ادات بدین معنی
با کاف و جیم هر دو فارسی است کوج همان کاج کذا فی الشرفنامه و
در زفانگویا بمعنی احول و چغد و پیاده و دزد و رند است و بدین معنی با جیم
فارسی نیز است کوه سنج ای وزن کننده کوه و مراد از این حق تعالی است
بوزن بوماند حلوائی است که هندان الاپر خوانند و نیز بادی است
که آنرا قولنج گویند کذا فی الشرفنامه اما در ادات بمعنی بخت فقط است
با کاف و واو و جیم هر دو فارسی کوکنج بوزن و معنی قولنج و در شرفنامه
بمعنی آتش دان نیز است اما در لسان الشعرا بدین معنی کوکنج با خا است
کوبخ بفتح و بالکسر دوم سپاهانه کینایج نام نوائی است و نام لحنی است
باب الجیم کج روز خشت کلیج موی پیشانی کج بکاف و الله اعلم
کیلیچ بوزن و ازیخ انگشت کهین پای کاج تارک سر در لسان الشعرا کاج
سر و سیلی یعنی پس قفا زدن کاربیج با یاء فارسی آن جایه که زر دوزان
و کشیدگران از و لفاف سازند کاوج وزن کابوک همان کابلج و کبوتر
را نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی خر دیز است کنج
همان کج که گذشت کرج همان کرج مذکور کرنج همان کرنج مذکور کذا
فی زفانگویا کلیج بالفتح ریم اندام و دستی معجب و خودستا و بالکسر نان ریزه

وبکسر یکم و فتح دوم سسبد کناس وقیل بالفتح سپبد کناس کذا فی الشرفنامه

کلخ بوزن مرخ رئیم الدام ودر زفانگویاست که در فرهنگ نامه بمعنی احمق ومعجب وخودستا بود کلوچ باواو فارسی بدل کرده ودر فرهنگ است کلوچ بدل کلیوج کماچج بالضم همان کماچه و بالفتح کماچه وآن سازی است کیج بالفتح همان کیچ مذکور کنکاج بالفتح با کاف دوم فارسی کنکاس یعنی مشوره لیکن غالب بمعنی مشورت در عذر شده است کوچ روان شدن از منزل ونیز جانوری است شوم که تازیش بوم خوانند کذا فی الشرفنامه ودر زفانگویاست باواو فارسی بمعنی احول وچند دیده دزد دزد است وبعضی بجیم تازی خوانند کوچ بکوچ مرکب دزد وفرانا سنه ونیز رفتن تواتر کوماچ نوعی از نانی که بکالبد در تنور زنند کذا فی القنیه منقول از صراح کیچ بایاء فارسی پراکنده وحیثی است از جامه مغ اخر از زفانگویاست باب الخاء فصل فی الفارسی کاخ کیخ بهنا کوتاه کذا فی الصراح حافظ چشم را تشبیه بکاخ کرده است بدین که صفت چشم که کوشه او دراز باشد وحل کوشه کوتاه وتنگ چشم را که شوده بکاخ همبدین معنی در نسخه صحیح بجای کاخ کاج است کاشنج وشخ نهان گنج تیکاه فصل فی الفارسی کشتی نوح بیاله وقلب ادمی کوس صبح اوازه صبح باب الخاء فصل فی العربی کلخ خانه بی روزن کذا فی التاج ودر لسان الشعرا بمعنی کوشک وخانه وروزن وقیل خانه باروزن ودر ادات بمعنی کاروان آبی است فصل کراخ اسم محلتی ببغداد کوخ همان کاخ او در فارسی بواو فارسی مستعمل است فصل فی الفارسی کالوخ نوعی از رستنیها ودر قنیه منقول است از فرهنگی بدو کاف است اما فرهنگی که برکاتب دران نسخه بالام بود وآن بوی هم دارد

بابوالخ

بوزن

.بوزن کرخ وقیل بروغ دوشنه ونانخورشی است که از شیر سازند تازیش شیراز خوانند ودر زفانگویاست ترشی وشیر مثل شیر جزات را با شیر یکجای کنند کویند کشک یعنی متو در ادات است شیر جغرات که نمک وشیر وروغن دران اندر زند وبخورند ودر فرهنگی است ترشی باشد مثل پنیر کلج بوخ آسمان اول وسیاهی آسمان بیخ بازانچه از صورت زشت کار وغیر آن که کودکان را بدان ترسانند وآن صورت هیبتناک بود ودر علمی است کبازی را کویند هندش کهو کهرنا سند ودر ادات است که زنند دیو راکویند ودر زفانگویا بجاء زنده زنده با ها است کریخ بالضم بایاء فارسی همان کورمیخ که می آید کلوخ باواو فارسی باره خشت کوبخ بالضم بایاء سوم موقوف وبجیم فارسی آن بیخ چوبین که بزرگ بهین که در طویله اسپان بکار برند تازیش اخیه خوانند کوخ بالضم بادی است کذا فی الشرفنامه ودر ادات است باواو فارسی نام مردی تورانی که اسفندیار پدر تردبین از راه هفتخوان رهنما کرد ودر لسان الشعرا است وزن کوچک آتش دان کرخ وزن کرد تخته چوب شکافته که درمیان پیوسته دارند وقران وکتاب را بدان نهند تازی رحل خوانند باب الدال فصل فی العربی کابد ناروا کبد جگر کباد باضم درد جگر کد ریخ وکوشش کبد بالفتح مکر وحیله ونیز نام بادشاه هند که اسکندر را طاعت کرد وپیل ومال ودختر خویش پیکش کرد فصل فی الفارسی کاسرود باواو فارسی نام رودی است کافد شکافد وشکافته کافور خوار دیعنی پیر دو عقیمه ونامرد کبد بالفتح کوشت آور یعنی فربه کبود رنگی معروف ونیز نام کوهی است کذا فی الشرفنامه ودر قنیه کبود اسمان کون که تازیش ارزق کویند کلکی پرنده کنایه از تاریکی شب است کجاوید ای هرکی که دید کراد وزن سوار جامه کهنه وپاره کذا فی لسان الشعرا ودر قنیه با دال است کرد بالضم کشت غله شالی وکشت تره کاری ونیز اصلی است که در وقت ضحاک پدید امده بود قومی اند

کلوخ

از احتشام که گوسپندان چرانند کذا فی الشرفنامه و بالفتح کردن که نبارش عمق
خوانند کذا فی القنیه و نیز ماضی کردن و بالکسر کار کردمند و کرمند اول با دال
موقوف سخت شتاب گرو د آب که از وی بدشواری کشند گرد شاخ تازه
که برآید گزوند بره کلید آن گشاد ناروا ج شدن کالا گش د بالضم فتح کرد
و باز کرد و خندید و نیز از دست رها کرد کذا فی الشرفنامه اقول این ماضی
گشادن است و معنی آن خندیدن یافت نشده است مگر ایشان یافته باشند
گشواد نام پهلوان کیکاوس پادشاه ایران زمین گشید بیرون آوردن
و بیخور و معنی اخیر از شرفنامه است اقول بدین معنی کی باشد وقتی که ذکر
می باید یا غریبی باشد اگر کسی گوید بغیر قرینه حالی یا مقالی فلان گشید سبقت
ذهن بدین نزود و مراد نشود همچنین نباید کفد بفتحتین از هم باز شود و از
هم باز کند و طرقت طرقاند کف بسپید کنایه از برف است کعبه جهان کرد و آفتاب
کالگاه اندازد یعنی باشتیاق تمام طلب کند کلباد نام پهلوانی تورانی که
در جنگ دوازده رخ بر دست فریبرز بن کیکاوس کشته گشت و آن روز در
کوه کنابد و ریبد بود کلکند نوعی از دست افزار آهنین با دسته چوبی که گل
کنده ان دارند کلوند نام کوهی است و کلو بند که از چوز و الخز بکنند و با کاف
فارسی نیز آمده کمربند امر کمر بستن و فاعل و جامه که بدان کمر بندند کم از ده چند
یعنی کفار و منافق و گناهکار کمند معروف یعنی رشته چوبین و چوپان
که بدان و بهیجا ساز را گرفتار کنند و در کنگره و جز آن اندازند و آن گرفته
بالا روند گنابد نام مقامی که آنجا کوهی است که در سر لشکر کیخسرو فرود آمده
بود و در وی پیران سپهسالار لشکر افراسیاب لشکرگاه داشت اول بیژن پسر گیو هومان
و لهاک و فرشیدورد برادران پیران را بجنگ مصاف کشته بود و بعد ده پهلوانان
تورانی دیگر بدست مبارزان ایرانی کشته شدند و همدران روز پیران را گودرز

بالا کوه

بالا کوه کشته شد و همه در این رزم را جنگ دوازده رخ گویند کند بالفتح ماضی
کندیدن و ترکان و ده را گویند و بالضم تیز کننده کنده جهاز با جیم فارسی
و را موقوف دنیا کوچ ازنده یعنی غریب شد کوه سند کوهی است که از آن
آتش می درفشد هرگز نمیمیرد کذا فی عجایب البلدان کهید بالکسر درهم کرد..
پادشاه که نبار زنی با قد خوانند کذا فی الاداة و در لسان الشعرا وزن مهتر است
و بالضم کوه نشین از زهاد و عباد در اسدی و فردوسی یعنی دهقان است
و در شرفنامه است کشور بالضم صدفه در جزئی خوط ده یا تجویز بیند و در لسان
الشعرا بر وزن فرقت است اما قیاس تقاضا کند بر وزن بربین باشد بالضم
ثالث زیرا چه معنی کوه بودنده است کیسهها زر برگ کند تا سر بسته اند
یعنی کیسه یکباره برگی بسته اند بدین کیسهها خالی شدند با صفت سخاوت است یعنی
که وقت گشادن دشوار باشد کیقباد نام پادشاه ایران زمین که در
عهد خویش بزرگترین پادشاه بود صد سال ملک راند و کی با قباد مرکب است
باب الراء فصل الکاف [illegible] گروبده و جوی بسیار آب و شب تاریک و کش و دزد
الکه زیر جامه زر پوشد زیرا چه کافر در لغت ساتر را گویند و کافرا که کافر گویند
همین که معنی ساتر است حق بباطل کافور معروف و آن دو گونه است یکی
از درخت می آید که از اجودانه و بهم سپین میگویند و یکی عملی و آن را جنیه گویند
از یکورمی سازند و نیز بمعنی سپیدی آید و نیز چشمه است در بهشت و نیز نام پادشاهی
شهر بالا ذکر آدمی خوار بود رستم شهر وی را فتح کرده و او را کشته کبیر
بفتحتین دارونی است بخراسان بطریق کنکلو میشود و نیز گویند که میوه ایست که اچار
کرده تا بحد ملتان می آرند کذا فی الشرفنامه و فی التاج الکبیر کبر د انگور و در ادات
یکی معنی که در شرفنامه است با کاف فارسی تصحیح کرده است و به آن ما صف خوانند

وکسر اول و فتح ثانی المهمله ساکن و بسکون ثانی بزرگی ممنون کبار بالکسر
بزرگان کبیر بزرگ و نام مردم کثیر بسیار و بالضم یکم و فتح دوم و تشدید سوم
مفتوح نام مردی عاشق غرة کحل الجواهر یعنی سرمه که در و مروارید و جواهر ترکیب
کنند روشنائی چشم را کرار بالفتح والتشدید لقب نام امیر المومنین علی
کرم الله وجهه کسر شکستن و زیره را که آن را جو خوانند و نیز بقیه عدد را کسر گویند
چنانچه کسور سنه و شهور چنانچه از درم چهلم حصه مثلا و از حبه بیستم سهم یعنی
فضله ناقص که در تحت عدد و در نام نیاید کسور جمع کسر و در شرفنامه است
کسور بالضم حرفه در جزی کفر بالضم معروف و پوشیدن کفار بالضم
والتشدید جمع کافر کوثر بالفتح غبار بسیار و مردم بسیار و خیر و خیر بسیار
و اسم نهر فی الجنة و قیل الاسلام و قیل القرآن و قیل النبوة
فصل مع الالف کاخو بر همان کذا فی الشرفنامه کار معروف و بمعنی کاشتن
نیز آید کار و کشت هر دو بدین معنی مستعمل است کارزار بارا موقوف یعنی
جنگ کارکرد و کارگر نخستین بارا موقوف و کاف هر دو کاف فارسی در صفت
هنر و نظائر امثال آن استعمال کرده اند قول بمعنی آن کار کننده است و خداوند
کار نیز آید کازغ بارا موقوف فارسی و قیل تازی نام ولایتی است
و در شرفنامه که شهریست بترکستان زمین نزد ختن از پوزماه و این
مقنع روشن شدی و آن را کاشغر نیز گویند کاسگر بکاف فارسی نام مطربی
کرد اصح قول است و آنکه سرود و پرده از کاسهای شفاف و یا گلین انگیزد
و در آن کاسها آب هم اندازد و نیز راست کننده کاسه کاشغر همان کازغ
کاشمر نام شهریست منسوب بخراسان کاغذ زر یعنی کاغذ که در آن
مهر زر بپیچند کسی دهند و آن کاغذ که در آن حال نشسته به هنر چنانچه بردت

امز

آن را بالضم خوانند و نیز زر کافته کاغنده یعنی سرود و خوشبو و ورق
بار کام کار بامیم موقوف و کاف فارسی یعنی خداوند مراد و شکوه
همه گیر کانور کنند و الی علم و آن را کمونیز گویند کان بسیار یعنی نیک بکن
و سخت مایه و ار کباب تراز از ان آهوی بز کنایه از برفست که بر کاله
بر کاله منجمد بارد کبک الخیر که بدان سنگ و سند و پرنده است تیز پر و بلند
پرواز و مرغی سپید و قیل دراج کمبور بالفتح کرمی است بر آب و در
وجز در شب پیدا نیاید و قیل کرم است ماهی خوار کنج نخیر یعنی جزا لی که در او
نمک و شیر و روغن انداخته بجوزند کنتنبر بسیار خوار و کاهل کذا فی
القنیه و در شرفنامه بالام است چنانچه می آید کدیور باغبان و فراع
و بمعنی خانه دار نیز آید و قیل بالفتح کره بالفتح بچه و نیز نام مردی است
کرسی هور بالفتح توان و امراد و نیز آنکه نشنود و بتازی اصم خوانند کرک
بالضم یکم و فتح چهارم زاغ کرهبه بالکسر فعل نیک و بد کردگر بالکسر بادال
موقوف و صنم با سینه که دران شبیز بایزه سوراخ کنند فاصح
باکاف فارسی کردر بالفتح زمین سخت و درشت و کوه و دره کوه
کرسی دار مجلس طور موسی علیه السلام کرسی زر آفتاب و نیز کنایه از برین
سیم اندام کردال بکسر دال موقوف و کاف فارسی آنکه همه از وست و آن
خداوند تعالی است کرکر بالکسر با هر دو متجانس بتقلا کذا فی الشرفنامه
اما در ادات با فارسی موقوف نام ولایتی و نام پهلوانی که بهمن او را دستگیر
ساخته و بهمت و زر و بین بر راه خفت خوان در میان لوای بدغا برده اخ الالف
بهمن او را کشته کربز بالضم با کار رای حیله گر کذا فی الشرفنامه و در
لسان الشعرا علامه زا فارسی کرده است اما در ادات بواو کسار
بالضم بارا فارسی جنیه آن مرغ که بتازی نشیل گویند و بارا تازی شتر جم

حصر

کسکار بالضم خورنده و بجوز عکپار دباده کسار بمعنی خورنده دغنم و باده
دغنو ارو یا باده خوار مرکب از زین است کستر بالفتح خار سیاه و بمعنی
بهتر مرکب است مارکس و تر کست نور بکدر و بی نور کشش خاطر بالفتح شوق
کشت کار کشت زار کشتی زر ماه نو و نیاز پیاله زرین که بصورت کشتی
میسازند کشک دنجیر بالضم یکی از آلات جنگ و آن سنگی است که بقوت دوا
آتشین روان کنند هندش گوله گویند و معنی آن سوراخ کننده بود دکوشنک
کشمیر کشمر همان کاشمیر مذکور کشمور نام مقامی است که انجا دشتی است
کشور بالکسر اقلیم کفشیر بالفتح با یای فارسی بدانچه پیوند زر و نقره کنند
هندش کو سنا مند کذا فی الشرفنامه و آن بخیزی که منتظم شود از هم پاره شده
از آنکه کفش خوانند و در صراح است القیام کفشیر گرفتن والامت الصدع کفشیر
خوانند و در صراح است کلاه و رغول کلاهو نوا و فارسی نام پهلوانی مازندرا
کلاهدار یعنی پادشاه و سرکش کم الجه در میان بندند و پادشاهان
چون کسی را مرحمت کنند طوق زر و کمر به هند و نیز میانه کوه چنانچه کم کو
کم بر کم یعنی بلندی بر بلندی کمردار یعنی جاگر کمر سار بند کم کذا فی
زفانگویا کمنار بالضم والتشدید میوه که در غایت شهرت و مخفف هم
آمده است و بالفتح مع التخفیف بن خوشه خرما و قیل میوه است که از امرود
گویند و بالکسر معروف یعنی آغوش و نیز بمعنی جدائی آید کنددار بالضم مرد دلاور
و مردانه و دانا و رموز و در زفانگویاست سپاه سالار و مبارز کنندر
بالضم بکیم و سیوم درختی است چون درخت بسته میوه او و تخمی ندارد و نام مبارزی
که بیاری افراسیاب آمده بود و پادشاه سقلاب بود کنده پیر سخت پیر و خرف
کذا فی زفانگویا اما مستعمل با کاف فارسی است کنگار بالضم و قیل بالفتح با دد

مجانس

مجانس فارسی ماربوست افکنده کنکر بالفتح با بای سیوم فارسی سبزه ای
خاردار که در حجرات می اندازند لذیذ میشود و در قنیه بتازیش خرشف
گویند کنور کندوی غله کوانشیر نام مقامی است که فیروزه شیرفام که بهای آن
کمتر است از آن جا آرند کذا فی الطب حقایق الاشیا کوارز سبدی که بدان
خاک و میوه و جز آن بردارند کوتر با دوم فارسی و بنجم موقوف اکنو
از صوا عواقب مولمیند شد و غافل بود کازرر بالفتح مخطط کبوتر بیابانی
کوتنک زر بالضم با جیم موقوف فارسی چوبی که بدان کاز رجامه کوبند بتازیش
منحسه گویند کوچ خط با جیم فارسی دنیا کوشار با واو و فارسی و شین موقوف
نام مردی منجم کوکنار با واو فارسی پروین و آن منزل از منازل قمر
است کوهپیکر با دوم و چهارم فارسی پیل و اسپ و پروین و آن منزل از منازل
کوهسار با ها موقوف یعنی زمین که در آن کوهها بسیار باشد کهن
دیر آسمان دنیا کویر بالفتح زمین بی سراب و بیابان بی آب کذا فی
لسان الشعرا و الشرفنامه و در ادات مذکور است کویر همان کویر است
که عرب آن را سراب خوانند و بیابان و بیکاره ای شکار یعنی بهار فارسی
فارسی خوانند تم نقطها اما در لسان الشعرا و شرفنامه بمعنی خبیر بهاد است
گنبگر همان کوه پیکر کمسار همان کوهسار کیار بالکسر کاهلی و نیز کیاهی
است کیغ بالفتح و در لسان الشعرا بوزن سی ربت یعنی بکسر یکم و فتح
سیوم سنگ که بر سر کنگره حصار برای دفع خصم نهند و عرب آن را مقرس خوانند
و با دارش یعنی جرا و سگ دوغ و او نه و دوزخیان که او دوغ در گنند
داو ندست که مانند تغاری باشد و دیوار این بزرگتر و بارزه دارد و دوشیه سانی
و بعضی بکاف فارسی خوانند و در فارسی کیبو حیف باشد و در قنیه است کیغ

بزرگ هیکل

هر کجا بنیز آید کمیز پنیر خشک کرده در خریطه میدارند آن خریطه را کمیز
گویند کذا فی الطب حقایق الاشیا لکیز سپیدی که بدان خاک دمیوه دچوب
بردارند بادوم فارسی و بنجم موقوف یکلز میکویند بالفتح و قیل بیا اول
فارسی نوعی از رستنیها و قیل بکاف معجمه کذا فی الشرفنامه و در ادات
نوعی از رستنیها زیبا و کیلیز بالام سیوم نیز است کیموز نی مهر کرداو
فصل فی الترکی کتز کنج کوز کوزه فصل فی الفارسی کارساز بازاء موقوف بغیر
انکه کارها خلایق بسازد و حاجات مردمان بسیار برآرد کارکسی در پای مپنداز
یعنی اهمال و مخاطلت مکن داو را مدوان کاریز بایاء فارسی جوبی سرپوشیده
کرجون سیح کاو ند آب آن از جائی برند کاز صومعه که بر سر کوهی باشد
کذا فی الادات و در لسان الشعرا بکاف فارسی صحیح است کاناز
چوب بن خوشه خرما کاز التی است آهنین چنانچه تیشه و تبر داره وچوب آن
گراز بالکسر خرامیدن و خرامش و امراز کذا ریدن و در قنیه است
پیل چوبین که بر و رشته بسته که دو کس میکشند و زمین راست می کنند
و فی الشرفنامه گراز بالفتح کوزه سرتنگ و نیز آن است که زنان را بهنگام
زادن از درد زه شود گرزیر بالضم یکم و سیوم همان کریز که می آید گستوز
بالفتح یکم و پنجم نام برادر افراسیاب پادشاه توران زمین پرستنک که سیاوخش
را کشاینده کروز بالکسر کرم ابریشم و آن تخم ابریشم کریز بالفتح تری
و نشاط کریز بالفتح تری و نشاط و طرب و قیل بیاء فارسی و نغیدز
بالفتح کنج خانه و فریضه که بازرا دهد و پر بریختن باز و معز فریضه بصاد مهمله
آنست که دستها را زیر پا بپا ببندند و یا دست و پا بپا ببندند کذا فی الادات
و در صراح مذکور است فریضه گوشت شانه و رگ و درج بر گلو فریضه بدین

معنی

معنی ملایم بازاست اما جمعی که در ادات است هیچ جا نیستی بابا ندارد
و دیگر انکه همین بستن مراد باشد کشاورز مزارع و دهقانی کفکیز بالکسر
هندش و هینه خوانند و در فرهنگ است کفکیز بوا و ذران کفکیز بالفتح
با چهارم فارسی نوعی از نوالات حلوائیان که شکر و روغن بدان صمات
کنند رخنها بسیار دارد کلوخ انداز یعنی آن شراب که پیوسته و بل ناغه
خورند و نیز شرابی که در آخر ماه شعبان خورند کذا فی الاصطلاح کمدز نام
شهری اباد ان کرده فریدون در توران زمین که اکنون مکند گویند
کذا فی الشرفنامه و بالفتح و القیل بالکسر معروف که بتازیش امه و مصغر
آن کنیزک آید اتول کاکنیز امه بودی حشو و شیرین راکنیز نگفتی بلک زن تر
ما گویند چون امر در اعلام کویند کورز بالفتح چوب دستی که بدان چارپای
و خر را برانند کوز باواو فارسی شیخ سعدی در قافیه در آورده اند معنی
در غایت شهرت است کذا فی الشرفنامه اما مشهور موقوف باواو تازی
است و در ادات کور خفته ای دوتا شده کوبز گوشه خانه کمدز نام شهری است
کیز بالکسر کیسه بر داز باجیم فارسی یعنی خالی کننده کیسه کید بالفتح
کیاهی است و در فرهنگنامه کیکز بدوکاف مکسور و بادل فارسی رستنی است
زیباکذا فی فرهنگ کین توز بدال فارسی کینه کش باب الزاء فصل فی الفارسی
بی روز کار انکه یک چیز را دو مینار بتازیش احول خوانند گز بالضم هیچ
درخت هر چیزی کذا فی فرهنگ و در شرفنامه است گز بالضم درخت و در
قنیه است گز بالفتح نوهل صندر است کژدم بالفتح یکم و ضم سیوم باهر دو
زاء فارسی سکش الفاظ نادرست کذا فی شرح المخزن باب السین فصل
فی الف الفارسی کابوس انکه در خواب چنان نماید که مردم را فرو دکیرد یعنی دیو کاس

الفارسی
کاژ

قدح با شراب کبیس خاکی که بدان کو بر کرده شود عام الکبیس فی حساب
اهل الشام عن اهل الروم فی کل اربع سنین یزیدون فی شهر شباط
یوما ویجعلونه تسعة وعشرین یوما فی ثلث یوما ثمانیة وعشرین تقومون
بذلک کسور حساب السنة لیمون لعاب الذی یزیدون فیه ذلک الیوم
عام الکبیس کدس بالضم و دال ساکن خرمن ناکوفته کرباس بالکسر جامه
نرم معروف کرس بالکسر سرگین و بول بر یکدیگر جفسیده باشد کذا فی
التاج در زفانگویا بضم و بفتح بمعنی ریم اندام آمده است و در زفانگویا بمعنی موی
پیچیده و ریم تن و جامه است و بکاف فارسی نیز است کرپاس بالکسر با یا حطی
ابجد، بام یعنی پایجانه که بالا بام بود و فارسیان بمعنی در بار استعمال
کنند و کلایس نیز نامند کمیس جزیره ایست که گوهر همشیر بدان پیدا می آید
کذا فی الادات الکمیس نبید خرما و ارزن کناس بالفتح و التشدید
انکه چاه روبد کذا فی التاج و فیها ایضا الکناس خانه آهو و گور زن وگاو
دشتی و فی القنیة کناس بالضم و التشدید مثنی نه کنیس بالفتح مخ
کذا فی القنیة کیس یعنی سخت بسیار رو و جوار نیز فقه کاوس مرد سخی
و مستور و مسلک کاموس با واو فارسی نام مبارزی کس با که بمدد افراسیاب
آمده بود و رستم او را بخم کمندش دستگیر کرده و کشته و او پادشاه سنجاب
بود تا روم و ولایت صد و پنجاه سال داشت کادوس حبشیه کبوس بالضم با واو
فارسی کرای صندر است کرفش احمق یعنی ول جواین ای جوانی و
آن رستنی است خوشبوی و آن را جواین خراسان هم گویند بتازی
ذنب الخیل گویند و ذنب الفرس و ذنب و لحیة التیس کرگیس بهر دو
کاف تازی فرغی است که هر جثه مانند پیل را بهوا می رباید بر زمین زند

دیوزد

ومیخورد و این مسموع از شیخ محمد خرقی و در شرفنامه بالسیوم فارسی بر وزن
الیت سردار خوارکه بر آن در تیر نگارند تبازیش نسر خوانند کس
بالضم فرج زن کذا فی القنیة کلیاس بالکسر دریا کذا فی الشرفنامه کماس
کوزه گر و مهین بر مثال کشف از چوب و سفال فراخ آن که زیر نعل اندر بند
و اکثر درویشان دارد و اهل هند آن را چکول نامند کوبس با واو فارسی
طبل و دمامه و دو تن که با یکدیگر پهلو به پهلو باشد دوش با دوش هم
کوبند تا کمان یا عمدا مانند و زبان در شارنت فرهنگ کذا فی الادات
کبکوبس بالفتح بخت رسیده و غذا کذا فی القنیة کیمس بالفتح نام مردی
کیموس دو بار رفته غذا باب الشین فصل فی الفارسی کماش جمع کیش کبش
گوسفند و در صراح است کبش بمعنی قهار بشته است و معنی فره بر
فرتوت کلان سال فصل فی الفارسی کاش بکسر کیم و پیوم انگور خورد
فصل فی الفارسی کالمش افسوس کادش افزنده کلی بوس ای سپید بوش
کراوش بالکسر چرخ روغن گر کرباش بالفتح کرفش کادخ بالفتح کیم و دوم
و سکون سیم جانوری است گزنده چون مار اما دست و پای دارد و کوتاه
دم و سبک رود و بیشتر بویرانها باشد و هر که را بگزد دندانش در زخم
جای ماند کزرش بالفتح کیم و ضم سیوم تظلم کردن کذا فی الشرفنامه
اما در ادات بکاف فارسی است کرکش ریم اندام کذا فی القواهی کرفش
جانوری است مانند حربا چون بزنندش دم علاحده شود تا دیر بجنبد
و آن را کریه نیز گویند و ایشان بیشتر اندر خانها می باشند خاک رنگ
می باشند کریه اللقا بتازیش و زغه نامند اول در صراح است و زغه جانور

کشمش

کر

به چون گربه است هر که وزغ را بزند گویی کویی من کندم بد روشی بر
و این دلیل بر آن است که آن جانور از موذیان است و کرفش یعنی مذکور
از موذیان نیست اما کربش از موذیان است کرکش یعنی نیز گره
آتش یعنی فلک آتش و عنصر حرارت کرباتیش با ضم جیم جحش و درخورد
بلغت کاف فارسی است کش بالفتح امر کشیدن و کشنده و اکم اسم فاعل
خوردن شراب و نهر دست در بغل کردن و دست بر دست یا دست بر تهیگاه نهادن
و نیز نام شهری است از ترکستان زمین که از وی ماه این مقنع روشن
شده کذا فی الشرفنامه و در قنیه است کش بالفتح میان بغل و پهلو و بغل
را نیز گویند در پیش که بفتح و دستها و پایها آتش بر آید و از آن مانند زرد
آب روان شود و بجوف آن تیر صحیح را داغ کنند تا بر ایشان آن زحمت
راحت بخشد بتازی نغ با ضم گویند و از اصطلاح الشعرا العلوم میشود که بمعنی
شادی نیز است چنانچه مرآید و امر کشتن و فاعل آن و بالکسر که او ادرا
کش کش یعنی فرمایش تو بر تو و فرمایش هر سو و در اصطلاح الشعرا بمعنی
ناخوشی که از غمها بسیار آید و نیز کشش یکی با دیگری پیوست بود یعنی
کشش ملاح و شراب خواره کشش نازدلپیا رراه رفتن بر سبیل تواتر
شبا روزی راه رفتن کذا فی الادات و در اصطلاح الشعرا بمعنی نادان
و شادان و رفتار با ناز و شادمانی است و اقول نازان و شادان
معنی اسم فاعل است و کشش با شین مصدری مرکب است چنانچه روش و دهش
زیبا چه قاعده است چون امر با شین ساکن مرکب کرد بمعنی مصدر شود و چون
لفظ دیگر بر و مرکب شود بمعنی فاعل آن بود کش کش امر و نهی کشیدن چون
بفتح خوالی و کشاکش دو طرف و بضم دو کاف امر و نهی و کشتن است در بن

ازنم

لازم پادشاهی است کشیده روی و کشیده ریش یعنی دراز روی و دراز ریش
بتازی مخروط الوجه و مخروط اللحیه خوانند کفلموش نوعی از زرد و زیبا
با قطیفه و قاقم و جواهر مرکب کرده که بر فرج اسپان پادشاهان باشد
کذا فی الاصطلاح الشعرا اما در ادات و شرفنامه بدین معنی کفشلیوشش
است با شین موقوف مفتوح و بعد فاء این تصحیف کاتب است زیرا چه کفل
با شین بمعنی فرج نیامده است کفش باز را موقوف که تباز نش گوشت
گویند کلاموش با چهارم فارسی موقوف همان موش دشتی کماش همان
سو همان کماس با سین مهمله کمربند باشد یعنی مطیع باش کندش
با ضم یکم و کسر سوم و قیل بفتح یکم و ضم سوم پنبه بر زده و کر دکرد
براه رسیدن که آن را با غنده نیز گویند و بفتح کاف و ضم دال نیز درین
لغت است کذا فی الادات کنشش با ضم یکم و کسر دوم کردار کنوش
همان کنیشش بمعنی تخت فخری اما در نسخه ذکر بدین معنی کنو است کواش
بالفتح و قیل بالضم تخت صفت کذا فی الشرفنامه و در ادات بکاف فارسی بمعنی
رنگ است که بتازیش لون نامند کوش چهارم روز از ماه کذا فی الشرفنامه
کوشیدن و فاعل آن کورموش با سیوم موقوف و هرد و واو فارسی
آن موش که بوی گربه دارد و در روز بیرون نیاید و اگر مار آن را اگر د
و اگذارد آن مار کور شود و اگر فرو برد بمیرد کویش بالفتح اوند دو ع
کمن ورش زمین با پای فارسی کیش شهر سیت در جزیره دریا بالای کوهی و نیز
مذهب و دین و تیر دان کین سیاوش نام نوائی و لحنی است فصل فی الترکی کش
مردم باب الصاد فصل فی الترکی کاص یعنی اسب جماش باب الطاء فصل فی الترکی کلاط
مرد سخت و دشوار باب العین فصل فی الترکی کاغ بانچه ستور و نام دیهی فصل فی الفارسی

کشادن تفاع یعنی نغاخ کردن کذا فی الاصطلاح بالکسر شیر وجزات
که هندش ملائی نامند باب الغین فصل فی الزای کاغ او از جنبانیدن کله کاو کم
هندش جکال کویند کریغ با با فارسی کریز و کریختن اما در ادات
بکاف فارسی است کزغ بالضم کیاهی است که کمانکران بر بازوی فرود
آمده بندند کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ قواس است کزغ دوش مانند
صمغ چیزی است که بر چیزی که می نویسند بعده زر حل شود کرغ بالضم زاغ
سیاه دشتی و بالضم وقیل بالضم کنار کرد بود دقیق ریز رکان میباکو
و آن از چوب و از سنک تر بود کنغ بالضم وقیل بالفتح تار ابریشم
که از دیبا و میرزه و امثال آن با فند و کرم ابریشم که آن را پیله نیز کویند
و تنسه عنکبوت کنغ بالنون و کنج با با بوزن سنخ هیچال چیزی که آن
را هیچ نیز کویند لغت اول از ادات است و لغة آخر از شرفنامه است
کون تیغ ای روشنائی لبیار باب الفاء فصل فی الکاف العربی
حرف تهجی مادهٔ شتری که دندانهاش کوتاه شده باشد و نیز دهیک آمده
زیرو دو در ادات بمعنی شکاف است اما بدین معنی بکاف فارسی نیز آمده است
و بدین معنی این فارسی است کتف بفتح یکم و کسر دوم شانه است کثیف
کدر کسیف کسوف کرفتن آفتاب کشف بالشین معجمه معروف یعنی دور دور
شدن پرده و حجاب از روی چیزی و برداشتن و بفتحتین با جغد نام زودی
کف بالفتح والتشدید میانه دست منبسط و در اصطلاح عروض الکف
حرف هفتم ساکن کفاف بالکسر بسند کنف بالنون مفتوح کرانه و سایه و
کنف الله حرز و ستره با نون مکسور او بندی که در ان اسپاس داعی باشد
و در قنیه بر وزن الف ملاء در زی کنیف حظیرهٔ شتران و مستراح فصل
الفارسی

فی الفارسی کراسی کزاف نام کوهی است کرف و کشف بالضم سوخته کذا فی الشرفنامه
و در ادات کرف باکاف و زاء فارسی است بدین معنی و بمعنی قبر است
و دیگر در لسان الشعرا هیچ تصریح نکرده است اما در صحیح بکاف تازی ذکر
کرده کشتی زرین بکوف ای پیاله زرین که مانند کشتی است بر کف کف مخفف
معروف چنانچه کویند کف دریا و کف صابون و جز آن یعنی زبد هندش بهین
نامند کوف بالضم پرنده ایست که در روز نه بیند و بشب بیرون آید
در ویرانه باشد بتازیش بوم خوانند و نیز شانه جولاهه را نامند باب القاف
فصل فی الزای کوم مخروق یعنی آن کوه که تجلی حضرت بران کوه بود و قیل کوه
در حدود دارجن بتازیش جرانه کویند باب الکاف فصل فی الزای کابوک و کابک
انچه در ان کبوتر را بدارند و ایشان کنجشک خانکی در ادات است چیزی
مانند زنبیل آن میان تهی که در خانه او بیز ند تا کبوتران در ان بیضه بچه کنند
و بچه کشند کاچک با جیم فارسی مفتوح تارک سر کارخانه فلک یعنی دنیا
کاردار ان فلک یعنی سیارات سبعه کارچک با سوم و پنجم موقوف مفتوح
خارخیار با درنک بود که سبز بود کاروک با راء موقوف پرنده ایست
آبی سپید دراز کردن کاسک مصغر کاسه کاف لولاک ای فی طی
بخطاب لولاک و آن حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم کاک مردم دیدهٔ
چشم که بتازیش انسان العین کویند کعک یعنی قرص کاواک هرچه از میانش
تهی بود و قیل با کاف فارسی کبک بالفتح پرنده ایست خوب رفتار آتش
خوار کنده پر که در دره کوه باشد کباس بالفتح انچه از خرما بس سازند
و بعضی حرف اخر با لام کویند کبرک کیاهی است خاردار که آن را حسک
کویند کتنبک بالضم یکم و فتح دوم و قیل بفتح یکم و کسر دوم که بدان آسیا

حبید پرنده ایست آن را بتازی ... و ام
که آن را ... کویند

تیز کننده وقیل بفتح یکم و کسر دوم همچو چهارم با تاء قرشت کمیک بالکسر
دوم فارسی و نون مفتوح بشمسته موقوف کنک بالفتح با تاء قرشت نوعی
از گوسپند کوتاه دست و پا و تبار ریش نقد با تحریک گویند کذا الصراح
کنک باجیم فارسی مشکدر که جانوری است کذا فی الشرفنامه اما در ادات
این را با لام آورده است کراک بالضم پرنده ایست سیاه و سفید بر لب
کناره آب نشیند و دم لرزاند کردک بالکسر اغلوطه پرسیدنی و آن را ردکی
نیز گویند هند نهالی نهند اکراکن بفتح دو متحانی استخوانی است زیر بینی
ناغض و غضروف خوانند کذا فی زفانگویا کرک بالضم یکم و فتح دوم ریشه
موی و کلوه بالفتح نیز گویند و بفتحتین مرغ خورد کذا فی الشرفنامه و در
لسان الشعرا مذکور است کرک وزن سبک یعنی کیاه مخلوق و در ادات تحت
لغت کراک گفته است کرک نیز گویند ازین معلوم میشود که معنی مرغ بضم یکم و
فتح دوم است و در زفانگویاست کرک بالفتح مردم چشم و بضمتین ماکیان
که از بیضه نهادن باز ایستد و در تاج اسامی معنی مسقف هم ازین طریق
است و در جمال حسینی ترجمه معقف کرک گفته است کرسی خاک زمین
کوس فلک بالفتح با سیوم فارسی مفتوح ستاره که آن را شعری خوانند
کذا فی القنیه و در شرفنامه بمعنی نسر طایر و نسر واقع که آن هر دو ستاره اند
کرمک بالفتح طعامی است که از قله پزند کره خاک ای عنصر خاک و زمین
بالکسر با های فارسی مرد جنگی و جوزه هر چیزی و بالضم کرمان کذا فی القنیه
و در شرفنامه بدین معنی کرشتک است کراک بفتحتین قلابه کلزک بفتح یکم
و سیم کارد خورد تول کز با دسته کشنک بالضم پرنده ایست که اجزا
جز دوکی نامند کسک بالفتح نانخورشی که از جزات پزند کذا فی الشرفنامه

ودر حاشیه

ودر حاشیه مصادر آن طعامی است موقوف و آن از آرد گندم و جو
و شیر باست می کنند و جنسی از آن گوشت و گندم نیز می کنند برابر هریسه
میخورند و در فرهنگ فخری است گنک پاره پاره کعک کلیچه کفچلیزک
بفتح یکم و سیم فارسی خزنده ایست که دست و پای دارد و دمش سرخ بود دهند
بهشتی نامند کلاه گوشه پادشاه کلاکی بالا پیشانی و میانه تارک سر از
بالای پیشانی کذا فی الادات و در شرفنامه بدین معنی بالام است کول
کلال موش دشتی را گویند ازین معلوم میشود که کلال بمعنی دشت است
کلمک بالضم آنچه خوخ بدان اندازند کذا فی الشرفنامه و در قنیه آلت جای
نگهبانی خوخ و در لسان الشعرا است خوخ و آن چیزی که خوخ بدان اندازند کذا
فی الشرفنامه و در قنیه است کلک بالکسر نی که از آن قلم سازند و قلم را نیز گویند
و آتش دان طین را مانند معنی اخیر از شرفنامه است گلگک بالفتح و بالضم
لغت فیه بغل و بفتحتین نی موی و نشتر و بفتح یکم و کسر دوم کاز چشم یعنی کاز
و در فرهنگ قواس بدین معنی کلنک است کلانک بکسر یکم و سیوم و فتح
چهارم تخم خفرج یعنی لونک کلنک بوزن و معنی کلند و قیل کاف دوم
فارسی است اما بکسر یکم و فتح دوم سوراخ کلیدان است و قیل حرف اخیر فارسی
و در فرهنگ قواس بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کاز چشم است کلوبک کوبه گاز ران
و برد کوبان که بدان جامه کوبند کذا فی الادات و در شرفنامه بجای نون تاء
قرشت است کلکوشه شاهزاده کلبک بفتح همان کوف کذا فی الشرفنامه
و در قنیه و در ادات است بمعنی کاز چشم کمان فلک یعنی برج قوس
کماوس رفیده کمسک بفتحتین با سین مهمله معجمه کنج شیر با جزات می کنند
و کنج ترش شیر را گویند مثل میو کذا فی زفانگویا کناک بالفتح درد شکم که بسبب

أم لعل یا سپید کنجشک بالضم با جیم معنوح چیزی که نود بدانش خوش آید و نوباده نیز گویند عرب آن را طرفه خوانند کمذک بالضم بکیم و بسیوم آن ریزه
کمک بفتحتین شئی که تا بنداش رسن و کدو دی که خید ا نان منور نداردد بجیل را نیز گویند و نیز نام پرده است کذا فی تقسیم النعمات کورک مصنوع کوراست
وسنگ کارزد بدین معنی با واو تازی است کوریکن بالضم بکیم و بخم با سیوم فارسی کلیدان کرنگ بالضم خرد اندام که بتازیش قوس بالضم خوانند کذا
فی دیوان الادب الذی کان بخط خراسان غایة الصحة و کرحراح هم ترجمه قوس کوجک نبشته است کذا فی القنیه و فیها ایضا کوسک و زن سوسن
بنا بلند که بتازیش قصر خوانند کودک خدمتکار و بنده و پسر که بسبلاغت نرسیده باشد و از رد بود بر سبیل ترحم وی را گویند کوک بالضم کمان و بادا و
فارسی تره است که از خوردن آن خواب زیادت باشد طبع او سرد تر است
چنانچه از خوردن خشنی ش تبازی از اخش و تبازی نهند دی آن را سپند
گویند کیک بالکسر همان کاک بدو معنی نخست یعنی مردم در دم چشم بالفتح جانوری است خورد گزنده جهنده کعب الاخبار گوید عمرش زیاده از پنج
روز نبود و بتازیش برغوث هند بهونا منه کمیکه بکیم وفتح دوم نام میون است کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ علی بیگی مذکور است کپک که به تبازیش سینور خوانند
صاحب قنیه آن را بکسر بکیم و فتح دوم اعراب کرده است کیمیاک بالفتح نام دریای
کذا فی الشرفنامه فصل فی الترکی کرک بفتحتین مربا یه کیلنک موشنجوار
کمیلک پیتحتین کنیک فراخ فصل فی کاف الترکی با ها موقوف برگ کاه بوزن
کرخ چوب کارز کذا فی الشرفنامه اما در لسان الشعرا که یا را مرقوم است
و در فرهنگ فخری مرقوم است که بمعنی کاردست و در زفانگویا بمعنی کاردان است

ﻫ بنشر ای کتبه

کیک وعرعی
رعرعت و تدال حرانه
اکلول اکبر اعفت
ودو یا البنا ارتقی القران
والیوم لا ناله الحینان
کاه برگ
فی القنیه
ببیان الکلمه
ذکر ها

شایدخطا و تصحیف کاتب است یعنی لفظ چوب ترک افتاد و بجا کارز کارد نبشت کردکم دیوث و ابله و لی اندام کرک بالفتح نام شهریست و جانوری
چهار پای شکاری خوردن آن حلال است و پشانی آن یک شاخ بود که
از آن دسته دشنه و کارد سازند هندش کیده نامند و نام و لی ملامتی و در تاج
گرگ معنی کرگدن گذشت بفارسی از آن کرگدن گویند کرنک بالضم و فتح دوم رنگ
کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی کار و گفته است شاید خطاء کاتب است
که یکی دال را بمهله نبشته است کلاسنگ بالضم فلاخن کلنک بوزن و معنی
کلند و بوزن فرهنگ سوراخ کلیدان به بمعنی هر دو با کاف تازی نیز آمده
است چنانچه گذشت و بالضم بکیم و فتح دوم نام پرنده است دراز پای
و دراز گردن و دراز نوک هندش سارس گویند کذا فی القنیه و نیز خود
بزرگ و نام مردی و در فرهنگ قواس بالفتح اول و کسر ثانی بمعنی کار زحمت است
کاکنار نمک بالضم شحنه و لایت و زمین دار که از امرزبان نیز گویند کنک بالکسر
مرد قوی کوهنگ بالفتح موتیل بالضم بر جستن کهربارنگ بالفتح زرد و ام با با اللام
فصل فی العربی کاک نام زر اگویند و نام اسپ که سابق عجم بود در نبی امر
القیس کحل مشدد سرمه کرد و بالفتح نام آسمان و ساق تنک کذا فی التاج
و در قنیه بهر دو معنی بالضم است کی ل سرمه چشم کسل بفتحتین کاهلی
کعب الغزال نام حلوایی است کعب الغزا انیز درین لغت است کهل بالفتح
کوسن کنل میانه و دو گونه کعتیل بدرفتار کلال مانذگی کلیل
کنگ کمال تمام و نام شاعری یکی اصفهانی دوم خجندی کسل مرد ازی
سال گذشته فصل فی الفارسی کابل نام شهریست در میان کوه میان
هندوستان و خراسان و در موید است که نام ولایتی است با لاکی لان انجا ساده
کاچال با جیم فارسی الات خانه از هرگونه و در لسان الشعرا بمعنی خانه است

در ملک

کاکل با سیم مفتوح و قیل بکسر آن گلگک سیان بتی که در آب روید هندش گابس خوانند و نی میان بتی که ازان قلم سازند و اصح بالضم هیچ است کذا فی الشرفنامه
و بهاران است کاکل بالضم سیم موی که بر فرق سر بندند و در لسان الشعرا
بمعنی متاع خانه است و زن قابل کلها که در میان آب روید کاکول همان
کاکل یعنی موی که بر فرق سر بندند نوعی از کلها که در میان آب روید کاول
بوزن دعوی کابل و بمعنی چاشنیگر نیز آید کاوول مثله بمعنی اخیر کاکل مرکب با
چهارم فارسی بکسر اندایش و کنج کباب بالفتح همان کباب کتل بالضم و دال
کر ازرا کوتل می گویند کذا فی الشرفنامه یعنی اسپ جنیبی کلکول با دوم و چهارم
فارسی کذا فی الشرفنامه اما در ادات گفته است که هندش کلکول نامند
ازین معلوم میشود که کلکول لغت هندی است و همچنین کلل با دوم فارسی
جانوری است سکندر کذا فی الادات کدام دل یعنی چه دل و چه قدرت گردنگل
بالفتح کیم و سیم و کاف دوم فارسی مفتوح همان گردنگ در زفانگویا با کاف
اول نیز فارسی است گرابل بالکسر نام یکی از دو شاهزاده که از حمیت خلق
طعام پختن آموختند در مطبخ ضحاک شدند و دوم ارابیل نام بود از جمله آن
دو آدمی که برای کشتن ایشان بیشه تدکر مغز ایشان ماران را می
دادند یکی را هر روز می کشتند و بجا مغز او مغز گوسپند را تعبیه می کردند
و کسی را کر رها میکردند چند گوسپند میدادند و می گفتند که از پی بکریزید
در جاها متوطن شوید و گویند کردان از آن دشتبانان اند که ایشان
رها کرده اند کستل بضمتین جز دوک کیل با یای فارسی بضم کاف
تازی و قیل کاف فارسی دفع کردن و دور ایستادن و نامزد کردن و در شاهنامه
کسی بغیر لام نیز لغتی درین است کشاخل بالضم با سیم معجمه و با خا معجمه
مفتوح و قیل مضموم جنسی از غلهاست و گویند که همان غله شاخل است

کذا ن

کذا فی زفانگویا کلال بالفتح آنکه در میان سرش موی نباشد کلکل
بالفتح بالا، مثنالی و میانه تارک سر و قیل با کاف اخیر و بالضم آنکه
او بند کلبین پاست کند کلکل بالفتح زود و ستجانس معروف ای کادکادن کذا
فی الشرفنامه اما اکثر این لفظ در هندوی مستعمل است و در زفانگویا بمعنی سر
سینه مذکور کمنجال بالضم نقل هر تخمی که روغنش بدر آید کنجاره نیز گویند
کنغلیل وزن زنجبیل ریش بزرگ کذا فی الشرفنامه اما این لفظ هندی است
کوتوال با واو فارسی محافظ شهر و سرهنگ کوتوال با واو فارسی با راء موقوف
کند طبع کورتال بتا مثلثه تنگ و دهانور ، کذا فی القنیه کول
با واو فارسی گفت و نیز خزانه آب همان کوف بمعنی اول و بفتحتین
دلق و کهنه گلیم بدین معنی با کاف فارسی مستعمل است کوه جبیل نام کوهی
که نوح علیه السلام آنجا خانه داشت در آب طوفان از آن کوه بر آمده
بود کهبیل بالفتح کیم و ضم سیم نادان و احمق مزاج کذا فی القنیه کیل
ارزومند فصل فی الفارسی کجل بفتحتین مرد کول جان کذا فی الشرفنامه
باب المیم فصل فی العربی کاکم زنی که شوی غیس مرده باشد یا کداشته و آنرا کالمه
نیز گویند کتم بوششن و بفتحتین نام نبالی است که خلط کرده میشود
بوسمه برای خضاب کرم اثر کزیدگی و بزرگواری و زر کرام بالکسر
جمع کریم کلام سخن کلیم سخن و این خطاب موسی علیه السلام است که او هم
سخن با حق بودی و اسطه و این اندوی معز بر حضرت رساله محمد مصطفی صلی
الله علیه و سلم درست است فصل فی الفارسی کالنم دوم ای کل و نیز کنایه از کذب و
لغو است کام درون دهن که آن را لهاته نیز گویند بتازیش حنک خوانند
هند تالو نامند و نیز بمعنی مراد بود و در قنیه بمعنی چاره نیز است چنانچه
کونی کام ناکام ای چار نا چار کام ناکام یعنی البته کبکان نرم بضم ساقیان

وشاهدان مجلس **کجیم** برگستوان اسپ و از الجین و گزین نیز گویند کرکم زعفران کرم بالفتح اندوه وغم ودل گرفتگی و زخم وریخ و سبزه که بر کر جوی روید کذا فی الادات و زفانگویا و در لسان الشعرا بدین معنی کرم و زق حوم است ای بفتحتین و بالضم زحمت و ریخ و سبزه که بر سر جوی روید کذا فی الادات و زفانگویا و در لسان الشعرا و کمان رستم که آنرا قوس الله گویند و بعضی بکاف فارسی گویند کذا در زفانگویا و در لسان الشعرا است بدین معنی با کاف تازی فقط و در ادات کرم بکاف فارسی زحمت و اندوه و غم و دل گرفتگی و کمان رستم و بعضی بکاف عربی گویند **کلم** بفتحتین سبزه است مثل شلغم و گذر **کلجسیم** با جیم فارسی ماه شش چهار دهم **کام** بالکسر ضمیع یعنی کم بالفتح نقصان و ترک و بمعنی چند تازی است بالضم بالضم والتشدید میم اشین میم اما در فارسی مخفف است هم **کم کم** بفتح دو میم نس آواز کافتن لقب و جز آن و نیز او ار مال کیسه چون بخشا نو و نیز آن جزی که در باء فرد دین بالا انست و آن بر باد است **کم کام** بالفتح داروئی است که بتازیش حزع گویند و بعضی افواه طیب خوانند کمان رستم آن کمان شکل که با لوان مختلفه در ایام شکال بعکس آفتاب بر آید وقت عصر طرف مشرق و وقت اشراق طرف مغرب نماید قوس الله نیز گویند جاد ار عرب قوس قزح خوانند **کمام** بالضم مشدد و مخفف پشته سباع و وحوش کوم دکو ادم باد او فارسی گیاهی است خوشبوی مانند کهتل **کوهیم** آن گیا بیها که در دریا یا بند تند آتش همچون باشد **کهرم** نام مبارز تورانی که در میدان بدست بیژن پهلوان ایران در جنگ دوازده رخ کشته شد کیفیت جنگ رهم گو در شرفنامه است در لغت گیو **باب النون فصل فی الزای کانون** آتشدان رو دینیا آهنین و کانون الاول و کانون الاخر شهران فی قلب الشتاء رو مینه کاس

فال گیر

فال گوی **کتان** معروف کذا فی التاج و در قنیه است کتان بالضم و التشدید تخمی است که از ان روغن کشند هندش السی نامند و نیز جامه ایست که چون روشنائی مهتاب بروی افتد پاره پاره میشود و بدین معنی بکسر مصحح است و آن جامه از گیاه میشود و اما این زمان جامه بارکیه ریشمی را گویند **کتن** بفتحتین ریم هر چیزی کذا فی القنیه و در تاج است الکن بطح یا سپیت و السواد فی شفه و نحوه **کرکند** بفتح کاف اول و بفتح کاف ثانی و مع تشدید النون کرک یقال انها تحمل الفیل علی قرنها کذا فی التاج و در بعضی نسخه اگدن با دال است **کردان** بفتحتین جگر نه کذا فی التاج و در بعضی نسخه گدن بادو و در قنیه است کردان گیاهی است که او را قوت تفرج است و مرغی است که ببط ماند و شبها بخسبد کذا فی زفانگویا **کعبتین** آن دو مهره نرد که در میان طاس الکنند و آن باشش نرد بازی است و هر دو رقم پانزده است چون جمع کنند سی باشد **کفین** دو ستاره اند کف الخضیب و کف الجذم **کفن** بفتحتین معروف یعنی جامه که مرده را پیچیده در و دفن کنند **کلتبان** ابزه و آن آلتی است آهنی که بدان آهن گرم گیرند هندش سنداسی گویند و در قنیه بفتح یکم و کسر دوم مصحح است کلتبین مثله کلتبان قلتبان قال الاصمعی هو ما خوذ من الکلت و هو القیاده والباء والنون زایدتان و هی اللفظه القدیمه عن العرب فغیرتها العامه الاولی فقالت القلتبان وجاءت العامه السفلی فقالت القوطبان **کمون** بوشیدگی **کمین** نهان کرده کذا فی التاج و در مؤید است کمین بر در نشستن قصد برگشتن دشمن بر سبیل خفیه **کودن** اسب گران رو کذا فی الادات و در شرفنامه بمعنی کند طبع است منقول از لسان الشعرا اما نسخه که بر کاتب است و در آن نیست

دیگر در ادات بمعنی اسب کندرو کودن چیزی حادث فصل الکاف الفارسی
کا کاهن مهر زنان و از اکادین نیز گویند کاتب جان یعنی خداوند
تعالی کارآگهان یعنی دانایان و بینجان و اصحاب فراست دار با بجربه
کار چراغ فروختن و دام دافکندن روده و روشن کردن تاریکی و سوختن باده
دل کارشتابان یعنی عارفان و بخردان کارگاه کن مکان موجود در این
اقوال لفظ موجود است زایده است کازرون بازاء فارسی موقوف نام شهری
کاروان و کاربان سوداگر و قافله آن و معنی ترکیب کاربان نگاه دار
کار است کاستن باسین موقوف نقصان شدن و کردن و کاهیدن
و کم برگشتن کاسه گردان فلک و کذا و معنی ترکیب گرداننده کاسه و کاسه
رانگردان کاسه پیاله را هم نامند کاشان نام شهری که در آن همه روافض اند
کاشتن باشین قرشت موقوف معروف و کردانیدن و روی کاشتن در
شاهنامه و محلها و دیگر همدین معنی مستعمل است و بمعنی غله و جز آن کاشتن
در شاهنامه و محلها و دیگر یعنی تخم ریختن در غایت شهرت اقول جایی که
میکارند زمین را می کردانند فرد با لامی کنند کافتن و کاویدن شکافتن کذا فی
القنیه اقول شکافتن و کاویدن فرق است زیرا چه شکافتن بریدن است
برابر و کاویدن عمق پیدا کردن است در زمین کالیدن درهم شدن و
کردن کامران آنکه کارهای او برمراد او برآمده باشد کذا فی الشرفنامه و در ادات
می گویند آنکه کارها خود برمراد خود کند و هیچ مانعی پیش نیاید و بمعنی راننده
کام و کام را بران هم آید کان معدن هند کهان نامند و بمعنی گران
مرکب است کاکن بفتح کاف دوم بمعنی کننده کان و کان را کین نیز آید
و نیز اطلاق این بر فرهاد آید که عاشق شیرین بود زیراکه او سنگ تراش

بود و بضم کاف کن ترکیب اضافی است یعنی اضافه مشبه به سوی معنی
ای کن که همچو کان و معدن است و مراد از این کن فیکون است و وجه تسمیه
است چنانچه از معدن جوهرها گوناگون برمی آید همچنان از امر کن انواع
کاینات ظاهر میگردد کاورس نقره گون یعنی گوهرها تیغ که همچو نقره
سپید است کاورس خون یعنی نقطها سرخ در شرنگ خون کاه کشان باهاء
موقوف راه سنگی که بر آسمان پدید آید کاهیدن همان کاستن گبان
با دوم فارسی باشد و مخفف ترازوی یک پله گر تبار زیش قسطاس نامند
کاپیسی گویند و آن ازان چوبی است که کاو دم است و در میشانها کرده است
تاریخ اشعار در آن وزن کرده آید و در شرفنامه میگوید که یله دو دم منجنیق بود
بدان قیاس وجز آن وزن کنند گودان با واو فارسی و سین موقوف
سیاه دانه گتایون نام دختر قیصر روم که در حباله گشتاسپ بود و در فرهنگ
است نام مردی و عورتی گتیران بفتح یکم و کسر دوم کتیران دارویی است
سیاه که بر اشتر گرگین مالند تا نیکو شود تبازیش قطران نامند و آن روغن
درخت است مانند عرعر و قیل از درخت صنوبر متولد میشود گجین بالفتح
کشوان اسپ و بالاکی آرد و روغن را نامند کدبانو عروس خانه و صاحب
خانه بود کذا فی زفانگویا کدین بالفتح و قیل بالضم همان کلزنک که گو
کدن روشنایی است که الحاده هزار مرد بهر عاشورا کردانند و هیز
گران را محنث خوانند و بعضی گون گویند بجای دال و او نویسند گرجیدن باجیم فارسی
بانگ کردن ماکیان وقت بیضه نهادن یعنی آنکه کاک کاک گویند کذا فی زفان
گویا گرازخان نام پسر مهتر از اسیاب گرازان باکسر خرامان گراشیدن بالفتح
شکستن خواب کردن و جز آن کذا فی زاهدین کذا فی سورت الالفاظ

کران کرانه و دوری جستن وحد کربادن بالفتح بابا فارسی نام داردی
ست که آن را امهند و رنیز گویند ...... کذا فی ذفان گو یا گردن بالفتح
گرداوردن گویند غلط در کنذ و کرد یعنی در گرد آورد کذا فی القنیه اوّل
این حاصل است که بعض گرد آورد گویند زیرا چه معنی مستقیم است و آن
حاصل معنی است نه لغوی گردکان بالکسر با چهارم فارسی جوز هندش اکهروت
نامهند گرزن بالفتح نیم تاجی از دیبا بافند و جواهر در دوزند و آن تاجی
کلان نهانت دکوینه برای فرق است که هندش ماکت گویند و قیل با کاف
فارسی کذا فی الاداث گرزمان بفتحتین یا پیش عرش را گویند و شعرا آسمان
را کذا فی فرهنگ قواس گرستوان و هر دو بافتح یکم و ضم چهارم همان کیان
گرستون نوهیب دادن و فروتنی کردن گرشیو نام سیارزی از افراسیاب
گرگدن بالفتح بالکسر سیوم فارسی برنده است که پیل را شکار می‌کند از نتاج
معلوم میشود گرگ و کرگدن یکی است در عجایب البلدان البر و البحر دیده
شده است که بچه آن در شکم مادر پنج سال میماند بعد یک سال سر در آن
طرف می‌کشد علف میخورد چون که بر این نمط چهار سال دیگر می‌گذرد طریق
تیر از شکم مادر می‌جهد و میرود و حکمت الهی در این است که چهار ربا بچه
را بعد شفقت بر زبان می‌لیسد اگر این هم می‌لیسد همه اندام او بدره
پاره کشتی و آن را گرگ نیز می‌گویند و در شرح مخزن اسرار است که آن جانوری
است که بر پشت خارها چون ستون است هر پیلی که شکار می‌کند بر پشت می‌اندازد
و برا طعمه بچگان سوی می‌آورد چون موت او وقت رسد یکی پیلی بر پشت
او فرا موشش می‌کند و آن پیل گنده شود کرمان بیفتد آن کرمان پیل را بخورند
بعد آن خوردن شروع کنند و همیدان جراحت بمیرد و در زفانگویا است

گرستون

کرگدن

کرگدن جو احتیاط جانوری است گویند پیل آبی است گرگن علّه در مل که هندو
او می‌گویند و کاف دوم مضموم کسور نیز گویند یعنی هر دو کاف فارسی
است کذا فی زفانگویا اما در لسان الشعرا گوکن و زن سوگن با واو مذکور
است بمعنی علّه در مله و در شرفنامه است گوکن با واو علّه است در مل و در تاج
مل مشدد جای یک در زاء است و معنی مله خاکستر گرم است و در فرهنگ قوس
گوکن بضمت دو متجانس تازی بتفصیل برابر مهمله خاکستر گرم بمعنی در مل است
اوّل در مل بوزن و معنی دوم مل بمعنی نخود و گندم خام که بریان کنند اما کسی
که بفتح دال میخوانند غلط است گرگان کاف دوم فارسی نام ولایتی است
و قیل نام بابا گرمان بالکسر نام شهری از ولایت فارس بنا کرده بهرام بن
یزدجرد جمع کرم گرمانشاهان با نون موقوف نام شهری است گروبانان بالفتح
با دوم مشدد فرشتگان مقرب که بعالم اجسام بهیچ وجهی تعلق و تدبیر گرفتن
ندارند کذا فی البحر گردخان نام پهلوان تورانی برادر پیران بن ویسه
گرگ آشیمن ای چرخ آتشین و فلک اثیر گرپان بالضم قد آهو بمعنی گرکین
واصح با کاف فارسی است گرمیان بالفتح مبارند ایرانی و گرم اکرم نیز گو
رستم بن زال بن سام بن نریمان است و نیز نام شهری کرمان را خوانند
و نیز جمع کریم بمعنی کرم کنندگان گردیدن براستن کذا فی الشرفنامه و در قنیه
است گزدیدن بالفتح با را معجمه پیراستن گویند که شاخ ناکشته که
برانند گذردن بالضم چاره جستن گرخاطران بالفتح با دوم فارسی
ناموذ طبع کند و انکه فکر صاحب ندارد گزطوخ با دوم فارسی داوردی
است که آن را کاکره نیز گویند بتازیش عاقرقرحا نامند گزن همان گزنا
بمعنی فارسی سیوم مضموم طفیل را گویند که تخت در نسخه آمده باشد و اگر الفاظ

گرکین

درست نتواند گفت کذا فی الشرح الملخص گزین بوزن و معنی گلچین گسارون
بالضم خوردن و غمگسار و باده گسار هم از این مرکب است کذا فی الشرفنامه
اقول اگر بمعنی خوردن طعام گسارو نام گسار هم از این درست بودی لیکن
در استعمال آن در خوردن غم و نوشیدن باده اورده است بجلدی که شراب
و می گسار هم نیامده است و اگر کسی گوید زیبا و لطیف نباشد گیس گسان خدای
تعالی گستن بالضم کاف و کسر دوم شکستن و این هر دو را گویند کذا فی زفان
گویا گسیختن بالضم با خاء موقوف و یا فارسی گستن بالضم کاف و کسر دوم
ای گسسته و امثال آن شکستن کذا فی الشرفنامه گشتان خیمه گاه و نام ولایتی
است کذا فی الشرفنامه و نیز گشتنده اسم فاعل از کشیدن و گویند فلان طعام
کشان میخورد یعنی اندک میخورد و دردی کشان بمعنی دردی نوشان چنانچه
می گویند یک دو باده در کش و ای بنوش کش ده زبان ای گویا و فصیح
کشتن بالکسر زراعت کردن و تخم ریختن و از خر و شیر نیز معلوم میشود
که بمعنی ورزیدن نیز آمده است چنانچه گفت که مگر کشتن دیر باید کاشتن کشتیبان
فراع کشتی بان ملاح کشتی زرین پیاله زرین که بصورت کشتی سازند
سنگ کشتی و ماه نو کشتیبان بالفتح قلتبان تبار ریش قرطبان خوانند کثفتن بضمتین
پژمرده شدن و کردن و گشودن کشکین بالفتح نانی که از باقلا و ارزن
و نخود و جو و از هرگونه غله یکجا کرده پزند کشش بوزن خشن و بسکون
دوم نیز آمده است بسیار و انبوه و افصح با کاف فارسی است کشیشان
بالفتح کشیش مذکور کشیدن بردن برون آوردن و نوشیدن می
کعبه جان مقصد جان محرم نشان آفتاب کفیدن بدر از ارشکاف
کردن شکم و گوشت و دوال و امثال آن کفیدن ای هم از کشیدن کلاشکن

بالفتح حلوائی است دو الدار کلان بالفتح بزرگ و مهتر کذا ان کفتن فی الشرفنامه
و در اداة است یعنی بلند و افزون نیز آمده است و در حاشیه منقط العلم
مصنف قنیه نبشته است جمع آن کلانا آمده است کذا فی التاج کلاله زرین یا
موی ژولیده که موبند زرین بسته باشند فاسم رسالت مصراع بر سیم تن کلاله
زرین نهاده کلاه پرین ماهتاب و آفتاب و آسمان کذا فی زفان گویا بمعنی
که نیز آید کلاه شکستن عبارت از کج کردن کلاه است کلمن بالضم پنبه
برزده و گرد کرده رسیدن را در زفان گویا بمعنی باغوه رحمی است نیز
مرقوم کلمندید بفتحتین کافتن کلاه انداختن ترک کردن در چیزی که مردمان همه
طالب باشند گویند که مردمان برای این کلاه می اندازند یعنی طالب هستند
کله مشکین زلف کله گوشه برآسمان کنایه از عظمت و مرتبه سرفرازی است
کلبتان کنده که در پای زندان افکنند و این در اجمال حسینی مرقوم است
و در قنیه است بزرگترین قفل که بر دربندها باشد کلید آسمان یعنی کاه نهاد
کماج دهنا یعنی کالید کماج کمان شیطان یعنی همان قوس قزح کمان معروف
ترجمه قوس است و در قنیه است تو تیر و جمع کم است خند نیاید دست کم زدن
یعنی مدبر ولی دولت کذا فی الشرفنامه و از شیخ محمد خوزی منقول است
کم زدن یعنی هرچه بدست او می آید حرف میشد و دیگران از او می بردند
اما این معنی از ترکیب بر نخیزد معنی ترکیب کم زننده و کم زدن است و هم
از این است کم زدن کمال باشد و نیز بمعنی وزن کننده آید و در شرح مخزن
بمعنی نقصان کردن و خوار کردن است یعنی تواضع نمودن و خود را کم شمردن نشان
کمالیت است کم زبان آنکه قاصر باشد در تکلم و با نون جمع کم زنان کم کاستان
ای ناقصان کذا فی القنیه کاستان مشکله کمر بستن معروف و نیز ساخته شدن و اهتمام

نمودن در کاری و قوی شدن و بجذمت استیادن کمر گرفتن ای ترک دادن کمنداوکن ای افکننده کمند و امر آن و کمندرا بیفکن ای بینداز و دور بکن و در قنیه بمعنی قوت جاذبه است کمین پنهان شده ماندن برای زدن دشمن کمودیدن ای فرفتن کمنیدن از جای کشیدن کمچانیدن در آوردن چیزها در جا تنگ کنجیدن در آمدن در جای تنگ این هر دو لغت بدین معنی بکاف فارسی مشهور است و در شرفنامه است کنجانیدن و کنجیدن در باب کاف تازی بمعنی راست در چیزی در آوردن و در آوردن است کمندلان بفتح یکم و ضم سیوم جنسی است از خیام کنعان بالفتح نام پسر نوح علیه السلام و نام پدر نمرود و نام شهری که مسکن یعقوب و مولد یوسف علیه السلام و نام پدر نمرود کن مکن امر و نهی و تردد و تخیر عبارت از یاد شاهی است کمودان بالفتح با لون مضموم و قیل مفتوح شاهرانه کواردن دزد که پوست آواره کند و در ادات با کاف فارسی مصحح است و بعضی برای منجه نیز گویند کواکیدن بالضم و اضح بالیدن هر چیزی و قیل با کاف فارسی است الت روغن کران است که بتازیش معدل گویند و آن چیزی است چون کتفه تراذو و از برگ خرما بافته و از چیزی که روغن کشند آن را آس کرده دران اندازند و عصارت آن راست کرده از ان در تنگی نهند تا روغن رود و بیرون آید و بحه کوچیدن بمعنی کوچ کردن و در کلام قاسم انوار آمده است کودن بفتح یکم و سیم کند طبع و کمینه و کول کوادمن با واو فارسی همان کوبین مذکور کوردین با واو فارسی و را موقوف کلیم کذا فی زفانگویا کولان گیاهی است که در آب روید از ان بوریا سازند کوفجان با فا موقوف و قیل با با فارسی بچزه که بتازیش قفس گویند کذا فی الادات و

در قنیه

در قنیه است کوفجان با واو فارسی و فا موقوف جماعتی از مردمان از مردم بکرمان بتازیش قفص بالضم خوانند کذا فی التاج الاسامی ام لفظها اما در نسخه تاج اسامی که بر کاتب است در ان همچنین است القفص کوفجان جبالها کالاکرد نیز در تاج مذکور است در حرف صاد القفص معروف القفص کوفجان ثم لفظها اقول ازین معلوم میشود که کوفجان بمعنی بچزه نیست زیرا که قفص معروف بچزه است اگر کوفجان بمعنی بچزه بودی هم از معروف اکتفا کردی و اعادت نمیکردی القفص کوفجان و در بعضی نسخه کرفجان با را مهمله است و الله اعلم کوکان سازکار و قیل با واو فارسی کوکن همان کوکن مذکور کوفته بریان طعام است که گوشت بریان طعام می کنند کوتبان خواب باشد کذا فی زفان گویا اقول و الله اعلم حواشی الف علامت بسهو نبشته است و معنی آن چوب باشد پس لغتی باشد در کوبنا له در باب الف کرشته باشد بمعنی پارزدرو دکر کوهان آن موضع که در پشت شتر بلند باشد کوهه اسمان اوج اسمان و نیز جایی که کوهه بسیار بود و باشد کوکی کننده کوه دکوه رابکنده و ها در اینجا گویند کوبستن و کوبسیدن کلاهما بالفتح با بای تازی و فارسی گرفتن غله کذا فی زفان گویا کوبین بالفتح همان کوبین کهن بالکسر جمع که ای خردان کهستان همان کوهستان کهکشان کهین خوردترین کیا حن بفتح یکم و چهارم و قیل بکسر خا آهستگی و استواری در کار رد و بمشیر و تیز کردن و قیل با کاف فارسی کیان با لفتح جمع کی و معنی آن پادشاه جبار است که در دور خویش بزرگترین پادشاهان بود در قرون سابقه پنج پادشاه را کی گفتند کیومرث و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسب و بالضم خیمه عرب و کرد بر کرد طایفه اند کذا فی زفان گویا و در بیت الشعراء شرفنامه است کیان بالضم خیمه کرد و در ادات الفضلا ببیت خیمه کرد و عرب

راکوبیند

وکرد طایفه اندرتم لفظها پس هرکه کرد بکاف مکسور میخوانند غلط است
کبیدن از جائی بجائی کشیدن کذا فی زفانگویا کبزدون بالفتح ترنج که میوه
مشهور است کبکین با هر دو کاف مکسور تاریکی دکید و بفتح کاف دوم
نیز کذا فی الادات کیمیای جان کیوان کبیه و کرزن کیوان بالفتح زحل فصل
فی الزاء کرزن راست کرچکین کبوتر کلون جو همس باب النون فصل فی الواو
کفنو همان کالیوه با باء فارسی نادان و دیوانه و سرگشته کاهو
جبار و کبران و نیز گیاهی است که خورنده وجرنده را سستی آرد و همان
کبوه بالفتح که می آید کتو بالفتح پرنده ایست که سنگخوارک نیز گویند و
قیل بضمتین کدو که مه قبا زیش دیاخوانند و از ان و از ان پیاله منقش
هم سازند و در بعضی مزامیر وصل کنند تا آواز بر آید و از آن کدو گویند از
قبیل اطلاق جزو بکل چنانچه حافظ می گوید بیت ای نقش بگر که جو چوبین
در کدو به نسبت و نیز در کدو نقش می برند و در و چراغ می افروزند و بلند
می اویزند .. بفتحتین بالفتح کشو بفتحتین کرفش کشو بفتحتین
با خا و نیز سینی که از ان رسن تابند کشت زار بالکسر با سیوم موقوف
دنبال کنکا و کنکو کلاهما با سین معجمه طعامی است معروف کذا فی زفان
گویا کشش نام شوق دکا نو کعبه رواقتاب مشهور کذا فی زفانگویا
کلو بالکسر مهره واقف رسی صاحب محلة کلاد بفتح یکم و ضم .. کرچهارست
غوک و ان را کلا نیز گویند و در ادات کندرو با ضم یکم و چهارم با سیم کرفوتی
مصطلکی و آن نجی است کران را می خایند اول مصطلکی صمغ است کندد
با ضم غول بیابانی کنشتو بفتحتین و بالفتح انگور خام کتو بفتحتین سینی
کیبو با یاء فارسی پرنده ایست که دنباله سر گویندش کذا فی الشرفنامه
و در لسان الشعرا بدین معنی کیلو است بجای با لام بجای یا کیخرد نام پسر سیاوش

این

این کیکاوس ولی عهد خویش شده او نبیره دختری افراسیاب بود کیخسرو
افزالام طراسب را ولی عهد خویش ساخته در میان غار در آمد و آن غار
در شهر تبریز است کیلو بالکسر بهرآب و انزاکول نیز گویند کذا فی الشرفنامه
و در لسان الشعرا بدین معنی کیلو بجای کاف است کبنو بالکسر سنگخوارک
فصل فی الفارسی از کلو نوزرکو رشت کر کلو خوب کنکو بختیار کو
هیچ کو بو داماد باب الهاء فصل فی الواو کاله همان کاله مذکور کبیه آنکه
روزی در افزاید و ان بعد هر چهار سال باشد کدرتو تیرگی در رنگ
کدورت تیرگی در عیش و آب کره بالضم دشوار کرایسته بالضم معروف
کذا فی التاج و در قنیه است بالضم و التخفیف مصحف جامه کرامته بزرگی
و نیز خارق عادت که از اولیا ظاهر شود و نیز طبق سرپوش کرایه اندو؟
کزبره بضمتین کشنیز معرب است کسوه پوشش و جامه کعبه بیت
الله کفه بالکسر و التشدید دانه گندم که در وقت مالیدن خوشه در
پوست مانده باشد و دم تن باران را بمالند صاف شود کذا فی القنیه و در تاج
بمعنی پله ترازو و آنچه گرد باشد و در ادات است آنچه دانه در او باشد و در
شرفنامه بدین معنی بالفتح و التشدید کفارت معروف آنچه بعد حنث لازم آید
و خوردن روزه ماه رمضان اظهار و مانند آن و هر چیزی را کفارتی تعلیق است
کفایه بالکسر بسندگی کردن و چون در فارسی بعد او لفظ از ترجمه عین آید
بمعنی باشد کله بالکسر و التشدید پرده تنگ و پرده زنان که او را حجله
جامه دوزند کذا فی التاج و در شرفنامه کله بشتی نه نیز کله آن مکان را گویند
که بر تخت نصب کنند چنانچه از تعبیر زاهدی معلوم میشود و در تاج کله
فیها علی الارائک و در قنیه است پشتی نیز کله آن مکان را گویند و
قبه مثلث و سایبان کلفه بالضم رنج و آنچه بر روی رخساره پوست تیره رنگ

میشود و آن را نیز کلفه گویند زیرا چه آن اثر چیزی از زنج است امنذش
جهانبین نامشود و در تاج الزاکیه زردی گفته است و در شرفنامه کلفه بالضم چیزی
است از غله گرد دانه آن سیاه است و سیاهی که بر روی مردم افتد **کله** بلخ
و قصیده نیز کلمه گویند **کنه** بالفتح والتشدید بدین بر وزن بیادر و بالضم
والتشدید سایبان **کنه** بالضم غایه و نهایه و نیز جوهر را که از آن چیز گویند
کنامه بالفتح خانه رفته خانه **کنانه** بالفتح تیردان کذا فی التاج و در شرفنامه
است کنانه بالفتح کهنه و قیل بالکسر و در اداة است کنانه بالضم کهنه **کنبة**
بالضم والتشدید الباء نام پوشیده یعنی هر نامی که بر آن لفظ آب با این باشد
کینه گذشت کن بتشدید الباء نام پوشیده یعنی هر نامی که بر آن لفظ
آب با این باشد بر وزن **کوفه** نام شهری **گوکبه** بالفتح و دیتجاش جماعة
و انبوهی در دیشنام و در شرح مخزن است کوکبه لشکری که با پادشاه برنشیند و در
عیب داران حشمه پادشاهی را گویند **کمله** بالفتح تیک کیل کهنه حال و در عرف
کینه آن را گویند که چیزی از آزار کسی در دل پوشیده دارد والله اعلم **فصل فی**
الفارسی کاکله الحا و الجیم در دو غله و جز آن بگویند یعنی نادن کاتوره گرداب **دار وکوبه**
و سرگشتگی و سرگشته کذا فی الاداة و در لسان الشعرا کانوده وزن ماتوره
سرگردانی و سرگشته و نیز همه ران مذکور است فرود کاتوره وزن ماتوره
سرگشته در مقام اول با دال مرقوم است در مقام اخیر با راء است وزن باخ
باران و یرقان کذا فی لسان الشعرا و در اداة الفضلا کاخ به بیچ سرطان
یعنی سر مرد و مهی دا ال فرات **کارته** بفتح راء و سکون تاء و قیل با راء و فو
دنا مفتوح شملیت **کاراه** با راء موقوف یعنی علمی نه و جنگ نامه و تاریخ کار
دانکه انجا که کاروان فرود آید و شب کند **کاره** پشتواره **کازه** بن
نشستگاه چوبین و صومعه که بر کوه باشد و دست افزار نصاد که از آن خار

سارد

سازد بهار و بام بپا کنند و از پس آن شده نشینند تا مرغان و دیگر ببینند و بند نهند
و کومه که از بهر باران و سایه بپا کنند و بازدار پارسی جای **کازیره** با زاء فارسی
دانه معصفر و در لسان الشعرا با زاء نیز فارسی است و در مویدی است کازیره بعد
با زاء فارسی زنیان عرف جو این **کاسکینه** با سین موقوف و چهارم فارسی
مرغی است سبز با سرخی آموخته مانند هر تا جدا رست و از آن سیرک نیز گویند
کاشانه خانه زمستانی را گویند کذا فی الشرفنامه و در رفانکو با معنی اخیر
فقط است کاغنه همان کازه بازای تازی کاغنه پرنده است که بشب بانگ
کند و نیز کرمی است شب‌تاب و این را غوک نیز گویند کاگره بوزن نابره
داروی است باه افزا بتازیش عاقرقرحا گویند **کاکله** نام مبارز تورانی
که از فرزند تور **کالفته** دیوانه مزاج کاله کالا کالیوه نادان و سرگشته و دیوانه
و احمق بتازیش ارعن گویند که تانیث آن رعناست کذا فی الاداة و فی
الشرفنامه اقول بالا در لغت رعنا گفته اند زنی است **کالیده** موی درهم
شده و موی مادر زاد کذا فی زفان گویا و در قنیه است کالیده بر وزن مالیده
ژولیده و پریشان شده **کامه** خواست و نیز لسبد را گویند تبارزیش مرجان
نامند و هند بنوالی خوانند مناسب آن در قعر دریاست رستنها در آب
انگشته و بر شدند سبز باشد چون باد و آفتاب بر آن آید سرخ گردد و در
کمال ساینده قوت بصر را کذا فی الشرفنامه و در اداة است و نیز کامه طعامی
است که بتازیش کامخ گویند **کانه** نشستگاه بازدر گریز خانه و نیز چون
کسی با کسی بمرتبه سری و مهتری دلبندی هم گویند با وی کانه می کشند تبارزیش
مراماکمر میم و تکبیر تن هم با کاله اند است **کاونه** همان کاغنه مذکور **کاو**
گوهر تیغ یعنی نگار کذا فی احجام حسینی و این مشتق از کاهیدن است

کاه معروف که بتازیش تبن خوانند و امر کاهیدن و بمعنی فاعل آن اگر
مرکب آید چنانچه کوه دین کاه کهربا کاینه وزن آمر کردن همان که چشم ازغن
مکردان کذا فی لسان الشعرا کبابه بالفتح دارویی است از رستنی و آن بر دو
نوع است یکی کبابه دهنبار که از آنجا تیز خوانند و دوم کبابه چینی که منبت او
در جزیره سیلا هط و اوبه بلبل کراث نهند دارد و حرارت از وی بیش میش
از فاقله است کذا فی طب حقایق الاشیا کیاه بالفتح کمان لتوم که در عاشقی
نرم میشود کذا سمع من اهل اللسان کنجه بالفتح باء سوم فارسی خوام بریده
و چارپای که زیر دهانش اماس کو بند کنجه شده است کذا فی الادات و در
قنیه است کفچه بالفتح باء سوم فارسی چوبی که بدان پشت پشو را انند تا ریش با
مجلح خوانند کبکبه آوازهای ستوران و اشتران و داد میان کوه نام
خوم از اسباب کبه وکبه شیشه و جام یعنی مجیب و با فارسی مشهور و آنکه هندی
حجره نامند کبیده بالفتح دلیده و درشته وقیل بالضم بکم و فتح دوم کتابه
بالکسر ازانکو نیند که در کاغذ و جامه سفت کلام الله و خطهای بخط درج بجان و
نویسند و در دیوارها عمارت بر سقف وصل کنند کتاره معروف و این
لغت هندی است با تاء هندی بار بیانش با تاء قرشت میخوانند کذا فی الشرفنامه
اگرچه لغت منیت آورد لیکن هرچه کاتب التزام کرده است که لغات شرفنامه ترکی بنده
بدین جهت آورده کتف بیاده آنجا که میش زین بر بود از آسیب کتیره
وزن سره صمغ درخت قباد است و آن درختی است با خار که شتران را
بخورد و کرآن سال که باران نبارد کجاده و کجابه کلاهها بالضم صندوق که بر پشت
پیل و اشتر نهند و بران سوار شوند بتازیش هودج گویند کجیره بالضم با جیم
فارسی مفتوح میشود و بعضی بکسر جیم و با فارسی نیز گویند کذا فی زفانگویا

کدو دانه نام علتی است مشهور کدو نیم آن پیاله که از کدو سازند و بدان شراب
خورند کج زنده دیوار را گویند کذا فی زفانگویا کده بالفتح کلید آن و خانه بمعنی
اخیر مرکب آید چنانچه میکده و کدنگه بالضم چوبی که بدان جامه را کوبند
کذا فی زفانگویا کراوه بالضم جامه کهنه و پاره پاره کراشیده بالفتح کارد
چو آن تباه و پریشان شده کراسه بالفتح مرغی است سیاه کرباسه و کرباشه
کلاهها بالفتح جانوری است گزنده و پشتش پر از نهاها بود و دست و پا دارد کوتاه
دم است هرکه را گزد و دندانش بزخم جای ماند و از اکرشی نیز گویند کذا فی
الشرفنامه و در ادات الفضلا است کرباسه همان کرلش که باشد نیز همدارن همین
معنی دارد و کرفش مثلها اما در شرفنامه بمعنی کرفش است کرپه و کرپشه بالفتح کرفش
و نبات که بخورند و دکان بدین هر دو معنی در زفانگویا بالکسر تره است و در
فرهنگ فخری که با یاء حطی است و در بعضی طب است که آن گیاه را تبارهی
خلفا نامند کرته بالکسر گیاهی است که از آن جاروب سازند و درختی است
خورد خار که از آن شتر خار تیز گویند و با لضم پیراهن بتعریبش قرطق خوانند
کردانیه آوازه و رشته و نتیجه راست و عشاق کرزد بالفتح مار از در کذا
فی القنیه و در شرفنامه بکاف فارسی است کرشتیه بکسر تین مشتبک کرد
هندش کلدو نامند کذا فی طب حقایق الاشیا کرم با داه کرم ابریشم
کرشمه ناز و در شرح مخزن حرکت چشم و ابرو را میگویند کدواره بالفتح
با دو تحتانی سین مهمله منیاد کذا فی زفانگویا گراده معروف کذا فی الشرفنامه
لیکن این خطاست زیرا که آن بکاف فارسی است کزیده با راء مهمله مکسوره
غوداشته با فیده که روی جامه و همواره کنند بر روی جامه و از شوکت الحاجی
معلوم میشود که آن از خار میشود کروه بالضم با واو فارسی سیوم حصه کاه و نیکا

گروه سه هزار گز است تا چهار هزار گز **گزه** بالضم والتشدید بجه است دستور
و حروفی القنیه **گزچه** بالضم والتخفیف گوی گردان که بچوگان بازند و بچه
اسب دیگر آن اقول هرچه گرده باشد آن گره گویند و گره چهار است گره خاک
گره باد گره وآب گره و گره آتش و درادات است زیرا چه لغة گره با زاء فارسی
و بعضی گویند براء مهمله است گویند گره کلیدان و گویند آن درست تر است و در
زفانگویا گره براء مهمله است کلیدان **گریچه** بالضم با جیم فارسی کرج گذشته
گزاده بازاء فارسی کجا ده **گذرنامه** خوانبامه گزره بالضم گیاهی است خوشبوی
و در شرفنامه نیز کاری آب دادن کشت را نیز گویند **گژه** بازاء فارسی بفتحتین
آن گوشت که درون حلق بر زبان آویخته است و نیز چوبی را گویند که کلید
آن فرو افتد تا در نتوان گشادن کذا فی الشرفنامه و در ادات است با زاء
فارسی بلازه که انرا لهات خوانند و بعضی گویند براء مهمله است گویند گره
کلیدان و گره دندانه کلید **گسارنده** بالضم خورنده غم و باده کس خانه یعنی
صاحب خانه **گسه** بالفتح چیزی بریده که بر رخسار دارند و انرا چه نامند
گسه اسالی و قیل باشین قرشت و در فرهنگ قواس است گمیز کاف و
بفتح شین قرشت بمعنی خطات نبشته **گشاده** بالضم فراخ و بازکرده و معنوم
عوام و مردی بی تکلف کذا فی القنیه گشاده دل و دیده بر دوخته ای بر
مراقبه شده **گشادنامه** بالضم چهارم موقوف یعنی منشور گشاده گشیده
کشتگان زنده شهیدان **گشته** بالکسر میوه کذا فی زفانگویا **گشغه** گشوده و
پژمرده گشکنه و گشکینه همان گشکین **گشواده** نام مبارز ایرانی که نامزد گودرز
در جنگ پیران در لشکر افراسیاب بود **گشه** بوزن شبه کمند بالان و قیل
بالکسر و بالتخفیف والتشدید خط و در ادات بمعنی اسالی نیز است گشته دارو

الز

است که ازان کشنج گویند و در زفانگویا بمعنی اسالی است و نوعی از سماروغ
کفته و کفیده کلاها بالفتح ازهم بازشده و شکافته شده **گفجه** بالفتح با
جیم فارسی پیچه موی یعنی طره را گویند کذا فی فرهنگ قواس و نیز کفچه مار کذا
فی اشرفنامه گویا القنیه و نیز کفلیز را گویند و معنی ترکیب کف خورد و کفلیز را کفچه
می گویند همدین که رش مناسبت با کف دارد و سر مار هم وقتی که غضب کند
همچو کفلیز مینماید همدین جهت ازا کفچه گویند کفش و موزه مخواه ای آفاق
کن و سفر ما کفه که وقت مردن بیرون آید و نیز زهر مهره و آن سبز و ام
میشود **کلابه** بالفتح آنچه ریسمان می سازند بپیندای خوانند کذا فی
کف مهره کفی که وقت مردن بیرون آید و نیز زهر مهره و آن سبز و ام شود
کلابه بالفتح آنچه ریسمان می پیازند سپندای خوانند کذا فی الشرفنامه
و در زفانگویا مذکور است کلاته بالفتح غلوله ریسمان و فردوسی گوید چو خدا
حلانان بود که ریسمان بدان زنند تا از و بکار برند کلانه بالفتح ده خورد و محله
را نیز گویند و بنسخه بلند و پست است کذا فی الادات و در قنیه است بالفتح
بنای بلند مانند قصر که ملوک و سلاطین را بود و گرد بر گرد او خانها باشند تا بارش
دسکره گویند و در بعضی نسخه دسکوه باد و ادات **کلازه** بازاء فارسی و جیم
کاف و قیل بالفتح پرنده است سرخ و ام مانند هدهد تاج دار و اما را سرک نیز
گویند **کلاله** بالضم نام مقاراست کلاوه بالضم موی پیچیده کلاوه همان
کلاوه ریسمان **کلبه** بالضم خانه تنگ و گوشه **کلتیره** بالفتح باد او فاجی
چیزی نادرست و بو بکر رباحی را نیز گویند و معنی اجرا از زفانگویاست کلمه
کلتبه بالفتح اندک و نامرتب و خورد و در فرهنگ قواس یعنی حیوان
دم بریده است **کلندره** بالضم یکم و فتح دوم و قیل غلوله حلوا که هندش ازو و بندر

گویند کلندره بالضم یکم وفتح دوم مرد درشت اندام کلونه بالضم حلقهٔ
دام و دامک دختر کالیو نارسیده که هندش کونگی نامند و در لسان الشعرا با واو
فارسی مصحح است کلوبذه بالفتح خیار ریزک که هندش گکری نامند کله
بالضم و الفتح بلی دغا که محبت بسر نبرد و بدیکری پردازد و با لضم موی و بدین
معنی بکاف فارسی هم آمده است و با لفتح با لام مشدد معروف که بتازیش لحیه
گویند کلهزده بالکسر با لام مشدد تخت بالکا کلیچه بالضم با جیم فارسی قرص
و آفتاب کذا فی زفانگویا کلیدانه آنچه بتازیش غلق گویند کماجه بالفتح کوزهٔ
چوبین یا سفالین گردهین و امثال کشف که پشت و رویشان دارند هندش
بگلول نامند کذا فی الاداة و در شرفنامه کماسه بالضم و الفتح کاریزکن و نیز نام
کوهی در خراسان و مجلکی و شاه بازی اقول بمعنی کاریزکن کمانه است کماجه
بالفتح نوعی از مزامیر و نیز و کمان که زنان بدان پنبه زنند کمان گره و کمان گروهه
در هر دو لغت کاف دوم فارسی و در اخر واو و نیز کمان مهره کمانی که بدان
غلوله اندازند و عوام آن را غلول نامند کمانه بفتح یکم و ضم کاریزکن
و دراداة است بمعنی سوراخ الت و در قنیه است کمانه بالفتح یکم و ضم
کمان شکلی که بدان بعضی از سازها می نوازند که بسینه چاک و ساخته و مستعد
برای خدمت کرده کمر کوه آفتاب و عیسی علیه السلام و بیت المعمور و میانهٔ
کوه که نه بالا باشد و نه فرود کذا فی القنیه و در شرح مخزن بمعنی سرزمین است
زیرا چه آن مقدار کوه که بالاست زیر زمین نیز است کمره بفتحتین پسر درگر
کمچه مکس ریزه که شبانگاه پرد بتازیش براع خوانند و در تاج معنی براع
آن جانور که شب چون شب چراغ تابد کمین گاه و کمین که با کاف دوم هر دو
لغت فارسی جایی است که دزدان و رهزنان مختفی شده باشند تا هر که آید او را

نوازند

بلشند

کمینه فرود و مایه و هر چه کم ارزش بود کبنوره وزن مذکوره و پسند کنجاه
بالضم نقل هر تخمی که روغن بدرا ورده باشند کنجه بالضم یکم وسیم و قیل بفتح
سیوم دارویی است غروت خوانند کذا فی الشرفنامه و در قنیه است کنجده
بالضم کلفه و در فرهنگ است که از زهره است کنجید و کنجاره کنه آمو به موی مادر
زاد و گنده واله کنگ فرم کنده له وزن مجهوله کند و در فرهنگ فرهنگی است
کنده له کنک کنده بالفتح آنچه گرد بر گرد حصار کاوند تو ییپ آن خندق
است و بالضم بند چوبین که بر ان دزدان و محبوسان نهند و آن چوب
کلان که فقاعیان که نیز ان و قصابان دارند و غول بیابانی و در دو
و نیز غلوله گوشت که هندش پلری نامند کتاله بالضم کوهی است در خراسان
و روس با رکی و کجنیل و بالفتح در فرهنگی بجای کجنیل کجبکی است کنگره
بالفتح یک سیوم فارسی مضموم سر دیوار و منظرها و کوشکها و برجهای حصار
کذا فی زفانگویا و در فرهنگ گیاهی است خاردار از برگ سبزی و از بیخ او
بورانی سازند کنه آنچه مانند سپس و رشک در بهایم چسبد هندش کلستی نامند
و فی القنیه بالضم کنه و التشدید سایبان کواده چوب زیر در کواده بالفتح و
الضم سپید بر یمنیز با کاف فارسی هم آمده است و نیز خانهٔ زنبور کواره
بالفتح و قیل بالضم با زا فارسی طعنه و طعام و نان نیم پخته و در لسان الشعرا
مرقوم است مرد مزاج کننده و طعنه و طیبت کننده و قیل با کاف فارسی و در
فرهنگ زفانگویا بمعنی دامنی هم آورده است گواه گونه ای صفه بالضم
آسانی کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا است کواشه بالضم کاف با دا اشه
وزن پاشنه ازار و دامن و در اداة است بمعنی دامنی فقط با کاف فارسی مضموم است
و مفتوح نیز کوالیده بفتح یکم و ضم دوم غله مالیده و گشت پالیده کوپاره با دافاری

نکه کاو و خر **کوبه** با واو فارسی و بای نیز سوارکان و موی کاو و قفل و شکوفه
کذا فی الاداة و در لسان الشعرا بمعنی سوارکان آب و قفل بالفتح و بای فارسی
مفتوح است و بمعنی موی کله و شکوفه نیز و درین کوکبه است لیکن با رای [illegible]
بیان نکرده و در شرفنامه با واو فارسی و بای تازی بمعنی موی کله مردم است
کوبه با واو فارسی و بای موقوف کیاهی است سرخ که آن را بخور زنند کذا فی
الشرفنامه و در قنیه با واو فارسی و بای موقوف میخ کوب کذا فی الشرفنامه کوچ بضم
کوچ خورد و در شرفنامه با واو فارسی در لغه بزن کوچه تبار بنیش محلت خوانند
کودره بفتح یکم و سیم مرغی است که برابر نیز نشیند کورکیاه با واو فارسی و را
مهمله موقوف نام کیاهی است که بتازیش خرنوب کویند کوره بالضم آتشدان
آهنگران و چیزی آن که هندش بهتی خوانند و نیز سپیلا باد و سلاب کشتند
و کوشده و کل دردمانده و در قنیه بمعنی بچه اسپ و جوان آمده است کوزه
بالضم معروف تبازیش کوت نامند یعنی چیزی که آب و جز آن نوشند و در شرفنامه
مذکور است کوزه بالضم پنبه نرم و در اداة این بکاف و واو فارسی تصحیح است
کوشه با واو فارسی کوشیده کوسه با واو فارسی اندک ریش که در دامنش
پیت و مشت و دندان بود و بتازیش کوسج کویند **کوفته** با واو فارسی و فا موقوف
آزرده و مانده شده راه و چیزی از نانخورش کوشت و چیزی کوفته علوله
سازند هندش بلیری نامند و نیز در آرد پا زنند و میان آن آس اندازند و شت
هم کنند چون علوله بزرک از آن سازند **کنده** باکاف مضموم فارسی نامند و
و چون علوله کرد سازند کوفته اکی خوانند و بالا تخم مرغ نیز کیرند و انرا قدم کویند
با واو فارسی و فا موقوف جولاهه **کوکله** بالفتح پرنده است تا جدار [illegible]
ماهرنامند کونسته دو کونه آدمی که بر بل **کونه** بالضم سرین کوهر با واو

فارس

فارسی بیش آهنگ و بش یعنی آهنگ زین و موج آب و جکه و بمعنی کوهان شتر
وآنچه بلند بود و در قنیه بمعنی دکه است کوهه گرفته یعنی دیو گرفته کذا فی القنیه
منقول از میان ابن کوپته بالضم دونه کونه سرین و بالفتح بابا است فارسی
علة کوفت و در لسان الشعرا این را و زنان ترسیه صحیح کرده است **کویه** اوند [illegible]
کوبله بفتح یکم و کسر دوم موی کله کذا فی الشرفنامه و در اداة با واو فارسی
است **کویه** فارسی کیاهی است شیرین مردمان از آن بخور زنند کوه هفتاد و راه
یعنی دنیا **که** بالکسر یا سکنه رابطه است میان صفت و موصوف و صله لفظ
چنان و چندان و زیران بدان و تا چنانچه کونی چنان نمود که دلم ربود حسن [illegible]
که خط بر نیامده و متصل هم آید چنانچه چنانچه و زیراکه و بدانکه و تا و بمعنی
هرکه و زیراکه و بلک و کدام کس آید و بمعنی نه و چه نیز آید و بالکسر یا ها
ساکن صنده یغر خورد **کهیله** وزن شعله نادان و احمق مزاج که چه یعنی
برای چه **کهره** بالفتح بزغاله شیر مست **کهینه** بضم یکم و کسر دوم با نون
مهمله و مجم کوزه بر آب کهینه کهتر کهینه بالکسر ریسمان بر دوک رسیده که
هندش کگری نامند کیک در پاچه ای بعزاری دبلی ارامی کیهخت ماه آسمان
کذا فی زفانکو یا **کیوه** بیاء فارسی کفش خاکی و تیل با کاف فارسی یعنی
جرمین را هم کویند و بالفتح سبزه است که برک آن مغز دار مینو و د آن را کاهو
نیز کویند میوه آن خوب و خوش می باشد **کیه** نوعی از علکها رومی است یعنی
مصطکی **فصل فی ازرک** خود را که چون کبس کلاه را **کیجل** دیر سنه
باب الیاء فصل فی الاول کاتب وحی یعنی امیرالمومنین عثمان کاغذی
کاغذگر و کاغذ فروش **کاز** پسنده کار رفارسیان بمعنی صاحب کفایه

استعمال کرده اند و نیز نام کتابی در علم صفت و نام کتابی در علم رمل و نجوم
و آن دو کتاب را اند کافی و وافی کلی بالضم جامه ایست سیاه که از کرک
بافند کرسی بالضم معروف و نیز فلک هشتم و نیز تخت خسرو را کرسی
نامند کرونی بالضم یکم و کسر سیوم الجه کرده باشند کسری خسرو و نیز طاق که خسرو
بر آورده بود در مداین که تولد حضرت رسالت شد آن افتاده و در شرفنامه است
کسری نوشیروان را گویند و نیز هر که پادشاه فارس باشد او را نامند و نام شخصی
که بعد یزدجرد در ایران زمین پادشاه شد اخر الامر بهرام گور ازو ستد
فصل فی الفارسی کاجکی با جیم فارسی موقوف کاسکی کذا فی القنیه کاخ مترزی
یعنی برج قوس و برج حوت و نیز فلک ششم کارگشای کشاینده کار و کار
را گشا کاردانه بارار موقوف و یا تازی اهل کاروان کاسموسا با سین
موقوف موی خوک که کفشگران بدان کفش دوزند کاسنی باسین موقوف
گیاهی است که تب را نافع است هندش کشنا گویند و کنی نیز درین لغت است
کذا فی الشرفنامه و در قنیه است کاشتین با شین معجمه موقوف درختی است تلخ تب زده
را بجهت خنکی میدهند کاکب گرده یعنی کدانی کاشکی کلمه تمناست و در شرفنامه
بمعنی کارگیای با کاف دوم فارسی کارفرمای و کارداری افسوس و حسرت
کافوری گل بعل و نیز هر چه سفید و ام بود و سبزه ایست که آن را بابونه گویند
بتازی اقحوان خوانند کاکوتی گیاهی است که بتازی سعتر خوانند کاکوی باواو
فارسی نام پهلوانی نبیره سلم بن فریدون بن دختر بن ضحاک که بر دست
سام بن نریمان کشته گشته کامراج بالسیم موقوف مراد را دادن و کردن کارها
حسب مراد و دفع موانع یعنی پادشاهی و دیگر کامران هستی کبانه اکثر سنج د

کباب

کباب فروشند کبک دری جانوری که در دره کوهها باشد منسوب بخنده
شاهدان و آتش خواره نیز نامند کبیکه بالفتح و دوم مشدد فارسی بوزنه بیاره
را نامند معنی اخیر از رفاقت نو یافت کتان متقالی کتابی که بوزن یک یا نیم مقدار
یک مثقال کدبانوکی عروس خانه و کدبانوین نیز است کدخدائی خداوند خانه و کد
خدا نیز گویند کرتک دشتی بالکاف گیاهی است خوشبوی که بتازیش اذخر نامند
کذا فی الطب کرانی بالفتح با سیوم فارسی زراعت کدبوری بفتح یکم و
تشدید دوم جام کدو تلی ای آب کدو ونی کرو ونی بالکسر نام میوه است
و آن دو نوع است یکی مغز دار که انرا جوز خوانند و دوم چیلالی مغزدار دو
وان را کنک بالفتح نیز گویند کرگرب بالضم دوم متجانس اسجوان رحم
کرنای بفتح یکم و تشدید دوم انکه بر دربار شاهان هنگام جنگ زنندش
بتازیش بوق نامند دهند بهیر گویند کرنزی بالضم فوضیه که بازار دهند و بیجی
که قول او فتور گرفت و خوف شده باشد کزلی تر و خشک و قیل با کاف
فارسی و فتح نون کذا فی الشرفنامه اما در اداة است با کاف تازی و زن دردی
است بفتح هر دو دال و در فرهنگ قواس بمعنی گل تر و خشت خشک رفت
مثله کسبی بالکسر گیاهی است تلخ در ملک بالا و بعضی بجای با نون هیچ خوانند
کبی بالضم مختصر کپل کستی بالضم زنار تعریب این کستیج است کذا فی الشرفنامه
و در اداة است کستی زنار و آن ریسمان است که کشتی گبران خراسان در کمر
بندند آن را در عرف ایشان زنار گویند و نیز آنکه ترسایان دارند که بتازیش
کستیج خوانند کسنی بالضم گیاهی است تلخ و قیل بالکسر و الاول افصح و در
اداة است بعضی بکسر کاف با یا نیز هیچ خوانند کسوت کافوری یعنی برف

کشاورزی بالفتح زراعت دهنه کشتنی کاجی یعنی مالیدن کاجی کشتی بالضم معروف و بسین مهمله که خوانند غلط است کذا فی الشرفنامه اقول کشتی گیر بمعنی پهلوان و کشتی گیرنده و بسین مهمله مصحح است و بسین معجمه غلط است و بالکسر بمعنی زراعت کردی و بالضم خطا بکشتن یعنی مرکب بیا، حطی خیالکه کردی رفتی
کشتی بالکسر بسین معجمه پیش از نون مکسوره جنگل یعنی درخت انبوه کذا فی زفانگویا کشتی بالفتح کشش یعنی خرامیدن و رفتن بناز و در شرفنامه بکاف فارسی است کشنیج و تنی گیاهی است که آنرا بالکی نیز گویند کشور خدا نی بادشاهی هستی و خداوند کشور است کشیده روی یعنی دراز ردی بعنی پهنای پیشانی مخروطی او چه گویند کف بیضا ید بیضا که معجزهٔ او بود کلبهٔ نیلوفری فلک کفکی کفیده بوزن کله داری یعنی تکبر و سرکشی و جباری و کله دار هستی تو کلاه نمدی کلاه ملوکانه کلاه دخانی یعنی فلک و ابر سیاه و شب تاریک
کلبه سایی یعنی سیاه چه سیاه گلیمی بدبختی لازمهٔ سوال و سایلی است در تاج ماثر در صفت هندوان کشته مندرج و بسیاری کلوخ که از خوردن منو منوشان نشسته بیت هم زمین سایی نمود چشم ه زبس که برسر ایشان فرو نشست غراب کمانی نام یکی از مبارزان ایرانی کنجده روی بالضم ترجمه کلف کننده کفش دوزی چوبی که بدان کفش و مانند آن بدان و دوال برابر کنند تا زیق جا گورکانی بالضم چهارم فارسی بختیان و قبل حرف اول نیز فارسی گورکانی با معجمه نیز مثله گوناسوی با دوم فارسی هم بازی است کی بالفتح پهلوان و پادشاه جبار که از همه جبار که از هم پادشاهان عصر خویش بود جمع آن کیان است و در قرون سالفه پنج پادشاه را کی گفتند گیومرث و کیکاوس و کیقباد و کیخسرو و کیلهراسپ کیانی

نسبت بدو کنند کذا فی زفانگویا والله اعلم فصل فی الیاء ک کرتی راستی کرای فارپشت کند نا خود را کتاب اللغات الفارسی فصل فی الفارسی باب
بالفتح با رای مشدد و حجام و قیل بکاف عربی حجام و بکاف فارسی غلام هندی یعنی گسسته کذا فی زفانگویا گرنا با دوم که بیوم است فارسی گیاهی است که آنرا هندوان گویند کذا فی الفرهنگ کردا مختصر کردن گردنا بالفتح گردانیده رباب و بالکسر مرغی و یا چیزی که بر آتش بگردانند و سیخ که بریان کنند کذا فی الشرفنامه و درا و است و سیخ نابریان و در لسان الشعرا بالفتح مصحح است چنانچه گذشت و در زفانگویا بکسر دال است کذا فی الفرهنگ گزنده گلوا هیا معنی که بالا، سنگ آسیان است و آنجا چوب بربسته اندازند برای آس کردن گم شدگان لب دریا ناشناسان و عیقان کرانه، دریا گنج خضرا نام گنجی که پرویزش نهاده گندم بادا آش گندم و آش حلیم را گویند گوا بالضم مختصر گواه و گوه نیز درین لغت است گورا بالضم اگنه از جنس اشامیدن در حلق با سانی رسد صند گلوگیر و نیز بمعنی گواه راست مرکب است گونیا بالضم چوبی است بر طرق تخته مثلث کرده خطوط راست و اشکال مربع با نواع از ان کشند گویدا ای گویا و کذا فی القنیه گویا از ذوات تشبیه است گیا بالکسر مختصر گیاه و گیه نیز درین لغت است و نیز گیا بمعنی صاحب و مهتر آید چنانچه ده گیا ای خوطه ده و مقدم و نیز پهلوان در شرح مخزن بمعنی دیلمان است گیبا بالکسر با سیوم فارسی طعام است که درمیان پوتلی گوسپند و برنج و گوشت می پزند گهیا بکسر یکم و سیوم فارسی طعام است که درمیان پوتلی گوسپند در بر ریحان یعنی جامه کذا فی زفانگویا باب الباء فصل فی الکاف الفارسی گادا جامهٔ غوک که تبارکیش طحلب و نور الکما گویند هندش سوال نامند

خواب بالکسر بانون موقوف و واو معدوله و بر جنب گران رکاب آنکه حمله خصم
از جا بجنبد گرد آفتاب بالفتح یعنی ذره که بتازیش هباء است شواره بالکسر خوانند
کوشب بالفتح تاریکی شب کب یعنی خاموش کلاب بالضم معروف یعنی عرق
گل گنج افراسیاب نام گنجی است که پرویزش نهاده بود کوداب باواو فارسی
طعامی است کوراب باواو فارسی سراب کورب بالضم بالفتح موزه نمد که توسن پا
جورب خوانند کوشاب باواو فارسی آنکه هنوز خطش ندمیده بود و احتلام
گوتاب سرخاب که از گلگونه نیز گویند گوشتاب باواو فارسی احتلام کذا فی لسان
الشعرا باب التاء فصل فی الکاف گذشت بالضم گذشتن و چیز بمعنی جو بکه و عبر
آمده است گرانتیت بالکسر باچهارم موقوف و پنجم فارسی مضموم حمال و
قوی پشت گرانسنگ بالکسر بانون موقوف ای متکبر و کاهل گردون رشت آهنگر
خونریز دون نواز کاسه پشت فلک که گر گشته باز شاید گرفت یعنی ممکن
باشد غایتش گرفتن کذا نقل من الشیخ رح گرفت ماضی گرفتن و بمعنی
خسوف و کسوف هم مستعمل است و اگر بکسر تا خوانند بمعنی مصدر هم آید چنانچه
گرفت آن من یعنی گرفتن آن من گوشت بالکسر الخ بتازیش لحم خوانند
کرابت بالفتح چیزی که از رعایا بگزافه بستانند کشت بالفتح روی و درشتی و در
زفان گویا بمعنی دیدن است گشت بالفتح باشین گردید و گردیدن در زفان
گویا بمعنی دیدن است کشت بالفتح باشین کردید و کردیدن و بمعنی بزه است
و در فردوسی بمعنی حنظل است گفت بالضم ماضی گفتن و گفتار نیز آید گل
کشت یعنی کشتی که در گلزارها بتفرج کنند گنبد فیروزه خشت آسمان
گنج دیوار بست ای گنجی که همچو دیوار توده بسته بود و انبار کرده یعنی
گنج بزرگ و نیز آن گنج که دیوار آن خضر علیه السلام راست کرده بود که

بالکی

1

باسیوم فارسی موقوف شهریست منسوب بجو بریان در حد و مشرق که ترکان نیش نام
نام خوانند گنگدژ بالضم یکم و سیوم و کسر باسیوم فارسی موقوف یعنی پیشینیان
بتازیش بیت المقدس نامند و بعضی بتخانه را گویند گوارشت بالضم یکم و کسر
دوم و پنجم گوارش گوشتش داشت یعنی کاخ میکرد گوهر سفت عبارت از کلام
سربسته است و نیز کلامی که دران تمام استعداد خود خرج کرده باشند زیرا چه گهر
سفت یعنی چکیده را گویند گوبت باباء فارسی گوهکی گوینده را دگرفت
یعنی گوینده را جواب نیامد و ساکت شد باب الجیم فصل فی الکاف کریخ بالضم یکم و کسر
دوم برنج و در فرهنگ قواس است کریج گوشه را گویند از آن خانه را و آن را
بغوله نیز گویند کنج بالفتح معروف و بالضم کنجک و مقام و در قنیه بمعنی دجل
است و رم کنجیدن یعنی بگنج گنگدرهج باسیوم فارسی موقوف و چهارم مکسور
و پنجم فارسی قبله پیشینیان یعنی بیت المقدس گوشت آهنج باواو فارسی موقوف
به آنچه گوشت بریان کنند کذا فی زفان گویا و در قنیه است آن کرک آهنین
که بدان پرکاله گوشت از دیگ بر کشند گردون گرد آهنج ای فلک گردش ساز ای صد
گردش یعنی گردون گرداننده گریج باسیوم و چهارم فارسی نام شهری است کلاج
نام حلوائی است و در شرفنامه بجیم تازی است کیج احمق و خودستا کنکلاج
بالضم باسیوم فارسی موقوف آنکه در زمانش لنگی بود و سخن صاف نتواند
گفت بتازیش ارت خوانند و گند زبان گوشیج یعنی گوشمالی گولابیج باواو
فارسی نام حلوائی است که اهلش لابه خوانند باب الخاء فصل فی الفارسی کرخ
بالفتح نام شهری است گرم و سیر دارای آب و ماهتاب و نعمت و حادثه گستاخ
بالضم دلیر و شد و شوخ کذا فی زفان گویا گلوسخ بالضم اول و دوم و پنجم مهمله
گوسپند و امثال آن که جایی که داشتن طعام و آب است گل سرخ آفتاب گوسپند چغ

چهارم

با دوم و چهارم و هفتم فارسی موقوف برج حمل که بیتی است شرف آفتاب بنوزدهم
درجه باب الدال المهملة فصل الفارسی شبش زنند گاو زاد یعنی میراث رسید
که بهبود گریبه بالضم بای فارسی یکی نوع از معده بود که بعضی آن در مطلات اند
و این راکلی است خوشبوی و بیخه این راست به بیخه که به ماند و پشم دارد و این را
بیدطری نیز گویند گرچند بای سیوم فارسی یعنی هرچند گرد بالفتح غبار و بالکسر
مدور و پیرامون یعنی بر طرف و پیرامون و بالضم پهلوان گرد او زنند نام مردی
کذا فی زفانگو یا گرد آلود سپا زدای اسباب دنیا و با گرد باد بالکسر با دال موقوف
بادی که مثل آب بگردد کذا فی زفانگو یا گرد زمرد یعنی خط نو دمیده و سبزه
که از زمین بر کرده باشد گرددن بمنظ پلنگ گرد یعنی شتاب براند و غضب کرد
گرم و سرد یعنی نعمت و بلا و شدت و رخا و بدی و نیکی و مشقت گذارنده در پنج دهقان
نورد یعنی قابل محقق و معتمد علیه و معنی ترکیب گذارنده که بخشنده و بشهار دهقان
یعنی محو کننده کفش رو دهقانیان و قیل نگارنده نقش نامه دهقانیان گزرد
بالضم یکم و فتح دوم چاره گرندافت و چشم زخم گزند بالفتح ترسیدن و ازرده
و دیگر شده و همان گزند مذکور و انگشت و میوه و چو آن گزیده بدندان گرفته و
بریده کذا فی الشرفنامه و در شرفنامه بمعنی رشوت و هدیه است و بالضم اختیار
کرد و برگزیده یعنی بزرگ کرد گل آگین کند یعنی بالضم یکم و سیوم تازی پر از
گل لعل کند و بکسر یکم ای خاک بر کند گل بصحرا زد بالضم ای گل شگفت و بهار آمد
گل صدبرگ از آسمان دمید یعنی آفتاب برآمد یا ماهتاب و انجم گلوبند
بالفتح نام کوهی و قیل تازی و نیز گلوبند که از جو زو انجیر سازند گلوبند جهت
مروارید و جز آن در گلو بندند بالضم بنا معروف مدد و غیر مسطح بشکل
پهلو نشینده گیتی نورد آسمان گنج باد آورد نام نوائی است و لحنی و گنج است جم

نام نهاده پرویز

نام نهاده پرویز و در اصطلاح الشعراست آن گنج که لشکر پرویز شاه
از خزاین روم چند کشتی بار نفایس و غنیمت کردند و آن کشتیها را باد
بجانب ایشان آورده بود نیز جان آدم علیه السلام و قالب با جان نیز
عبارت از گنج باد آورده است کهنه دد ای کهنه داری کهنه شود کنجشک
چون بارش آید یعنی کنجشک خاکی بر برارد کذا فی القنیه گنج شادآورد
همان گنج آورد مذکور گوسفند و گوسپند کلاها با واو فارسی و سیم موقوف
و اول با چهارم فارسی دیگی و اینجا گوسپند بز انزا غلطی گویند گوشمال
یعنی گوشمالی داد .... گوش کرد یعنی تکیه کرد و دیده و شنیده کو کرده بانم
و سیوم فارسی بکسره معروف که اندش کهند تک نامند و نیز بمعنی گو کرده کوی
کرده مرکب است و بالفتح مغاک کرد است نغنیش ناپایاب گوی برد یعنی فتح
کرد و پیروی یافت و سبقت کرد در امور گیتی نورد یعنی جهان گرد
و قیل آفتاب و ماهتاب و بعضی سکندر را گویند باب الراء فصل الفارسی کارخداوند
دکرمتراوف امیت دهر دو را مرکب استعمال کنند چون کارگر و سازکار
کاورز یعنی صراحی زر بصورت و نیز گاوی که سامری از زر ساخته بود گاو
سار جاهل کذا فی الاصطلاح یعنی گاو صفت چنانچه دیوسار گاو عنبر
یعنی آن گاو که سرگین آن عنبر شود کبر بالفتح کبر کاف و خفتان
و کلاه آهنین که هنگام جنگ پوشندش بفتحتین خود و خفتان و آنچه بدین
مانند از آهن و نیز نام گیاهی است مثل ترب در خراسان و گویند کمسیوه ایست
که اچار کرده در حد خراسان می آرند و عرب آن را اصف خوانند و در زفان
گویا گیاهی است در خراسان مانند زنجبیل که از زمین برون آرند و برای اچاری
میخورند و قیل بسکون دال و بعضی بکاف عربی گفته اند کهد بالفتح سلاح

[illegible] کذا فی الشرفنامه [illegible]

کنعازیان پوشند کر بالفتح کار مختصر کرو نیز بمعنی با آید و نیز نام رودی
است سرحد ولایت غران کران بار یعنی انکه باوقر باشد و انکه غنایم کثیر
کرده باشد و کسی که مینه بسیار دارد کران سر یعنی متکبر و خیلی نه دارد و سپاه
انبوه کردبر بالکسر با سیوم موقوف و چهارم مضموم سنبه که بدان تیز ان یا
پایزه جامه سوراخ کنند وقیل با کاف تازی کمام کرد کیرد و بالضم با
سیوم و چارم فارسی نام پسر افراسیاب کرزکاو سار دکرزکاو پیکار دکر
کاو چهره کرزه کاوسار یعنی آن کرز که کاوه آهنکر برای فریدون ساخته بود
صورت سر کاو و فریدون بدان کرز ضحاک را کوفته کرکر بالفتح هر دو تجانس
نام باری تعالی بمعنی صانع الصنایع و در شرفنامه است چنان باج را نامند و
بکسر همان باقلی و در لسان الشعرا بدین معنی هر دو کاف کرک فسون کر فلک
دنیا کرم سیر بالفتح با سیوم موقوف و با فارسی آن زمین که خاصیت ادکی
دارد کرم تر بالفتح با سیوم موقوف شتاب کرنج بشر بالضم چارم موقوف شیر
در برنج که می پزند کردک بالفتح با واو و کاف فارسی همان کرد بمعنی بخت
کذار بالضم نیشتر حجام و در لسان الشعرا با کاف تازی نیز مرقوم است و نیز
نقش باریک که اول می کنند و نیز بمعنی اداء می آید و امر آن فاعل نیز و بیان
و تعبیر و بالضم با زاء فارسی چینه دان مرغ کران را از آن نیز کویند تبارزیش
حوصله خوانند و در لسان الشعرا با کاف تازی است کزدر بالکسر یکم و فتح
یکم دوم انکه بهندش کاجر نامند و بعضی با لفتح یکم و ضم دوم میخوانند و بضم
یکم وقیل بکسر دوم چاره کزبر بالضم بثلثه و بالفتح سرهنک وقیل بالکسر
دوم چاره ... بالضم بثلثه و در فرهنک قواس بمعنی بیکار رود ارشیخ محمد
خقری سماع است بالکسر بمعنی غماز و عوان کستر بالضم و فتح سیوم اعراز کستردن

دکر بزه

کستر نده و خار سیاه و در زفانکویا بالفتح است کلبار بالضم نام شهری است
و نیز نام کنیزک و معنی ترکیب بار نده کل و کل بهار کل بنجار یعنی نوعی
از کل است که لعل میشود و هر کل که بنجار باشد و نیز کنایه از خد ساده کل تر
عارض خوبان و لب محبوبان کل چهر بالضم یکم و سیم نام معشوق او رنک و نیز انکه
روی چون کل باشد کلزار بالضم جای کل و بالکسر جائی که کل بسیار باشد
کل شهر نام زن پیران بن ویسه که سر لشکر افراسیاب بود کلنار بالضم کل
انار کنبد آفت پذیر فلک و دنیا کنبد اخضر آسمان کنبد دوار
مثل کنبد مو موی دراز معشوق کذا فی الاصطلاح الشعرا لیکن موی را با
کنبد نسبت نیست مکر انکه کنایت از سر محبوب باشد کنج باداورد کنج باران
آن کنج که پرویز شاه بر بهمون بزرکی یافته بود و آن صد افتابه زر آن
سنک از دفاین ذو القرنین بود کنجور بالفتح کنهدانا کوهر بالفتح کیاهی است
که کویند که علم است کذا فی زفانکویا کوار بالضم سپیدی که بدان خاک و میوه
و غیر آن بردارند و در لسان الشعرا کاف تازی است کوخیر نام ولایتی
است کور با دوم فارسی خر دشتی و قبر و نیز نام بادشاهی ساسانی
که آن را بهرام کور کویند و نیز سراب کوش بدر یعنی منتظر خبر خوش
کوهر یعنی جوهر و اصل در اصطلاحات بیحقیه کنایه از لخود است و نیز سرار
و صفت پوشیده را و چیزی که دیده را کویند کوهر تر اشک خونین کوهر مطرای
اصل پاک و نفس نفیس کوهر بالضم کیاهی است که تبارزیش از خو کویند
کذا فی القنیه و در اداة است بدین معنی با کاف فارسی بغیر ز است کویا بایا
فارسی با لکار رای شکار همان کور آب مذکور و در لسان الشعرا بمعنی نخست
با کاف تازی است و با یاء تازی بمعنی جهان است کوی زر با واو فارسی نهاد

کرکی سو مه چهل

کهرگست جو المزد و ناصح و واعظ و فصیح گیا شیر یعنی شیرهٔ گیاه کهر بالضم
همان گوهر دو دیوار و در مؤید الفواید آورده کهر جمع گوهر است کهبر
بفتح یکم و ضم سوم جنسی است از بگان گیر و دار و گیر بدار یعنی فرمانده‌ی
گیسو دار یعنی مولا زاده کبکیرتره مره که بتازیش جرجر گویند و قیل با کاف تازی
و را مهمله و را معجمه باب الکاف مع الزاء کاز لب به دندان گرفتن جای مقراض
که زر و نقره بدان بُرند کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا است کاز نیش
دندان و موی جبه و صومعه که باشد بر سر کوه و در ادات بمعنی اخیر کاف
تازی است و بمعنی نیش آمده کراز بالضم خوک نر و آن گرازه نیز گویند و بعض
بر مردمان دلاور نیز اطلاق کنند و آن آلت چوبین مزارعان و باغبانان
که دو کس گرفته کشند تا زمین هموار شود برای تخم پاشیدن هندش چوکی
نامند و آن را بیل چوبین نیز نامند و نیز کوزهٔ آب تر تنگ کذا فی لسان
الشعراء و در ادات بدین معنی با کاف تازی است گریز بالضم یکم و سیم
و قیل بکسر سیم دلیر و زیرک دل و بکاف تازی نیز آمده است و در زفان
گویا است بمعنی مکاره نیز آید و در زفانگویا است طراح است و جد جد وجب
مرد که هر کار و نیز در لغت حب مرد فریبنده که برد استعمال معلوم می
شود که نیز آنکه گاهی کار عاقل کند و گاهی نادان اصل این گرگ بُرد بود
اصل گرگ دانا است و نیز نادان گرز بالضم نوعی از اسلحه معروف
سرکوان گگوز بالضم یکم سیوم و چهارم فارسی نام ضابط ولایت دهر که
بیاری پیران ویسا که از افراسیاب آمده بود کرم خیز بالفتح با سیم موقوف
و پنجم فارسی ای صبح خیز و خیزد و نیز صوفی که در تواجد و رقص تیز خیزد
کذا فی القنیه بالضم گریختن و گریخت و با یای تازی بیخ و گوشه کذا فی

الشرفنامه

الشرفنامه و در ادات بدین معنی با کاف تازی اقول این امر که بجنس است
بمعنی ماضی چگونه آید گز بالفتح تیر ای برتبازیش مقراض گویند کذا فی
الصراح و امر گزیدن و فاعل آن و نیز ذراع و در شرفنامه است گز بالفتح
درختی است که هندش جهاد گویند تبازیش اثله خوانند اما از شیخ محمد خوارزم
سماع است که درخت بنها لو را گویند اما کل گز موید معنی شرفنامه است که گل جهاد
لعل باشد گشنیز بالفتح رقص ربا باز دشادمانی و خرامان و شادمانی رفتن کذا
فی الادات و الشرفنامه و در فرهنگ علم است با کاف فارسی مکسور ترجمه
جلجل و در قنیه نیز است با گاف الحه در هندش دهنیه نامند و در شرفنامه بدین
معنی با کاف تازی است گمیز بالگاف با سیوم فارسی شاب که بتازیش
بول خوانند کذا فی القنیه اما مستعمل بفتح است گنبذ آنذ بالضم با کسر دال
و دوم هم نام حصاری که اسفندیار در آن بند بود گواز بالضم چوب دستی
که خر را بدان رانند و تب سخن که پتیز زبان را دفت و لا دق گیرد کذا فی لسان
الشعراء و در ادات بدین معنی با کاف تازی و را ترشت است بمعنی اول هم با
کاف تازی است گودرز با واو فارسی نام پسر قارن بن کاوه آهنگر که پهلوان
لشکر ایران بود و ولایت سپاهان داشت و نیز پسر شاپور که ولی عهد
ملک پدر خویش بود و در عهد او سپاه جد و معابد و خواب ظلم شده بود و جور
و ظلم آشکار را گشته پنجاه و هفت سال ملک راند و عیسی علیه السلام در
عهد او زاد و این هر سه پادشاهان از ملوک اشکانیان بودند گوز
بالفتح و قیل کاف و واو فارسی گویند بدین لغت بادی که از دبر نا شنوا نیز
مراد بود و در ادات بکاف و واو هر دو فارسی بمعنی جوز فارسی تفاریست که
آن را چهار مغز نیز گویند گوهر خیز محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم با با الحسن

المهمله فصل فی الکاف الفارسی بفتح واو کال و در زفانگویا بمعنی ارزن که هندش
چینا گویند و در فرهنگ قواس گفته است کاورس غله مسدود را گویند کاورس
اوهندروع کرس بالضم موی مجعد و نیز بمعنی کرسنه آمد کذا فی الشرفنامه و
در اداة است با کاف فارسی موی مجعد در تن و جامه و بعضی بکاف فارسی
مفتوح گویند کستهٔ صوفی لباس و کستهٔ طاقدیس و کستهٔ مقرنس یعنی فلک کسح
عدوس بالفتح نام گنج که پرویز نام نهاده بود کنکاس بالفتح بالسیوم فارسی
مشورت کورس همان کرس مذکور کورنفس یعنی تن مردم کذا فی المؤید باب
الشین المعجمه فصل فی الکاف الفارسی کادانی درفش و کاویانی درفش علم
فریدون که بر دیگر سلاطین ایرانی نیز بود کاوریش با واو موقوف
احمق کاموش جاموش کاویش آوند دوغ و در اداة است بکاف فارسی
وسین مهمله کوشش وقت گرانی کوشش بالکسر کری کردباش با دال موقوف
بالش کرد و آن راکرده نیز گویند کرزش بالفتح ظالم و کنه کار و منکر کرزش
بالفتح زاری نمودن که بتازیش تضرع خوانند و تظلم کراش بالفتح با یاء فارسی
جانوری است کوتاه گردنک دو و دکزارش بالضم تعبیر و بیان کردن
خواب کذا فی الشرفنامه و نیز اداکردن سخن و جواب آن کرابش بالفتح درخورد
و بجش و قیل بالضم کرش بالفتح خوش رفتار با ناز و شادی کبرکش
کشتی ملاح و بالضم ملخ کذا فی الشرفنامه ازین بالفتح و الضم معلوم میشود
بمعنی کشتی کش بکسر است زیراچه بالفتح و الضم مذکور است ازشیخ ابراهیم
کشتی را اعراب بتحقیق نشده بعد تصریح نکرده و در اداة است کش با کاف
با کاف فارسی کشتی ملاح ازین معلوم می شود که هر دو معنی بالضم است زیراچه
بمعنی ملخ بالضم مصحح است و کش بالفتح بمعنی وسوسه و مزاحمه نیز آید

دست و پای دراز

چنانچه

چنانچه گوئی من در کار فلان کش و واو در زفانگویا بمعنی زحل است و بمعنی
بکاف تازی است گوارش بالضم گوار بودن ای گلوگیر نباشد و در
حاشیه خسرو و شیرین از میان محمد منقول است که گوارش دوای است که بر
طعام میخورند طریق حلوا چنانچه گوارش زعفران است و گوارش محمد خاصه
اقول از محل معلوم میشود که گوارش خوشبوی توابل طعام است
چو خورد خاص او برخان سیدی • گوارشتها بهدیه در بستان رسیدی
گوارش رنگ که بتازیش لون گویند و قیل با کاف کذا فی الشرفنامه و در
اداة بکاف فارسی و در زفانگویا گوارش بالضم و قیل بالفتح با کاف
تازی صفت کوشش با واو فارسی و آنکه در قنیه بمعنی کوشه و فی فطت
مستعمل است گوشش هوش که بتازیش اذان الی و هندش موساکنی گویند
گوهرفروش جوهری و شاعری باب العین فصل فی الکاف الفارسی کراع بالضم ساق و الله
اعلم باب الغین المعجمه فصل فی الکاف الفارسی کنغ بوزن و معنی گریز گوی با غ با واو فارسی
مارستینه که نا بخورش سازند مانند بازنجان هندش دینداش گویند
والله اعلم باب الفاء فصل فی الکاف الفارسی کاف هم شکاف با کاف تازی
است گزاف بالضم گفتار بیهوده و مقال دروغ گزف کسوف تاریک
شدن آفتاب که هندش گهنه گویند چنانچه در نسخها بازاء فارسی کشف
کلاه ها یا بوزن برف قیر و سیم ساخته بالاء کارد بدو نهند باب القاف
فصل فی الکاف الفارسی کنبد اندق آسمان اول کوهر سلجوق شاه کذا فی الاصطلاح
ازین می آید که گوهر بمعنی فرزند نیز آید لیکن در لغت یافته نشده است اما
اما در استعمال چیزی که پوشیده باشد و باظهار کردد و از آن نیز گویند چنانچه
گوئی شخص را نیک گوهر خود پیدا کرده بدان مناسبت که گوهر اساس پوشیده

باشد سنگ تراشیده بیرون می‌آید اگر بدین مناسبت که گوهر آهن فرزند
را گوهر گویند درست هست بیراجه الاین سرالابیه شک فیه باب الکاف
فصل فی الفارسی کادکه میانه خانه و هرچه باشد چه استخوان و چه چوب و چه آن
کاوفلک برج ثور گدک بفتحتین کیسه خورد گذرک همان گذر ندکور
گردک بالکسر آنچه مدور و روی جثه مخصوص ایشان گردناک بالفتح با دال
موقوف معروف یعنی آلوده گرد گدلک بکسر کاف و سیم کارد خورد با دسته
و قیل با کاف تازی کلیک کج خونخوران گذنگ بکسر کاف کارد خورد دسته
کلشاک بالضم بازوی در گنجشک بالضم با سیوم مکسور جانوری معروف
در غایت شهرت که از خانگی گویند بتازیش عصفور و مرغ کوچک
با واو و شین موقوف معروف یعنی بجری خارند و نیز خوانده است بسیار
بار کردر گوش خرد گوشوار فلک ماه نو کویک با واو فارسی ماده جوزه
کره گو گردهک جز دو کهها نی عقد فلک کواکب سیارات فلک
ثوابت گهرملک شاهزاده مکه کذا فی القنیه و در اصطلاح الشعرا لفظ مکه تربیت
گیا لمناک همان برهمن که بالا گذشت باب الکاف فصل فی الفارسی کاوشنگ
آن چوب که بدان گاو رانند گذر گاورنگ یعنی همان گذر گاه سازند
کاوشنگ نوعی از حبوب است چون پوست او دور کنند بعدس منقش مانند
و او را دیوشنگ نیز گویند کذا فی زفان گویا گرگ بالضم جانوری وحشی
درنده در غایت شهرت ذیب و سرحان خوانند گرشنگ بالضم با یای
فارسی مغاک و در لسان الشعرا با بای تازی است گلبانک آواز بلبل و بانگ
قلندران و درویشان یک بارگی برگشته گلرنگ سرخ گل رنگ زنگ
ای گلهای گوناگون گل شبرنگ ای گل سیاه گنبد فیروزه رنگ آسمان کبک

بال

بالضم معروف یعنی لال که بتازیش ابکم خوانند و بالفتح بهار خانه است در
ترکستان زمین و آن کوشکی است ساخته گیکاوس و نام رودی معروف
بهند در غایت شهرت و نام جزیره است و بعضی بت خانه را نیز گویند
و نام هرچه پرستیده شود و نیز قبله مشرکان که بتازیش بیت المقدس خوانند
کوهنگ برجست کذا فی القواسی کیرنگ بالفتح نام قصبه است باب اللام
فصل فی الفارسی گال نوعی از غله گاودل یعنی غردل و نام مرد کربال
اونذی که در آن تیر وجز آن اندازند و قیل غربال گردنگل کاف دوم
نیز فارسی ابلهی و بی اندام و دیوث و قیل حرف اول تازی گل بالضم
مطلق همین گل لعل است مگر آنکه اضافت کنند آن هنگام آن گل مراد باشد
چنانچه گل نسرین یا مشکین بالکسر خاک با آب آمیخته گبند پیاله زرین گنبد
مایل فلک چارم کذا فی الاصطلاح گوبال با دوم و سیوم فارسی نام مبارز
که یکی از خویشان پادشاه روس بود و در کارزار و چقمار و اسدی و فردوسی
که بر تخت آهنین و چوبین باشد کذا فی زفان گویا گل آنچه در زمین در
مانند غلوله سخت چون سنگ میشود و هندش کنکنی نامند گول پشمینه است
که درویشان دارند بتازیش دلق نامند با واو فارسی نادان و پرنده است
شوم که روز نه بیند و در شب بیرون آید و بویرانه باشد بتازیش بوم
خوانند و هندش الو نامند و قیل با کاف تازی گیل بالکسر نام شهری است
توبهتش جیل الله آید و الله اعلم باب المیم فصل فی الفارسی معروف یعنی زقش
آهسته آهسته گام و چشم با دال و فاء موقوف نام گلی است که بتازیش اعرار
نامند کذا فی الشرفنامه و در زفان گویا است گلی است زرد که عرب آن را
بهار نامند و گویند که نوعی از بابونه است و بعضی گویند نوعی از انگورهای است

بتازی انرا عین البقر خوانند کاودم با دال موقوف و دال مضموم یعنی توق
و درزفانگویا ست توقی کوچک که برمثال دم کاو بود گزرم بالضم نام
پهلوانی کر بگفت اوکشتاسب شاه اسفندیار را بسته بود گرسنه چشم
یعنی بخیل و حریص قحط زده گرم بالضم غم و اندوه و رنجه و دل
کم وسنگ و کمان گستم و بالفتح معلوم و بمعنی عتاب و غضب هم استعمال
کرده است گرون کشان نظم شاعران نام امور گژدهم بازاء فارسی نام
پهلوانی ایرانی گژم بازاء فارسی نام درختی است گستهم نام پسر نودر
شاه بن منوچهر شاه که پهلوان لشکر ایران بود و نیز نام پسر گژدهم
کلتام بانگ جماعه قلندران که کوس زنند و بنوازند کلگونه ده ادم
ادم ای محمد علیه السلام ای سرخروی کشنده ادم علیه السلام کنبد
اعظم عرش کنج حکیم سوره فاتحه کور چشم حبشی انا جریرکه دران چشم کور
کارند کوهر آدم فرزند آدم و ذات پاک او و خاک کرم بالضم کیاهی است
مشک کمد بوی خوش دارد کذا فی الشرفنامه و در ادات بکاف تازی است
باب النون فصل فی الفارسی کاو آهن یعنی سپارکاوین یعنی آن حراجی که بصورت
کاو سازند از زر کاو و نقره یعنی برج ثور و نیز کاوی که کردون را بدان
کشند کاو کلین همان کاو سفالین کاویزن با یاء فارسی جیزی که
از زهره کاو بدر آید مندش کاو زمین نامند کاویان علم کاوه آهنگر
کران مرصع بجواهر بود کداغازیان بازی کران که کسوت غازیان می
کنند و پای چوبین بجو و می بندند کران بالکسر ضد سبک ترجمان ثقیل کران
جان همان سخت جان و نیز پالوده را گویند از ین که طریقه پیران از ان
است کران رکاب و سبک عنان آنکه بای حمله بر حمله برد گرازیدن

کما اضن

گداختن و گداخته شدن گرائیدن بالکسر میل کردن گرئیدن مثله در شرح
مخزن بمعنی خوامیدن نیز است گربه در انبان یعنی مکر و حیله گربه کون یعنی
مکاره و حیله گر گرختن بالضم یکم و کسر دوم مختصر گریختن گردخوان و گرد باکسر بای
دال موقوف سفره گرد گردش گردون روزکار گردگان بالکسر منسوب است به
کربتازیش جوز نامند گرنان بالفتح جمع کردن چنانچه پیران جمع پیر
و این جمع است بر خلاف قیاس و بالضم پهلوان گردون بالفتح چرخ و فلک
و موقوف که هندش کندی نامند و معنی ترکیب اگر ناکس و فرو مایه بود
گردون گردان فلک گرده بان بالکسر نگاهبان گرده گردون بالکسر افتابه
گرزمان بفتح عرش و آسمان گرزن بالفتح تاجی گران بها و نیم تاجی که از
دیبا بافند و جواهر در و درنشانند گرشکن بکسر تمین مختصر آن گرسنه چشمان کنعان
برادران یوسف علیه السلام گرفته وزن یعنی لاف زن گرکان بالضم
با سیوم فارسی نام ولایتی است و قیل نام هیا یالی است تعریب آن جرجان
و نیز جمع گرگ است گرگ بستیم بمن ای سمت غالب و قوی است گرگ مست
مرد ای ستم گر بین کذا فی الاصطلاح گرگن با سیوم فارسی نام ولایتی
است و قیل نام هیا یالی تعریب آن جرجان است و نیز جمع گرگ است
وزن سو کنام بمعنی در رمه در تاج اسامی رمه خاکستر کرم است تحقیقه کما مر
گفته گرگین بالضم با سیوم فارسی نام پهلوان که در جنگ دوازده رخ
اندر میان توران را در میدان کشته بود و کیفیت آن در لغت گفته شده
است گرم دلان یعنی عاشقان و سوخته دلان گرم روان یعنی شتابنده
روان و عاشقان و سالکان و در قنیه است سالکان چالاک و عاشقان
ناصابر گرم و سرد جهان ای خیر و شر و شدت و راحه روزکار گردگان بالکسر با

باچهارم فارسی چیزی بدارنده و دهنده کرودن و پذیرفتن و بر نهادن
و بدل کرو بستن این هم اصل معنی است اما از روی لغت میل کردن
رو ظرفی بطرفی کره بر گوش زدن کنایت از کر شدن و نیز گوش مالیدن کره کردان
با کاف و دوم فارسی بازی است در خراسان کربان بالضم و الکسر فدا
و قیل با کاف تازی و فرهنگ اس کربان بمعنی فدا نوشته است کذا فی الشرفنامه
و در زفانکو یا میسکویه و این زبان سیستان است و بکسر معنی گریه کننده
است کریان را کنم داغ ای در مراقب سوم کرنجتن بالضم معروف تازی
فرار کویند کرختن نیز آمده است کرزیدن بالضم همان کرنجتن کرستن
بالکسر گریه کردن و کریستن نیز لغت است کذاردن بالزاء موقوف ادا کردن
و نقش با رنگ کذاریدن مثله کذارنده درج دهقان نورد کذارنده درج ای نگارنده
نقش نامه دهقان کذا فرهنگان با کاف دوم نیز فارسی قصاب کذا فی
الادات و در شرفنامه بدین معنی گزا و دکان است اما معنی ترکیبی دعا
است کذردن بالضم چاره کردن و چاره شدن کذا فی الشرفنامه و در
قنیه است بفتحتین و با دوم معجمه چاره جستن و بضمتین چاره شدن
کذریدن مثله گزیدن بالضم اختیار کردن و بالفتح ترسیدن و بدندان
گرفتن و بریدن و در زفانکو یا بمعنی نیش زدن نیز است کژدم طاس
اکنون بالزاء فارسی و با موقوف و عقرب کژدن و کشتر بدین قرار کردن
کشن بالضم معروف تازی نخل گویند و بالفتح انبوه و بسیار و بفتح میم
و کسر دوم مثله و بکاف تازی نیز درین لغت است کلان بالضم جمع گل بر
قیاس گل گلها نوشته است معروف کذا فی زفانکویا گلبن بالضم درخت
گلخن روفته و خاکدان کذا فی الشرفنامه و در قنیه بالضم و فتح دوم

مقامی که

دهقان نورد

مقامی که انجا روغن اندازند گلچکان بالضم با جیم فارسی مکسور و خی است
سردرف که هندش مهوه نامند کلچین بالضم با جیم فارسی نام زنی ولیه که
خدای را در خواب دیده بود و معنی ترکیب چیننده گل و گل با لچین گلرزیون
بالزاء و مشدد و مکسور نام شهری است از ایران زمین گلستان بکسر سوم معنی
گل را بستان و ستاننده گل و بسکون سیم بمعنی گلزار و نیز نام کتابی گلشن
بالضم همان گلزار و نیز نام کتابی گلگون آبا بالضم با سیوم فارسی لعل و نام اسب
شیرین و خسرو و این گلگون و شبدیز زاده مادیان دشتی بوده اند که در دشت
مکه بود و همه راه دشت ابی سکین چون حاجت گشتی ذاهوه برین آب سکین
آمده جفتی خوردی بقدرت الله تعالی آن مادیان بار گرفتی چنانچه در خسرو
شیرین کیفیت اسپان بیک شیخ نظامی نوشته اند گلیان بالکسر بهر چیز کیب
شود معنی آن خداوند آن چیز بود و نقط بان و خداوندکین و مسند و
دار دو رو واو ساکن پیش از را و در معنی قباله مکو جود دارند گنبد اکنون
و گنبد جان بستان و گنبد سیما با گون و گنبد گردون و گنبد کهن یعنی آسمان
کنجیدن بالضم راست در آمدن بواتی و گنجانیدن در آوردن گنجدن بالفتح
با جیم موقوف جائی و دانه کنج و کنج دابدان گنج روان کنج قارون و
آسمان را با ستارگان و سراب گنج شایگان یعنی گنج بی پایان کمند ناکون
با دو متجانس فارسی و اول مفتوح بمعنی سبزه رنگ کندیدن بالفتح کند
شدن گواردن بالضم درو که پوست آواره کمند و درشت کردانیدن گوالیدن
بالضم و الفتح بالیدن هر چیزی از نشان و درخت و کشت و بعضی بکاف تازی
گفته اند گوان بالفتح مهیب و باشکوه گوبان بادا و فارسی همان چوپان
گوران ای راننده گودکوی را بران و فرجوکان و جمع گور دشتی گورخان

آن بادیان

باواو فارسی همان جو و را موقوف نام بادشاه ختن و نیز بمعنی بهرام کور
آید کوردین باواو فارسی و را مکسور کلیم کورتا به جون ماهی یونس علیه السلام
کوزن بالفتح گاو دشتی و آن با چشم تر پاک او زهر است کوشش داشتن باشین موقوف
نگه کردن و دیدن و بمعنی محافظت کردن نیز آید کوشش کردن مثله کولخن با واو
فارسی ولام موقوف همان گلخن کون صفت و رنگ و نوع گوناگون رنگ
برنگ و جنس بجنس و انواع گوهر آسمان سیارات و اصل آسمان گوهر آگین
کاف دوم نیز فارسی هرچه در و جوهر نشانده باشد گوهران عناصر اربعه
گوهر سفتن و گهر سفتن عبارت از نیک گفتن است کوی گردان جز دو کی
کوی گریبان ای جوز گریبان کهان باکسر مخفف کیهان و این زبان
شیراز است کیاخن آهستگی و استواری در کار و نرمی کار کردن و میل
بالفتح با کاف تازی و خا گیتی بان بادشاه اعظم کشور و کیوکان با یای
فارسی نام پهلوان ایرانی گیربان همان گریبان گیلان باکسر نام ولایتی
است کهین همان کهن کیهان بالفتح این جهان باب الواو فصل الکاف الفارسی
گاو معروف که بتازیش ثور خوانند و نیز صراحی که بصورت گاو سازند
کذا فی الشرفنامه و نیز سه کرده زمین را گویند در مجموع خالی است یک کرو
سیم حصه گاو است و آن سه هزار گز است تا چهار هزار گز پس گاو نه هزار گز
باشد کذا فی القنیه گرگ مست شو بالضم با یوم فارسی درنده شو گل شده
سرد گلو گلو بالضم ای کمال عظمت یافته گلو بالضم معروف که بتازیش
حلقوم گویند و در زفان گویا مذکور است زبان شیرازی بزرگ زرگان گنبد نیز کبود
فلک گنج گاو یعنی آن گنج مدفون که از رهنمونی بزرگی پرویز شاه
را بدست آمده بود و آن صد آفتابه زر بود از دفاین اسکندر و نیز نام

نوائی است

نوائی است و لحنی گو بالفتح پهلوان و مرد جنگی و مغاک و بالضم امر گفتن یعنی
مختصر گوی گیسو باواو فارسی موی بافته گیو بایای فارسی نام پهلوان
ایرانی پسر گودرز که بیژن پسر او بود والله اعلم باب الها فصل الکاف الفارسی
گازرگه باکاف دوم نیز فارسی نام مقامی است در شیراز که روضه شیخ
سعدی در آنجاست و انرا قلاب گازران نیز نامند گاژه آنچه صیاد از
شاخ درخت سازد و پس آن نشیند تا مرغان او را نه بینند و نشستگاه
چوپان و قیل با زای فارسی کذا فی الشرفنامه و انرا آفتاب خانه صیاد و گاه
صیاد نیز گویند و نیز گازه جای صومعه بر سر کوه و در بعضی فرهنگ است
با زای فارسی بمعنی جای است و بمعنی دیگر بزای عربی است کذا فی زفان گویا
این در هند مشهور است گاودنبه با چهارم و پنجم فارسی روزگار گاوه
نام آهنگری که بر اقتل ضحاک سر غوغا شد و فریدون را پسری اختیار کرد
گاه جا و وقت و بوته زر و نقره و تخت بادشاهان و کرسی زرین
گاهواره با ها موقوف معروف که در آن بچگان خود را بغلطانند و بازی
کنانند بتازیش مهد حسین گویند گجه بالفتح و جیم فارسی مشدد آنکه
سخن فصیح گفتن نداند گداره بالضم ترکه که با گچ در سقف نهند گذشته
عمر در چه گذشت و چه سابق گرازه نام مبارز ایرانی و نیز گرازه بمعنی خوک
خوک نیز آید گران سایه یعنی عالی مرتبه و قیل آنکه حضورش ناید گرانمایه یعنی
قیمتی و بیش بهای که بتازیش نفیس خوانند گربه بالضم معروف و کیاهی
است و نیز از جنس غنچه پیداست که از آن گربه مید گویند گربشانه بالضم بکاف
اضافه کنایه از مکاری و خداع گری است گرد آلوده کنایت از اسباب دنیاوی
است کذا فی المؤید گردنامه با دال موقوف کذا فی الشرفنامه گاکرده باکسر

کلیچه و نان و بالضم آن دو کروه که در پهلوی مردم و حیوانات و دیگر یابند گزه
بالضم تازی بزرگ که سرش بغایت کلان بود گرفته بکسر ثانی معروف و نیز
سخن و ملک دا ایسرگک و یزک گرگ سیاه رنگ و حالت اطلس کذا فی زفان
گویا گرگینه پوستی معروف ترکیب از ان گرگ چنانچه دوشینه از ان
دوش گرمابه و گرماوه معروف که بتازیش حمام گویند گرمی خونابه ای بسیاری
گریه خونین کذا فی القنیه و در اصطلاح الشعرا مذکورست ای شتابی
گریه فراق گرنه بالضم گیاهی است کذا فی القنیه گروه بالضم با واو
فارسی جمع از مردم که بتازیش قوم گویند گروهه با واو فارسی گلوله
سنگ و گل و امثال آن که عرب جلاهق خوانند گروزره زره بالضم با واو فارسی بر وزن
وزن کرم نام قراضب از اسباب که در کشتن سیاوش سعیها کرده بود گره
بکسر ثانی معروف که بتازیش عقد گویند و بضمتین اما ضم دوم فارسی مختصر گروه
گره بد گره بکسر ثانی پیچ در پیچ و سخت مشکل گریچه بکسر ثانی گرهی خورد گرهه
بالضم همان گروه گریوه بالفتح والکسر با یای فارسی دک بلند و آن دک بلندی
که جوی و یا آب آن را پاره کند و بیرون آید گرهه بالضم یکم و فتح دوم
معجمه یعنی خوابنا و تعبیر خواب بالضم بالفتح به دندان گرفته و بریده و
در استعمال بمعنی رنجیده نیز است و بهترین چیزی و اختیار کرده شده گزه
بالفتح یکم و ضم دوم سیر ریزه و آن گیاهی است خوشبوی کذا فی الشرفنامه
گسنه بالضم ارسینه گل آن روضه ای دولت مصطفی گل سپیده نام گلی
است با سوم فارسی نام معشوقه ورقه گلغونه و گلگونه گلاهما بالضم و کاف
فارسی سرخی و سفیدی که زنان بر رخساره مالند تا رنگ خوب شود گلفونده
بالضم با واو فارسی همان گاله و جوال که سی فربه و ست و بکار بود و بگفته تیر

گوید

گوینده کلفونده شده است کذا فی القنیه گلکیته بالضم جامه محل گلمیز بالکسر
آدمی و زمین گلوبنده بنده بزرگ بهر شبه کذا فی زفان گویا گلونه بالضم حلقه
دام و دامک و خرمگان که هندی گوبخی گویند گله بالضم موی و فتیل با
کاف تازی و در قنیه است که بالضم و التخفیف یکی و دوم ریسمان بتازیش
جلاهق خوانند و بالفتح والتشدید رمه اسب و ستور و جز آن و بالکسر شکایت
گمانه بالضم همان گمان که بتازیش ظن گویند گنبد سر رفته و گنبد
پیروزه آسمان گنج سوخته یعنی نام گنجی که پرویزش نام نهاده بود و نیز
نام نوائی است و لحنی گنجه بالفتح نام مقامی است که مولد بندگی خواجه نظامی
است گنده بالضم در لغت کوفته متنج گفته است و بالفتح الخ بوی زشت
کنند بتازیش ماسن گویند گواره بالضم سپیدی که خاک و میوه و جز
آن بدان بردارند کذا فی الشرفنامه و در ادات بمعنی خانه زنبور نیز است
و در لسان الشعرا با کاف تازی بروزن کنایه مذکور است بمعنی سبد فقط
گوازه با رای معجمه تازی چوب دستی که مویشی را برانند بالفتح والضم
مزاح کردن و طعنه زدن و مرد مزاح کن و طیبت کننده و طعام نیم پخته
معنی اخیر از ادات است و در لسان الشعرا با کاف تازی و زای فارسی بمعنی
مرد مزاح و طعنه زن و طعام نیم پخته گوانگله کاف دوم نیز فارسی جوزه
که کذا در ادات و در ملتقط بجای جوز فوج مرقوم است و در لسان الشعرا
مرقوم است گوانگله جوزه و آفتاب گورشگافه بالضم والفتح دامنی گورشکافنه
با واو فارسی و رای موقوف و شین مکسور بمعنی کفن دزد گورگیاه با واو و کاف
دوم فارسی با واو موقوف یعنی گیاهی که علف گورخر باشد بتازیش
اذخر گویند گوزه با واو فارسی پنبه نرم و در زفان گویا مذکور است دوتا تا

کورستان فلک کذا فی الاصطلاح الشعرا کوزینه بالفتح طعامی است کذا فی
القنیه کوش بچیده با دوم و چهارم و پنجم و ششم فارسی یعنی شاگرد و کوشمالی
داده کذا فی الشرفنامه کوشه جام شکسته ای ها نو کذا فی لسان الشعرا
کوشیجنه با واو فارسی موقوف کوشخارک کذا فی الشرفنامه و در ادات
مذکور است خزنده ایست بسیار پای که هندش کنلای نامند و در فرهنگ قواس
کوشخارک کوله غلوله بزرگ سنگین که برای منجنیق سازند کذا فی زفان
گویا کوه انچه از کاه بند بسبب باران هندتنی نامند و نوشته که بناه
سازند کونه رنگ که آن کونه نیز آمده است و نوع و طریق کوهرشاه ای
شاهزاده و ذات شاه کوی کنه ای در مراتب شد گیتی پناه ای جهان پناه
گیتی پژوه ای طالب جهان و گیتی گروه گیتی و آن ادمیان اند کولبه
با واو فارسی موی کله مردم بکاف تازی نیز آمده است کوبنده زبان اوردو
قابل کیره با یاء فارسی که هندش جهنکر نامند کیله نام مقامی است کیوه
نام بادشاه خاوران زمین که یکی از جبابرزان کیخسروشاه بن سیاوش خسرو
بود و با یاء فارسی کفش حاکمی و بدین معنی با کاف تازی نیز است باب
الیاء فصل الفارسی کازی کلاه است که هندش کیوره نامند کذا فی طب حقایق
الاشیا اما در عرب کاد باد ال گوینده کاو سامری یعنی آن گاو که سامری از زر ساخته
کرده بود و از اقربای موسی علیه السلام بود و درون آن خاک سم اسب جبرئیل
کربرای غرق فرعون آمده بود انداخته گاو زنده شد و بانگ کردی گویند
جبرئیل هر جا که سم براق می افتاد سبزه می رستی او نگه داشته بود گرامی
بالکسر عزیز و محبوب بزرگ این هر دو معنی در زفان گویا است گران گوش
بالکسر با پنجم و ششم فارسی کری گران کوش بالکسر گرائیدن یعنی میل کردن

دفاعل آن

دفاعل آن و بالفتح والتشدید جام و در شرفنامه بدین معنی با کاف تازی
است گربزی بالضم یکم وکسر دوم و چهارم زیرکی و دلیری و گربزی کذا فی الشرفنامه
و ادات و نیز مکاری و حیله گری این معنی مناسب بوستان گربه در زندان
سرای از غایت بخل گربه در بندیخانه نکند گردش موی بالکسر انچه هندش بهوری
نامند گرذمای با دال موقوف کلک سرخ و انچه کودکان پای رفتن بدان
آموزند و نیز چیزی چوبین گرد بمنقار آهن که بچگان ریسمان پیچیده بگردانند
هندش لتو نامند گرگ آشتی یعنی صلح با نفاق و فریب و مکر و حیله گرگوی
با سیوم و چهارم نام مبارزی که بمدد افراسیاب آمده و افراسیاب
او را بیاری پیران بجنگ طوس گستهم فرستاده گروی با واو فارسی
کروی مذکور گره گشای یعنی حل کننده مشکلات و گشاینده کارهای
بسته گرهی ای مشکلی گری از گریستن یعنی گریه کن و مختصر گیری گزای
بالفتح گزنده و از گزیدن و در ادات بازاء فارسی مرقوم است کذا اسامی
گذارنده گزستان بفتح یکم و سیوم تر و خشک و در زفان گویا بکسر نون است و در لسان
الشعرا است گزان وزن یعنی در فصل دی گل تر و خشک و در شرفنامه است و نیل
با کاف تازی گشنی بالفتح گیاهی است و با کاف تازی نیز لغت است
با یاء فارسی روا کردن و فرستادن کسی را جائی و گسیل با لام نیز آمده است
کذا فی الشرفنامه گشی بالفتح مشدد و مخفف خویشی در رفتار و با ناز و با ناز
رفتن گشتی بالضم جهیدن جانور نر بر ماده و گشنی درختان انست که شاخ
یک درخت در تنه درخت دیگر وصل کنند تا بار گیرد میگویند سالی حمزه
رساله از گشنی درختان منع کردند باران در ان سال گشنی ندادند درختان
ایشان بار نگرفتند و از ان کافران بار گرفتند یک عالی آمده بود او گفت

او میگفت درختان خرمای بعضی نر میشوند و بعضی ماده وقتی که خوشه می
ارند خوشهای نر را در خوشهای ماده می نهند و میگفتی که در جهان خرما را بدین
طریق کشتی می دهند و در خوشه نر و ماده فرق است ماده میوه بار میشود
و در نر یاران پیش حضرت رساله کله میکردند فرمان انتم اعلم بامور دنیاکم
یعنی شما دانا تر بید در کارها دنیا خود اینجا سوال می کنند که در قران است
انه لاینطق عن الهوی ان الا وحی یعنی او بغیر وحی نطق نمی کشادی
پس گفت او خلاف چگونه شود جواب می گویند که در امور دینی بی وحی نمی
گفتی و دیگر این آیه در باب قران است یعنی بغیر وحی نیست **گل دو روی** گلی
است که هم رنگ زرد و هم سرخ دارد گلشن قدسی عالم جبروت و ملکوت
گل کنبد آتشین نکری یعنی شکفتی کذا فی الاصطلاح گل کیتی آن گل است
که در برگها او سه جای خار باشد آن دو نوع میشود یکی سفید دوم زرد
برنگ زر هندش گنگی نامند و سفید را کیوره خوانند **گلناری** یعنی لعلی و
گل با نیازی و گل آتشین و نیز گلها هستی **گلیم شوی** بالکسر با بای و واو فارسی
ومیم موقوف یعنی شوینده گلیم و گلیم را شوی و چیزی است که پشم را نجاست
پاکیزه کند و بعضی مشایخ از ان محاسن رامی شوئید گلیم وی گویند
گران بیخ زعفران است کذا فی القنیه **گلیم گوی** بالکسر با کاف و واو فارسی
زمین گم کرده بی نشان کنبد دو لابی و کنبد نیلوفری کنده
ماه و دام اماهی ای اسمان اول همچو دام ماهی مشبک و رخنه دار **گنج
خاکی** آدم علیه السلام و فرزندان او گنج ده خسروی نام گنجی که
پرویز نام نهاده بود گنده مغزی با ده کوی و سر ریش **کواجی** با لفتح
پهلوان دلیر گوارش داروی است خوشبوی کذا فی الشرفنامه کونکانی

بالیاء

باچهارم فارسی سختیان و بلغتی هر چهار حرف نخستین پارسی است و قیل هر
فارسی بفصل نرمیه و قیل کاف اول تازی است **کوشت ربا** با واو فارسی
ربابنده گوشت و نیز غلیواز و در شرفنامه است غلیواز شش ماهه نر و شش
ماه ماده بود و صحیح است که سالی نر و سالی ماده بود کوشش گذاری ای
در کوشش گذاری کند **کوشهای** صدف و نیز پیاله که از صدف سازند و در قنیه
است کوش و رهراح ترجمه فربد نوشته است و در حراح است ذبد چیزی است
همچو دندان پیل و آن پشت باخه دریای است که از ان دست برنج سازند
و در تاج نیز است آن لذیذ فرنج از استخوان کشف دریا **کوهر آمای**
یعنی آراینده گوهر و برکشنده گوهر یعنی نیکوکار و هنرمند و عادل و فصیح
کوهری اصل **کوی** گفتن و نیز غلوله که بچو گان ش زنند و نیز جوزه کرگهر بدین
مرکب تا کر یان آید **کباجاجی** یعنی کباب چه فربه که در سیخ می گذرانند و در
تنور گرم می پزند چنانچه ملوخ **کیتی** با دوم فارسی روزگار و قیل این جهان
و در شرفنامه است که بمعنی زمین نیز آید و از ابند کی شیخ واحدی باتاء مثلثه
محقق است فاما در فرهنگها مشهور بتاء قرشت است **کیروی** بالکسر با واو
فارسی نام پهلوان کذا فی زفانگویا **کیلی** بالکسر نام طایفه است از
ترکمان و نسبت بکیل کذا فی زفانگویا و وراد است طایفه انداز گلیم
پوشان **کتاب اللام** از لغات خلیل احمد بصری مندرج است اللام الشجرة
الناحرة والمذبیه و بحساب ابجدی عدد **باب اللام فصل الواو لا**
نیز کنایه از لا اله که کنایت عبارت از نفی غیر است چنانچه از لا اله الا الله
مراد است **لاوا** نام جنسی از پرنده خورد و نیز بچه شکال کذا سمع الالا
لفرح التام مراد است کذا فی التاج و در شرفنامه مذکور است لالا غلام

درخشنده و این جز در صفت لولو مستعمل نشده است و در زفان گویاست لالا دانه
است مانند گنجد اقول این لفظ عربی است اما فارسیان بمعنی غلام استعمال
کرده اند لفا بالکسر دیدار و بمعنی موت نیز آید لوا بالکسر علم لوبیا
معروف و آن غله ایست که هندش بودا نامند و در طب حقایق الاشیا
مذکور است که هندش جولا و لایش گویند لیلا بالفتح شب تاریک و نیز
معشوقه مجنون فصل فی الفارسی لا تمو و تو لابرلا تو بر تو لب جوا بالفتح با جیم فارسی
مفتوح یعنی خوردلی و علف ستانیر گویند لب خرا کرانهٔ آسمان کذا فی الاصطلاح
و در شرح مخزن بمعنی آب سبزه است و بعضی خضرا بر ظلمات اطلاق
کنند بنا بر آنکه سبزه چون سخت سبز بود نزدیک بسیاهی شود لکا
بالفتح نخیبان سرخ و لک و لاک بوشیا بالفتح نام حکیمی لوقا نام مصنف
قسطا که آن کتابیست در احکام دین آتش پرستان و او را قسطا لوقا
خوانند باب الباء فصل فی العربی لب بالضم و التشدید خود و مغز و میانه
چیزی لباب بالضم بهتر چیزی و جزئی [illegible] و نام کتاب
لب لباب نوع [illegible] کذا فی التاج و در شرفنامه است لبلاب گیاهی است بر هر
درخت که بپیچد خشک گرداند و آن را عشقه نیز نامند و نیز بمعنی مغزوم
[illegible] همه آمده است لبیب خردمند و مقیم لعب بفتح میم و کسر دوم بازی
و بسکون مصدر است لعاب الشمس السراب بالفتح و التشدید بازی کن بالضم
مع التخفیف آب دهان لعاب الشمس تاریکی که از هوا فرود آید و یقال
لعاب الشمس و لعاب النحل العسل و لعاب الحیة لقب بفتحتین نام کذا فی التاج
و در اصطلاح نحویان میان علم و لقب فرق آنست که در لقب معنی مسطور
باشد و در علم نباشد لهب بفتحتین زبانه آتش والله اعلم فصل

فی الفارسی

فی الفارسی لاب لوسان آفتاب را گویند و اسطرلاب مرکب از این است
چه اصطرلاب ترازو را نامند معنی ترکیب ترازوی آفتاب لابقا مقلوب
اقبال زیرا چه لابقا را چون قلب کنی اقبال شود لب آفتاب شعاعی که متصل
سایه بود لبالب یعنی لب برلب و پر و مال لعل خوشاب با واو فارسی لب معشوق
لعل مذاب بفتح المیم می سرخ و ام و خون کذا فی الغنیه اما مشهور با جیم مضموم
است لگدکوب ای لگدمال فصل فی الفارسی لهراسپ بالضم پادشاه ایران مسکن
[illegible] کیخسرو شاه او را بتاج و تخت داده بود آخر الامر بگشتاسب شاه پسر
بزرگ سپرده و خود در بلخ با تش پرستی مشغول شد والله اعلم باب
التاء فصل فی العربی لت معروف کذا فی التاج و در شرفنامه مذکور است
لت کتان و زدن و پاره و کوزو بمعنی عمود نیز آید و در ادات لت کوزن
پاره و قطع و کتان زدن و در لسان الشعرا کتان و پاره پاره و لخت
اقول لت مشدد عربی است فارسی مخفف بدین معنی استعمال کرده اند
لفت بالکسر شلغم فصل فی الفارسی لت لت یعنی پاره پاره لخ بالفتح
سبز و موزه و کفش [illegible] ای بعض پاره پاره کردن
و لت زدن و سلاح [illegible] که آن را کر گویند لعاب عنکبوت
ای نقش کاری عشاق لوت با واو فارسی طعامهای لطیف و خوب نقاش
کذا فی الشرفنامه و در زفان گویاست پارهٔ از طعام لعبت بوزن و معنی
لعبت و آن صورتی است که از جامه راست می سازند هندش کدی نامند
لیرت بوزن سیرت که بنازیش مغفر نامند کذا فی الادات و در لسان الشعرا
بمعنی اجرات و در حاشیه ملتقت غرا الخط مصحف است و آن جیبی است از
اول اقول این معنی غاره با هر دو را مهمله است و آن ملایم مقام نیست

و در نظم منابن عزاده با دال مهمله که معنی آن جنس از سلاح است شیدائی
وان ملایم خود است باب الثاء فصل في الواو لبث درنگ لباث درنگی
لوث بالفتح قوت کذا في التاج و در فارسی تلانخ ملوث آلوده گردن
و تیره کردن آب بمعنی آلایش و آلوده مستعمل است لهاث بالضم حرارت
لیث بالفتح شیر و عنکبوت و آنکه زبانش بگیرد در سخن کذا في التاج و نام
واضع شطرنج است اما مشهور اول است لجوج همان لجاج فصل في الفارسی
لج بالضم لکد لج بفتحتین زالک سیاه که زنگ رزان بکار برند کذا في الشرفنامه
و در زفانگویا بسکون خا نیز است و در اداة بجیم فارسی است لفج بسکون
زدهشته و باجیم لب و ستبر لب و کسی که بخشم شود لب را فرو هلد گویند نیز شده
است و قیل بضمتین باجیم فارسی نیز آمده است کذا في زفانگویا و در اداة بجیم
فارسی فقط است و در لسان الشعرا فرق کرده است باجیم عزلی و زنج طرب
فروهشته و باجیم فارسی خنج لب ستبر تم نقطها و بمعنی کلمه نیز آید لنج
بالضم مبنی ورو، و ترنج و سرودست بکار معنی احتراز زفان گویا است و — برون چون
بالفتح بیرون کشیدن و چیزی از جای کشیدن لوخ نام ولایتی است
از ایران زمین لیخ بفتحتین سازکار و قیل بالضم کذا في الشرفنامه و در
فرهنگ بمعنی سنگ کاذر است و این صحیح است و در شرفنامه شاید رای
معجمه متروکی است یعنی سازکار زلیلیج بالضم برهنه مادرزاد و در زفان
گویا بمعنی رخ است لخ بفتحتین همان لج مذکور لیغ بالفتح لب
ستبر و برکاله گوشت بی استخوان و همان لنج مذکور رنج احول الولاح حلوانی — باب اللام فصل في الجیم
است که هندش لابر گویند والله اعلم فصل في العربی لایح روشن لقاح
بالضم سایه بزرگ کذا في القنیه لقاح بالکسر دست ابنویه لوح بالفتح تخته و

استخوان

استخوان پهن و تخته شانه و تسکی والله اعلم باب الخاء فصل في الواو لاخ زمین
جای را گویند دیولاخ یعنی جای دیو و سخت و سیاه گویند سنگلاخ یعنی زمین
سنگستان کذا في زفان گویا و در اداة و شرفنامه بیابان و مقام دیوان
است لخ بالضم گیاهی است که در آب روید و آن را دخ نیز گویند تبار پشی
حصیر و هندی پترا نامند باب الدال فصل في الواو لبد اسم موضع بمایه ممدر کی عیسی
الدجال فیقتله کذا في التاج لبد بالکسر نمد لبید نام شاعری معروف لبد
بکسر نمد لبید نام شاعری معروف لحد گور که مرده را دران دفن کنند
و این زبان در عرف لحد مثل مرده را گویند فصل في الفارسی لاد دیوار بزم کار
گر از سنگی مخصوص می تراشند و آن سنگ را هندوی ریولی نامند و یک نوع
علی هم میشود لعل سپید نایاب است همچو یاقوت سپید لورگند باد و فارسی
درا، موقوف شیشه که از اهلاب یا لب آب گندیده باشد و زمین که بگرداب
کوشیده باشد کذا في الاداة و در فرهنگ بمعنی بیشکاره و چرنیک است و در
عرف لوند سرهنگ بی باک را گویند که او را نه ترس خدا و نه شرم خلق باشد و حق
مردمان در حق خود مباح داند لوید بالفتح با یا، فارسی دیگ مسین بزرگ کذا
في الاداة و در لسان الشعرا بکسر لام نیز است لکد بفتحتین با کاف فارسی
لت یعنی زدن بپا باب الذال فصل في الواو لباذ بالکسر پناه بفتح مزه لذاذ
بحذف تا، بضرورت شعر بمعنی خوش مزه یافتن باب الراء فصل في الواو لسان العصافیر
درخت بزرگ برگ آن ببرگ اربوشا شبهه دارد چون خوشه او بشکنند
بشبه برنیه بیرون آید تخم او در میان پر باشد و درخت او هندوی کرینه خوانند
و بار او را اندرجو نامند فصل في الفارسی لار نام شهری است لاشه
خوکمینه لاله زار جایی که لاله بسیار باشند لتنبر بفتحتین و لتنار نکاهل

وبسیار خوار ر باضم نوعی از اصلهای مردم وکام ودوان دبره و
کوسپند ونام شهری است که از الور نیز کویند ونیز آنکه از سیلاب در زمین کو شده
باشد لزبر بالفتح پرهیزکار وزیرک وهوشمند لعل آبدار و لعل شکربار
لب معشوق لغن بفتح یکم وکسر سیوم آنکه بر سرش موی نباشد زیراکه معنی
لغ آنجا که موی نباشد کذا فی القنیه لبنز مردم فربه لنکر با کاف فارسی آنچه
کشتی بدارند ومدار هر چیزی و بنا برین خانقاه را لنکر خوانند کذا فی زفان
کویا لورآور با واو فارسی نام شهری است و نوعی از اصلها هر دم وجوت
چکیده لوراور با دوم فارسی دیه برنجین بزرک ددیه روغن لمار باضم
نام شهری است در حد و دهندستان که هندش لهاور کویند لیجار با لکسر
بای سیوم فارسی طعام است که از جزات پزند هر یک که خواهند فصل فی
الزای ار ادات جمع است چون خواهند کلمه ترکی را جمع کنند در آخرش
لاز افزایند چون آت آتلار اسپیان باب الزا فصل فی الواو لغز چه تک بستان و در
سوراخ موش که میان قاصعا و نافقا کنند از جیب و راست کر و نجیده کذا
فی التاج و در قنیه است بضمتین مشکل و در رفانکو یاست لغز فرو خزیدن
باشد لوز جوز و با دوم فصل فی الفارسی لب راجته خضر ساز
یعنی مدام شراب ناب مملو دار کذا فی المویه و هم در مویه سوال کرده است
لب را چشمه کفتن توجه کلام نیست زیرا چه از چشمه چیزی خارج میشود نه داخل
و در شراب داخل میشود نه خارج پس لب را چشمه کفتن محض بی توجه باشد
جواب هم انجا کفته اند که لب را چشمه نه باعتبار خروج و دخول کفته است
بلکه اعتبار مجرد امتلا چشمه خوانده است ای همواره لب را شراب مملو دار
کذا فی القنیه اقول لب را چشمه خضر نبا برین کفته است که صفت احیا موت

ورندکی

ورندکی دارد هر که نوشد لرز لرزه لعل طراز یعنی آونده لعل و نکارنده
آن باب السین فصل فی الواو لباس هر چه بپوشند ولباس التقوی طیار ولباس
الاجل امراته وزوجها لباسها کذا فی التاج و در زاهدی مذکور است لباس
هر چیزی بدانچه آرایش آن چیز باشد لبوبس زره لحیة التیس نباتی است
که در زمین دریافته و کویند که کیاهی است پیش درخند قها باشد شاخها
او میان تهی باشد سرخی مایل باشد کذا فی القنیه
لاس جنسی از ابریشم کهنه لایاس باکی نیست لاغوس و کوش این لغت
رومی است لاقیس نام دیوی که در نماز و طهارت وسوسه دهد لوس با واو
فارسی کز دهان و حلالی که پاه از وی بدشواری توان کشید و هندش جلبه
نامند و در لسان الشعرا بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن نیز مرقوم
باب الشین فصل فی الواو لاش کم خود و بی اعتبار لوش با واو
فارسی همان لوس بدو معنی فریب سابق دادن و فروتنی کردن نیز مرقوم است
فصل فی الفارسی لقوماخس پدر ارسطالیس لقوماخسها لغتی است
در آن باب الضاد فصل فی الواو زهبر بزرک باب الطاء المهمله فصل فی الواو لصلاص
لقیط بچه حرام زاده و حرکتی و جامه رفو کرده لوط نام پیغامبری که قوم او
بلوط مشهور اند باب الظاء فصل فی الواو بالکسر نکرستین و نکاه داشتن
بچشم چیزی را و بالفتح دنبال و و چشم مشدد و صیغه مبالغه از لحظ
بکوشه چشم نکریستن لظاظ بالکسر بسیار الحاح کننده لغظ
معروف یعنی چیزی که تلفظ کند بدان انسان لماظ بالفتح چیزی
باب العین فصل فی الواو لکاع بالکسر لکح بالفتح زن بدکاره لایماع فرو خته
نشود لعاع بالضم کیاهی نازک در اول رستن باب الغین فصل فی الواو لاغ

بازی کذا فی القنیه لوکغ بالفتح موی و آن را لق نیز کویند لوغ باد فارسی
اشامیدن و دوشیدن و دوشنده و اشامنده فصل فی الترکی لغ بالکسر چون
در آخر کلمهٔ ترکی افزایند آن چیز هست شود چون ات اسب اتلغ با اسپ
باب الفا فصل فی الواو لاف بالکسر فراغند بمعنی برکستوان و نهالی غلاف
آن نیز کویند لحیف با بای فارسی امالت لحاف است لطف بالضم
رافت و رفق و فی الصراح بالضم نرمی و نازکی درکار و کردار و لطف از
خدای توفیق و عصمت تعالی الطفه بکذا ای بره به و الاسم اللطف بفتحتین
لطیف رفیق و مهربان و اللطیف من الکلام با غمض معناه و خفی لطیف
باریک و چابک و نیکو کار و نام باری تعالی کذا فی التاج لفیف دو دست پیچیده
لف پیچیده لفاف بالکسر چادر فصل فی الفارسی لاجوردی سقف
آسمان کذا فی شرفنامه یعنی لاف زدن بر دیگری بخود ستائیش بتازی صلاف
خوانند و نیز بمعنی دعوی لا آید لشکر شکاف ای لشکر شکننده لیف نهالی
و غلاف باب القاف فصل فی الواو لاحق نام اسب ... و نیز انکه در اثنار
صلوات او را حدث لاحق شود بعده او برا توضی رود و آید باقی نماز
را بغیر قرات ادا کند و معنی ترکیب پوشیده لبق زیرکی و هوشیاری
و چابکی لقلق بالفتح زبان و بانگ لکلک و جانوری است مثل کلنک
مارخوار که هندش ارنا مند لق بالضم لغ باب الکاف فصل فی الواو لک
بالضم رنگ لاک و معروف یعنی چوبی سرخ مخصوص که هم چو قطیفه پشم
نماید فی الکاف العاربیک جواب ندا است بر وجه تعظیم معنی اینک منم ام
ترا استماد فی فصل فی الفارسی لاک همان لاک که بدان هر چیز جام کاو و غیر
رنگ کنند کذا فی زفانکو یا در اداة است لک نوعی از الوان سرخ که بدان

بشم و

پشم و ابریشم و جامه رنگ کنند و آن صمغی است که بدان دنباله کارد و تیغ و
آهن درو سخت استوار کنند تا نجنبد و لک و لکا نیز کویند و در شرفنامه بمعنی طحارستان
لالک تماج خروس کذا فی القنیه لشک پاره پاره لک بالضم غلوله
و آن بیماری است که اقل را دبیله نیز کویند و رنجی که بدان هر چیزی را رنگ کنند
کویند رنگ لکی است و انکه کسی ضرب خورد و زود تر در چیزی افتد و در اسدی است
لک بن لاک و لکا باشد که آن پس مانده باشد درین دسته کارد و مانند
آن نشانند تا آهن را سخت در کیرد و این هر دو معنی از زفانکو یافت و بالفتح
مرد یاوه کوی و احمق و صد هزار در فرهنگ قواس است و جام دردی را کویند
دیک با بای فارسی یعنی بی هنری و بضاعت مزجات چنانکه کویند لک
دیک او رده است و در لسان الشعرا بمعنی تکاپوی آورده است لمک
بکسرتین جغرالی و شیر درو انداز ند بخورند لنبک نام مقامی است که در
عهد بهرام کور بود لورک با واو فارسی و را مفتوح کمان بندان و قیل
با واو فارسی و در زفانکو یا بمعنی تیز نیز آمده است لوک با واو فارسی
نوعی از اشتران لهاک نام برادر بیران که پهلوانی بود و در جنگ دوازده
رخ کیخسرو کشته تعاقب کرد و کشت لیک ضعف کذا فی القنیه در شرح
مخزن است لیک پیمانه است که بدان غله و خرما و جز آن پیمایند نه لفظ
و نیز مختصر لیکن باب الکاف الفارسی لکلک با دوم فارسی جانوری پرنده معروف
لک بالفتح بند و رنج و ذلت کذا فی زفانکو یا لنگ بالکسر شناکنک با بای
و بالفتح معروف که بتازیش اعرج کویند لوح دو رنگ باب اللام فصل
فی الواو لال جمع لولو لایزال همیشه لسان الحمل زبان بره و آن کیاهی
است که اطلاق شکم باز دارد لیال جمع لیل آن و فارسیان جمع

ولو هم لیال آورده اند و این خلاف گویند زیرا که جمع آن لالی آمده است
و در لال اگر لال گویند بحذف یا درست باشد چنانچه در متعالی متعال و در تعالی
وتعالی است **فصل فی الفارسی لال** گنگ **لعل** گوهری است قیمتی در بدخشان
بدین حدود نیفتد مگر اندکی و آنرا کاوی آرند از ظلمات در دامن می
کیرد و بجرانها و بروشنای آن علف میخورد مردم کمین کنند گل بر سر شاخ
زنند کاو بانگ و زاری کنان بازندریا شو و مردم بر سر دارند و جمعی سرخ
ولب معشوق نیز آید کذا فی الشرفنامه اقول از کلام خواجه نظامی معلوم
معلوم میشود که جانی که گوهر در سنگ است چنانچه در لعت حضرت رسالت پناه میفرماید
بیت لب و دندانش از ان در سنگ زد چنگ ، که وارد لعل و گوهر جای
در سنگ
درین بیت در مجلس نصر خانی دو پرسش می کردند یکی از
میان دانو پرسیدند لب و دندان کی با سنگ چنگ زدند یک سنگ چنگ
زد به دندان این را جواب گفتم از این چنگ زدن مساس کردن مراد است
یا بگویم عبارت از محمول بر غلب است و نکته تغلب رعایت ادب فی است زیرا چه این
حسن ادب نیست که بگویند سنگ به دندان رسید و پرسش دوم منجمله متعلم امام
نصر خان میکردند که دندان حضرت رسالت مجروح شده است نه لب لیکن
این بیت چگونه است کاتب جواب گفت میان لب و دندان بعد نیست ممکن است
که هر دو رسیده باشد بعده ایشان گفتند این مروی نیست که سنگ بلب هم
رسیده باشد بعده کاتب جواب گفت لو سلم که سنگ بلب نرسیده باشد اما لب
لب مبارک سنگ رسیده بود و بدین که کجا اسود بوسه داد این جواب را
پسندیدند و بدین جواب پرسش اول هم وارد نمی شود الوجه درین
بیت تصریح است که جای لعل و گوهر در سنگ است و مؤید است این را

آنچه در

آنچه در طب حقایق الاشیا مذکور است که لعل در عهد قدیم نبوده است
بنا بر ان در کتابها نیامده است و گفته اند چون بکوهها بدخشان زلزله
پدید آید و کوهها بشکافد لعل پیدا شود اول که یافته شود سپید است بعد
از ان زرد و از سرخ محکم تر بود و دیگر برنگ پوست پیاز است از اللعل پیازی
خوانند و بها او نزدیک تر است بهاء زمرد و سرخ تیره رنگ هم بکار آید لیکن
بقیمت کمتر است اگر کودک بیند بدخوئی نکند شیخ سعدی راست **بیت**
سنه لعل و فیروزه در صلب سنگ ، گل لعل در شاخ فیروزه رنگ **لعل** لکل
بکسر یکم و فتح دوم امرد و تبار نیش مرد و گویند کذا فی زفانگویا **باب المیم**
فصل فی العربی لا اسلم تسلیم نمیدارم و قبول نمیکنم **لام** زره و نیز
یکی از حروف تهجی و این را تشبیه بموا کرده اند به وجهت یکی نشستن شکل بود دوم
بدین که موی سیه چو زره می پوشد اندام را چون بر افکنده بر تن خود و در سفینه
است و نیز سپند سوختنی که مقداری مالیده در بناگوش نگاهان مالند دفع
چشم زخم را و آنرا ایلی سیز گویند **لجام** لگام **لغام** لفک است بانک العالم
لم بالکسر ج الیام بالکسر جراحیح لیم بالفتح بد **فصل فی الفارسی** **لام**
لوح دد و دام **فی توتانه** ای درنده و نادرنده بنده تو و مملوک تست **باب النون**
فصل فی الظا خیر بفتحتین و بالکسر خشت **لبون** شتر بچه دو ساله در سیوم در آمده
لحن بالفتح معنی سخت و راه که بر گویند یعنی سرود و در قنیه است که ای در
زبان داود **لطیف** نام فسحه یازدهم علم رمل که از الحیان الضحک گویند
لسان بالکسر زبان **لعین** بالفتح انچه بنابر کنند در میان کشت تا مرغان
بترسند و رانده شده بمعنی ملعون **لقمان** نام حکیم و قیل نبی هم بود **لون**
بالفتح رنگ و گونه **فصل فی الفارسی لادن** نوعی از معجون است غلط مانند دوشاب سیاه

بالکان فارسی معروف
و نیز نام کوه است بنام

وگونه وخوشبوی گویند کران عنبر عسلی است که جنسی از عطرات است و گویند
لادن مشکی است کذا فی زفانگویا **لاغون** خرگوش بلغت رومی کذا فی
القنیه **لاکن** گو باشد در زمین دور هرچه افتد **لاکن** گوئی است نزدیک
روس **لائیدن** گفتن در زفانگویا ست هرزه یعنی بیهوده گو از استعمال شیخ
سعدی معلوم میشود که جنبیدن سگ را می گویند **لبیک ایمان** یعنی سیاه **لبن**
بالفتح کندر وان درختی دارو مانند پسته میوه و تخم بر ونما شاد و جمع لبن بر
خلاف قیاس ای دهن طاعنان و نظلومان آه زدن **لب نهان** فارسیان
در محل قدح بالفتح نخشیدن کذا فی زفانگویا است شکوفان یعنی دلاوران
بشن بفتح یکم و جیم دوم لختان و بی خشونة **لعابکوت** ای روشنائی
صبح در برق و در دست نازاد کم با لعاب لعل سان می سرخ **لعبتان** جمع لعبة
که دختر کان بصورت آدمی از جامه سازند هندش گدی نامند **لغزیدن**
کنایة از رنج و مشقت دیدن **لغزیدن** فرو فتادن و خزیدن کذا فی اشرفنامه
و در زفانگویا یعنی دوشیدن و اشامیدن است بلغت ما وراء النهر
لفجان فرو داشته لبان بخشم **لگن** بفتحتین شمع که در آن نهند دیوار
بلند باشد و آن از سیم و زر و غیر آن سازند و آن را طشت شمع نامند
نام شهریست نزد غزنین **لگهن** باکاف فارسی فاقه کذا فی القنیه اما این
لغت هندی است **لوسیدن** باواو فارسی و سین مهمله فرو تنی کردن
کذا فی زفانگویا **لوغیدن** باواو فارسی ریختن و اشامیدن و دوشیدن
لوکیدن باواو فارسی بزانو و دست رفتن بجای خورد و غیر آن بسرین
رفتن کذا فی القنیه **لوهبنن** الخ بدان دانه پنبه بیرون کنند **لعبان**
بالضم جمع لعبة ان لعبتان که بر دختر کان بود و نجکان یعنی بازی‌ها خرانی

خوردو

خورد و غیر آن بسرین رفتن کذا فی القنیه الخ بدان دانه پنبه بر و دریسه
بجایها حطی نیز است **لهان** بالفتح دریغ خوار **لسیده شدن** بکسر تین تبار ریش
هور بعیج ها گویند کذا فی التاج فی المصادر **لبان** بالکسر تابش و فروغ که از سیب
یک دیگر می درفشد **لیزیدن** آمیختن داوات و صدف و شنگرف کذا فی القنیه
باب الواو فصل اللام لفو سخن ناسزا جام مردار ریدو نام غلام لهو نای
و مشغول کننده از کار رجز لهو اللهو طنبور **فصل الفارسی لی** باکاف
باکاف فارسی ای کاغذ سپید و روشنی صبح کذا فی القنیه **لیمو** بالکسر آن
دو نوع است شیرین و ترش کذا فی القنیه **باب الها فصل الاول لبه**
میان دو سینه **لجه** بالضم و التشدید میان دریا **لحیه** بالکسر ریش
و بالفتح استخوانی که منبت ریش است **لحظه** نگریستن بدنباله چشم و کنایة
از اندک وقت آید **لخلخه** بالفتح معجون خوش کذا فی التاج و در زفانگویا
گویا مندرج است گوئی عنبرین با چند خوشبوی کذا فی التاج و در زفان
آمیخته خالجه عود قماری و شکداری و عنبر اشهب و کافور باقی **لذاذة**
همان لذاذ **لعبته** بالضم چیزی که بوی بازی کنند کذا فی التاج و در
و در پارسی بمعنی لعبت غالب آمده است **لعنت** بالفتح راندن **لقطه**
بالضم چیزی که افتاده یابند **لقمه** بالضم یعنی پارهٔ طعام که در دهان
کنند **لکنته** بیماری روی حرش کنده برای دفع آن آینه از حکمت می سازند
بدیدن آن دفع شود **لکنته** بالضم گرفتگی زبان **لوحش الله** بالفتح در
محل تمنی استعمال کنند **لمحه** نگریستن و دیدن بنظر سبک و درخشیدن
برق **لوعه** بالفتح سوزش **لماره** ملازه **لمجه** جایگاه بهم آمدن گوشت
میان دو استخوان و زنخ و گوشت کذا فی التاج و در فرهنگ علم

بمعنی نوک زبان است و بر عرف لهجه نواختن خراسان را گویند **لت**
نهاری **لیننتر** نرمی و تنه درخت **فصل الفارسی** لابه اظهار اخلاص با
نیاز تمام و بازی کردن دو چیزی است که از سر تا دم بجهد کذا فی الشرفنامه
و در زفانگویا بمعنی چاپلوسی و خوشی است **لاشه** یعنی لاغر و ضعیف
از زهته معلوم میشود که لاشه خر را گویند که ترجمه حمار لاشه نبشته است
لاخشه با خاء معجمه مکسور تتماج **لادنه** با دال مکسور گیاهی است که بهندوی
راتی گویند کذا فی زفانگویا **لاغنه** با عین معجمه مکسوره درختی است که
از پای بالا او بتدریج فرود آید و جمع شود کذا فی زفانگویا **لاله** هر گل
خودروی را نامند فاما چون لاله تنها واقع شود لاله لعل مراد بود که میانه
آن مقداری سیاه است و آن را لاله نعمان نیز می نامند و چون کسب آید
بگوید آن الکلام همان مراد بود چنانچه لاله و جز آن و لاله هفت نوع است
لاله کوهی لاله صحرا الاله دو رومی لاله خود روی لاله دلسوز لاله دلسوخته
و لاله خطائی هم آمده است لاله چیزی که از بالا سرتاده به پیچد و نیز نامهند
لانه کابهل و پیکاره و آنچه در دو شهد می باشد و آن را زنبور خانه
می گویند و بمعنی آشیانه نیز آید **لباه** بالفتح م لب کشتیگاه کذا فی ا
که تبار نیش معبر خوانند **لبیه** بالفتح با یای فارسی رسمی که در دهن اد
وجز آن باندازند و هر دو طرف کشیده چون عنان سازند کذا فی القنیه
و در زفانگویا که تبار نیش طمه خوانند **لخشه** بالفتح شعله آتش فضیلتی
درشنگ آن :: لعبتان دیده ای مردمان دیده **لعل** می سرخ
لعل باغضه سرود چنانچه از کلام خواجه نظامی معلوم میشود
کهی عشق لعل به پیمانه خورد ، کهی گوش بر لعل نا سفته کرد **لغوه** بالضم

آرایش بالفتح با بای سوم فارسی سر زبان و کلّه پر کاله کذا فی الادات **لکلکه**
لقمه خلیفه یعنی حلوائی است لطیف **لقموه** نام پدر ارسطالیس **لکانه**
بالفتح امعاء گوسپند که گوشت به پر کرده در روده و امثال آن و در لسان الشعرا بجای
میم نون است **لکلکه** بفتحین با دوم فارسی تشنجی زدن بپای **لبینه** بالفتح مردم
زیره **لوبیه** با واو فارسی لوبیا غله ایست **لوثیه** بالفتح غله کوفته لوح
ناخوانده عامیدل **لوره** با واو فارسی و راء مهمله سیلاب کنده و زمین
کوشده کذا فی زفانگویا **لوزینه** بالفتح حلوائی است با دام و طعامی است
معروف **لوشابه** با واو فارسی هر چه چرب و شیرین باشد چه سخت و چه نرم
کذا فی الشرفنامه و در فرهنگی بسین مهمله و نون است و در لسان الشعرا با واو
فارسی بمعنی فریب دادن و تنش کردن نیز آید **لوشاره** با واو فارسی زمین
کوشده :: سیلاب گشته شده **لوله** با واو فارسی یک مشت است خمیر
کرده و نیز ناکه مشربه و غیره آن **لیوه** بالکسر شکستن و تکال و فریبنده
و قیل چاپلوس **لیینه** با یای فارسی و چهارم که دوم است ما شوره
باب اللام فصل الیاء لاولادیا باک ندارم مخ و در استعمال کسی را گویند که نی باک باشد
لادی با الف مقصوره نام پسر یعقوب و نیز جگر نوری است خورده **لاله**
کلی نغز آن یعنی خیش کذا فی القنیه و در شرفنامه است لاله نوعی از مهاجا
جنسی که از بیشی بود و در شرفنامه است در نکین است و آب باران که در
کوهها روان شود و بمعنی خوار نیز آید **لبتی** با الف مقصوره نام معشوق
قیس **لیلی** بالفتح با الف مقصوره معشوقه قیس مجنون لقب داشت و با
یای فارسی است بمعنی شبی است **فصل الفارسی لامانی** درزه پوشی **لانی** بکسر یکم و
سیوم و چهارم نوعی از جامهها کوتاه که درویشان پوشند کذا فی

الشرفنامه و در لسان الشعرا با تازی بعد نون است و در لسان الشعرا
رنانکو یالای است بروزن ای بمعنی ارائکه یعنی جامه سوزنی که درویشان
پوشند لباس زنکاری سپهر نطع بالفتح قدری و بعضی از کل و غیره
کذری لخلخا بالفتح هر دو لام و هر دو خاء معجمه بعینی ساعات شب و معنی
لخلخه علوله معجون خوشبوی که بدست گیرند کذا فی القنیه لعل نوعی از
لعل است که رنگ او باسپیدی و سرخی آمیخته باشد لعل بکایه جنسی از لعل
بغایت سرخی لعل قبا کنایه از جگر است لعل خاموشی یعنی لخته خاموشی
نوری بالضم خورد و بیتی که بتازی جام نامند و بواو فارسی طعام
طایفه اند کما کچه زنند و حجامه نیز کنند لو لے با واو سرد کوی
درویشان دارند و گدای کوچه گرد و بمعنی ظریف و نازک آید امنه جانگزار
یعنی آن نهنگ که موجگاه دریای اعظم است و آب دریا همچو شباب
است و آفتاب هم دران غروب می کند هر که انرا به بیند از شادی جیدان
بخندد کذا فی الشرفنامه کتاب المیم ... الیم الماء الصافی یعنی شراب
صاف و میم ساکن و متحرک بمعنی مس و مرا آید و بحساب الجد چهل عدد
باشد باب الالف فصل المو ماء آب ماء السماء آب آسمان و نیز لقب دی
وزنی ماجرا سرگذشت ماوا جا بازگشت و در فارسی مایه نیز است
مبتدا ازموده کذا فی الصراح بالضم و التشدید النون بسر خوانده
بالضم و التشدید التا طعام و تکیه گاه و تکیه کرده شده و بکسر کاف تکیه
متنا بالتشدید التاء انجانه منکا بالضم و التشدید النون بکسر خوانده
دوتا و دو باره مثنی بالفتح و تخفیف النون بالف مقصوره دوکان
مجرا بالفتح بالف مقصوره جای بودن مجیا بالفتح بالف جای
مجرا

روان

روان کرده و رانده شده محابا بالضم مختصر محاباه و معنی آن فروختن
باندک تقاست براضی جانبین و توافق و در فارسی بمعنی نکاهداشت
و منع آید نک آید و در صراح است الحمو ما حوالای الحمه و بمعنیه میکویند فلان
لی محابا زد بمعنی نکاهداشت و منع نیز بمعنی آن با کسی بعطا نیز کردن
است و از شیخ محمد خضری بمعنی دریغ مسموع است و فارسیان بها هم
آورده اند مجارا بالضم مختصر مجاراب یعنی برابری کردن با یکدیگر
حکایت کردن با یک دیگر غایت منازعت کردن
محاکا با یکدیگر حکایت کردن مجرا بالضم و التشدید الراء
سخت کرم مشتق است از حرارة الف بدله راست محلا بالضم باللام
مشدد آراسته کرده شده و بمعنی صورت نیز آید چنانچه کوئی محلا کو این
مدارا مصلحت و آهستگی مختصر مدارات است مرا بالکسر ستیزه و در
شرفنامه است با کسی پری و مرتبه پهلو زدن مرحا ترتیب کرده
نام اشتی است مرحبا جا فراخ و این کلمه است چون کسی بیاید گویند
یعنی آمدی جا فراخ را و نیز بمعنی خوشش باد بر طریق دعا مرعا بالفتح چراگاه
مربا بالضم بالمیم مشدد و ترتیب کرده شده و نیز نام حلوائی است مزکا بالکاف
مشدد پاک کرده شده و زکاة داده شده مسما نام برده شده یعنی
شخص و ذات مسیحا عیسی علیه السلام و دجال را نیز مسیح گویند مصطفا
بالضم برگزیده شده و لقب حضرت مصطفی است مصفا بالضم فاء مشدد صاف
کرده شده و شراب آلوده وزن مصلا وزن معفا نمازگاه رکنا باد
مطرا وزن مصلا تازه و آشکارا و بمعنی شسته شده هم آمده است
معرا وزن معلا برهنه کرده شد و خالی کرده شده و باعین معجمه عبارت

وخالی کرده شده روشن وفصیح و بلیغ تر و با عین مهمله با را معجمه مشتق
از تو تب یعنی ماتم شده از تعزیت یعنی ماتم کرده شد مفاجا بالضم مختصر
مفاجات یعنی ناگاه رسیدن موت معلا وزن مصلا از تعمیه است
اصل این کور گردانیدن است لیکن غالب آمده است در چیزی که پوشیده
باشد چنانچه بینی که معنی آن پوشیده است از اسما گویند چنانکه سخنی که کور
گردانیده شده است سامع را از اطلاع بر معنی بسبب پوشیده گی معمی با لفتح
بالف مقصوره خواسته شد و عنایت کرده م.. بالضم مختصر مفاه
یعنی مراد این را در فارسی با مالت خوانند و بوزن و معنی رنج رسانیده
شده و عنایت کرده شد ملا صحرا و ضد خلا ملی بالفتح جاه پناه و
اندازه خواده نیز گویند و بالضم عاجب منا بالکسر نام مقامی است که
قرب مکه است و آن بازار است در ایام حج و بالضم ارزو ها منقا وزن
مصفا پاک کرده شده مواسا همان مراساة در ایام حج و بالضم ارزو
مولی بالف مقصوره و اطلاق این لفظ بر معتق و معتق هر دو کنند
و بمعنی یار دوست و مهتر و متابع و همسایه و ندیم و پسر عم و خداوند باری
گر مهابا بالضم همان محابا فارسیان حا حطی را بها هوز میخوانند
چنانچه در قفص قفس آمده است و بالفتح بمعنی مهابت است ترش مها
کاو دشتی و بلور مهنا بوزن معلا نوالر ابو المهنا شراب و نیز بمعنی گوار
آمده مهیا بالضم و التشدید بارا سوده و ساخته و آماده و موجود مینا
بالکسر گوهر آبگینه و انجا که کشتی باز دارند بر لب دریا و در قنیه بمعنی شیشه
مندرج است اما استعمال فارسیان در مقام سبز است فصل فی الفارسی
ماریا زهر مار ماخولیا کلا هما با واو فارسی خلل دماغ و سودا خام مالیخولیا

بافسون

بافسون فسرده و آزرده مارقشتا داروی است که هندش سو مکهی گویند کذا
فی القنیه در حقایق است که سنگی است که چون او را بشکنند مانند زر چشمها
در وی پدید آید ماستیا آتش جعفرات ملشیا گیاهی است در آب باشد
مزه بود مانا پنداری ماما ای ماه و چیزی از جنس خویشان
مردم گیا با کاف فارسی یعنی گیاهی است که در چرو چین بصورت مردم
بر آید هر که آن را بکند بمیرد عند الی حب کر رسنی در میان سگی کرسنه بندند
و سر دوم آن در آن گیاه استوار کنند پس گوشت بسگ نمایند چون سگ
بوی گوشت یابد بسوی آن قصد کند مردم گیا کنده شود و سگ بمیرد
در طبابه مرقوم است که هندش لکهمنا نامند و مولف لکهمنا را دیده
بیخ او بصورت آدمی است و در نر علامت مذکور می باشد و در ماده نشان
مونث هر زنی عقیمه را اگر با شیر گاو روز یکشنبه خوردن دهند فرزند شود
اگر نر خورد نر شود و اگر ماده خورد ماده این خاصیت در درخت که
کننده آن بمیرد مرغوا بفتح یکم و ضم سیوم فال بد مرقشیشا همان مار
قشتا مروا بالفتح فال نیک مسافران و اولاو لیا پیر و سالکان راه
خدا و طالبان مولی معینیا بالفتح سنگ سلیمان و بقالان و فیروزی
فروشان آنچه رنگ مشهور است و اد را شسته کردن برند مصلا ابراهیم
علیه السلام آنجا نماز گذارده بود ملکا بالفتح با سیوم فارسی قصبه
ملکا بالفتح نام مردی صاحب مذهب ترسایان و فقیه و مجید ملت ایشان
و بکسر لام ای ملک ملوکا همان ملکا منها شراب گذانی فرهنگ
علمی نیکی و در اصطلاح محاسبان تفصیل نیست موکیا با سیوم موقوف
و چهارم فارسی نام گیاهی است مهما بالکسر ای هر و بالفتح ای مینا

یعنی ملک مجیرا بالضم باراه شده نیک بخته مهرکیا بالکسر بای
موقوف وکاف فارسی مکسور نام کیانی باب الباء فصل فی المیم ماب
بالفتح بمد الف جای بازگشت متقارب بیا یکدیگر پیوسته ونام بحری معروف
که تقطیع فعول چهار بار آید مثقب بالکسر آشکنه وبرمه مجیب نام باری
تعالی ونیز جواب دهنده مجوب ساده گرد حصی کرده شده محبوب
دوست داشته شد محبب محبه دوست محتسب لازم موقوف آنکه حساب نگ
وترازوی دکانداران نگاه دارد ومحافظت نرخ کند محجوب نابینا و
پرده کرده شده وانکه ممنوع از میراث شود بسبب وارثی دیگر محراب
مجرب صاکه جوب کننده دیگر اول وفتح ثانی سیوم محصب موقوف
یعنی تاق وبراد راه وشریف ترین جای نشستن محصب بالضم والتشدید
صاد مهمله آنکه سنگ اندازند بکه محطب بالکسر کاو دوش مخلب بالکسر
داس بی دندانه وپنجه نخجیر وچنگال مرغ درنده مذنب بالضم بکسر ثالث گناه کار
وبالکسر وبفتح ثالث کفلیز وراه گذر آب مذهب بالفتح راه روانی و
باستعارت راه دینی را مذهب گویند مرحب جای فراخ مرقب بالفتح
جای نگه کردن مرکب بالفتح اسپ وشتر وجز آن وبالضم والتشدید ثالث
ترکیب کرده شده ونیز سیاهی است که بدان می نویسند ومیوه است مانند
کنه بلکه ازان خوردتر محسوس می باشد مستعذب بالضم شیر برک
مسغب بالفتح گرسنگی کذا فی الصراح مشوب بالفتح جای است میان
وبمعنی مزاج ومذهب نیز آمده است مضراب بالکسر زخمه وحلقه چوب
که بدان کبوتر را اگر بندد نیز کذا فی الشرفنامه ومعنی ترکیب نخجیری که زنند
ودر قنیه یعنی عقاب است مطرب بالضم بکسر ثالث سرود نغمه سرود کوی

ادی زبل

ومعنی ترکیب طراز نده مطلب بالضم نام مردی وبالفتح جای طلب مغضوب
غضب کرده شده مضرب جای فرود آمدن آفتاب وبالضم نام کتابی در لغت
مقلوب بدل کرده شده نام شعبه است جای فرود آمدن آفتاب مکاتب بالضم
چهارم آن بنده که خویشتن را بخرد مکتب بفتح یکم وسیم دبیرستان
وبالفتح والضم یکم وکسر ثالث نوآموزکان کذا فی القنیه وفی التاج
مکتب ... بضم یکم وسیوم آنکه خط آموزند ملعب بالفتح جای
بازی مرغب بفتح یکم وکسر سیوم هر که رغبت کند که رغبت می کند
منجلاب ای گذر ولای گل منصب بفتح یکم وکسر سیوم جای منصب و
صدر ودر استعمال بجای مسند هم آمده است وبکسر یکم وفتح سیوم دیگ
پای آهنین منکب بفتح یکم وکسر سیوم دوش ستاره دگر کناره زمین وجای
بلند ویاری کرعق وحرف الجبال کل ناحیته منها مناکب ومنکاب هر دو بازو
موکبان سواران که با امیر برنشینند کذا فی التاج ودر قنیه پاره لشکر
وسواران حاجیکی مسبت بفتحتین جای باد بزیدن میزاب ناودان
فصل فی الفارسی المفتوح ماز نام مرد که صاحب مذهب ترسایان بود ماه آب
مدت ماندن آفتاب در برج اسد که آن را آبان نیز خوانند وآن از
ماهها خزانی است بادلی منفعت دران میوزد ماهتاب ماه ونیز آنچه
از شوره وکوکرد راست می کنند وروشنائی آن همچو روشنائی ماه
نماید ماه نخشب ای ماه را گویند که ابن مقنع حکیم از کوه سیام از چاه بر آورده
بچون ماه فلک فرو رفتی آن ماه برآمدی چهار فرسنگ روشن کشتی مه نامه بر
بلبل ومعنی وقیل آن کبوتر که نامه می آرد وآن را پیغمبری میگویند ماده
در خانه دارند ونر را بجای دیگر می برند از هر جا که می گذارند می آید بسرعت

مرغ سلب یعنی سرخ پوشش مضمون خطّ ای المضمون لغتی کتب بالفتح بابا
فارسی از راه بی راه مرو و از راستی بگذری مشو و نکشش ملح آب نوعی
از ماهی خورد است که تبازی لدیبان و هندی چینکه منزل شهره ... یعنی دنیا
نامند کاتب یعنی کور چشم مست بروزن اب با سین مهمله یعنی نقش
ماه آب مدت ماندن افتاب در برج اسد هند بهادو
ما بسکون و این لغت پهلوی است باب التاء فصل الالف مات یعنی
مرده و در شطرنج گویند مات شد یعنی هیچ خانه نماند شه را مبهوت حیران
کرده شد و مشتق من بهت الرجل اذا تحیر درات بالکسر و المد جمع مراة
معلات بالکسر نابه مکافات سبندکی و پاداش ممقوت دشمن گرفته شده
سوت بالفتح مرگ موات بالفتح چیزی بیجان در زمین خراب که ملک نبود
میت مرده ملکوت پادشاهی و در اصطلاح سالکان عالم ارواح و در
اصطلاح صوفیان عالم ارواح را ملکوت نامند یعنی عالم معنی میقات
وقت انجا که احرام بندند فصل الفارسی مات جزات انداخته کذا فی الزفانه
آنچه جزات بسته شود و آنچه سر جزات و نیز نمک رومی را مات
گویند ناقوت نام حلوائی است که ان را ما قولی نیز گویند و آن جنسی از بالود
نرکت بوزن و معنی مسجد مست مشت کلاها بالضم بیخ گیاهی است
خوشبوی که آن شکک نیز گویند هندش مونهته نامند مسکت بفتح یکم
وضم چهارم باخر کذا فی زفان گویا مسغت بالضم اسیر و زیردست
مطربان چابک دست ای مطربان چالاک و در قینه مطربانی که در زخمه و
دستک جنبانی کنند مت شیرا وار کننده کذا فی الصراح مغز
طرز و بطر خون نکت ای رنگ و خاصیت او را طبیب لعل شکست بدانکه طرخون

آرتت

خرست و طبع گرمی و خشکی دارد و طرز دکرم و ترمت صفه آن و لب را
بسبب تیرین تشبیه کرده اند ملحیت بالفتح با ازاد و مملحت مترادف
است جهادت آنکه با بلا ابل شنیند این لفظ هندوی است اما در تاج
ماثر در صفت بیل نشسته است سه تونی که طورات موسی مهات
مهتر شریعت یعنی حضرت رسالة می برت یعنی بدبخ خم بیدنهت
یعنی خادم و چاشنبگیر تو کذا فی الشرفنامه اقول این لغت شاید سپیده نهت
بغیر سین و اگر با شین باشد مایده معنی آن مایده نهنده است بغیر
باب الثاء فصل الالف اثلث بالضم با لام مشدد مفتوح سه و شراب دو بهره
رفته و یک مانده و مخلوط از مشک و عود و عنبر کذا فی التاج و نیز
نام شکلی است از اشکال وقف اعداد بسیار دارد و در شرفنامه بمعنی
سکی است یعنی شرابی معطر و آن را سه یکی نیز گویند و نیز نام سیوم
تار رباب که آنی است و نیز سه گوشه مخنث معروف یعنی آنکه لواطه
کند و هم مرد و زن باشد همین که هر دو فراج باشد منات
بالفتح جاه و پادزهر و بیخ انار دشتی و بعضی سنبل را گویند عمرو لیث یعنی شیراز
و عمرو لیث پادشاه بود که شیراز اباد آن کرده اوست مکث بالفتح
درنگ مکیث بالضم مردی که در وی نرمی باشد کذا فی التاج و ضد نکر
میراث موروث یعنی معروف که از کشته مرده که بر اقاربان او می
رسد مرکز مثلث و آن چهار است یکی مثلثه الناری دوم مرکز مثلثه خاکی
سیوم مرکز مثلثه بادی چهارم مرکز مثلثه آبی باب الجیم فصل الالف
یاجوج جیل من الناس کذا فی التاج در نقل است که یاجوج و ماجوج
مخلوقی بصورت مردم در آخر الزمان پیدا خواهد شد ایشان مقدار یک

مثلث

مقدار یک شیر خواهند شد سه سکندر لیسیده بیرون خواهند آمد و ایشان
هر روز می لیسند چنانچه آن سد رقیق شود باز علی الصباح همچنان رقیق
سطبر می شود چون آخر الزمان خواهد شد خواهند گفت فردا انشاء الله تعالی تمام
کنیم همچنان رقیق ماند روز دوم لیسیده بیرون خواهند آمد میگویند رزق
ایشان حق تعالی جاری کرده است که از آسمان بیاید هر چه خواهند **محتاج**
بالضم نیازمند **مزاج** بالکسر آمیزش و آنچه قیام آدمی بران است از طبایع
معراج بالکسر نردبان کشاده و نیز قرب حضرت رسالت را معراج نامند
معراج موسی بر کوه طور بوده در دستور بر رفتن مسطور است اقول صیغه
این اسم آلت است و معنی لغوی نجیری که بر دو زنند بالضم بارای
مفتوح مشدد و مخفف نام جامه است منقش و نیز علتی است که بپای را می
گذارد کذا فی القنیه و بکسر لام مشدد بافنده آن جامه و نیز پروزه
مفلوج باد زده که دستش باز زد **ممزوج** آمیخته شده و بافته شده و نام
جامه است قیمتی **منطقة البروج** کرسی **منهاج** و **منهج** راه روشن **موج**
جنبش آب **فصل فی النون** **نارنج** ماز بازه و آن چیزی است خوردنی **نج**
بالفتح راوی یعنی روایت کننده و نام رودی است کذا فی زفانگویا
تاج خروس که تازیش دیک خوانند **مرج** بالفتح مرغزار و نام شهری است
که در کوهستان **منضج** بالضم والکسر مکسی سرخ که چون بر گوشت نشیند گوشت
راگنده کند و کرم افتد **مغرانج** بالضم یعنی منجه **مفلاج** بالکسر کوتی که در دی جوز بازی
کننده و در ادات با جیم فارسی **نخ** بالفتح دارویی است که از اریوند
نیز گویند و بالضم همان نکشنج و مکس شهد و موب نشک **میدان عاج**
صفحه ورق سپید والله اعلم **فصل فی ال[illegible]** معلاج همان مفلاج

بلج گیاهی است که چون بذکار زا مستی آرد **باب الحاء فصل فی المیم مباح**
آنچه منع نباشد **مستاح** بالفتح با تاء قرشت شب دراز **مجاج** و ملاح ساخته
کننده جانها یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم **مدح** ستودن
مداح **مروح** بالضم و راء مشدد مقام روح پاک **مستراح** بالضم جای آنجا
و جای راحت و طلب راحت کرده شد **مسح** بالفتح و رملی نقش و خوی
و چیزی مالیده و آنکه زمین مساحت کند و دستار درشت و مردی که می مست
کند و نیز عیسی علیه السلام و مسیح کذاب دجال علیه اللعنت بار هی نکشد
هر خوی همبرین اشارت و در شرح مخزن بمعنی دوست نیز است **مصباح**
چراغ و نام کتابی در نحو **مطرح** بالفتح جای افکندن شکار یعنی دام و بالکسر
بچیزی که شکار گیرند یعنی اسم مطرح بوزن و معنی منظر **مفتاح** بالکسر کلید
و نام کتابی در معانی **مفرح** با راء مکسور مشدد آن دارد که مقوی دل
و شاد کننده و آن باشد کذا فی المؤید و با لفتح راء مشدد خوش کرده شده
ملاح بالفتح مشدد کشتی بان و بالضم مخفف نمکین **ملح** بالکسر نمک **ملاح**
و آب شور **ملواح** بالکسر مرغی که بردام بندند تا مرغان بروی گرد آیند و آن آشنه
و آب که زود تشنه شود و آن آب که فربه نشود و بره و بزغاله که در
مقام شیر بندند تا نزدیکش آید وا راکشند **میح** بالفتح نمکین **ابو الملیح**
نام حکاک **معجزه مسیح** احیاء اموات بدعا و نزول مائده از آسمان **باب الخاء**
ملجأ قسوه جودی **باب الی فصل فی العین** منزوج کل شی خالصه و خیره کذا
فی التاج و در شرفنامه است **مخ** بالضم لکاک است سکنیس که بر استان
سرش کنند تا نرم شوند و بالفتح زنبور و در کسان الشعرا هر دو معنی بالضم
مصحح است و بدین هر دو لفاظ فارسی **مریخ** بالکسر نام ستاره ایست

نحس که در پنجم آسمان است ازین سو یک نیم ماه در هر برجی باشد
یعنی صورت اصلی دور کردن و آن در امم سابق بود چون کسی بغرمانی میکرد
خدا تعالی او را بصورت دیگر کردی چنانچه در امت موسی علیه السلام شکار
ماهی در روز سه شنبه حرام بود بنا بر ان در ان روز ماهیان بسیار برای
چریدن می آمدند بعضی از قوم علیه السلام دران روز آب را بسته داشتند
و دوم روز شکار کردند بدان شومت مسخ شده و ایشان بصورت
بوزنه شد و قوم مسخ از سه روز بیش نزید مسلاخ بالکسر چیزی که بسلخ
کند بمعنی پوست اما در صراح آمده است مسلوخ بالفتح پوست باز کرده
و نیز گوسپند که درست بریان کنند مطبخ بالفتح جای پختن طعام مطبوخ
پخته شده مخ بالفتح حرام زاده مناخ بالکسر آهن موی کن
منفخ بالکسر دم آهنگران منفاخ بالکسر مثله فصل فی الفارسی
ماخ بمیم بهره و هرچه نادره شده باشد و مردم منافق مارشکم سوراخ
بامیم موقوف نای که بزنند مرغجخ ماهتاب مشنخ بالفتح بسیار خط
نبشتن در آغاز تازیش مشق گویند معجزنخ کلها زرد و اوراق زرد
و اوراق زرد خزانی و شعاع صبح ملاخ نام مقامی است ملخ بکسر یکم
و فتح سیوم سنگ فلاخن مناخ بالفتح نام مقامی است والله اعلم باب
الدال فصل فی الالف ماورد بوزن ناورد و گلاب در اصل ماء الورد بود بکسر الف
ولام تعریف حذف شده مارد بکسر سیوم اهون دست و دیو ستیزنده متمرد
ای متنظر مجاهد بالضم بکسر ها غازی مجتهد بالضم یکم و کسر پنجم اجتهاد
کننده و شرط مجتهد آنست که قرآن و احادیث با معانی او را ضبط بود و در
علم اصول است مجد بالفتح بزرگی مجید بزرگوار و نیکوکار مجبود

بالجبر

بالجبت و نیز تنگ روزی مجرد بالضم با راء مفتوح مشدد تنها و آنکه
اسباب دنیاوی هیچ ندارد محصد جنه حصد کرده شد محسود بالفتح حسد
کرده شده محمود ستوده و نام حضرت رسالة علیه السلام و نام ملکی
است مد بالضم بالتشدید سه سیر باشد و آن ربع صاع بود کذا فی
القنیه و در تاج است المد رطل و ثلث عند الحجاز و رطلان عند المعروف
بضمتین یعنی عنایت مداد بالکسر سیاهی و هرچه بدان چیزی را مدد کنند
چون چراغ را مدید دراز بالا و نام بحری از شعر که تقطیع آن فاعلاتن
فاعلن دو بار آید مراد بالضم خواسته شده و نیز قبیله از یمن و بار فتح
کردن که آن را عنق نیز نامند مرتد بالضم از دین برگشته مردود رد کرده
شده مرد بالفتح میوه اراک و فارسیان بمعنی رجل استعمال کرده
اند و بالضم جمع مارد مرصد بالفتح جای دیدن و بالکسر راه فراخ مرصاد
بالکسر مثله بمعنی اخیر مرقد خوابگاه مرید بالضم یعنی آنکه دست بیعت
بشیخ صاحب خلافت کند و آن شیخ بر سر او مقراض راند و کلاه پوشاند
و بالفتح دیو ستنه و خرما در شیر نهاده مزاد بالفتح توشه دان بالضم زیاده
کرده شده مساعد یاری دهنده مسجد مرکب یعنی عبادتگاه مسرمد
بالضم با میم موقوف سرمد کرده شده یعنی همیشه تازی موید این لغت
معرب است در کلام قاسم افتاده است مسعود نیکبخت کرده شده و نام
شاعری معروف مسند بالفتح بالش بزرگ بالضم با نون مفتوح زمانه دهر
خوانده و حرام زاده کذا فی التاج مشعبد بالضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم
بازیگر در قنیه بدال معجمه مرقوم است مشهد یعنی جای شهادت امیر المومنین
شهید مشید بفتح یکم و کسر دوم برافراشته و بلند کرده شده مرد حله

راست و بالضم یکم و با مشدد برا جمع راست مصعد بالفتح جای
برآمدن و بلندی مطرد بالضم والتشدید با مشدد و بالفتح بسکون دوم
وفتح ثالث جای راندن معاد بالفتح جای بازگشت معبد بفتح
یکم و سیوم جای پرستش معتمد بالضم آنکه برو استواری دارند
ونیز نام خلیفه معدود شمرده معد بالضم و دال مشدد ساخته و مهیا
مفرد بالضم و فتح سیوم تنها و بکسر سیوم آنکه حج کند لی عمره و بمعنی پیاده
نیز مستعمل است معید بازگرداننده و نام باری تعالی مفقود بالضم
معدوم مفقود کم کرده شده منجاد بالضم فایده دهنده مقعد
بالفتح جای نشستن مقلد بالضم یکم و کسر لام مشدد و گیرنده قول دیگر بغیر
دلیل مقالید کلیدها ممرد بالضم با را مشدد مفتوح خانه ساده
من یزید بالکسر من یزید بالفتح یعنی کیست که زیادت کند بها و استعمال این
در کالا فروشی است دلالان میگویند هذا الثوب مثلا بعشرت دراهم من یزید
چون کسی زیادت بران کند میفروشند موجود هست کرده شده موجد بالضم
یکم و کسر سیوم جای وعده موعود وعده کرده شده مواعد بالفتح نام درختی
است مورد مورین ودر تاج است مورد الجوز مولد بفتح و کسر لام
جای زدن وقت زادن موید بالضم یکم با سیوم مشدد مکسور قوت دهنده
با سیوم مشدد مفتوح قوت داده شده مهد بالفتح گاهواره در شرح بمعنی
مختصر نیز است مهند بالضم یکم و نیم مشدد مفتوح تیغ هندی میعاد
بالکسر وقت وعده و نیز چیزی که وعده کنند و بمعنی جای وعده نیز آید میلاد
وقت زادن فصل النون مع الدال ماده بست و نهم ماه از روزها ماکیان بیرون
کشید یعنی که از غایت بخل ماکیان بدر کنند ماکیان ماند با یا تازی بمعنی

موعد بفتح یکم و کسر سیوم جای وعده کننده

مانند ماند بفتح نون نخست لغتی است در مانند چنانچه خواجه عطار را
خلق حیران ماند ماند ست اندرین ره زار و گریان ماند ماند ما چون بره
فربستگی بیشه آمد ما اسپهاشان جمله در ره ماند ماه آفرید نام تربیه
ایرج که بعد کشتن شدن او معلوم شد که حامله است دختر زاده مسماة
تور پسر آن منوچهر شد مجوبه احمد یعنی الف احمد مجراب جمشید آفتاب و آتش
وجام جمشید جهان نمای و می محنید بالفتح جنسید مرا در مارضحاک کشید
ای مرا در سلک زلالات نوعی از بندها آهنین که بر پای نهند آنرا
جولان نیز گویند مرا در مار ضحاک کشید یعنی مرا داو ما در بر دست افتد ای
ما دریش باشد که مال و نعمت بقدر همت او بدست او افتد تا ایثار
کند و قیل معناه مراد او در توقف نیفتد یعنی مرا داو برآید مرد
بالضم مدت ماندن آفتاب در برج اسد که فارسیان مرداد ماه نامند
هشتم از روز از ماه کذا فی زفانگویا مرغ کاو زاد فرزند یعنی پروانه مرداو
یاد ای یعنی فراموش مباد مرواریدی درد آن علتی که در چشم از پری
پیدا شود و آنرا آب آب مروارید نیز گویند مردرود با دال موقوف
و واو فارسی نام مقام است مرود بالضم با واو فارسی نام میوه
است که آن را مرود نیز گویند مزد بالضم اجرت کار مر بالفتح
ششم روز از ماه کذا فی زفانگویا مسند بالکسر یعنی کسی که پای کسی
شود که بدان سبب جائی نتواند رفت مستمند بالضم حاجتمند و غمگین
مشتی زیاد یعنی گروه مخالفان یعنی مشک را کافور کرد یعنی موی
سیاه را سپید کرد مصحف عبید بالضم بالضم با کاف موقوف با جیم فارسی
عود سله کذا فی الشرفنامه و منقول از بعضی خواستان است که تمساح

مرادش کم اندکمند

نام کلی است مصحف عید بالضم با حا مشدد مفتوح ای عید مزنار د ای برما
خالی کرد بکردو سر وارد بفتحتین با دوم فارسی ای بکر از رفتن سر نمی ترسید
ملک را فربه کند ای ملک را قوی کند و بنفزاید مبارک پی اند یعنی
مبارک قدم اند منذ بالفتح خداوند و صاحب و استعمال این ترکیب
است چون حاجتمند و دانشمند مغان دحا کم افتاب بر پستان و دیر دار
معنی اجزا ازرفان کو یا است مسطور مرقد جای بودن را کویند کذا فی فرهنگ
تواسی میه ان آبرید ای عمر بسر آید میهان برآید یعنی بسیری شود یا قیامت
قایم شود مبزد بابای فارسی و بفتحتین سرد می گرد مجلس خانه و مهمانی
و عشرت کاه و در فردوسی است مهمان خانه می سپرد ای رود میلاد
نام شهری که کید را هند دار الملک داشت و نیز نام پهلوانی در ایرانی
که چون کیکاوس بمازندران رفته از ابدو سپرد و گرگین سپر او میمند
بفتح و دو فتحانش نام مقامی است که حسن میمندی منسوب بدوست و این
مسموع از بندگی شیخ عبد الغنی کذا فی القنیه مینی نیا زند ای تو اند باب
الذال فصل فی الزای معاذ جای پناه کرفتن معاذ الله معناه اعوذ
بالله معاذ همان معاذ با ذال معجم زیرا چه فارسیان ذال معجم را بعد
مدت دال مهمله خوانند منفذ جای نفاذ و مخرج مو بد بالضم حاکم مغان
کذا فی التاج فصل فی الفارسی مند بالفتح صاحب و خداوند و استعمال آن
مرکب است باب الفصل فی الوشمار کرنده و تخفیف را معنی کرنده معروف
فارسی است ماهر استاد در کار خویش مباشر ای یان خواسته که قصد
کشتن کند کذا فی التاج و نیز کننده کار و اصل استعمال در جماع است
مبذر بالضم سخی دلی دریغ خرج کننده مبشر بشارت دهنده و

نیز موسی

مرغیه بالضم یکم وفتح سیوم

نیز موسی علیه السلام که فرزند حضرت رسالت علیه السلام داد بر امت
خود مجاهر بالضم بلند سخت مجیر نجات دهنده مجذور مفرد بی که
بضرب مثل حاصل آید مثلا دو در دو ضرب کردیم چهار شد این چهار
را مجذور می کویند و مال هم مجمر بالکسر انگشتدان و آنچه بر آتش افکنند
کذا فی التاج و در استعمال بمعنی عود سوز است محتکر انبار دار مجرور
تشنه محشر جای کردانیدن محضر جای حضور آمدن مجبر نام مرد
که هندش تو وی نامند و قیل شعبه جینی محور بالکسر قطب یعنی آن
چوب که چرخ بدان کردد و چوب ناف نبات و خط محور خطی است در فلک
از شمال تا جنوب و قیل از مشرق تا مغرب مخمر سرشته شده مدار
جای کشتن مدر بفتحتین کلوخ مدبر بالضم یکم و فتح دوم دیگر ثانی
مشدد تدبیر کننده و بفتح سیوم مشدد آنکه وی را مالک کوید بعد از
موت من تو آزادی و بالضم با سیوم مکسور مخفف بدبخت ضد مقبل مذور
بالضم با واو مشدد و مفتوح کرد مذکر ضد مونث یعنی نرینه و بالضم
کاف مشدد و تذکیر کویند مر بالفتح با دوم مشدد تلخ و بالضم تلخ
مرمر بفتح اول و سیوم سنگ رخام کذا فی التاج و آن سنگی است سپید
بس نرم همچنین نماید کو یا که انگشتان خواهند فرو برید مزعفر بالضم یکم و فتح
دوم و سیوم طاهری بزعفران آغشته و بمعنی زر و نقره نیز لغات الاطعمه
مزمار بالکسر نای کذا فی التاج و در زفانکویاست او ازساز مطربان مزور
بالضم دروغ و اشام که مریض را دهند چنانچه از شکر و نار روان می سازند
مسطر بکسر یکم و فتح دوم چیزی که بدان سطور کنند مسمار بالکسر بند و میخ آهنین
منشار بالضم اشارت کرده شد مشیر بالضم خداوند مشورت و اشارة

کذا فی اللغات

کننده **مصر** بالکسر حد میان دو چیز و نام شهری معروف و نیز هر شهری را
شهر گویند **مصدر** بالفتح جای صدور و در تاج بمعنی بازگشتن و بالضم یکم
و سیم مشدد مفتوح صدر کرده شده و در تاریخ بمعنی سخت سینه است
مصور صیغهٔ فاعل و نام فاعل خدا و صورت کننده و اسم مفعول
بمعنی صورت کرده شده **مضر** بالضم و التشدید سیوم زیانکار **مضطر**
بالضم یکم و فتح سیوم بیچاره و عاجز شده **مضمار** بالکسر میدان **مطر**
بفتحتین باران **مصطفی اکبر** بالضم یکم و کسر سیوم و بفتح جیم مشدد و ششم روز
از ایام عجوز **مظهر** بالفتح جای ظهور و بالضم و کسر سیوم ظاهر کرده شده
معاشر بالضم یکم و کسر سیوم با کسی یکدیگر عشرت کننده و بالفتح گروهها
جمع معاشر کرده **معبر** بالفتح جای گذر و بالکسر چیزی که بگذارند چنانچه کشتی
و بالضم یکم و بای مشدد مکسور گذرانده از گذرگاه و تعبیر کننده خواب
معجر بکسر یکم و فتح دوم و سیم چیزی معروف که بدان رنگ سرخ رز زند
هندش کسینه خوانند **معمار** بالکسر کسی که عمارت کننده آید **معمور**
آبادان کرده شده **معنبر** بر وزن مزعفر عنبر آمیخته **معیار** بالکسر ترازوی
که عیار معلوم شود و قیل ترازوی زر **معار** بالضم سوراخ و بالفتح
جای غار **مغفر** بالکسر خود **مغفور** آمرزیده **مفتقر** بالضم محتاج
مقر بفتحتین گریزگاه **مقامر** بالضم یکم و کسر چهارم قمارباز **مقصر**
بالضم یکم و کسر سیوم درویش **مقر** بالضم یکم و دوم اقرار کننده
و بالفتح جای قرار گرفتن **مقتدر** بالضم با دال مکسور نام خدا و توانا
مقدار بالکسر اندازه و چیزی که اندازه کننده و کوتاه کننده **مقدور**
قدرت داده شده **مقصر** بالضم صاد مشدد مکسور تقصیر کننده و کوتاه

بفتح یکم و کسر یکم و فتح دوم
دامن معکر ... که
ببعض ... آید

کمنده

کننده **مقشر** بالضم با شین مشدد و مفتوح پوست بازکرده **مکثار** بالکسر
بسیار گوی **ممر** بضمتین گذرگاه **مناجز** مناجیز بالفتح جمع منجاز بمعنی
بسیار شتر گشنده ای بچه کننده من کلام العرب یقال لمن یوصف
بالجود و انه المنجاز ای سخی **مناخر** بالفتح جمع منخر بکسرتین اتباعاً للمیم و
بفتح المیم ایضا سوراخ بینی **منار** بالفتح نشان راه که اندر بیابان بود
و نام کتابی در علم اصول و جای نور و نام ملکی که از ملوک یمن **منابر** بالفتح نشانها
و جمع منبر **منبر** بکسر یکم و فتح دوم معروف یعنی جای خطبه خواندن بر بلندی
منتشر با شین مکسور پراکنده **منشور** مثله و نام مسارز که بیاری افراسیاب
آمده بود در جنگ ایرانیان **منخر** بکسر یکم و سیم سوراخ بینی **مندر**
بالفتح افتاده کذا فی الصراح و در شرف نامه بمعنی بی دولت و بی بهره از
نعمت خدای تعالی است .... و در زاهدی است حضرت رسالت عایشه
رضی الله عنها را گفت چرا چندین مندوری او گفت چرا چندین مندور نباشم
که روز سه روز است که در خانه من طعامی نبوده است معنی شرف نامه اینجا
مستقیم نمی آید تامل تعرفنا **منذر** بالضم با دال مکسور ترساننده حضرت
رسالت نام مردم **منشار** بالکسر اره **منشور** گشاده نامه و جهد سادات و نیز فرمان
پادشاه **منصور** نام مردم و نصرت داده شد **منظر** بالفتح جای نظر و کو...
و بالضم یکم و فتح مهلت داده شده **منظار** بالکسر آینه **منظور** نظر کرده
شده و معشوق **منقار** بالکسر خایسک و ... منقار مرغ **منکر** بالضم یکم
فتح کاف غیر مشروع و ناشناخت و نیز فرشته که در گور سوال کند او را
منکر و نکیر گویند جایی نظر افتاده است که کافران و فاسقان را منکر و نکیر آیند
و مومنان را مبشر و بشیر **مواکر** کننده **موتمر** بنجم روز از ایام عجوز کذا

کذا فی القنیه و در تاج است الموتر اسم المحرم فی الجاهلیة موسر بالضم تکبرین
تونکر مهاجر بالضم با جیم مکسور حضرت کنندکان برابر حضرت رساله
از مکه بسوی مدینه و در فرهنگ علی نیکی بمعنی خانه چشم است اما این
معنی گوش با قبول نمی کند مهر بالفتح کابین و بالکسر افتاب و بالضم خم
دنشان کرده شد و بدین هر دو معنی فارسی است مبزر ازار کذا فی
التاج و در دیبا رجامه که دران خطها سیاه و سپید باشد و یا برنگها
دیگر و آن را در بر بندند و بر کتف اندازند و چادر سازند و درین دیار
ازار سراویل را گویند فصل المیم الفارسی ماجوز جز ابات مار افسا افسونگر
مار که زهر مار نشاند و مار را مطیع سازد کذا فی الادات مادزهر زن بادار
مارخور با را موقوف دوا و معدوله نوعی از گوسپند کوهی که خورنده
مار است گویند در سوراخی که مار باشد چون دم گیرد مار بیرون آید بخورد
و اگر جم گوسپند نزدیک سوراخ مار بسوزند از مار بیرون آید و از آن
مارخور زهر می شود و آن گوسپند میگویند بطلب مار می جهد از کوه در زمین
می افتد و استخوانی که می شکند آن سرون را مساس می کند استخوان
درست میشود و تجربه پیوسته است مارخوار مثله مارندسر نفس پیر [illegible]
عطار غله و مشک نفس لبر ماشور چیزی بهم آمیخته نام در دنیا
و نیز هر که مالک دینار باشد ماما مهار شتر ماه کافغز همان ماه ماه فزور
مثله ماهی سپهر برج حوت ماهی کویان میان چشمه خضر یعنی زبان زرد بینش
مایده سالار با یای موقوف چاشنیگر میار بالضم رود باکی که در ان
آن مقیل با ریخ ایر کرده بزند هندش خمار نامند مدار مرکز زمین بالفتح
در فرهنگ نامها بمعنی حساب مسطور است اما جامع شرفنامه چنین

مخرمه للفظ المکسور

مخفی است

مخفی است که مثلا ده هزار تنکه را کسی میشمارد و در صدی یک عددی از
چیزی میدارد چون همه شمرده باشد آن اعداد که در صد داشته است شمرد
تا معلوم کند که چند صد شده است از [illegible] هندش ستاره نامند مربع
خانه نور ای خانه کعبه مرغزار بالفتح با غین مفتوح و بالضم عین غلط است
آنجا که سبزه بسیار رسته باشند مرغ سحر خروس و فاخته و قمری و بلبل و جز آن
و سالک سحرخیز مرغ نامه اور هدهد مرغ یاقوت پر یاقوت پر هشتم موقوف
دهم فارسی آتش مریخ زحل جور آتش انگشتدان مریم غور اشاخ انگور
در ایام خزان مزدور انکه با چوب کار کند مشاهور نام سعبه ناکدخی
تقسیم النغمات مشتار بالفتح داروی است و از امرده نیز گویند
کذا فی ازفا نمو یا مشت افشار آن زر که همچو موم نرم بودی در مشت خسرو
می بودی وقت بار از ان صورتها مختلف راست کردی و باز می شکستی
تا کسی بر ازش دست او مطلع نشدی مشتر ذراع ای چند مشت شتران و نیز
ستارکان منحوس مششدر با دو شین معجمه بضم میم و فتح دال آن مهره نرد
که خانه باختن آن عابسته باشند مشرق گشاده بال زر مشرق گشاده
زال زر یعنی مشرق آفتاب صبح پیدا آورده مشکر بفتح میم و چهارم جانوری
است که مشک آرد مشکر بفتح میم و کسر دوم ای شکار کننده مشکین وفا بالضم نام
کلی است وفادار از ان میگویند که در خراسان سال تمام می باشد مصباح
هفت و چهار ای روشن کننده هفت کشور و چهار مذهب و [illegible]
کذا فی الاصطلاح اول معنا چراغ هفت آسمان آفتاب و ماهتاب است
و از چهار ارکان و چهار عنصر مراد است و در قنیه بحضرت رسالت تفسیر
کرده است مصر ماه نیزه مصری معده نه در بیار خوار مغاک غار ای کسند منز

میربار بارامچه موقوف یعنی خالی کن مغ سرا ای مغبر جنم یکم و ششم
وفتح هفتم که دوم است ای دنیا کذا فی الاصطلاح اقول معناه رشد
دنیا مگر باکاف فارسی استثنا می آید ترجمه الا و بمعنی اشک استعمال
کنند و بمعنی بعین و تمنا هم آمده است مگس گیر ای گیرنده مگس و آن عنکبوت
است و نیز خانه عنکبوت مکرکار باکاف فارسی مکار و عذار و دنائو
مناور شهری نزد ختن منغ بفتح یکم و ضم دوم سرطاس شرح
و خوان منوچهر با واو جیم فارسی نام پسر منشا دختر این لوریج بن فریدون
و پادشاه ایران زمین که صد و بیست سال ملک راند و کینه ایرج سلم و
تور که هم برادر و هم کشندگان ایرج بوده اند کشته و نیز نام مبارزی ایرانی
از ان کیخسرو شاه که پدر او را ارش نام بود مور با واو ذی ریسی معروفی
که مصغر آن مورچه است هندش جانتی نامند موسیقار سازی است که درویشان
دارند و در زفانگویا است سازی است که شبانان دارند و در نسخه
علم موسیقی است که موسیقار نام جانوری است که در منقار آن سوراخهاست
واو از کوه کوه نام آید و علم موسیقی هم ازان ماخوذ است موکبیان سحر
ملایک که در شب معراج برابر محمد علیه السلام نامزد بودند مویه گر
یعنی نوحه کننده مهار بالضم همان مهار کذا فی الشرفنامه و در زفان
گویا است چوبی که در بینی شتر کنند و بر او ریسمان در بندند یعنی بینی
بندشتن مهتر بزرگ تر مهر بالکسر شفقت و آفتاب و سنگ سرخ و دشت
ماندن آفتاب در برج میزان که فارسیان یک ماهش هفتم خود مهر ماه نامند
کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا است شانزدهم روز از ماه و نام مردی
عاشق وفا بالضم سکه مهره مار ای مهره که بدان زهر مار دفع کردد و مار

مورکرده

مورکرد منجوق خیز بالضم موقوف و هشتم فارسی آن قبه زرین که بر سر چتر
نصب کننده بالفتح یکم و سیم گیاهی است که وقتی که ماه در نقصان
می باشد آن را بکنند و آن در زمین عرب تبازیش براقی القمر و بسان
القمر گویند کذا فی زفانگویا میدان آن اعبر می گسار میخوار رباب از فصل
فی العربی میبرز بالفتح آب خانه مجاز معروف یعنی غیر واضح
مرکز بالفتح جای کذا فی التاج و در قنیه بمعنی دایره پرکار است
مرکوز نهاده شد مقراض بالکسر چیزی جدا کننده مغوز گوژ پشت و
بهره جلاه کرده موز بالفتح معروف یعنی میوه که هندش کیله نامند
مهماز و مهمیز کلاهما بالکسر همان مهمیز که در فصل فارسی است فصل ح
الفارسی مارشکاف که در چیزی از جهت افتد مثل دیوار یا جز آن
ماشنرز بروزن ماحوز آلتی است آهنگران را که هندش سپندا ای نامند
مجلس افروز شمع و نام نوایی کذا فی زفانگویا مرز بالفتح زمین رانده و
کشته و در زفانگویا بمعنی اباد آنی نیز است و در فرهنگ قواس مرز بالضم
بمعنی کون است و قیل بکسر دوم مرز بالضم نام ماهی است از ماهیها
بهار مردم سحرخیز آنکه ذاکر باشد وقت سحر بیدار باشد مرغ بفتح یکم
وضم سیوم نام مقامی است مرغ روز آفتاب مرغ شب و روز یعنی آفتاب و
ماهتاب مرغ شب آویز مرغی است سبز پر در شب آویزان باشد و می صد
آن نیز پایها بلند کرده خسبند تا خون جمع نشود و قیل باد غربی
که اکثر در روز وزد و در شب افتد و قیل باد صبا که ابیهم بیک ست
یعنی حضرت رسالة صلی الله علیه السلام مغلی قندز
بالضم یکم و پنجم و هفتم ای مغلی بچگان و لایت قندز که یعنی یتانی مهره

دو خونخوار باشند خواجو راست سه مغلی قند ز وصفت و قلب سکن
محبوب را می‌گویند که تو همچو مغل لب قند زبی مهر هستی و خنجر صفت خونریز
هستی و شکننده دل عشاق هستی ملک نیم روز یعنی حضرت آدم علیه السلام
بدین که بادشاه سیستان که نیم روز در بهشت بود و قیل حضرت رسالة
صلی الله علیه وسلم بدین که بادشاه سیستان از سلاطین اول ایمان آورده
بود و بادشاه سیستان رستم را نیز گویند موز بالفتح یا یای فارسی
انگور خشک مهمیز آن میخ آهنین که در درون جباع و در پاشنه موزه بود برای
تیز کردن اسپ و اصل این مهماز با لف بود ولیکن هر چه امالت کردند
فارسیان بیا نوشتند و مولانا عاشق بر وزن پرویز آورده است
مهودیز بفتح یکم و چهارم گیاهی است که آن را بتازی بزاق القمر گویند
میز با یای فارسی مهمانی و میز با یای مرکب ازین است میویز
هر دو یای فارسی همان مویز ه باب الراء فصل الفاء فر بالکسر کزای حنده است
و بالضم مژه چشم و چیزی که هوا را تاریک کنند و در قنیه است از نجاع
کز است گویند کژ و گمژ است یعنی هر بار که میگردد مرژ بکسر یکم و
سوم هر دو یای فارسی همان میشیح کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی
خرمگس است باب السین فصل الواو مجلس نشستن گاه مجلس زندان
محبوس بند کرده شده و در تاج المحبوس است آنکه مادرش پرستار بوده
باشد مدعش بکسر یکم و فتح دوم مشفته نداف مرداس بالکسر دستیاس
و نام مردی مساس بالکسر مس بالفتح سودن مشمس بضم یکم و کسر
سوم آفتاب پرست مقطیس بفتح یکم و سیم مقناطیس کذا فی التاج و در قنیه
مقناطیس است مغرس بالکسر با غین معجمه مهراس بالکسر جواز و آهن سنگین

کذا فی

کذا فی التاج و در قنیه مقناطیس است بالکسر با عین معجمه ... بالکسر جواز دآهن
سنگین نیست شاید آهن سنگین است و در شرفنامه است نام پدر الیاس
بادشاه حدرو نادون مهندس بالضم یکم و کسر چهارم تقدیر کننده و
نویسنده فصل الفاء نفخ یکم و کسر چهارم چوبی که پس در مهندس تا دیگری
باز کند نیز اقدر نک نیز گویند بنا زیر شبی ربالکسر خوانند کذا فی القنیه
و در زفانگویا است منترس جزی است که در حصار می‌بندند در وقت جنگ
مجلبس بفتحتین الجا که طبیب نشاند وقت نبض گرفتن محضر نویس آنکه حاضران
درگاه ملوک را می‌نویسند تا از بیم آن همه حاضر شوند و قباله نویس را
نیز گویند مس بالضم یا بند جزی که از ان نتوانند رفت و قیل بالفتح
منقرنس بالضم نیا بند و مدور که بر و نرد بان بر روند و در زفانگویا است
نیا مدور آهو پای که گویند نرد بان پایه دیز کلاهی است اقول از محل
استعمال معلوم میشود که مقرنس منقش رنگ میشود و مقناطیس و مقنیاطیس یا
کلاهما بالکسر سنگی که آهن بخود جذب کند هندش کاتیل گویند و در قنیه
بجای قاف عین معجمه میم آمده است و در عجایب البلدان مندرج است
که معدن آن قعر دریاست و اگر آن را باب سیر و یا لعاب روزه دار
بیالایند جذب نکند قبله نما هم ازین سنگ سازند مقیاس بالکسر چیزی
که قیاس کنند مکاس بالضم یکم اصل این مکاسه است ثنا شلثه
در فارسی نیا السین بدل کنند مکیس بالضم با یای فارسی همان مکیث
اصلش همان تاء مثلثه است لیکن در فارسی ثنا مثلثه بسین مهمله مستعمل
است چنانچه در قفص قفس آمده است منشور نویس دبیر فرمان نویس
ماش نماش خانه و منه قولهم الماش خیر من لا ماش ارا د لا شیء مخفف
لا

منترس

لا ر دواحه مع ماش کذا فی التاج درین قول دلیل است برین که برای
بجع تغییر کلمه درین است و در قنیه علهٔ معروف زنبور اهیین که اهندی
سپنداسی نامند و در بعضی نسخ نصاب الصبیان با ها مذکور است
و بعضی بغیر ها در ترجمه کلستان مرهش بیهوش ان فارسیان با داو فارسی
استعمال کرده اند فرزنجوش مرزنگوش وغش کبوتر بچه کرد رو پر شود کذا
فی التاج و در شرفنامه با عین معجمه نام مقامی است بحدود غوب مشوش
نام تشویش و بفتح واو نام حلوائی است منغوش آمیخته ضد خالص و مکدر
و تیره موش جاء عیش و کل شی یعاش به فهو معاش منقوش جامه جانم
ملک الوحش بکسر دوم یعنی خدایتعالی منقش نگاشته مادر آب و اتش
ای زاینده گریه و سوز مالکش همان کاشتی مجمر نقره نوش دنیا مرد احمد باش
ای شایسته خدمت و متابعة محمد علیه السلام باش فرزنگوش بالفتح با
کاف فارسی بالفتح با کاف فارسی ریحانی است منسوب بخط
تو ریش مرزنجوش بود کذا فی کنه اکذا الشرفنامه و در زفانگویا که کل او کبود
و مصفاست هندش سوساکنی نامند و در طب حقایق الاشیا است
منش بفتح یکم و کسر دوم طبع بلند و همت منخوش بالضم خوش تر ترش
منبوش بفتح یکم دکسر دوم با واو فارسی مشنو مهوش همچو ماه مهر کش
بالضم میم و فتح کاف ای معروف می افتابوش ای افتاب روشن
ولی کدورت کذا فی المؤید می تا خطار زق کش ای جاله می پر کن و
بخور میراش یعنی انکه بانگش زنند می شور وش ای می سرخ وام
فصل الخامس باب الصاد ماص که بتازیش قمر گویند خواجه منصور شیرازی
در شعر صاد بدین معنی استعمال کرده است کذا فی القنیه بدانکه درین
لغت هیچ تحقیق نشده است که عربی است یا فارسی لیکن در فارسی

صادوتا

صادوتا در و شاد و سی آید مصوص جمچه محص و محاص دویدن مصاص بالضم
خالص چیزی یقال فلان مصاص قومه مص مکیدن مصوص بروزن
مقول مرغ بسرکه پرورده کذا فی القنیه و الشرفنامه و در تاج بمعنی
کبک بریان در سرکه است منغاص بالضم بچه مولبسته منغص بالضم و فتح
دوم و سیم مشدد بمعنی مکدر باب الضاد فصل الاول شیرنیج اینج شیراین
باشد با ترش حیض محاض درد زه گرفتن مرض بفتحتین بیماری

محض و محیض

و هر چیزی که برون آید از ان حد صحت علت باشد آن چیز یا نفاق
یا نقصی در کاری مریض بیمار موض بچیری که بیش آید و در تاج است
الموض گرانه شکم فرود آمیختن ان یکجا و جایگاه و تمام شتر دکفته
میشود که فلان در موض هلاک است معوض عوض کرده شده است
متراض کمان دو دکار د کذا فی التاج و بمعنی تیغ هم آید ممراض
بالکسر بیمار منقرض بالضم آنچه بسری شود و چیزی از ان باقی نماند
باب الصاد فصل الاول منوط میانجی محط بکسر یکم و فتح دوم نام حکیمی
که کتاب مجسطی منسوب بدوست مخط درکیرنده و نیز دریا زبارک مخاط
خیط کننده و شونده و در تاج است آنکه نیکوئی جود از تو لی انگ خواستن
دارد مخاطط بالکسر بچیری که خط شوند مخطط بالضم یکم و فتح
دوم جامه با خطها و نیز آنکه خط رئیس کشیده باشد مخیط بکسر یکم و

مخط

فتح دوم مسمط سمط رشته مروارید و در اصطلاح شعر ایک بیت
را قسمت کنند سه قسم مسجع یک سجع آرد و چهارم آنچه قافیه آن
شعر است همان از دو اصل اصل وضع امیت ... زیادت کرده
یکان سمط از ان یکان مصراع یک قافیه ارند تا هنگام ان مصراع

آرد یک قافیه داشتم آنچه قافیه اختیار کند بعد هر سطری بعد سمطی آرد
چنانچه مسمط مولانا مطهر مشهور است مشط بالحرکات شانه باب
الظاء فصل فی المیم محافظ نگاهبانان نگاه داشته شده و فی التاج محفوظ
المحفوظ با دولت مح باب العین فصل فی المیم ماتع کوه
تامع بلند و شراب نیک سرخ درازند و نیک کذا فی التاج و در صراح
است هر چند باشد و نیز چونانکه مانع بازدارنده مایع سایل
و چو ماء در بخت آمده مبتدع بدعت کننده مبیع کالا فروختنی متاع
جامه و کل شی یتمتع به فهو متاع متاع تمتع گیرنده و محرمی که بعمره
و یا قربان یا بروزه از احرام بیرون آید مجمع خطر ریش بهم رسیده
و آنچه جمع باشد مربع معروف یعنی چهار گوشه و نام شکلی از وقف
اعداد و نام حلیه و جائی که بهار آنجا نه گذارند مرتع بالفتح چراگاه
مرصع مرصع ملبند مرصّع بالضم والتشدید سیوم مفتوح آنچه در و
جواهر نشانده باشند و نیز کلامی است از کلمات قرینه دوم موافق
اول باشد در وزن و سجع مرضع بالضم یکم و کسر سیوم شیرخوار مرفوع
رفع داده و برداشته مزرع بروزن مشهد جوقه که دران بارها جایه
سخت بسیار دوخته باشند مشاع بالضم آشکارا کرده شد مشعشع
روشن و شراب با آب آمیخته مضارع مشابه و نام بحری از عروض و نام فعل
که از استقبال گویند مطاع اطاعت کرده شد مطلع بکسر لام موضع
طلوع و بفتح مصدر است کذا فی التاج و نیز مصراع اول شعر و غزل گویند
بالضم بالتشدید دوم برآینده و بمعنی بیننده نیز آید مطیع فرمان بردار
مقطع بالضم صاحب اقطاع بریده کرده و جز آن کذا فی الصراح مقناع

بالکر

بالکسر مقنع تقنع بکسر یکم و فتح میم دوم چیزی که بدان سر و روی
پوشند مقنّع بالضم والتشدید سیوم نام مردی که سپر او حکیم بود او را
ابن مقنع خواندندی و او بحکمت از میان چاه کوه سیام ماه برآورده
بود چون ماه فلک فرو رفتی آن ماه برآمدی چنانچه چهار شهر روشن
شدی کذا فی الشرفنامه و فی التاج المقنع خود پوشیده ملاع بیابان
بی نبات ملمّع بالضم و بالتشدید سیوم چیزی اندوده زر و نقره
و نیز شعری که یک مصراع او عربی بود دیگر مصراع او عربی فارسی بود
و جامه که از هر لونی پرکاله که برو وصل کنند متاع استوار شونده
و جائی و نیز بسیار میل کننده منع بازداشتن و استوار شدن جای بر
بالفتح یکم و سیم جائی بیرون آمدن چشم منقطع بالضم بریده شده منع
بازدارنده و عزیز مویع حریص فصل فی الفارسی نادقطیع ای معقول
مشک افشان از فقاع یعنی آنکه نوعی بوی دهن او خوشبوی باشد
باب الغین فصل فی المیم مبلغ بالضم و کسر لام بتمام رسیده در کار مراغ بالفتح جای
غلطیدن مراغ بالضم جسته شده و خواسته شده و جای جستن و خاستن
آبی مبلغ جای رسیدن و در فارسی بمعنی مال استعمال کرده اند
میغ بیای فارسی ابر مادریاغ یعنی زمین و همچنین باغ مانغ پرنده
است معناغ سیاه و ام معناغ بالضم ریخته شده و در کالبد دافریده
شده مرغ بالفتح سبزه و رستنی و نبات و مرغزار بر آب از زمین
است و نیز نام شهری است از هندوستان زمین و بالضم معروف و بمعنی
آفتاب نیز آید مغ بالفتح گو ژرف کذا فی زفان گویا و بالضم آتش پرست
محرم حواع شراب فروش ایشان خود را امت ابراهیم علیه السلام فی

می کوبانند و آن را کبر نیز گویند منشور زنون بانع جماعتی طایران را
فرمان نویس تصور کرده است باب الفاء فصل الواو مالوف الفت
کرده شده مجوف میانه خالی محذوف اب و نباله بریده کذا فی التاج
و در اصطلاح نحویان محذوف کلمه متروک را گویند محلوف سوگند داده
مخلف بالضم یکم و کسر سوم کبوتر بچه میف بالضم تیغ زن مهلک
ای مستهلک مزرف بالضم نویسنده که بالا نویسنده ناظر گماشته
شود در دیه و در برگنه برای تفحص حاصل دیوان و بالسیوم مشدد
مفتوح تشریف داده شده مصاحف بالفتح جمع المصحف یعنی جابها صف
و بالضم بانگ دیگر صف کشیدن کذا فی الشرفنامه مصحف بالضم معروف
یعنی قران و بالسیم مشدد تصحیف کرده شده مضیف مهمان کیر مصاف
بالفتح طوافگاه معروف و بالضم تعریف کننده و انکه در مجلس مردمان
را براه جا نشاند موقف شناخته شده مولف بالکسر نام کوهی کذا فی
الشرفنامه و فی التاج المعلف آخر ملتوف پس پشت بسته کذا فی القنیه
مکفوف نابینا و نیز کف کرده شده و کف نام تعلیلی است در عروض
مکلف بالضم بالسیوم مشدد مفتوح رنج رسانیده شده و در شرع
عاقل و بالغ را مکلف گویند ملهوف فریاد خواه منصف انصاف کننده
کذا فی التاج المنصف خادم موقف بالفتح بالسیوم مکسور جای ایستادن
در عرفات و تیمارگاه محبوس بالفتح حبس کرده شده و نیز وقف کرده
شده فصل الفارسی ماف بامیم موقوف دانه شیر کذا فی زفانگویا
منسوج باف حایک و در قنیه با جیم فارسی مرقوم است باب القاف
فصل الواو ای محاق سه روز آخر ماه کذا فی التاج و در فرهنگ علمی کبی

محاق

محاق نیز گرفتن ماه را گویند محق باطل کردن و پاک کردانیدن و کاهانیدن
آب کذا فی الصراح محلق بالضم بالام مشدد استره کذا فی التاج و نیز
مهری است در عرب بحلوق سترده شده مرق شوربا و فی التاج المرق
خوردی مدقق بالضم یکم و کسر سیوم قاف مشدد باریک بین مذاق چشم
کذا فی التاج و نیز بمعنی کام زبان و نیز بمعنی کام و زبان یعنی جای
چشیدن مراهق بکسر ها کودکی که نزدیک بلوغ رسیده باشد مرهوق
شده مراق شراب پالوده مزیق ای بحقست بی دیانت مرزاق بالکسر
و تقدیم المعجمه علی المهمله زد بین مشتق بالضم گرفته شده مشتاق
مصاف بالضم ولی که بهر خدا چیزی آرزو دارد مشرق جای بر آمدن آفتاب
مصداق بالکسر دلیل راستی سخن و مصداق الشی ما یصدقه مصفق
شراب آب آمیخته مضیق بالضم تنگ و بالفتح مع سکون الیاء جای تنگ
مطلاق بالکسر تازیانه مطلق ضد مقید یعنی رها کرده شده معنق بالضم
یکم و فتح دوم ازاده کرده شده و بکسر یکم فاعل آن معلق بالضم یکم و کسر
سیوم آنکه شعر نیکو گوید کذا فی التاج و بالفتح سیوم شعر مشکل اغلاق
دارد و نیز در بسته ملحق بالضم یکم و فتح سیوم بر چسبانیده و بکسر
سیوم لاحق شونده منافق انکه در دل دیگر و زبان دیگر باشد منجنیق
معروف منطق بالکسر و بالفتح گفتار و زبان ذکر باشد مجنیق معروف منطق
بالکسر و بالفتح گفتار و زبان و نام علمی معروف منشق بالضم شکافته شده
موق بیش بند موزه موثق بالضم عهد بسته و استوار کرده شده میثاق موثق
عهد و استوار کرده شده و روز میثاق آن روز که خدا تعالی از بندگان
وثوق فصل الفارسی یا صیدی یعنی امیر المومنین ابی بکر مختارق حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم منجنوق بالفتح آنچه زر و سیم و جز آن بالای سر علم و چتر نهند کذا
فی الشرفنامه و در قنیه است آنکه اد را منجک میگویند و آن خاصه برای
پادشاهان بود منهاش سبع طباق سیارات هفت فلک میم مطوق یعنی کنایه
از ذکر است باب الکاف فصل المیم الاول مالک پادشاه و نام خدا تعالی و نام
خازن دوزخ مبارک میمون و برکت کرده شده و کبوتر محک بالکسر
خط تراش و نیز آزمایش و در شرح مخزن الملک سنگی که بران امتحان
عیار زر کنند ملاک آن سنگ که بروی عطر سایند کذا فی التاج و در
قنیه است ملاک سنگ سلابه مدرک بالضم یکم و کسر دوم رسنده کذا فی
التاج و نیز دریابنده و بفتح دوم دریافته شده ماک بالکسر ساق
بنا یعنی پای بنا که آن را مینا نیز گویند مساک بالکسر چوب دو شاخ
که خرگاه بوی در و اکنند مسک مشک مسواک چیزی که دندان صاف
کنند ملوک پادشاهان ملک بالکسر معروف و بالضم پادشاهی و ولایت و بفتح
یکم و کسر دوم پادشاه ملیک مثله ممسک امساک دارنده و بخیل مملوک
بنده درم خریده مناسک اعمال و افعال حج مز ذلک همان فندلک و معنی
ترکیب از آن است منسلک طاعت گاه و قربان گاه فصل المیم الفارسی مامک مصنوع مام
که معنی آن مادر است مانورک پرنده ای است تیز پر از اسرخاب نیز گویند تارکیها
قره نامند ماتوک مشکه ماک برج ثور و سنبله و جدی مخاوران فلک
و مجران فلک مجرک بفتحتین سنجر و بیکار و در لسان الشعرا با کاف
فارسی صحیح است مدبران فلک سیارات سبعه مرداسنگ نام نوایی و لحنی
مرسر بالضم یکم و کسر دوم و فتح را مهمله و نون و سکون کاف داروی
است که ... چو بالکان نیز خردک بالضم نام مردی که در غایت فصاحت

دالکن

و کیاست بود در عهد قباد مذهب اباحت بنیاد نهاد چون نوبت ملک
بنوشیروان رسید مزدک را با هشتاد هزار مرد که متابع او بودند کشت
مشبک بالضم و تشدید باء مفتوح رخنه دار مانند دام مشتی خاک
ای کروهی او میان اندک مایه مشکک بالضم هیچ کیاهی است خوشبو هندی
سو نهنه نامند مشکنک بالضم جانوری است خوکر دانی بالضم نام حلوا
است مطربه فلک زهره معوج کران فلک مغاک بالفتح غار مکک بالفتح
زمین و مکیدن منازل افلاک یعنی منازل مهر و ماه آن بیست و هشت است
منجنیک بالفتح فلاخن بزرگ بتازی منجنیق گویند منجک بفتح یکم و سیم آنچه
بازیگران بدان شکلها از طاس و قلم زرد و آب و امثال و امثال آن
بجهانند و قیل با کاف فارسی منشی فلک عطارد منزک بفتح یکم و ضم
سیم معجم مغز که گذشت منسک همان منساک یعنی گیاهی که از آن جاروب
سازند مهره خاک زمین مهره ملک ستارکان مهندس زحل منجک با یای پارسی
قزنقل میزک با یای فارسی و را مهمله بول کذا فی شرفنامه گو یا مجیرک همان
مجرک مدنگ بفتحتین دانه کلید پرده و قلع و تمک قلب مدنگ گندمی ا
و نیز چوبی گران سنگ که از پس تخته در نهند ش مرداسنگ بالضم بارای
نوعی از سنگ تواند علاحده شود چنانچه از زرنیخ و انرا در مرهم انداز
هندش کهری مرداسنگ مثله مرده ریگ بالضم با دال موقوف و باء فارسی
آنچه از مال و اسباب که بعد مردن کسی بماند و بورثه رسد بتازی میراث
خوانند و در زفانگویاست و نیز کنایه از سبب و فرو مایه که کار نیاید
مشتالنگ بالضم سنگ فلاخن مشتنک بالفتح و قیل بالضم بفتح سوم
دزد و راه زن مشنگ بالضم علف است کرد برنگ سبز که هندش کلاد متهند

بمعنی انما بیست
مجاجنک بالفتح در تحفه
فارسی آلتی است چوبین که
سقر بابن کار زنند و سغز را
زنانی اند که یک دیگر را مس
می کنند جمع سغز است و
زن شوخ است

مشکلک

کذا فی زفانگویا مشکنک نیز غله‌ایست که هندش کمساری و متر نیز گویند
تل بک یعنی شراب بسیار منک بهوش منجک همان منجک
منک بالفتح قمار وقمارخانه و ندام شکستن و دزد راه زن وقمار باز و در
زفانگویاست منک شکل و منکه بهار نیز گویند و بالضم غله‌ایست معروف خورد
از ماش و سیاه باشد باب اللام فصل المیم مع الالف معروف الاموال نوسیده
مال مال را گویند که طبع سلیم بسوی آن مایل میشود و در اصطلاح محاسبان
مال مجذور را گویند مثل مانند امثال معروف یعنی زمان و مانند چیزی کذا
فی التاج و در قنیه است مشال بالکسر جنسی از شمع و نزد یک مشایخ تمثال
التی عینه است و نزد یک اهل شرع غیره است و قیل لا عینه و لا غیره میان
مثل و مثال بعضی فرق کرده اند بمعنی مشتر بنوع مشابهة ثابت شود اما
در امثال شبه نام باید زیرانچه کثرت حروف دلالت بر کثرت معنی دارد
و قیل علی العکس و عالم مثل عالمی است بالاتر از عالم شهادت سایه عالم
امثال است آنچه درین عالم است آن هم در عالم مثال است و آن را
عالم نفوس گویند مثقال هم سنگ کذا فی التاج و در قنیه است
مثقال بالکسر چهار ماهه و بیست و هم نیم جو باشد و در حاشیه کنز مثقال
بیست قیراط را گویند و قیراط یک حبه و چهار و خمس حبه باشد و حبه
ثمن ماهه باشد زیرانچه هشت حبه را یک ماهه نامند مشتمل بالضم پرورده
کذا فی التاج و نیز در گیرنده محل بالفتح آنجا که فرود آیند محال بالضم سخن
ناراست مختال بالضم حیله‌گر محصول حاصل کذا فی التاج محفل انجمن
محمل بالفتح معروف کذا فی التاج و در شرفنامه است نام اد کتاب است
در علم نجوم یکی نظم دوم نثر مجمل بکسر یکم و فتح سیم زیک رویش مرحل

مال

الممثال در شمع
کذا ... مطلب

دو ... مثل و مثال
... الخیال
... ۹۸

محال بالضم

سردار سنگ

سردار سنگ مرسل بالضم یکم و فتح سیوم نبی که صاحب کتاب باشد و حدیث
مرسل آنرا گویند که متصل الی آخر نباشد مسایل جمع مسیل و مسالت
که آنرا مسیله نیز گویند مستجیل بالضم طلب محال منطبل دراز مسلسل
بالضم و فتح دوم و چهارم نام خطی در بیست عبارت که در آن گرفتگی زبان
باشد گویند کلام مسلسل است و نیز مسلسل کرده شده و سلسله زنجیر
را گویند بهمین وجه مسلسل مسیل بالفتح راه گذار آب هر جا که باشد
مشاغل جمع مشغله معتدل بالضم یکم و کسر سیوم روز بغایت گرم کذا فی
التاج اما قیاس تقاضا کند که معتدل هوا برابر روز است و از سیده را گویند
این معقول است معلول علت گرفته معول بالضم یکم و فتح دوم
و سیوم مشدد دور کرده شده و در صراح بمعنی مستعان است ای یاری
خواسته و نیز یاری کرده شده بر کسی و بار کسی بار نهاده معزل بکسر یکم و فتح
سیوم دوک مفصل بفتح یکم و کسر سیوم جای تن و سرشتن مفصل
بفتح یکم و کسر سیوم بندگاه بفتح سیوم زبان کذا فی التاج معیل
بفتح یکم و کسر سیوم جای گشتن مقتل بالفتح نیم روز خفتن مکلل
آنچه در و جواهر را موزون نشانند بعیده بدرها بیارایند مطول
بالفتح معروف یعنی رکوز مثال جای پا رفتن و در فارسی متابع حال
اید ... بالکسر منڈیل دستار منزل بفتح یکم و کسر سیم آنجا که فرود خانه
آب خورد منقال زهر یعنی انگشت دان کذا فی القنیه و در شرفنامه است
و ضم یکم و تصحیح کرده اند منوال بالکسر نوردان و اد استون اخلاق العوام
قیل هم علی منوال طریق و نسق و آن چوب که حایک جامه بافته در آن
پیچد وقت بافتن موصل بالضم یکم و کسر سیوم رساننده و نیز درگاه و دراد

مستبحل

میرنخل ۳

الکند سهم بزمین موصل بود **موکل** بالضم یکم و فتح دویم و سیوم مشدد
سپرده شده و بکسر ثالث سازنده کار بدیگری **میل** وزن فعیل مخوف
ترسناک **میرنخل** با حاء حطی امیر المومنین علی کرم الله وجهه و نخل درین الدین
میل بالکسر سرمه چوب و یکی از فرسنگ کذا فی التاج و فی الصراح و فی
الصراح چوب سرکش و آهن جراح و کحال و در شرفنامه است میل بالکسر
قلم تخته خاک و غلافه سکین که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه کنند
و آن را از سنگسار نیز گویند و نیز کتبند سر تیز و تیز در میدان چوگان دو
میل میسازند و در سنگ میدارند هر که اسپ را در آن میان درآورد
و فرو می برد و بالفتح رده آوردن سوی فرود و رغبت دل و گویند داوا
میل کرده چون افتادن خواهد یعنی غلام **فصل الفاء مع اللام** نیک پرو نیز
چیزی که زینت بال **مالول** کلوبند بزرگ و در تیر و شیر رانان کلوبزرگ
را گویند **مخض عدل** یعنی امیر المومنین عمر مخالف حال ای مالنده مخالف
ای قاهر اعدا و باضافت مکرم و سخی **مرغول** بالفتح باواو فارسی موی پیچیده
و نشاط کذا فی زفانگویا منع دل عقل کذا فی الشرح المخزن **معشوق**
سنگدل یعنی دنیا و معنی سنگ دل سخت دل است کذا فی المؤید
منعل بفتحتین مسابع دغل و بالضم قومی است درشت خلقه بد مذهب
مقل بالضم کرزدکو بال و نیز دارو نیاست که هند کلل نامند کذا فی الشرفنامه
و در بعضی طب مذکورات عطرهائی که از چهار چیز ساخته باشند عود و عنبر
اشهب و صندل و در ال **مفتیل** بالضم یکم و فتح دوم هفت دانه کبرو رز
عاشور را بر بندش **مل** بالضم شراب **منبل** بد اعتقاد گویند و مسلم یعنی
نیم معتقد او هم **مندل** بالفتح عود تر و خطه ندوکه اهل عزائم می کشند که

برا

براء خواندن عظیمت و این لغة هندی است که در فارسی مستعمل شده است
منگار کل با کاف فارسی مکسور زبان کذا فی شرح المخزن **مشکل** بفتح یکم
و سیوم فارسی دزد راه زن با کاف فارسی مکسور یعنی دشواری و
درماندگی و واقعه **مهنه کل** بکاف فارسی زمین و قالب بشر **مسیلا**
میل یعنی میل در میل میوه دل یعنی سنج و فرزند و الله اعلم
باب المیم فصل الزاء مع المیم مقتدی **متالم** درد مند **متکلم** سخن گوینده
متنعم عیش کننده و نعمت خورنده **مجرم** بالضم گناهکار **محترم** بالضم
حرمت داشته شده **محرم** بفتح یکم و سیم آنکه با وی نکاح روا نبود
و یقال دو رحم آن را محرم گویند که از دو چیزی پوشش نباشد محرم را از همین
معنی گویند و بالضم یکم و کسر سیوم مشدد حرام کننده و بفتح سیوم مشدد
حرام کرده شده و نیز نام محرم که سر سال تاریخ هجرت است و بالضم یکم و کسر
ثالث مخفف احرام بندنده **مدام** می و همیشه بدین معنی بالضم
است **مدغم** بالضم چیزی در چیزی در آورده شده **مدینة السلام** کوفه اسلام
را گویند که دار الملک عراق است **مرهم** دارو نرم که بجراحت بندند کذا فی
التاج و آن روغن کنجد است و در آن موم و استخوان بسوده داده و بعد دیگر از خسته
پزند و در زفانگویست مرهم خسته بند و بعضی هی که بر سر کشته هند بندند **مسام**
بالفتح بن موی که منفذ خوی است **مسلم** بالضم یکم و کسر سوم مسلمانان
و نام مردی و بفتح سیم مشدد تسلیم کرده شده **مشام** بتشدید میم جای
شهیدان اما فارسیان مخفف استعمال کرده اند **مشموم** خوشبوی عطر
و بو شیده شده **مظلوم** آنکه بر وی جور و ستم رفته باشد **معتصم** بالضم از
القاب خلفاست معنی عصمت ورزنده است و چنگ زننده بچیزی استوار

معجم اسم مفعول عجمی کرده شد و نیز حرف منقوط را معجم گویند و در کتب
الجبر را ای اجزه معجم بدین گویند که درین ترکیب وضع عرب نیست میگویند
که این هشت کلینا کم اشت بیر باد شاهی بود معدوم نیست معصوم زنی گناه
معظم مه بزرگ معلوم دانسته شده و اگاهی بمعنی چیزی نیز اید
و بمعنی درم و دینار هم مستعمل است معلم بالضم یکم و فتح سیوم مخفف
نشان راه که اندر بجا بارک بوده باتشدید سیوم اموخته شده و
بز علم وصل کرده شده و در اصطلاح مغنیان پرده را گویند یعنی اصل
آن دوازده است راست شباب بوسلیک عشاق زیر بزرگ و زیر خورد
و نهاوند و عراق و باخرجستی و رهاوی و نواد دیگر سعبه آید و در تقسیم
النغمات مذکور است بدین اسامی راست اصفهان حجاز عراق کوچک
حسینی عشاق نوا بوسلیک بزرگ رهاوی بیا زنکوله مقدم بالفتح جای
قدم نهادن و بالضم یا لفتح با سیوم مشدد پیش کرده شده و خوطرا نیز
گویند مقوم بکسر یکم و فتح سیوم آن چوب که بکبر او درختی بسیار باشد
و سرود و درست کیرند وقت شدیار هنرش لکنه نامند مقیم خیمه مسافر
و در شرح مخزن است الاقامة بر پای کردن و دایم داشتن و مقیم مشتق
از دست و در صراح اقامت ارام کردن در جای و نیز مواظبت کردن پس
مقیم ارام کننده بود در جای و نیز مواظبت کننده و بدین معنی بیت
حافظ حل میکردد ملجم جامه ابریشمین ملدم بکسر یکم و فتح سیوم
احمق کذا فی القنیه منام خواب منجم بالضم یکم و کسر سیوم مشدد
ستاره شناس منقسم بالضم یکم و کسر سیوم قسمت قبول کننده است
منهزم بر وزن منقسم شکست خورانده و گریزنده از هیجا موم موقوف

یسعو.

پرده‌های دوازده‌گانه

یعنی حصاره شهد جمع آن معیام بالکسر آید اما فارسیان با واو و فارسی مینجوانند
و در قنیه بمعنی برسام نیز است آن علتی است مواسم بالفتح جمع
موسوم و نیز روزها بمعنی چنانچه عید و شب برات نوروز و عاشورا و جز
آن موسم بفتح یکم و کسر سیوم جای کرد آمدن خلق و عید و نوروز و مانند
آن و بمعنی وقت آن هم می آید چنانچه گویند موسم بهار فصل المیم الفارسی
مام نام مادر ماه سیام ماه کاشغر مبشر نام عیسی علیه السلام
زیرا که او گفته بود انی مبشر بان من بعدی اسمه احمد مخالفان ترا
طبل زیر کلیم ای مخالفان تو از خوف تو طبل زیر کلیم پوشش کرده اند
کذا فی الاصطلاح مرغ بام مرغ سحر کیمرزم باد مریخ آفتاب عالم
آتش مرم بفتحتین ای رمیده مشو مریم بالکسر مختصر میریم و بالفتح یکم و سیوم
نام مادر عیسی علیه السلام و نام زنی که روزه رجب پانزدهم ماه او از
او داشته بود به نیت رها شدن پسر و نام منکوحه خسرو مسند عالم
شش جهات عالم مسند جم باد و نیز منصب جمشید مشکین ختام با جا مکسور شرابی
که آن بوی مشک دهد مشربه عالم آسمان و در شرفنامه بمعنی آفتاب
است مغز قلم یعنی مغز استخوان کذا فی الشرفنامه مفترق النعم بفتح یکم و
کسر سیوم جانوری است کنده که آن را غنغه نیز گویند کذا فی القنیه
مضم منزل اعظم زحل مهرجم بالضم خاموشی ملغم بوزن و معنی
مرهم ملهم مثله بفتح و بالضم الهام کرده شده و دیگر سیوم الهام
کننده منادی اسلام موذن مردمک دیده و جای نظر کردن چشم
میخ درم سکه که بدان مهر زنند میخ قدم با خاء معجمه موقوف آنکه پای شکسته

بکنجی نشسته بود و جانی نزو دکذا فی القنیه میم بفتحتین نام مقامی است
و سر می من مینا سم ای سبز سم و سیاه سم باب النون فصل المیم مازدن
دستوری داد که مازن وزن جا زن بعضی مامور و نام مردی کذا فی القنیه
و در تاج است المازن خانه زنبور و در شرفنامه است مازن چوبک پشت
ماعون تماش خانه و مالک آن حرین بوتیما سکذا فی القنیه مامون نام خلیفه
عباسی و نیز ایمن مبرس بالضم یکم و فتح دوم روشن و معلوم مبطون
شکم جاری مبین بالضم ظاهر و بکسر سیوم مشدد مفتوح بیان کرده شده
و بکسر بیان کننده متن پشت و گوشت ماره جای سخت و بلند و در
یاقوت و نیزی تر ریر کذا فی التاج و نیز الخ بر و ر میانه صحیفه بنویسند
چند حاشیه متین بالفتح استوار محن بکسر یکم و فتح دوم بسیر مجنون
دیوانه و لقب عاشق لیلی کامرا القیس نام داشت محاسن جمع حسن بر
خلاف قیاس و بمعنی ریش نیز آمده مخزدن اندوهگین محصن بالضم یکم
و فتح سیوم مردی که منکوحه دار و باقی شد بدیسیوم نگاه داشته شده محصون
حصن کرده مختون ختنه کرده شده مخزون گنجینه نهاده مدن نام شهر است
عراق و عجم و جمع مدینه مدفون دفن کرده شده مدهون زمین که اندک
تر شود از باران مدون بالضم با واو مشدد دیوان کرده شده مدین
قرض دار مدین بفتح یکم و سیم نام شهری وزن سمین بنده مرجان مردم بد
خورد و بد و نیز مرکب از مر جان که روست مرزبان بالفتح بالضم سیوم
متر مغان و بالسیوم موقوف زمین دار و نگاهبان زمین و مالک آن
و بدین معنی فارق است از مرکب از مرز که بمعنی زمین است و بان که بمعنی

صاحب است

صاحب است مرهون گرو مزن بالضم ابر مزین بالضم یکم و سیوم مشدد و
مکسور ارایند و ی شتر مستهان بالضم یاری خواسته شده مستغنا بالضم بار
خواهنده مستکین بالضم فروتنی کننده مسجون بنده کرده مسکن بالکسر شتاب کار سکون
مسکن بفتح یکم و سیوم ارامگاه مسکین بیچاره و بحر به مسمون روغن
ورود و مسنی منکه مسنون بیزه و مرد دراز روی و الخ سنت رسول
علیه السلام است و صورت کرده ورودش و تابان بر شغلة الباطنین
نام میوه است که لطافتی ندارد مضمون عالیه که بر سر و رشته مالند
مضمون معهوم مطحون اس کرده شده مطران بالکسر حاکم ترسایان و در
تاج است انکه فرو تر از جاثلیق باشد بمرتبه و جاثلیق حکیم ترساست
مطعون طعن کرده شده مظنون کمان کرده شده معجون دوا نام امیخته
معدن کان معن بالفتح نام یکی کرما معنون زبان زده شده معین
بالضم و باء مشدد و مفتوح فحل کاو و بتر کی انرا بوقا ر خوانند و تعین کرده
شد معصون شاخ دار مفتون شیفته مقرون بپوسته مکان جایگاه
مکمن بالکسر بمعنی اهطن هفتم روز از ماه کذا فی القنیه مکمون پوشیده مکنون مثله مکون ملون
جایگاه داده شده و استوار ملعون رانده شده ملوان روز و شب ممنون
منت نهاده شد من مشدد تر انگبین که بر قوم موسی می بارید و نیز
جمل است ما روم عرب سه نیم استار باشد منال نیکو کار سخت و نام ستون
کعبه موتفین بفتح یکم و کسر سیوم کنده موقنین بالفتح چرخ و دولاب مؤذن
با ذال مشدد و مکسور بانگ نماز گوینده و بالضم یکم و سکون دوم اگاهاننده
موزون سنجیده موقنین یقین کنندگان مظنون در یافته و جاه و تخت
مومن گرونده مهان بالضم خوار و بالکسر جای به فارسی مهین و بالضم

سبک دارنده و آهستگی کننده و آرامنده میدا بالکسر معروف یعنی
جای دوانیدن اسپ و جای کشتی گرفتن و جنگ جا را نیز میدان
گویند و در فارسی بفتح مستعمل است و در معنی او بذی نیز فارسی است
میر ترین امیر خسرو و امیر حسین میزان ترازو و نام برجی که خانه زهره
است میبون نام [illegible] میمون خجسته و نیز مردی
که زنش با نام خجسته بود و نیز دهه که از آهن و یا مسین بشکل کلاه
میشود و در دهن وی قدری سوراخ می کنند و در ان آب می اندازند و
فرو دران انگاه می نهند چون که آب گرم میشود دم زن گیرد اگر هیزم تر باشد
یا خشک خاکستر گردد مضلع الفارسی مارستان بیمارستان مامیران
بیخی است بر چشم او کرمهاست و امیران نیز گویندش مابون مردی
و نام علتی کذا فی زفانگویا ماجان نام پهلوان چینی و نیز نام دهی
از قریات شهر مرو ماده کوپیک کوپیانی یعنی جوز کره مارافسان افسونگری که مار
را بگیرد مازریون بفتح سیوم که هفتم است گیاهی است که اطبا بکار برند
وان بعضی مور و زد را گویند که آهنش ماهین گویند و آن میوه درخت
گز است کذا فی زفانگویا و آن را زنان بکار برند برای تنگی فرج
مازندران نام ولایتی ماکان نام ولایتی است که اکثر سلاح خلق
زو بین است ماکیان ماده مرغ مان اسباب خانه و بگذارد
باش و مانند و ماه و صندوق شان و بمعنی اخیر چون بود اکثر محل با دو ط
محذوف باشد کذا فی الشرفنامه مانستن چیزی شدن یعنی مانند شدن
ماندن مثله و در شرفنامه است ماندن بسیار گشتن و گذاشتن
درها کردن ما چو شاخ گوزن با کاف فارسی ای ماه باریک حمید ماهان

درخشنه

نام شهر است

نام شهری است بحدود کرمان و نیز جمع ماه بر خلاف قیاس چنانچه قواعد
و آغاز کتاب و در باب اول گذشته مادر کوبان یعنی نام نوانی و نظمی
ماهیان ماه را گویند چنانچه سالیان سال را گویند کذا فی الشرفنامه
اقول این جمع ماهینه و سالینه است و ماهیان جمع ماهی نیز آمده مایون
نام گاوی که فریدون بشیر او پرورده شده بود مستولی چرخ عطارد
مجاهرکان ای آفتاب مجیدن بالفتح با جیم فارسی دیدن
و خرامیدن محک زر ایمان یعنی حجر اسود مختصر ایمان فرومایگان
مجرمان بالفتح نام معبد ترسایان که هم بنام بانی او خوانند و دیر
مغان نامند محیذن بالفتح خرامیدن و جنبیدن علوی هفت تن ای
سیارات سبع و هفت اوتاد مرزبان بالکسر دو ستاره اند
مرزبوم بالفتح با کاف فارسی الف مرد مرغ چمن یعنی بلبل مرغون بفتح میم
و چهارم با عین موقوف گورستان مرغ سلیمان هدهد مرغ شبخوان
یعنی بلبل مرغول مرغان نشاط مرغان و زلف خوبان مرویدن بالفتح با واو
فارسی و سین مهمله عادت کردن در چیزی و ریح دیدن در کاری
و در پی چیزی مروشاهیان و مروشهیان نام شهری است که
آن را مرو نیز گویند مزاج کوهران ای مزاج ستارکان مزد دندان یعنی آن
نقد که فقرا را بعد خوراندن بدست دهند مزدقان شهری است در کوهستان
اگر کار را لا یعنی و خدمت بمعنی کند جوشیدن مسد
مسودکان دنیا و قبور مشت زنان بالضم با سیوم موقوف زننده مشت و پهلوان
هندش بال خوانند مشکدرو شانند با کاف و واو موقوف فارسی خوش خوبان
مشکک گیاهی است که بوی خوش دارد و هندش موتهه نامند مشکین سنان

بابجم موقوف مژکان خوبان معاشران ای مصاحبان معجزه غالب گون شب
معده بانک باکاف فارسی موقوف یعنی سخت پر کردن و سیر خوردن معطوف
کرد عنان ای بجنبان و کردانیدن عنان معلق زدن یعنی طایفه رقاص
که سر زیر و بالا پا بسته و چرخ زنند همچنان و از گونه مغز ترکردن یعنی
سخت سرانیدن مغز در سر کردن یعنی سکوت کردن مغزین نام حلوائی
است مغون نام شهریست بکرمان مغر بالضم نام درختی خاردار که
بتازیش ام غیلان نامند مغیلان بابستان یعنی دنیا مغلیان نام دارو
بحد ولایت خراسان و نیز رستگار را مقامات خروشان است بهشت غراش
مضمون کن فکان یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بکاس کردن
یعنی نهایت جستن کذا فی المؤید مکث کردن و مکش یعنی درنگ کردن و تاخیر
کردن مکران بالضم نام شهری است و ولایت او را نیز گویند ملک بلجم
بالفتح همان مزیدن ملک هفت زمین بادشاه زمین هفت کشور
منبر ابوده کار قالب فاسقان کذا فی الاصطلاح مرغ معروف و توده خرمای
و کنایت از خود منزل جان ای منزل محبوب و نیز دنیا و سرا اندرون و
بیرون زن ای کی من در گریبان میکنم و گاهی برم آرم که رفتت یا نه
مکیدن بالضم با سیوم فارسی بمزیدن یعنی کفتن منوشان باواو فارسی
نام بادشاهی مبارز لشکر کیخسرو و نیز نهی شراب نوشیدن موزن
با داو و زا فارسی چشم خوب خواب آلوده کردن که غلطان و مخمور ک زنار
موشک بران بالضم با واو فارسی و تشدید رای مهمله جانوری است مانند
موش خطها سیاه بر پشت دارد اگر بر درختان ماند و از یک درخت
جست زده بدیگر درخت رود کونی می برد هندش روکهی و کلهری نامند

بسوی شراب

بسوی شراب مست و بیهوش شود موغان نام شهریست که دشت اثر اصفهان کرده اند
مولیدن خزیدن و ناز کردن کذا فی زفانگویا و در شرفنامه بمعنی باز
کردانیدن موی میان ای باریک میان مویدن باواو فارسی ای کریستن
مهان بالکسر جمع بزرکان مهران نام رودی است و نیز نام مردی صاحب
فضایل مهربان صاحب مهر مهرخاوران بالکسر کنایه از انوری است زیراکه
خاوران نام ولایت اوست مهرماه بالضم بازا موقوف روزه داران
کذا فی الشرفنامه اقول این که اگر باضافت خوانند بمعنی روزه باشد
مهروماه روزه داران افتاب مهرکان بالکسر بارا موقوف فارسی شانزدهم
روز از ماه و مهر و آن روز جشن مغان و قیل جو آن مهر و تن ماه
تابان ...... و نام معشوقه مولانا عاشق صادق مهره در کردن جمع شدن یعنی
کردن سکستن مهمان بالکسر انکه او را بتازی ضیف خوانند و نیز بمعنی
بزرک بمان و بزرک را بگذار و بالفتح مرکب از مه که معنی آن در فارس بزرگ است
و در تازی بمعنی باش است پس مان تاکید آن باشد مهین بالکسر خداوند
صندکهین می پرستان شراب خواران و مدمن خمر میان اوسط و صندکیا رو
دکرکاه و نیام را نیز کویند و در هند کسی که بزرگ باشد او را میان
کویند میتین با دوم فارسی التی است دراز آهنین که سنگ شکستن
ازکان بکشند هندش سابل نامند میر بهشت جنان رضوان میر هفتمین یعنی زحل
میزبان بازا موقوف انکه او مهمانی کند میزیدن بایا فارسی بول کردن
مهن وزن بزن پسر و فرزند و خان مان و زاد و خویش و جا و قوم
و مسکه شیر و خوشه و در زفانگویا بمعنی شیراست میل کشیدن محو کردن و دور
کردانیدن و بمعنی سرمه کردن آنیز آید فصل فی الرسا بالکسر و الضم عیب کذا

کذا فی الشرفنامه **باب الواو فصل المیم** مور سنگ سپید نمایان که در داش
باشد و نوعی از دریا جین الواحده مروت کذا فی التاج و در زفان گویا
مرده کبود است بر سر شاخ که نبات وارد و نسبت شکوفه است و در شرفنامه
مرد و زن پیر و نام شهری است کران را مرو شهجان نیز خوانند **فصل**
الفارسی مازو چوبکی که میان ایشت بود و چوبی که گشت را بدان بالد
دهند و نام دارویی است کذا فی الشرفنامه و در زفان گویاست که ازرد
سیاهی نیز سازند بغایت تلخ و گلوگیر باشد هندش ماین نامیند
نامند و زنان از ان بکار برند براه تنگی فرج و در قنیه است آن تخم درختی
است مانند سپاری خورد و سپید و ام رنگ رزان نیز ازان بکار می برند
هندش ماجوپهل نامند و در طب حقایق الاشیا مازو میوهٔ درخت بلوط
است و جوان کران ماسیجو جام بوده باشد درخت بلوط یک سال
مازو بار آرد و یک سال بلوط اقول ازین معلوم میشود که ماین و ماجوپهل
یکی است اما همچنین نیست بلکه ماین خورد می باشد و گرد نمی باشد
کلیم و سکرنا گویی از الت حایک است بتازی فلهم گویند کذا فی زفان
گویا مریخ و کیون بین دروا انگشت سوخته در منقل این **مزدور دو**
انکه کاری منفعت کند **مشکو** بالفتح با واو فارسی مشک خورد و ان
مشکیزه نیز گویند و بالضم مختصر مشکوی **مشکین جو** یعنی خال **منتو** بالفتح
طعام است **مولو** شاخ آهو که جوکیان آن را می نوازند هندش
سنگی نامند و در زفان گویا حلقه و آهن گویند که ناقوس است باریک ناهر
ترسایان آن را درون دیر می نوازند و حلقهٔ آهن **مو** بالفتح گذر
دشتی **مباسطو** معبدی است ترسایان را درون دیر **مینو** باواو فارسی

مینا و در

اعمال مازو لضیق الفرج

مینا و در لسان الشعرا المعنی بهشت است اما از کلام خواجه معلوم میشود
که گوهریست نفیس **منکو** بالکسر جاوید **مشو** عیب ناک **منو** که در دهی
موی ابن کوتازی آن هذا باشد و بزبان عبری لب باشد **باب الهاء فصل**
المیم العربی ماده مشدد اصل هر چیزی بود و اوزا ماریه قبطی گویند و نیز نام
عورتی که امروه و ولایت یمن بود و علم اکثر از ارسطو اموخته و حامی
ساخته که کیمیا بود آن را جام ماریه گویند **ماشطه** معروف یعنی آراینده عروس
ماموسه آتش کذا فی الدستور و فی التاج الماء بوسته شرسکی که میان
وی و میان دماغ پوستی تنک مانده باشد **مادیه** آینه و نام زنی **مائده**
خوان اراسته و آرد بارنگ که آن را مهیده نیز گویند و نیز مجلس طعام بادشاه
مائه صد **مره** نیکویی **مباسمه** با یک دیگر تبسم کردن **مبسوط** گشاده و
نیز فراخ کرده شده و گزیده شده **متابعه** پس روی کردن **متاله**
بالضم و کسر اللام المشدد و ها ساکن عاشق و واله و شیفته و نیز انکه دعوی
الوهیت کند **متخیله** درون دل گذشته و محل خیال است یعنی دماغ **مثابه**
بالفتح جای بازگشت کذا فی القنیه اما در استعمال فارسی برای تشبیه مرادید
چنانچه گویی این بمثابهٔ آن است **مثله** بالضم انکه دست و پای و گوش
و بینی بریده باشد این عقوبهٔ ایام جاهلیه بود **مثونه** بادر ش **مجره**
بالکسر ره کهکشان **مجه** انجا که طبیب بگیرد از دست **مجله** بالفتح اول
و کسر ثانی کتاب حکمت و ادب **مجوسیه** عورتی مجوسی **محاوره** بلها سخن
و را ... روی خوب کذا فی فرهنگ مولانا ... قواس در صراح است
پاسخ دادن با یکدیگر **محاداته** برابری کردن **محاکاه** با یکدیگر حکایت
کردن دوستی بالکسر سیاهی که بدان نویسند و قیل دوات

نام دیار ماریه وجام ماریه

اهل ...

محاله زن حیله گر مجوبه چوبی که پیش در نهند محصنه زن با شوهر دار محصنه
بکسر است محدث اما مستعمل در فارسی بالضم بارگیر کذا فی القنیه اما هو دوج
بارگیر یافته محله بفتحتین معروف یعنی جای فرود آمدن مردم محدث
تنازیغ مخنته بالکسر زنخ مخافه بالفتح ترس مخدره زن پردگی مخلات تو بر
مدت بالضم معروف یعنی مدت که معین باشد مدینه شارستان و نام
دیهی که مدفن رسول الله است و در قنیه است مدینه مداهنه چرب زبانی
و مصانعه کردن مذاقه مزه چیزی چشیدن مذمه بالفتح بالتشدید
میم نکوهش مراة آینه و بالفتح زن مراره بالفتح زهره و تلخی مرحله بالفتح
جای فرود آمدن مرتبه پایگاه و قدر مرسله بالضم قلاده که در روی
مورچه و جز آن باشد کذا فی القنیه و در شرفنامه بمعنی گلوبند است
و معنی حقیقی زن فرستاده شده و چیزی گذشته شده مرفه بالضم آسوده
تن و فراخ عیش مرمة بالفتح با تشدید میم دوم معروف یعنی شکسته را
بستن مروحه بالکسر باد بیزن معنی حقیقی چیزی که راحت شود مروت
بضمتین مع التشدید الواو مربا بالضم مع التشدید الباء میوه
پرورش که در جلاب اندازند کذا فی السامی مزوج بالضم والتشدید
الواو زن جفت کرده شده و کلاهی که میان پنبه کنند و حلوای شکوفه
تشبیه برده کرده اند کذا فی الشرفنامه مزوجه و زن مزوجه همان
مزور مزة بفتحتین بالتشدید معروف یعنی لذت زبان مزبله بالفتح
سرگین دان مزجات بالضم بضاعة اندک یعنی کالای کمینه مزیه بالفتح
بالیا افزونی فضیلت مساعدت یارمندی نمودن مسافة بالفتح دوری
کذا فی الصراح مسامحه آسانی کردن با کسی مساکة سؤال مسبحه

بالضم

بالضم والتشدید الباء المکسور انگشت شهادت مستحاضه معروف یعنی
زنی که در ایام حیض و نفاس خون بیند مسخره آنکه بر وی مردمان
استهزا کنند مسکه بالفتح خلاصه دوغ مسکنه بالضم بیچارگی مشایعه
بوزن و معنی متابعت مشجره بالضم درختان و بالکسر پاره مشغله بالکسر
معروف که عوام بالفتح مشغله گویند اقول هر دو معنی توانند بلکه اصح بفتح
است بمعنی جای شعله و آن زبانه و درخشش آتش است مشغله بالفتح با عین
مفتوح غوغا، آواز مرغان و جای مشغول و در قنیه است مشغله فریاد و فغان
و بعضی برین معنی بکسر میخوانند این معنی مضمون صیغه و لغت نیست
مشکاة بالکسر روزن و دریچه ناگذاره و طاق مشورت معروف یعنی کنکاج
مشیمه وزن رقیمه پوستی که بچه در شکم مادر درون آن بود کذا فی المؤید
مضطبه بالفتح جایگاه غربا و مساکین و خمارخانه لغت بغدادیه است مصلحه
بالفتح معروف یعنی نیکویی و جای صلاح کار مصیبة بالفتح الخ رسد از
آفت و رنج و اندوه فوت شده مضمضه بالضم گوشت پاره مضمضه مضغه
آب در دهن کردن و بیرون کردن انداختن مصره بالفتح گرد و غبار مطموره جای
خواربار و مغاکی که در زمین که در و طعام و آب پنهان کنند کذا فی التاج و در
و در قنیه است بمعنی حصار و جایگاه مطحنه بضم و فتح دوم چهارم آسیابه
مطیه بالفتح مرکب مطهره بالکسر معروف بمعنی جایگاه است اما این
معنی جوهری و فت نیست معتوه بالفتح بیهوش کذا فی التاج و در شرح
آن را این معنی جوهری گوید که بعضی کلام او همچو مجنون بود و بعضی هوشیار
معده بالکسر درون شکم معرفه آشنایی معرکه بالفتح جنگگاه معونه
بالفتح سوغاتی معونت بالفتح یاری معیشة زندگانی و وجه بدان زندگانی

مغاره بالفتح سوراخ در کوه مغزه بالفتح گل سرخ و آن را منشر نیز گویند
مفاجات ناگاه رسیدن موت مفاوضه باصاد مهمله بیان کردن و باضاد
سخن پیوسته باهم دیگر رده شده مقابله بالضم یکم و فتح دوم بایک
دیگر برابری کردن و در اصطلاح منجمان است که نظر یک ستاره با ستاره
دوم بهفتم خانه باشد و این دلیل بر تمام دشمنی است مقاتله بایکدیگر
قتال کردن مقاله مقبره بفتح یکم و بسیوم گورستان مقبوضه ستاره
قبض کرده شده مقدمه بکسر دال موقوف و پیش آهنگ لشکر و پیشی
که پیش کنند مقرضه بالکسر جنسی است از پیکان مقرعه بکسر یکم و فتح سیوم
تازیانه کذا فی المؤید و نیز گرز عمود و فرحراح است کوبه و معنی صیغه
بچیزی که نگویند مقصوره جای ایستادن اما در نماز و نیز کوتاه کرده شده
دفقر کرده شده مقله بالضم سیاه و سپید چشم و نام مردی و قیل بغوله
چشم مقنعه بالکسر مالهٔ سر افکنده مکه معروف یعنی شهری که کعبه در آن
است و نام زنی عربیه فصیحه که او را مردی پرسیده بود ما اسمک یعنی چیست
اسم تو گفت مکه بعده آن مرد گفت فاقبل حجر الاسود یعنی پس بوسه دهم
حجر الاسود را و آن کنایت از خال است که در خد اوست بعده آن زن
این آیهٔ کریمه برخواند لن تکونوا بالغیه الا بشق الانفس یعنی هرگز نرسید
او را مگر بمشقت ذاتها و این آیه در باب حج است یعنی حج نرسیده
نرسیده تا که مشقت مال و بدن نکشند بعده آن مرد درستی چند
از آستین کشید و داد بعده آن زن گفت الان شئت ادخل المسجد
الحرام از زن وصال میخواهد و اگر بخواهی بوسه ده بحجر الاسود زهی نحت
آن ملک مکنه بالضم ثنایان و مرتبه مله بالکسر و التشدید دین

ملاحة نمکستان و نمکداری است ملازمة بایکدیگر لازم گرفتن و نشستن
مدعی و مدعا علیه بر در قاضی بهم ملالة بجوزی و بیماری ملقعه بکسر یکم
و فتح دوم نام شهری ملعقه بکسر یکم و فتح دوم کفچه و چمچه ملطه و زن
فتیله نام مقامی است کذا فی القنیه مملکة بالفتح پادشاهی ممات
ضد حیات فارسیان تا را در می نویسند ممنوه منت بنهاده شد
مناسمة بایکدیگر بوی گرفتن منته بالکسر و التشدید سپاس و نعمت و
ترسندگی کذا فی الصراح نعمت دادن و بیان کردن نیکی خویش بر کسی مناجات
راز گفتن با خدا منزله مرتبه منصوبه بازی مغتم زد و آن صفت اند اسامی
ایشان در صفت خانه گیر گذشت و نیز در شطرنج منصوبه است چنانچه منصوبه
دلارام منفعة سود منیة آرزو مواساة کسی را در چیزی همچو خویشتن کردن
و نرمی کردن و فریب دادن کذا فی شرح المخزن و دوستی موهبة بخشش
موتبه برداشتن مهجه بالضم خون و خون دل و جان مهدیة بالفتح
شهری است بجاده و مغرب میره بالکسر عداوت و طعام و کینه میمنه
بالفتح از سوی دست راست فضل الغایر بالسیوم موقوف یعنی مهرهٔ مار کذا مارمهره
فی الشرفنامه مازه چوبک پشت تازیش صعب خوانند مازبان یا زاهو
چیزی است ماشوره ریسمان خام که بر دوک رسپند هندش گری نامند
کذا فی الشرفنامه و در لسان الشعرا مذکور است نام بازی و در فرهنگ است
ماشوره آهن میانه خالی که بدهان نهند و بدان آب بر کشند از حوض تازیش
جهور گویند و نیز آن آلت را در صراح مذکور است مسرّت بالکسر الف رار
و آن ماشوره باشد و در زفانگویا است هر چیزی که بهم در آمیخته بود
ماشم از آهنگر و زرگر تازیش کلبتان نامند مافه فدرنگ در

وآن جوالی است که پس در نهندش تا دیگری باز نکشند ماهچه از ازجولاهم
که آن را مار سرتیز گویند هندش کوچه نامند بارا موقوف و سیوم
فارسی سوزه خورد که در پیراهن و امثال آن دارند و آنچه زر و نقره
ومس بر سر علم راست کنند و گلی که نقاشان در نگارستان کنند ماه
معروف تبازیش قمر خوانند میان دو نیم روز چیزی کم یک برج قطع کنند ماه قمری و شمسی
و ترجمه شهر که دوازدهم حصه سال است گاهی سی روزه و گاهی بیست و نه
روزه چنانچه گوئی ماه محرم و چون آن و نیز مدت آفتاب در یک برج و آن گاهی
سی روز باشد و گاهی سی و یک گاهی سی و دو و گاهی بیست و نه روزه
چنانچه در بیت است بیت لاو لالب لا و شش ست م لل کطو
کط لل مشهور کوته است ما این را ماه شمسی گویند و نام دیگری و کنایت
از محبوب و معشوق باشد یعنی ماه شب چهاردهم ماه سی روزه یعنی ماه سخت باریک
و ماه نو ماه سی شبه یعنی ناچیز و محو گشته ماه نخشب شاه مقصب بوش
ماهویه عامل یزدجرد نوشیروان که کسان او چون یزدجرد منهزم شد
و خفته و یافتند خفته کردند و کشتند یکی از آن گجاران که آن را
بره نیز گویند دوازدهم حصه توطه که آن ثبت حبه بود و یک توطه بود و هشت
حبه باشد ماهیچه آبه نان خورشی است که از ماهی سازند تبازیش صحنا گویند
کذا فی زفانگویا ماهیابه بابا آنچه همان ماهی آبه کذا فی الشرفنامه و با نون
بمعنی ماسه و مشاهره است چنانچه سالیانه بمعنی سالینه است ماهچه
با جیم فارسی آنکه بروز عید فطر می پزند هندش سویین نامند مایده با چهارم
موقوف و بجیم مکسور چاشنگیر مایه دستگاه و در زفانگویا است مایه تمام
بنیاد چیزی و سر مایه مبارک کرده آنچه جانوری را می گذارند برای

صیحت

صیحت مریض یعنی برای مبارک مریض می گذارند تا بمیرد و این در ایام
جاهلیت بوده است خواجه راست بیت بعشوه بیدلی را شاد میکن
سیار که مرده را آزاد میکن م یعنی بفریب دل عاشق شاد کردن
چگونه است برای صیحت مریض جانور را آزاد میکن یعنی بفریب کنند دل خوش
میشود اما موت او باین دفع نمی شود که اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة میژه بازاء فارسی دختر افراسیاب که معشوقه بیژن پور گیو بود متاره
بالفتح اوندی که از وی وضو سازند تبازیش اداوه و مطهره خوانند کذا
فی الدستور متاره بالفتح و التشدید همان ماهه بمعنی بربا در فنه بمعنی
کرمی که در صوف و گندم افتد تبازیش سوس خوانند مخنده بالضم کیم و
کسر دوم فرزند عاق و خزنده و جنبنده کذا فی الشرفنامه و در زفان
گویا مخنده بر وزن رونده بمعنی خزنده است یعنی زمین و بر دو زن گیرد
یعنی بفتح میم و یاء حطی ساکن فرزند عاق و بیفرمان است مخیده بفتح میم
و یاء حطی ساکن فرزند عاق و بیفرمان کذا فی زفانگویا مراغه غلطیدن خر
و اسپ مربا میوه ترش که در جلاب اندازند مرجان پرورده یعنی
لب وی مرجان پرورده است چه بین که بدان لب آب و جز آن عبره کنند
مانند چوب تراشیده از چرم راست می کنند مردم شناوه از میان ندکاه بر می
کنند بالا آن اسباب و مردم سوار شده گذار میشوند مرداخانه بفتحتین
و قیل بسکون دوم نحس ضد سعد مرداخانه بالضم با خم موقوف یعنی
خانه که از آن مهره نرد بیرون نخواند آمدن مردم گیا همان مردم گیاه
مردم گیه مشکله مرده بالضم مولی او نیز بمعنی عاشق آید کذا فی شرح
المخزن مرزه چراغدان و در بیان الشعرا بتقدیم رای معجمه بر رای

مهمله و فی الطب مرزه بالفتح موشی تبارزیش فارکو بیند و همدین معنی از ادات
الفار مرزنگوش آمده است مرغان تشاخ سدره و بشگان مروه بوزن
و معنی مروح فارسیان حا حلق نهاها را به بدل کرده اند برای استقامت قافیه
بالکسر و قیس بالضم با زاء فارسی خبر خوش و شادی مژده بالکسر با زاء
فارسی موی پلک و در فرهنگ قواس بمعنی رزم آمده است مژیده بالفتح
با زاء فارسی نام بازی است مسته بالضم طیه شکره و در فرهنگ قواس
بره و دروکران است و در شرفنامه بدین معنی چنانچه گذشت مسها زر
اندوده ای مجستها نفاق و نیز از دروغ ماننده است که بتازیش مشاهش
نامند مشترنده بالضم با تا موقوف آلتی است درودگران را که آن را
رنده نیز گویند بدان چوب تراشند مشتره بالضم با تا موقوف گندم
و جو و شالی و گیاه که موازنه یک مشت درو ده باشند و بجزی بسته بود
چنانچه بشنواره مشک خاص مشک خالص و نیز رستنی است موقوف که دانهای
آن برنگ مشک مانند بو خوش دارد مشکو بفتح با واو فارسی
مشکیزه بالفتح مشک خورد مسکین باجیم فارسی فال کذافی القنیه
مشکین کلاه و مشکین کله زلف مشکین مهره مشلف زمین مصر یعنی بنا
قالب مردم کرا و ملجاء روح است معن رانده نام یکی از مغ کده
بالضم میخانه مغنده بالضم علتی که بر اندام مردم از گوشت مانند گوی
برآید هندش ستوری نامند مغدونیه بالفتح نام شهری است ملازه بالفتح
و الکسر با زاء فارسی آن گوشت که درون حلق بر زبان آویخته باشد
ملخ پیاده آنکه پر ندارد و زمین رود و هیچ سورچه و در صحاح است که ملخ
است که هنوز پرش نیامده بود و بتازیش دبا خوانند ملک آوازه بلند آوازه

ملک شاه

ملک شاه نام پدر سنجر که پادشاهان بود ملوکیه آفتاب پرستک که آن را
نیز کا نیز گویند کذافی الطب منبر بابه یعنی عرش مجید من زدیه ای من حیله
حیله ساز منش کشته ای ریش و طبیعت گردیده منظر نیم خانه فلک و گنبد
منقله بالضم یکم و کسر سیم نخست دان موالیدیه کانه و موالید ثلاثه برسته
و بررسته و جنبنده یعنی نبات و حیوانات کذافی موزچه با دوم و چهارم
فارسی و سیوم موقوف مورچه خورد و نیز نوعی از نگار که در تیغ و آیینه
و مانند آن افتد و نیز کنایه از سخت ضعیف و خفیف و عاجز آید مورچانه
با راء موقوف و جیم فارسی مورچه آهن که از نگار افتد موزه موقوف و
و نیز حلوائی موسه بالفتح و قیل بالضم زنبور موسیچه بالضم با جیم فارسی
مرغی است سپید و ام چون تمری مویه با واو فارسی گریه با نوحه مویه
پوشش از قاقم و سمور و سنجاب و مانند آن بود مه بالفتح نه مه
بوزن زه بزرگ مهتر هم از این مرکب است مهرگیاه بالکسر با راء موقوف
و کاف فارسی نام گیاهی است که خاصیت او آنست که هر که با شد
میان خلق محبوب و موقر و معظم نماید و در زفانگویاست گیاهی است
که برگ او مقابل آفتاب باشد مهر بالضم معروف یعنی سنگی و گوهری
گرد و نیز از سنگ پشت که بدان کاغذ مهره کنند و نیز تریاک مار مهره
مهرماه بالکسر با راء موقوف مدت ماندن آفتاب در برج سرطان مهواره
بالفتح مشاهره مهینه بالکسر گرانمایه و بزرگترین کذافی الادات و در زفانگویاست
بمعنی مهتر مهیوه بفتح یکم و سیوم طعامی است لاریان را که از ماهی
خشک آب زده در آفتاب می پزند میانه صندکرانه و آنچه در میان سلک
از جواهر و جز آن بزرگ باشد میخانه بالفتح معروف یعنی خانه می و اند نیز

میره بالفتح معروف آرد گندم پخته و سبوس دور کرده و نیز نام حلوائی است که چند میوه را در شکر می پزند میره بالکسر میر و خواجه میکده همان معنی نه
میلاده شاگردانه و مژدگانی دنود ارانی میون بالکسر بار درخت
والله اعلم باب الیا فصل فی الواو مجازی بالضم جزا دهنده و بالفتح ضد حقیقی
متواری بالضم پوشیده متوازیه بالضم جزا دهنده بالام مشدد ظاهر
شونده منحلی با حای حطی آراسته وز متقی بالضم با تا پرهیز
کار و در قرآن بمعنی مومن است مثقالی بالکسر نوعی از انگور و آنچه بوزن
مثقال باشد مثنی بالضم معروف و نیز نام دوم تار رباب که هوائی
است مثنی دوستی و هو الغنا یقال ایضا مجسطی بکسر یکم و
فتح دوم کتابیست معانی را در ز فانکو یا سنت نام کتابی ساخته اقلیدس
حکیم در علم اشکال بمعنی حکیم نیز آید محلی اسب اول در حلیه مجوسی
بالفتح مغ مطلی بالضم بالف مقصوره آراسته و مصور و محلی صورت نویس
محتوی بالضم در گیرنده مخفی بالضم با خا نخذ بچه کبوتر کذا فی السبع ق
مدی بفتحتین خرت رسا نعم مدی بالفتح روا تب کننده و کرده شده
مسمی بالضم بد کردار و بفتحتین بالف مقصوره شبانگاه مستوفی بالضم
یکم و فتح سیوم تمام گیرنده و نیز عهده داری که سر دفتر باشد و بفتح
فا بالف مقصوره تمام شده باشد مشتری بالضم نام ستاره سعد که
بششم فلک است و فروشنده و نیز خرنده سراده یک برج قطع کند تیز رفتار
و شتابنده مصری بالکسر آنچه منسوب بمصر باشد چنانچه کلک و تیغ اما
قند و نی مشهور بدان است مصطکی بالفتح نوعی از صمغ است آنچه سپید است
رومی است و آنچه سیاه زند نبطی است اما مسطکی درین دیار می آید زرد

مشتری

مصلی بالضم بالام مشدد مکسور نماز کننده و اسب دوم در حلیه که بعد مجلی
معنی بالفتح بالف مقصوره با ماله جای خاستن و نزد جان و مراد با یا
مشدد و نون مکسور خواسته شده لیکن فارسیان مخفف استعمال کرده اند
و با یا فارسی خوانده و بالضم یکم و فتح دوم بالون مشدد مکسور غنا
کننده و ریخ ریسنده و با عین معجمه سرود گوی مونسا بالفتح بارا
مکسور مهری است و زر خاص و نیز نام ولی معروف فاضل مفتی بالضم
فتوی دهنده متراضی جبنی است از جامه ابریشمی مقوی بالضم واو مشدد
قوت دهنده مکاری بالضم خرنده مناجی بالضم ندا کننده منافی بالضم
ضد ثبات و نفی کننده بالضم ردش کننده منزوی بالضم گوشه
نشین منقی وزن مصفی پاک کرده شده منقضی بالضم سپری شونده
موسی بالف مقصوره و با ماله استره و نیز نام پیغامبری از بنی
اسرائیل مولی بالفتح بالف مقصوره آزاد کرده و آزاد کننده و یار
و دوست و مهتر هم عمل و متابع و همسایه و ندیم و پسر عم و خداوندگاری
مهدی بالضم راه راست نماینده و بالفتح راه راست نموده شده و نیز مهدی
مردی که از خاندان رسول آخر الزمانی خواهد بود خاتم ولایت و هم
عالم بواسطه او رو باسلام خواهند آورد و قیل عیسی علیه السلام
فصل فی الفارسی باخچی با خا موقوف و جیم فارسی اسب گذارنده که تبار زیش بر زدن
گویند و آن اسب فارسی است و گویند ترکی ختلی و قیل اسب هندوی
که باکوب مارافسای بارا موقوف افسونگری که مار بگیرد و زهر مار فرو گیرد
آرد مارفسای بارا موقوف افسونگری مارفسای بکسر فا منشله که بصورت
مار بود مار میخوری یعنی غم و اندوه میخوری ماسی مهمله لی باک ماش خاک

جزیره است در دریا **ماکان** طایفه اند ساکن باکان **مالاس** بالف ممدود
ای آلوده کمن **مانی** بابا فارسی نام نقاش رومی که بدروغ دعوی پیغامبری
کرده بود و نقاشی را معجزه ساخته در عهد بهرام شاه هرمز شاه بود و هم
بدست او کشته گشت **ماه خرگهی** کنایت از شاه مهوکش است **ماه حلبی**
چنانچه در لغت اول اردی بهشت گذشت **ماه کیوانی** عبارت از اردی محمد
علیه السلام **مایی** نام شهری است از هندوستان زمین و نیز نام ار
است **مثنبر** پای مردم زنجای یعنی میگفت مردم **مثلثه** برج جوزا
و میزان و دلو مثل عطاردی یعنی همیشه مدبری **مجری** بالکسر بابا فارسی
اونده ظرفی است عطاران را **مجسطی** حل کننده مجسطی محکم رود بای چوبین
زنجای **مشبه** بلغو و سفتدار زجاه در **محکم رود بای چوبین زنجار** مشبه بلغو ذو
سفتدار زجای در نغز بدن سخت محکم و این معنی اصطلاح مسموع از خشم
شیخ محمد خرمی مذکر سماعی شوهری که مضبوط زن باشد کذا فی القنیه
مرداد بالضم میراث و نیز کنایه است دزد و مایه کم که کار نیاید کذا فی
زفانگویا **مرغ الهی** روح مرغان عرشی ملایکه ملا اعلی مرغزار عقبی بهشت
مرغ عیسی شب پرک که این مرغ عیسی را از آن گویند که عیسی علیه السلام مثل
آن جانور ساخت و مقعد فراموش کرد آن جانور بپرید و از نظر غایب شد بفضل
و مرد خدا تعالی مرغ دیگر مثل آن آفرید تا یادگار بماند **مرغ گوشت ربا** علیوار
مرقع دار ابلیس ای طایفه شیطانی و در جامه شیطانی کار بد میکنی کذا فی شیخ
فی الاصطلاح و در قنیه است ای خلیفه ابلیسی در فسق و فجور **مرگاموسی**
با هر دو میم مفتوح و هر دو کاف فارسی بلا عام و مرگ که تبار زش طاعون
خوانند **مرگی** بالکسر بابا فارسی بلا عام و مرگ عام که تبار زش دارد و بی آت

که آن را به کار نیز گویند و در قنیه است مری چوب کلان **مژدگانی** بازا فارسی
و کاف نیز فارسی شادمانه و عطای شعر و شاکر داتا و در زفان گویا است
مژدکان بالضم آنکه در شراب نوبت خویش بدوستی ایثار کند **مستی**
بابا فارسی یعنی چندین معدود و کردهی اندک **مستی** آتش بابا
فارسی یعنی چندین یعنی کردهی ظالمان و دیوان **مشعله خاوری** آفتاب
مشک کاشغر آن مشک که از کاشغر آرند و آن نیک است **مشکهانی** بالضم
کاف موقوف نام نوایی است لحنی **مشکو** بالفتح و قیل بالضم نام حلوایی
که بادام سوده با شکر بپزند و مشک اندازند و آن نیک است **مشکوی**
بالفتح مشک خور کذا فی الشرفنامه و در قنیه است بالضم با دو فارسی بتخانه است
و نام کوشک شیرین و قیل کوشک مطلق و در زفانگویا بمعنی حرم پادشاهان
است **مصروع خاوری** آفتاب از آن بوقت غروب **معلوم** بابا فارسی
بتخانه است دانسته شده و بمعنی جزی و در نیز آید **مغاک ظلمت** خاکی ای جهان
و قالب بشر **ملاس** بالفتح کموی و آلوده و بفتحتین دوم بارترکیب اضافه
ای ولایت ایران زمین **ملمع کار** شیطان ای باطل در لباس حق نمودن
منازل شناسان گم زده پی یعنی شناسندگان که اثر قدم آنجا دیده نبود
و قیل عارفان **منازل خاکی** دنیا **موری** نادان کذا فی القنیه **موسیقی**
علم سرود **موصلی** بالضم دارویی است و آن دو نوع است سیاه و سپید
موصلی سیاه همین تامول است **مومیایی** با سوم موقوف دارویی است
چون استخوان آن کسی بشکند بخورانند درو ساکن شود و التیام پذیرد و آن
بر دو نوع است یکی کانی دوم فرنگی که آن علی شود و ترکیب آنچنان است
که بچه سرخ روی سرخ موی می آرند و می پرورند چون سال عمرش بیرون

ارن۱

سی میشود کنند دی سنگین را است می کنند و آن را بشهر برکنند و آن مرد را
دران میان اندازند و آن کنند و را می کنند صندوق بست سانی مهری دارند بعد
می کشایند هرچه ازان شهد و آن مرد میماند آن همه مومیایی میشود در
ولایت کمتر می شود و این تسامع است از امیر شهاب الدین کرمانی و کذا فی
الشرفنامه و در طب حقایق الاشیا مذکور است بعضی حکما گویند معادن او معلوم
نیست و بروایتی از لبوره بجالی حکیم در پارسی کوهی است و در وی خانه کرده
اند چشمه آب دران خانه است در سالی یک بار بحضور کسان امیر بار کنند
و بر در چشمه غربال از مس نهاده اند قیاس چند درم معدود در آن غربال می
ماند بر میگیرند مهره کرده بخزانه می سپارند و بعضی گفته اند مومیایی همین
سلاحت است اما از شیخ محمد خوی سماع است که پیشینیان بزرگان خویش را
در سنگین قبر میده انباشته و شهد بر میکردند بعد سالها از ادوان آن شهد و گوشت
ایشان یکی میشد بیرون آمده همان مومیایی اصلی است **مهستی** بالفتح یکم
و سیوم نام او از شاعر کذا فی حاشیه خسرو شیرین منقول از میان محدث
مهد نفس موسی یعنی تابوت که موسی علیه السلام بعد ولادت درو نهاده و در
دجله روان کرده بودند کذا فی المؤید **مهربانی** با راء موقوف شفقت و شفق
هستی و نیز جاه است **مهرها سلیمانی** بالضم مهرها سیاه که خط سپید دران
می افتد و آن را سلیمانی نیز گویند از سنگ بلغم پیدا میشود آنکه می گویند در وقت
سلیمان پیدا بود غلط است زیرا چه مولف بچشم خود مشاهده کرده است کذا ایضا
سنگی بشم بعضی مهرها بدر آمده اند و بعضی همدران اندیده میشود و در قبضه
بستارکان است لیکن مناسب نیست و بدین معنی در اصطلاح الشعرا مهرها سلیمانی
واین صحیح است مهرها سلیمانی بالضم و قیل ستارکان وقت سحر **مهرکان** بالکسر

باکاف

باکاف فارسی نام نوائی است و لحنی و نیز سباله دو ستگانی **مهمان پیر** بانون
موقوف لشکر **مهمانی** ضیافت و استعداد آن و شادی و نیز مهمالی **میی**
بالفتح شراب **میخی** بایاء تحتانی فارسی جبه پوشش درویشان **مهی**
بالکسر بزرگی و بزرگ هستی و بالفتح بمعنی و هستی مسیر ان زمین **میرن دهلو**
میر خسرو و میر حسین **میزبانی** بایاء فارسی و زاء موقوف خدمت مهمان
کرده و مهمان داری و شادی **مستی** بوزن و معنی هستی یعنی جای
میشاب بالکسر گیاهی است که تبارزیش حی العلم خوانند کذا فی زفانگویا والله
اعلم **کتاب النون** النون الدوات و ماهی و نیز بحساب ابجد پنجاه
عدد **باب النون مع الالف فصل الاول** نجبلا بالضم گزیدگان **نغیا** بالضم
گمیدگان تشکه **نذا** بالکسر آواز است **نشا** بالفتح پیدا شدن و نمو
بکم و فتح دوم **نغا** بالضم زن **نغا** نقا بالفتح باکنیزک **نکبا**
بالفتح بادی که میان صبا و شمال جنبد کذا فی التاج و در شرفنامه است بادی
که از چهار سوی وزد و قیل گرد باد **نما** فزونی و بالفتح **فصل**
فی الفارسی ناخدا صاحب جهان و صاحب کشتی **نارا** بارا موقوف آنچه
که از نان برند **ناشتا** بکسر شین گرسنه که از صباح چیزی نخورده باشد و آن
را ناهار نیز گویند **نانوا** بانان موقوف خباز نان پز **نرگس شهلا**
چشم **نعلبیب** بالام موقوف نان پز **نرگس شهلا** چشم **نعلبها** بالام موقوف
نانی که فدا ولایت خود بلشکر خصم قوی دهند تا نهب و تاراج نشود **نغنا**
بالفتح بودنه اصل این نعناع است و آن تازی است نوع عشقا تام و لحنی است
و نوائی **نغوشا** بالکسر و قیل بادال فارسی مذهب گبران و در کیش گمیش
شونده **نقاب خانه** آسمان **نقش ربا** ربا **نکبا** بالکسر باکاف

وضع
دا بفارسی نام جنگی خسرو کسیرو و خسروانی صحیح اوست **نوا** بالفتح کثرت
اموال و اسباب و نواخت و آوازی که بر وصول سرود باشد و نام پردهٔ و
نواختن سرود و نیز چون کسی مینند کسی بماند و یا بسببی بکرد باشد گویند
فلان نوای اوست و اسمی است معلا نرا و نیز مختصر توان که بمعنی استخوان
خماست در لغت تازی و نیز پیشکش که نزد سلاطین ببرند تا از تاحق
سلامة مانند **نور عذارا** یعنی نور مریم و عیسی علیه السلام نوروزخارا نام
شعبه نوا **نوروزخارا** نام شعبه بوسلیک نون و ها و نون گویا یعنی لی و نه
نه حصار بالا و نه سپهر بالا و نه شهر بالا و نه و طا نه فلک **نیا** بالکسر جد و برادر
مادر و برادر بزرگ کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا بمعنی جدین و مادرین است
و بزرگ قدر چیزی و بمعنی پای آید **نیسویا** نشتر کذا فی الشرفنامه کذا فی
حاشیه زفانگویا **نیوشا** بالکسر با واو فارسی شنونده نیلگون و طاسمان
کذا فی اصطلاح الشعرا نیلگون نه و طا و نه آسمان سینه پرها **باب الباء فصل النون من العربی**
ناب خالص و آن گوکه در فرخ اسب از فربهی کم افتد کذا
فی الادات و فی درجات النات چار دندان پیش و مهتر نیز و در قنیه بمعنی
پشت است **ناصب** ناصب کننده یعنی قایم کننده **نجیب** مرد گوهری و برمایه
و شتر برگزیده **ندب** بفتحتین افزونی کردن بازی نرد را گویند در
نرد بازی هر که چوب باشد دو چند کند چون بازیش چوب بود سه چند کند
برین نمط چون هفت بازی تواتر برد چون از هفت تا یازدهم بازی
که نهایت بازی است فره برد او را بتمامی ندب نامند و هر که تو بر تو یازده
ندب برد گویند عذرا برد از حریف یکی بسر کرد آنچه شده باشد بستاند
و آنکه چند ندب حریفی شده باشد بعد حریف دوم یازده ندب بتواتر برد

کوینذا

گویند عذرا برد بر پنج گرو بازی گسیده باشد یکی مرد از حریف دودم
بستاند و آنکه از آن حریف چند ندب شده باشد نه و امق هلک هرچه کرد
باشد همان قدر باید کذا فی الشرفنامه و در تاج است الندب اثر جراحت
که از پوست برخاسته باشد و گنج در میان گمند چون بر چیزی گرو بندند **ندب**
بفتحتین آنچه بدان بازند خوانند و بکسر یکم جمع نسبتا **نصب** بفتحتین رنج و
بسکون صاد برپای کردن چیزی و حرکت فتحت و با ضم آنچه بپا میکنند چو تا
سنگی و جز آن **نصب** آنچه مقابل چشم باشد **نصاب** بالکسر اصل
مال که بدان زکوة واجب شود و آن دویست درم است و بیست دینار در
نقره و زر و در شتر چهل اشتر و در بقر و جاموشکی و در گوسپند و بیست
دینار در نقره و زر و در شتر چهل **نصیب** بالفتح بهره و با ضم یکم و فتح
دوم نام شاعری **نقب** سوراخ و راه اندر کوه **نقاب** بالکسر روی بند
مرد و آنا بکار را پوشیده و بالفتح مشدد بسیار نقب زننده نقیب
نقیب معروف و فی التاج النقیب مهتر نقبا جمع آن و همتی نقبا لانه
یعلم و یختلیه امر القوم **نواب** مع نایبه مصیبت کذا فی الصحاح **نهب**
بالفتح غارت کردن و بفتحتین غنیمت **فصل فی الفارسی** ناخن افتاب تیش
و ناخن شاهد و ناخن نای و ناخن انجا بیت یعنی ماهتاب **نار رباب**
نار بیت خوش ترش **ناف** نیم شب **نخشب** بالفتح شهری است که از نور
ماه مقنع روشن شدی نرگس نیم خواب چشم معشوق و چشم خواب آلوده **نره**
آب یعنی موج آب **نشیب** بالکسر با با فارسی است صد بلند فرود
خوننده کذا فی زفانگویا **نمایش آب** زمین سپید و شوره زار از دور چنان
مینماید که در ان آب است و نباشد بتازیش صعید و سراب نامند نور در

ور ز حریف یکی بسر کرد
آنچه شده باشد بستاند
و آنکه چند ندب حریفی
شده باشد بعده حریف یازده
ندب بتواتر برد گویند گرو شق
ب ور

چشم

عرب شعبه رهاوی نوشابه باواو فارسی الحیات وآب شیرین که بتازیش
عذب خوانند نوشلب باواو فارسی و سیوم مجهول موقوف شیرین لب
ونیز آن پری که قصه آن مشهور است نهیب بالکسر بابای فارسی هیبت وقدر
وعظمت وسهم نیم تاب بامیم موقوف آنچه سخت تافته
نباشد والله اعلم باب التاء فصل فی النون نبات موقوف یعنی کوزه مشهور شکر
که ازان دو چوب نصب کنند وآنچه بر روید از زمین نعت بالفتح والکسر
نقط نکات بالضم جمع نکته نعت بالفتح صفت خوب ودر اصطلاح اهل الشعر
صفت حضرت رسالت را نعت خوانند نهت بالفتح آوازه شیر کذافی الطراح
فصل فی الفارسی ناخواست بغیر طلب و نامراد و در شرفنامه [illegible]
ناخواست بیا کوفته ناداشت باشین موقوف کنگره که اندام خویشتن بردو
در شرح مخزن یعنی بی شرم است ومعنی ترکیب ظاهر است نافه مشک بافتح
بالکاف موقوف ای آوازه بلند ونیک نامی ناگرفت یعنی ناگهان نان و
نمکدان شکست یعنی حرامزادگی ورزید نخست بضمتین اول نشاخت بالکسر
نشاحت بالکسر نشاید نشت بالکسر خوشی کذافی زفانگویا نعل در آتش
استادی بقرارست سماع است چون میخواهند که کسی را بقرار کردانند
نعل را بافسون خوانده در آتش می افکنند که بیقرار میشود نقش بست
یعنی آفرید وتصور کرد وتصویر ساخت نعل در آتش آسمان نوزادت
ای بوزینه تو نهاده صد انگشت ای صد عیب کرده وصد خطا گفته
نهفت نام شعبه پرده بزرگ نیم وقت بامیم موقوف یعنی بسند
خورده باب الثاء فصل فی النون نار خدایتعالی باب الجیم فصل فی الفارسی نارنج
معرب نارنگ که میوه ایست در هند ناخ بلند آواز ونیز نسیج بافته

نسیج بالفتح بافتن جامه نسیج بالفتح جامه حریر وزربفت نفیج بالضم
الضم نهج بالفتح راه فراخ والله اعلم فصل الفارسی نیرنج نشاسته (?)
نشکنج بالفتح گوشت وپوست که بسر دو ناخن گیرند وبفشرند آن را نیشگان
نیز گویند وقیس بالکسر ودر فرهنگ قواس است نیشگان زدن وفراز گرفتن
نرنج بالفتح سحر وافسون وجادوئی است نسیج بالفتح یا بای فارسی
حریر زربافته کذافی زفانگویا نغوچ آن چوب که بدان نان باز کنند هندی
بیلن گویند کذافی القنیه نلج بالفتح نم وتری نوبیچ بالفتح والکسر
بابای فارسی نخ بیزر بافته لبلاب باب الحاء فصل فی النون ناصح درز
ونیک خواه نیاح بالضم آواز سگ نجاح روائی حاجت وپیروزی
نصوح توبه استوار عزم دارد که باز گناه نکند کذافی التاج وقیل
نصوح نام مردی بود که در حمامه مکسوت زنان میماندی وزنان غسل
میکنانند وروغن در اندام ایشان مالیدی وبا ایشان فساد میکردی روزی
دختر امیری را غسل آمد جزعی زرینه او کم شد چندانکه تفحص وتجسس کردند
نیافتند گفتند بیافتید همه را برهنه کرده بینید نصوح چون این شنید
فزع ودهشت اند ایشان تنش بربید در سر با خداوند تعالی گفت وبنالید
که خدایا تو ستاری سر من فاش مکن ازین روز باز این کار نکنم بهمان
خدایتعالی همان زمان یافتند [illegible] ازان روز باز گرد آن کار
نگشت اکنون ضرب شد بر اینچنین توبه نکاح بالکسر عقد نوح نام پیغامبری
که او را ثانی آدم گفتند این لفظ عجمی است اما مستعمل در عربی است و
قیل او نوحه بسیار کردی ازان نوح گفتندی نهند بابه قدح یعنی پیاله را
ایستاده کنند از شراب خوردن است باب الخاء فصل فی النون نخ دمنده دم شیخ

بالفتح و دور کردن چیزی بجزی احسن و نیز نام خطی است و قیل نام
قلم است از شش قلم که اختراع خواجه معتصمی یافت ریخ و قیل چون
خواجه جمال الدین یاقوت قلم نسخ اختراع کرده دیگر قلمها منسوخ شد
برین سبب این را نسخ نام نهاد نسّاخ بالفتح والتشدید صیغه مبالغه
نسخ و نیز نسخه کننده ناخ بالفتح دمیدن دم در چیزی فصل الخاء الفارسی با سیوم
فارسی مضموم نام سلاحی است و در شرفنامه است بمعنی نیزه خورد
نان کرم چرخ آفتاب نان حلال شیخ کنایت از زهد و تقوی است
نخ بالفتح یک تار ابریشم و نوعی از جامهای گرانمایه و شطرنجی
و طبقه که بران نشینند ای نهالچه نهالچه بالکسر معروف که تا زیش
معروف نهم کاخ فلک نهم چرخ عرش باب الدال فصل الالف نازاد بنده
مانند نرد بالفتح معروف یعنی بازی است و مهره آن را نیز گویند و در
شرفنامه بمعنی تنه درخت است نشد شعر کذا فی الشرفنامه اما در تاج
بمعنی نشید بایا است حیث قال التشدید شعر المشاشد نشید بالفتح
بایاء عربی نقاد روائی او نقد مال حاضر فصل النون الفارسی نابودنده
یعنی مفلس و فقیر ناجود بر وزن نابود کاسه بزرگ که ...
و بالفتح را جانور خورد که در سگ و بهایم چفسند و آن را کنه نیز گویند
هندسی کلهتی نامند و در فرهنگ قواس است نارد سازچنگ دوزنه
نیش است و کهنه ناروان ای ناردان ای با سیوم موقوف ای خون گرسته اند نارکند
با راء موقوف و کاف مفتوح دهی که درختان بسیار دران باشند نارمند
آرام نگیرند و بقرار باشند ناف تو بر عم زدند یعنی ناف تو بجنس بریدند
ناف فرزند ای ناف مرا در وقت ولادت بریدند ناکوارد ناکورد بهر کاف فارسی

ناخ

کوزن

موقوف گرانی شکم از بد هضمی طعام تبار ریش خایه گویند نافزد بایم
موقوف لشکری بر راه کرد برای مهمی و کاری نام زمینی ار شکم افتاده بود
ای زمین چنان نابود و معدوم گشتی که نام وی نسیا منسیا شدی نان
سپید نان میده نان سرشیر ای ماهی بود کذا فی القنیه و در اصطلاح شعرا
بجای شربت شیرین است و در بعضی نسخه سرین است چنانکه تبار ریخ
و نعا خوانند و نیز رفتار ناهید بباء فارسی ستاره زهره که مطربه فلک
و نام مادر سکندر است بن فیلقوس بقول فردوسی نبرد بفتحتین جنگ
نبشتم تخته تجزیه ای تخته دوم که تخته تجزیه است نبشتم نخل بند آنکه
نخل بندی کند از موم و جز آن نخله محمود چندی از درختان خرما که در کعبه اند
و در اصطلاح الشعراء است نوعی از درخت خرما چند نرد بالفتح و قیل
بالکسر مختصر نرد و نایب نژاد بالکسر و قیل بالکسر بازاء فارسی و دراد است
است اصل مردم و در زفانگو یا بمعنی اصل و تخم و نسب است و در قوس
اصل و اصلی است نژند بالکسر و قیل بالضم غمگین و فرو افکنده و سسته
و در زفانگو یا نبرد بفتح نکیم وضم سیوم ذیز بفتح وضم دوم شکاری
نشید بابا فارسی سه دد عقل در آتش افکنند ای تنگ ارکد اینید
نعیم پاک بستانند ای بهشت پاک بستانند و قیل بهشت مجرد بستانند و در قنیه
است ای اعمال الحجابی نفایت کند و در اصطلاح مصالح عالم ثابت
کرده اند نغنود ای نخسپید و غافل نشوید مشتق است از با نغنودن
نفس اباد بفتحتین نشستن نقره این کار با آهن کشید بالضم ای کار ریاضت
و مراقبه و فکر با آهن کشیده کذا فی شرح المخزن اقول معناه گزمی این کار
بسنجی کشید نقش زیاد یعنی آسمان بلا مسمی و الحجه قابل دیدن نبود بدانکه اصل
اسم

نادورد

زیاده است یعنی نقش زاید **نقش نشسته** یعنی خیر وجود نیاوردند **نگزیرد**
باکاف فارسی چاره نباشد **نمند** معروف که از نیم باشد **نمک شود**
کباب قدید کذا فی شرح المخزن **نوانند** بالفتح نالنده و اگاهی کذا فی
زفانگویا **نورد** بفتحتین بیچ که در جنبه ی افتد و بسندیده و در خورد
کذا فی الادات کذا فی الادات اما در استعمال بمعنی کنج و سوراخ وجام
و نامه هم آید بدین که دران بیچ است و در شرفنامه بمعنی جنگ نیز است
و در شرح مخزن است که آلتی است چوبین است شوبافان را که دران شعر
می بیچند **نوش باد** ای گوارا باد و شیرین باد این دعا که میخواران بایکدیگر
دیگر می کنند و ساقی چون پیاله دهد نوش باد می گویند **نویه** بالفتح با یای فارسی
آگاهی ضیافت و دعوهٔ عظیم و بکران و توان گشته باشد کذا فی زفانگویا
نو یه بفتحتین اسپ نیک رو و سبک خر برد و نیز نام مقامی است که آتش
کده بزرگ‌ترین آنجا بود و در ادات بمعنی اسپره نیز است **نهاد**
بالکسر بنیاد و رسم و بمعنی وضع کرده نیز آید و ماضی نهادن و در زفانگویا
بمعنی تن است و استعمالش در محل خلقت و جبلت نیز آید **نهارید** بالفتح ترسیدن
و در زفانگویا بازاء معجمه بدین معنی آمده است **نهاوند** بالکسر نام شهری
است عظیم در کوهستان و نیز نام پردهٔ سرود **نه برد** بالضم باد **نه گنبد**
یعنی نه فلک **نهید** بالفتح نوعی از خوردنی که از مغز حنظل دارند و ترکیب
کنند و بالکسر بایاء فارسی مضارع نهاد یعنی بدارید **نی در نورد** ای نی نام
و نی نشان کنی کذا فی الاصطلاح و نیز در سوراخ نهی و در بیچ نهی **نیاز مند**
بازاء موقوف حاجتمند **نیرومند** باواو فارسی توانا و خداوند زور
نیشکر خط ای خط سبز بالای لب شیرین **نیکند** سیهای بنوشد

باو ذ فارسی

بنوشد **باب الذال فصل فی النون** **نباد** نبید فروش **نبید** در گذشتن
نیز از جای که رسد بران و رفتن آب و فرمان بمعنی نفاذ باذال معجمه
نیز در فارسی آید بدین که در فارسی هر دال معجمه که بعد مدت افتد دال
معجمه خوانند **نبیذ** شراب و خرما و قیل نبیذی و فی التاج النبیذ معروف
باب الذال فصل فی النون **نادر** اندک و نایاب و آنچه نیک لطیف میشود گویند
نادر است **نار** آتش و در فارسی بمعنی انار نیز است **ناجرا** اسم است مر صنمی
را در ایام جاهلیت **ناسور** ریگ روان که بر گوش و چشم افتد جاهای
دیگر کذا فی التاج اصل معنی اینست اما این زمان غالب آمده است
بر ریش که دایم روان شود و از دریم اندیش نار گویند و قیل ناسور زخمی
است که در مقعد شود **ناصر** یاری کرد و نیز نام شاعری **ناصبور** معروف
ناطور باغبان از شیخ منقولاست یعنی نگهبان **ناظر** سیاهی
چشم که مردمک اندروی پیدا شود کذا فی التاج و نیز بمعنی بیننده و نگار
کننده آید و آن نویسنده که بالا مشرف گماشته شود و هر که زمین پیمایش
کند صور و نار بزرگ **نشار** بالکسر معروف یعنی ریختنی
نجار بالفتح والتشدید درودگر **نحر** بالفتح شکافتن سینه شتر ایام
نحر و هم روز و پانزدهم روز و دوازدهم ذی الحجه یوم النحر دهم ماه
مذکور **نحریر** بالکسر زیرک و دانا **نذر** بالفتح بیم و نیز عزم کردن
بر کاری حسنه بمعنی معین بر وجه خوب چنانچه روزه و صدقه که فوت شود
حانث گردد و قضا لازم آید **نذیر** ترساننده و نیز نام حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم **نسر** کرکس **نسران** نسر طایر و نسر واقع شود و آن دو ستاره اند
و آنچه در بین الثلثین ای النسرین آن در وقت سوال بود همیشه مقابل قبله

نمی باشد بکشتن بجره میکردو و در شرفنامه است نسر بالفتح و نسر
بفتحتین سایه کلاه نسطور بالفتح نام مردی صاحب مذهب ترسایان
نشر بالفتح پراکنده و دمیدن بوی نصیر بالفتح یاری کردن نام
نضر باضاد معجمه تازه و تر نظر بالفتح دیدن و بینائی و بمعنی شفقت
نیز آید نظیر همتا نفر بفتحتین جماعت مردمان از سه تا ده در اصل
نفر بمعنی نوبت کذا فی التاج و در مقدمه است نفر کم از ده این زمان
غالب آمده به بنده و چاکر که بنده طبع به نقره دارد و در فارسی یک
کس را هم نفر گویند نفور بضمتین گریختن و رمیدن و بالفتح رمنده نفیر
گریز و فریاد نقار بالکسر کینه مشتق از تنفیر بازکاویدن از چیزی
نقر بالفتح دانه چیدن مرغ باشد یعنی خال نکیر نام فرشته
که در گور سوال کند و ایشان دو فرشته اند منکر و نکیر و انکار کننده
نمر بالفتح یکم و کسر دوم پلنگ ببر نور بالضم آنچه شود بدان چیزی
و همیدین قرآن را نور گویند که بدان حق و باطل ظاهر شود و اطلاق نور بر
حق تعالی همیدین معنی است که ازوست ظهور اشیا و روشنائی را که نور
می گویند همیدن که بدین که ظاهر می شود و بالفتح شکوفه درخت نوشادر
بالفتح کوهی است بناحیه سمرقند و دود ازان بدر می آید و برهم می نشیند
نوشادر می شود بدانکه نوشادر معدنی است و آن نوشادر که درین دیار می
شود از پژاوه خشت پزان بدر می آید نهار روشنائی روز از اول
نهار اول روز را گویند و چال بچه و سنگ و اریچ بچه نهر بالفتح جوی
نیتر بالفتح با یاء مشدد روشن کننده والله اعلم فصل فی الفارسی نابکار
هر که بکاری نیاید و بدکردار ناچار چیزی لازم بود دابی آن میسر نیاید

بنازنی

بنازیش لابد خوانند نازنین نگر ای نازک صورت ناگزر باکاف فارسی
چاره کذا فی الشرفنامه ناگوار باکاف فارسی مضموم ناچار کذا فی الاصطلاح
و در ادات هم بمعنی ناگزیر بغیر یا آمده است و در شرفنامه شاید خطای
کاتب است ناگوار باکاف مضموم طعام ناگوارنده درمعده نام آور یعنی خداوند
نام و آوازه نام بردار یعنی مشهور و معنی ترکیب نام بردار آمده است
و در شرفنامه است که بشیخ واحدی بالضم خوانده است ناموس اکبر مهتر
جبرئیل علیه السلام ناموس همان نام آور ناهار گاهش و گداختن
و گداختن و گذارش و گرسنه کرا از که بار چیزی باشد نای کر همان
کرنای است کافور همدش گگرا اسکنی نامند نحس اصغر زحل نحس اصغر مریخ
نخجیر بفتح با سیم فارسی شکار و شکاری و شکار کننده و شکار
کننده کردن و بهیمه دشتی و در زفانگویا بمعنی شکارگاه است و در شرح
مخزن بمعنی مارخوار است نخچیر کمین و باز ار معجمه نیز درین لغت آمده است
کذا فی الشرفنامه و در ادات کمین بجای هام است و درشت و قوی و
دیوستینه و زه و یوان همدین معنی آمده است نزدیک و دور معروف
و نیز الست نزار ضد ماده کذا فی الشرفنامه بالکسر سخت لاغر نسیر
بفتح یکم و کسر دوم سایه گاه کذا فی القواسی نسترن بالفتح نام گلی است
نشابوری بالکسر شهر نشاپور نشتر بالکسر نشتر جایان است مختصر نیشتر
نشخوار بالضم گاهی که بعد خوردن آب و ستور بماند نخشار غلط است
نشخور بالضم با واو فارسی مشله کذا فی القنیه نغلم کند و بیکرای نعل
کند برج جوزا نعمان منذر نام بادشاه حیر که از شهرها عراق است نغمه مصدور
نفس سینه نقش قندها ای صورتها خوب نقطه پرکار رای قطب و مرکز
درد

الت

فلک و محمد علیه السلام نقیبان بار ملایکه نکمت ای سخن باریک و دلپذیر
و در بعضی نسخه نکته برگار نیز است نگار بالکسر با کاف فارسی نقش و
امر نگاریدن و نگارنده محبوب نگونسار شرمساری کذا فی القنیه منقول از
سراج اقول این مختصر نگونسار است غلط نیست نشار بالکسر با کاف فارسی
انکه از شرمندگی سر افکنده بود و آنکه سر زیر و بالا باشد و نگونسار که
بغیر نون نویسند غلط است کذا فی الشرفنامه و در ادات بدین معنی بغیر نون
است نام لحنی در رودی کز سمع مرغ الخ اسالی نوار بالضم آن ریسمان بافته
رسن است که با خود دستور بر پشت و شکم بندند تا نیفتند کذا فی الشرفنامه
اما در ادات بجای ریسمان بافته رسن است نواله بر بالضم بار کار روام
بریدن نواله و فاعل آن و بفتح با معنی نواله برنده است و امر آن نو بر
نو بر آمده و نیز عوری که پستان او نو بر آمده باشد نوبهار معروف
و نیز خانه اعظم در بلخ بنا برنگی بود و آن را بدیباج پوشیده بودند
نوذر نام پادشاه ایران زمین که پدرش منوچهر نام داشت آخر
الامر افراسیاب را زنده گرفت و اسیر ساخت و با اکثر سران لشکر او را
بکشت نوزادگان خیال نو و سخت بدیع و مصنفات و منشیات نوزادور
دبه برای چنین بزرگ نوکر با واو فارسی نام آتش کده مغان را
که با واو فارسی چاکر و نام پادشاهی نهار بالفتح همان ناهار نه پدر
فلک و قیل کواکب سبعه و راس و ذنب نه سایه برو گسترانده نه نور یعنی
نه فرود آید نه بر آن و نه میدان یعنی التفات نکند نیز نه بدگوید نه نیک
نه قصر نه فلک نه گنبد دوار مثله مفرنس دوار مثله نیشابور با یای فارسی
همان نشابور و آنجا فیروزه میشود نیشتر با بای فارسی و شین موقوف

نشتر نیعه رو بمعنی جو ای پوستین نرم بسبب بقراری سنجو شیر در بسته است
نیکو فر با یای و واو فارسی معروف یعنی زیبنی که در آب پود افتاب
پرست نیز گویندش و استادش کویل گویند کذا فی زفانگویا نیلی دوار افلاک نیمور
نیمور بالفتح تره که تازیش ابر خوانند با باب الزا فصل نون الوی شاد
جای بلند و نیز نام شعبه سپاهان کذا فی تقسیم النغمات فصل الفارسی
ناحن روز آفتاب ناز کشش از عاشق و نام درختی است خوشبو در
غایت شهرت که تازیش صنوبر خوانند و قیل بمعنی اخر باز او فارسی چند
نیاز آمده است یعنی عنا نامو مخفف ناموز نخیز همان لحر که گذشت نغز
بالفتح چیزی نیکو و بدیع که دیدنش بچشم خوش آید و در زفانگویا بمعنی نیک
است یعنی عنا نقش طراز نگارنده نقش نماز پرستش و در زفان
گویا بمعنی خدمتکاری و نواز بود نوآموز طالب علم مبتدی و نیز
معلم صبیان و خام کار نوازد بالفتح نوازش و نوازنده و امر نواختن
نوروز یعنی روزی که آفتاب در نقطه حمل آید تازیش نیروز گویند
این روز جشن مغان است و نیز نام آوازه و نیز نام آوازه و نتیجه
حسینی بوسلیک نوز با واو فارسی هوز و نام درختی نوعروس بلغ روز
درختان شکوفه کرده و در شرفنامه بدین معنی نوعروسان روز اورد
است لیکن مناسب نیست نونیاز مبتدی نهاز گوسپندی که پیشرو
گله باشد و استعارت بر پیشوایان قوم اطلاق کنند کذا فی الشرفنامه
و در قنیه است بالکسر نرگس نهنگ سبز با کاف فارسی تیغ نیاز حاجت
و احتیاج و قحط را نوازان نیز گویند کذا فی زفانگویا نیل رز بالکسر بالام
موقوف .... آنکه نیلی رنگ رزد نیم روز با یای موقوف و واو

معروف و نام ولایت سیستان و نیز نام نوائی است و لحنی فصل فی
الفارسی ناژ درخت صنوبر و نیز دیوار و اروئی است نوژ بادا و فار
درختی است خوشبوی کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ قواس نوژه یا
وا و فارسی درختی بالای است و در قنیه نوز با واو تازی و واو فارسی و زاء
نیز تازی درختی است معروف و آن درخت برشبه سدره است و بار او چون
ترنجکی باشد و چون عنبر خوش و الله فصل فی الفارسی ناس
مردم باب السین فصل چوب که ترسا کنند از بهر نماز ناموس کارنه صیاد و — نه زانو
نام مهتر جبرئیل و صاحب سر و مکر و حیله نهانی مشتق از نمس بمعنی نهان
داشتن راز و راز گفتن کذا فی الصراح و فی التاج ناموس اکبر جبرئیل — نفس
علیه السلام در شرفنامه منقول از اداة بمعنی بانگ او را زه است
اما نسخه اداة که بر کاتب است در آن این لغت مثبت دار شیخ
محمد خفری سماع است بمعنی نیک و نام نحس بالفتح با حاء مهمله نافرخنده
نخاس مشدد برده فروش کذا فی الاداة و در فارسی مخفف مستعمل
است برای بازار اسب و برده و ستور و جز آن نرکس بالفتح نرکس
نسناس دیو مردم و جنسی از خلق که بر یک پای جهنده دیگر پای ندارند
میگویند در دو دیدن ارزد و پاره فره می برند و زبان عربی دارند نفاس
بالضم خواب نفس بفتحتین دم و همت و بالفتح خون و تن و جان و ذات
و در اصطلاح سالکان نفس سه است یکی اماره بیدی و دوم لوامه که
خود را ببدی ملامت کند سیوم مطمئنه که اولیا و انبیا دارند نفاس
بالکسر فراخی و خونی که بعد ولادت روان شود نفیس بالفتح چیزی گران
مایه نقس بالکسر با سیوم مثقلا سیاهی دوات نمس بالکسر چیزی

است

است که اثر دارا را بگیرد و بگشد فصل فی الفارسی ناوس عبادت جای مغان
ناکس فرومایه نناس نکاس نرکس بالکسر خوش گویند عمر نناسان که اینیم
یعنی بخوشی گذرانیده ایم کذا فی زفانگویا نرکس بالفتح با کاف فارسی
نام گلی است خورد و گرد و در درونی او زرد است و دو بر دلی او
سپید و باستعارت بچشم معشوق اطلاق کنند نس بالضم میان آب
و گرد و نان و گرد اگرد آب نکس سر و دیوار نه خراس و نه تنگو لین
یعنی نه فلک کذا فی الاصطلاح باب الشین فصل فی النون مشدد کس را نعش — نبایش
بالفتح جنازه چون مرده باشد و بغیر مرده سریر گویند بنات النعش گیری و آن
هفت ستاره که بشکل کشتی نوح میمانند و بنات النعش صغری شش
ستاره با فرقدین بهم است نزدیک قطب شمالی نقش بالفتح نگار
و نیز سرودی در نسبت خراسان موزون باشد و یا غیر موزون چنانچه
در هند چنکله و نیز خواندن شکره و باز نقاس نگارند ناخجوش نام داروئی
است که بوی خوش دارد و بتازیش اطنی را الطیب خوانند و در زفان
گویا که هندش جهکر نامند ناز بالش یعنی بالش بتازی مخده خوانند یعنی آنچه
زیر جد نهند نا نمش بوزن ماروش بیراهی کردن ناموش بتازی است
از مطربان کذا فی زفانگویا نسرین نوش نام دختر سقلاب شاه که بهرام
گور در حباله خویش آورده نش بالفتح سایه کلاه نکوهش بالکسر با دوم
و سیوم فارسی سرزنش کردن کذا فی زفانگویا نگهبان آن هار سگر در فش
یعنی اسمان و بیکران درفش ستارگان و نیز فرشته که موکل است بر
ستارگان نور پاشش پراکنده کننده نور نوش با واو فارسی چیزی شیرین

و آبحیات و تریاک و امر نوشیدن و نوشنده نهاوه بیرحیک درنا
خویش یعنی از مرا و خود درگذشتن نالش بالکسر زاری کردن و در فاج
گویا بمعنی دعا و آفرین کردن است نیشش بایاء فارسی که بدان گزدم
و زنبور زنند و در فرهنگ قواس بمعنی دعا و آفرین کردن است و در
قوس بمعنی زهر و خار بو جهل آمده است نیوش بالکسر و قیل بالضم ام
شنیدن و فاعل آن چون مرکب آید باب الصاد فصل النون قران و گجری
هیدا و نیز قران را گویند باب الضاد فصل النون ناقض شکننده نبض
بالفتح آن جای که طبیب بگیرد از دست و قیل جهیدن آن رگ جهنده را که
طبیب بگیرد از دست زیر انگشتان دست خود در بندگاه دست مریض
معاینه کند که اگر همچو غوک می جهد دلیل بر تلخه باشد و اگر همچو مار رود
بر باد باشد و اگر همچو دیو جه رود دسه دباشد نباض بالفتح مشدد طبیب
حاذق در نبض شکستن و آنچه باف شاخ افتد نقیض انخشیج و انگشت
و سپوند و بانگ عقاب و ماکیان و محمل و رحل و آواز زدن جام شیشه
و آواز خائیدن ملک کذا فی التاج و نیز شکننده و ضد چیزی منطقیان
میان نقیض و ضد فرق کرده اند بدین که دو ضد در محلی مجتمع نشوند و ارتفاع
بکروند چنانچه نفی و اثبات و موت و حیات اما دو نقیض مرتفع شوند
اگرچه مجتمع نگردند چنانچه لعل و سیاه بدین گر زرد باشد اقول قضیه
معدوله موجبه است نه سالبه پس نفی و اثبات ضدین چگونه باشند
و میگویند صفات خدا تعالی نه عین ذات و نه غیر و نیز در جماد است نه
موت است و نه حیات و دیگر سیاهی و سرخی میشود و رنگ باز چنین

پس چگونه

ناقص نبض

پس چگونه از قبیل نقیض باشند و بکین آن بحساب چند تون فصل النون
ناف ارض یعنی کعبه باب الظاء نظ بالکسر و قیل بالفتح خوشی و مستی
شهوت نفط معروف و آن داروئی است که حکما ساخته اند هر جا که
باندازه آتش گیرد و در صراح است بالفتح و الکسر روغن و کسر افصح است
نقط بالفتح و الضم یکم و فتح دوم جمع آن در فارسی بجا مفرد مستعمل است
نمط بالفتح گونه از چیزی فارسیان بفتحتین خوانند نمط بفتحتین از
افکندنی و گستردنی و گروه که بر یک کار باشند نوط بر خاستن وقت
شهوت باب العین فصل النون بالکسر جنگ و خصومت نطع بالفتح معروف
یعنی چرمی که برای سیاست جای گسترانند و بر آن ریگ اندازند و نیز چرمی
که بر آن روغن در اندام طلا کنند و نیز بساط شطرنج بمعنی گستردنی
آید نعناع و نعنع ربوده کذا فی التاج و در شرح فناه و در اصطلاح
منطقیان کلیی که واقع است بر متفق الحقایق کم از جنس است انواع
بالکسر جمع نوع است باب الغین فصل النون بالضم یکم و سیوم پیمانه که بدان غله پیمایند
بتازی قفیز نامند نقاع بالکسر سوراخ قدح و آن طاس است که بدان
شراب خورند نوغ با واو فارسی نوغ نام موضعی است نزدیک دشت
خفچاق حافظ نوعی منسوب بدان است باب الفاء فصل النون نتف
بالفتح برکندیدن نخیف تیر بی پیکان نجف جای بلند نخیف نزار ندف
معروف یعنی حلاج ندیف تخته زده نزیف مست بیهوش نصیف
معجر و نیمه چیزی و پیمانه نصف بالکسر نیمه نفنف زمین خالی فی القنیه
نعف بالفتح زیادتی یقال عشرت و نیف و با فصل الفارسی معروف و میانه

نناع

۷

ناف

ومیانه هر چیزی ناف آهوی مشک کاف بالکسر صورت دست یعنی دستوانه
شکرداران کذا فی القنیه نوف بالضم بانگ صدا که از گنبد و چاه و جز
آن آید باب الفا فصل النون ناطق گویا فی التاج الناطق ما له حیوان
فی القنیه ناطق اسپ و ستور و امثال آن نسق بفتحتین رسته النسق
من کل شی ما کان علی النظام و احمد و در صراح بمعنی گونه گونه است نطق
بالضم نیکو سخن و بالضم یکم جمع نطاق بالکسر کرم و نیز نطاق مانند
ازاراست که دران ازار بند دست می پوشند ازار زنان و بالضم کمر
نفق بفتحتین سوراخ نعیق آواز مرغ فصل الفارسی نغلیق
آوازی غلطی است که عجمیان استخراج کرده اند از شش قلم قدیم نهر بلاق
شهری است عظیم که باران غسل کنند آن شب احتلام یابد ترا روا فی نغز فلک
باب الکاف فصل الالف العربی ناسک عابد نسک بالضم عبادت و بضمتین
جماعه و عبادت حج را غالب آمده است نیک بالفتح جماع کردن
فصل الفارسی نام مردی از زهاد ترسایان ناصید از ان پاک یعنی اولیا و انبیا و اتقیا
و زهاد و عباد و ملایکه ناک خداوند و صاحب بدین معنی مرکب استعمال
آید چنانچه دردناک و مشک خالص که در و جگر سوخته حبط کرده باشند کذا
فی اشرفنامه و در زفانگویا است ناک مشک یا کافور یا جگر سوخته
معشوق کند و در قواسیست ناک مشک مغشوش نان سپید فلک پا بهتا (?)
ناوک آن الت چوبین خال میان که آن تیر ناوک داشته شود انداز
و بمعنی نازک نیز استعمال کرده اند نثار شنک گریستن و گریه کردن نردک
بفتح یکم و سیوم نغز و افسانه کذا فی زفانگویا و بمعنی ترکیب نرد خوردا

نام کلب

زلکا

زسک بالکسر سجاک شکم نستاک بالفتح همان زسک و جزوی از کتاب
اختیار کردن که آن را سوره سوره جز جز خوانند و قیل بالضم کذا فی اشرفنامه
نشاورک نام شعب بابان نشک بالفتح درختی خوشبوی نیستم
جوخاک ای باد دام و حلم و خواری و سر افکندگی نغراک نا دلان و ابله
و خام زاده نغرک میوه معروف که از آن نبیذ گویند نغوشاک بالفتح
بالکسر مذهب گبران و از کیش بکیش شونده و در زاهدی ترجمه صابئین
نکنک بکسرتین قرص دار کذا فی الادات و در زفانگویا است بعضی بسین
مهمله نیز گویند نمک بالکسر ادرک و دانه شملیت که نوعی الوست و
آن دو نوع است یکی در غایت سپیدی برنگ شیر و دوم در غایت
سرخی شیرینی است نمشک آن شیر که بر دو نوع دوشند و در اداة
بدین معنی ملیک است نمنک بضمتین چیزی است سرخ مانند بسد و در
بنسخه فرهنگ قواس بسوم حروف تا فرشت است نموسک بالفتح و قیل
بالضم با سین مهمله و معجمه فرع است خورد تباز یش تیهوج نامند نموک نشانه
تیر نوک با واو فارسی سر تیغ و قلم و پیکان و جز آن نه اقلیم نه فلک و
هفت آسمان و کرسی و عرش نبشک قرص دار نیل فلک نیز سیاهی آن
نیانک بالکسر گوشت و پوست که بسر دو ناخن گیرند و بفشرند با میم موقوف
دتما فرشت یعنی ترک خورد که در سقف و عمارت بکار برند فصل الیا الفارسی
نک بالکسر چنانچه قل غلام فلک غلام تو در این ملحق بکاف دیگر آمد
میوه در غایت شهرت که تعریب آن نارنج آید نک نام و تفاخر بزرگی
یعنی تشنیع خود را نگاه دارد نبتجه سنگ لعل و آهن و آتش و امثال آن نرک
بالفتح دایره شکار گه در شکار از بهر شکاری کنند نفس تنگ بفتحتین دوم با

باتها، قرشتی نام طیف که در بلک زدن بکذر ذنک عار و عیب نهنک
بکسر یکم و فتح دوم وقیل بکسر من تیر آبی و باستعارت بر تیغ و قلم نیز اطلاق
کنند و در قنیه است منقول از کتابی نهنک را در عربی تمساح و بهندوی
سیسار کویند اگر مدتی دراز در آب باند که ویرا آفتی نرسد طول او شش
گز شود و کویند نهنک بچه را در کرانه آب زیر ریک نهند تا بچه پیدا آید انچه برابر
او در آب در آید نهنک شود و انچه در صحرا و ریکستان رود سقنقور شود کوشت
نهنک بریان کرده بخاصیت سرخ را مقید شود و تلمیذ او اکر در چشم کنند
کمنند فرو د آمدن آب باز دارد نیرنک بالفتح سحر و افسون و جادوی و
افسونکری و طلسم نیم جو سنک ای مقدار نیم جو در وزن نیم لنک بالکسر لام
یعنی قربان ترکش و ساقین باب اللام فصل النون نال جوز هندی معرب
ناریل نادل بکسر واو نحول لاغری و ضعیف کذا فی الصراح نخل بالفتح
زنبور شهد ام مناوته است باجا مهمله درخت خرما نیان
نزل بالضم دخل و روزی و پیش کش آینده از اسباب ضیافت
نزول فرود آمدن نزیل بالفتح مهمان نبل بالفتح فرزند و زه زاد
نصل بالفتح پیکان و تیغ و کارد و نیزه نصال جمع آن نعل آنچه از آهن
در پای اسپ سخت کننده و در موزه نیز نعل بندند نعال بالکسر جمع و نیز
صنف اخیر نفل زیادتی روزه و نماز و جز آن و غنیمت و نوعی
از ریاحین بادیه نقل بالفتح از جائی بجائی بردن و اگر کسی بمیرد گویند
نقل کرد یعنی از دار فنا بدار البقا رفت و بالضم بد انچه تبدیل زبان کنند
میخواران نکال بالفتح عقوبت نمل زنبور نوافل جمع نوافله است
اما مستعمل جمع نفل هم آید و در اصطلاح الشعرا اینست که نوافل انست که

فی جوارح

حق جوارح بذکر و قرب فرایض عکس آنست نوال صواب و عطا
نول بالکسر جمع نهل بفتحتین جمع ناهله است نیل بالفتح دریافتن
و بالکسر رود نیل کر از کشور زنگبار رانده است و رنگی است معروف
و سرابه می کردن است نیل بالفتح دریافتن درخت ان خورد میشود
در کره آن کرم می باشد آن را اگر با جوز عورتی را خوردن دهند در زمان
حیض شود و سفید سوخته که با کوشت بخان ها لنذیرا دفع چشم زخم این
هر دو معنی از قواس است و الله اعلم فصل فی الفارسی نال کلک میانه
خالی و رکی باریک که در آن باشد کذا فی القنیه و در شرفنامه بمعنی نیشکر
است و در ادات بمعنی قلم و پرنده خورد که هندش تولی کویند سپراید
نار پپال پوست انار نخل موصل درخت موندی زجل بالفتح
با سوم فارسی همان نیلک نشیل بفتحتین جابه راشبین که در جیش
بافند بغایت خوب می باشد نشل بالکسر با سوم و چهارم فارسی است
که ماهی را بدان گیرند و قیل با یا تازی است نغول بفتحتین دو خبر که یک
دیگر بیاویزند کذا فی الشرفنامه و در ادات لفظ بیا و یز نیست
نقش کل یعنی عرش نکل بالفتح بالکاف فارسی آنکه خطش ندمیده
بود و نورنکی زوال نور حق تعالی نون و دال نجاه و چار نول با دال
فارسی منقار مرغ و نایزه صراحی و مشربه و جز آن نهال درخت
نونشانده سل نام مبارز توراینه نیم هلال با میم موقوف لب معشوق
باب المیم فصل النون الاولی نادم پشیمان نایم خفته نجم ستاره روشن
نجوم بضمتین جمع نجم و ستارکان روشن در کرانه اسمان ندیم یار غار
و همنشین مجلس بادشاهان و بزرکان نسیم باد نرم و خوش که از جانب

باطلوع افتاب نبرد و بو خوش اید کذا فی زفانگویا بمعنی با ذخایر خوب و
روی نظام بالضم نام یکی از ملوک که از کرمان بود و مروارید رشته
کرده شعر و ابستی و کار و کسی که کار بدو راست شود و در قنیه بمعنی
بیوستگی است نظم سه ستاره است بجوزا نزدیک و نیز سلک
دادن مروارید و سلک و سخن موزون و مقفا نعیم بفتح سوزان
اما غالب امده است بر شتران و بمعنی اری است برای تصدیق کلام سایل
در شرفنامه است بمعنی چارپای رواست بکسر یکم و فتح دوم جمع نعمت
نعیم بهشت با نار و نعمت با انمام بالفتح والتشدید سخن چین و در
قنیه است نمام سبزه آن گیاهی است مانند بودنه دافع زهر که دم و بوی
خوش دارد نوم بالفتح خواب والله اعلم فصل فی الفارسی الفارسی
ناف عالم یعنی کعبة الله ناکام ناچار و معنی ترکیب نامراد کذا فی الاصطلاح
نرم یعنی اب رام که سرکش نباشد نریم بالفتح نام پدر سام که رستم
بن دستان بود نژم بازاء فارسی چیزی است مانند دود که هوا تاریک
کند و در لسان الشعرا بازاء تازی مندرج است و در فرهنگ قواس
بمعنی مژه که هوا را تاریک کرداند و در لسان الشعرا بازاء تازی مندرج
است مذکور است نشل ادهم شرابی که از انگور سازند نیرم بالفتح
انجا نه که افتاب بنفتد کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ بدین معنی
نیمروز است یعنی نیوم و دوم است و در زفانگویا بمعنی روشن دان
است و دراو رده است انجا که افتاب بنفتد و انجا که همیشه افتاب افتد
نعل شام صبح و نزدیک رسیدن صبح و ماه نعمت تو حذر اصم ای نعمت
هشت بهشت نغام بالفتح زشت و تیره گون و در لسان الشعرا و فرهنگ قواس

نغام

نغام نغام مردم قوم است اما در ادات با غین مصحح است نقش نخوام ضرب
مثل است در حق کسی که کار بد بود در بسنج و بجلیل یعنی نقش است که می
بجنبد و پسخ نمیگوید نکته موهوم یعنی جوهر فرد نمک و نام همان
فرهنگ نگ باکاف فارسی مفتوح اشک غمزدگان نوخط شد عذار
عالم ای بر روی سبزها نورسته نوقلم نوآموز در تصویر و تحریر
نه بام فلک نه فلک نیر اعظم بالفتح بایا مشدد افتاب کذا فی فرهنگ
علمی منکی نیرم همان نیم نیست شکم ای وقر نیست مرا با بالزون
فصل فی الواو نی ندمان ندیم و کشتیبان نرخبدان سوب ترکدان نشتر
بالفتح کل نسرین و قیل بالکسر و بفتح یکم و سیوم هردو نسرای نسر طار
و نسر واقع نسیان بالکسر فراموشی کشاتین ظهور دنیا و آخرت
نصفان قدح که شراب او نیمه رسیده باشد نصیبین نام شهری است نطرون
بالفتح لوزه سرخ و قیل نمک دریایست هندش سمندر سکو میند کذا فی القنیه
نعم اجر العاملین ای نیکوست مزد عالمان نعمان بالضم نام امام اعظم ابو حنیفه
کوفی نون ماهی بزرگ و دویم یعنی دوات و نیز شمشیر و چاپک زنخ
کذا فی التاج و در زفانگویاست بمعنی دوات لغت بغداد است و نیز حرف
از حروف تهجی و استعارت ابرو کنند و در قنیه است نون بالضم درچاک
و بمعنی گونه در شاهنامه امده است پس فارسی باشد و در زفانگویا بمعنی
تیزه درخت نیز فارسی است فصل فی الفارسی نام دارو نی که ناخن خوش نیز گویند
نارستان ای زانی نو بر درخت بستان و بیا تازی بمعنی انار باغ است
ناردانه بارای موقوف درخت انار نارین بارا و ای موقوف درخت
انار ناردان بارا موقوف سنبل رومی زرد نارستان جای که درختان
انار بسیار باشند نارون بارا موقوف درختی است راست دراز بالا

ناخن بریان

وسخت چوب منسوب بلقد شاهدان که تیشه وران ازان درختان سازند ونیز نام پشه است نزدیک بمنشیه در ایران زمین که آن را پشه نارون گویند و در شرح مخزن بمعنی درخت انار است نازیدن فخر کردن وترسیدن کذا فی الاداة نارپستان بجستن یعنی بهاری خوردن ناف زمین یعنی کعبه مبارک که زمین کعبه ودر شرح مخزن بمعنی جرم زمین است ناقوس نهان یعنی آن چوب که آتش پرستان هنگام عبادت زنند نالان نالنده وکوهی است نان دهقان یعنی نان بادشاهان نان زرین افتاب افتاب نان سیمین ماهتاب نان شکین نانی که از گندم وگندو دو جو وباقلی از هر گونه بهم آمیخته پزند نامنتیدن از جهان جهانا چیزی چیزی بدید ناوانیدن خم واو مانده کردانیدن کذا فی القنیه ناودان باداد سوقوف سیل آب چه در بام وچه در صحن ناوسایان یعنی خرامان وگذاران ناویدن خم شدن ومانده ناوانیدن متعدی آن چنانچه پیچیدن وپیچانیده گرویدن وقیل نازیدن یعنی فخر کردن وخرامان رفتن نثاریدن بالکسر نثار کردن نثار اشک بزیجخوان نام موضعی ونام ولایتی نججکان بالسیم وسیم فارسی نام موضعی وراء موقوف نام نوائی است وطنی نردبان نرا بالفتح باداد موقوف معرف ثبا زیش درجه نامند وهندسرهن نامند کذا فی الزفانه اقول بمعنی درجه ومرتبه است وعربی نردبان سلم است نردکردن با سیوم موقوف وچهارم فارسی مطیع ومنقاد نرمبان همان نرمیم نسترن بالفتح یکم وسیم موقوف وچهارم کاو والاصح بالکسر نام گلی است خوشبوی تبازیش نسرین وقیل نسترن گل زرد وورزفانکو یا می گوید نسترن ورا دز نسرین است اما در تاج ترجمه نسرین نسترن آورده است نشستن ونشستین گلاها بالفتح ونایچه بایا فارسی نام پهلوانی تورانی برادر پیران که در جنگ

نردبان

کوه کن بید و رسید بعد کشته کشتن هومان چون شبیخون بر لشکر گودرز برده بدست بیژن کشته کشته نژندین بالفتح بارا معجم بردن کشیدن کذا فی زفانکویا نسردن بفتح یکم وسیم وپنجم شناختن بالکسر نشاندن شناختیدن مشکه کذا فی زفانکویا نشاندن بفتح یکم وسیوم علامت وهدف وفاعل آن نشانندن نهادن نشاندن یعنی بنشانیدن نشره طلان یعنی نقش ونگار که در تخته گان نگارند عام هدیه خواهند نشکیفیدن بالفتح خجل زدن نشنیدن بالفتح نهادن نشیمن بالکسر همان نشیمن مذکور ودر زفانکویا خلوتگاه خانه است نصب عین بالضم مخفوظ نعل بکان سر بکان که اکثر آلوده خون باشد نغخوالان بفتحتین نانخواه آن تخمی است که بچاگ شکم را ببرد ناگوار را هضم کند وگرسنگی آورد هندش جواین نامند نغخوالان بفتحتین نانخواه وزان جمین مشتله نغوشاکیدن بالکسر نکنیش شدن وکردن نفریدن بالفتح وعاء بد گفتن وکردن نفرین بالفتح وقیل بالکسر دعاء بد تبازیش لعنت خوانند نقدروانان حال سره وسر نقد جان نقدگیران یعنی رشوت خواران وطالبان دنیا نقش برآب زدن یعنی محو کردن نقش پرکار کن ای مخلوقات همه نگران نگارخانه باکاف فارسی نگارنگران بالکسر باکاف فارسی بیننده ومتامل نگون بالکسر باکاف فارسی آنکه کوز وسر فرود نهد نگین دان انگشتری ودایره که در ان نگینه باشد نکوهیدن باکاف وواو فارسی ناپسندیدن وزشت گفتن وسرزنش کردن کذا فی القنیه ودر شرفنامه بمعنی شکایت کردن نیز است نمذ زرین خورکیر نمک در آتش افکندن شور وغلبه کردن است نمودن موقوف یعنی عرض کردن ونمودن ساختن وظاهر کردن واشارت کردن نواخان ای کودکان

نوا ایمان نخوان بجهة

نعمی حس

جان نواحن با خاء موقوف سراییدن و بانک زدن و خروش کردن و بکرد
رسیدن نوازمان بالفتح فرد کالای و عطا شعر نوازدن یعنی نوازنده
و نوازنده شدن و نوازیدن و بنوازد نوازیدن نواختن نوالیدن بالفتح
نالیدن و جنبیدن بر خویشتن مانند جهودان بر روز شنبه و اکاهی
و کور نکون شدن و خمیده کذا فی الشرفنامه نواهیدن بالفتح و النون
بعد الالف نالیدن و در زفانکویا بمعنی اکاه شدن است نوابیدن بعد
الف الباء بانک کردن و در زفانکویا نوامین اراستگی و میزبانی
و نیز آیین نو کنند و رسم نو نهند و این اکثر در صفت پادشاهان آید
بمعنی بزرگ و منعم و آراسته نوبت خوانی بزن ای در ملک حسن پادشاهی
کن نوبهاران جمع نوبهار بر خلاف قیاس نوجوان انکه خطش هنوز
ندمیده بود کذا فی الشرفنامه ازین معلوم میشود که عورت را نوجوان
بکویند زیرا چه چون مطلق مراد اطلاق می کنند چنانچه کل مطلق بر
کل بعل نوردن و نوردیدن و نوشتن کلهم بالفتح پیچیدن کذا فی
الشرفنامه و در زفانکویا است نوردیدن تیه کردن و کذاشتن و راه رفتن
و در قنیه است نوردن بالفتح اول و دوم و چارم آن چوب که جاکیه
دران جامه پیچد وقت بافتن نوشتن بکسر میم بمعنی نشستن نورسین
و نخستین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و روح ادم علیه السلام
نورکان جمع نهالها و کلها و شکوفها و شاخها نودمیدن نورهان همان
نوارمان نوارکان جمن همان نورستکان جمن نوشیروان بالضم با
باواو فارسی بادشاه ایران زمین که تولد حضرت رسالت علیه السلام
در عهد او بود او مزدک حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود با هشتاد
هزار مرد که متابع او بودند کشت و کوشکی که ایوان کسری کویند بنا او

هرچه نامرتب مانده پرویز پسر او مرتب ساخت تباز بیش نوشیروان
کویند نوشیدن با زاء فارسی اشامیدن نوشیرداب بالضم با راء موقوف
و نوشبرداب کلاهما با واو فارسی نوشیروان مذکور و در قنیه است نوشین
روان ای جان شیرین و نوشیروان بمعنی شیرین جان آید نوعروسان
چمن نونیازان سالکان مبتدی در جماعه قلندران هر که نو آید او را
کویند نویان با واو فارسی مانند طبقی که از بید بافند نویان و نومنی
کلاهما ترکان سلاطین و ملوک را بدین عالم خطاب می کنند
نویدن بالفتح زاری کردن و نالیدن نهازیدن ترسیدن نهان بکر ان
زشتکان و بریان و نهان شدن نهشتن بکسر نون نهادن نه صحیفه کردون
صحیفه کردون نهبن بکسر یکم و فتح دوم و چهارم کردوم است بر کوی
دیکه و در زفانکویا مطلق است سرپوش هر چیزی سنک زیر خفتکان
ای شمشیر زیر جوشن نهیدن بالکسر اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن
کذا فی زفانکویا نیازیان حاجتمندان نیاکان بالکسر جد و مهتران کذا فی
زفانکویا نینداله بفتح یکم و سیم انکه پیشها دست جان نماید که مردم را
فرو کیرد و آن مقدمه طراح است هندش کتهاره نامند و هندوی را
مرکی نامند نیزه تبین آن تارهای نورانی که چون سوی افتاب نکری پیش
چشم آید نیسان بالفتح مدت ماندن افتاب در برج حمل و نیز ماننده می کویند
چون آب نیسان در دهان صدف افتد و در شود و در دهان مار زهر در
هندش این صیغه آب سوالی را کویند و آن آخر بنکال است نیستان بالضم
یکم و کسر دوم و نیز بسکون دوم و کسر ثالث بیشه که از انجا نی بسیار باشد

نهنک

نیغه پوستین با دوم و پنجم و ششم فارسی روباه را گویند چنانچه در
شرفنامه است نیل خم آسمان یعنی نخوست فلک نیلگون آسمان و سیاه
رنگ نیل گون کشیدن و در بناگوش بچگان نقطه سیاه نهادن برای
دفع چشم زخم و سیاه کردانیدن نوشیدن بالکسر با واو فارسی شنیدن و نیز
کسی در گوش کردن باب الواو نحو مانند و نام علمی که تصحیح اعراب بدان شود
فصل النون الفارسی نارج بارا موقوف گل انار نافه آهو مشک و نیز بمعنی
خوشبوی آید ناوچه یک پشت و کوچک ناو و چون آن کذا فی الشرفنامه
و در قنیه است که ناو در فارسی بمعنی کشتی هم آمده است و نیز آن چوب
آب که بسته دکانه بهر آسیا آرند نخجیرگاه نام نوانی سطو نام مردی
صاحب مذهب ترسا آن و فقیه مجتهدان مذهب ایشان نسو
با کسار الکسر باشین مهمله و نشو بالفتح باشین معجمه کلاهما با واو فارسی کشن
که ورو هیچ درشتی نبود و طشمان باشد هرچه بروید بنقد بر و
نماند نشو بالفتح باشین معجمه و تاء قرشت نام مردی کذا فی زفان
گویا نشیخ یعنی دنیا نمکدان تو یعنی دهان تو نو بالفتح معروف
ضد کهنه و تجدید و نیز امر از نودن که معنی نالیدن است نوزو بفتح میم
همزه مضموم که صورت واو مرقوم است خمار ترد در شرفنامه نو بغیر واو
نیز بدین معنی مرقوم است نوین خوشه خرما نوش دارو با واو فارسی
موقوف شراب و تریاک یعنی پازهر نیرو با واو فارسی زور که تبارسی
قوت نامند نیو نشتر حجام که تبازیش قوت نامند نیو نشتر حجام
که تبازیش مضبع خوانند نبو بالفتح با یاء فارسی پهلوان و دلیر معنی

اخراز

اخیر از زفان گویا باب التاء فصل النون نابجه کرانه ناشره زنی که ارام
نگیرد نبوة پیغامبری نتیجه معروف یعنی زاده و نتیجه پیدا باشد
نجاة رستگاری نجاسته پلیدی نحافة لاغری و زاری کذا فی
الصراح نجیبه مرد نجیب نخیه با خاء معجمه مرد بد دل و کمتر هر چیزی
و مرد گزیده و دو بی ... نخوة بالکسر ندامة پشیمانی نسخه بالضم
معروف یعنی کتابت نزل معروف یعنی پیشکش و نیز در قنیه است نزله
بالفتح زکام که دیر ترماند نزهته بالضم پاکیزگی و تازگی نغرة النیاز بالفتح
مهمله و بالکسر فراموشی نصرة بالضم یاری نصرة الخارجه نام شکلی
یک رمل دوم نصرة الداخله نصفه داد و هو الاسم من الانصاف
نصیحة پند نطفه آب منی نظاره جمع ناظر یعنی بینندگان فارسیان
بمعنی تماشا هم استعمال کرده اند نغاه بالضم شتر مرغ نغرة
نکس که در بینی خود در آید کذا فی التاج و در قنیه است بالکسر بمعنی ناله نیز
آید نغمه بالفتح آواز نرم و خوب در تقسیم النغمات می گوید اصول
نغمه هفت است و آن را بعد نیز گویند یگاه دوگاه سه گاه تا هفتگاه
بستن شور نامند بوا و معدولر نفحه دمیدن بوی خوش و نیز پاره
از چیزی نغمه بالکسر بمعنی مال بیشتر آید نفخ دمیدن نفقة روزینه
نقاره بالفتح بقاف مشدد طبل مسین که موکب ملوک و سلاطین بنوازند
و بعضی بغلط نغاره و نغره گویند نقره بالضم سیم و بالفتح دانه
چیدن مرغ نقطه بالضم معروف یقال المنطقة راس الخط عقوبة
و کینه نکبة آسیب نکمة بالضم معروف یعنی نقط و نیز معنی
لطیف را نکته گویند نکهته بوی دهان کذا فی التاج و در قنیه

النغمات واصولها سبعه

علمی نیکی یعنی بو، خوش است نمنم سخن چین نوال بفتح یک عطیه
فارسی نیا بالکسر بمعنی بو، خوش است سخن چین بالکسر بمعنی یک لقمه
طعام و آنچه یک دست گیرند از دو بر دو شیم و مانند آن استعمال کرده اند
وطعام پس خورده و جنسی از طعام و طبقا نه را نیز گویند نوبه مرت مانند
وقت و بمعنی کثرت و نیز آنچه بر در پادشاه و ملوک زنند از طبل و نام
ولایتی است و عهد نهایت پایان کار نهمه بالفتح مراد نیت بالکسر
قصد دل نیابت نوبت کذا فی التاج و در عرف بمعنی وزارت و خلافت
آمده است فصل فی الفارسی ناتراشیده یعنی ادب و نی ساز و نی
اصول ناخن خامه ای نوک قلم ناخنه پوست تنک که از بیغوله چشم
رود و بتدریج تمام پوشیده نه بر سهیل بماند نارسیده خام و بار کرد
بی بهره نارگفیده ای نار ترقیده ناره زبانه کنان نافه بیجه بفتح سیوم و پنجم
زشت روی و بی ادبی نافه ای ناف آهوی مشک ناف هفته ای روز
سه شنبه ناله وای زاری کردن ها واز ناموس کاه ای جاه جنگ
نامه معروف و کتابه ناخواه همان نغز و نیز کدا ناخورش خانه یعنی سر که
تا زیش ادم البیت خوانند کذا فی حاشیه مصابیح ناوه آن چوب خالی
که تیر و ناوک در ان نهند و میندازند و چوب پشت و آنچه در و خمیر کنند
مثل قفاره و گوشت خرما را نیز گویند و نام مقامی که و جاه در شب کهنه
بزبان نیشابوری و برج هر دو معنی اخیر از زفان گویا نایزه نول
او بندازه هر چه باشد و بازاء فارسی سازی است چولاهکان را کذا فی
زفان گویا نبرده بفتحتین مبارز دلاور نبه بفتحتین مبارز دلاور نبسه
بفتحتین پسر دختر کذا فی القنیه نبیره بالفتح با چهارم فارسی

برا

پسر پسر و دختر و اینجا نبیره از جانب دختر و نبسه از طرف پسر باشد نژه
بالفتح نام ستاره نحکله بالفتح جوز فارسی که بهر زه نتوان شکست هندو
اکهروت نرگس بالفتح با کاف فارسی مکسور آن گل است که بر سقف
از عاج و یا از استخوان راست کرده وصل کنند نزه بالفتح موج آب
الة رجولیة و را مشدد کذا شوخ و درشت قوی دستبه هم بمعنی در صفة
دیوان و تران مستعمل است یعنی اخیر مخفف هم آمده است و بدین معنی
نیز بحذف ها آمده است نژه لک وک و بهن باشد یعنی کردک و فندق
بزرگ کذا فی زفان گویا ای نغز جگاه نزاده بالفتح والکسر با زاء فارسی
گوهری که تبازیش اصل خوانند و در فرهنگ قواس بمعنی اصل است
نول برستنده یعنی نعمت خواره و دوستدار بهشت نژه بازاء فارسی
تیر سقف نستوه بالفتح با واو فارسی نام پهلوانی و نیز جنگ آور
وستهنده و بعضی بسین معجمه نیز گویند کذا فی الارشاد نشیله بالفتح و
الکسر کله اسب و ستور و در زفان گویا بضم نیز است نشانه هدف نشره
هدیه که بر تخته کودکان نگارند نشکرده بفتح یکم و سیوم دست افزاری
است ...... کفش گران را نشوه بالفتح با سین معجمه مستی نسیم
آن پوست خام بر استه که از ابریشم خوانند نظامیه نام مقامی است
نعل یعنی نعل بسته و فی الاصطلاح ای اسب را براه سفر ساخته کرده
نعمت یعنی بهشت نغوشه با واو فارسی دل کسی از هم شکستن و گویند
تسکین دل کسی دادن و در لسان الشعرا با سین مهمله مرقوم است و در زفان
گویا با سین معجمه نغوله با واو فارسی زلف و پوشش کردن بان که آن را
نغول گویند کذا فی زفان گویا نفایه درم ناسره نقد شش روزه

نعمت دهکان

یعنی الجهان و این جهان و انچه در دست نقطهٔ دایره یعنی حضرت رسالة
علیه السلام و قطب مرکز فلک نگارخانه بالکسر با کاف فارسی و رای
موقوف یعنی آن خانه که بنقش گوناگون اراسته و نگار کرده باشند
نگرزده با کاف و زاء فارسی کوزه و شراب سفالین و در شرفنامه با زاء
تازی است مرقوم است نگونه بالکسر نگاره و بازگونه و مانند کذا فی
نمک سوده کباب قدید نمک نامه با باء سیوم فارسی موقوف یعنی نامهٔ
نمک نواچینه بفتح یکم و چهارم باغ نونشانده و در لسان الشعرا با خاء معجمه
مرقوم است نواخانه یعنی بندیخانه نواشته بالضم خشت جعازده و کشمیده
و قیل بسین مهمله و در زفانگویا بفتح میم است نوباوه بالفتح بار میوه که
اول رسیده باشد و چیزی که دیدنش بچشم خوش آید بتازیش طرفه
خوانند و در لسان الشعرا بمعنی تحفه مذکور است نوچه بفتح یکم و سیوم
سیلاب تیز بوده فرزند خیز نورده بفتحتین تنه براهن و بچیده و در
اسدی است نوروقباله و در فرهنگ قواس بمعنی براهن است نوزه
تیر سقف نوره همان نور نورشته فرباد و گریه بگلو نور ساده ای نورلی
کدورت و نورمجرد نوس با واو فارسی قوس قزح و در فرهنگ قواس
باشین قرشت است نوشته بفتحتین بچیده نوشتین با واو فارسی نام
نوانی است و لحنی نوکواره بالفتح با کاف فارسی مکسور بسیار گوی نونده
بفتحتین سیب و نوند نیز گویند نهاده کلاه ای سجده کرده و سرنهاده نهاله
بالفتح کارهٔ صیاد بالکسر خانه که زمین کنده راست کنند در هوا
تابستان و دران باشند بتازیش حفره خوانند نه پرده ای نه فلک
نه حجره یعنی نه حرم حضرت رسالة علیه السلام نزده یعنی زیور و آرایش

نهرواله

نهرواله بگجرات نرزن رسیده یعنی حرم حضرت رسالة علیه السلام نفکنده
نازبیده با یاء فارسی که بتازیش سنان نامند و نیز علم نبیسته
همان نبیت بزیادت ها شکسته نیفه روبه ای پوستین از روباه و در
شرح مخزن گوید نیفه روباه بینه می گویند که در حلق حرانسج باقی می
کنند نیفه روبه جامه کذا فی الشرفنامه و در قنیه است نیفه آنجا که در آن
ازاربند بود و پوستین نیز بطریق مجاز نیلی حقه آسمان نیم خانه
کنند کذا فی زفانگویا نیم سفته سخن ناتمام و بیت درآن و نیم تراویده
نیمه نصف هر چیزی و نیز برقع نیم کاره ای کاری که ناتمام بود دهند کش
نیم کله گویند نیوخشند با واو فارسی شنونده نیوشه با واو فارسی سخن کسی
در گوش کردن و گریستن بگلو نیوه با یاء فارسی ناله و خروش و نوحه
والله اعلم فصل الزاء الکو نجه جندل نقه چیزی پوست سر باب الیاء
فصل الزاء نای معروف کذا فی التاج و در شرفنامه است نای حساب ست
معروف و نای گلو نبی پیغامبر علیه السلام نخوی بالکسر بالف
مقصوره با ز نخاسی منسوب نخاس نفرانی ترسا نصقی با کسر نام
اصطلاحی است و نام جنگی و نیز نوعی از جبال است نطاسی طبیب زیرک
دانا نفطی نفط انداز و در قنیه است رنگی را گوید که سبز باشد و سیاهی
زند نقی باکیزه نواحی جمع ناحیه اطراف نهی باز داشت فصل
الفارسی دانستی نا شرمی و کنگوری کذا فی زفانگویا نادان ده مرد گوی یعنی نادا
که سخن بیهوده و پریشان بیفایده گوید نارای منکر نازبری با زاء
موقوف و باء فارسی نام دختر شاه خوارزم که بهرام گور ربجبال خویش
اورده نارنگی با کاف فارسی میوه معروف و نیز رنگی ناسازی یعنی

مخالفه و لی و صنعی کشته باشد یعنی نامه نویس کذا فی الاصطلاح اما معنی
ترکیب کار کردن در سرا است نافه بوی عبارت از کند و ماست زیراکه
پوست نافه خام بوی کند و نیز بنام یعنی سخن چین که سخن را پراکنده
کند چنانچه نافه بوی مشک را پراکنده کند ناقوس نام نوائی است و طبع
و او رنگی نیز نامیه نامور و نامدار نانبائی نانها طباخ یعنی
نان پز چنانچه در تفسیر زاهدی است در قصه زن ایوب ناجوسی یعنی کدا
و طالب دنیا نان فطیر خانی با واو فارسی نای است از جنس خطائی
موازنه نای بینی می ترنند ناوک سحر یعنی آه و دعا سحر گاهی نای مسلمان
خلیفه خدای سلطان نای ترکی اکه بر در ملوک و سلاطین هنگام رزم زنند
یعنی نفیری نای سینه نای زننده سینه بالکسر با یای فارسی قران
نرسی بالضم با یای فارسی نام پسر کودرشاه ایران زمین که از ملوک
اشکانیان بود نرکسی بالکسر با کاف فارسی چیزی از جامه و نیز دیگ با غز
را نامند و در فرهنگ ابراهیم است نرکسی از گوشت قلیه می بزند
و در وکذر و سبزی و بالک و اشتغاق و پیر خام تازه می اندازند و
بعد فرود آوردن بیضه مرغ جوشانیده و پر کاله کرده بالای آن می دهند
نسطوری نام ترسا نظارگی با کاف فارسی بیننده کذا فی الشرفنامه و قول
با کاف فارسی بهر کلمه که لاحق شود بمعنی مصدر گرداند چنانچه زندگی بمعنی
زنده بودن است پس معنی نظارگی بینندگی و دیدن شد نفیریها نفیری از
مزامیر معروف که هنگام سواری سلاطین و وقت جنگ زنند نقاب نیلی
شب نقش خاک صورت مردم اصیل و صالح نقره خنگ رزتشتی یعنی
آفتاب نکهت باد سحر نرم و دلپذیر کذا فی الاصطلاح نکری بفتحین جلوه

است

از عسل یا دو شاب سازد و انداخته راست کنند میوه اندازند نمی
تری اندک نوآموزی ابتدا تعلم نوبهاری نام میوه است و لختی نونی
چیزی که درد پاسبانان نوبت خویش باشند نو دراز عطا شعر
دشاکر دانه نونی بالفتح تازگی و تجدید و زاری کنی و نیز نوآهنی
نهالی بالفتح آهنگ نهنگ هندی یعنی تیغ نی بالفتح نای و نیز بمعنی
کلک نی شکر و نیها دیگر خبر آمد نیروی بالکسر با واو فارسی که تاب و
قوت خوانند نیزه خطی نوعی نیزه ها مسا برزان نام شهری است که مهتر
مهتر یونس علیه السلام برای دعوت رفته بود و در بطن حوت
همانجا بود کتاب الواو فصل الواو فصل گو نهار آبی رنگ ذلایل الکثیر
ابجد ششم واو مفتوح از حروف عاطف است و نیز مترادک آمد
هم بمعنی عطف و در نظم واو عطف را بنویسند و نخوانند عوض
آن حرف ما قبل را مضموم خوانند بعد مدت آید خوانده شود و اگر
واو عطف بعد مدت خوانده شود و نیز مختص او آید باب الالف فصل
فی الدرسنی بیماری دحاشا جمع وحشیان بمعنی گرسنه ورا فرزند
و پیش و پس و هو من الاضداد و در فارسی ورای با یا نویسند
و در اصطلاح الشعرا معنی وراء برتر بشته است چنانچه در باب
الیا می آید و در نسخه معنی آن برون است اما معنی اول با مصراع شیخ
شرف الدین با تنها موید است وحد وحدت وراء کنگره کبریا کشد بمعنی
عزم استعمال کنند اما میان غیر و وراء نوع فرق است زیرا چه صفات
خداتعالی وراء ذات گفتن رواست یعنی صفات زاید از ذات است
اما صفات خداتعالی را غیر ذات گفتن درست نیست ورقا کبوتر خاکی

وفا او از وجنگ یعنی کارزار وفا تمام دادن و هرچه باشد و
در قنیه است وفا بعهد بیمان نگاه داشتن و حق گزاری تمام گذاردن و نام
معشوقه هم وطا بفتحتین بستر و نهالی گسترده ولدازنا ولد از زنا زاده و
در اصطلاح شعرا ولدالزنا پروانه و کرمهای دیگر را می گویند که بطلوع
سهیل می میرد فصل فی الفارسی وا بازو مترادف است و نوعی از جامه
ابریشمی نیک بارنگ و زیر دست و بزرگ بقدر و جاه و بلندی
و ایا حاجت ورا مختصر او راست یعنی ستایش خدای تعالی وکانا بالفتح
پاره از خوشه خرما و انگور بوزن و معنی بیدا درد که بتازیش الم خوانند
و بمعنی نقصان نیز آید بدین معنی بغیر الف هم آمده است باب البا فصل
فی الواو وهاب بخشنده وجب بفتحتین بدل کذا فی التاج و در
شرفنامه بمعنی نیک بدست وجب درد وهاب بخشنده بسیار و نام
باری تعالی فصل فی الفارسی ورق آفتاب خساره ورب بالضم با
یای فارسی گریز کذا فی شرفنامه اما مشهور بالف مضموم باب التا فصل
فی الواو وخیه جمع وخبه رخساره وقت گاه فصل فی الفارسی واخواست
بازخواست یعنی ملاف ارادت وخشت چهارم روز از فوردیان
ورت بالفتح برهنه و تهی از پوشش و رعنت گیاهی است بهاری اسپان
نیز خورند وفات ای وفاة تو و نیز بمعنی مرگ تازی است و فارسیان
این تا را دراز می نویسند اما در عرفی کنایه آن وفات است والله اعلم
باب الثا فصل فی الواو ورث میراث برنده باب الجیم فصل فی الفارسی ولوج
بسیار دراندن ولاج بالفتح و التشدید صیغه مبالغت است از ولوج
بسیار درآینده فصل فی الفارسی واونج خیه که انگور بر وی اندازند انجا که

انگور

انگور بر وی اندازند و انجا که انگور ریسته باشند و گویند جای انگور آویختن
یعنی آخر از زفانگویاست و در فرهنگ قواس است چیزی که انگور بر وی
اندازند و در تاج گیاهی است آبی برگ او گرد روی سوی آفتاب
دارد و در روز بشکفد و در شب بسته گردد و بارش برای خشکی بخورند
و آن را آفتاب پرست که بتازیش نیلوفر هندی کنول نامند و اسدی آن را
نیرنگ گفته اند ورتیج بالفتح پرنده است که آن را درج گویند
و در زفانگویاست که جز ولج است بتازیش شمالی گویند و ریج داروئی
است که هندش بج گویند کذا فی زفانگویا فصل فی التاء واژتنج
بازار موقوف گسن دو تا که او یزند و بر آن نشینند و جنبانند هندش
پیگهه نامند ورنج بفتحتین زشت ولج بالکسر همان درج باب الحا
فصل فی الفارسی الخ واضح روشن و سپید وشاح بالکسر گردن بند و قیل
حمیل وضوح بالضم روشنائی و سپیدی ویح بالفتح کلمه ترحم والله اعلم
باب الخا فصل فی الواو دخواخ ست ونخ بفتحتین ریم باب الدال فصل فی الواو
واحد یکی و لا مثل وتد بکسر یکم و سیوم بدر وحد بکسر دوم هیچ
وجد بالفتح غم و دوستی و یافت وجود بالضم هستی بالفتح تنهائی
و دود دوستی ورد بالفتح گل اگر مطلق افتد گل لعل مراد بود و بالکسر نوبت
روزینه و بمعنی با بار از ابید کان از آتش و مردم و بالضم لشکر و رحت
وعید وعید بالفتح بیم و وعده عفو بنت وفد نام قبیله ولد بفتحتین
فرزند کودک و بنده و نام مردی که مصطفی با او گفتید بود بجده حق
تعالی ده دشنام در قرآن او را داد و گفت تعبد ذلک زنیم یعنی
حرام زاده تنها نان او لا داد و سنیب او خاله بود ولی عهد بادشاه وقت و معنی

قایم مقام نیز آید فصل الغین الفارسی وارث سلیمان علیه السلام و الاد
عمارت کلین و در فرهنگ قواس بمعنی دار است ودیا بفتح دزناو
حکیم و بخرد کذا فی اشرفنامه اما در فرهنگ قوس بدین معنی با سا ورشت
است دراست و بلند برتر از زمین و آسمان کذا فی القنیه منقول از
اصطلاح الشعرا بر کاینات است در ان نشبه اشنای بردن آسمان و زمین
و عالم لاهوت و عدم ورشتاد و ورشاد واچه بدان روز گذارند تا بازمین
وظیفه خوانند ورزرود بالفتح بازا موقوف نام ماوراالنهر است کذا
فی زفانگویا و در شرفنامه است ورز نام رود ماوراالنهر است و شاد و
دشتا کلاهما بالفتح بسیار از هر چیزی وقت رودای وقت کارزار
کذا فی الاصطلاح و در قنیه است وبد بالفتح پیدا و ضد بسیار یعنی
نقصان باب الذال وجاذ بالکسر طاق جمع و جد مغاکی که در کوه
که آب گرد آید در وی باب الراء فصل الواو وخم بالفتح سیوم روز از ایام العجوز
و شتم ورز بالکسر طاق و کینه و نیز نام نمازی معروف و بفتح یکم و کسر
دوم اوقیل بفتحتین زه کمان و حاف القهر بالکسر با حاء مهمله نام موضعی
وحاف القهر بالکسر بارگناه وزیر دستور مشتق من الوزرت معناه الذی
یعتمد علی رایه فی اموره و یلجی الیه کذا فی التاج و در شرفنامه است وزیر
چو بهر که آن را از ریز نیز گویند وقر بالفتح مال بسیار و فی الصراح گرانبار
وقت را هنگی وکر آشیانه مرغ والله اعلم فصل الفارسی واکر
باتا موقوف پوستین دوز وار مانند و خداوند بمعز آخر مرکب استعمال
کنند وخشور بالفتح پیغامبر را گویند ور بالفتح سبق و تخته بچگان که معلمان
شاگردان را تعلیم می کنند فلان در مکتب ورمیدهند و نیز در یکجا نبی می آید بمعنی

و دگر هم آید بدین که در اصل و ار بوده است بعده الف وصل چنانچه گذشت
ساقط شد بالفتح نام داروی است وقت زور ای وقت کارزار کذا
فی القنیه اما در اصطلاح الشعرا با دال مرقوم است چنانچه گذشت
بالفتح نام ولایتی است ورد بالفتح نام رود ماوراالنهر و فی علل ورزین
نام مقامی است و نیز صاحب ساز و هر که نیک ظریف باشد گویند و رساز است
وریز صمغ ایرج آن را قصاقی و آقاقیا نیز گویند اما در شرفنامه اقاقیا
لا سلم گفته است وتکر بالفتح یکم و سیم دانه انگور والله اعلم باب السین
فصل الواو بالفتح گیاهی است سرخ کذا فی التاج و در شرفنامه است ورس
بالفتح و قیل بفتحتین بند و رشته ریسمان وسواس شرفت پیراند و چند
وسک و دیو وسوسه کننده وکیس بالفتح نقصان و آنجا که ماه گیرد
در وی ویس بالضم کلمه رافت اصطلاح است و در شرفنامه است و در
زفانگویا است درنده ایست و این هر دو معنی فارسی است و بالکسر نام
معشوقه رامین که ویرا ویسه نیز گویند و رامین را نیز رام خوانند
فصل الفارسی واوی عروس نام وادی است بر راه کعبه والاد
فانوس چانه که بالای فانوس می اندازند و آن اکثر از حریر می باشد
والیس نام حکیمی که انیس و جلیس ذوالقرنین بود باب الشین فصل الواو وحش
وحش مرد گرسنه و بخزان دشتی الواحد وحشی وحیش و حوش جمع آن
ارزال برابر است درین تثنیه و جمع مذکر و مونث و نیز نام مقامی است
فصل الفارسی وش دنباله دستار و مانند بدین معنی استعمال کرده اند
و نیز نام شهری منسوب بخوبرویان و جامه که آن را اطلس وشی و
دیبا دش روشنی نیز گویند ویش بالضم و فتح یکم بسیار و انبوه از مال

ونعم ومیشه واستعمال آن درچیزها که نی جنبش بود کنند نه در جا بود و
وقیل بابا فارسی باب الصاد فصل الواو وصواص روی هند جزد وقص
بالفتح جنبش وکردن شکستن وقاص بالفتح والتشدید جنبش جو وسط
میانه ومتحرک السین میانه میان وراست از مردمان وقاصل ترا از هر چیزی
وطواط بالفتح فراشتو ونام مردی ومرد ضعیف دل وخفاش ونام
شوهری فصیح باب الظا فصل الواو واعظ پند گو وشنط مرد فرومایه
وعاظ بالتشدید بسیار پند کننده باب العین فصل الواو اگر نشکر راهم آرد کذا فی
التاج ورسع فراخ ونام خدا تعالی وواضع ورزن کشند و زن سر برهنه
واقع او نشده ونیز واقع نام ستاره است مقابل نسر طایر وجع بالفتح
درد و رنج وجع جمع آن وداع بدرود وودع استخوانها جانوران
کذا فی التاج ودر قنیه جسته که در خرید و فروخت بکار برندش بهند سی
کوده نامند ورع بفتحتین پرهیزکاری وبفتح یکم وکسر دوم پرهیزکار
وسع بالضم طاقت وسیع فراخ وضع نهاده وضیع فرومایه خورد
وضد شریف وقع اضع وع آواز سنگ وقاع بالکسر کنایت است جماع وبالفتح
مرد غیبت کننده ودع بالفتح آوازه باب العین فصل الواو وازع
بفتحتین کرسیه فصل الفارسی وارغ بدانچه رز بازبندند و در فرهنگ قواس
است بازاء هوز آنچه درخت خرما وراغ بالفتح شعله آتش وروغ
بالفتح بند رود وبند آب وکشت دروغ بالضم بای سوم فارسی اروغ وقیل
بالفتح باب الفا فصل الواو وجف طپیدن ونیکف شتافتن ودر رفتن
وصف نشان وصفت کردن وصیف کنیز که استادن در کلام ونیز د
درنجن و بار برنجن وقوف بازاستادن وبمعنی اطلاع نیز آید وکیف

وازع

چهل

چکیدن سقف خانه از باران ومیف برک نسرین آوردن وکوالیدن
وف بلبل باب القاف فصل الواو دغاق بالکسر والفتح برک
وبالضم خانه کذا فی الشرفنامه اما معروف بدین معنی بکسر است ورق
بفتحتین برگ وبالفتح یکم وکسر دوم درم وبالضم جمع ورقا بمعنی کبوتر خاکی رنگ
وراق کراسه نویس ومردم بسیار درم وفق موافقه وقاق بالکسر
خورد وحق بفتحتین کیسه فصل الفارسی واق پرنده ایست دمق دوست
دارنده ونام عاشق عذرا وآنچه اصطلاح نرد بازی است در لغت ندیده
مرقوم شده است وزق بفتحتین با زاء هوز غوک تار بیش صفدع
ناقل از سید ناصر الدین شیرازی وشاق بالضم خدمتکاری درویشان
وبمعنی غلام نیز آید وشق بفتحتین بوستینی است که بسپیدی زند
در ترکستان میشود وآن جانوری است چون روباه که پوست آن است
دقوازق بالفتح در عجایب البلدان مرقوم است که کوهی است که معدن
زر است وجا ویوان در آن حدود چندان زر باشد که طوق سگان از زر
سازند وآنجا بوزنه بسیار میشود وآن بوزنگان را بپای موزند تا در خانها
کار کنند و سرا رو بند و هیزم کشند و در ادات الفضلا است که نام
جزیره ایست از جزایر دریا و آنجا درختی است که بار او بصورت آدمی است و
سخن گوید چون از درخت بشکنند بمیرد و نه سخن گوید و نه جنبد و بار او بصورت
جانوران دیگر هم میماند و بعضی محل بمعنی درخت آمده است باب الکاف
فصل الواو ورک بالفتح یکم وکسر دوم سرین وکواک بدول ذرمینده وکیک
کلمه ترحم است باکاف خطابیه ترجمانش ویک باکاف فارسی است فصل
الفارسی دبانک بالفتح فازه نبازیش نوبا هند جهنوا خوانند وبروک

بفتح یکم وضم سیوم جهر دررانگ یعنی اگر ورشک بالفتح یکم وبسیوم جامه‌دار
دورلسان الشعرا وزرکش مرقوم است درکاک بالفتح پرنده است درنده
که او را شیر گنجشک نیز گویند ورشک همان ورشک فقط بدین معنی است
ورشمک بالفتح یا الف از چوبین ورنگ جانوری است خورد تر از
گربه که دم ندارد و سبز رنگ بود و در خارها باشد بتازیش ویرخوانند
کذا فی القنیه وچک بالفتح ...... با ضم جیم زنگ کذا فی زفانگویا و اول
درکمان من این وچک است کلمه ترحم ومعنی آن ویک است با یاء فارسی
کاتب بتصحیف زنگ نبشته است ویدایک با یاء فارسی ناغه و بیدریک بفتحتین
و بفتح نون دوم مشاله وقیل با یاء فارسی ویک با یاء فارسی ای
نیکبخت بتازیش وچک نامند کذا فی الاداة والشرفنامه فصل فی الزای
وازازنک وازرانکه میوه ایست که آن را ترنج گویند کذا فی القنیه
وزنک بالضم والفتح بازاء فارسی پیوند و آرایش پوستین کرد در دامن و آستینه
وگریبان دوزند از قندز و سمور کذا فی زفانگویا و در شرفنامه است وآن
را فراویز نیز گویند ونک بالفتح درویش و گدا ونکت رستی که بگیر او بجای
بندند و سپرده دم و بجای هندش بلکی نامند و در فرهنگ قواس بمعنی
اوند مذکور باب اللام فصل فی الواو پیوسته و رسنده وبال بالفتح بمعنی
وبمعنی آسیب و هلاک آید وجیل بفتحتین خلاب وبل شدید وصل پیوند
وصال بالکسر پیوستن وکیل معروف یعنی آنکه کار غیری بر خود گیرد
ونام خدای تعالی ویل بالفتح وای وهی کلمه تقبیح ونام وادی در دوزخ کذا
فی التاج وبمعنی هلاک نیز آید ودر شرفنامه است وبیل بالفتح وجست یافتن
در کاری و ظفر و هنگام یافتن کاری بر مراد خویش فصل فی الفارسی دال

ماهی بزرگ ورم دار دل بزرگ درم بفتحتین جانوری است مانند سوسمار
واطراف او منقش است کذا فی زفانگویا وزدول بالفتح والضم با
دوم فارسی وقیل با واو فارسی وشکل ونبه سرزن کذا فی العقوا البلی
وشنگول بالضم والفتح جلدی در کار وقیل با واو فارسی وکال با کاف
فارسی انگشت مرده باب المیم فصل فی الواو اماس وسیم خوبروی ونشان کننده
وکرده شده وهم بالفتح گمان فصل فی الفارسی واسطه عقد نجوم آفتاب
والی سپهر سخم باهر و متجانس فارسی مرغ دام ترجمه قرض و هر رنگی که
باشد و مانند و سپهر سه معنی وام نیز آمده است و بمعنی اخیر مرکب استعمال
کننده باب النون فصل فی الواو بفتحتین آیت وزان سنجیدن وستاره است وتن
در جانب جنوب که پیش او سهیل بر آید وطن معروف وآن دو است
یکی وطن اصلی که انجا زاید و دوم وطن اقامه وهن سستی فصل
فی الفارسی والسین با سیوم فارسی با زیستن وجهیدن با سیوم فارسی
جدا از روی دور کردن و دانه بمنقار و بدست گرفتن کذا فی اشرفنامه
واجیدن از هم جدا ساختن کذا فی زفانگویا وادیان گیاهی است بوستانی
وگویند که آن والانست کذا فی زفانگویا وادی ایمن که از آن ندای حق بموسی
رسیده وادی مقدس وارن بفتح راء مهمله بندگاه که میان ساعد و بازو
و از آرنج نیز گویند وبا ضم راء مذکوره یعنی است در واردون بحذف
واو وارن بدبخت و بدخوی ونحس و شوم و بازگونه این هر دو معنی از
زفانگویاست والان دارویی است وآن بر دوگونه میشود والان بزرگ
که بتازیش ورباح دهند سوسن گویند والان خورد که بتازیش شبث دهند
سوی نامند کذا فی زفانگویا وامران با میم موقوف گیاهی است که از چین

ارند وام زمین یعنی آن وزهٔ خاک که در ذات مردم مرکب است وحیوانی
ونباتی وکانی هر یک وام زمین است وفاق برزنی آن حجره که درون
بارگاه کسری بیرزنی داشت هر چند که کسری بها خواست او نفروخت
همچنان ماند سبحان الله زهی عدل کافری وجوه ساز معاون آفتاب
دوخین بالفتح با خاء معجمه جانوری است آبی که چشم ندارد و گردن دراز در
آب تیره وشور قرار گیرد هدش بو بو گوید کذا فی زفان گویا دزرکن کو زه بر
آب کذا از القواسی درزیدن اقبال کردن در کاری ورنباند بالفتح یکم و
سوم وبفتحتین ایضا امه و در فرهنگ فواس با سین معجمه و نون الف
ودر زفان گویا بفتح یکم ورا هشد ومفتوح تغنیع ای جوانمرد کننده
درزیدن بزیدن بفتح یکم وسن بفتحتین خواب سنگ وشاقان جمین
نهالها ونوشانده ودر خطا ان کل وسکریدن شکرون کلاها بالفتح حبت کردن
وساختن وشکولیدن بالفتح با چهارم فارسی جلدی نمودن در کار دلالت
سبستان ای اولیا الله کذا فی الاصطلاح و در قنیه بدین معنی دلات
بستان دیدیدن بالفتح چاره جستن باب الواو فصل الواو بالضم آبدست و بالفتح
آب که بدان آب دست کنند ورکو بالفتح با راء مهمله و با کاف وواو فارسی
نام شهری در زمین خراسان است که بالا یک سکی ایا دان است و در کرانه
آن شهر هر چهار طرف از زیر آن چشمها آب روان است کذا فی القنیه
باب الهاء فصل الواو میانگی قلاده و بهترین چیزی که در بود و دست
آویز کذا فی التاج اما اکنون در استعمال هر میانگی است و هر دست آویز را گویند
واقصه نام مقامی است در سر حد دریا و در قنیه است که در سر حد مکه است و مکه
بایان بحرات واقعه حادثه عظیم وقیامت واله بالکسر لام انکه شیفته باشد

نے الغولی وضو

واسط

بالفتح

بالفتح استواری وجه روی وجه النهار وله الوجه یستمع کل شی
والوجه تعرض الشی وحقیقه کذا فی التاج ونیز بمعنی جهت آید واجه
بهاء معاش از سلطان وملوک متعین میشود از وجه وزمین ومال گویند فلان
وجه انعام ندارد یعنی چیزی معین ندارد وجاهه بزرگی ورسی
وجنته رخساره وجه بالضم قبیله وجیه است که وکوکی راست زنانه
کذا فی التاج ونیز بزرگوار را گویند وحده تنهائی وحدانیت یگانگی وحدانته
نفرت وگرسنگی وخشکی ودیعه زینهاری یعنی امانت که ستور در وی افتد
ورطه وخیزد وقیل الورطه الوره مطمینه لا طریق فیها وقیل الورطه
است منصوبه یکون فی الجبل تشق علی ... وقع فیها ثم صار مثلا
کل شده وقع فیها الانسان والورطه الهلاک کذا فی التاج ودر
فارسی بمعنی گرداب نیز آید بدین که اینهم مهلکه است ورقه بالفتح نام عاشق
گل شاه ونیز نام ذو القعده را در جاهلیت ورقه می گویند وساده بالکسر بالشت
وسوسه بالفتح خطره شیطانی وسمه داغ وداغ کردن ونیک وابروی ودر
قنیه است بالکسر داروی است که آن را برگ نیل خوانند ودر شرفنامه
است وسمه بالفتح خشاه سیاه است سبز که بر ابرو کشند چنانچه سرمه در چشم از
شیخ محمد جعفری محقق است که وسمه رستنی است بزرگ وجوز دراز از برگ
خاس شیره آن جالحسن سبز میشود و آن شیره را بر آتش می نهند بعده بر
ابرو کشند چون خشک شود مرزیبا و لطیف مینماید وسیله نزدیکی و سبب
نزدیکی بکسی یا بچیزی وصیه اندرز ووصیفه کنیزک کذا فی التاج ودر قنیه
است وصیفه دختر نادیده ایام وظیفه آنچه مقدار کرده شود
هر روز از طعام وخواندنی وفات مرگ وقاحت بالفتح شوخی و بی شرمی و

وشنه

دبوان

وسنجی و درشتی **وقایة** بالکسر معروف یعنی غلاف و مانندآن **وکالة** وکیل
ولایة نصرت کذا فی التاج و نیز قرب حق که ولی راست و تصرف
و بمعنی ملک و پرگنه هم آید و در حدیث است که کافران را بر مومنان هیچ ولایت
نیست یعنی هیچ حق نیست و درست نیست **وله** بفتحتین شیفتگی **وليمه**
مهمانی عروس **وهلیه** معروف یقال لقیته اول وهله ای اول شی **فصل**
الغ الفارسی دارو همان دارون مذکور معنی اما در شرفنامه بمعنی
بدبخت است فقط **دادی گه** ای جای دادی **والغونه** باللام موقوف سرخی
که زنان بر رخسار مالند تا رنگ روی شان سرخ نماید و گونه سرخی
و سپیدی را گویند واله سراب **درمانده** درمانده **درنه** ترجمه تغازیست
در فرهنگ تواس و اودمعدوله که نه خوانده شود و نه در وزن آید امادر کتابت
آید چنانچه داد خود و خورد خواب و خوش و از حاجت **وخشینه**
سپیده کذا فی الشرفنامه و در زفانگو یا مذکور است **دخشنه** بالفتح با خای و سین
معجمه مرغی است سپید وقت بهار و با غها نشیند در فرهنگ واس
وخشینه بدو سین معجمه بمعنی اخیر است اقول اصل همان خشینه است چنانچه
بالا گذاشته لیکن بعضی واو عطف را اصل پنداشتند در باب او ذکر کردند
و در زفانگو با کر بجای شین دوم نون است تصحیف کاتب است **دربوشه**
با بای و واو فارسی سرپوش چون دامن و چادر و مانند آن **ورطه** بالفتح
ورط بالفتح برج **ورجنه** نام مردی الانی که مبارز لشکر روس بود
دروازه بالفتح نبات معروف که عرق چوزنند هندش جهجه نامند **وسه**
بفتحتین عارض خانه کذا فی زفانگو با **وشکرده** بالکسر با جد و کوشش بالفتح
جست و ساخته و جد و پوشش ای کرده کذا فی الشرفنامه **دشکله** بالفتح دا

دانه دانه اکورو شکنه بفتحتین با کاف فارسی عورت مرد یعنی ذکر و
در اداة بمعنی ... و شکسته است **وشنه** بالفتح جوش **دالانه**
بالفتح والکسر ریش که تباز ریش جراحت **ولاجه** **بنیج** دار تیخ کذا فی زفانگو با
دلغونه بالفتح همان دالغونه **دوله** بالفتح شور و آشوب **دله** بوزن
کله و تیل با لام مشدد چشم **دله** و با های ساکن عشق دلزده عاشق
و دیوانه مزاج **دیده** بالفتح چاره جستن **دیره** بالکسر درخت خرزه
با یای فارسی خاصه و در زفان گویا با یای عربی آمده است **ویزه**
بالکسر نام معشوقه رامین دختر پدر بزرگان سرلشکر افراسیاب را و نیز نام
بود **دیله** بالفتح دار و بیلا کردن **باب الیاء فصل الذال والظاء** جنسی از کلاه
قلم است و نام ویسی است **داتی** بمعنی تمام کار و آلی معروف **دایی**
کراه کذا فی الاداة و الشرفنامه و در تاج المصادر بمعنی ست است **وثنی** بت پرست
وحی الهام و پیغام و راز نبشته و اوراتیش کذا فی التاج و در موید بمعنی نوشته
وحی اشارت و سخن پنهان نیز مذکور است **وحشی** بجز وحشی یعنی گریزنده
وحشی بالفتح آبی که پس از آن آید بعد بول **وردی** بالفتح اسب گلگون و
گل فروش کذا فی القنیه **وسی** بالفتح آبی بالف مقصوره میان بکی والت
میانگی وت **وصی** معروف یعنی وصیت کرده شده و با صاد معجم خوبرو
وطی پی سپری کردن و جماع کردن **وعی** بالف مقصوره همان وغا
که در باب الف گذشت **وبیلی** نزدیک و دت و باریکی و باران قدوم
بهاری **فصل غ الفارسی** والی بالی میوه است مثل کنار خوشتر کذا فی
السامی **دای** آه **داوای** یعنی شور و غوغا **دخشی** نام جامه است **وحبنی**
بفتحتین با حای مهمله فارسی بلندی و زشتی **درزیکی** جنسی از الجز لطیف و تیز

دربخ

وتیر و زیر بودن و زبر و کوتی چون دستنی چون دو زن در حبالهٔ یک مرد بوند
هریکی مردیگر را وسنی باشد و بالضم وسکون و بالفتح بکاف و کسر دوم نیز آمده است
وحشی بالفتح جنسی است از جامهٔ ابریشمی که منقش باشد این منسوبست بسوی
شهر وشی و تبشد و بشین نیز آمده است قالو بلی یعنی ایمان که ارواح مومنان
با خدا تعالی در میثاق عهد بسته کذا فی المؤید ولوایی بالفتح زناج داین لغت سمرقندیان است
ویمای همان ولیمه است وی بالفتح بمعنی اوست کتاب الهاء
الهاء طبانچه که بر روی کسی زنند و باصل فی وجه الطیر و حساب الجمل پنج عدد باشد
و ها لاحقه چند معنی آید یکی برای اضافت و نسبت آید چنانکه یک روزه و یک ماهه
و یک ساله از آن یک روز و از آن یک ماه و از آن یک سال و دیگر برای عطف بوجه
تصحیف می آید چون آخر ماضی لاحق شود و بعده ماضی دیگر آید چنانکه دید و رفت و دیده
آید و دیده رود و دو بسته زند و بسته زن ای بسته و بعده آید و بهمین بعده رود
بند و بعده و زند و بسته بعده زن و بستن از لفظ است و بود و شد و خواه
شد و میشود و آید چنانکه گفته است و گفته می شود و نیز لفظ شد بعده ها مخذوف
آید چنانکه گفته است ای گفته شد و گفت و گفته او و دیده هم ازین قبیل است
و نیز تا زاید عربی را در فارسی ها نویسند چنانکه رساله معجزه صحیفه اما ما
ساکن در عربی برابست آید چنانکه مالید سلطانیه و نیز در مالیه و قف ها کرده
چنانکه در رحمت و رحمه و در برکت و برکه آید باب الالف فصل الهاء هبا
که هر گرد از سم ستوران برآید و در صراح است گرد هوا که از روزن پیدا گرد
آید در آفتاب هجا بالکسر سووف یعنی حرف هجا هوا میان آسمان و
زمین و کل خال فهو هوا و هو رجل هواء مرد بی عقل کذا فی التاج و در فارسی
بمعنی عشق و دوستی و اشتیاق و بالف ممدود دانند اما در عربی بدین معنی بالف مقصوره

است و خوشاید نفس و خلاف شرع در قنیه است هوا یک فصل از چهار فصل
هجا بالفتح جنگ کذا فی القنیة اما در تاج بمعنی کارزار است فصل الفارسی
ها اینک و در عربی کلمهٔ تنبیه است هازیا نوعی از ماهی خورد است که پایه
بسیار دارد و بر پشت او خار بود کذا فی القنیه هرا بوزن غرا ساخت پالان
و بمعنی او از شیر آید و بدین معنی هرین هم آمده است کذا فی الشرفنامه و در
قنیه بمعنی شور و حمله نیز است و او از دو کان هزار او یعنی بلبل هزار پا
کرمی است که تبار زیش شبث گویند کذا فی زفانگو یا هفتا زواکواکب سبعه
هفت خضرا هفت آسمان هفت دخ خضرا کواکب سبعه هفت قلعهٔ مینا و هفت
گنبد خضرا و هفت نیم خانه مینا و هفت والاه خضرا و هفت واهفت آسیا
هفت آسمان هشت باغ لقا ای هشت بهشت هلا بالفتح کلمهٔ تنبیه است
همانا بالضم پنداری کذا فی الادات و الشرفنامه و در قنیه است همانا
بالیقین و قیل همانا که در زفانگو یا مانند نیز آمده است هی بالفتح
ملامت هندبا گیاهیست تلخ که آن را کسنی نیز نامند هندی از دها تیغ
هندی از دها تیغ بگاه در آمد اجنبی از ای رونق اختران برد هویدا
بالضم سخت ترواشکارا باب الباء فصل الفارسی هاون کوب یعنی مرد و در و ستارکرد
اطباکه دارد کوبه چهار کتاب توریت و انجیل و زبور و فرقان باب التاء
فصل الهاء هیهات هیات ای دور است و در فارسی بجای افسوس فصل الفارسی هاروت
نام از آن یکی فرشته که در چاه بابل معذب اند و کنون او لحینه و اگر کسی بطلب
جادو میرود او را جادوی می آموزند و فرشته دوم ماروت نام است
این لغت عبرانست هنگفت بانا فرشت و صحیح با نون است و با تا تصحیف گرفته است
بضم یکم و کسیم و قیل بفتح یکم جامهٔ سفت هرات نام شهریست از خراسان که از آ

هر بو نیز گویند هرچه خوشتر است یعنی سخت و بغایت خوشتر است هفت بر د
آرایش هفت هشت بمعنی گفتار زشت آید و او از سک هفت پر ثریا سکست
ای از ثریا بسبقت برد و هفت به بدین گفت که ثریا هفت ستاره است
هفت پوست ای هفت فلک هفت حکایت ای خواص هفت اندام و نیز
آن هفت حکایت که هفت دختران با بهرام گفتند و قصه هفت خوان هفت
در هفت زیب و آرایش و هفت خاصیت در هفت اعضا و هفت ستاره در فلک
و هفت کشور در زمین و هفت ستاره که در هفت کشور عامل اند هم دست
هم سر در مرتبه و قوت و عظمت و همنشین هملخت با او از جمین و آن را
هملخت با دو میم نیز خوانند همه کار از برای یکسان است ای همه کار از بر از سنگو فهنگ
کلهاست هوا تخت ای هوا پا پامال و مغلوب و خوار هکفت بالضم یکم
و سیم جاه شگفت بالجیم هزج نام بحری از بحور عروض تقطیعه مفاعیلن شش
بار هیج خرمکس هوزنج بالفتح عمارت یعنی بار کرباس فصل فی الفارسی
بوزن و معنی قوایل کذا فی العلمی اقول اصل این جو زنج است فارسیان جا
حطی را بهار هوز بدل کردند هتاج بسیار جنگ کننده هیج بالفتح
اسپ نیکو و تند و ختلی و در لسان الشعرا با خا آورده است هیلاج بالفتح
بنجان و دلیل عمر را گویند و این هندوی است مستعمل در فارسی است
فصل فی الزای هیج بالفتح و قیل بالضم نصیب نیز و علم و راست کردن
و اگر چیزی بر زمین افکنی و راست بایستد گویند هیج کرده است و درو هکنک
قوس است قصب و علم هیج با یای فارسی عدم در چیزی و چیزی نه و الله
اعلم باب الهاء فصل فی العین اهنجانه هیسح آفتاب باب الیا فصل فی الحاء
با رای موقوف خانه است که دران تکیه زده باشند هیدخ همان هیسح

الهفتاد

هفتاد و دو شاخ ای هفتاد و دو قوم و هفتاد و دو ترسل قران هفت جسم
به چرخ کواکب سبعه و در بعضی فرهنگها هفت هفتاد است هفت نوبتی چرخ
مثل درین هم هفتاد است باب الدال فصل فی الواو الیهود بر بند است که بر سر
تاج دارد هند با یک گروهی از مردمان و نام زنی که نام عاشق سپید
بود و در شرفنامه هند اقلیم است بزرگ حدی بچین دارد و حدی دیگر بسند
هود نام پیغامبری فصل فی الفارسی هبد بفتحتین بالا که بران گشت را
هموار کنند و بعضی بذال معجمه و بعضی بباء فارسی گویند کذا فی زفانگویا
هرمزد هرمزد بالضم یکم و سیم ستاره ایست که بتازی مشتری و هندی برهسپت
نامند و نیز اول فارسیان از ماه هزار نقش برارد یعنی هزار قصه پیش آید
هفت چرخ کبود هفت آسمان هفت رصد هفت کشور هفت گنبد
هفت آسمان و نیز آن هفت گنبد هفت مرد یعنی اصحاب کهف و اخیار هلد
بکسر یکم و فتح دوم ای گذارد همانند بالفتح مختصر همان اند همانند
بالفتح مختصر همان اند هماورد بالفتح هم کوشش و در فارسی بدین معنی
همراه و هم مذکور است یعنی هم سن هنرمند بالضم یعنی خداوند کسبهای
علوی کذا فی الاداة و در شرفنامه انگارد هندی اهوا پشت بلغار و سنجاب
کردای هوا از کثرت ابر همچو پشت بلغار و سنجاب به گوناگون نماید کذا فی
الاصطلاح هرزد با رای موقوف همان هبد مذکور هیربد با دوم
فارسی کلیم کرد اگر دو دانشته دیوم موقوف خادم آتشکده و قاضی
گبران و در لسان الشعرا با یای تازی است هیرمند با رای موقوف نام رودی
سر حد ولایت نیم روز و در زفانگویاست نام لب بایست در سیستان باب الذال
فصل فی الهاء هیداد همان هبد هیربد خادم آتشکده کذا فی التاج هداد بالفتح

سبک بریدن و سبک خواندن باب الهاء فصل الواو هجر بالفتح جدائی و جدا کردن کذا فی الصراح و بمعنی منع نیز آید و فی التاج الهجر کرم گاه هجیر نام پهلوانی است ایرانی پسر گودرز برادر گیو که سهراب او را از بند گرفته کذا فی الاصطلاح و فی التاج الهجیر گرمگاه و حوض بزرگ و شوریده گیاه خشک شده و شکسته شده هندر بفتحتین باطل هزار بالضم هزار دستان و این تعریب هزار است و در فارسی بفتح مستعمل است هژبر بفتح یکم و کسر و فتح دوم شیر درشت فصل فی الفارسی کلمه ایست برای عموم و چه افراد و چه با نیها مستعمل نیست چنانچه هرچونکه هر سه دختر او آن سه ستاره که متصل با بنات النعش است هر هفت کرده یار یعنی یار خود را آراسته و زیور پوشیده کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی یار پوشیده آمیخته باشد یعنی هفت آرایش یکی کرده چنانچه گویند فلان دارد را در شهد یار برده اند و شاید اصطلاح الشعرا بهمین معنی است بعده ترجمه لفظ یار نیاورده و هم چنین گفت یعنی یار آراسته و زیور پوشیده هزار بالفتح ده صد که بتازیش الف گویند و نیز بلبل هزار بازاء فارسی نوعی از علتها اسپان و بیماری و علة زیادتی دندان که اسپ را بود که تا آن را نشکنند فراغ علف خوردن نیابد هزر بالفتح بازاء فارسی نوعی از علتها اسپان و بیماری و علة زیادتی دندان که اسپ را بود که آن را نشکنند زیرک و فرخ و نیکو ستوده هسر بفتحتین بحر که بتازیش و جلد گویند هشت منظر ای هشت فلک و هشت بهشت هشیار بالضم هشیار هفت ایوان اخضر هفت آسمان هفت ایوان اخضر هفت ستاره هفت ابرای هفت استاد هفت هفت بیکر در سفر یعنی سیارات سبعه در سپهر هفت در یعنی هفت ستاره هفت

دریا اخضر

دریا. اخضر ای فلک هفت دورای حکما گویند چون هفت دور سپری شود قیامت قایم گردد و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در دور قمر که دور آخر است مبعوث شده نه صد و چهل چند سال شده است برین بنهصد سال چیزی کم باقی است والله اعلم هفت و شش پنج و چهار یعنی هفت ستاره و شش جهت و پنج حس و چهار عناصر هفت طفل جان شکر هفت ستاره هفتم کشور یعنی هند الهلال معنبر ای ابروی شاهد هندور بالفتح گیاهی است که برای دوا ر و بکار آید کذا فی لسان الشعرا و در ادات است بارا معجمه است هماور بالفتح و لام ماهماوران را گویند هم بر هم کنار هم کر ای یک دیگر همسر شریک و هموار همره مسمار ای میخ گذرده که بدشواری بیرون آید هموار همیشه چیزی که دران کژی نباشد هنجار بالکسر راه کار و ترک کردن راه برابر آن و طریق و سمت کذا فی الادات و الشرفنامه اما در ملتقط شرفنامه قاضی خطاب سفر کرده اند هندوبار بمعنی هندوستان و در ادات هندوی بیر یعنی زحل هندر بالضم یکم و فتح دوم کسب علوی چنانچه خواندن و نوشتن نه مانند بافتن و دوختن که این حرفه است هنگار بالفتح شدی هنگامه کیرست یعنی هوا که باران نه در ای باران تقاطر کرد هودر با واو فارسی زشت و در لسان الشعرا بوزن یوم است و بمعنی بوزن جوشش آمده است و بعضی بدال معجمه خوانده اند هور کشف کذا فی القواموس هور با واو فارسی ستاره ایست که پس از هزار سال بر آید و نیز آفتاب را گویند هیر بالکسر آتش هیکر بالفتح با کاف فارسی مکسور اسپ سیاه که بسرخی زند باب الزاء فصل الواو هرمز بالضم یکم و سیوم همان هرمزد یعنی مشتری و نام شهری است کناره دریا و نام پسر نوشیروان که پدر خسرو بود هرموز همان شهر هرمز نهاز چنین که از ترس خصم در تنگ

حساب

افتد هندوز همان هندو ور هم آواز یعنی آنکه آواز او موافق آواز دیگر
باشد همیار حریف همراز محرم اسرار همباز بوزن و معنی انباز هنوز
بفتح یکم و ضم دوم تا اکنون و تا این دم هیز بالضم یا بای فارسی مثلیه منقول
از قاضی محمود اهرکه بضم یکم و فتح دوم و در قنیه بفتح یکم و کسر دوم بمعنی اکنون
و زیادت هوز باواو فارسی هم متقارب است چنانچه درین بیت بیت بارز
بانگ اندر افتاده هوز آهو از ادن زنجه بوز هیز بالکسر مخنث باب
السین فصل فی الهاء سرگشته و فرو مانده هرمس درختی که مر او را خار مانند خسک هراس
است و در فارسی بمعنی ترس و بیم است هرمس نام حکیمی است که انیس و جلیس
سکندر بود یونانیان ادریس علیه گر واضع حساب است هوجس روسانش(؟)
مشتق از هجس آواز نرم که شنیده شود فصل فی الفارسی هر نفس ای هر دم
هفت چشم خواس کواکب سبعه و قیل هفت فلک کذا فی القنیه هفت چشم اختر
فلک و سیاره سمای کذا فی الاصطلاح هفت خراس ای هفت فلک هفت
خراس خرداس کوس مثله هم نفس همدم یعنی محب موافق در جمیع امور همه چیز
کس ای همه کذا فی القنیه از همه چیز غیر عقلا مراد بند از کس عقلا هوس بفتحتین
میل طبع که هندش ساده گویند باب الشین فصل فی الهاء هتبدن(؟) هنبار کننده
بود و گرد آورنده و مال بر اعیال هبش جنبیدن و بر انگیختن شدن نفشه
فصل فی الفارسی هراش هراس و کلاهما بالفتح نمی هر بنات النعش ای هر مشفق
الاحوال هش بالضم ذهن کذا فی الشرفنامه مختصر هوش هشتوبش(؟)
بیهم زور از فواردیات کذا فی ذفانگو یا هفت فرش یعنی هفت زمین و
هفت اقلیم کذا فی الاصطلاح هنوش بالفتح چیزی است خورد دلی که برنج ترکرده
می گویند و دیگ جایه بسته بالا آب گرم که در افندی مهر کرده مقداری در آن سوراخ

از بخار آن بحث می کنند هندش بهاک نامند کذا فی فرهنگ قوس هوار خفتان
بوش یعنی هوا بر تاریک هوش باواو فارسی همان هش یعنی
ذهن و بمعنی هلاکی لغت پهلوی است کذا فی الشرفنامه استعمال هوش در محل
آگاهی شعور است گویند فلان مست و بیهوش افتاده ای بیخبر باب الطاء
فصل فی الهاء هفت خط یعنی هفت اقلیم هفت محیط فلک و هفت دریا
باب العین فصل فی الهاء هلیع ترسنده آماع بدل هجوع بالضم خواب و
آرام هر سه نوع یعنی هر سه موالید هفت قطع یعنی هفت زمین و هفت
کشور کذا فی القنیه هفت شمع ای ستاره باب الغین فصل الفارسی هشت باغ هشت
بهشت باب الفاء فصل فی الهاء هاتف آواز کننده کذا فی القنیه اما این زبان
غالب آمده است که آواز دهنده هدف بفتحتین آماج و نشانه تیر و هر چیزی عریض
مرتفع فصل فی الفارسی هفت سقف هفت آسمان هف بالفتح کارگاه
جولاهه که آن را بترکی نیز گویند و در فی نیز است هف چوبی که جولاهگان
در پا چینی برجا زنند هندش با تهه نامند باب القاف فصل فی الهاء گویند
هبنق بفتحتین بالتشدید بوزن نام مردی که در غایت احمق بود چیزی که می
کرد عقدی در گلوی خود می انداخت او چون بیدار شد فریاد برآورد که من گم شدم
بعد این ضرب مثل شده که احمق من هبنقه فصل فی الفارسی هفت برده
ارزق هفت آسمان و هفت زمین باب الکاف فصل فی الهاء هالک هلاک شونده
هلاک تباه و فوت هلاک بالضم هلاک شدن هنگ ای هم یعنی بیاید درین مذکر
و جمع و مفرد برابر است فصل فی الفارسی هباک بادوم فارسی و در زبان ترکی یا بادوم
تازی است بمعنی تارک هزاک بالضم ابله و نادان که آسان فریفته شود
هشتک بفتحتین علاقه افشان و قیل بسکون تا سین هندش جهاج نامند و در فرهنگ قوس

١٥٢١

وزن سبک است هفت محراب فلک و هفت بزار فلک کواکب سبعه
بالکسر الخ هندش بهجکی نامند هوجکلک بوزن کوجک وقیل باو او فارسی
کردن بازی کذا فی الشرفنامه و در زفانگویاست هولک بوزن کوچک
و در ادات است با واو فارسی کردن بازی و آن بازی در ملک بالا
هوبدیکی نام شخصی از ملحدان فصل فی الزای بچه گوسپند را بره گویند شتر بچه
هیرک گویند هفت اورنگ بالفتح آن هفت ستاره که بنات النعش خوانند
و آن دو است یکی هفت اورنگ دوم هفت اورنگ خورد که گرد قطب گردد
و بالاین را فرقدان نامند این ترکیب اضافی است یعنی هفت ستاره
ازان تخت که اورنگ تخت را نامند این ترکیب اضافی است یعنی هفت
ستاره هفت رنگ با تاء قرشت موقوف آرایش زنان چنانکه سرمه و سرخ
مانند آن کذا فی زفانگویا و در ملتقط شرفنامه بمعنی بنات النعش است
اقول شاید خطا کاتب باشد که هفت اورنگ را سهو هفت رنگ نوشته
هفت رنگ همان هما هفت اورنگ همسنگ هم قدر و هم وزن هنگ
بالفتح زیرک و هوشیاری و عار و قوم و سپاه و در زفانگویا بمعنی زکام
نیز است هوشنگ با واو فارسی نام نبیره کیومرث پسر سیامک که آهن از
کان کشید و آلات زراعت پیدا آورده آهنگری کرده جوی ها ساخته و رباط
شهر بنا کرده و شیاطین دو کان از مخالطت آدمیان بر انگیزه و بعد
کیومرث بر تخت نشسته و چهل سال ملک راند بعده او سیصد سال ملک
محل بود و در زفانگویا نام پادشاهی است از پیشدادیان باب اللام
فصل فی الهاء هابیل نام پسر آدم علیه السلام که قابیل قاتل او بود و این لغت
عجمی است و هرچه قابیل قاتل شد علامت قاتلی قاف بر نام او و هابیل هرچه

برهایت

برهایت بانده ها هر ایت بر سر این آمد هیل ترساننده مشتق از هول آهیل
بالضم یکم و فتح دوم نام ولایتی که در کعب بود هرقل بکسر یکم و فتح دوم
پادشاه روم را گویند هر که باشد و در پیش که آن را هرقل خوانند
و در شرفنامه بفتح یکم و کسر سیوم نیز است هزل بالفتح بازی هلال بالکسر نام
غلام مغیره که بهشت مشتاق دیدار او بود و حضرت رسالت او را غسل بدست
خود داده و ماه نو تا سه شب از ماه هلال گویند بعد ازان قمر خوانند
و مار نر و نیزه باریک و دو شاخه که بدان وحشی صید کنند و علام چوب
روی قبیلست ازهو ازان و هلاهل جمع بلبل شهر گشنده و در شرفنامه
است هلاهل بفتح یکم و کسر چهارم زهر قاتل که در زمان بکشد هول بالفتح
بیم و ترسانیدن بمعنی انگیر از صراخ است هیطال بالفتح حوض و بزبان بخارا
مردی باشد و هیاطله نام قومی است و ولایتی است کذا فی القنیه
هیکل بالفتح بهار خانه و جثه بزرگ کذا فی الادات و ولایتی است و در
تاج اسامی مندرج است که خانه ترسایان و هر که بنا بلند باشد و نیز
اسب بزرگ و یقال الهیکل الضخم من کل شیء حیوان و حمایل را نیز گویند بدین
که مصحف میشود و نیز تعویذ را هیکل گویند فصل فی الفارسی آرام قرار کذا فی
الشرفنامه و در قنیه بمعنی قافله است و معنی قافله در زفانگویا نه گور است
چیزی است تخم سپندان مانند تخم در غلاف و غلاف سه خانه و تخم سه کان
مزه کافور دارد و الخ در غلاف … از آسیا بخی گویند و نی غلاف را هیل
و ایل نامند هردل نوعی از رفتار رشته و دو بدان هفت اصل یعنی هفت
طبق زمین و قیل هفت کشور هفت حال با تاء موقوف یعنی همه حال و
علی الدوام هفت اصل هفت فلک هفت جال بالجیم موقوف نام تعویذ

هیل بکسر یکذار و فرو کذار هال آنچه بدان آرد بیز بند بتازیش غربال
خوانند همال بالضم و قیل بالفتح انباز و همتا همسفر اهل هالی نفس
ده لب هیتال نام ولایتی است هیل بایا فارسی مثل الاچی که از انک
دانه گویند کذا فی الشرفنامه اما از فانکویا معلوم میشود که هیل و ابل دانه
الاچی مقشر را گویند و نیز رام هلیدن باب المیم فصل فی الها ها اصم
استخوان سر و نام مردم هاضم شکسته کفته میشود که این طعام هاضم
یعنی شکسته و ریزنده است در معده هجوم انبوهی هدم سر چاه
و کرانه چاه که ویران شود و در قنیه چاه هرم بفتحتین پیری سخت
بالضم شکستن و ریزه ریزه شدن هم اندوه و اندیشه جز بی فارسیان
مخفف استعمال کرده اند همام بالضم مهتر سمی به بغط همت و نیز نام
شاعری تبریزی هموم جمع هم و نام پهلوانی فصل فی الفارسی هادی
مهدی غلام یعنی حضرت رسالت هردشوم بالفتح والضم یکسیوم فارسی
تخم اسبغول که بتازیش قطونیا گویند هردم نام شهری است هفت بام
هفت آسمان هفت خوان عجم ای هفت قصه که در هفت منزل در راه
توران زمین است و دران جز رستم و اسفندیار رفته هفت بام هفت آسمان
هم یکی و یک دیگر و هم بمعنی نیز هم آید همدم یار و محب و موافق و در
شرح مخزن است همدم در اصل دو غواص اند که هر دو دم برابر دارند
یعنی چون دو دم بگیرند هر دو برابر توانند داشت یکی را از نخل بسته در دریا
فرو دارند برای کشیدن لالی و دوم همان دم دم گیرد بجد تا آنکه دم تنگ
گرفت شود بگوید تا آن دوم را در حال از آب برآرند تا هلاک نکردد همقدم
یعنی همراه و همسفر و هم طلب هم نعل فکنده هم سم یعنی لنگ شده و از پا باز

آمده هندوی شیخ از حل هنگام با کاف فارسی وقت و گاه که منزل اف بیت
هنوز ابجد همیخوانم ای هنوز ابجد تجربه که تخته دوم است میخوانم هم
بوزن بوم نام مردی از آل افریدون که در ویرانه می بود بفتحتین
هستم و هی و هست باب النون فصل فی العربیه هاون بواو مفتوح جو از واح
و آنچه در ان دارو ها کوبند و در مؤید الفواید است هاون جواری که در و
غله کوبند و اهل هند آن را اکهلی نامند هذیان بیهوده گوی هر طمان
بالفتح نوع از حبوب است همدان حی من العرب هون بالفتح آرام و آهستگی
و بالضم خواری همیان معروف یعنی خریطه دراهم و دنانیر که در کمر
می بندند هیبن نالیدن و گریستن هدن بالضم الاول و سکون الثانی
صلح کردن میان خبک هوان خواری و سبک داشت هوازن بالفتح قبیله
هاروت فن یعنی ساحر و جادو هارون نام برادر بزرگ مهتر موسی که بدعای
موسی علیه السلام پیغمبری یافته و نام یکی از خلفای عباسی که او را هارون
رشید گفتند و نیز قاصدی و نقیب بمعنی نخست در عربی مستعمل است
هاز و هیدن فرو ماندن و حیران شدن کذا فی زفانکو یا هازیدن بگریستن
و گریستن هامان نام وزیر فرعون این نیز در عربی مستعمل است هامان
و زان نام ولایتی است که به رسو داده که زن کیکاوس پادشاه آن بود
هامون و هامون زمین هموار و دشت گویند زمین سخت که بران قبول کند
معنی اخیر از زفانکو یافته است هان کلمه تنبیه است از شیخ منقول است یعنی
بلی ای آری هرینه و بدان یعنی آن نقد که فقرا بعد طعام خورانیدن بهند
هراسیدن ترسیدن هراسندگان نابینایان و خایفان و متقیان کذا فی
القنیه هراسکیدن مثله هر پاسبان ای هر ستاره کذا فی الاصطلاح اما در قنیه که

که بمعنی ساحر گفته است ملایم نمی آید هرمان بفتح یکم وضم دوم قلعه ایست
بحد و د مصر هرین با رای مشدد و او از هرا نیز بدین معنی آمده است هزار اشتین
یعنی دریا هزاران جمع هزار بر خلاف قیاس و نیز بازی چهارم نرد را گویند و
آن جمله هفت بازی است چنانچه در لغت خانه گیر گذشت و هزار جستان گیاهی است
مانند خوشه انگور میوهٔ او پوست گران دارد و در دباغت بکار برند تابش(?)
ناشرا گویند کذا فی زفانگویا هزار دستان و هزار داستان هر دو موقوف یعنی
بلبل و گویند فاخته و صحیح انست که جانوری دیگر است کذا فی زفانگویا
هرمان مختصر هر زمان هشت بستان هشت بهشت هشت دربان با نای موقوف گیاهی
است و صحیح انست که کاهی است که از اخیر و نیز گویند هشتن بالکسر
فرو گذاشتن و در زفانگویا بمعنی گذشتن و او لحنی هیکل رضوان یعنی
هشت بهشت هشتن بالکسر هشتن کذا فی زفانگویا هفت اختران کواکب سبعه
هفت بنیان هفت آسمان هفت تنان یعنی اصحاب کهف و نیز هفت
اخیار که قوام عالم از برکت ایشان است و این مخصوص نامزد اند برای
ابادی دین و قوام عالم را و اجناس ایشان است قطب و غوث و اخیار و اوتاد
و ابدال و نقبا و نجبا و اصطلاحا ایشان را هفت مردان نیز نامند کذا فی الرشفة(?)
و در بحر المعانی مذکور است این سیصد و پنجاه و شش کس پرستش مرتبه اند
سیصد در یک مرتبه هفت در یک چنانچه در یک سه در یک و یکی در مرتبه
بالا هم است او قطب است هفت اختر اکنون آسمان هفت خوان با تای موقوف
دو عقبه بوده اند یکی در آنچه کیکاوس در مازندران به بند فتاده رستم برای
مخلصی او قصد کرد در اثنای راه دو راه پیش آمد یکی راه ازین بود که بخشند(?)
توان رفت دوم هفت روزه بود اما درین راه بلا بوده اند جای جادوان و

هشیدن

جادوان و دیوان و همچنین جبرها چنانچه در شاهنامه شرح است آخر رستم همین
راه اختیار کرد و همه بلاها را گذشت و چند جانوران را شکار کرد و بدست
دد و دام گوشتها ایشان ذخیره ساخت و عقبه دوم بر راه دور زمین
بود که در آنچه ارجاسب بادشاه توران زمین در ایران زمین آمده و
خواهران اسفندیار بند کرده بود سبب آن چون اسفندیار از بند خلاص
یافت گرگسار پهلوان لشکر ارجاسب را که زنده گرفته بود راهبر ساخته
گرگسار بدغا برای که ازین بود برد و بر او عقبهٔ هفت خوان رهبری کرد چو
اسفندیار را دغای او معلوم شد او را بکشت و آن همه بلاها که در آن هفت
خوان بود بر ایشان بکفایت رساند در روئین دز رسید بدغا در روئین
دز رفت و ارجاسب را با سران لشکر او کشته و خواهران خویش
را از آنجا آورد در جامع الحکایات و لوامع الروایات مذکور است که
کیفیت هر دو هفتخوان محض دروغ است اهل فارس و هفت خوان یعنی
هفت فلک نیز آمده است کذا فی الملتقط و در زفانگویا است هفت خوان
راهیست که هفت منزل است میان ایران و توران زمین در آن راه
جز دو کس نرفته یکی اسفندیار دوم رستم و این را هفت خوان عجم
گویند و هفت خوان از آن گویند که در آن راه هفت عقبه بود هر عقبه
که گذشت مهمان کرده هفت دوکان ای هفت کشور و هفت رقعه ای زمین
هفت شادروان هفت زمین و هفت کشور هفت شمع ای دخان
هفت ستاره هفت مردان همان هفت تنان هفت مهرهٔ زرین ای هفت
ستاره سیاره هلال منظر حسن ای خوبان مشار الیه اند درج هلیدن
مختصر هلیدن هماورد نام پادشاهی کذا فی زفانگویا همایون مبارک و میمون

ونام معشوق همای ونام خیمه مخصوص سلطان ونام شعبه بزرگ پرده
است همچو گندم طپیدن ای بیقرار شدن می گویند چون گندم بریان کنند از
غله دیگر سخت طپد همخوان اگه طعام برابر خورد همداستان با بین
موقوف موافق ومتابع وهم حکایت ومتقابل ودر شرفنامه بمعنی خورسند
نیز است اما لفظ نیست جمع همکارست یعنی هم نشینان وهم کاران ونیز هم
داستان ودر شرفنامه بمعنی دست بدست نیز است همرهان وهمراهان یعنی مصاحبان
همعنان همراه برابر وبمعنی همسر نیز است همگنان بالفتح با کاف فارسی
ای همه کس کذا فی الشرفنامه اما در استعمال بجای همچنان می آید
بمعنی همسران منقول است همنشین یعنی با کسی که بیکجا نشسته باشند هم آیندگان
موجودات ومخلوقات همه پایندگان بهشت ودوزخ واهل آن وهر آنچه
فانی نخواهد شد همیدون با نون فارسی هم اکنون کذا فی الشرفنامه ودر
زفانگویاست وقتی از اوقات چنانچه گویند درین میان ناگاه هن
بالکسر لغت شیراز هین هجوم مردان هنبان بوزن ومعنی انبان
یعنی زنبیل درویشان که بنماز ایش جواب خوانند هنجیدن کشیدن
هندوی باریک بین زحل هندوی سپهر بفتحتین هندوی گنبد گردان
شکه هجای گردان گردون نیز آید هنگامه طفلان هوا سحاب گون یعنی
هوا ابرناک هوختن با واو فارسی وخا موقوف بردن کشیدن وآمدن
وپیدا شدن هوخیدن شکله هوشیار بیدن با واو فارسی بغایت تشنه
شدن هومان نام برادر پیران وپسر پهلوان تورانی که در جنگ گیو کشته
در بدست بیژن گیو کشته هون بفتحتین وقیل بسکون دوم
زمین کلوخ وآن هونازو مرده وشتی آن کلی است کذا فی القنیه اول

کشتها

کل بز

کل هیبت بلک برگی است خورد خوشبوی هیون بالفتح شتر اب دونده
هیدش ساده نامند کذا فی زفانگویا فرو گذاشتن وترک دادن فرو
انداختن هین بالکسر بسیار وهیک وبگذار وشتاب کذا فی الشرفنامه
ودر قنیه است هین بالکسر کلمه تنبیه است مراد از زجرست باب الیاء فصل الواو
فرومانده وحیران هرودوی دیره کذا فی زفانگویا ودر فرهنگ قواس
هر سند بمعنی کرم است هشتو متقر هفت با هفت کواکب سبعه وهفت کشور
هیو بالفتح سپید هم ترازو یعنی برادر در قدر ومرتبه هنود بالکسر
معروف ونیز بمعنی جنده آید هند وهتوای تیغ تو وبنده تو
بالفتح زیم وزرد آب باب الیاء فصل الها ودوزخ همان امنیق گرگد
بالکسر گذاشتن وطن هالمه خوز ماه هاته تاریک بسر هدیه
بالفتح آنچه کسی بفرستند هزلیت گریختن وشکست خوردن در حرب همت
بالکسر اندوه واندیشه کذا فی التاج ودر قنیه بمعنی دعاست اقول القصد
والهمه مشتق عنه یعنی قصدی بزرگ ودر استعمال بمعنی دل وسخاوت
وشجاعت هم آید اما معنی قصد در انست همزه موقوف یعنی الف
متحرک یا ساکن تطغنه واکه مردمان را بسیار طعنه زنند ووسوسه شیطان
هندسه علمی است که از ان معرفت اشکال ومقادیر حاصل میشود هزار
ارقام عدد بحساب ابجد نویسند ومعنی شکل نیز آید هعن منزل از
منازل هیبته بالفتح ترس وشکوه هیضه بکسر روان شدن بسبب
ناگواری هیئه بالفتح وهمزه بسیوم نهاد مردم وشکل باب المیم فصل
الواو هامیه راه با میم موقوف همّاره وهمراه کذا فی الشرفنامه هانیه
بوزن امینه ناچار جستن کذا فی الشرفنامه هجده هژده بالضم فایده وحق

هراب بالفتح والکسر آنچه کسی را بترسانند و نیز چیزی که در کشتها مثل
صورت شیر و امثال آن راست کنند تا جانوران کشت نخورند همانا هراه
همان هربو هرانیه نلبرجار و مشک هروزه باواو فارسی هوبسته
تبازیش ورد خوانند کذا فی الشرفنامه اقول معنی ورد هوبسته است و معنی
هروزه بلکه معنی هروزه از ان هروز است هرزه بالفتح بیهوده
در وان گفتن کذا فی زفانگویا هردانه نوع از رفتار رود و بدن هفت
گرده ای آراسته و زیور پوشیده هرکاره بالفتح دیک آهنین که در وی
حلوا کنند بتازیش طوطجین و هندی نیز گویند کذا فی زفانگویا و آنکه
در هر کاری برکار هردانه همان دستان هریسه بالفتح معروف آنچه
گوشت و گندم یکجا کرده بزنند هرتوه پیشینه که تعیین کند برای ریچه کذا فی
زفانگویا هزارچشمه با رای موقوف و جیم فارسی ریشی که در تب بیرون آید و
سوراخ کند نعوذ بالله منها بتازیش سرطان خوانند و در وکه زخمی است
پوست اندام را اوازه کند معنی اخیر از قنیه است هزارخانه آنچه میان
شکنبه باشد کذا فی زفانگویا هزینه بالضم همان هروزه یعنی بیوسته
و در زفانگویا است هزینه آنچه بدان روزگار بگذرانند یعنی نفقه هزینه نفشه
است هشته بالکسر فروگذاشته هفت پرده هفت فلک و هفت پرده چشم
هفت خزینه یعنی هفت عضو باطن و هفت آسمان هفت خلیفه ای خلفا
روح و آن هفت عضو باطن است دل شش جگر زهره سپرز معده و قیل
روح حیوانی و عقل و حواس خمس و قیل هفت عضو ظاهر که سجده گاه اند کذا
فی شرح المخزن هفت دانه بسیوم موقوف طعامی معروف که در عاشوره
می پزند هفت ده بفتح دال یعنی آراسته و زرد زیور پوشیده هفت

هفت ... مصدر ...

... مصدر ... بالعکس ... الجمع ...

هفت فلک

هفت فلک هفت راه یعنی هفت پرده چشم هسه آنکه چوم نشین بنهان
خانه ها ه از سوی هفت راه ببازار میکشی و نیز هفت راه یعنی بسیار راه
هفت علیخانه هفت کشور هفت گاه یعنی هفت فلک و هفت کشور هفت اختر
کواکب سبعه و هفت کشور یعنی کشمش بسرمش انگور طایفی انجیر و زیره
شفتالو امرود الوجه این هفت میوه یکجا کرده میخورند و هفت میوه نامند
هفت نقطه یعنی هفت سیارات فلک هفت ونه یعنی آرایش و زیور
هکه بالکسر والتشدید همگه همباره همیشه همبسته باواو فارسی هم کاسه
هم خانه هم جنس و از یک خانه همشیره یعنی آنکه با او یکجا خسپند
همسال آنکه عمر او برابر باشد هم کاسه آنکه با او یکجا طعام خورند هم گوشه
هم جنس و مشابه کذا فی القنیه هندسه اندازه و شکل و نیز تقسیمها ابجد هندوانه
بالکسر خربزه هندی از شیخ محمد خوفی سماع است که تخم خرما هندی را چون در
زمین خراسان کسی بکار برد هندوانه بار آرد درختش نه بدارد هنگامه
باکاف فارسی انجمن و مجمع بازیگری و افسانه گویان و قصه خوانان هوبه
بالفتح و قیل با واو فارسی و با ابجد دوش که بتازیش کتف خوانند و بمعنی
حمایت نیز آید و در زفانگویا بدین معنی با با حطی است و در ادات نیز با
واو فارسی و با حطی هوده همان هو هوشیار باواو فارسی آسمان
وشتران بغایت تشنه هیهات همان هوه هه بالفتح چون خواهند
بوی دهن کسی دریابند هه کنند کذا فی القنیه هیاسه بالفتح هر آنچه تنگ
زین کشند کذا فی زفانگویا هیاطله نام شهری است که والی او را خوش
نامه نامند همه با هاء فارسی و قیل بالفتح باب الیاء فصل فی الواو مع الیاء الدی
راهنمای هدی بالضم بالف مقصوره راه راست هیج بالفتح گوارند

هندی منسوب بسوی هند و شمشیر هند و آهن فولاد هری او از خواندن
اهل عرب مر شتران را بجهت علف خورانیدن چنانچه جاجا برانداب کشند
و در عجم صوت افسوس است **فصل الهاء الفارسی** یعنی شور و غوغا واقعه زدگان
و غوغا شادی و میز بانی کذا فی الاداة و در شرفنامه بدین معنی هاهو یا
امده است **ها ها** بیاید زود کذا فی الاداة و در شرفنامه بدین معنی
های هوی آمده است و نیز صوت افسوس است **ها هوی** یعنی زود زود و
شور و غوغا غمزدگان و نیز بمعنی ها ها کذا فی الشرفنامه و نیز بمعنی ده
دوات را آید و ها تنها بمعنی افسوس است و این صوت است هرزه هلای
یعنی بیهوده بگوی کذا فی زفانگویا هرزه درای یاوه گوی **هر مهی** یعنی هر شبی
کذا فی الشرفنامه لیکن معنی ترکیبی است والله اعلم بالصواب معنی آن شب
مهی است و لهذا اگر گوید هر مهی ترا ده درم بدهم هر شبی لازم نباید یک
در هر مهی **هری** نام شهری بنا کرده اسکندر **هزار پای** کرمی است معروف که
تمازیش شیش گویند کذا فی زفانگویا و درین دیار گزنده است زهر دار
اما مردم نمیرد اهندش لنکچه نامند و نیز کرمی است در ایام برشکال از
ازسرگین پیدا آید صد کان هزار مجتمع هستندش گندگواری نامند **هزار
میخی** همان هزار میخ **هشتادور** بالف مقصوره هشت بهشت هفت حلی
آسمان هشتاد کشتی یعنی هشتاد ملت کذا فی القنیه منقول از شاه هنا هکری
بالفتح آن کشت که از باران آب خورد **هکری** بالفتح کرشته و منزد **هیلو**
بالفتح یا یا فارسی کردن بازی کذا فی الشرفنامه و در فرهنگ قواس هلو
بغیر یا اول و معنی آن کردن بازی است **هولک** و ها مترادف اند
همای بالضم هما و نام یکی خواهر اسفندیار که ارجاسب اسیر کرده بود در رویین

رویین

سوتوف نام کردی سرحد ولایت نیم روز و در زفانگویا است نام آن کوه
داشت و نام دختر بهمن که اسفندیار در حباله خویش آورده چون
در دین باطل کبران دختر خواستن روا بود وی همان از پدر حامله شده
بود که بعده پدرش محکم وصیت پدر تا قبض ملک همای چهل سی سال در ملک
ایران زمین فرمان دهی کرد تا آخر الامر هم در حیات خویش پسر خویش را که
کردارب نام داشت ولی عهد خویش کرد و نام شاهزاده که عاشق همای
بود حبشی است از ... غالب که بر سر آن صورت همای راست کرده بدارند
و نام دختر قیصر روم که بهرام گور در حباله خویش آورده بود **هم آورد** با واو
فارسی هم خوی و هم روش هم خانه عیسی و همسایه عیسی یعنی خورشید هم گدر
و هم صفی هم خاکی و هم روحانی **همج** بفتحتین دیوانه **همکی** بفتحتین با
کاف فارسی یعنی تمام **هنرور** یعنی هنرمند **هوا جوی** یعنی طالب و عاشق
هوادار در بارگاه **هو** آواز شور **هوی یا هوی** همان ها یا هوی **هی**
بالفتح هشت و بمعنی تاکید و زجر نیز آید **هیلوی** بالفتح با واو فارسی و قیل
با یای فارسی تیز کردن بازی و آن بازی است در خراسان که آن را هولک
نیز گویند **کتاب الیاء** الیا گوشه کمان و یای ساکن تازی برای نسبت
آید چنانچه حبشی و ترکی برای مصدری چنانچه دانائی و شنوائی و برای خطاب آید
و نیز در آخر اسمی که در آید صفت مشهوره او مراد باشد چنانچه شیری کند
و برادری یعنی آنچه صفت شیر و برادر است آن کند و این یا در معنی نسبت
است و یای فارسی برای تنکیر آید چنانچه مردی و بحساب ابجد ده باشد **با:**
الالف فصل الاولی بالفتح شکنج که در اندام و جز آن افتد یعنی شکنجه گی و کنجلکی کذا فی
کذا فی القنیه همان در غزلی آورده است ذکر آن تحقیق نیست **یومرگیا** بالف

مقصوره یعنی روزی کم کرده شود مال بدان داغ داده شود در روی و
پهلوی ممکان یرنا بالضم حنا کذا فی القنیه فصل فی الفارسی یا برا
یا برا اشک آید و براه احد الامرین آید ترجمه یارا زهره و قوت و مجال
و محل و بمعنی ای یا و مرکب بالف نداء آید یتیم دریا دریا بزرگ ید بیضا
دست مهتر موسی علیه السلام که سوخته بود او را معجزه شده و آن سپید بود
کذا فی زفانگویا و در شرفنامه است در کف مبارک نوری بوده است بهر که می
نمودی طریقه جاد کشتی چون دست کرومی آوردی بعده بپسندند بحال
آمدی در کتابی دیگر است چون دست از بغل کشیدی نوری چندان شدی
تا آسمان از براقه آن کافران نور کافران چشم بمنید نیری یغما غارت
و نام شهری از ترکستان منسوب بخوبان نیک تا یک عدد دیک توی
جزری و نام جامه که پوشش ترکشیندان است و آن فعل هندی میشود وقت
دیوان داری پوشند شب شبی است تاریک و دراز ترین شبهاست
در تمام سال یک شب می باشد و در زفانگویاست که شب پانزدهم بود چون
در جدی آفتاب باشد و آن شب در غایت نحوست است و گویند که اجتماع
در جه قوس است باب الیاء فصل فی الرا یارب بمعنی ای پروردگار و فارسیان
بمعنی آه و ناله استعمال کرده اند برای تعجب و تحیر نیز آید یارب خواب یعقوب
یعقوب بادشاه زنبوران شهد یعقوب کبک نر کذا فی زفانگویا و نام پدر
یوسف علیه السلام بدین معنی عجمی و نیز نام مردی صاحب مذهب ترسایان
و صاحب قول علم ایشان ینبوب درخت یعقوب نام درختی که با آن درنش
بالفتح گویند کذا فی القنیه و در تاج ترجمه قنش نوشته است بار درخت کوکنار و
درخت خشخاش را گویند اما در تاج بدین معنی ینبوب با تاء نوشته است چنانکه

نمی آید شاید این تصحیف کاتب است فصل فی القاف یاقوت هذا یمانی سرخ
و خون و اشک خونی یب پر را گویند کذا فی زفانگویا یشب بالفتح یشم
و آن نوعی از سنگ است یوسف زنبق نقاب آفتاب یوسف زمین کذا فی فرهنگ
علمی مکی باب الفا فصل فی النون یاقوت سنگی است سرخ و زرد و کبود از همه سرخ
نیکوتر بود جواهر بشکند و بگدازد و گر یاقوت رمانی و لعل و طبع وی
گرم و خشک است بدرجه چهارم بستان بچاده مشتبه میشود که یاقوت
با خود دارد از طاعون ایمن بود و بزر خطر است و باستعارت لب معشوق
مراد بود کذا فی الشرفنامه اقول در حدیث است یاقوته بیضا از این معلوم
میشود که یاقوت سفید هم میشود و لیکن نایاب نیبوت درخت کوکنار
کذا فی التاج فصل فی الفارسی تیخ در بهشت یعنی حلوائی است یک است
یعنی موافق با یکدیگر کذا فی الشرفنامه اقول در شرح مخزن است که یک شب
بر پشت که همه افلاک بر زیر یک دیگراند اگر چه میان هر یک فاصله
باد او فارسی مرگ عام از آن ستوران چنانچه مرگ عام مردمان و با کذا فی
التاج تبار دشن جالقه گویند و در تاج معنی جالقه گویند سال که مال را هلاک
کند مذکور است مجرب است چون مواشی را مرگ عام شود بدم کاته نام جوبی است
بمقدار هفت انگشت بیارند ده بار درود بدان بدمند هر مواشی را بوی کنانند
هر که بوی کند از آن در آن سال بدان مرگ عام نمیرد فصل فی الزای یکیت
بفتح یکم و سیوم خوان بالجیم فصل فی الجیم یاجوج و ماجوج دو گروه اند از
آل یافث بن نوح علیه السلام فصل فی الغار بالفتح مردم کیا در باب با این را در
صیدا در ده است و اکثر در زفانگویا ها دیگر با یا آنچه مندرج است در قنیه است
یروج سایه بزرگ یخ یخ کلمه ایست که هنگام نشاندن شتران گویند و سختی

چنانچه
نهان گفتن کسی معلوم نکند که چه گوینده مردمان عام تخ تخ می کنند بابا
الجیم یفتنج و یغتنج بکم باغین ساکن و دوم بافا و الله اعلم این از قبیل تصحیف
کاتب است بوزن زرسنج ماری زرد که بیشتر در باغها بود و نکزد و زهر
هم ندارد کذا فی زف نکو باسندش بهر بهره نامند سماعست که هر بهره
می بارد باب الجیم با یج بالضم جانوری است از خزندگان کذا فی رفانکو با فصل فی الفارسی ـدم
یا سج بالضم و الکسر سیوم جنسی نیز در شرح مخزن است که ترکی است
یر غنج بالفتح کرانی که در خواب چنان کیرد و تباز نیش کابوس نامند هندها نماید ذو
خوانند بنج بوزن رنج لعاب دهن فصل فی الزکی یا سج نیز بیاید و ج و ملواج
کلاهما بالفتح و اخیر بسکون نیز یعنی خالص مبرص باب الحا فصل فی الزای یالوج
افتاب یوم الصباح روز غارت باب الخا فصل فی الواو یافوخ تارک سر فصل فی الفارسی
یافته مسیر ان فراخ ای مجال بی مزاحمت و بی موانع یافته یخ بالفتح برف
است چون منجمد و بسته میشود یخ گویند در رفانکو یاست یخ اشک
زستان باب الدال فصل فی الواو یید دست و نعمت و قوت ملک و طاقت
یارسفند نام پسر گشتاسب شاه ایران زمین که پسرش بهمن شاه بود که او را فصل فی الفارسی
یا اسفندیار و سپندیار نیز گویند و یارسفند محض استعمال انوری است
یارد تواند یافته ایام تار و بود ای روزگار بوته تکی بی خلل یافته
یالمند بفتح یکم کاف و ضم آن قوة یزد بالفتح نام شهری است در زمین
فارس در روی مدرسه و وقت ساعت است ساخته حکماست کیفیت آن مطول است
هندکی شیخ واحدی در حبل المتین مشرح نوشته است یزدجرد جو کرد یا کاف
فارسی نام پادشاه ایران زمین که بغایت ظالم بود پسر او را بهرام گور
کفتندی آخر الامر پردمان او اسب لگد زد چنانچه جانش از تن بر آمد و او را

یزدجرد را اثیم گفتندی و نیز پسر نوشروان و انکه خوف شیر به جهنی
شده بود آخر کار همو قابض ملک گشته او را شهریار خواندندی چهل سال ملک
راند پس در عهد خلافت بنده کی امیر المؤمنین عمر بن الخطاب در ایچه
سعد وقاص رض را برای فتح خراسان با لشکر نامزد فرمود یزدجرد بن
نوشیروان منهزم گشته نیشابور رفته کسان ماهویه که عامل او بود او را
خفته دریافته خفه کردند و کشتند و آخر این پادشاه عجم بود یک چشم زد
ای یک لحظه ولی یکه در سیاه و یکی سپید یکی در شب و یکی در روز یکی در نکوکار
و یکی در بدکرداری و یکی در حوالی و یکی در سیری یمرود همان پر وح هر دو
معنی یموده بروزن مخمور نام جای دم دنازکی و شاخ نازک نیاوید
نام پسر لشکر خاوران ... یوسفی گردی پادشاهی کرد یونس
اندر دهان ماهی شد عبارت از رفتن روز و آمدن شب است باب الرا یسر
بالضم اسانی یسار تونگری و دست چپ یسر اندکی و اسانی یبغر
بفتح یکم و ضم ثالث نام مهتر نوح و گفته اند در لغت شاگرد است
یعفور بروزن آهور نام آن خری که مصطفی علیه السلام از غنیمت یعفور آهور
فتح خیبر نصیب خود برداشت این خر بحضرت رسالت در پیش آمد پیغامبر
گفت ترا چه نام است گفت عفیر و از نسل من خری نمانده است امیدوارم عقیم
که روزی بر من سواری شوی و پیش از این بر دست یهودی مبتلا بودم مرا
رنجانیدی بعده فرمود که نام تو یعفور کردم ای یعفور گفت لبیک گفت نام آهو
ماده است گفت پیغامبر علیه السلام بروی سوار شدی چون حضرت رسالت
وفات یافت یعفور خود را در دجله انداخت و هلاک شد در ترغیب
الطالبین است آن خر میان مومنان و منافقان فرق کردی چون منافق

را دیدی پسرین خود را بسوی او کردی و می گویند چون بر حضرت رسالت کسی
بنو دی و حاجت بطلب یاری می شدی آن را می فرمودی و می رفتی بر در
آن و پسر خود بر درش میزدی فصل الفارسی یادر دهم روز ماه یادکار
با دال موقوف و کاف فارسی آنچه بر سبیل تحفه فرستند احباب را یار مودت
و مانند اعانت کننده یاز دار گیر یاور یاری ده یر مر اشتاط تکمیر
یعنی تنها و ناگهان و از یکیر تا سر دوم یک سوار یعنی مجرد تنها باب الزاء
فصل الاول یاز قصد و قصد کن نیسا نام دختری که بهرام در حباله خویش
آورده یغز بفتحتین معروف یعنی رنگ اسب یک انداز تیری است چنانچه
سکرن و سیری وکن کذا فی زفانگویا و در عرف یک انداز کیان را گویند
یلدز نام مردی و نیز نام ستاره است یاز باواو فارسی درنده مشهور
که راش تیز می کنند و یوز جمع یعنی جستن و سگ کوچک نیز می آید
کذا فی الشرفنامه و در زفانگویا هند ش جسته نامند و جستن چنانچه
گویند راه یوزد چاه یوزد جنگ یوزد رزم یوزد و در بعضی ولایت
فارس گویان سگ خورد را گویند که چون کبک در سوراخ بود اندر فرستند
تا کبک را از سوراخ بدر آورده و آن را سگ یوزکی نامند و در فرهنگ
نامه لفظ برای گریختن هم آمده است یوسف روز آفتاب فصل الراء
یاسنیز عز یرز فی کناه بیغز تنها و اسب بغیر را نیز گویند باب
السین فصل الاول یالع نا امید یا بس خشک یا بیس خشکی باب الشین فصل الاول
یزدان بخش نام وزیر هرمز بن نوشیروان بیش بالفتح ظرف که بر آن چیز کنند
یک تاش یک خواجه و یک تانی اورا فصل الراء یرتش هم شهر
یکیدش بکسر یکم و سیوم بچه که پدرش ترک بود و مادرش از هند و یا عکس آن

بایس

یمتش همراه باب العین فصل الاول یارع مرد بد دل و جانور که شب چون ناغ
نماید کذا فی التاج و در صراح است مگس ریزه که شبان بود از آن که
تو خوانند و در زفانگویا است براع قلم ناتراشیده یقاع زمین بلند
ینبوع چشمه بزرگ و کهه دراج ینبوع دارویی است از جنس گیاه بعضی
گویند ینبوعات هفت است مار زبون سبزه عشق لاغیه عطشیان خلد اما هو
دانه کذا فی القنیه باب الغین فصل الاول یارغ بالفتح اتفاق و مصلحت کذا فی القنیه
یوغ بالضم آنچه بر گردن گاوان و در جفت کردن بندند و در فرهنگ قواس
زنجیر تخته بسیار یرلیغ بچاره و بفتح یکم و کسر سیوم فرمان پادشاه و
یرلف نیز درین لغت است یرنغ زاغ ترکی یغلغ تیر ماه باب
القاف فصل الاول یوسف پیغامبری معروف و نیز نام مردی در دوزخ که بود
کرام المومنین رضی الله عنها را بد و متهم کرده بودند بعضی بد بختان
درین لغت عجم است باب القاف فصل الاول یلمق یلمه یعنی این لغت موهبت
یخلق روشنایی یارق شریعت معلان یناق بالفتح داشتن و
پاس یرمق بالفتح داشتن یرمق بالفتح درم یه ذاق رو دکالی و دوال
کفشگر و در قنیه بفتحتین معنی دوال مطلق است فصل الترکی یرق
گناه یریق بفتح یکم و کسر سیوم فرمان پادشاه یرمق سالوس یغیانق
بالفتح زیوری است یغلطاق و یغلتاق مثله سگ خوارک یغلیق بخشش
یغلق همان یغلیق یلاق نام پادشاهی است و نام غلام ترکان است
کذا فی الاداة ییلاق خانه سرد که بها تابستان سازند یمشوق نرم یمق
افسانه یوق نزدیک باب الکاف فصل الاول یارک بر وزن تارک پوستی
که بر روی شتر بندند تا زیش سلا بالفتح خوانند و نیز مصغر یا برگ بفتحین

یرلیغ در لغت صدف
الملکی

بود
فی اتهام
عائشه
ام المؤمنین رضی الله عنها

یتاق کر تسعد

ییلاق

فوج سواران اندک مقدمهٔ لشکر بوده باشد واز لشکر خصم یا خبر بوند از شیخ
منقول است که این لغت ترکی است **نیش** بالفتح یکی از چهار دندان پیش
هیش چه از آن ادمی وچه از آن بهایم ودر فرهنگ قواس بمعنی خالص وبی
غش است چنانچه ناب اوّل درغزلی بمعنی دندان نیش است وضعا وهمدا
نیش را دی ناب می گویند ودر فارسی بمعنی خالص است وصغار ازین لازم
هم آید که نیش است هم بمعنی خالص باشد ومیان دندان نیش
وخالص مناسبتی جامع هم نیست تا استعارت باشد ولفظ نیش بمعنی
جای یافت نشده است **یکایک** ناگهان ویکان یکان یک یک یعنی
همیکان ودر قنیه بمعنی شبه است وقیل ای بدل ویکی یکی متقابل یکی
یعنی عین بعین **یورک** اسب شیر گرم **یلک** بفتحتین گیاهی است مانند
وآن کلاهی است با جد وکوش است کذا فی زفانگویا **یمک** بفتحتین نام
شهری ونیز نام ولایتی که منسوب است بجوی بردیان ونیز پادشاه
ایغور را نامند هر که باشد **یماک** نام پادشاهی **یوزک** باد او
فارسی مصنوع یوز وسگ بچه که برابر کبک بسوراخ رود وآن را بکشد کذا
فی الشرفنامه **یوک** آنچه بر نان بزان نهند ودر تنور زنند کذا فی القنیه
باب الکاف فصل الیاء العربی یبک بی نفاق ومخلص وبی ریا **یکیک** بوزن زنگ بالفتح
شکل ومانند **فصل الیاء الترکی یکیک** را اسب دونده **باب اللام فصل الیاء الفارسی یال**
موی گردن اسب کذا فی الادات ودر فرهنگ قواس بمعنی گردن ادمی است
ودر شرفنامه است یال بروی مردم وبمعنی سست نیز آید **یل** بالفتح پهلوان
ومبارز وشیر ودر قواس بمعنی گردن آدمی است **فصل الیاء الترکی ینال**
نام ترکی است **باب المیم فصل الیاء العربی یاسم** یاسمین **یتیم** بی پدر واز بهایم بی مادر

وازده روزی خواهر یعنی تنها **یشم** بالفتح سنگی است سبز وام که براء دفع اثر برق
وصاعقه از وی انگشتری سازند این معرب است **یلملم** دراى میقات اهل شام
یم دریا **یوم** روز **فصل الیاء الفارسی** یاقوت جام کنایه از لب معشوق است **یرقان** بیهده
شده عالم ای زرد شده وعالم را خزان گرفته **یغام** غول بیابانی کذا فی الفرهنگ
یکجهتم ظاهر بین وکم بین ومنافق کذا فی القنیه وقیل سواد **فصل الیاء الترکی** یارم
نیم روز خانه تابستان ونام ترکستان وگروهی جغری را گویند کذا فی
زفانگویا یاسمون یاسمین وآن گلی است سپید **یرقان** بیماری است آدمی وبیماری کشت
کذا فی التاج اما از زحمت زردی است براء دفع آن ماهیچه راست کرده در آب می اندازند
واو را همی نمایند ودر صراح است زردی که در کشت افتد بیماری زرد یقین بی گمان
یقطین درخت کدو کذا فی الشرفنامه ودر تاج است کدو بن ومانندی وی وکل شئ
ذهب بسا فی الارض مثل البطیخ والقثا **یقظان** بیدار ابو الیقظان خروس
یمن نقیض شوم کذا فی التاج یعنی برکت و بفتحتین نام ولایتی است بر دست راست عرب
که ستاره سهیل از آن طرف برآید کذا فی الشرفنامه **یمان** مثله **یمین** دست راست
وسوگند وقوت ومنزله ونیکو **فصل الیاء الفارسی یاختن** بالخاء موقوف قصد کردن
زدن وانداختن وبیرون کشیدن وانکار کردن وپرسیدن **یارستن**
بالراء موقوف مفتوح توانستن **یازدن** بالزاء معجمه موقوف دراز شدن وکردن
یازیدن مثله وتوانستن **یاسمن** همان یاسمین یاقوت روان یعنی سرخ رنگ
خونی ویاقوت از جان **یریان** شهر سمرقند را گویند کذا فی زفانگویا **یرمغان**
بالفتح همان یرمغان یزدان شعراء را گویند **یکران** باکاف فارسی اسب که هیچ
اشقر بود اما فش ودنب او سپید واگر چنین نباشد یور بود **یک چشم زدن** ای
یک بر هم زدن **یلان** ویلان نشان نام پهلوان تورانی که بدست بیژن کیو

مبارز ایرانی کشته گشته یوسف زرین رسن آفتاب یوسف گرگ است مرد یعنی
ساقی و شاهد و یا معشوق من گرگشته مرز است کذا فی المؤید اقول نسبت
گرگی بمحبوب غیر مناسبت است یون بالضم بمد و نون نیز گویند یونان
بالضم نام ولایتی که اکثر با حکما آنجا بوده اند سکندر آن ولایت را بدریا غرق
کرد فصل فی الترکی بیغش چند بیتغن انبریکار ریغن بیل یک درجی
دیج باب الیاء فصل فی الوسطی یغلو بفتح یکم و سیوم دیکی است مخصوص
با دسته و به میان پر بند و این لغت ترکی است یرغو سرهنگ و شحنه
باب الیاء فصل فی الواو بالفتح و قیل بالضم خستگی یبع تونکری یقظ بیداری
یمامه بالفتح نام کنیزک کبود چشم که از سه روزه راه سوار را می دید کذا التاج
الیمامة کبوتر خانگی فصل فی الفارسی یاخته بالخاء موقوف حجره و حجره
کذا فی القنیه و نیز ماضی یاختن یاره دست و رنجن که تبازیش سوم خوانند
و قیل طوق یازه لرزه یارزه قصد کننده یاخته بالخاء موقوف تحت
و وصل یافه و یاوه هرروزه و پریشان و فحشان و گم گشته یا قوت بسته
دهن معشوق و لبها خاموش یخچه بالفتح با سیوم فارسی ژاله برزنه شوهر
یشمه بالفتح بجرم خام نی جو و سیرم و امثال آن یعنی چرا ای برای
چه کذا فی الشرفنامه و معنی چه ینجواهد یقه بالفتح با قاف مشرف گریبان
یکی در خصومه گرفتن یک اسبه یعنی تنها سواره و افتاد یگانه با کاف
فارسی بی مثل و مانند یکتا یعنی تنها یکدله یعنی موافق بی ریا یک
رشته یعنی یک حال یکسره بی ریا و بی نفاق کذا فی الاصطلاح و در قنیه بمعنی
یک بار و یک طریق نیز است یکسواره همان یک اسبه یک سره یعنی یک بارگی
یلمه بالفتح قبا یله رها و رها کرده و هرزه یمرده بالفتح گیاهی است که

آن ها سایه برگ گویند تبازیش روح خوانند یوبه آرزو و امید
و بوی و حیم و کوشش مترادف این اند یوزه بالضم تنه درخت و بادام
فارسی و رنده مشهور فصل فی الترکی یاده ریغ بالضم اسب تیز رو و رهوار
یغزه اشتر یلمه باد بزن ینه چنین باب الیاء فصل فی الیاء فی العربی
بالف مقصوره نام پیغامبری و نام وزیر هارون رشید که پدر او خالد
برمکی بود یمانی منسوب بسوی یمن و شمشیر یبوده چوب یاری توانایی کذا
فی زفانگویا یابی زمین یتیمه بالفتح دال یعنی باده کوی یادر یاری
گری یتاق بالفتح با پسبان یخرنکلی نام جوانمردی معروف و آنچه بدارند
از مال و اسباب تا وقت حاجت کار آید تبازیش ذخیره گویند و نیز جنسی از
گوشت جوشانیده بریده ریزه کرده و یک نوع یخنی آنکه پرکاله گوشت یکی نیم
فربه کنند و آن را بوره گویند و نوع اول او سایز و اول نام مند
یزدردی قیمت مرغ و تخم مرغ مذکور یکرنگی یعنی اخلاص که در وشایبه
ریا و نفاق نبود یک سپین کشتی یعنی دین اسلام و اعتقاد ملت را اعتقاد
کشتی گویند کذا فی القنیه فصل فی الترکی یادلی دارنده یخشی نیکو و خوب
یرتقی رحمت کننده یرنغی شیر کیرنیکی کناهکار یرکلی دلاوری
بغشلغی جوانمرد یوزی بالا یکندی سجده کرده یلچی راهبر یبغچی
کل بان یتغشی صعوه یوبری ازین سو تمت الکتاب فی الاعداد و بابه
الاول واحد یک در اصطلاح مولدان میان واحد و احد فرق است احد
اعلی مراتبه است از واحد آنان بود مثنی بالفتح دوکان دوکان و بالضم
با نون مشدد دو گونه شده مثلث سه ثلاث بالضم سه گان مثلثه
بالفتح مشدد و بالضم و التشدید اللام سه گوشه در وقف اعداد وا و راسه در مثلث

احد عشرون ...

سبعین هزار

گویند اربع چهار خمس و پنج خماسی پنج گان پنجگان سته شش و شتا نیز و رین لغت است سبعه هفت سباع هفت گان هفتگان ثمانیه هشت تسعه نه عشره ده احد عشر یازده اثنا عشر دوازده ثلثة عشر سیزده اربعة عشر چهارده خمس عشر پانزده ستة عشر شانزده سبعة عشر هفده ثمانیة عشر نوزده عشرون بیست یک احد و عشرون بیست و دو ثلث و عشرون بیست و سه همچنین تا ثلثون سی همچنین احاد را بالا عشرات آرند اربعون چهل خمسون پنجاه ستون شصت ثمانون هشتاد تسعون ... نود مائة صد مائتان دویست ثلث مائة سیصد اربع مائة چهارصد خمس مائة پانصد ستة مائة ششصد سبعة مائة هفتصد ثمانیة مائة هشتصد تسعة مائة نهصد الف هزار الفان دو هزار ثلاث الاف سه هزار همچنین تا عشرة الاف ده هزار و براء نیف عشر معدود فرماید منصوب احد عشر الفا یازده هزار تسعه و تسعون الفا نود و نه هزار مائة صد هزار مائتان دویست هزار ثلاثة مائة الف سیصد هزار همچنین تا الفان هزار هزار بدانکه در عدد مفرد از تا ده عکس تانیث یعنی همو برای مذکر ته برای مونث بغیر تا معدود در این بلفظ جمع آید چنانچه ثلاث رجال و در واحد و اثنان برای مونث نه واحدة و اثنتان نیز آمده است و در مرکب بگوئی احد عشر رجل و احدی عشرة امراة و اثنا عشر رجل و اثنتا عشرة امراة و باقی تا و تانیث واکتفا کنند برای مذکر و بعکس آن برای مونث پس بگوئی ثلثة عشر رجل الی تسعة عشر و ثلاث عشرة امراة الی تسعة عشرة امراة و در لفظ مائة و الف و عشرات تذکیر و تانیث برابر است پس بگوئی مائة رجل و الف امراة و عشرون رجلا و امراة بجای الف دو دو در حالة نصب و جر بے یا باید پس وحدت اثنین در رما و اثنین ضنکة و عشرین

دهنا

وثنتین در رها و ضنکه فصل در اعداد ترکی یکی اکی دو اچ سه ترت چهار بش پنج التی شش اتی هفت سکز هشت توقز نه اون ده اون بر یازده اون ترت چهارده اون بش پانزده اون التی شانزده اون التی هفده اون سکز هژده اون توقز نوزده اون یکرمه بیست اتز سی قرق چهل الکه پنجاه التمش شصت یتمش هفتاد سکسن هشتاد توقسن نود یوز صد مسک هزار اون مسک ده هزار اون یکرمه مسک بیست هزار قرق منک چهل هزار همچنین تا توقسن منک نود هزار یمن لک یمن لی حساب یکی و دیرن نیم نیمن یکی ... بخش شلد برارش یک ... تش یک ... فصل در بیان ابجد در ارقام هندسیه بحکم ابجد که از احساب کنند قیل ملکی بود نام پسران او ابجد و هوز تا آخر بود چهل نیز گویند ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ لا و بعضی برین نوشته اند ایقع بکر جلش دمت هنث ونخ زعد حفص طضظ ابجد الی وجد نقطة المعیقة هوز ای اتبع هواه حطی ای حط ذنب بالاستغفار و التوبة کلمن ای تکلم بکلمة فتاب بالقبول والرحمة سعفص ای طاق علیه الدنیا فاقبض قرشت ای اقرانه فز علیه ما لکراه ثخذ ای اخذ من الله بالقوة ضظغ شد عنه نزغ الشیطان با لغریة لا اله الا الله محمد رسول الله و قیل ملکی بود نام پسر او این الفاظ فصل در قواعد تصرفات فارسی القسم الاول فی قواعد الافعال و ما یشتق منه بدانکه در فارسی همیشه موقوف باشد و در آخر او نباشد مگر تا یا دال چنانچه گفت و شنید اندکی است که ساکن و ما قبل مفتوح چنانچه گوید و شنود و زند و برای ... لفظ بے افزایند چنانچه می گوید و می شنود برای استقبال لفظ خواهد بر ماضی

ارند چنانچه خواهد گفت و خواهد شنید و برای راخی لفظ سرانجام نیز آید چنانچه سرانجام گوید و سرانجام خواهد گفت و در آخر مصدر نون ساکن آید چنانچه گفتن و شنیدن و دویدن و شین ساکن و لفظ کی با کاف فارسی هم گونیز برای تصغیر آید چنانچه مرآید و در آخر اسم فاعل لفظ انده وزن زنده لیکن الف وصل ساقط میشود چنانچه گوینده و شنونده و اندکی است با الف آید چنانچه داناو شنوا این سطر و نیست و دیگر ادات فاعلیه در محل آن گفته آید ان شاء الله تعالی و در آخر ماضی مجهول لعبد الحاق شد آید چنانچه گفته شده و کرده شده و در مضارع مجهول بجای شد شود آید چنانچه گفته شود و گفته میشود و برای حال و گفته خواهد شد برای استقبال و سرانجام گفته خواهد شد برای تراخی و در آخر اسم مفعول بعد الحاق ها در آخر ماضی شده آید چنانچه گفته شد و شنیده شد و اندکی است که اکتفا بها فقط کنند چنانچه گونی گفته اوست و در آخر امر ساکن باشد یا موقوف چنانچه بزن و بگوب و برای امر غایب لفظ گو آید مضارع چنانچه گو نی بزن آن مرد و برای نهی غایب گو مزند آن مرد اما در شریفی شرح کافیه لیضرب باید که بزند آن مرد آورده است و از شیخ محمد خوزی نیز همچنین محقق است و صحیح همین است زیرا چه لفظ گو در امر متکلم درست نمی آید فصل روا است که با الا ماضی مضارع و امر بای مکسور زایده آید برای تحسین کلام و اگر بعد او ضم باشد مضموم آید چنانچه بزند و بگفت و بگوید و بگود و در بعضی اینجا هم مکسور خوانند و اگر فعل منفی شود شیخ ابراهیم گفته اند بارا با نون مقدم آرند اگر چه عوام بر عکس خوانند یعنی میزند گویند اما در کلام فصحا بر فعل منفی با نمی آید چنانچه بدانکه لفظ بر ماضی هم برای حالیه می آید چنانچه گفت و در امر اگر آید برای تاکید معنی حالیه باشد زیرا چه در امر معنی حالیه و صنع حاجت بلفظ می نیست در کلمه که با و می هر دو آید می مقدم

بزدو

باشد

باشد چنانچه گو می بزند و چون لفظ می با نون منفی جمع گردد تقدیم نون افصح است چنانچه نمی زند و می نزند نیز جایز است برای ضرورت شعر و در ماضی مجهول نون نفی بر لفظ شد آید چنانچه گفته نشد فصل بدانکه چون ماضی بنا کنند از مصدر از آخر مصدر نون را بیفکنند اگر ما قبل نون تا باشد وقف کنند چنانچه گفت از گفتن و کوفت از کوفتن و اگر دال مانند ساکن خوانند اگر ما قبل دال ساکن تا موقوف نباشد چنانچه زد از زدن و ستد از ستدن و آمد از آمدن و شد از شدن اما چون ما قبل دال ساکن یا موقوف باشد خوانند چنانچه داد از دادن و کشاد از کشادن و افشار رو از افشاردن و گذارد از گذاردن و چون خواهند که مضارع بنا کنند یا ساکن مد هیئن از زوال سوز آید چنانچه انداز و انداز از سوز و سوز بید اگر ایشان را ماضی اصلا آمده است و آن انداخت و سوخت است فصل چون در آخر ماضی ها آید و بعد آن فعلی دیگر آید بمعنی عطف باشد با وصل چنانچه گویند فلان دیده رفت یعنی دید و رفت و اگر اضافت کنند بمعنی اسم مفعول گردد چنانچه دیدهٔ و شنیدهٔ او ای دیده شدهٔ او و اندکی است که بغیر اضافت کنند بمعنی اسم مفعول گردد چنانچه گونی مردم دیدم و آکنده و آکنده شده و اگر بعد ها لفظ بود آید ماضی بعید مراد نبود چنانچه گفته بود آید ماضی بعید مراد بود چنانچه گفته بوده و اگر بعد ها لفظ است آمد ای قریب یا تحقیق مراد بود چنانچه گونی گفته است و شنیده است و اندکی است که محذوف آید چنانچه فلان چنین گفت فصل فی بناء مضارع و تعلیل آن بدانکه در فارسی دو نوع است یکی یکم قیاس دوم سماعی اما قیاسی هر ماضی که با تا باشد در مضارع دال ساکن زیاده گردد نهفت و نهفتید و سفت و سفتید و خفت و خفتید و خست و خسند و اکثر آنست که آن تا دال ساکن شود چنانچه شکافت شکافد بافت و بافد

وشگفت شگفد وکشت کشید و اگر با لام تا سین ساکن باشد در مضارع
بیفتد چنانچه دانست داند وتوانست تواند بالیست و باید وشایست
شاید و در ثلاثه مضموم الابتدا آن سین یا شود واو فارسی و مثنی وی
متبع بود چنانچه رست روید وشست وشوید وجست وجوید در مفتوح الابتدا
بدل بها شود و فتحت کسرت گردد چنانچه جست جهد و رست رهد اما جستن را مضارع
وضعی نیامده است و همچنین ها گردد آن سین چون موقوف بعد الف آید چنانچه
خواست خواهد و کاست کاهد اما جانب خیز و ساز است اگر یا آید حذف گردد
چنانچه زیست زید گریست گرید اما نگریست نگرد شاذ است و اگر با لام تا خا موقوف
باشد در مضارع زا گردد چنانچه افراخت افرازد و ساخت و سازد و باخت و بازد
و تاخت و تازد و اندوخت اندوزد و سوخت سوزد و دوخت دوزد و بیخت
ریزد و انگیخت و انگیزد و بیخت و بیزد اما شناخت شناسد و فروخت و فروشد
و گسیخت و گسلد شاذ است و اگر بجای فا آید موقوف باشد در مضارع با
بدل یا شود چنانچه کوفت کوبد و اشوفت و اشوبد و شتافت و شتابد
دریافت دریابد فریفت فریبد اما در کاف کاو و بقلب فا بواو
است و فا را بواو بدل کردند بسبب قرب مقرب چنانچه شنفت شنود و رفت
ورود و اگر بجای فا شین موقوف باشد در مضارع را گویند چنانچه داشت
دارد و کاشت کارد اما در خواست که افزاید که بقلب را با زاء معجمه آید
شاذ است هر ماضی که با دال موقوف باشد در مضارع بیفتد ساکن شود و ما
قبل او مفتوح بود چنانچه خورد خورد و شمرد شمرد و اگر پیش از دال الف آمده باشد یا
یا در مضارع بیفتد از بهر اجتماع ساکنین چنانچه فرستاد فرستد و افتاد افتد
و نهاد نهد و رمید رمد و رسید رسد و خمید خمد و اندکی که بعد الف یا افزاید

چنانچه زاد زاید و گشاد گشاید و اگر مده و او باشد در مضارع یا گردد و بالا
آن الف زایده افزاید چنانچه بنود بنماید و گشود گشاید و ستود ستاید و زدود
زداید و اگر پیش از دال نون غنه بعد الف باشد در مضارع آن نون مفتوح
گردد چنانچه گذارد گذارد و آزرد آزارد و ازارد و افشارد افشارد و آنچه و راء مذکور
است سماعی است چنانچه گفت گوید و رفت رود و رفت رود و زند و آمد
آید و داد دهد و بود بود و شد شود و آورد آورد و کرد کند و نبشت نویسد و
گشت گردد و شنفت شنود و شنید شنود و نشاند نشاند و گرفت گیرد و شنود
وشنود و نشست نشیند **فصل** در ادای مصادر **بدانکه** اصلی با نون
است و بعضی می گویند که مصدر ماخوذ از فعل است چون خواهند که مصدر
بنا کنند در آخر ماضی نون ساکن افزایند و قبلش فتح دهند چنانچه گفتن
از گفت و شنیدن از شنید و اندکی است که شین مصدریه ساکن در آخر
می آید و قبل آن مکسور باشد و بعضی محل مفتوح هم آید برای استقامت قافیه
چنانچه دانش و منش و امیرش همچنین یاء مصدریه ساکن در آخر اسم فاعل
است چنانچه دانائی و شنوائی و بیماری و غمگساری و خوشی و شادی و
غمی و کمی و صافی و نقصانی و جز آن همچنین در آخر اسم مفعول عربی
چنانچه مکدری و مظلومی و همچنین الف در آخر کلمه ماضی مفید معنی مصدریت است
چنانچه رفتار و کردار و گفتار و دیدار و این نوع مصدر بمعنی فاعل هم آید
چنانچه خریدار بمعنی خرنده بمعنی مفعول هم آید چنانچه گفتار و کردار در
قول فلان گفتار است و این دیوان گفتار فلان است و همچنین اگر بعد ماضی یا
امر آید متتابع مردو معنی مصدر باشد چنانچه گفت شنید و شست و خاست
و گفت گو و خفت خیز و همچنین ماضی و امر با اضافت مفید معنی مصدریه باشد

چنانچه خرید و فروخت تو بیدار فلان و انگیز ایشان و نیز لفظ گی با
کاف فارسی و یا تازی برای مصدریه آید بعد خلاف ها چنانچه بندگی و
کوبندگی و درندگی و گویندگی و کشندگی و درخشندگی فصل در اسم فاعلی
و اعداد آن بدانکه اسم فاعل ماخوذ است از مضارع بحذف دال که علامت
مضارعه و بزیادت انده بر وزن زننده در آخر آن لیکن الف وصل ساقط
شود لفظاً و خطاً و کسرت آن بما قبل دهند بعد ازاله حرکت که ماقبل
دلیل باشد بر حذف الف چنانچه از گوید گوینده و از زند زننده و اندکی است (گوید)
که الف فاعلیه آید در آخر بعد حذف دال چنانچه گویا و شنوا و دانا و این
قیاسی نیست زیرا چه از زننده زنا و از کشنده کشا نمی آید و همچنین الف
و نون برای فاعلیه آید چنانچه گویان از گوید و تابان از تابد و جهان از جهد و
کشان از کشد و روان از رود و این نوع بسیاری آید اما از زند زنان
نمی آید و از شنود شنودن نمی آید و از شنود شنودن نمی آید و نیز ترکیب
امر با مفعول مقدم مفید معنی فاعلیه باشد چنانچه کارو خداترس و جان
آفرین بکر لفظ خو که اگرچه جزو دوم امر نیست مفید معنی فاعلیه است ای
خورنده خون و در مثل این ترکیب فصل درست نیست زیرا چه در معنی مضاف
و مضاف الیه است ولیکن مضاف الیه مقدم شده است یعنی کننده کار و
ترسنده خدا و آفریننده جان اگر گوئی در بوستان آمده است حکیم سخن بر
زبان آفرین معنی آفریننده سخن بر زبان فصل آمده است جواب گویم اصل
نسخه حکیم سخن بر زبان آفرین است یعنی سخن بر زبان آفریننده (حکیم)
زبان بجای حکیم حکیم آمده است غلط است و مغلطان است که پیش شیخ واحدی
ابراهیم فاروقی میخواندند لفظ حکیم کرم خورده بود شیخ واحدی آن را

حکیم خوانند

حکیم خوانند نسخهائی که از آن انتساخ شدند در آن حکیم نوشتند اما بعضی
نسخه کهنه گرفته دیدیم اند در آن حکیم است و معنی آن مستقیم است چه سخن گویم بر
آفریننده زبان اگر گوئی شیخ واحدی هم اهل لسان بود او چگونه گفت جواب
المجتهد یخطی و یصیب یا گوییم فصل فی نظرف است و آن در عربی درست است
اما در فارسی جائز در نظر نیامده است همچنین است ترکیب او بغیر مفعول نام
مفید معنی فاعلیه باشد چنانچه زود خیز شتاب رو و دیر باز زود گذار آنچه
مرکب باشد تغیر او مفید معنی اضافه بود یا حقیقة اگر جزو اول موصوف باشد
آنچه مقدم بود باصفه باشد یا مضاف الیه بر حسب مقام چنانچه کهن دیر
ای دیری که کهن است و کلکی ربندای برندی که سیاه است و مثل این ترکیب
مفید معنی تشبیه هم باشد چنانچه ماه روئی که همچو ماه است مشک بوای
همچو مشک یا بوی او ازان مشک ترکیب ذاتی موصوف تقاضا می کند ای
فلان بوی مشک یا فلان مشکبوست و قافله سالار ای سالار قافله از آن
قافله است و خوردیس ای مانند خور ای فلان سالار قافله است و فلان
مانند افتاب است و قوله فلان زشت خوست و نیک روست ای خداوند خوی
زشت و صاحب روی نیک است و این قریب بمعنی فاعلیه است و هر لفظ که مکسور
باشد آن را مکسور خوانند دیگر جز از اول یا موقوف یا ساکن خوانند
و هر لفظ که در آخر آن لفظ کار با کاف فارسی است یا لفظ بان لاحق شود
بمعنی فاعل آن باشد چنانچه خدمتکار و نگاهبان ای خدمت کننده و نگاه
دارنده کشتیبان ای دارنده کشتی و لفظ خداوند مترادف کار در بعضی
مواضع لیکن خداوند بالا آید کار آخر و اگر با خداوند مرکب آید مجاز بود یا
تاکید باشد اما صاحب و خداوند یک معنی است و لفظ دار همچو کار است چنانچه

امیدواری وارنده امید اما لفظ وار که در مانند بنده دارد شاید دار است
ازادات تشبیه است ای همچو بنده وشاه لفظ ور بمعنی خداوند و فاعلیة
را آید چنانچه پیشه ور و روانش ور و لفظ گر نیز برای فاعلیة آید چنانچه
کارگر و زرگر ای کار کننده و ترس کننده زر بدانکه لفظ کثر در حق
آید و همچو وراست لفظ ور با بضم لیکن الف وصل ساقط چنانچه رنجور گنجور
خداوند رنج و خداوند گنج همچنین است لفظ دانشمند و هنرمند هم چنین است
لفظ گین با کاف فارسی چنانچه اندوه گین و خشم گین و بحذف کاف نیز است
چنانچه رنگین و سنگین ای خداوند رنگ و سنگ بطریق نون تنها ساکن آید
چنانچه زرینه خداوند زرنگ و در اعداد برای فاعلیة میم ساکن آید چنانچه
ترجمه اربع چهارم آید و ترجمه خامس پنجم آید و چهارمین و پنجمین بمعنی
چهارم این و پنجم این و در ترکی لفظ چی با جیم فارسی بمعنی خداوند آید یا
کمان باچی خداوند کمان فصل بناء امر بدانکه امر ماخوذ است از
مضارع بحذف دال آخر موقوف باشد اگر بلاقی ساکن بود چنانچه بکش از
بکشاید و بگذار از بگذارد و اگر نه ساکن بود چنانچه بزن از بزند و بده از
بدهد و اگر در آخر امر یا باشد بعد الف یا واو ساکن روا باشد بیفتد چنانکه
بکش و بنما و بگو و بپر بدانکه در اول امر با زاید آید در مضارع اما در ماضی
اندک آید و آن با مکسور یا مضموم باشد موافقه ما بعد اگر ما بعد او ضم باشد
چنانچه بزن و بکن فصل در بیان افعال عامه و متعدی کردن لازمی بدانکه
هر چه غیر مشتق یعنی انکه ماضی و مضارع نیامد باشد از الفعل عام بیان کند
یعنی لفظ کرد و کند و بود و بود و شد و شود و گشت گردد و بیارد چنانکه
گوئی فلان نیک کرد نیک کند و او بد کرد و بد کند و او نیک بود و همچنین در دیگر

الفاظ

الفاظ چنانچه کرد خون کرد و ظلم شد و اشکار شد کرد و اگر خواهد کرد بیان افعال کنند یعنی
تعدیه در مضارع پیش از دال و نون مفتوح یا الف ساکن زیادت کنند چنانچه
در کند کناند و در خورد و خوراند و در افزود افزواند و اگر خواهد که
بیان ماضی را همبران مضارع کنند بزیادت یا رده پیش از دال پس گوید
پس کنانید و خورانید و افزوانید فصل بدانکه چون متکلم مثلا
باشد بر حرف نگوید و برای تثنیه و برها آید اگر فاعل واحد باشد میم ساکن
آید در آخر فعل ماضی چنانچه گفتم و کردم و در مضارع بعد حذف دال
چنانچه گویم و شنویم و اصل این نام است لیکن الف وصل می افتد بغلط و خطا
از کثرت استعمال اگر متصل با سم باشد بمعنی هست آید چنانچه غلام علام است
و لهذا ذوالهاء برای اصل اید چنانچه گفته ام و شنیده ام میم متحرک و بعد یا ساکن
آید چنانچه گفتیم و گوئیم و اصل این ایم است هم از بهر این ذوالهاء و برای اصل
می آید چنانچه گفته و شنیده ایم و برای غافل واحد لفظ آن واو آید لیکن او
برای مرد و عاقل آید زیرا چه ترجمه هو است وآن اگر چه ترجمه هی است لیکن او در
فارسی بر مذکر هم اطلاق کنند چنانچه گو من ضرب زد آن مرد و ضربت زد آن زن
بگویند او زن چنین کرد و او پسر دو بیمن نیک ان را گویند و برای تثنیه و جمع غایب
مذکر و مونث لفظ ایشان آمده و علامة تثنیه و جمع در آخر فعل لفظ آید زیادة
کنند بخلاف الف وصل لیکن در مستقبل بعد حرف دال چنانچه گفتند و شنوند
تذکیر و تانیث در فعل برابر است و الف وصل در ذو الهاء ساقط نشود چنانچه گفته اند
و شنوده اند تذکیر و تانیث برای مخاطب واحد مذکر و مونث تو آید و علامة او در
آخر فعلها ساکن گنید ما قبل مکسور چنانچه گفتی تو و گوئی تو و درست که تو بیا زند برای
تثنیه و جمع شما و شان آرد و علامت ان لفظ آید با یا فارسی بعد حذف الف وصل و

و نیز با فارسی تنها آید چنانچه مسکوی و می شنوی و در ذی الهاء الف
وصل ثابت ماند چنانچه گفته آید و گوینده آید **فصل** براء مفعول را آید
اگر متکلم مفعول بود لفظ مرا آید چنانچه گفت مرا دگوی مرا اگر ضمیر متکلم مذکور
متصل آید هم این میم ساکن آید چنانچه گفتم و گویدم ای گفت مرا و گوید مرا اگر
ضمیر متکلم مذکور متصل آید همین میم ساکن آید چنانچه گفتم و این هم ساکن برای
متکلم فاعل آید چنانچه رفتم لیکن از محل متعین شود و بعد یا میم متحرک آید
گفتم ای گفتی مرا و اگر مفعول غایب منفصل آید او را و آن را آید و برای متصل شین
شین ساکن آید چنانچه گفتش و گویدش و بگویش کی گفت او را و گوید او را و بگو
او را بعد یا شین متحرک آید چنانچه گفتش و گویدش ای گفتی او را و اگر مفعول
مخاطب بود ترا آید و اگر متصل باشد تا ساکن آید چنانچه گفت و گویدت و بمعنی شمار
نیز آید **فصل** چون متکلم مضاف الیه واقع شود مرا آید و اگر متصل آید هم ساکن آید
چنانچه غلامم آمدم و بعد یا متحرک آید چنانچه میتوانیم ای میتوانی من و هم چنین
بجاء ادران شین ساکن آید چنانچه غلامش ای غلام او و بعد یا متحرک آید چنانچه
میتوانیش ای میتوانی او و همچنین بجاء تا ساکن آید چنانچه غلامت و بعد یا ساکن
متحرک چنانچه غلامی غلامیست ای غلامی تو **فصل** فی تصرف الاسماء بدانکه
چون خواهند اسمی را جمع کنند ببینند اگر جیوان با حذا و مذجان باشد در آخر
آن الف و نون زیادت کنند اگر ذوالها نباشد چنانچه ادمیان و پریان
و کوپیان و سپرشان و روحانیان و مردان و زنان و اسپان و گوسپندان
و جاموشان و کرمان و چراغ و اگر ذوالها باشد در آخرش لفظ گان بکاف فارسی
بیفزایند بعد حذف ها چنانچه فرشتگان و دهندگان و روندگان و همچنین غیر آن
و اگر معدن و نبات و یا افلاک و اجزا و حیوانات در آخر آن الف زیادت کنند

چنانچه کوهها و دریاها و کاهها و کیاها و لعلها و مرواریدها و یاقوتها و شهتها و
پاسها و چشمها و گوشها و اگر آخر این همه ها زایده باشد آن را فتح دهند و در
آخر الف افزایند چنانچه جامهاو بالها و آنکه برخلاف این آید شاذ بود
چنانچه اسپها و کرمها و درختان و لبان و چشمان چون خواهند جمع کنند آخر از یاد
یعنی لام مرکب چنانچه آبها آب آمد اسپان **فصل** چون خواهند که اسمی را نسبت
کنند یخبری در آخر آن یا ساکن چنانچه شهری و دهقانی و بعد یا چون نون آید مفید
معنی نسبت آید و برای تشبیه نیز آید چنانچه سیمین و مشکین و سنگین یعنی از آن
سیم و از آن مشک و از آن سنگ و همچو مشک و همچو سنگ و درین معنی صفت
نیز است و بعد یا و نون چون ها موقوف آید نیز بر آن نسبت آید چنانچه چوبینه و
پشمینه یعنی از آن چوب و از آن پشم و همچنین است دوشینه و دیرینه و اندینه
است که برای نسبت لفظ کی با کاف فارسی مکسور آید آخر کلمه ذوالها باشد
چنانچه خریدگی و خانگی و جامگی و بندگی یعنی از آن خرنده و از آن خانه و از آن جامه
و از آن بنده و نیز ها موقوف بعد جمع با الف و نون برا نسبت آید چنانچه گویی طرز
شاعرانه و فاضلانه و بچگانه و پسرانه یعنی از آن شاعران و فاضلان و از آن
بچگان و پسران هم از آن قبیل است غائبانه و اندکی است که در غیر جمع نیز آید
چنانچه یک روزه و یک ماهه و یک شبه از آن یک روز و یک ماه و یک شب و در
بیان تصغیر بدانکه خورد گردانیدن و خوار داندکی است که برای مدح و شفقت و
تلطف و ملاحت آید چنانچه در غزلی مشهور است چون خواهند که در فارسی تصغیر
کنند آخر کلمه کاف ساکن لاحق کنند چنانچه مردک در تصغیر مرد و نغزک در تصغیر
نغز و خوب ملاحت و مدح است و پسرک برا شفقت است و تلطف و بعد [illegible]
جیم فارسی مفتوحه برا تصغیر آید چنانچه باغچه و شکنجه و اندکی که الف نیز برای تصغیر

الالف ... الفارسیة ... للمعجم فی ...

من الاضداد فی الفارسیة ... فی الکشاف

...

چنانچه در قنیه است در لفظ بازاریا یعنی مصغر بازاریست خوشا درویشید
بدا سلطانیا هم ازین قبیل است لیکن درویشیا برای مدح است و در سلطانیا
برای تحقیر و لفظ قباچه تصغیر در تصغیر است برای تاکید تحقیر بدانکه در مرکبات
است فارسی جزو اول را موقوف خوانند چنانچه کارکن و خداوند کار مگر در ترکیب
اضافی و توصیفی که جزو اول را مکسور خوانند و اگر بعد مدت دو حرف متحرک آید اول
موقوف خوانند چنانچه است باد راست باشد و ایستاده بدانکه بعضی ترکیب مفید معنی
تشبیه چنانچه ماهروی بباشد **فصل** بدانکه یای فارسی در آخر اسم
برای تنکیر آید یعنی نکره و غیر معین چنانچه مردی شهری تعیین یکی مرد غیر معین
و یک شهر غیر معین **فصل** هشت حرف در فارسی نیایند ص و ض و طا
و ظا ع و ثا و حا و قاف و ذال لیکن هر ذال که در فارسی بعد مدت آید ذال خوانند
و در عربی با فارسی و جیم فارسی و زای فارسی و کاف والله اعلم بالصواب
قد وقع الفراغ محمد بن لاد بن عبد الملک الوهاب عن تالیف هذا
الکتاب بعون الله الملک الوهاب یوم الاربعاء بعد الاستوای الثانی
عشر من ربیع سنه خمس و عشرین و تسعمایة الحمد لله علی الانعام و الصلوة
علی خیر خلقه الانام محمد علیه السلام و علی اله و صحابه الکرام تمت تمام نسخ
هذا الکتاب بعون الملک الوهاب فی التاریخ بل
شهر صفر ۲۹ سنه کتبه فقیر شیخ محمد
بن بهاء الدین قریشی العباسی
ساکن قصبه مصطفی آباد

٢١٩

٢١٩

تذکره حفظ ... دست ... که حکمه
شرح ... اصرار ... حظ
... ٥ خط
... دراحقی ...

الکلمه الاسلام المذهبی
ومن امیر احمد ٢٤
فذلک میر محمد ابو یوسف در رد افضل الکلام ... در حیز ... در رساله
... معاصر معجم المعنی
والخیال والمثال ... ... ابو الهیجاء فی اخص
مطالب ... مطارد ... ٢٤

١٩٨
ص

اضطلح الکلام ... وما صرح ... اما اول والثانی ... اصطلاح ... شعرا
... النهایه بعد ظهور المعانی والمبانی علی العقول والمنقول ... مباد بها ... للتعالیم
للاصطلاح ... المنطقیه وفنونها التسعه و ... العالم
الادبیات والعربیات ... والاصطلاحات ... الدول والاسرار کقوله ...
الصفات ... اللسان والتبیین او ... بعد
بعد الامانی واما ... بالعرض ... الطاهر ... کقوله ...
... صاحبها ... فقال ... هما القائل الفارسیه
... کل ... المقدرات والعروض المقدر
معروف ... فی امثال ...
... ١٢ ...